سید المرسلین واعلم احفاد افضل البشر وخاتم النبیین علیه سلام الله رب العالمین
یعنی بندگان حضرت سلطان سلاطین دادگر وخواقین عدل پرور خلاصهٔ نخبای دودمان
آل عبا ونقاوهٔ خاندان قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ پادشاه ممالک پناه مراحم
شعار تاج بخش سلیمان دستگاه سکندر اقتدار بیت معلای مرکای مجد: سرافراز شهان سلطان
محمد همیشه تا مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پروری و دیباچهٔ کتاب بیان ...
... کلمات را بذکر محامد عبد از باب اقبال بنصاب کمال رسانند ومؤلفان دواوین
د... درمعانی عبارت گستری عنوان دفتر نامهٔ مقامات عبارات را بشرح القاب اصحاب
جلال مشرف ومعلا گردانند آفتاب آسمان سلطنت اسلام پناه خداوند سلاطین
صاحبقران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم وانقطاع دوران بنی آدم
بر رؤس طوایف اهل جهان عموما وبر مفارق جمیع اسلامیان خصوصا پاینده وتابنده باد
وحضرت کریم یزدانش چنانچه پناه کافهٔ اسلامیان و روشنی دل بنور ایمان ساخته بمقتضی
کمال مرادش متمتع سلطنت وجهانبانی ومستغرق بحار جاودانی وخوشنودی ...
بالنبی العربی واله الامجاد اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمه
اول بدانکه مصدر این کتاب بقید الوسع الجهد معلوم ومسموع گشته ... مصادر وغیرها
آورده ... مصادر از مشتقات بعضی ... بر ذکر مص... تمام ... دوش...
... حرف ... نباشد او را دیگر از سه باب باید ... یا باب اخ ... یا باب اخوان ...
اخوالنون ... مصدر آنست که معنی فارسی او چنان ادا توا ... دال ونون یا ...
... وکالت ... کند وغیر المصدر آنست که چنین نباشد ... که مصدر هر مشتق لازم نیست
... صلهٔ او باشد همچو مصدر رضا دیکه ... ت ومصدر قاتل که قتل است
... باشد همچو مصدر شدید که شدة است ومصدر نضیر که نضرة است وگاه باشد

ونون زاید آید در اخر همچو مصدر [illegible] و هاج کرد و هجانت ومصدر محروم که حرمانت وگاه بمیم زاید
در اول و تاء زاید در اخر و یا بواو فقط همچو مصدر تر تیز که مترة است و سرود سیوم بدانکه
کلمات عرب یك لغت شاید که بمعنی بسیار آید چنانکه شارق وشمس وذکا و یوح و بیضا که بمعنی
افتابست چهارم بدانکه یك لغت شاید که هم معنی مصدری دهد وهم معنی غیر مصدری چنانکه
بذر که بمعنی تخم افشاندن نیز آمده وقنطره که بمعنی پل و بمعنی پل بستن پل نیز آمده وگاه باشد
که چنانکه لفظ مصدر هم لازم وهم متعدی آید همچو زیاده که بمعنی افزون شدن و [illegible]
کردن آمده است وگاه باشد که یك لفظ بدو معنی متضاد آید همچو قرء که بمعنی حیض و
از حیض آمده است وملتف که بمعنی زیاده شدن و بمعنی نقصان شدن نیز آمده واینچنین [illegible] ات
لغات الاضداد گویند وگاه باشد که لفظ هم جمع باشد وهم مفرد واین بر دو قسم است یکی انکه
معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد همچون فلك که هم بمعنی کشتی آمده وهم بمعنی کشتیها دوم انکه
معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچون خلال که چون معنی مفرد باشد بمعنی میانه است و چون
بمعنی [illegible] جمع خله [illegible] وگاه باشد که باز کردد لفظ ملحق باخر لفظ جنس شود
وافاده معنی جمع کند همچون [illegible] الکلمه وگاه باشد که باخر اسم مفرد ملحق وافاده معنی جمع کند همچون
[illegible] وگاه باشد که مصدر [illegible] اسم مفعول آید همچون مجلو که بمعنی جست شدن باشد
ومعقول که بمعنی [illegible] ومعسور [illegible] باشد وانها الغات
شاذ اند وگاه باشد که جمع بعید حروف کمتر باشد از مفرد ش همچون سعفه که جمع سعفست واین نسخه
موسوم است [illegible] بر ترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل
چند باب و کتاب [illegible] کتاب الف کتابیست هر لغتی که دو مکتوب باشد اخر او الف باشد
و مواد باب الالف مع الباء انا [illegible] در مکتوب باشد اول او الف باشد و اخر آن بار و بر این
قیاس دیگر کتاب و ابواب والله خیر الموفق [illegible] الیه المرجع والمآب باب الالف مع الالف



آتی دریافتن وهنگام شدن و بنهایة رسیدن گرما آذی رسانیدن ابا خود را باز داشتن از چیزی
وسرکشی کردن آذی رنجه شدن و رنجه کردن آسی اندوه بردن وعلاج کردن من المصدر الاشفا
ابدا ابتدا کردن واشکارا کردن اخبا دل بردن وکودك شدن اجبا فروختن [illegible]
آوردن وفروختن کشت پیش از انکه بر رسد کما قال النبی [illegible] اجنا رسیده
شدن میوه و [illegible] شدن میوه درخت و بسیار گیاه شدن زمین و میوه چیدن و نموده
کردن [illegible] در زمستان شدن ادنا نمودادن و افزون شدن وافزون کردن
و [illegible] خوردن [illegible] اتش زنه را اجابت کردن [illegible] بیرون آید [illegible]
[illegible] دانس بردن و وا بر داشتن و در حبس کردن [illegible] اندوهگین کردن و [illegible]
[illegible] اجا [illegible] رهانیدن و [illegible] [illegible] بالا شدن آسمان از ابر
[illegible] [illegible] کردن [illegible] روان کردن وبکردانیدن [illegible] دارو [illegible]
[illegible] تاریك شدن شب [illegible] راندن [illegible] رو نمانیدن وافزایش
[illegible] جاشتگاه شدن وچاشتگاه کردیدن [illegible] بر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دویدن [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] آقفا خورده کردانیدن [illegible]
[illegible] صد شدن [illegible] انجا بیزار شدن و [illegible] [illegible]
[illegible] کردانیدن [illegible] برجهانیدن [illegible]
[illegible] [illegible] کردن و زود دریافتن وبخشیدن و چیزی رسیدن
رسیدن و باز داشتن وابهام [illegible] و اندك چیز [illegible] اغضا [illegible] بیرون آوردن
[illegible] درانیدن و یاری دادن و چیزی ترکی گذاشتن اهدا هدیه فرستادن و قربانی بکعبه
فرستادن ایذا [illegible] گفتن اندی نداء [illegible] ندی کردن [illegible] گذاشتن جا [illegible] اثنا

بیرون آمدن منی و بر زن اردن آن و تقدیر کردن و آمیختن آثری توانگر شدن اَتقا ملک را با یاد کردن

اَنقا فاسد شدن خرما اَدلا بد بیابان رفتن اَجرا [illegible] تقسیم اَجزا جزو جزو

کردن و خواندن و کار روا دست کردن و دختر زادن و پس کردن و پس شدن اَجزا جزیه دادن

و بی نیاز کردن و بی نیاز شدن اَجزا بایستادن اَحلا بخشش کردن اَذلا لاغر کردن ستور چنانکه

از رفتن باز ماند اَدرا انداختن و بیختن اَضرا و اَغرا در حرص افتادن و در حرص انداختن

[illegible] برانگیختن هم آن است اَطرا ستودن اَعرا برهنه کردن و دور شدن [illegible] کردن

و بلغ رنج دادن اَفرا بریدن و شکافتن و تباه کردن اَذلا آگاه کردن و آموزانیدن [illegible]

حقیر و زبون داشتن و سستی نمودن در کار اَزرا پشت بچیزی باز دادن اَنحی [illegible]

اَکرا موخر داشتن و بر کسی کردن و بکرا دادن و افزاینده شدن و کاستن [illegible] کردن

اَنزا بهمزه یعنی هنگام شدن و خایه نهادن ملخ اَخزا خوار کردن و رسوا کردن [illegible]

کردن اَفسا [illegible] دل کردن اَنشا با نگاه کردن و کردیدن اَبها [illegible]

از ابر اَلها باز ایستادن از طعام و سیل طعام نکردن اَلفا فراموش کردن [illegible]

اَغشا کور کردن اَغشا پوشانیدن و پرده کردن اَمضا گذرانیدن و نوشتن و ضبط

تراشیدن و دانستن اَفشا آشکارا کردن و فاش کردن [illegible]

[illegible] اَقرا [illegible] چیزی را باب اَعقا [illegible] چیزی [illegible]

[illegible] اَقفا [illegible] سست شدن و ماندن [illegible] سیراب کردن [illegible] اَقفا

[illegible] اَفنا پرخیار شدن زمین اَقصا دور کردن اَیضا خشنود کردن

اَقذا [illegible] اَبلا خوشبو کردانیدن طعام اَغفا خفتن اَغزا [illegible]

[illegible] اَغضا تاریک شدن پلکهای چشم و بهم [illegible]

آوردن و آسان کرفتن اَفضا رسیدن و بجوار رفتن و راز خود را بکسی کفتن وکف[illegible]

۳

[illegible]

[illegible] از چیزی و خالی شدن

[illegible] اَلقا یافتن اَبقا باقی داشتن و [illegible] اَشقا بدبخت کردن

اَنقا [illegible] اَنقا پاک کردن اَبکا کریانیدن اَذکا بر افروختن چراغ و تیز کردن

[illegible] فرستادن اَشکا کله آوردن و شکایت کردن و عتاب کردن [illegible] شکایت کند اَبلا

[illegible] کردانیدن و پاک کردانیدن و پوشانیدن [illegible] نیکو داشت کردن و نعمت دادن

و کفایت [illegible] اَجلا از خانه و وطن بیرون کردن [illegible] شدن اَحلا شیرین کردن

اَخلا خالی کردن اَسلا اندوه عشق بردن [illegible] فرستادن اَملا در آتش

آوردن و بریان کردن اَعلا [illegible] فرو کذاشتن

و مهلت دادن و زیاده چیزی نوشتن [illegible] اَخنا [illegible] اَشقا خون

آلود کردن اَدما افکندن و زیاده کردن اَنما نام کردن اَغلا کران نهادن و کران خریدن و

و پوشانیدن اَملا فرو کذاشتن و مهلت دادن [illegible] نوشته [illegible] کشیدن

اَغلا [illegible] افروختن اَشغا [illegible] شدن بر چیزی و تردید [illegible]

که شفا یابد و شفا کردانیدن اَضحا [illegible] اَضما [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ساند هر ...

... وتین در نماز ... این ... اهداء درختی سرما ... افتادن ...

... کرفتن ونیك ... تن ابها ... سوده کردانیدن الها مشغول کردن ودر دهن ...

... کردن ... ردن اقوا مقیم کردانیدن ...

کردانید ... کردانیدن ... اشقوا ... برباد دادن و

... ادن اقوا خالی شدن ... مخلج

ودد ... کردن

حرفی ... ودر ... امید ... وشارت کرد ... توشه وبیمال شدن

وبسیار مال شدن اثوا بردن ودرخشیدن ونیست کردانیدن ... ت کردن

اهوا قصد کردن وانداختن واشارت کردن احیا زنده کردن وددر فراخی نعمت شدن

ودربادان شدن اعیا برافراشتن علم اعیا مانده شدن ومانده کردن ایجا بجای کرده

ایحا وحی فرستادن واشارة کردن ودردل انداختن ابنا هلاك کردن وهلا ...



وباری کردن وتمام سلاح ... کردن ایسا سوی تراشیدن ایفا وفرمودن وفا ...

کردن ورضی کردانیدن ابقا نکه داشتن ابها دوانیدن دریدن وسست کردانیدن انعا

دعا کردن ودر دل داشتن انفا وفا کردن وبجا آوردن وشرف شدن بر چیزی وتمام

کردن ایرا آتش زدن ... آوردن چیزی ... ایکا بخیل کردن وحلق کرفتن

ودمن ... انکا چیزی تکیه کاه ساختن ایلا بخشیدن

ونزدیك کردن ونزدیك شدن اضیا برآمدن ستاره ودندان البا خداوند ...

شدن ولبا بخورد کسی دادن انبا خبر دادن ووحی فرستادن ورسیدن تیر وسنك

... نرساند اینا دور کردن اقضا طعام دادن انجا وا کذاشتن

... ایندن وچاره کردانیدن ابراء بیزار کردانیدن ودرست کردانیدن اقرا ...

شدن ... شدن زن وقرآن خواندن ... داشتن ابواء بکوارا

اخفا ... وپنهان ... از پشت اسب ... اعفا ... دادن ودوا

افکندن ... اشفا ... کامل شد

وکامل ساختن ... اغفا ... داشتن اخطا خط

اشطا ... بر آوردن درخت ...

... کشتن ... انکا ... آورد ... کردن

شدن ... اصنا ... [illegible]

شده ... کردن و ... کردن اظما تشنه کردانیدن اعفا بیرون آوردن ... ظاهر کردن

... کردانیدن ... استوار کردانیدن اکلا کیا رویانیدن وکیاه خوردن وطعام

... دادن ایما ... کردن وفرو کرفتن وبی کیاه کردن زمین اکما پر کردانیدن

اکفا ... کردن ... قافیه وحرکة روی وسیل آوردن وبدو نیم کردن وشتر ... که

بعضی را یکسال بهره دهند و بعضی را یکسال دیگر اسلا بکام رسانیدن ایتاء دادن و آوردن
ایوا جای دادن و بچیزی پیوستن ایرا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از آتش زنه ایذا
آزردن ایلا سوگند خوردن آثنا بازداشتن و کاهل ساختن و بر انگیختن ابطا بر [illegible]
داشتن کسی را ایما اشارت کردن ادّعا تهمت نهادن ادوا بیمار گردانیدن ابعا [illegible]
اثفاء سوراخ کردن و شکافتن و جراحت کردن اثاء دور کردن ازاء و [illegible] نمودن
وثنا نماینده من مصدر المفاعله آفا با سم برادری برداشتن من مصدر الافعال ابتدا
آغاز کردن انتها بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن اجتبا بر گزیدن و پیراستن
سخن بخواهم آوردن اشتبا پرده کردن ارتجا امید داشتن استبطا باز کردن و بار [illegible]
رتبه بر آوردن انجا راست گفتن انتحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن [illegible]
عطا خواستن ارتدا ردا در افکندن اعتصا تکیه بعصا کردن و چیزی را عصا ساختن [illegible]
شدن اقتدا اقتدا کردن انقضا گذشتن اعتدا اعداد کردن اعتلا غذا گرفتن اقتفا [illegible]
کردن اهتدا راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن و باز زدن اوطا فرو رفتن [illegible]
اشترا خریدن و فروختن افتدا واخریدن خود را و فدیه دادن افترا دروغ بر بافتن [illegible]
بستن کما [illegible] افترا علی الله کذبا اکترا بکرایه دادن استرا [illegible]
بردن [illegible] ارتشا رشوه ستاندن اتکا اعتماد کردن [illegible]
انتقا [illegible] تقاضا کردن اخطا گام نهادن اختفا پنهان شدن [illegible]
آتش زدن ادعا دعوا کردن و [illegible] و اعتراف نمودن [illegible] بچه را از شیر باز کردن
و بیرون آوردن معنی از سخن و شمشیر زدن اتخا خوردن کرده نان که در زیر خاکستر
باشد التبا لبا خوردن و جوش شیر خوردن امتحا باد گرفتن ماده از نر و بموضع [illegible] رفتن
امتنا [illegible] و رشدن و جوی کندن اتدا دیت ستاندن ارتعا چرا کردن اعتقا هم باز داشتن و غلبه



شدن و کنارهای چاه کندن تا آب بدر آید اکتبا خوشبوی کردن بجوز اتغا جستن و خواستن
اشتفا شفا یافتن اسلا رهانیدن انتشا مست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفا
برگزیدن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اعترا و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتقا برگزیدن
و دور شدن سوی [illegible] انتضا شمشیر کشیدن از نیام و کهنه کردن جامه اعتلا [illegible] اختفا [illegible] از بن
بر کندن و انداختن اکتفا و احتراق پر کردن اشقا بقیت کردن ارتقا بالا رفتن استقا
آب بر کشیدن اجترا [illegible] اقتنا سرمایه گرفتن و ستاندن اکتنا کنیت کردن
التقا [illegible] بیش چیزی بودن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن
[illegible] از استخوان بیرون کردن ازدها سبک خوار شمردن اعتنا و اجتبا
[illegible] شدن ابتلا آزمودن و در بلا افتادن قوله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
[illegible] یعنی آزمود ابراهیم را پروردگار او بکلمات چند پس تمام کرد آنها را ابراهیم [illegible]
[illegible] اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن
و غالب گشتن [illegible] اجتما خود را از چیزی نگاه داشتن اجتدا [illegible]
کردن ادنیا با یکدیگر نزدیک شدن انتنا [illegible] کردن اجتبا فراهم آوردن اجتنا چیدن [illegible]
نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن اشتها آرزو کردن احتوا گرد فرو گرفتن و جمع
کردن ارتوا سیراب شدن استوا راست شدن [illegible]
[illegible] و بنهایت خوابی رسیدن اقتوا در بیع افزودن التوا پیچیدن [illegible] بیان کردن
و بریان بخورد دادن اکتوا داغ کردن انتوا نیست کردن و حاجت بر آوردن ایتلا
سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتاء رای اندیشیدن اشتاء شتافتن و پیش رفتن
اختبا پنهان شدن اختتا چشم داشتن ارتثا غلیظ شدن شیر و آب آمیخته شدن
شیر ترش و شیرین بهم اختتا فریفتن و فرو نشسته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن

التجا پناه آوردن التما رنگ دو بکر دانیدن اکتلا خود را از چیزی نگاه داشتن و بیخواب شدن
بنهایت و بیهوشی رسیدن انتشا دور شدن و وا پرا ایستادن اجترا دلیر شدن اکتفا
امتلا پر شدن اضطنا شرم داشتن اتکا تکیه کردن من مصدر الانفعال انتجا شدن
انقضا بسر آمدن مدت انبرا پیش آمدن انکفا باز گردیدن و برگشتن انثنا وا شدن غم انفرا
نه شدن انشقا ریخته شدن انقما در چیزی کردن انکا پنهان شدن و پنهان
انبتا وا کردیدن و برود رآمدن انجلا واشدن غم و از خانه و وطن بیرون
رفتن انقلا بریده شدن انبلا بی اندوه و بی عشق شدن بودن و خواسته
انجنا برود رآمدن انفا شکافته شدن انزوا وشدن و بهم
انطوا در نوردیده شدن انحنی فرو افتادن انصبا از چیزی بیرون آمدن
اندرا کوژ پشت شدن و طالع شدن و از خود رفتن و درخشیدن ستاره
چراغ و آتش انکفا وا کردیده من مصدر الاستفعال استخفا خیمه زدن
کردن استنجا کانکشیدن و پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن خواستن
استرخا سست شدن و رهایی خواستن استملا یاری خواستن استسقا
بر جستن زیاده و بپایه درخت رفتن و پناه بردن استغفا بر بیش شده و بی شدن
و کراه و رمیدن و پراکنده شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقراء
کردن هر چه باشد بیروی بسیار کردن و جستجوی بسیار کردن استکرا بکرایه گرفتن و
کرایه دادن استرشا رشوت خواستن استکسا جامه بر دو گرفتن استمشا مسهل خوردن
و استنشا بوییدن و خبر جستن استعفا نافرمان شدن استقصا دور شمردن
و مجاهده تمام کردن استقصا تمام ستاندن استغوا حیله کردن برای شکار و
فریفتن استرضا خشنودی خواستن استقضا تقاضی کردن استعطا عطا خواستن

خواست کردن استعفا کار کردن و خواستن 6
استخفا پنهانی جستن و پنهان گناشتن و شرم داشتن استشفا شفا
خواستن استخلا رهانیدن استکفا کفایة خواستن استبقا بقا داشتن استسقا آب خواستن
استلقا یافتن استبکا گریانیدن استحلا شیرین آمدن و شیرینی خواستن استهدا خواستن
خواستن استعلا بلند گرفتن و بلند شدن استرقا افسون کردن و خواستن
بیرون کردن استدنا نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی
استهوی گردانیدن و انزداه کردن و افکندن استقیا
کردن استبقا استبرا پاکی خواستن رحم کنیزک بیک حیض
و خواستن از هر چیز که ناپاک باشد استمرا گوارنده آمدن استهزا سخریه کردن استشنا
از بیر خواستن خواستن استبطا کاهل شمردن استدنا کریم شمردن و خواستن و کرم شدن
خواستن ناچیز کردن استحیا نرم شمردن استمنا ناخوش آمدن هوا استقیا
برفتن داشتن استقصا اندر پی رفتن وا کردن استیفا تمام فرا گرفتن استبراء
بلند شدن و راست برداشته شدن و راست برداشتن استکفا بسیار پیر شدن
از پیری استیلا دست یافتن استخفا خر جستن من مصدر الافعال ایستادن و باز گشتن
من مصدر الافعلال اغلنبا بلند شدن اطلنقا بر زمین خسبیدن احنطا بر خشم شدن
احلنقا بر پشت خابیدن من مصدر الافعیلال اعروریا بر اسب برهنه نشستن احلیلاء
شیرین شدن اولیا و اذلیلا شتابیدن و بشتاب رفتن و پنهان شدن اقطیطی
نرم و شادان رفتن اکبتبی خود را صفت بسیار کردن اکلیلی بی آرام شدن و شتابیدن
من مصدر الافعلال اغلنبا بلند شدن اطلنقا بر زمین خسبیدن احنطا بر خشم شدن
احلنقا بر پشت خوابیدن من مصدر الافعلی کلندی و اغلندی سخت و سطبر شدن

انقطا و ... ابکی بلند شدن و غالب کشتن
استزنی ... هم بر ... است ... قطا ... شاخها و برکها و زرع و کیاه
که از زمین بر آمده باشد اجاء کوهیست اباء پدران ابناء پسران ابناء السبیل مردم رهکذری
ابناء الجنس همجنسان انباء خبرها ابالی آکی فکرها الی تا و با بسوی الا مکر
الاء نعمت الی بدان و کاه باش و آو حرف تنبیهست آنا وقتها انا ما
اذا چون و وقتی و کاه بمعنی اوّل ادات شرطست و بمعنی دوم ظرفست و بمعنی
سیم خبرا ست جون جوها و چاهها انا ظرفی که ... چیزی کنند مثل کوزه کاسه
و امثال اینها انا و من و انا بمعنی چهارم برابر نیست اذا ما و اذ
برابر اینها مرحبا انتما شما دو کس ایکما شما دو کس را ایانا ما ایا همه ایشان دو کس
ایاها او را اکر زنست احیا قبیلها و زندکانیها و بیابانها ایامی مردان بی زن و زنان
بی شوهر اذا اذا خلاف کرد ادلا راهنمایان احشا و امعا تندرستان اقربا نزدیکان
محکمان اعضا جزوهای بدن ارزاء رنجها و مصیبتها اسیری اسیران و برده کان
اشاری بغایت شادی کنندکان و او جمع اسری است اشتی تمنا و او جمع وترا است
انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفیا سنکهای هموار و او جمع صفاه است اکا
سوراخهای جانوران و حشی دکو و یکی است اظما تشنکان اضحا چاشتکاه
و روز قربان و اسب سیاه و سپید یعنی اشهب امغی مرد پر موی و کفتار نه بر بهی
املا خلقها و کروهها و او جمع ملاست امرا اسبان برهنه اعیا باردها و او
جمع عیا است اکلا اخر الدنیا تصغیر الدنی است اصفیا برکزیدکان اتقیا پرهیزکاران
اشقیا بدبختان اغنیا مالداران اغبیاء بی خواندکان و پسرانی که اولاد الزنا باشد
اعداء دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب دارندکان ...



طرفها و کوشها اکفا همسران آذربعا روز چهارشنبه التیا سختی و کار بزرک و آن زنانک
و بمعنی تصغیر التی است آنی چون و کجا و هر کجا و هر چون آزی فعل ماضی است از باب
افعال یعنی جای داد آوی همچو پست و ماوی کردن آلحی مرد بسیار کوی و بیهوده کوی
و شتری که یک زانو کوتاه و سطبر باشد اداوی مطرهها اب و او جمع اداوه است اقلا اکب بچهها
و او جمع فلو است اکیسا تیمها و از بی نیکان الاء کاوهای وحشی اللاء ابانی مادها
اخثا اسپهایی که از زمین در خود کند یا کشیده باشد و او جمع حسی است اماء کنیزک
انا یا انا حرف ندا است ابا یعنی ای فلان ازبی سختی زمانه آتا ملت زمین و بهی درخت
ادنا زن مرح رنکنا اجریا عادت اجفلی و ادبی جماعه و طایفه چیزی اذوی بیماریها و علتها
و او جمع دا است اغنا جوانب و اطراف و طانینها و او جمع عنو است اطبا پستانها
جانوران چهارپایان و او جمع طبی است اشغی آنکه یک دندانرا او را نباید باشد اشلاد
اعضای پوسیده و پراکنده شده و بقایا بزنی ... مردی که لبا و کندم کون باشد
وابرو سیاه و کثیف آ آ حکایتیست آذا آواز و نام درختیست اخوی ... کوتر
افقا اهنجانها و لجام انقا استخوانها پرمغز و او جمع نقو است اذرا ابرد و ورنک
یا بیشتر که از اجل جمیل کلا چه بزکونید او نا جمع و ناست اوتیا فعل ماضی است برای جمع
متکلم یعنی ماوا کردیم کما قال الله تعالی و آوینا هما الی ربوة اجولا شکاریان داون
جمع جرو است اتمی پیشوایان اتی صبر و پیشوایان اذنا کوسفندان ماده سیاه و سپید
و او مشتق است از ادث کذا فی مجملة اللغة اقوی بزرک پشت امرا مرد کوچک اثنا
میانه احوی سیاه کما قال الله تعالی فجعله غثاء احوی الوی سخت خصومت اعشی
شب کور اعمی نابینا ازبی پشت دررفته و سینه بیرون آمده اجهی خانه
بی سقف امغی و ازوی ما درشت زهرناک ازطی درختیست اعلی و اسنی بلندتر

اقصی دورتر اذنی نزدیکتر و زبون‌تر اولی صواب‌تر و سزاوارتر و بدین معنی است
و بمعنی اخبار است قوله تعالی اولی لک فاولی ثم اولی لک فاولی احکم کننده تر ابهی
زیباتر پاکیزه تر اقوی قوة‌مندتر اجلی روشن‌تر اسی غمگین‌تر اذهی ناخوش آینده‌تر
اذبا زیاده‌تر اذکی زیرکتر اذکی پاکیزه‌تر اشفی شفادهنده‌تر ابهی آشکاراتر اکفی
کفایة‌مندتر اصفی پاکیزه برگزیده‌تر ابکی گرینده‌تر اشقی بدبخت‌تر و مراد با شقیها
کرد در قران آمده قد ادینا لقبست که ناقه صالح را پی کرد احد یکی احد و ادنی و اهدی
قوله تعالی اشقی از دو کننده‌تر اکفلنا یعنی پایندانی کنند مکرداند مرا بان اشفونا دژ خشم
اورند ما را اهدنا راه راست نما ما را انظرنا بمعنی تطیرنا است یعنی فال بد گرفتیم اصلوها
که در قران آمده است یعنی در آورید در آتش که خطاب بدوزخیان باشد یا آنکه
بسوزید بدوزخ در آتش دوزخیان که خطاب بمالکان دوزخ باشد تمت
من مصدر باب الاول من الثلاثی المجرد اوب واباب بازگشتن و دست چپ و پا برگردانیده
در رفتار وثب واباب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای عزم من مصدر الباب
الثانی ادب مهمان گرفتن و مهمان خواندن اشب ملامت کردن و عیب کردن
من مصدر باب الرابع ارب حاجت خواستن و زیرک شدن و افتادن عضو بخت
شدن اشب بهم در آمیختن باب السادس ادب نرم کار صلاح بودن من مصدر باب الافعال اتراب
توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی اخبار است
قوله پیغمبر اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اثقاب روشن کردن آتش اجراب خداوندان
گوسفندان و شتران گر شدن اجلاب فراهم آوردن و آوازدادن اجناب جنب شدن
و از جانب جنوب رفتن اخناب بخشیدن و بسیار کردن و پسند کردن و پسند آمدن اطراب
شاد گردانیدن اغراب مهمان کردن احصاب فراخ سالی یافتن و فراخ شدن و بهره ور شدن


اکتتاب نوشتن اکتساب حاصل کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب
شدن آتش انتخاب بآواز بلند گریستن انجاب و انتخاب برگزیدن اشتداد
انتساب بچیزی وا خواندن و بچیزی نسبت کردن انتصاب فرو رفتن
برپای خواستن و بکاری قیام نمودن اشهاب سیاه و سپید شدن انتقاب روی بستن
غارت کردن اتهاب هبت از یکدیگر قبول کردن ارتیاب در شک افتادن احتیاب
پالان واگذاشتن کار رها و در پوشیدن جامه انتیاب بنوبت آمدن و قصد کرده
و کاری رسیدن و باز گشتن بنوبت و سوی چیزی آمدن اغتیاب غیبت کسی کردن
اجتناب براه رفتن و دویدن استیاب دشنام دادن اهیاب بایزی در آمدن انتیاب پیراهن
آستین پوشیدن و زدن باصل و نسب شدن اتاب شرم داشتن اتیاب باز گشتن
التهاب شوریده حال شدن و آشفته حال شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن
اذداب آب برداشتن اکتیاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انغباب رفتن آب انجذاب
کشیده شدن و بیک رفتن انجیاب بلند بر آمدن انطلاب خواسته شدن انسحاب
کشیده شدن انثعاب روان شدن خون و مثل آن انکراب در کمین نشستن شکاریان
انکباب ریخته شدن انسلاب نیک رفتن اسب و شتر انقلاب برآکنده شدن و مردن
انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر تا یکی و امثال آن انسیاب
روان شدن آب و مار و مثل آن و باز گشتن ارتقاب سوراخ رفتن انسکاب روان شدن
و مثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب گناه برداشتن استجلاب مثل اجتلاب است استرهاب ترسانیدن
استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و آشتی خواستن و باز گشتن
از بدی و غیران و طلب عتاب کردن استصعاب دشوار شمردن و دشوار شدن استغراب
غلیظ شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن

اِسْتِغْراب سخت غریب آمدن وغریب شمردن وسخت خندیدن اِسْتِکْتاب چیزی نوشتن ا
غریب شدن وسخن تازی در میان تازی در آوردن اِسْتِیجاب سزاوار شدن اِنْتِ
وهمه را فرا رسیدن اِسْتِصْواب صواب آمدن وخوش آمدن اِسْتِصْواب صواب آمدن ا
بخشیدن وخواستن اِسْتِیثاب بجای درشدن وراست شدن کار اِسْتِحْباب دوست
وبرگزیدن اِسْتِطْباب صفت علاج کردن وعلت خواستن من مصدر الافعلال اِخْبِیرار رنگ
وسرخ وسفید رشته شدن اِشْهِباب سفید شدن اسب من مصدر الافعلال اِثْرِیاب کردن دراز کردن
تا یک چیزی نگرسته شود اِشْهِیباب مثل اشهباب من مصدر الانفعال اِخْدِیداب قوز پشت شدن
اِحْشِیشاب واِخْشِیشاب غلیظ شدن آب ونا گیاه شدن زمین اِعْشِیشاب با گیاه شدن زمین من مصدر
الافعلال اِنْتِیاب راست ایستادن وهموار کشیده شدن راه وسر وسینه راست
داشتن اِجْلِعْباب پراگنده شدن ودیلک رفتن وجنبیدن اِزْلِغْباب دراز شدن موی جوجه
وبرآمدن موی فام وردن سیل چیزها را اِزْلِعْباب نوا ز شدن اِسْلِحْباب راست وکشیده
شدن من مصدر المضاعف المحجوب سخت خوردن وسخت آشامیدن اِتْب جامه که میان آنرا
سوراخ کرده باشند ودرکردن انداخته بی آستین اُتُوب جمع المحجوب وازده که یکبی نعل
اب بپد آواب تسبیح کردن وباز گردیدن بجانب حق اَبّ بتشدید باء چراگاه وعلفی که
چهارپایان میخورند وگفته اند که آب مر بهایم را چنانست که میوه مر آدمی را اوشاب
طایفه‌های پراگنده اَصْحَب واَشْعَب واَنْدَب واَلْب سنگ وخاک اَخْراب گروهها اَتْراب
همسران ودوستان اَنْصاب رنجها وتنهایی که آنرا کافران بر پای میداشتند ومی پرستیدند
نعوذ بالله من شر وراعمالهم اَکْواب کوزها وابریقهای بی دسته وبی لوله اَحْقاب سالهاء
هشتاد و زمانها دور و دراز اَحْباب دوستان اَعْناب انگورها ورزها بمعنی اخیر درکتاب
ودر سوره عم آمده است که الاعناب الکرام اَرْباب خداوندان وپروردگان اَصْحاب





بایان وخداوندان اَطْلِیب جمع اُنْکُب ...
قوله تعالی اسباب السموات یعنی درهای ...
نبیها اَوْطُب مشکها که در وی شیر کنند واو جمع ...
اَکالِب سگان اَلْقاب لقبها که دلالت بر مدح یا بر ذم کند ... فرزندان ...
ونا پسندها بپای اَحْطاب هیمها اَقارِب خویشان اَذْناب دنبها اَرْدَب کیل بزرگ اَرْداب ...
اَجانِب بیگانگان اَکاذِب دروغها اَکْذَب دروغ گوینده تر اَضْحَب که در قرآن آمده
کاصحاب الیمین یعنی میل کنم ودر اصل صبو بوده است اَسْلُوب گونه وطریقه وگردن شتر
اَسالِیب جمع وانواع کلام را هم گویند اَحْدَب شتر کوهان بزرگ ... بالیک اَنْبُوب انابیب و
بندهای نی وانیز هم وجمع انبوبه باشد اَثْأَب درختیست اَخْشَب ... اَخْشَب کوه
درشت بزرگ اَحْدَب قوز پشت اَسْکُوب آب روان اَجْرَب گرگین اِهاب پوست اَهْب
واُهُب جمع اَلْحَسَب بزرگوار تر وشتری که برنگ وسفید وسرخ باشد ومردی که
موی سر او سرخ باشد اَرْقَب بزرگ گردن اَکَب آنکه یک زانوی او بزرگ باشد شَعْب ا
انکه ابروهای او از هم دور باشد اَرْنَب خرگوش وپشته ریگ وگیاهی مخصوص اُرانِب جمع
اَحْقَب سازهای حرب واو جمع اهبت است اَشْیَب سفید تر وانکه موی سر او سفید
باشد اُرْکُوب سواران اَرْجاب دوره‌ها اَرْب طرف وناحیه اِشْراب رنگی که برنگی
دیگر آمیخته باشد اَنْکَب آنکه او را کمان وتیر نباشد اَشْنَب آنکه دندانش روشن وصاف
باشد اَشْهَب سیاه سفید که سفیدی او غالب باشد ورو زی که باد سرد باشد اَعْذَب
بسیار مزه اَعْضَب آنکه اندرون ابروی او شکسته باشد اَنْصَب راست تر اَعْرَب عربی تر
وعجیب تر اَعْجَب عجیب تر اَکْذَب شادی ولرزه ودشمنی وباد کرد کاو دیم نکبا گویند
وترس وبر خانه وانکه پدرش معلوم نباشد اَزَب سال فراخ وجوان پرموی وداد

...واستن وخرزه و مرغیست کارا هم شقراق گو
...دلیل کرده باشد تا بکار نید الجبه خوبتر آدب افزون
...سطبر کردن آ... ناسب تر آخرب ویران تر ومکافته وسوراخ کرده
شدن آداب ادب دادن ارغب رغبت کننده تر ازکی ترتر ادب واد کار درد
حاجت ارب دانا ارب عضو را هم گویند اراب وآراب جمع آدب کار عجب آدب
طور و کار دپسندیده آداب جمع ومصدر الباب الثالث قد جرد ایالة سیاست کردن
اناوة بیرون کردن خراج وحاصل ملك اتوة مدن النبت بتشدید تا اول
وتخفیف تاء ثانی برای تأکید ومبالغة وهی قطعه باشد اناوة سخن چینی
کردن امامة پیشوایی کردن امارت امیر شدن ارة بحرف دال کشتن زبان در لکنت
امت کج شدن وسرا دیر وسرا بالا بلند شدن ووقت معین کردن اکلت واکل
غیبت مردم کردن الت نقصان کردن ایمت بی شوهر شدن زن وبسیار شهوت
شدن آهة اه کشیدن از اندوه مئت نالیدن وحسد بردن آن غالب شدن
بحجت اة نرمی واهستگی نمودن اجارة بمزد دادن الفت خو گرفتن انفة ننگ
وعار داشتن امنة ایمن داشتن وبی بیم شدن الهة عبادت کردن ابة سخن کم
شدن احنه کینه داشتن وخشم گرفتن ابه رحمت کردن ومرثیه گفتن جزء المصدر
الافعال اثبات قرار دادن ونوشتن اخبات فروتنی کردن وارام گرفتن دل
شدن اجتثاث نیست کردن واز بن برکندن اسکات خاموش شدن اسنات در تنگ سالی
شدن اشمات شاد کردن دشمن اصلات برهنه کردن شمشیر واز نیام برکشیدن اصمات
خاموش کردن واکنده میان کردن وخاموش شدن واز سخن گفتن درافتادن
واکنده میان کشتن اعنات هلاك کردن ودر کاری فکندن که از ان بیرون شد

نخرن



مباح کردن ومباح یافتن واز بن وبیخ بر کندن استرواح اسودن وبوی بردن استماحة عطا
خواستن وشفاعة کردن خواستن استناخة شتر فرو خفتن استنجاح نیك شمردن ونیك آمدن
استزادة افزودن خواستن ومقصر شمردن کسی را در کاری استعادة باز گفتن سخن خواستن
وباز کردن خواستن استفادة فایده خواستن استقادة فرمان بردن وقصاص ستاندن
استعادة وا داشتن خواستن استثارة گرد بر انگیختن استجارة زنهار خواستن استجادة بهترین
خواستن ومهربانی کردن خواستن استنکاه کرد کردن استزادة زیادت کردن خواستن استقالة ا
...سکون کردن خواستن وفربه شدن استطارة پراکنده شدن وفاش شدن وپرانیدن
استعارة بعاریة خواستن استنارة روشن شدن استجازة عطا خواستن ورخصت خواستن
وابخواستن استمارة جدا شدن استحاثة لشکر خواستن استناصة وا پس گرفتن استحاضة پیوسته
خون آمدن ... بیرون زدن استراضة مرغزار شدن زمین وفراخ شدن استعاضة عوض خواستن
استخارة خیر خواستن وپراکنده وفاش شدن استشاطة از خشم سوختن وفربه شدن ا
ز وختن خوا... گرسنه ... استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبانة
...کردن خواستن ... غال شمردن واز خاك بکر بانیدن استطالة گردن کشی ودراز شدن
...ن وبوی خود حیل فرمودن استدامة دوام خواستن استقامة راست
...ستا بیتال استنامة خواب کردن وارمیدن استهامة سعیه کردانیدن واز...
...کردانیدن استقاءة قی کردن خواستن استبانة آشکار شدن استلامة وام خواستن
...ستن وزنها ربانك کردن استکانة فروتنی کردن وزاری کردن و کردن
...نرم شمردن استهانة خوار شمردن اقتنان زبون شدن اکتمات کمیت شدن
... زمینها سنست نشیب که در میانه دشتها واقع شده
...ست اخذه جادوی وکار بغایة نازك وبایك که ما... باشد

اوبة جمع وباست آبوة بندی باضیة كردی اند از خوارج كه اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند
الوقة نان بار وغن آغشته امهة مادر امهات جمع امات بمعنی جمع امها نست واو جمع
ام است اناق خراج ملك اغوثة فاد نه وسخن زمانه اجوزة تیر درختها كه در خانه اندازند
آیة نشان وجماعت وعجب ايات جمع انت تو كه مردی انت تو كه زنی اصبية
كودكان اصلبية مصغر اصبیه است یعنی كودكان اصلیت شمشیر صیقل كرده وشمشیر برهنه
یعنی از نیام بدر كشیده اصلاد كاردها واو جمع صلت الله اضمة جای خالی خواستن اصبوحة
بامداد ونام طایفه ایست امنیت شبانگاه اسادة سواران ودست برنجنها او جمع
اسوار است اضحیانة شب روشن بی ابر اصباغ واضامة جماعة وبر هم پیچیده از كیب
وغیرها احوكة آنچه مردم را بجنگ آورد انجانة شیری كه در غیر وقت دوشیده شود
برای كسی بدوشند اغیة سرود اللت بمعنی اللتی است واللت بكسر لام [illegible] بمعنی است
اغفت احمر وآنكه بدست چپ كاری كردن اكرة چاه كنان واو جمع اكار علی غیر
قیاس اكرة بخشندگان وبزرگوار الوة باز [illegible] دوغ امضیخة [illegible] گیاهیست كه
از او انام گویند اسمیة جمع سما است انجوج بخارها ادخنة [illegible] ارمة سرگینی كه كه
خاكستر جیبند تا خشك شود وبآن آتش برافروزند اخوانة باتله كه از برای
ولیق بیشوایان اطمسة همچنین است اسطمة سزاوار ومیان ارمولة انار دكتر
ارمة تلك بیتی اذمة اخر بزرك اذية اهل میثاق وپیمان آلة حالت وهم
كه سبب حصول چیزی شود وچیزی كه خیمه والاجق بدان راست كنند الاة
براكنده كنندگان امت زحمت افات جمع اثت فراموشی امت
امة راه ودین نعمة امة جماعت وپیروان انبیاء ومردی كه جامع خیر
ودین ووقت ومدت وقد وقامة چیزی ومادر وفرد وممتاز در دین



اشارة دفترها وفرمانها اداة الت اخت خواهر وماننده وبدین معنی اخیرست قوله تعالی كلما دخلت
امة لعنت اختها اخوات جمع اسرة جمع سرپایست ابنت دختر اذبة بلا انابیب میانی فتحوتین
بینی الیة دبرالیه دنبه گوسفند وگوشت بیخ انگشت بزرگین افیكة حاجت انموعة میان
سر تربیت كه بالا آمده باشد اضمات سبتها واو جمع اضم است انقبة دمل بایه اسطوع سوزن
آبرة نیش كژدم ونیش تیغ وهر نیش كه باشد وسوزن اكرة چاه اسطاآسطوه سخن باطل وچیز
باطل وافسانه الهة خدایان كما قال الله تعالی لو كان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
انجحت بخیلان آفوت روزیها انع وانات بقیه چیزی ازمة دو ربانه اوذة زن جلد
وچست ومرغانی كه ماده باشند بزبان جیل كا گویند الاه خداوندان واو برای جمع
ابلت وابر المختة شد واو فعل ماضی مجهول است ابنة وامنة مردامین اذاة انچه بكسی
سپردن تا هرگاه كه خواهند بستانند اخبئة الاچقها وجامه پشمین ومنزلی زمنا زاهلو
تمر واو مغز جمع اسد است ازرة استوار شتر ماده قوی وشب سرد ازرة بفتح ودادر خنت
كه از آن عصا گیرند ازرة درخت صنوبر است ابوة پدری اخوة برادری اردة خانه
انبارة ولجرمرد ابالك نشه همیه اخرة آن سرای اربة حاجت انائم تیر دندان اركة تخت
اسكة [illegible] ستانه الماكم كفشگران وصنعت گران اوقیت مقدار ده درم است وپنج
سبع درمی است واوقیه در حدیث آمده بمعنی چهل درم استعیت مرد ضعیف رای
اجنت كینه اسكة یكجانب فرج الحلة جمع حلالست ایتمرایكة بیشه اذلة خوار شدگان
ونرم شوندگان ورحم كنندگان كما قال الله اذلة علی المؤمنین اعزة غالب شوندگان
ودوست داشته شدگان وبزرگوار شدگان وسخنان ومنكران اتیة آینده ائمة
امامان ازنة مهارها اكنة پردها ائمة گوسفند ماده ابت وابترق سخت گرم اوظفة
جمع وظیفه است در كتاب واو مبین است اصلاة پیراهن خورد اهرة متاع خانه

امراة جمع امة شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر جراحت نرسیده باشد [illegible]
انچه کشك بران نهند تا در افتاب خشك شود ارمنة زمانها اشربة شرابها و شربتها ازفلة
کروه و همه آنية ظرف اسقية خیکها انبذة شرابها خرما و جمع نبیذ است ادة سختی زمانه
اداوة ظرف اب که انرا مطهره کویند اطرة پی که برفاق تیر بندند و خون و خاکستر که [illegible]
برای صلاح دیك اطعمة طعامها اغذية غذاها اغلمة پسران اسلحة سلاحها [illegible]
آبنية بناها اثنية ستایشها انملة سر انکشت اهالة چربی کوشت اهبة ساز کارش
چیزی اهلة ماههای نو اذلة راه نمایندکان آلسنة زبانها اکاسرة پادشاهان عجم را جمع
کسری است اساورة دست برنجها اضافة اصافها و مهمانیها اورکة جیبها اجنحة بالهای
مرغان و بغلهای ادمیان ایلة موضعیست ابالاة رود خانها و ظرفهای که در ان شیر
ودوشاب کنند اجنية بچهای که در شکم مادر باشند و جمع جنین است اضحية و اضحاة
کوسفندی که در عید اضحی قربان کنند اوجة [illegible] ماننده کوهی اغلوطة مسئله که کسی را دادن
بغلط اندازند و نهی از رسول صلعم [illegible] سوالی که بر سبیل ازمایش از
کسی کنند جبل بان کویند اکمة بشعه زمین و زمین [illegible]
اثلة اصل درخت کو اتلاث جمع انجد کونه دو اوشة نقام و اسپا[illegible]
ائمة [illegible] که از بیك کرده باشند ائمة بزرکی ائمة اهل بیت و جمع [illegible]
و موضعیست در حرین ابردة علتیست که از غلبه سرما بهم میرسد اجربة جمع
اجوبة جمع جریب است اجانة [illegible] و مثل آن از چیزی که جامه دران شویند اونة وقتها
و جمع اوان است اخفة اطراف و جوانب اکلة میوه درخت اراك و [illegible]
آکلات خورندکان اکیلة خورده شده اکولة کوسفند پرورداشته [illegible]
و باطن پوست ادمة پیشوا و دست او نیز [illegible] کندم کون ایالت کرده و [illegible]



تازی زبان شدن و عهد کردن نصاری اکلاح لجام کردن چاروا و باز کشیدن لجام تا سر بر دارد
و پاك بیدا وردن افلاح پیروزی یافتن و برستن و باقی ماندن اقباح کار زشت کردن
آقراح ریش کردن اقماح سر برداشتن و چشم در پیش انداختن اکلاح روی ترش کردن الماح
ماده یان بنر دادن املاح نمك بسیار در طعام کردن امراح شاد کردن القاح باردار شدن
و باردار کردانیدن اناح بیانك اوردن سك را انجاح روا کردن حاجت و روا شدن
حاجت انکاح مرد را زن دادن اتاح اندك کردن ایباح کردن نهادن و
فرمان بردار شدن و فربه شدن و خوشحال شدن چیزی و توقف کردن در جستن
ماده ایضاح روشن کردن و اشکارا کردن ابجاح کران وار کردانیدن اصلاح خداوند چهارپا
پایان شد برست شدن اجاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن و ایستادن و دایم
نار بیهن اخاح کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اجتیاح کشت بر کردن اجتراح کسب کردن
اذباح ذبیحی ساختن خود را کنده شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اطراح انداختن
اصطلاح بایکدیکر صلح کردن و صلاح آوردن و کار و پیشه و عرف بودن اطراح انداختن
انطیاح کهنه از دلیك فرا کرفتن افتتاح کشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتداح عیب کردن
اقتراح چیزی را از کسی بحکم در خواستن و بی تحمل سخن کفتن اقتماح سر بر داشتن شتر از آب
خوردن و افشاندن دارو بر چیزی اکتساح برفتن و تمام کرفتن امتداح ستودن انتصاح
نصیحت پذیرفتن انتضاح پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند انتطاح سر زدن کاو و قوچ
و غیر آن اتضاح روشن شدن اجتیاح از بن بر کندن ارتیاح بخشش کردن و بخشش خواستن من
مصدر الانفعال انبطاح بر پشت و اخسپیدن انبطاح بروی در افتادن انسراح روان شدن
در رفتن و برهنه شدن انشراح کشاده شدن دل انضباح سوختن روی از تابش کرما و تغیر
شدن اندلاح فراخ شدن انفلاح شکافته شدن روی و روشن شدن ماه انتیاح اماهیدن

شکم بزرگ شدن از فربهی من مصدر الاستفعال استصباح چراغ واکردن استیفلاح نیك شدن
ونیك امدن وصلح جستن وصلح کار جستن استفتاح یاری خواستن است استقباح
زشت دانستن تجراح عیب کردن وتباه شدن استملاح نمکین وشیرین امدن استنباح بانك
کردن سك خواستن استنجاح حاجت رواکردن وخواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن
وکسی راناصح شمردن استنکاح زن خواستن استنجاح دست برابرو نهادن تا نیك بچیزی نگرد
استکاح سطبر شدن استقباح سخت شدن استلواح نوشته شدن استرواح اسودن وبوی
دادن من مصدر الافعلال املاح سیاه وسپید شدن گوسفند انجح فراخ شدن
شکم از برخوردن طعام استلقاح برقفا خفتن ودراز شدن وپهن شده ابلداح پهن
ودراز وفراخ شدن وویران شده ابطح رفتن گاه اب وسیل که در ان سنك ریزه بسیار
باشد اباطح جمع ابلج نیکو وراست وبزم افیح فراخ پیشانی اجلح انکه موی سر او
اویزنده باشد ادوح دنج وابرایستنده از چیزی ابخ سخت نفس کشیده وانکس چون
از وچیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی ابح جمع ازیح انکه گوشت اندك دارد بر ران
وران افلح پهن اکیح لنك زشت اقدح اسبی که سفیدی بر روی ابلج انکه دو ابرو او
بهم پیوسته نباشد افلح لب زیرین شکافته اقلح زرد دندان اصمح درست تر محکم تر وتیز تر
زبان تر افصح نیکوتر اوضح روشن تر انالح عمها افراح شادیها الواح لوحها ابداحها
واو جمع صباح است اصلح بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها ارواح جانها اشباح شخصها و
کالبدها اطیح دراز اشاح وشاح حمایل زیور که زنان بند کردن انداز تداخل کفل ونام
کیاهیست انضح رسواتر وسفیدتر وشیر در دنده وشتر انلح سیاه وسفید وشیرین تر
ونمکین تر املح ابجاح پرده پوشیدن چیزی من مصدر الثلاثی المجرد افخ بر پیشانی زدن
من مصدر الانفعال انطلاخ بسیار خوردن شدن اسلاخ بوزمین شوره دررفتن انصراخ بفریاد رسیدن

باب الخاء المعجمه



افراخ زایل شدن ترس افناخ فراموش کردن قول انسلاخ چرکن کردانیدن ایطلاخ اندك ابر کشیدن
اکاخ نشستن بزرگانه انتخاخ اردن نازك وتنك سرشتن امخاخ مغزدار گشتن وفربه شدن شطراخ
زیاد کردن اطباخ چیزی پختن استصناخ بیرون کشیدن استلاخ شمشیر از نیام کشیدن وبیرون کشیدن
چیزی انسلاخ نسخه گرفتن انتفاخ باد کرفتن وماهیه شدن انتاخ چرکن شدن ایلاخ بهم آمیختن
ودر اشفته شدن التخاخ شوریده شدن کار وبیعقل شدن مست وبهم پیچیده شده
وبهم امیخته شدن انمخاخ مغز از استخوان بیرون کردن اضطراخ افغان کردن من مصدر
الانفعال انسلاخ بیرون امدن چیزی وگذشتن ماه انفداخ شکسته وکوفته شدن
انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن واز هم رفتن انفضاخ کوفته شدن خوره خرما
من مصدر الاستفعال استطراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ داشتن بجهة بچه کردن استنساخ
نسخه گرفتن وکتابت کردن خواستن من غیر المصادر اخ برادر افیخ تباه شده تر
ابزخ مردی که پشتش در رفته باشد وسینه اش بر امده باشد اطبخ پخته تر آصرخ
فریاد کننده تر اصلخ کر اضاخ اسم موضعیست اتلخ کوزتر امضخ و اماضخ برکها
وگیاهیست که اورا ثمام گویند باب الدال المهمله من مصدر الثلاثی المجرد اید خشم گرفتن ورسیدن اود ایستادن
اد ماندن وباز کردانیدن شتر ماده آواز ادید آواز دادن اشد خوف یافتن از
دیدن شیر وما تد شدن اید سخت شدن وقوی دل شدن آفد تزدیك شدن ووقت تنگ
کردن آمد خشم گرفتن اود برنج اوردن وگرانی کردن وگران شدن وبرو زا وردن
وکج شدن وبنزدیك غروب رسیدن آفتاب ابراد بخنك کاری کردن وشتاب حواله
فرستادن واب خنك دادن ابعاد دور کردن انداد خداوند مانند گفتن اجماد اندك چیزی
شدن وفزایش کردن انجهاد رنجانیدن اخضاد ببو رسیدن کشت وسخت تافتن و استواد
کردن اخفاد شتابانیدن احقاد بکینه اوردن اخماد ستودن وستوده یافتن

وسزاوار حمد شدن اخلاد میل کردن و جاودان کردن و دیر بیر شدن اخماد آتش فرونشاندن
احفاد ا ... شتن بوده وخود را آبستن نمودن شتر ارشاد راه نمودن بحق ارصاد ...
و چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن ارغاد ...
بچراگاه گذاشتن و عیش خوش داشتن وخدا و ند عیش خوش گشتن ارقاد خوابانیدن
ارفاد بخشیدن و یاری دادن ارماد محتاج شدن و شیر از پستان جدا نیدن
ازباد کف برآوردن ازهاد بپرهیزکار شدن و اندک مال شدن و درویش گشتن کما قال
النبی ص افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد سر فرود آمدن و نگریستن ارشاد بجای
رسیدن ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن اسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اسفاد
برابری داشتن اسناد پشت وا گذاشتن و نسبت کردن حدیث
واسهاد بیخواب کردن اشهاد گواه کردن و حاضر کردانیدن و مذی و منی از مرد جدا
شدن و مذی بیرون آوردن اصهاد شتاب کردن و این از لغات اضداد است
اصخاد بگرمای آفتاب در آمدن اصراد تیر از آماج گذرانیدن اصعاد بجهد کردن ...
سخت بر نهادن اطراد کسی را راندن و نمودن اعباد به بندگی گرفتن اعتاد ... اعتاد
سست گردانیدن اعماد ستون فرا نهادن اغماد شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن
افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ گفتن اقراد
آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیغ و تیر و غیر آن بچیزی و بجای بکشتن از آن اقعاد ...
کردن و پیدا شدن پستان دختر الباد زین را نمدزین کردن و بر جای نشستن ...
و مقیم شدن و دم بران زدن شتر امساد شانزدی رفتن الحاق از جور گشتن و در ...
نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن انجاد یاری دادن و بجهد کردن و ...
انشاد شعر خواندن و تعریف کردن گمشده و نشان دادن از آن انفاد نیست کردن





و زمین خاصه خود فرا گرفته شده باشد و ابکیر که در بیابان باشد آلذ مزه دارتر
اذ چون و برای آنکه احید باسیری گرفتن و الذ بمعنی الذی است اقذ تیر بی پر ...
مع آنکه من صلصل الذی الجرد اثر روایة کردن و یاد کردن و برانگیختن اجر مزد دادن و مزد
دبودن و استخوان شکسته وابستن شدن اشر چوب بریدن اشر شادی و افراط
نمودن ازر توانا شدن و یاری نمودن ار جماع کردن امر فرمودن و بسیار
کردن و سخت شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة کذا فی الصحاح
و فی اللغات القرآن ابر نیش زدن کژدم و نیش دادن سلک درنان و طعام
اسر سیر کردن و آفریدن کما قال الله تعالی و شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار
کردن و ببول الحبس بلان شتر را اذذ دبغ خایه شدن امر بسته شدن موی و بسته
بول اصر باز داشتن و شکستن اطر برود درآوردن و خم کردن و پی بغاق تیر پیچیدن
ایر جماع کردن افر دویدن و فربه شدن و جستی نمودن در خلعة و دوش
و هویدا شدن اثار دم بریدن کردن انجار دود دیا نشستن و شوریدن آب
ابشار شاد شدن ابصار دیدن و دید و گردانیدن ابتار در تنک کردن ابکار
بامداد کردن و پیشبکر رفتن اثمار بسیار خرما گشتن درخت اثفار پاردم بر اسب و
برچهار وا نهادن اثمار میوه دار شدن و میوه آوردن اجبار بستم بر کاری داشتن
احجار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن احمار گرد کردن و جمع
شدن و رود در رفتن اخدار در بیشه رفتن شیر و در جایی افتادن احداد ناامیدن
احضار سمرین و در حصار کردن و وا داشتن و از جو امانده احضار حاضر کردن و دویدن
اسب اخشار محکم کردن اخبار خبر دادن اخسار کاستن و زیان یافتن اخطار در خطر ...
انداختن و در کرو نهادن ملک اخمار پوشیدن و پوشانیدن و بخشیدن مال ...

کردانیدن اخفار عهد شکستن ادبار پشت برکردن و از پی در آمدن و پشت اسپ ریش کردن
اذکار یاد دادن و نر زادن ازهار روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و ...
شدن درخت بکیا اسحار در سحر رفتن اسفار روشن شدن و نماز بروشنی صبح کردن اسکار
مست کردن ... بیدار کردانیدن و اسهر بیدار کردن اصبار صبر فرمودن و روان کردانیدن
... ترک کردن و بهیدن از کسی اصعا پشت کردن و کوچ کردن اکبار بلند
کردن و بزرگ کردن اشبار بخش کردن اشکار پر شیر شدن پستان اشعار خون آلود کردن
شتر که بجوم فرستد برای قربان و آکاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن
و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی کشتن عضو و موی بر آوردن و با موی کردن
عضو قال النبی ص ذکاة الجنین ذکاة امه اذا اشعر یعنی بهر وقتی که موی پیدا کرده باشد
اشهار برملا ها کذاشتن و شهرت دادن اصفا محتاج شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن
اصدار باز کردانیدن و بیرون شدن اضمار در دل داشتن و در دل کرفتن و ضمیر در کلمه
آوردن و لاغر کردن اضجار تنک دل کردن از اندوه اظفار ظفر دادن اظهار آشکارا کردن
در وقت نماز پیشین شدن و واقف کردانیدن و غالب کردانیدن اعشار دیو ور
کردانیدن و دیو ور شدن اعذار عذر آوردن و ختنه کردن و بسیار کناه شدن و
بسیار عیب شدن و در خبر است قول لن یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم
اعسار درویش شدن اعشار ده عدد شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن
ابر باریدن و باد وزیدن اعمار بخشیدن چیزی بکسی بر وجهی که تا عمر او باشد
این چیز حق موهوب له باشد یا چندانکه عمر موهوب له باشد حق او باشد اعماد بمعنی ابدان
یافتن هم آمده است افتار ابر آنیم کرم کردن و آب و شیر نیم کرم کردن افجار در وقت صبح
شدن افخار تفضیل کردن کسی بر کسی در فخر افطار روزه کشادن اقفار در جای خالی

مستلزم



... و جای و بی‌خورش شدن طعام کما قال النبی ص ما اقفر بیت فیه خل اقفار اسب بعاریة
دادن و شکستن و محتاج کردانیدن اقبار کور بکسی دادن و فرمان دادن بدفن کسی
اقبار درویش شدن و تنک کردانیدن اقصار باز کردانیدن و کوتاه کردانیدن و بچه
کوتاه بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن چارپا از پیری اقرار
ثابت کردن اقمار مهتاب کردیدن و با شیرین کشتن خرما اقهار مقهور یافتن و بحال
مقهوری رسیدن اکثار بسیار کفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار
مال کردانیدن و شکوفه کردن درخت خرما اکفار کافر خواندن امجار چیزی را ببها بخرد که
ستر آبستن باشد خریدن و لاغر شدن کوسفند در وقت آبستنی امطار باران بارانیدن
امشار بیرون آوردن زمین کیاه را و بیرون آوردن درخت برک یا شاخ امعار
درویش شدن امغار سرخ شدن امقار ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن امهار کابین
کردن انذار ترسیدن و ترسانیدن و آکاهی کردن و آکاهانیدن و رسانیدن انشار
زنده کردن انضار رسانیدن انثار خون از بینی آوردن انداد انداختن انغار میوه آوردن درخت
انظار بطاء غیر منقوطه وقت و زمان دادن انفار باز ایستادن انکار باور نداشتن
و مسلم نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انهار پاک کردن
انقاد توانا کردن انهار روان کردن و فراخ کردن کذرکاه آب و غیر آن اهدار بیهوده
کفتن و بیهوده کوی ساختن اهجار فحش کفتن اهدار باطل کردانیدن و مباح کردن خون اهذار
بسیار کفتن ایتار نماز دیر کردن و طاق کردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار نرم کردن جامه
و ماضی آن وتر باشد ایتار بمعنی فاعل بر کزیدن و ماضی او اثر باشد ایغار کرم کردانیدن
و بخشم آوردن و تمام ستاندن خراج زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایقار کرانبار کردانیدن
و کرانبار شدن درخت ایجار معالجه کردن و دارو دادن و بینی بر سینه زدن

الیناد توانکر شدن اغراد شمشیر زدن اعوار کور کردن و برهنه شدن عضوی از سوا بینا
برو زخم توان کرد و دیدن سوراخ که در حصار باشد که در آنجا توان رفت و ویران
کردن بسیار کردانیدن اذاز حریص کردانیدن اثار تیز نکریستن اتزار غمالیدن و سوکند
کردن و قبول کردن و در بیابان ساکن شدن اخزار انداختن اجوار بچه شتر را زبان
شکافتن و بینی دوختن کذاشتن اتزار بر پیچ انداختن و دو رکردن اد داد شیر و
باران و بول فرو کذاشتن و پیوسته کردن بخشش اشرار اشکارا کردن و نسبت کردن
شر بکسی اسرار پنهان کردن و اشکارا کردن ∴ و رسیدن بچیزی این از لغات
اضداد است قوله تعالی واسرّوا الندامة لمّا راوا العذاب هر دو معنی مفسّرست
ای اظهروها واخفوها بمعنی رسانیدن سخن هم آمده اصرار بر معصیت ایستادن
اضرار کزند رسانیدن و یابت پرست شدن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک
شدن و بدندان کرفتن لجام و کزیدن اسب و شتاب اطراد باز کردن و روان شدن
و سخت غضب کردن در غیر محل اغراد با سرکین کشتن جای افراد کریزانیدن اقرار
باور داشتن و اقرار دادن و سر کردن و روشن کردانیدن و آکاه داشتن امراد بکذرانیدن
و سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و معالجه و تدبیر کردن برای انداختن کسی و
محکم کردن کسی و سخن تلخ کفتن جز مصدر الانفعال انقیاد بسوی چیزی شتافتن ابتدا ایزی
کردن شتر ابتکار نوباوه چیزی را فرا کرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و از جایی
رفتن و شنیدن اول خطبه ابکار اتکاد زن بیکباره را بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدروغ
کردن اتجاد با زنکانی کردن اثغاد دندان بر آمدن ابثاد و واثاد خویشان خویش را
کشته و کینه کشیدن اجتیاد نیکو شدن حال اختزان بجز و در کشتن و جز و داشتن کشتن
باشد اجتهاد بزرک شدن و بزرک شدن کسی را و پاک کردن اجتجار جمع ساختن احتصار





دویدن اسب و از بیابان بشهر و ده آمدن و خوش شدن حال احتفار چاه کندن احتقار خوار شمردن و خوار شدن من الصحاح اختطار خطیر کردن احتکار نکه داشتن غله و خوردنی برای روز
کرانی اختبار از مودن اختصار کوتاه کردن سخن و بنزدیکترین راه رفتن اختضار کیاه در وقت
سبزی درویدن و بنوجوانی مردن اختمار مقنعه بر افکندن و بر آمدن اردسر شته اذخار
ذخیره کردن و او مشتق است از ذخر بذال منقوطه و خار شدن اذکار بیاد آوردن و
پذیرفتن اذکار در اصل اذذکار بوده بدال منقوطه و غیر منقوطه اشکار سخت با ریدن
باران و پر شیر شدن پستان ازدجار ترسانیدن و بانک بر کسی زدن و باز داشتن
افطمار روان شدن اجترار شتر کشتن ازدبار بر داشتن ازدهار بر چیزی نکهبانی کردن استتار
در پرده شدن اشتفار از جاها بسیار شدن و فراخ شدن و دور شدن اسحار بسحرکاه رفتن
بجایی و بانک کردن در سحرکاه اذخار یخنی کردن یعنی ذخیره کردن اسطار نوشتن استعار افروخته
شدن آتش و برانکیخته شدن اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن استجاد دست بزیر
زنخ زدن و تراع کردن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار سر شدن حیوان از علف اطنفاد
فرو نیاوفتن اعتبار پند کرفتن و بعبرت نکاه کردن و با اندیشه از چیزی در رفتن و چیزی
نیک نکاشتن اعتجار دستار بسر بستن بی تحت الحنک و معجر بسر افکندن زن
اعتذار عذر خواستن و بکارت دختر بردن اعتسار بستم بر کاری داشتن و تاوان کاری
در وقت تنکدستی کرفتن اعتصار فشرده ساختن و پناه بچیزی بردن و باز داشتن و اندک
اندک آب خوردن چون چیزی بحلق فرو ماند تا او فرو رود اعتقار ریش شدن زین اسب
اعتکار واکشتن اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن اغتفار آمرزیدن
افتخار نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و درد ریک چیزی
ساختن اقتصاد بر کزیدن اقتسار بر کاری داشتن اقتصا بر چیزی وا ایستادن کوتاه

۲۰۱

واگردانیدن انتفار از پی کسی رفتن انکار دیگر را سرخ رنگ کردن انحار حریص بودن و خود را کشتن
انتثار پراکنده شدن و برخواستن قضیب و اماهیدن بی پا و دست چاروا انتصار داد
ستاندن و کینه کشیدن و بازداشتن مکروه انتظار چشم داشتن انتقار مهمانی خاص کردن
و برگزیدن انتبار آبله برآوردن انتهار جوی کردن و بانگ بر زدن انخضار شکستن انجبار دارو
بگلو فرو بردن و علاج کردن و او مشتق است از وجر اتزار گناه کردن و او مشتق است از
وزر اتثار شتر کشتن و اعضای او بخش کردن ابتیار آزمودن و هلاک شدن انتبار
چیزی را ذخیره کردن اختیار برگزیدن و نیکو خواهش کار کردن اصطبار ترش شدن شراب
اشتیار انگبین فرا رفتن از نشستنگاه و هشتار جای مکس است که در آن انگبین کنند و فربه شده
امتوار هلاک شدن انتوار گرو بریدن چیزی را اشتیار و استیار خوار و زبون باز آوردن چیزی
و خوار شمردن و خوردنی از جایی آوردن یا برای عیال یا برای فروختن اجترار کشیدن
و نشخوار کردن شتر و جز آن اضطرار ناچار شدن سم چاروا انطراد بیچاره شدن و بیچاره
کردن اعترار تعرض کردن اغترار فریفته شدن و ناگه گرفتن افتراد وا کاویدن و دندان نمودن
کردن بخنده کردن و غیر آن اهترار خرف و بی عقل شدن از غایت ابتیاد کسی را بیدار کردن
تا نهال خرما را بغیر دهد اقتزار خود را بابی سر دشستن و ارام گرفتن آب منی در رحم و آنچه
در بن دیگ چسبیده باشد گرفتن و از خورش کردن و فربه شدن شتر انتجار مزد ستاندن
انتزار شلوار پوشیدن یعنی نیکو بر خود بستن و ازار بسته شدن کسی انتمار با همدیگر
مشورت کردن و کار سازی کردن و فرمان فصل فی مصادر الانفعال انتبار بریده شدن
انهیار بهر افتادن و بهر جای نفس زدن باشد انجیار بسته شدن انجحار در سوراخ
رفتن انحدار به نشیب فرو رفتن انحسار واشدن ابر و پیدا شدن انزجار واز زده
و باز مانده شدن انتشار یک چشم کردن شدن انقعار فرو ریخته انضهار گداخته شدن

انفصار فرد شدن



[..]دن انغبار خاک آلوده شدن انفعار ریش شدن انهمار آب فرو شدن
انفجار پدید آوردن و روان شدن انفطار شکافته شدن انفغار دهن واشدن انفراد
یگانه شدن انقشار پوست باز شدن انقعار از بیخ شدن و برکنده شدن انکدار
فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن انضیاب میل کردن انهیار فرو ریخته شدن و افتادن
و ویران شدن انبهار صاحب ضیق النفس شدن انتثار فرو گذاشته شدن موی و شتافتن
چیزی انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن آب و ریزان شدن آب و جز آن انتثار
از هم وا شدن انصقار بهم پیچیده شدن انجزار کشیده شدن و بی حرکت شدن حرف
انتجاد فرو گذاشته شدن موی و پی در پی رفتن فصل فی مصادر الاستفعال استبدار تخم و تفتیش
استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پیش در میان پیچیدن
و از میان هر دو پای بدر آوردن و از پس میان فرو بردن و دم در میان هر دو پای
فرو بردن چاروا و سگ و غیر آن استجمار بسنگ استنجا کردن استنجار به بینی کرفتن
کسی را استنخار بینی فرا بوی داشتن تا از کجا می‌آید و طلب داشتن نگاه باد که از کدام طرف
می‌آید بقول پیغمبر اذا اتا احدکم البول فلیتمخر الریح ای فلیعلم من این مجریها فلا یستقبلها
کیلا یرد علیه البول استحجار سخت شدن گل مانند سنگ استحسار افسوس داشتن استحسار
مانده شدن استحضار بحضور آوردن خواستن و حاضر آمدن و دوانیدن اسب استحفار
چاه کندن خواستن استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استدبار از پی
فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه و اندیشه کردن و کار را بآخر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن
استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استتراد سر را بالا تابیدن بعکس تا یا اول همان
چرخ را استصغار خورد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاری کردن و پشت پناه
شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کسی

۲،۲

قال الله تعالى هو انشاکم من الارض واستعمرکم استغفار امرزش خواستن استعداد
تعذیر کردن خواستن استفسار پرسیدن وتفسیر کردن خواستن استقذار پلید وناخوش شمردن استقصار
کوتاه ومقصر شمردن استکبار کردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن وبسیار نکاه داشتن
وبسیار یافتن خیر وثواب کقوله تعالى ولا تمنن تستکثر استمطار باران خواستن استنسار
قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار افشاندن استنظار مهلت خواستن
خواستن استنفار رمیدن ورمانیدن وبیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن
وناخوش داشتن استنهاد فراخ شدن آب چنانکه آب زمین را جوی کندن استهتار حریص کردانیدن
استیزار وزارت کردن ووزارت خواستن استیغار در شب یافتن استیفار تمام ستاندن
وبسیار ستاندن استیکار آشیان کرفتن استئثار برکزیدن استیجار مزد دادن استخبار [?] وایمن رفتن
استنشار [?] بایری دادن استشمار مشورت کردن خواستن استجرار کشیدن خواستن اسخرار
سخت شدن در جنک استدرار بیرون آوردن وشیر از پستان وباران از ابر جستن بزیاده
واسب استیسار پنهان شدن ماه استقرار آرام کرفتن وثابت شدن استمرار استوار شدن
وکذشتن ودوان شدن ومصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار
زرد شدن اغبرار کرد آلود شدن احورار سپید شدن وسیاه شدن چشم سخت سیاه و
سفید شدن ازورار میل کردن وبکردیدن از چیزی اعورار یکچشم شدن اقورار درهم
کشیده شدن پوست ولاغر شدن ومصدر الافعیلال ابهیرار بیشتر شب بکذشتن و
دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصمیرار درخشیدن ازویرار سر کشتن ومیل کردن
کندم کون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن ومصدر الافعیعال اخضیضار سبز شدن ومصدر
الانفعال انفجار ریخته شدن انعفار [?] بشتاب بکناشتن وفراخ شدن وفراخ
نمودن در سخن انتشار پراکنده شدن انفجار ریخته شدن اجتهار [?] غضبناک شدن





[…]ب کردن ادعکار روبطرف کردن سیل بشتاب انحظار دراز شدن
[…]مرار سخت شدن وخشک شدن ومعتدل شدن ابذعرار پراکنده شدن
افزاینده شدن وپهن واشدن وکشیده شدن وپهلو بر زمین نهادن و
[…]طیدن ازبئرار سترده شدن وبرپای خواستن موی وشب کردیدن چادر واوسله
رعیزان ورویده شدن کیاه وموی وغیر آن اذمرار درخشیدن وسخت غضب
کردن ابهرار [?] سپید شدن وسپید نمودن سراب در بیابان اسمقرار واصمقرار سخت کرم شدن
من الافعنلال اسحنفار [?] پراکنده شدن اسمدرار سست شدن بینایی وبیهوش شدن
اقذعرار واذجار [?] شر آمیختن ودشنام دادن وبدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار
دانهها از پوست اعضا برآمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس وموی از اندام برخواستن
اشجرار درهم رفتن اعضا از ترس والوده شدن اقمطرار پراکنده شدن وسخت شدن
وفراهم آمدن امذقرار وابرپیچ شدن شیرهاست وخون چنانکه کویی آب در میان نشسته
افتاده است اکفهرار ترش روی شدن وبهم نشستن ابر وتیره رنگ شدن
ومن غیر المصادر الاخیر ستاره امر بسکون میم کارها وبفتح الف وکسر میم بسیار
امور واوامر جمع امر است امیر کار فرما امر عجب آمر کار فرما وپادشاه امار وقت ونشانه
آمر نشانهای سنک که در بیابانها باشد واو جمع امار است آمر بفتح میم وتخفیف دال
مردست راو بره خورد ومیش وچیز امود فرماینده آمر تلخ تر ودودها که در دورکی
باشد اضغاث اوازپشت سربا اکبار بلند اسیر شخصی که بغارت کرفته باشد آسر
ابکینه وهمه آفرینش اسر پایها تخت اجر مزد کابین زن اجور جمع اجر به تنوین
سنک نکبکان واو جمع خرواست ودر اصل اجر بوده است اجیر مزدور اجار بام
اجاجیر جمع اجر خشت پخته اذخر کیاهیست انمار نام قبیله ایست از قبایل سبا

۲،۲

ابر قضیب وباد شمال اَبْرُ وأَبَاد جمع وابر باد شمال وابر باد شمال را هم گو[یند]
پلکهای چشم وبتشدید یا سنگهای سخت اشغار دو نقطهها وسویها آشعر شاعرتر و...
ونام قبیله ایست از قبایل سبا وموی گردا گرد سم چارپا وآنکه بدن او پرموی
واشعار الناقه وجوانب فرج ناقه را گویند آذوار تکمها اخیار نیکان ونیکتران واوجمع
ابرار نیکان اسرار نهانها وخطها که بر کف دست باشد اشرار بدان واوجمع شریرست
اثر رجه ونشان وپی وروغن مسکه آثر رجه ونشان وسنت پیغمبر آثار جمع
اثیر بالا وچارپایی که ادم نشان بزرگ بر زمین مانده اُثْر غباری که بر شمشیر
نشسته باشد اُثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد اُثُر واَثر گوهر
شمشیر نیز گویند کما یقال اثر السیف واُثره آثر بفتح همزه وضم ثا آنکه خود را بر اقران وایاه
برگزیند نواهد بافعال وصفات حسنه ادوار گردشها وگردگشتیها احرار آزادگان
اشجار درختان اوزار گناهها وسلاحها اشبار وجبها اسفار سفرها وکتابها ابصار
دیدها وبیناییها انظار دیدها انوار روشنیها وشکوفها بمعنی اول جمع نور است بضم
نون وبمعنی دویم جمع نَوْر است بفتح نون همچون ادوار جمع دور انظار دایرة الکشاف
اظفار اظفور ظفر ناخنها واظفار بمعنی میوهها بزرگ آمده است وبمعنی ستارهها
نیز آمده انصار یاران ویاوران انهار جویها اوتار زهها کمان وطاقها یعنی غیر جفتها
بمعنی اول جمع وَتَر است بکسر واو وسکون تا اقطار کنارهها عالم اطوار طریقها وحالها وگونها
اوطار حاجتها اکابر بزرگان اصاغر خوردتر اصغر خوردان اسارير خطهایی که بر پیشانی باشد
اُسار دوال وچرم پاره اُظفر واَظفر رخنهای دندانهای پیران اطار چوبی که گرد بر گرد
پرویزن گرفته اند وهر چیزی که گرد چیزی دیگر گرفته باشند اطر کتاه استار پردها اثمار
میوها ابکار بامدادها اساطیر فسانهها وسخنها باطل ونوشتهای باطل واوجمع اسطوره



...رة اسادیم خوردها ابقوه کاوس الدستور اسوار بفتح الف بارها واوجمع سور است
...بکسر الف سوار دست برنجن اساور جمع کقوله تعم یحلون فیها من اساور من ذهب
...ادم سوار را گویند اشاریر پارهای گوشت قاق وچیزهایی که کشک بر آن نهند ودر آفتاب
خشک کنند اسمار افسانها اسعار نرخها احبار دانایان اخطار واعلام [illegible] ونشانها
وصورتها ودانایان اَضُر سختیها وگزندها واوجمع ضرّاست ابار درخت خرما
اِسْتار بکسر اول چهار عدد از هر چه باشد وآلتی سنجیدنی که چهار مثقال ونیم باشد اساتیر
جمع اوار گرمی آتش وآفتاب وگرمی وتشنگی ابکار بکسر همزه اول روز ابکار بفتح همزه
دختران بکر وبیکبار در یکی کما جاء فی الحدیث کانت ضرباتُ علی ابکارًا اذا اعتلی قدّ
اذا اعترض قطّ اعصار گرد باد وآن باد سخت است که گرد وغبار بر انگیزد وبهوا برد مانند
دودی که راست بسوی آسمان رود امطار بارانها ابتر دم بریده وبی فرزند شده
ابجر لنك من الدستور ابجر او بخته ناف ابخر گنده دهن ابحر دریاها ابظر آنکه لب
بالایین بزرگ باشد یا لب زیرین او پیش آمده باشد اجهر آنکه در آفتاب چیزی ندید آکر
جاهها واوجمع اکره است آیسر جانب چپ وآسان تر اشهر ماهها ومراد بآن ماههای معلومات
کرده در قران آمده است ماه شوال است وذو القعده ده روز اول ذو الحجه آزر
قوت وپشت وتهیگاه میان ازار زن ولنکوته که بر میان بندند وشلوار وفوطه
اُزُر جمع آخزر آنکه بگوشه چشم نگرد ومرد تنگ چشم وخورد چشم آزعر مرد تنک موی
وزمین اندک گیاه آشجر مرد سرخ چشم وگردابی که موضع اکل باشد اسمر گندم گون آذفر
تیز بوی الابازیر توابلی که در دیگ طعام بیکنند اضابیر بر سر هم چیده از کتابها وجماعتها
متفرقه را هم گویند اشتر آنکه پلک چشم او بازگردیده آشر متکبر واحد دکذشته وشادکنده
آظفر دراز ناخن آبجر بزرگ شکم وچوب بسیار گره وکیسه که بر آن چیزی باشد

وایغری بزدك وستبر ومرد سطبر وفربه وقوزپشت آغبر خاك رنك آفود
درپشت دارد وقوزپشت آقلد مردکوتاه کردن اقشر مردسخت سرخ
دار وئلتوك رانیز کویند اشقر مرد سرخ زرد اکدر تیره رنك اصفر زرد وسیاه
کویند آمر بلنك رنك آقر نام موضعیست احمر سرخ وعجم کما قال النبی علیه السلم بعثت
الی الاسودة الاحمر ای علی العرب والعجم وموت احمر کنایه است ازموت سخت اخضر
سبز وسیاه انمر کم موی وزمین کم کیاه اهبر مرد بسیار کوشت اقمر سپید احور انکه
سیاهی چشم او سخت سیاه باشد وسفید چشم او سخت سفید باشد وکوکبی که انرا مشتری
وعقل آعور یکچشم وفاسد از مطلوب وخاجه بازمانده اصور چسپیدن وآرزومند
وقوزپشت اسر میان وانکه نافش اعلی باشد ابهر بفتح الف خانه کمان ورك
دل که برپشت پیوسته است من الدستور آهر رختها واسباب خانه واوجمع امر است
اطر انکه برلب یابینی اوکوشت پاره برآمده باشد من الدستور اغر شتر خوردکوهان
اضبار جابنها اطرف وابرها سپید وهرچیزی یعنی احیز مفرد باشد ازهر روشنی کشتن ورو
ماه سپید وکاونروحشی اعفر سپید روی وسفید پیشانی آدر دبه خایه اغتر
فرومایه وچیزیست کرد وازجهت خجلت را اغتر کویند انور روشن تر اغسر انکه بدست
کار کند اضر کزند رساننده تر انکر زشت وناشناسنده تر وناشایسته تر وناخوشتر
آخر کرم تر اتبر بکسر همزه نیشها وسوزنها واو جمع ابر است ابز نیکتر اخر بالفتح
والکسر دیکر وپسین اخر پسین وبمعنی بس هم آمده است ابصر فعل امراست یعنی بین
وقوله تعالی ابصر به واسمع یعنی عجب چیزیست که بینا کرداینده است وشنوا ساخته است
اورا واین هردو فعل تعجب است اضنادر بروزن افعال جمع ظفیر یعنی دیها اظما سرچیزی
اصلد وابضر کیاه خشك ودیسمان کوتاهی که درزیر لاجق وخانه موی یا پشمین بندکند



جمع اصار است اصیر جمع ایرست اصیر نزدیك شده اصر عهد وبارکنا
...ویم است قوله تعالی ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا آواصر چیزها که بخود را
...ن برخویشتن کسی یا بیاری کسی وا وجمع اصر است انبار غلها وارتفاعات بسیار
...یجا جمع شده باشد ونام شهری انغر سرخ موی وسرخ پوست واسب بود
اندر خرمنکاه یعنی جایی که خرمن خورد کنند ادر جمع واندر نام شهری باشد درشام
اکار چاه کن آدوایر جماع کنند ادبار پسنها واز پس آیندها وقفاها وقوله تعالی
ادبار السجود مراد بآن دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض ومراد بادبار النجوم
دو رکعت نماز سنت است بعد از نماز فرض صبح ابلعو جمع بعیر است باب الفتح الزا
من مضدر الثلثی المجرد آز فراهم آوردن وبکناه دلالت کردن وازجا بجنبانیدن وامیختن وچوب
کردن وحریص کردنی آذبز اواز کردن رعد واواز جوشیدن دیك آبوز دویدن وجستن
ادوز خورادرهم کشیدن وکرفته شدن بخل وثابت شدن وقوی شدن وسر شدن
شب ودور شدن احفاز دفع کردن ابراز بیرون آوردن اجهاز کشتن وشتاب نمودن
بکشتن کسی احراز استوار کردن وجمع کردن ارکاز بکنج وکان رسیدن اعجاز عاجز ساختن
وعاجز دانستن وازپس رفتن ودرکذشتن ازخواستن عذاب افراز جدا کردن وتیره
افتادن شکار کسی را انشاز بی رام کردن امعاز خدا وند بسیار کردن انجاز راست
کردن وعده انشاد ازجای برداشتن وبلند مکان واستخوانها را بجای خود وبعضی را
دربعضی ترکیب کردن انفاد تیر بر ناخن کردانیدن اضراس انجام کزید نا ست
ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن وفرمان دادن اعواز درویش شدن
واو متعدی ولازم آمده است اجزاز کشت را درویدن ونمودن وبجد بریدن
پشم ازداز بزمین فرو بردن افزاز بترسانیدن وجنبانیدن وسبك داشتن اغزاز

عزیز شدن و عزیز کردن و بی‌ما تد کردن و شلته داشتن سوراخ پستان گوسفند
و دشخوار آبستن شدن شتر و در زمین سخت واقع شدن و فراهم آوردن
و شلوار و قوطه بر میان بستن احتفاز فراهم آوردن و رو بشیب خفتن چنانکه
شود و بر سر پای نشستن و جنبیدن برای خواستن و بمعنی او لست قوله اذا
المرأة فلیحتفز احتراز از چیزی پرهیز کردن اختباز نان پختن و سخت راندن ارتکاز کوشه کمان
بر زمین نهادن و بر آن تکیه کردن اشتراز رسیدن بچیزی انجاز از بجر و بحر چیزی خواندن
و شعر گفتن ارتماز بر پستان خال بودن و از زخم طپیدن اعتناز بیکسو شدن اعتماز
کار کسی را عیب کردن اکتناز اکنده شدن استخوان بهتر تن بگوشت و خوشه‌ها
و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی ممتلو شدن انتهاز جنبیده شدن و فرصت نگاه
داشتن و بغنیمت گرفتن داشتن کسی را اختباز بگذاشتن اجتباز جمع شدن اشیاز
جدا واشدن ابتزاز ربودن اجتزاز درویدن کشت و بریدن پشم احتزاز بجا بریدن
احتراز بهم واد وختن اغراز خاص شدن اهتزاز جنبیدن ارتزاز استوار مصدر لازم
انجاز و اداشته شدن و بمجاز رفتن انحیاز بکردیدن از چیزی و دور شدن
امتیاز جدا شدن اعلاز رسیدن استنجاز حاجت روا خواستن استیفاز بر سر پای نشستن
استجزاز بدرو آمدن کشت استفزاز سبک گردانیدن و سبک برداشتن و لغزانیدن
اشمئزاز گریختن و دور شدن و بهم در شدن و کوفته شدن مصدر لازم افعیلال اجرواز
بهم در آمدن اقعنفاز بر سر پای نشستن اخرنجاز جمع شدن وانبوه و غلبه شدن ارز
وارز وارز بتشدید زاء و بتخفیف راء برنج ارزو مقبوض شدن عقل اوفاز شتاب
کردنها وجمع وفر است اوز مرغابی بزرگ بزبان حیل تر بکا گویند انجز شتری که
پایش بلرزد در وقت برخواستن اعجز بزرگ سرون اعجاز بیخها و سرونها اکواز کوزها





[illegible]سوراخ دیوار کذا سمعنا ابناز لقبها ازیز تکرک خورد و لرزه انواز بازان واو
[illegible]ست انشکز جانوریست دریایی انغوز بزور مه اهوان انغز زمین سخت اخرز
[illegible]لملک اعلی و اسفل بهم زیاده سخن گوید یا الاّ انسمع بالشزر من ظلمه الجزر اکی واندن گوسفند
[illegible] باکسی درشتی کردن و شکسته شدن و خوار شدن الکز خیانه کردن و شوریده شدن
و دیوانه شدن انس و انس خو کردن و شاد شدن اوس بخشیدن و عوض دادن از چیزی
اییس نا امید شدن و او مقلوب یایس است مر مصدر الانفعال ابلاس نا امید شدن و کشته
شدن و بریدن حجة شدن و غمگین شدن انغاس ببحث کردن و بروی افکندن اجراس
آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و بانک برشته زدن تا برود و آواز کردن
دیو و آواز کردن پر مرغ و آواز چنین شفتین و راندن شتر بنغمه خوش اجلاس نشاندن
احباس وقف کردن چیزی و در بندنگاه داشتن اخلاس دایم باران خوردن با بیند و بلاس
بر پشت ستور انداختن اخراس یکدم در جایی ایستادن اخراس کنک شدن اهلاس سست
خندیدن و بسر سخن گفتن اختلاس آمیخته شدن اخماس پنج شدن احناس و اپس بردن و واپس
داشتن و واپس ایستادن و او متعدی و لازم بنفس لمتلک است انکاس سرنگون داشتن
و واگردانیدن اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم اشماس آفتاب
شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن افلاس تنگدست شدن اقباس آتش دادن
و علم آموختن بکسی اقماس باب فرو بردن انقاس زود مست شدن از شراب انجاس
غیبت کسی کردن انزاس بی‌ادام کردن اقطاس توانکر و پنهان شدن و بر کفتن الحاس رویدن
و رویانیدن الباس جامه پوشیدن ارکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن قوله تعالی
والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدای تعالی بازگردانیدن ایشانرا بسوی آنچه خود کسب کرده بودند
از کفر انجاس پلید کردن انعاس رغبت کردن بر چیزی و برگزیده شدن ایجاس درد گرفتن

ترسی و اندیشه و غیر آن کما قال الله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی
برگ درخت اخناس خوار و زبون یافتن و کار زبون کردن و خوار و زبون کردن
دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چارپا کردن و پالان اسب یا شانه کردن ایناس
زمین اساس برسودن داشتن چیزی را ایباس خوکر ساختن و دانستن و
ودیدن ایئاس نا امید کردن ایراس رسن را از چرخ انگیختن برای خود آوردن و از مجرا
ابساس راندن شتر ماده را در حین دوشیدن و بس بس گفتن تا شیر فرو کند و فرستادن
من مصدر الافتعال الاحتباس واداشتن و وا داشته شدن اختراس خویشتن را از چیزی
نگه داشتن و گوسفند دزدیدن در شب اختلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن ابر اغتماس
باب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن بنشانه در یافتن چیزها و سوار شدن
اقتباس فرا گرفتن علم و آتش و فایده گرفتن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن
اکتناس خانه رفتن ارتباس پر گوشت شدن و پر دانه شدن خوشه و مثل آن اقتراس
کوشیدن و مبالغه کردن و خود را بچیزی خاریدن التماس درخواستن انتکاس نگون شدن
شدن انتهاس گوشت بدهن گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اعتماس شب تاریک
برای نا پدید دزدی احتباس سودن ابتیاس درویش شدن ابتئاس اندوهگین شدن و سخت
در جنگ من مصدر الانفعال الانحباس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس بغین فرو
باب فرو رفتن و بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده انکراس بروی در افکنده شدن
در سرنگون شدن انملاس هموار شدن و رهیدن انماس پنهان شدن صیاد برای صید
اندلاس کوفته شدن خرمن انقیاس برقیاس شدن اندلاس پنهان شدن استخلاس خشک شدن
استخلاس پوشیدن گیاه زمین را استقواس قوز پشت شدن پیر خوکر فتن استئناس
نا امید شدن من مصدر الافعلال ادلماس سیاه سرخ شدن ادبلاس پراکنده شدن اقعنساس

قوزپشت

٢٢

قوزپشت و ببینه فرو رفتن و سخت شدن من مصدر الافعیلال ابلیاس
نا هموار شدن من مصدر الافعلال اعفنقاس بد خلق شدن اخرنماس خاموش شدن اغرنکاس
فراهم آوردن و سیاه شدن اعلنکاس سیاه شدن امس دی و مثل هم می باشد برای
وقت نزدیک کقوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اساس واسس و آسس
بنیاد اسس جمع اس باشد و اس جمع اساس است و اس بنیان و طریق و وجه و مشیت
برنکیر انس جمع انس اناس آدمیان افراس اسپان امراس رسنها اقواس کمانها اجناس
گونها الهاس خونها و دمها اخمس بخت دلیر ابیض خوکرفته و ممدم اخرس گنگ و شیر غلیظ
اخلس سیاه سرخ اخنس پینی واپس جسته املیس نکس هموار اطلس موی ریزان
و گرگ و بینی ودید و دانست و مشقت اکبس مرد بزرگ سر اکیس خورد دندان
اوجس چیز اندک همیشه اهیس دلیر اغبس گرگ و چیز خاک رنگ اد عس روشن و صاف
و صیقل زده اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد ابلیس شیطان و نا امید آس درخت
مورد و بقیه خاکستر که در جایی مانده باشد و بقیه عسل که در جایی مکس انگبین باشد
و نشانها عمادت اویس گرگ اویس مصغر اوس ست یعنی گرگ کلان الوس چیز ابوس درشتیها
و بختهای زمانه ادبس آنچه رنگ سرخ داشته باشد ادبس بزرگ سر اکلس کبود رنگ
که رنگ دایم گویند الیس دلیری و شتری هم که دلیر باشد و هم بار کشد اکیاس زیرکان اقلس
نا گزیر اخس بدبخت تر و نامبارکتر ایبس خشکتر احوس دلیر اقعس قوز پشت و اسب جال
پشت و شب دراز و مرد داجمند العس آنکه لب او اندکی سیاه باشد و هر چه رنگ
او میل بسیاهی داشته باشد و بسیار سیاه لب باب الشین المعجمة من مصدر الثلاثی المجرد ادش ادش
برافروخته شدن و انگیخته شدن فتنه و جنگ و تباه شدن اشاش شادی کردن من مصدر
الافعال ابکاش برای کریستن آماده شدن اجاش آتش افروختن و بخشم آوردن

آوردن ادهاش حیران کردن ارتعاش لرزانیدن اکماش سرپستان شیر نشستن افراش کوبیدن
وبکاری درافتادن اعطاش تشنه کردن اعطاش تاریك کردن شب وتاریك کردن چشم
وتاریك شدن افحاش ناسزا گفتن افراش بازایستادن وغیبت کردن کسی وکستردن
امحاش سوختن اهمال شب بچرا گذاشتن گوسفند واسب بی شبان ابیاش دولانیدن
انجاش برمانیدن وبحی توشه شدن وکرسنه شدن امجاش فرومایه وزبون کشتن
احباش کوفتن وکوفتن نمودن لطشاش ارتشاش خود بازدیدن بادان لعشاش خشك شدن
بچه درشکم زن اعشاش بکراهت فرو آوردن من مصدر الانفعال انتماش خشم کرفتن وجنك
کردن اخراش یکدیکر را خراشیدن انتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کرفتن
چنانکه خون برآید افتراش دست بر زمین نهادن وجماع کردن وکستردن احتواش
رهانیدن ودرمیانه کرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را انتعاش بلند شدن ونیکو شدن حال
برخود نشستن وبرخواستن انتعاش بشب کردیدن چارپای وجانور وستروه شدن موی
انتقاش صورت بسته شدن وخار از تن ودست بر زمین زدن شتر تا سنك خواری
کرد دست او باشد بیفتد اهتماش بهم در رفتن وآهسته رفتن وجنبیدن ودبیاکفتن
اهتشاش خوار باز آوردن ودشمن کرفتن کسی را التهاش برافروخته شدن وآتش خشك
شدن ودرودن کیاه ارتیاش نیکو شدن انتیاش ستاندن انتیاش وابر رفتن من مصدر
الانفعال انکماش شتافتن انخیاش رسیده شدن انهتاش سست شدن وکامل شدن
وارمیده شدن ودم وبیرون آمدن باد از خیك من مصدر الاستفعال
سخت خشمناك شدن استیحاش ناخوش شدن وبیم شدن وکرسنه شدن
استعشاش خاین وناراست شمردن من مصدر الافعلال ارتشاش دخش شدن اسب یعنی نقطهای
سفید وغیران بر اندام او افتادن من مصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری به شدن

پوشیدن زن ارتاع در بهار ...
برافراشتن ابجاع سر فرو ختن وبیماری ...
کردانیدن ارتلاع آلوده شدن واز کارها باز ایستادن
واز جایی بر آمدن انقطاع باز داشتن اندلاع تخم کشتن اسماع کوش ...
کشتی کردن اضطجاع نیکویی کردن وبر کزیدن ومنه قوله واصطنع
از زیر بغل بدر ... دن وبر دوش چپ انداختن اضطجاع به پهلو خفتن ...
وبر بالای چیزی ... مدن اقتطاع تمام ستاندن وسر ایر کودك ختنه نا ...
دم در میان ران کرفتن سك اتقاع اتضاع رسوا شدن اقتضاع بهمین معنی
قلب کرده اند وتا را در تا ادغام کرده اند افتراع بکارت دختر بردن اقتلاع ...
وقوعه ... انقطاع باز از چیزی جدا کردن اطلاع برکندن اقتناع شرابی ... کونه
تمام خوردن وتمام بیرون کردن آب از ظرف اکتناع جمع آمدن وحاضر آمدن وسخت
شدن امتناع سرخیك را در دم کرفتن جهت خواب خوردن از آن انطلاع تمام آشامیدن آنچه
در ظرف است انلذاع سخت درد کردن وسوخته شدن انقناع چادر بر سر کرفتن
وسبزه شدن زمین بکیاه التماع درخشیدن کونه روی بکردانیدن امتلاع واایستادن
وقوی ... ن استقاع دبوبدن انتجاع کیاه وآب جستن ودر کسی رفتن برای طلب نیکویی انتزاع
بیرون آوردن انتفاع سود بر داشتن امتقاع امتقاع کونه روی بکردانیدن امتقاع لرزانیدن
وشتابیدن انداع آسایش کردن وآرامیدن وبناز ونعم زیستن اتراع وا
ایستادن اتلاع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن
اد ... ارزومند شدن وسوخته دل شدن از اندوه یا از عشق من مصدر الافعلال
انقزاع انقلاع از جای فرا آمدن عضو از غایت درد دیر کند شدن وبهیم شدن

اند... [illegible] وپینك رفتن وباز داشته شدن وند...

... شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن

انق... [illegible] دون وبجانه در رفتن انماع حل شدن ودرآب شدن

... انیاع فرمان بردن انهزاع شکسته شدن انضیاع واکردیدن وشتاب رفتن

... انبیاع برانگیخته شدن انخفاع نرم دست شدن وباریك شدن

انذلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم انسیاع در خود پیچیدن

... کردن انشلاع واشدن ابر از آسمان انبلاع روان شدن وگداخته شدن

... قی آمدن وخون از عضو آمدن ومصدر الاستبقاع ابتشاع ناخوش آمدن وبرهکم شمردن

استبضاع چیز را سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرجاع واپس رفتن

چیز بخشنده وبازکشتن خواستن وَاِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ گفتن استنقاع سیراب کردن

وآب در جایی گذاشتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیدن ودرکشتن خواستن

ووافکندن استمتاع برخوردن از چیزی استقراع برجستن ماده گاو استبداع

چیزی بر نهادن بکسی دادن وامانت نهادن خواستن استبراع دادن خواستن و

پرهیزکاری کردن خواستن وخورد وضعیف شمردن استیساع فراخ کردن استقاع

چشم داشتن چیزی را استرضاع طلب شیر دادن ولد کردن ومصدر الاکتهلال افراد الرباعی مزید

فیه ارتباع مهیا شدن برای کاری اجلنفاع سطبر شدن ادرنفاع کرهجیدن اسلنقاع خشك در...

افرنقاع پراکنده شدن ودور شدن اهنبقاع برسر انکشت پا نشستن اقرنباع

درهم کشیده شدن از سرما فی غیر المصادر اتاع بی روان اطباع همه ها وسرشتها

وخویها ایشاع پیروان ومقدارها کقوله تعالی کَمَا فُعِلَ بِاَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ ای بامثالهم

من الشیع الماضیه انساع سینه بندها پالان شتر واسب من الکتاف انزلع خالها



اوزاع گروههای آدمیان ونام بطن...

... عجاع وآنا جیع سخنهای با قافیه ...

التترع الترع زود زود اترویع نقش وخطی که بر ...

... و تن در درخت روید وکرملك سرخ که در تره وسبزی می ...

سرخ وتن سفید که در ریك می باشد و دراز تشبیه کنند انگشت

جمع اقطع بیکانهای پهن واطراف دندان ابراع منزلها وسراها

گوشها انزلع گونها اقواع جای زبوز که درخت در آن بروید و...

زرها وپیراهنهای زنان اقرع کل انجع دلیرتر و پنج انگشت که برکت ...

ویکنوع مار ونام قبیله است انلیع جمع پنجهای انگشتان اهزع یکی تیری که در دبیل

مانده باشد اَقلَع دراز کردن اجدع گوش بریده وبینی بریده ودست ولب بریده

اجلع آنکه لبهای او بهم نیایند در وقت سخن گفتن اصقع آنچه در میان سر او

سفیدی باشد اخدع رگیست در موضع حجامت عنق وآن شیوه ایست از وردیل

وحیله کردن کتره تر ایدع زعفران اصیلع مار بار یك کردن اضبع وضبع انگشت

ونشانه نیك اصابع جمع اسبوع یکهفته وهفت بار اربع چهار اصبع فعل امر

یعنی فرمان بجای آر اخضع آنکه افتادگی وفروتنی دارد ارضع آنکه اندك گوشت

دارد بر کفل وران اشطع دراز کردن امع مرد ضعیف رای اضلع مرد داغ سر

وانکه پیش سر او موی نداشته باشد اصمع خورد گوش وتیز خاطر افرع بسیار موی

اقطع بریده دست اکرع واکاریع پاچها اکارع کنارهای زمین را گویند ارتفاع غله

که از مزارع بر دارند افدع مردی که بند دستش کج باشد آنلع مرد سرخ پوست

یعنی او را شده باشد اوشع جا نوریست که عجم او را سمور گویند اشنع دشت ودرشت

[illegible] سنبل اجمع واكتع وابتع وابصع
[illegible] سیاه وسپید باشد وهر مرغی كه سیاه وسپید
[illegible] موی سراو دیزین باشد الطع انكه اندرون لبش سپید باشد
[illegible] باز نگست وانكه دندانش هو دیزین باشد ادوع نیكو روی اوسع فراخ
[illegible] ب كندن تر انقع بلند تر اقنلع باز گردانیدن وبطرفی میل كردن
[illegible] اذراع نم پیدا كردن وتر ساختن باران زمین را وبگل نمناك رسیدن و
دركل [illegible] نناك گردانیدن وطعام دادن وعیب كردن ابلاغ تمام كردن وفراخ كردن
[illegible] آب دهن بیختن وپرآب كردن خمیر را وبسیاد ناصواب كردن افراغ ریختن آب
ومثل آن واكوزه كردن درون چیزیرا اصباغ خوابانیدن ایناغ اندك كردن عطیه افراغ
هلاك كردن افراغ لحظه بلحظه بول كردن ودفعه بدفعه خون بیرون آوردن ارباغ
چادروا رها كردن تا باب خوردن رود من مصدر الافتعال اصطباغ نانخورش كردن استفراغ
تمام توانایی خود را بكار بستن وبیرون آوردن وتهی شدن بدن از فضلات اندرونی
من مصدر الانفعال انصباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن پوست من مصدر
الاستفعال استبلاغ ادسر زنش ومذمت باك نداشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون
آوردن من غیر المصادر ابلغ ادمیان زبون وشیبهای بغل وبنهای رانها اوزاغ
وزغها یعنی آفتاب پرستان كه بزبان كیل حجران گویند ومردم ناتوان وزبونها الفرغ
مردبی شغل اصبغ اسبی كه طرف دم او سپید باشد واسبی كه پیشانی سپید باشد وعی
كه دم او سپید باشد اصباغ رنگها واو جمع صبغ است اباغ نام چشمه ایست امیغ
انكه معاش او بخوشی گذرد وسال فراخ بهر آلثغ شكسته زبان وانكه سین را تا گوید
ودر سخن ورا را لام یا غین بابُ الالف مع الفاء من مصادر الثلاثی المجرد اوُف زحمت وآفت رسیدن

الفُ هزار دادن

---

الف هزار دادن انف بوبینی كردن
انف ننك وعار داشتن انف بی بروی كردن [illegible]
وازف بمعنی ننك شدن نیز آمده است اسف اندوهگین شدن [illegible]
الف خو كردن من مصدر الافتعال ائتلاف تحفه دادن اتراف نعمت دادن
و[illegible] سترهای صغیر ها اتلاف نیست كردن اجحاف نقصان كردن وكم
اخراف لاغر كردن ونیكو مال بسیار مال شدن وافزایش كردن سال الخراف
ودر پایین رفتن وزاییدن اخطاف خطا كردن ازحاف مانده شدن ومانده كردن
ازراف شتابیدن در رفتار ودر حرص انداختن ازعاف بزودی كشتن اد
انداختن ودروغ گفتن وبیرون آوردن وهلاك كردن اسجاف پرده فرو گذاشتن و
تاریك شدن شب وفرو گذاشتن مقنعه وپرده وغیر آن وچراغ فرا كردن وروشن
شدن صبح وگشودن در احصاف استوار كردن ودویدن اخلاف سوگند دادن
اخلاف وعده كردن دروغ وخلف باز دادن واب بركشیدن وبوی دهن متغیر
شدن ادقاف لاغر كردن ولاغر شدن وسست كردن وسست شدن ونزدیك شدن
مرك از سختی مفارقت محبوب ونزدیك بغروب رفتن شدن آفتاب ارجاف خبرهای
دروغ گفتن ولرزانیدن زمین در رفتن ودرخت ارهاف شتر رابند نهاده رها كردن
از پی در آمدن واز پی در آوردن وكسی را با خود همسوار كردن بیك مركب یعنی در پی آن
خود نشاندن كسی را ارعاف خون از بینی آوردن وشتابانیدن وحملو كردن ارغاف
نیك كردن ازلاف نزدیك آوردن وفراهم آوردن اسراف گزاف كاری كردن واز حد در گذشتن
وبی اندازه خرج كردن اسعاف حاجت روا كردن اسلاف پیش فرستادن وچیزی بیع
سلم دادن اسناف استوار كردن وپیش شدن اشراف بر سر ایستادن چیزی

۵,۲

۳۰

وواقه ... [illegible] ... كردن صحيفها ومكتوبها در جاى وضعيف
شا ... [illegible] ... ها فرو نى شدن اطراف طرفه وخوشا يندة اورد ن
وچيز ... [illegible] ... اف جامه انداختن اظراف بچه ظريف زاييدن اضعاف دو بالا
كرد ... [illegible] ... شدن وافزودن كردن وخدا وند افزون شدن وضعيف چار واشدن
ك ... [illegible] ... ف اطناف بر سر كوه در آمدن اقطاف نزديك شدن بميوه چيدن انقاف
ل ... [illegible] ... دن ملخ ومثل آن واستخوان بكسى دادن تا مغز آن بيرون آرد اعصاف
ه ... كردن وسخت شدن باد وبشتاب رفتن اسب وبسيار كشت شدن زمين
وبيشتر آوردن كشت اعجاف لاغر كردن اغداف پرده فرو كذاشتن انقاف كفك شير
بكسى دادن اهناف آهسته خنديدن الغاف سر در پيش فرو بردن مرغ اهداف مشرف
شدن بر چيزى وپناه بردن وراست ايستادن اغضاف سخت تاريك شدن شب
اغلاف در غلاف كردن وغلاف چيزى كردن اقراف بد اصل شدن وتهمت نهادن
ونزديك شدن اكناف يارى دادن الحاف مبالغة كردن الطاف لطف نمودن و
نيكوى كردن ودر بردن مرد قضيب شتر را در فرج ناقه اعجاف لاغر كردن انزاف
درد سر يافتن ودرد سر دادن ومست شدن ومست كردن وبى نهايت نشستن قوله تعالى
لا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ وسست كردن وسست شدن ورسيدن شراب
ومال وآب چاه بكسى دادن ورسانيدن ايشانرا بكسى انصاف دادن ومسلم داشتن چيزى را
كه حق باشد وبنيمه رسيدن روز ايجاف براه بردن ستور وبكار بستن چيزى وآرزو
قوله تعالى فما اوجفتم عليه من خيل ولا ركاب اى فما اعملتم وفراخ رفتن وشتاب
رفتن ودرد دل كرفتن كما قال الله تعالى فاوجس فى نفسه خيفة موسى احفاف
موى سر را مدتى بى روغن كذاشتن ايغاف سخت دويدن احفاف سبكبار كشتن



ازفاف بر رفتن داشتن وسخت ... [illegible]
نزديك كشتن وچيزى نو بر جاى انداختن ... [illegible]
بيع كارها باريك كردن وچيزى از برك خرما بافتن ودا ... [illegible]
اعقاف پرهيزكارى كردن وپرهيزكار كردانيدن وشيار ... [illegible]
كردن وبخشش وردن اكفاف بهمزه فاء الفعل وباعتلال آن ... [illegible]
فاء الفعل چكانيدن ايخاف بدست زدن خطى را در آب چندانكه ... [illegible]
ايلاف خوكر شدن وهزار شدن وهزار كردانيدن فر مصدر الافعال الثر ... [illegible]
شدن التحاف خود را از چيزى باز داشتن اختراف ميوه از درخت چ ... [illegible]
اختلاف ناموافقى كردن وپيش كسى امد وشد كردن وبهم در رفتن اختطاف ربودن ازتا
از پس كسى در آمدن ودر پس اسب كسى نشستن ازتفاف مكيدن ازدلاف نزديك شدن و
كرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن در رفتن اشتراف بلند شدن وبر جاى خواستن
اصطراف حيله كردن اطراف خبر نو كرفتن از هرچه باشد اعتراف اقرار دادن وصبر كردن
وخبر پرسيدن اعتطاف كشت وزراعت كردن اعتساف بر بيراهى رفتن اعتكاف در مسجد
توقف كردن براى عبادت وباز ايستادن از مناهى اعتلاف خوردن اعتناف
ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشاميدن اقتراف
كسب كردن اكتناف كرد چيزى در آمدن التحاف چادر بسر كرفتن وخود را بجامه خواب
پوشيدن وجامه خواب بر خود انداختن التقاف فرود آوردن وبرودن چيزى را باد
كرفتن انتتاف بركنده شدن موى انجاف بيرون آوردن اندفاف زده شدن پنبه
وبيرون آوردن انتساف ربوده شدن ودركون شدن وبركندن وپوست واكردن انتكاف
دركون شد وابر از خود پيچيدن وكفك شير آشاميدن انتطاف مكيدن انتصاف نيمه شدن داد و

... بدار گذاشتن انصاف صفت کردن وصفتی کردن
... سیار گفتن استنیاف بوی کردن چیز را وهلاک کردن
... پیدا شدن ونکو دیدن وبرق نگر کردن اصطیاف بتابستان در جایی مقام کردن
... ه شدن خیال ووسوسه وبقضا حاجت رفتن وکرد گردیدن یعنی اول
... ا وظیف وسیم مشتق ز ظروف اقتیاف از پی کسی رفتن احتفاف موی از روی خود
... ودن وتمام وهرچه باشد در دیگ ازدفاف زن بخانه آوردن وزن بخانه شوهر
... دادن استیفاف یافتن بر نخرما وپاشیدن دارو هر چیزی استفاف آب کوزه تمام خوردن
... بهم رسته شدن اعتفاف اندک خوردن واندک چیزی زندگانی کردن التفاف بهم پیچیدن
ودرهم پیوستن وبسیار شدن ایتلاف با همدیگر خو کردن وجمع شدن ایتناف از نو گرفتن
واز سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف بر کنده شدن انخساف پوسیده وکوفته شدن
ماه وآفتاب انحراف خم شدن ومیل کرده شدن وشکسته شدن انقعاف از بیخ بر کنده شدن
انصراف باز گشتن انقراف بریده شدن انعطاف برو در آمدن وبر گردیدن انکشاف واشدن
من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن وسخت شدن زمانه بر کسی وتنگ شدن
فرج استحلاف سوگند خوردن خواستن استرعاف در پیش شدن استسلاف سلم خواستن آنچه
در بیع استشراف سر برداشتن برای نگریستن بر چیزی ودست برابرو نهادن تا آفتاب
بر چشم نتابد وچیزی نیکو مشاهده توان کردن ودر پیش چیزی آمدن استصراف
گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن ونو گرفتن استعراف
خود را شناسانیدن استرعاف خون از بینی وغیر آن بر آوردن وپیش رفتن اسب وغیره
وپیشی گرفتن استعطاف مهربانی کردن خواستن ودل بدست آوردن استقذاف
دشنام دادن وخواستن استکشاف واشدن خواستن ودیدن وآشکار شدن

خواستن

خواستن وخبر دادن خواستن استطاف ب...
شدن ونشانه کردن خود را استیقاف ایستادن و...
چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن وعلت خواستن ...
استخفاف سبک برداشتن وسبک گردانیدن اسداف دشنام دادن و...
راست ایستادن وممکن بودن وآسان بودن استطاف بر بالای چیزی آ...
وآسان بودن آن استنطاف دد بودن شتر قضیب خود را در فرج ناقه ...
استقفاف فراهم آمدن استکفاف دست برابرو نهادن تا چیزی دیده شود استینیاف
بنو از سر گرفتن چیز را من مصدر الافعیلال اجریاف میل کردن وبرگشتن احقیقاف کج شدن
اغریراف صاحب یال شدن اسب وبرای شتر وندی مهیا شدن وبلند موج شدن دریا
من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام خلقت شدن ونیکو شدن اذرعفاف پیش گذشتن ودد
شدن وحریص نمودن در کارزار من غیر المصادر انف بینی واول چیزی وطرف چیزی
وپاره از کوه که پیش آمده باشد وبزرگ قوم وسخت تر چیزی آنف وآناف وانوف
جمع انف همزه ونون بستانی باشد که گیاه از آن چریده باشد وکاسه که آب از آن نخورده
باشند وآنکه بینی او درد کند انوف زنی که بینی وبوی خوش کند آنفا اول وقت ودام
وآهسته وسابق اف واف واف وآنف مردانی اینها اسم فعل میباشد بمعنی انضجر
یعنی تنگ دل میباشم واین کلمه را کسی گوید که از تنگ دل وسرگردان شده باشد واز عیب کند
کما قال الله تعالى ولا تقل لهما اف واف بمعنی هنگام هم آمده است الف هزار آلاف والوف
جمع آنف خشمناک آناف زمینی که در وگیاه نروید وبت اسوف آنکه زود کاندوهگین شود وبرای
تنگ دل آسیف بنده وتابع ومزدور ومرد خشمناک پراندوه وآنچه ضعیف ولاغر
باشد ازلف آنکه سر بینی دراز باشد ویا باریک کج بینی وآنکه پهلوی او بابی رود وآنکه

[illegible] بین سر او سپید باشد و مرد خورد کوش و

[illegible] مرد دراز و چنین اعجف لاغر اعرفا اسبی که دراز کردن

[illegible] هشته کوش و سست کوش اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ

باشد اکشف آنکه از دو طرف سر او موی بد در رفته باشد و آنکه سپر بجنگ

نه بسیار بفهم اخیف اسبی که یك چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتری که

[illegible] او فراخ باشد اخیاف نوعیست از خرما و پشتهای بلند ریك و منتهای

[illegible] بهشت و دوزخ است و بالهای سبلان اشراف بزرگان اجلاف مردم فرومایه و

اعرف هم عمدان و قومی از قبیله ثقیف اوطف آنکه بسیار مژه دارد و آنکه موی بسیار

دارد ابرو دارد فراخ و نرم اطراف کنارها احقاف ریك پشتهای کج شده و سیل کرده و دیار

عاد کما قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف الفاف والجاف کنارهای چاه و کنارهای

حوض اسقف مهتر دین ترسایان کما قال اسقف النصاری آحرف جمع حرف است احراف

مال بسیار و طرفها و جانبها و شتران ماده لاغر اخیف زمین نرم اخاسیف جمع اسلف

مکان سخت اضعاف مانندها و میانها و برابرها اضیاف مهمانان اصناف گروهها الطاف

نوازشها اعطاف مهربانیها اکناف پناهگاهها الفاف درهم پیچیدها و بوستانها درهم رفته

و درختان کقوله تعالی جنات الفافا اعنف بی ره اسیاف شمشیرها و کنارهای آسمان

و بمعنی دوم جمع اسیف است بکسر سین اوقاف ملکهایی که بر فقرا و مساجد و مزارات مبلغ

کرده باشند اسکاف کفشگر و صنعت کار اسکف پلك شبیه چشم و کفشگر انف

چراگاهی که هیچ آنجا نچریده باشد و کاسه که هیچکس از آن نخورده باشد اخلاف پس ماندگان

و سر پستان شتر اسلاف پیشینگان اصف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اعیف تکمیل بحکم کند

اشرف بزرگوارتر و بهتر انصف داددهنده‌تر اقذف دشنام دهنده‌تر الطف خوبتر

ذارکس

و نادك ترجمه بك [illegible]

آمدن قال الله تعالی [illegible]

آرق بیخواب شدن اذق شاد شدن و [illegible]

تنك شدن آنق رفتن و بغایت کریم شدن افق [illegible]

الافعال ابزاق ترسانیدن اخلاق کرد چیزی در آمدن احواق

احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن احناق کینه در کردن و [illegible]

و لاغر شدن اخراق حیران اخفاق تهی دست ماندن اخلاق کهنه پوشیدن و کهنه کردن

و کهنه شدن جامه ادهاق پر کردن ظرف و ریختن ادلاق آب در سوراخ سوسمار کردن

تا سوسمار بیرون آید از سوراخ و شتاب انداختن تیر و سنگ و امثال آن اذراق ریدن

و بیرون آوردن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و هر دو واله

بر هم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره زمین زرق را و رزق کیا چند فوق

باشد ارنا تیز نگاه کردن ارفاق فایده رسانیدن و فایده گرفتن ارقاق از برای بره و بزغاله

کردن بند ساختن ارماق سست کردن و زبون کردن املاق آواز سخت کردن ارناق

آب آبتن کردن ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن در نماز و شتابانیدن و بر دشواری

داشتن و در خواستن دشواری ازلاق خیزانیدن و ستردن موی و بچه انداختن شتر

ماده ازهاق هلاك کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و ساییده شدن

و خوشبوی شدن پستان و خوشیده شدن شتر از شیر اشراق روشن شدن و در

روز رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر خیك بستن

و بچابکی و در آویختن مشك را و سر بر داشتن شتر اصداق کابین زن کردن اصعاق

بمیرانیدن و بیهوش کردن اصفاق موافقت کردن و در باز کردن و گوسفند را روزی یکبار

دُوشید ... یکردن و پوشانیدن اطراق بعاریه دادن
ایغر... چشم در پیش افکندن اطلاق از بند رهانیدن و رها
کردن ... وکشادن و بزبان آوردن سخن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن
و... ردن و بعراق رفتن و باب اندک آمیختن شراب اغلاق در چیزی اویختن
و... ویزیدن و چیزی را علاقه کردن اعناق فراخ رفتن و قلاده در کردن کردن
اغراق ... وکمان برکشیدن و تمام کشیدن چیزی اغلاق در بستن افراق از بیماری
شدن افتاق واشدن و پیدا شدن ماه از میان ابر اقلاق بسیار فصیح شدن در شاعری
افهاق پر کردن افراق بسیار خندیدن آفلاق بی ادام کردن الحاق در رسانیدن و باخر
پیوستن و پی وی کردن و رسیدن اماق کریستن و خشم کردن و در ناقه افتادن و ناقه
مانند فواق چیز نیست که بعیدا کر بیر آدمی افتد اهراق ریختن و این مصدر باب افعالست
بغیر قیاس و مضارعش یریق آمده است بغیر قیاس الزاق والصاق والتصاق بچیزی چسبیدن
و بچیزی چسپانیدن املاق درویش شدن اتراق برجهانیدن انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه
کردن چیزی را و درویش شدن کقوله تعم خشیة الانفاق ایساق شتر بار کردن و بسیار شدن
درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن و استوار کرفتن ایلاف ایغ جستن
بماده خر ایراق برک آوردن درخت و نیافتن غنیمت و نیافتن شکار و بحاجت نارسیدن
ابقاق بسیار کفتن احقاق برحق داشتن و بحقیقت دانستن ادقاق باریک کرفتن
انفاق تنک کردن و تنک کردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب مصدر الافتعال اخراق
سوخته شدن اختراق بر وی وزیدن باد و فرا یافتن دروغ اختلاق فرا یافتن دروغ
ومعتدل شدن وتمام آفرینش شدن و از نو کاری کردن اختناق بکلو کره کردن چیزی
و برآمدن چیزی از کلو کرفتن آنرا ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق برمرفق تکیه کردن ...

بازی

بازی کردن اصطفاق بهم واکفتن و اواز د... ... پر مرغ
استباق پیشی کرفتن با همدیکر در تیر انداختن کما قال الله ... ... استراق
دزدیده کوش فرا داشتن اعتراق اندک کوشت کردن و کوشت ... کرفتن
اعتلاق عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن اعتناق دست بکردن ... یکدیکر
کرفتن و بجد کاری در شدن افتراق از همدیکر جدا شدن افتلاق عجیب ... اعتناق ... ق و
والتصاق بچیزی چسپیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق ... راه ... آمدن
وتمام شدن اتفاق فاق کردن باهمدیکر موافقت نمودن و بی موجبی کاری واقع شدن
وبر شدن و یکسان شدن ایتراق بخواب شدن استیاق راندن اشتیاق آرزومند شدن
اعتیاق بازداشتن احتقاق با همدیکر خصومت کردن و لاغر شدن و کشتن و دعوی حق
کردن واندرون چیزی فروبردن استقاق شکافتن سخن از سخن و هم از چیزی تا ...
امتقاق همه مکیدن بچه تمام شیر پستان را ائتلاق درخشیدن امتیاق از خشم کریستن من
مصدر الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب از سیل و ریزان شدن باران بدشوار
وریخته شدن آب انبعاق ناکاه در آمدن چیزی که از آن شعوری نباشد و بسیار کفتن
انبلاق کشاده شدن انسحاق ساییده شدن انخناق بکلو کره شدن چیزی و بکلو
بر آمدن و بجان مرده شدن انملاق زهدان از شکم بیرون آمدن انخراق دریده شدن
اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن
و در پیش رفتن و ببرد در آمدن سیل انزلاق ترسیدن انصفاق از چیزی کردیدن
انمحاق کساد شدن بازار و احمق و کهنه شدن جامه انطلاق رفتن انفراق و انفلاق
شکافته شدن انملاق دوستی نمودن و پراکنده شدن ابر و هموار شدن و خلاصی
انبیاق برانکیخته شدن و بالحادثه آمدن زمانه و کشوده شدن و فرود آمدن

٣٤

انشاق ... دفتن در جای بیرون خست انفغاق باز کردید
انفقاق ... ـدن ابرو و پراکنده شدن ابر من مصدر الا...
ستنفغ ... استطراق شتر نر بعاریة خواستن برای ابغری استرزاق
ر... ...طلاق کشوده شدن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و فرا رسیدن و تمام
...ی کردن استغلاق بسته شدن و مشکل شدن استحلاق دعوی فرزند
کردن ... استنشاق آب یا باد به بینی باز کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن
و از کسی سخن بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن استیثاق استوار
کردن خواستن و استوار کردن استیداق بر خواستن ماده خر و ابستن شدن خر استیساق
فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن
اشدقاق باریک شدن اترقاق تنک و باریک و به بندگی گرفتن من مصدر الافعلال ابلیقاق
ابلق رنگ شدن ازرقاق کبود چشم شدن ارتقاق سست شدن من مصدر الافعیلال ارمیقاق
سست شدن ازریقاق کبود چشم شدن من مصدر الافعلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه شدن درخت
اذرنفاق شتاب کدشتن اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیعال اخلیلاق هموار و یکسان
شدن و راست ایستادن و کهنه شدن اخریراق دریده شدن اغریراق ریزان
شدن اشک من غیر المصادر ارق بیخوابی آرق بکسر را بیخواب ارق تنکی آلق کرک نر
آلق کرکان ماده و او جمع القه است آنق بغایة کرم افیق پوستی که دباغت
او تمام شده باشد افق جمع آلق بتشدید اللام درخشنده انیق خوب و عجیب
آنوق مرغیست افق کناره جهان و کناره اسمان و کناره کوش است ...
آفاق جمع افق جنده را هم کویند اماعق طرفهای اسمان و بیابان افرق ...
کاکل و دو قسم باشد و اسپی که یکطرف سرون او بران دیکر مشرف باشد ابریق

لولبین

لولبین و شمشیر سخت درخشنده ابریق ... شتر غضب و خواستن ...
دراز کردن و چیزی که بلند باشد و سکی که ددی ...
بکسر یا کزیدن اراق موضعیست انلق سیاه و سفید ...
بغایة سپید احق بی عقل آخرق آنکه هیچکاری نداند ارذب ...
اخلق خوش خلق و هموار اشدق فراخ دهن اظرق آنکه زانوی وی سست
کردنهای بزرکان قوم اولق دیوانکی اوق بار کران و نام موضع
کبود رنگ و سالی که در آن باران نباشد آبرق ریسمان دو رنگ را کویند و هر چیزی
که دو رنگ سیاهی و سرخی باشد ارماق سستها اسوق ساقها امهق سپید ابیق
تنک تر اروق دراز کردن اسوق نیکوساق و دراز ساق افوق تیر سوفار شکسته
اشوق اشق دراز اصفق و اسفق سخت تر اولق راجح اشق صمغ سیاهیست اخقوق
کنده زمین و شکافته زمین اخافیق جمع اخاقیق خوبها ارقی با یکدیگر شفا فتر
ابیق بیشتر احق سزاوار اعنق بضم نون بزغاله ماده و او جمع عناق است
باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برکردانیدن و زدن افک دروغ کفتن
و دروغ بربستن و بر پای داشتن آرک ایستادن و بر پای داشتن و خوردن شتر درخت
اراک را و شوره کیاه الوک پیغام رسانیدن آروک ایستادن و ادام کرفتن و درد
اراک خوردن شتر من مصدر الافعال ابراک ابراک خسپانیدن شتر اخباک زبونه کرد ...
رو کاد مردم را اشواک برخار شدن درخت و عیز آن ادراک دریافتن و درد رسیدن
بچیزی و دیدن و رسیدن شدن میوه ازناک شتر را براه بردن املاک درآوردن
چیزی در چیزی اولاک کسی را احمق یافتن انهاک ضعیف و لاغر کردن و ناقص کردن
و عقوبت کردن اشراک انباز آوردن بخدا و کسی را انباز کردن اضحاک خندانیدن

[illegible] ودا... اشتن املاک زده داده و
[illegible] ت کردن ابتیال زود شدن ارکاک باران
نادن
[illegible] نشاندن و بر سینه انداختن و بر شیب سینه خود
[illegible] ملتطخ و سخت انبوه شدن و سهم ابتشاک
[illegible] کرد [illegible] احتباک لنگوته بر میان بستن و استوار کردن و فرا بستن
[illegible] و پشت ساق و دم کشیده نشستن اختناک خوردن
ملخ کیاه را و آزمودن و از بن بر کندن و غالب کردانیدن و استوار کردانیدن و رسن
در دهن اسب یا شتر کردن کقوله تعالی لاحتنکن ذریته الا قلیلا و بمعنی لاستاصلن
ادراک بهم دیگر رسانیدن ارتباک آمیخته شدن و در کار سخت افتادن اشتباک بهم
در رفتن احتراک جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن اعتراک جمع شدن اعتناک جنک
کردن انتهاک حرمت کسی بردن اهتناک پرده دریدن و حرمت کسی شکستن استیاک مسواک
کردن احتکاک کرد شدن و بهم در پیچیده شدن کیاه اضطکاک بهم واکوفته شدن التکاک
انبوهی و غلبکی کردن و انبوه شدن انتکاک جدا شدن ائتفاک بر کردیدن امتکاک
مکیدن ارتکاک سخن آشفته کفتن چنانکه نتوان فهمیدن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی
انهماک کوشیدن و کار و مبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده انفکاک
فراخ شدن انفراک سست شدن دوش آدمی انفکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن
من مصدر الاستفعال استدراک در یافتن استمساک چنک در زدن استملاک [illegible]
استرکاک رکیک شمردن و ناخوش شمردن من مصدر الافعلال ارمکاک سخت و سرخ شدن
چنانکه بسیار هم مایل باشد من مصدر الافعیلال اضمیکاک خشم کرفتن اضمیکاک و اضبیکاک
کیاه او رس شدن زمین و سبز و سیراب شدن کیاه من مصدر الافعیلال احلیلاک



من مصدر الافعلال من الثلاثی المزید فیه ارنفاش برای شتر غضب برخواستن من مصدر الافعوعال اطرورش کر
آرش ادیت جراحت اخرنش سو بیمار و دنباری کرد و درشتی بود و هرچه پوست آورد
باشد اجنش و اخمش باریک ساق احبوش و اجابش جماعه آدمیان که از قبایل متفرق باشند
اوجاش طایفهای متفرقه و طایفها فرومایکان احناش شکارها مرغها و ماریها آرش رخش
یعنی اسبی که بر اندام او نقطهای سفید باشد بر نکی دیکر اخفش تنک چشم و در و کور اغطش
تاریک چشم لخش سطبر آواز من مصدر الافعل اجرد سخت شدن من مصدر الافعلال ارتعاص
استوار کردن و بردن کسی یا چیزی از جایی بجایی اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی
و عبادت دین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص بر جهانیدن اشخاص
فرستادن و در رکاب دوانیدن و غیبت کردن کسی افراص عمل کاری یافتن و فرصت نکاه
داشتن افراص نقاب و بر انکشتان چیزی داشتن انتاص برخیزانیدن ایقاص لحظه
بلحظه بول کردن کو سفند و بسیار کردن چیزی اعماص بدر آوردن روده و درچیش
آوردن ناف ادماص کشتن کرما کسی را انقاص فربه شدن در تابستان و کوهان شتر پیدا
شدن املاص در حال کشتن چیز را انغاص بچه انداختن زن به عجلت اغصاص اندک
شیر شدن شتر اقصاص در کلو کیرانیدن انصاص کشتن را و اکشتن و آبستن شدن
و آزرده نمودن و نزدیک شدن و به نزدیک کردانیدن کسی را از بسیاری زدن
احصاص کسی را برکید داشتن ارحاص تضییب کسی دادن ارتعاص ارزان خریدن
افخاص بیچیدن مار بر خود در وقتی که زخم خورده باشد افتراص واکاویدن [illegible]
اقناص محل چیزی را چشم داشتن التخاص شکار کردن و کسب کردن انتقاص بسته کردن
کار و دشوار و رحم را بر خود اعتیاص کم کردن و کم شدن ارتقاص دشوار شدن و بیجانه
شدن مادیان و شتر ماده از جماع ایغر انخصاص کران شدن رنج انقیاص خاص کردانیدن

بچیزی برکرنده شدن من الدستور و وابسته شدن بیك چیز اقتصاص قصه کفتن و از پی رفتن و قصاص
ستاندن انقیاص از بن و بیخ برکنده شدن و افتاده شدن اغتصاص مجموع شدن اشخاص
مکیدن انخماص و فرو نشستن آماس انقصاص فرو ریزیدن سوی انملاص رسیدن انملاص
افتادن انداص بیرون کشیده شدن از دست و برانکیخته شدن من مصدر الاستفعال
استخلاص رهانیدن خواستن و رهانیدن خواستن و پاك شدن خواستن استرخاص
ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص کردن
خواستن احفض شوم شمردن و مرد اندك موی ابعضا غمض وقص اهرا کویند و سام ابرص
وزغ بزرك باشد و سوسمار من الدستور که از آن ابن جبل بیله حجش کویند و بزبان
دیکر آفتاب پرست بزرك کویند سام ابرص و سرام ابرص جمع من غیر المصادر
آحوص تنك چشم و نام شخصیست احاوص تنك چشمان و فرزندان کسی که مسماست باحوص
آخوص آنکه چشمش در مغاك افتاده باشد اخمص میان کف پای که بزمین نیاید و باریك
میان دست اقعص آنکه یك چشم بسیار بر هم زند اکرص سوش اومص اندك موی ود نبال
ابرو باریك الوانحاص شخصها اخصاص خانهای نی و او جمع خص است اص بن و بیخ اصیص
لرزه شکسته و نیم پاره شده کاسه و کوزه و مثل آن یعنی خم نیم شکسته که از کل پر کنند
و دو رباحین بکارند اصوص شتر سخت قوی آدمص اندك موی و باریك ابروی اغوص
خفتنکاه غیست که از اقطاة کویند اناحیص جمع املیص شتاب در زدن ارصامص
آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد و الص متقارب سنکین را نیم کویند یعنی آنکه
سر دوش او بهم نزدیك باشد انقص کمتر و عیب ناك تر امغاص شتران پسندیده
امص دست شتر را با بازو و دستش بستن و منقبض شدن رکی که از آن نسا کویند
ابیض متغیر شدن کوشت ابیض بمعنی صیرورة و رجوع است یعنی کشتن و باز کشتن

[illegible]



باب الالف مع الضاد المعجمة من مصدر المجرد آرض بفتح را تباه شدن جراحت بریم و پاك آرض بسکون را
چوب خوردن و ارضه جانوریست که بزبان کسل پت کویند ابغاض دشمن داشتن اجراض
خیو در کلو کیرانیدن اجهاض غالب شدن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر
احراض بیمار و لاغر کردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردانیدن حجت و غیر آن
مقهور کردانیدن و مغلوب و قرعه انداختن و لغزانیدن ارباض خوابانیدن چهارپا
و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب کردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم سوزانیدن
ریك کرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را انجاض تیر از آماج در کذرانیدن
و باطل کردن حق کسی را بحیله کشیدن چنانکه در و هیچ پای نماند اقباض دست چیزی را
و تصرف کردن فرمودن مبیع اعراض روی از چیزی کردانیدن و آشکارا شدن و پهن
و بچه پهن زادن و خایه بزغاله کندن و بطول و عرض زمین رفتن اعراض تنك کردن
و تنك بر شتر بستن اغماض چشم فرو چیدن و آسان کرفتن در معامله و باریك شدن
افراض بحد زکوة رسیدن مال اقراض وام دادن و بقرض چیزی دادن احماض خالص کردن
یعنی نا آمیخته کردن چیزی امراض بیمار کردن و نزدیك شدن بفکر صواب و آفت
رسیدن بمال و مال شدن کسی را انباض کمان را بزه کشیدن و رها کردن تا آواز
بر آید انغاض جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون الیك رؤسهم انفاض بچه و اکوفته
شدن شتر و بچه زاییدن شتر و بی توشه و بی مال کشتن انقاض کران کردن بودن
و بانك کردن جوجه و زاغ و بچه شتر انهاض بر انکیختن و برخیزانیدن کما قال الله تعالی
الی نصب یوفضون ایماض نرم جستن برق و بمژه نکاه کردن چیزی را
ایراض یکنوبة بول و سرکین انداختن ارهاض سطبر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن
شتر و مثل آن انقضاض درشت کردن خوابکاه و درشت شدن اغماض نقصان

انفاض تمام بانیدن و تمامیدن و برخیزانیدن

غص
رسانیدن وناقص کردانیدن چیزی وشمشیر زدن ودرخت غص خوردن شتر وبسیار درخت شدن
زمین امغاض سوزانیدن اندوه یا عشق کسی را بدرد آوردن امراض بعلت ارکام مبتلا کردانیدن
کسی را ایناض نم پخته ونیم بریان کردن من مصدر الانفعال اخفاض ذرا اختیه کردن ارتکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر وکشته در محل جان دادن وحرکت هرچه باشد ارتماض سوخته
شدن از درد واندوه وتباه شدن جکر وغیر آن اعتراض پیش آمدن کسی را ومانع شدن
چیزی او کسی در آمدن در چیزی انتغاض خشم کرفتن اغماض بر هم آمدن چشم افتراض واجب کردن
اقتراض قرض ستاندن امتخاض شیر خالص بچیزی یا آمیخته خوردن انتفاض افشانده شدن
انتقاض شکسته شدن عهد وغیر آن وویران شدن بنا وباز شدن ریسمان از تاب
انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم وسختی پذیرفتن ورام شدن
بتعلیم اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان وبعد از آن وا بستن آن
اقتضاض بکارت بردن اکتضاض تنک شدن اشتیاض سوخته شدن وسوخته کردن
من مصدر الانفعال انخفاض کسره یا فتحه کلمه ونشیب وا افتاده شدن انقباض
در هم کرفته شدن وکرفته دل شدن انقراض بریده شدن وبآخر رسیدن مدت انقیاض
ویران شدن وشکافتن انفضاض شکسته وپراکنده شدن انقضاض افتادن بنا وتباه شدن
وفرود آمدن چرغ بچیزی وفرود آمدن مرغ از هوا ورفتن ستاره وبمعنی اول آمده
قول حق تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه انهیاض شکسته شدن من مصدر
الاستفعال استعراض بکشتن هرچه پیش آید وبخشش کردن وعرضه کردن خواستن استیفاض
شتاب رفتن وراندن استنقاض جمع شدن آب در حوض استعضاض درشت آمدن
ارفضاض پراکنده شدن وپاشیده شدن آب واشک وآنچه بدان ماند ابیضاض
سفید شدن من غیر المصادر ارض زمین وموضع نشیب دست وپای چاروا آریض

سزاوار و



سزاوار ومتواضع وپاک وفربه آبیض کوشت تمام ناپخته اقض درشت اغضض
دغل ابر است یعنی فرود آوردن وکم واکن افیاض فیضها امراض بیماریها وچیزی که نوپیدا
شده باشد وثابت بنفس خود نباشد وشهرهای حجاز ودهها آنجا ودریا ند زونی بسبب
غم که وجع نکند ابیض سپید وشمشیر ابیضه وابیض واجب تر انواض جاهای بلند بیابانها و
سرون وپشت شتران اضاض پناه کاه اناض میوه رسیده درخت خرما اوفاض شتاب
وکروههای آدمیان از قبایل متفرقه واجمع ومفرد آمده است یکنوع از زنکیت
که از آن عصفر هم کویند آبض زمان اباضی ریسمانی که بان میج دست شتر را برپا زنی بستن
بندند دست از زمین بردارد ارایض بنا جیست کنده وسطبر که از موی باشد یا اریض
اخراض مردم ضعیف که کار ز ناتوانا شد اعریض اول بار خرما که پیدا شود وهر چیزی سفید
وپاره شود یا پوست باب الافعال من مصدر الثلاثی المجرد ابط بیرون آوردن زمین درخت ارطی ود باغت
کردن پوست درخت ارطی وشتر را ارطی بخورد دادن اطبط آواز کردن پالان شتر
وآواز کردن شتر از کرانی بار وآواز کردن اندرون شکم وآواز کردن درخت خرما
اقط کشکاب پختن من مصدر الانفعال اختلاط باطل کردن اخیاط فرو افتادن اسخاط بخشم آوردن
وناخشنود آمدن اشراط نشان کردن ساختن ومهیا کردن اسعاط سعوط در بینی
کردن وبیع برهنه زدن ابغاط دور بجا رفتن چهارپا ابلاط محتاج شدن
ودرویش شدن مبالغه کردن وچیزی خواستن الحاط دور کردن اضرام به تیز آوردن
کسی را وافسوس داشتن اغباط پیوسته شدن تب وباران وپیوسته داشتن پالان
بر پشت چاروا اغلاط درغلط افکندن املاط بچه از شکم انداختن شتر الغاط
در بردن کسی قضیب اشتر را در فرج ناقه افراط از حد درکذشتن واز حد
درکذشتن وکذرانیدن وتاخیر کردن وشتاب کردن وواکذاشتن وفراموش کردن

اقحاط درقحط افتادن وباران واگرفتن اقساط عدل کردن اشباط دراز کشیدن وکثرت
افلاط رهانیدن وناگاه مردن ابعاط کرگ را راندن اهباط سخت انداختن کسی را
چنانکه نتواند برخاست اسقاط انداختن وخط کردن انباط بیرون آوردن آب
از زمین کاریز وباب رسیدن چاه کن احلاط رای بصواب جستن وسوگند خوردن
انشاط درشادی انداختن وگره کشادن الطاط یاری دادن وسخت شدن در کار و
خصومت وکسی را بر انکار کردن حق کسی داشتن اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاک
ودر کار سخت انداختن که از آن بیرون شدن نتواند اشطاط ستم کردن واز حد
درگذشتن وشتافتن ودور شدن بحیثن از کسی من مصدر الانفعال احلاط خشم کردن
وتنگ شدن اختلاط آمیختن وشوریدن عقل شدن اختباط شب گذشتن پیش مردم
تا احسانی کند وبرگ از درخت فرو کردن اخترط شمشیر از نیام کشیدن ادطبا
وادثباط وابستن استراط گوارانیدن وناخاییده بحلق فرو بردن طعام اشتراط شرط کردن
استعاط دارو در بینی خود کردن اعتباط شتر تن درست را کشتن ودر جوانی
مرض مردن اغتباط شاد شدن ورشک بردن به نیکوئی حال کسی تا او را هم اغتباط شود اهماط
دشنام دادن وعیب کردن وعزت بردن انعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط
دیدن شتر التقاط برچیدن وناگاه بر سر چیزی رسیدن انتعاط کشیدن وکشاده شدن
وشاد شدن امتخاط بینی پاک کردن وشمشیر از نیام برکشیدن وپوشیده داشتن ودزدیدن
امتشاط موی را شانه کردن احتیاط استوار وگرد فرو گرفتن وگرد چیزی برآمدن
اعتیاط بالان نهاده شدن شتر بجهة گرم بودن التباط پیوستن اختطاط خط کشیدن
ونشان با کشیدن وموی ریش بر آورده شدن وعیر آن انشطاط از اندازه گذشتن
ودور شدن انبساط گستاخ شدن وپهن واشدن وکشاده روی شدن انکشاط

رفتن



رفتن ونیست شدن انخراط درمیان جماعتی در رفتن وچوب تراشیدن وسخن
بدرو در داشتن کسی را وچست رفتن آب وسرکشی کردن وباریک شدن تن انطباط
دور شدن انمعاط بی موی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط افتادن وشتابیدن
وفرود آمدن شدن نرخ چیزی انغطاط شکافته شدن انغطاط بآب فرو رفتن من مصدر
الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب وعلم ومثل آن استغراط
بمبالغه گرستن استخطاط از بها افکندن خواستن استیطام چاه کندن که سر تنگ
باشد وشیب کشاده باشد ودر رفتن در چاه من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه
وسفید شدن من مصدر الافعیلال اقطیطاط برگ بدر آوردن گیاه من مصدر الافعوعال اعلواط
لازم شدن وچیزی بگردن آویختن وگرفتن ونگاه داشتن اخرواط بیک رفتن شتر
وبسیار رفتن وبدرود دراز کشیدن من مصدر الافعلال اضرغطاط سخت غضب
کردن من غیر المصادر اقط کشک اشراط نشانها وزبون ترین قوم وبزرگان
ومالهای زبون باین از لغات اضداد است اخط فرو افتاده تر اضبط ضبط
کننده تر ومرد چپ وراست که بهر دو کار کند ابط بغل وبن بال اباط جمع
اربط مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه ومیانه تر وراست تر ونیکوتر
وفاضل تر اقسط عادل تر ارقط پلنگ وآنچه بر وی نقشهای سیاه وسفید باشد
امط وامعط وانمط ریخته موی وآنکه موی ریش او کم باشد وامرط تیر بی پر را نیز
گویند ودرایم نیز گویند اسط مرد کوسه اکط مرد دندان از بیخ افتاده اخوط
کردن فرو گیرنده اسباط شتر ماده که بابچه رها کرده باشند واو جمع سبط است الوط
مرد بی ابرو اغالیط غلطها اثمط مرد دو موی اسباط گروهها وفرزندان یعقوب
که در قرآن آمده مثل قبایل است در بنی اسمعیل ووتسمیه ایشان باسباط وابنها

بقبایل برای آنست که برای فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق اخلاط داروهای
خوشبوی و خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم سودا اعیط مرد دراز و بلند و دراز
کردن اخلاط آمیختنها و گروههای مختلفه متفرقه انماط شلوار پیچیدن و کفش یکتو چرم
اسواط تازیانها اشراط نوبتها من الکتاف اغیط بلند و دراز اسقاط رختها و متاعها
و بون باب الالف مع الظاء من المضاعف الافعال احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفیظه و حفظ است
و بیاد آوردن و یاد دادن اغاظ آرزومند جماع شدن و برخیزانیدن ایر و کشادن
ناقه فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن آن انکاظ شتابانیدن اوناظ چیزها در آکنیده
بچیزی و میانهای پشت و سرون و او جمع نوظ است انقاظ گرد و غبار برانگیختن و
آگاهانیدن و انگیختن فتنه و غیر آن اغلاظ درشت گفتن اشطاظ چوب در گوشه جوال
فرو بردن الظاظ لازم شدن و لازم کردن و در ایستادن بکاری و دایم شدن و
الحاح و مبالغه کردن من مصدر الافتعال اقتظاظ شبکه فشردن و آب از خوردن التماظ
چیزی خوردن احتفاظ نگه داشتن اتعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن من مصدر
الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگه داشتن استغلاظ سبز گشتن استیقاظ
بیدار شدن و بیدار کردن المظاظ شبیه شدن لب زیرین اسب من مصدر الافعیلال اخنیظاظ
بوی کنه کردن من غیر المصادر ایقاظ بیداران باب الالف مع العین ابتاع پیروی کردن
و مطالعه کردن اتباع در رسیدن و در رسانیدن و واپس کردانیدن اتیاع نو آوردن
و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی را بضاعت دادن و چیزی را سرمایه کردن و
سیراب کردن و سیراب کردانیدن و سوال را جواب گفتن اترّاع بسیار گفتن و پر کردن
یعنی مملو کردن اتلاع نه شدن اثلاع بیفراشتن گردن اجلاع بیرون دانیدن و بیصدا کردن
اجذاع دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار ساله شدن شتر اجزاع بر جزع





و به زاری کردن داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن و پستان
شتر را بستن اجداع پنهان انخضاع اخضاع فروتن کردانیدن ادقاع بخاک خسبانیدن
کسی را یعنی سخت و خوار و ذلیل کردانیدن ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن ارباع
در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آوردن و دندان رباعیه
انداختن اسب و در سن جوانی کسی را فرزند شدن و مترک کردن ارتاع چرانیدن ارقاع
احمق نمودن ارضاع شیر دادن ازماع دل بکاری نمودن و دویدن خرگوش و دزد
بر آمدن گیاه اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن چهار روا و مرد رفتن و سبع
بخورد گرگ دادن و اطفال را بدایه دادن و فرو اسراع شتافتن و صاحب چار روا
شتاب رفتار شدن و سر برداشته شدن در وقتی که کسی بخواند اشکاع در غضب افکندن
و ملول کردانیدن اشراع گشودن و سر افراشتن کردن نیزه و غیر آن ابلاع در بدی
حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن انظاع بد حال شدن اشباع
سیر کردن و تمام کردن اشساع دور کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کنار پیش
مهار است اضراع و اضجاع خوابانیدن و آرمیدن اضراع فروتن کردانیدن و شیر از پستان
چکانیدن گوسفند پیش از زادن اشماع درخشیدن چراغ اطلاع دیدن و درگردانیدن
و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما اول بار و بیرون آوردن درخت خرما آن را
طلع گویند و تیر از آماج گذرانیدن اطماع در طمع انداختن افزاع ترسانیدن و بفریاد
کسی رسانیدن افراع از کوه فرود آمدن و بکوه بر آمدن و سراشیب رفتن و کافی
شدن و فرود آمدن در جائی و بر روی زمین کردیدن جهت خبر پرسیدن و نیکویی
از کسی جستن اقطاع دشوار آمدن کار اقطاع چیزی یکباره بکسی دادن و اجازه
دادن بریدن چیزی و از چیزی فرو ماندن اقداع باز داشتن و باز ستادن اقلاع

تحفه کفتن اقلاع قرعه انداختن وبهترین مال یکبی دادن وبازکشتن ولجام اسب بازکشیدن
اقشاع واشدن ابر اقلاع بازایستادن وکشتی را بادبان کردن اقناع خوار وشکسته
کردانیدن وبازداشتن اطلاع ظاهر کردن مافی الضمیر وبعد از ان قصد کار دناد کردن
وبهره کرفتن شتر از نر مقرر کردن اضلاع میل دادن وکران شدن بار اقناع خورسند کردانیدن
وخشنود کردن وسر وچشم و رو بسوی چیزی کردن وسر برداشتن ومیل دادن ظرف را
تا انچه در وست ریزد ومیل دادن چیزی بسوی چیزی امتاع برخورداری کرفتن
وبرخورداری دادن وبی نیاز شدن امراع بسیار شدن کیاه ... در اغشتن و
سیراب کردن وپروردن وبانک کردن وکرد غبار بر امدن وتبتع اواز کسی کردن شجع
اب وانکیختن شتر اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن ولرزیدن وترسانیدن انجاع بردادن
ایداع امانت دادن ودرمیان نهادن ایزاع در دل انداختن وبازداشتن ودند فید
نکاه داشتن بمعنی اولست قوله تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک وبمعنی در چیزی
انداختن هم آمده است ایناع توانکر شدن وتمام فرا رسیدن وتوانا شدن وانیجا
قول حق تعالی وانا لموسعون لی لفادرون ایناع شکوفه کردن درخت انجاع باشیدن
بول را وشتابیدن وشتابانیدن وقادر بر رفتار بودن وزیان رسانیدن در تجارت
ایشاع انداختن وشیخون کردن اینّاع رسیده شدن میوه ایفاع بحد مردی رسیدن
کودک وبلند شدن ایلاع سخت حریص کردانیدن من مصدر الافتعال ابتداع چیز نو اوردن
وابتدا کردن واب از چاه بیرون اوردن ابتلاع بکلو فروبردن اتباع پیروی کردن
اجتماع فراهم اوردن وسازکاری نمودن اختلاع فریفته شدن اختراع از نو کاری
کردن واز نو سخنی بدروغ یافتن اختضاع واختشاع فروتنی کردن اخلاع واخرین
زن خود را بمهر اختزاع بریدن کسی را یا از قومی یا از چیزی اذراع زره پوشیدن وجامه

بکسیدن

سخت سیاه شدن من مصدر الافعال ...
جمع شدن من غیر المصادر اراك درختیست
نام موضعیست وبفتح همزه وتشدید کاف اسب ...
افانك جمع ارائك تختها وکوشکها اولئك ایشان املاك ملکها و...
اذناك که در قران امده بمعنی وطمناك وبشناك یعنی آزمودیم الکواك
که در قران امده فعل امراست وبمعنی اول مشتق است از سلوك ...
از سلك ومنه قوله تعالی اسلك یدك فی جیبك تخرج بیضاء یعنی برود بر اغفك
وانوك احمق امثك انکه زانوها خود بهم فرو کوبد در وقت رفتن ادارك که در قران
امده است فعل ماضی است یعنی دریافت ودر رسیدن اوشك فعل ماضی است برای مقاربه
یعنی شتاب کرد ونزدیك شد وزود شد اوداك آدمیان وخلق عالم اتاك ترا کم مردی
ایاك ترا که زنی آیك بیشه انك خرکوش وبکوش انك سرب وقلعی باب اللام مع الالف
من مصدر الثلاثی المجرد اجل خیانة وجریمه کردن وبرانکیختن شر وشور افول فرو رفتن ستاره
وماه اکل واکال خوردن امل امید داشتن اهل سزاوار شدن کدخدا کردانیدن
وکدخدا شدن وانا دان کردن اهول کدخدا شدن وخو کرشدن اصل در شبانکاه رفتن
اول وایال بازکشتن وتصلاح اوردن وسیاست کردن وغلیظ شدن الل الیل
نالیدن وبیمار ومتغیر شدن وفاسد شدن وشتاب کردن ودرخشیدن واواز
کردن اب وصافی بودن رنك والل بمعنی نیزه زدن هم آمده است ایل اواز ...
هم کویند ازل تنك شدن وبازداشتن وعیب کردن ازل دروغ کفتن ازل آهسته
رفتن انل بزرك یافتن ابل استاد شدن در شتر چرانیدن اجل بفتح جیم درد پا
کردن من مصدر الافعال انجال بخیل یافتن کسی را وبخیل کردن وبخیل شدن وبخل نسبت کردن

ابدال ... ن و گرد کردن و بکرو دادن و حرام کردن و مبدل
داشتن ... ال داشتن ابقال با گیاه شدن زمین ابهال شتر را بی بند
گذاشتن ... نان شتر را بسته گذاشتن ابال فانی گردانیدن و دشمن داشتن
و بیماری ... ردن دوستی را اثقال گران کردن بوزن و گران بار شدن و گران بار گردانیدن
و گرا... نها مخالفت کردن انکال بیفرزند گردانیدن و ناپدید کردن فرزند
اجمال ... شاد کردن اجزال تمام کردن و بخشش اجفال برجستن ساده
ودر شوق و پای مزد دادن کسی را اجفال دویدن شترمرغ و گریختن از چیزی و شتابیدن
و بیرون بردن باد چیز را اجمال جمله کردن و خوبی کردن بسیار شتر شدن اجبال آبستن کردن
احقال پراکنده و برگ آوردن کشت اجحال بد بردن اندوه و عیزان و دراز شدن
گیاهی که از احمص گویند و شرمنده گردانیدن و حیران گردانیدن و بسیار گیاه شدن زمین
احکال مشکل شدن اخضال ترک کردن اخمال گمنام کردن ادخال درآوردن اذبال ترح گیاه و
خوردن ابتهال زاری کردن و لعنت کردن بکسی اجتذال شاد شدن اجذال شاد گردانیدن
احمال برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و از کسی ناملایم فرو بردن و ...
و شایسته گشتن خبر را احبال بدام شکار کردن احتفال جمع شدن و آشکار شدن
اختیال کم خرد کردن و ناقص کردن اختذال بحاء مهمله بریده شدن من الکتاف اختزال
بریده شدن و از میان بریدن ادحال در رفتن ارتجال بجیم بی اندیشه چیزی گفتن و خطبه گفتن
و جمع کردن ملخ برای بریان کردن ارتحال چیز را از جایی بجایی برداشتن و بجایی رفتن ازمال
برداشتن اشتعال افروخته شدن و آشکارا شدن سفیدی در موی اشتغال بکاری در شدن
اشتمال گرد فرا گرفتن و جامه در خود کردن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن
و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته گردانیدن زبان و تیره ساق

رکاب بند

رکاب بند فرو زدن و چیز را در میان خو... ن [illegible]
غافل کردن کسی را و بیخبر شدن انفعال از خود فرا ... گرفتن
کار و از سر گرفتن اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن ...
اکتهال به پیری و کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن ...
آوردن فرمان انتبال نیک راندن شتر انتثال از میان گروهی بیرون ...
کسی بر خود بستن و خود را بچیزی نسبت کردن انتخال برگزیدن ...
گوشت را از دیگ انتضال تیر انداختن با همدیگر بدعوی و برگزیدن انتعال کفش در پا کردن
انتفال از چیزی بیزاری کردن انتقال از جایی بجایی رفتن اهتبال بغنیمت گرفتن چیز را
از کفار اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ازدیال بنیت کردن اشتیال از جای برداشتن
و برداشتن شتر خود را اختیال گردنکشی و تکبر کردن احتیال حیله کردن و حواله پذیرفتن
اختیال گردنکشی کردن و خیال کردن اغتیال ناگاه بکشتن و فربه شدن و بر رفتن چیزی از چیزی
اقتیال گفتن و حکومت بکسی نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن ابتلال تر شدن از
بیماری به اجلال بزرگ شدن اخلال زیان شدن و بهم دوختن و نیازمند گشتن و لاغر
و ضعیف شدن اسلال بر کشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال علت مند شدن
و بهانه آوردن و باز داشتن و علة و حجة آوردن برای چیزی اغتلال تشنه شدن و دزدی
کردن اکلال درخشیدن ابر از برق و کماریدن امتلال خمیر در زیر آتش کردن و ...
رفتن اثکال خورده شدن و دلیر شدن و سردی و از بن دندان برکنده شدن و ...
شدن و پیری گاو و گوسفند و مثل آن اثیال ساختن چیزی و اصلاح کردن مصدر
الانفعال انجدال بر زمین افتادن انجفال شتافتن و دندان از بن بر کنده شدن و ...
شدن اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت

انفعال [illegible] ا از چیزی انعدال بگردیدن انفتال تافته شدن و بگردیدن
انفصال [illegible] دن انجدال ریخته شدن انسحال روان سخت شدن
انهمال [illegible] آب انشبال انهبال ریخته شدن انزلال جدا شدن انثیال سیل از جای
برآمدن [illegible] کشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انسیال روان شدن
انغلال [illegible] میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال کما دیدن و خندیدن و درخشیدن
انهلال ریخته شدن و من مصدر الاستفعال الاستبدال بدل کردن از چیزی استبسال خود را بهلاکه
انداختن استبعال بی نیاز شدن بیخ خرما از آب دادن استجبال با تیغ جستن و در آمدن سباع
ماده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استخذال با بذرون در آمیدن
خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرسال خو کر شدن و گستاخ شدن و گستاخی
کردن و فرو هشتن موی سر و غیره استرعال پیر و زشت شدن و پیر و زشت شدن زن و بد زبان
گشتن و آواز فریاد کردن زن استسهال آسان شدن استشمال شتافتن و شناختن خواستن
استعسال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی استغسال شستن
خواستن استفحال برخواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار استفلال ناکس شمردن استقبال
پیش باز رفتن و روی بچیزی آوردن و پیش رفتن استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را
کشته خواستن در آن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن
و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنثال در پیش شدن و مهیا شدن
برای کاری استنزال فرود آمدن خواستن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیئال
جمع شدن و پناه آوردن بچیزی استیبال ناسازگار آمدن هوا و هر چه نباشد و نطلبیدن
گوسفند ماده استیصال موی کسی بموی خود بستن خواستن استبلال از بیماری به شدن
استحلال حلال شدن و حلالی خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن استزلال

لغزانیدن کما قال الله تعالی فازلهما الشیطان [illegible] ظلال
[illegible] ـایه کردن استظلال از جایی گرفتن غله استغلال اندک [illegible] ادن
و از جایی برداشتن و براه خود گذشتن استملال عکمه شدن و تنگ [illegible]
و گرفتن کودک خورد و ریختن باران و ریخته شدن اشک و [illegible] شدن
من مصدر الافعلال اشعلال سفید موی شدن اخضلال تر شدن امذلال [illegible]
چسبیدن پای و بیجش شدن عضو من مصدر الافعیلال اعثیلال بسیار شدن شکلهای درخت
و درهم پیچیده شدن اصیملال سخت شدن و درهم پیچیده شدن اخضیلال بسیار شدن
شاخها و برگها درخت و با شاخ و بلند شدن درخت اخزیلال بحاء غیر منقوطه برداشته
شدن و بلند شدن اتمهلال راست شدن و راست ایستادن و آرمیدن و ستیدن
اسبعلال ازبعلال آب تر شدن ارمعلال بعین و راء غیر منقوطه و ذال منقوطه
پایین آمدن اشک و جریش چکان شدن باران و روان شدن آب دهن و راه راست یافتن
اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن اقلعلال دشوار شدن اجتلال خشم کردن برای
کار دار و مهیا شدن و راست ایستادن و در جنبش آمدن اصمحلال نیست کردن
اقفعلال از سردی سرها در هم رفتن من غیر المصادر اجل بفتح همزه و جیم وقت مرگ و وقت
هر چیزی و یکی و بعضی و حد نهایت چیزی را هم گویند آجال جمع و قیاسا آمل امید آمال جمع
انامل سرهای انگشتان و جمع نملها ست اباطیل باطلها ابیل جمع شرع ابجل
سرای آخر و مدت دهنده آجل آخر و برانگیزنده و بفتح همزه و سکون جیم سبب باشد
اباله جمع شتران ابل بمد الف و فتح با نیک استاده و رعایت شتر ابل و ابل استاد
در کار شتر و در مصلحت کار شتر ابیل راهب النصاری ابول و ابیل گروه مرغان
ابابیل جمع کما قال الله تعالی طیرا ابابیل ابل شتر گذاشته شده اثل درخت گز

شوره اثال ... ت آبل محکم واصل مند اثال بفتح همزه بزرگواری
اذل ... کردن اسیل نرم ودراز موی که فروهشته شده باشد
اسل ... خت وخار گیاه ودرخت خاردار ونیزه اصل بیخ وحسب وبنیان
ونسب ... جمع اصیل شبانگاه وخداوند حسب ونسب وبزرگی اصل واصایل واصال
شبانگاه ... آثار واطوار نشانها افیل شترچه وگوسفند خرد ابال بطها وبندگان
صالح ومعنی چین چند را هم گویند اذیال دامنها وآخر قوم ارامیل وارامل بادها ارمل بی توشه
ومسکین وگوسفندی که همه اندام سپید باشد و پای او سیاه باشد ومردی بی زن وسال کم باران ارامل
جمع ارمل براء مفتوحه همه وبسیاری از آن ... جمع نیست اعمال کارها افعال کردارها
اقبال بزرگان افائل وافال گوسفندان خورد وشتران خورد واین هر دو لغة جمع افیل اند
الانبیا للملوک شرح مقامات حریری انفال سباب ودرختها وبارها واثقال
الارض گنجهای زمین را گویند کقوله تعم واخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال
صورتها ومانندها اجمال شتران ازهول وازهاد آواز کشنده اسبال لبها دلوهای چاه انجل
بکسر همزه درخت مسواکست اقتیل عنصل بیازبری اکلیل تاج سفیدی چشم که نوع
ابر است ومنزلیست از منازل قمر اکلیل الملک کیاهیست اسافل ستیمها وشتران خورد
اسدال پردها وجامها ایال ظرفی که در آن شیرهٔ انگور کنند اهل منکوحه وجای معمور و
طایفهٔ سزاوار وخاندان ومراد باهل الکتاب که در قران آمده اهل ذمه اند یعنی یهود
وابرفروهشته بر روی زمین أمل اب غلیظ چرکن وشیر غلیظ ایل بضم وکسر همزه وتشدید
یا جمع بز کوهی نر وگوزن را هم گویند ایّل بفتح همزه وتشدید اللام کوتاه دندان آمل انکه شکم
او فروهشته باشد اوّل نخستین وآغاز پیشین اوایل جمع انجل بزرک شکم وانکه پوست
شکم او فروهشته باشد انعل انکه دندان زیاده بیرون آمده داشته باشد آخذل انکه یکپای
کژ ...

کو... باشد ... باشد از گوشت بکر ... غیر ...
... کوش انثال قصهّا ومانندها اقیال ... که ...
زبونان وناکسان اغلال غلهای آهنین که بر گردن مردم ...
وغلها احوال حالها اهوال ترسها اوبال پشتهای زمین ...
ومردم قوی اماثل برگزیدها وفاضل ارجل بزرگ پای انکه یکپای ...
بکسر همزه وتشدید اللام خدای تعالی وپیمان خویش ومنا یکی وسوگند ...
همزه وتشدید اللام والا لحیهای نیزه واین هر دو جمع الّ اند ایل خدای تعالی و ...
جبرئیل ومیکائیل یعنی بنده خدای آل تابعان واهل خانه شخص وفرزند واهل دین
ومثل سراب بیابان چیزیست که در اول واخر روز دیده میشود وچوبها که خیمه والاخی
بدان راست میکند وبدین معنی اخیر جمع الّ است ارذل زبون تر وناکس تر وارذل العمر که
در قران آمده است یعنی زبون ترین عمر که آن پیری وفروتنی است ارغل وآغرل انکه او را
ختنه نکرده باشند واعزل یعنی فراخ هم آمده باشد آعدل داددهنده تر وراست میانه تر
امثل راست تر وفاضل تر اصطبل خو ومر احلیل قضیب وسوراخ پستان وبدانکه
کاه بول اسرائیل نام یعقوبست اسفال بیاذری لال کوهیست در عرفات اجفیل بددل
آخیل انکه بر اندام او خال بسیار باشد ونام مرغیست که از اشتراق گویند اطلال
نشانهای سرا وبدنها اشکل سرخ چشم وسرخی که بسفیدی آمیخته باشد وانکه بیخ کاهش سپید باشد
شبیه تر وخوش صورت تر وپوشیده تر ودشوارتر اکل خورنده تر و پادشاه اکیل
خورنده وخورده شده وهم سفره اشهل شخص میش چشم که سیاهی چشمش کبود آمیخته باشد
آخزل مرد بی صلاح وابرجی ... ران ونام ستاره واسبی که دم او یکطرف افتاده باشد اعقل
خرد مندتر واسبی که پایش خم داشته باشد اقبل انکه چشمش پیش آمده باشد اقزل لنگ زشت

۳۹

اشل … وسرو لشکر عر آزل بفتح الف وسکون زا تنکی وسختی
ازل … ابناشد ابطل و اطلواطلب سیان بنکان وتهی کاه کبالای
حرو … جمع اطل است اباطل جمع ابطل است اکال بمد الف مهتران قوم
اُکال … خارش آکال بفتح همزه خوردنی ایل کوه رنک وپشم رنک ونام موضعیت
آمِل … دروا اهل وعیال شخصی باشد اَنهل اَنهل بار درخت عرعراست ابّل بتشدید
اللام بغایت شوخ وفاسق وفاجر آفّل بتشدید اللام شمشیری که درو رخنه شده باشد
اَکل لرزه اَزل بحاء غیر منقوطه شتر سفید پشت واسب سفید پشت وکوسفند سیاه وسفید
پشت اَکحل انکه پلک چشم او سیاه باشد وسرمه در چشم کرده ورکیست که در اسب و
شتری باشد اَدهل ومحنه لب اَنوَل دیوانه اَنحول کج چشم وحیلت مند تر اَنیل ج‌شیر
وانکه بر پشت اسب نتواند نشست ومیل کند تر آفل فعل ماضی است یعنی غایب شد
وفرو رفت اکمل تمامتر اَفضل افزون تر وبهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اَشغل مشغولتر
اَجل و اَجلل بزرکتر آقل کمتر اَمثل کرامیتر انجیل نام کتابِ خدا ایست جل جلاله که بر عیسی علیه السلم
فرود آمد ازبیل لشکرده کفشکران اَلیَل شبی بغایت تاریک اَثیل شتری که غلاف
قضیب او بزرک نباشد اَنکول واسکال خوشه خرما اَغسُل نام صمغی است باب الالف مع المیم
من مصدر الثلاثی المجرد اَمّ اهنک کردن وبرمیان سر زدن وسرشکستن چنانکه تر دیک دماغ رسد
ومادر شدن وامامت کردن اُمَم نزدیک شدن اثام سزای کناه دادن اَدم نان
خورش دادن وخوکر کردن اَرم خوردن وبدندان کرفتن ایم وایوم بی زن بودن مرد و
بی شوهر بودن زن ایام دود در کندوی عسل کردن اَلم کاهل شدن ازم بدندان
کرفتن ودندان برهم نهادن وبچیزی پیوستن ودر پیمان تابیدن ونکه داشتن اثم واثم
کناه کار شدن اجم ناخوش شمردن اضم خشم کرفتن اَلم دردمند شدن ٥٥٥

من مصدر الافعال

من مصدر الافعال اتمام استوار کردن وطوال کردن ابهام … بستن اتخام
والتشام ناکوار شدن طعام وناکوار آوردن انجام پیوسته بار … ام بکرما و
در رفتن وناموافق شمردن هوا وبموضع تهامه رفتن اجحام واحجام باز … ازکار
وبد دلی کردن ایلام دردمند کردن احلام بشتاب رفتن وباز ایستادن اجرام جرم کردن
اجشام بتکلیف کار نمودن احشام درغضب افکندن وغضب کردن و … کردن
وشرمنده کردانیدن احرام حرم کرفتن ودرحرم شدن ودر ماه حرام شدن وحرام کردن
وبازداشتن احکام استوار کردن وبازداشتن اوزام پر کردن ظرف اخدام خادم کردن
کسی را وخدمه فرمودن ادغام لجام در دهن اسب کردن ودر بردن چیزی در چیزی
ارثام چیزی بر انکشت کسی بستن تا آنچه بدو کفته نا بشی بیاد آورد ارزام بانک کردن
شتر چنانکه دهن باز کند وبانک کردن رعد ارزام همیشه بودن اسجام ریختن ارغام
خاک کردن وبخشم آوردن وبخاک رسانیدن بینی ارذام پریده ساختن بول اسقام بیمار
کردن اسلام مسلمان شدن وخواری کذاشتن وکردن نهادن وبیع سلم کردن وچیزی
بکسی سپردن ودر سلامة آمدن وبپیشی کرفتن در کار اسنام بلند شدن وبلند کردانیدن
اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن اشخام فاسد شدن ومتغیر شدن
افصام جو بجا دوا کردن وداد اصرام درویش شدن اضرام آتش در هیزم زدن
اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن ودر تاریکی شب رفتن اعتام در وقت
نماز خفتن شدن وکارد تیز کردن اعجام نقطه زدن وعجمی کردن کلام را اعدام
نیست کردن ودرویش شدن وبکردانیدن چیزی را از چیزی اعصام چنک در زدن
اعظام بزرکی کردن وبزرک داشتن اعلام آکاهانیدن ونشان کردن وجامه را
علم کردن اغرام هلاک کردانیدن وحریص کردانیدن وتاوان کار کردانیدن وتاوان کردن

[illegible] کردن وتیز شهوة کردن وتیز شهوت شدن
اقحا[م] [illegible] یافتن افضال بازایستادن افخام بزرک کردانیدن
اقذا[م] [illegible] چیزی نهادن تا آب صافی بیرون آید ورنک سرخ سیر کردن جامه
[illegible] افطام یعنی مملو کردن افهام دریابانیدن اقهام بازایستادن ازطعام
[illegible] کردن ووا شدن ابر از آسمان افغام دردمکبی سابیدن وکشتن افحام
[illegible] دا وردا اقدام درکاری پیشی کرفتن ودلیری کردن وفرا پیش رفتن اقرام پرواززدن
[illegible] اقسام سوکند خوردن انزام بزاء معجمه وذال معجمه هردو بمعنی کراهیت بکاری
داشتن اذکام بعلت زکام مبتلا کردانیدن اکرام بزرک کردن وبزرک داشتن ونوا ختن
وبخشش کردن اکثام پر کردن ظرف اکهام خیره شدن الجام لجام بر سر اسب کردن الحام
کوشت دادن وچیز را طعمه چیزی کردانیدن وکوشت دادن ودانه بر آوردن ذرع
الزام لازم کردن وفرو اوردن سخن بر کسی القام لقمه کردن الهام در دل انداختن و
فهمانیدن الدام حریص کردانیدن الجام بازایستادن سرما وباران انعام نعمت داده
چشم روشن کردانیدن کسی را ونیکویی کردن وزیاده کردن وناز کردن انطام خایه دار
شدن مرغ خانکی اهرام سخت پر کردن ایشام درخشیدن ونکریستن ایدام واکیدا شدن
ایضام کوشت بر خان یا بر طبق یا مثل آنها نهادن ایلام مهمان عروسی کردن ایهام در غلط
انداختن وکمان انداختن وفروکذاشتن ایه از قران ومثل آن وترک کردن چیزی را تمام
تمام شدن آبستنی زن وعیال وتمام کردن اجمام پر کردن پیمانه وتردیک آمدن وآسایش
دادن احمام تب آوردن وغمناک کردانیدن وتردیک شدن وباب کم شستن وسیاه کرده
ادمام خاروزبون یافتن وباپر ایستادن ومعیوب شدن ارمام معرور شدن وخاموش
شدن اشمام بویانیدن وسر بر داشتن وراستی کردن وعدل نمودن وبه بینی سخن کفتن

اصمام کر کردانیدن وکر شدن وکر یافتن کسی را وشنید [illegible] ر شید پیوند
اعمام خداوند غم بسیار شدن وخداوند غم بزرک شدن [illegible] سخت شدن
آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت وجامه را آستین کردن [illegible] ود آنکن
وکناه صغیره کردن وتردیک بلوغ شدن اهمام غمناک کردن اثام کناه کار کردانیدن
ابلام دردمند کردانیدن آشام بشام رفتن اقام فراخ کردن من مصدر افتعال ابتسام
نرم خندیدن اجترام جرم کردن وبار خرما بریدن احتجام حجامة کردن احتدام سخت کرم شدن
وزبانه کشیدن آتش وبرجوشیدن دل از خشم وسخت سرخ شدن احترام حرمة داشتن
اختزام بریدن ودربودن احتطام فروشکستن چیزی وفروشکسته شدن احتکام حکم کردن
اختزام دوپوشیدن جامه وصلاح احتشام شرم داشتن وخداوند خدم وحشم شدن
در بزرکی احتلام بخواب انزال منی کردن ودر خواب بودن اختتام آخر کردن اختصام
دشمنی ورزیدن ادغام تکیه کردن بچیزی ادغام دربردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن
وصورت بسته شدن در چیزی ارتطام مهر کردن ارتکام در کل ماندن ودر کار ریخت
کرفتار شدن ازدحام برهم نشستن ارتقام انبوهی کردن التهام والتقام ناجوانیده
بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن وبسودن ودر بر کرفتن حجر الاسود را استهام
باهم دیکر قرعه زدن استطام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام
از بام بر کندن اصطحام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش ودیدن اسب
اطعام مزه یافتن اضطلام واظطلام ستم را کردن بنهادن اعتزام آهنک ونیت کردن
اعتصام چنک در زدن وباز ایستادن اعتقام چاه کندن اعتذام تمام شیر خوردن
بچه از پستان مادر اغذرام ناخاییده وبحلق فرو بردن طعام اغتلام سخت بشهوت
شدن اغتنام غنیمت کرفتن از کفار اقتحام بیمورد در رفتن وزبون داشتن اقتسام

احتطام

بخش کردن [illegible] پوشیدن التثام دهن بستن و بوسه دادن التحام بهم شدن
[illegible] لحم برهم زدن موجهای دریا التدام جنبیدن و سینه
خود [illegible] مصیبت التزام بر خود گرفتن چیزی یا کاری انتظام ترتیب گرفتن کار
و بهم باز رسیدن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن اهتضام
دوشیدن اهتضا ستم کردن و از کسی چیزی کم کردن اتخام ناگوار شدن ائتدا خوردن
بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن ایتام گوسفند تیمه را کشتن و تیمه گوسفندی را
گویند که در خانه نگه دارند و دوشند و بچرا نبرند استیام در بیع سخت گیری کردن اعتیام برگزیدن
و مال برگزیده گرفتن اجتمام چاه رفتن ارتمام خوردن اشتمام بوییدن اصطمام بهم آمدن اعتمام
عمامه بر بستن و بجایی رسیدن بیابان اغتمام اندوه خوردن اقتحام بر رفتن خانه و در خوردن
اهتمام تیمار کردن و پوشیدن و شفقت داشتن و اندوه خوردن ازدام بار سبک
برداشتن و چست رفتن و غیر آن اندام ناگوارش کردن انطام حصار کردن ایتمام
پیشوا و امام گرفتن التیام بهم دیگر پیوسته شدن من مصدر الانفعال انثلام و انحطام
رخنه شدن انخدام بریده شدن انحطام و انحصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب
انثرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدایی و خم شدن
انقصام شکسته شدن با جدایی انهدام ویران شدن انقحام در آمدن انقسام بخش کردن
انبرام محکم شدن و استوار کردن انهزام گریخته شدن انهضام گواریده شدن انضمام
بهم بر آمدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته شدن انشیام در رفتن در چیزی
مصدر الاستفعال استفهام فهمیدن خواستن استبهام بسته شدن استحمام با بخر جستن
در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام سلام کردن
و چیزی بکسی سپردن و سلم خواستن استعجام بسته شدن و سخن عربی در میان فارسی

درآمدن

درآوردن استعصام چنگ در زدن و ایستادن است[illegible]لام آگاه کردن
خواستن و چیزی پرسیدن استغرام تنگ کردن زن فرج خود [illegible] استغنام
بغنیمت داشتن و غنیمت جستن استقدام در پیش شدن خواستن استقر[illegible] شدن شتر
جوان استکلام تکبر کردن استقسام بخش کردن و سوگند خوردن استکنام پوشیده داشتن
استلهام در دل انداختن استکرام بزرگوار شدن استحلام گوشت خواستن استخمام ناموافق
آمدن و ناموافق خواستن و ناموافق شدن هوا و ناگوارنده یافتن استیسام نقش بر دست
کشیدن بسوزن استنصا و استلحام کار ملحوم کردن استتمام تمام کردن خواستن
استحمام در آب گرم شستن چیزی را و عرق کردن استرمام بنای عمارت و مرمت کردن
خواستن من مصدر الافعلال اسحمام سیاه نمودن چیزی را از غایت سیری و سیرابی ادغیام
سیاه شدن لب الابل ازلمام سیاه شدن خرمن من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن چیزی
از غایت سیری و سیرابی و از اینجاست قوله تعالی مدهامتان ازنیمام سپید شدن لب الابل
اصحیمام زرد و لاغر و متغیر شدن و تکبر کردن من مصدر الافعنلال احرنجام انبوه شدن اعرنزام [illegible]
اغرنطام خشم گرفتن و گردنکشی کردن من مصدر الافعوال ادهمام سخت باریک شدن و بر پای ایستادن
اجلنخام جمع آمدن و تکبر کردن اذلخام افتاده شدن از غایت سیری و سخت سیر شدن
ازرهمام غضب کردن ازلهام پشت بر کردن و رفتن و راست ایستادن و بلند شدن
روز اطرهمام جوان میانه بالای نکو روی شدن اطلخمام تاریک شدن و گردنکشی کردن اسلهمام
دیگرگون شدن رنگ اقرهمام گردنکشی کردن و جوان خوش شکل شدن من غیر المصادر بدانکه حروف تهجی
که در اوایل بعضی سوره قرآنست می شاید که اسما همین سورتها باشد که افتتاح ایشان بدین حروف
کرده شده است و می شاید که هر یکی از حروف اشارت بصفتی از صفات خدای تعالی باشد بر مقتضای
مناسبت مقام چون کهیعص که کاف اشارة است بکافی و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیمین

وعین [illegible] دق دمی [illegible] برادازان بوجهی دیکر باشد کازلهجِ خدای

دیکرند [illegible] مردردالام جمع آلیم دردرسانیدن ارَم نام شهریست ونام

عادهم [illegible] لئم ناقص خلقت اکَثم فراخ شکم ومرد سیر شده ازطعام اغثم مویی که

سفیدی آن زیاده باشد برسیاهی اصارم اضام بوستها وجرمها اتیام بی پدران نابالغ ادام نانخورش

ادیم پوست وروی زمین ادم جمع ایادم رویهای زمین واو جمع ادیم است علی غیر القیاس

ادم بضم همزه وسکون دال اهواز سینه درازکردن ام مادر واصل وعلمی که میان

لشکر میدارند وجای مقر وام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل القری ام الطریق یعنی راه

بزرگ وکفتار ام الرماغ جائی که مغز سر درو باشد ام المثوی یعنی اهل خانه یعنی منکوحه ام التنایف

بیابان دود ام البیض شترمرغ اسقام بیماریها لحام حشمها اجرام جرمها تنها چیزها اعوام

سالها ارقام خطها اقسام بخشها وسوکندها احلام خوابها اخلام یاران ودوستان وخانها

اهوان ایام روزها ومراد بایام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول ذی الحجه است

ومراد بایام معدودات ایام تشریق است وآن پنج روز است یکی روزی که پیش از روز اضحی است

ویکی روز اضحی وسه روز دیگر بعد از روز عید اضحی ایم مادر مرد بی زن وزن بی شوهر

ایم بسکون یا مار ایوم جمع امام دود اثم جمع اصنام بتها اقلیم اقالیم بخشی از زمین اناهم

جمع انعام چهارپایان اناعیم جمع الجمع وگاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ ای بطون الانعام وهمچنین در کشاف

منقولست از سیبویه اما اولی آنست که انعام را در آیه مذکور جمع کیرند وضمیر بطونه

راجع بنعم باشد که مشتق منه انعام است ولفظ انعام دلالت بر آن میکند همچو اعدلوا

هو اقرب للتقوی والمرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة اقنوم اصل اقانیم جمع

انجم ستارها انجم نام اطم حصار اطام جمع ادم وادیم یکی ارم سنک انم وانام بر



وکناه کار وعقوبت وعذاب وبمعنی خمر هم آمده است

اجم بضم همزه وجیم نیستانها ونام حصاریست در مد[illegible]

اجام جمع وبمعنی نیستان هم وبدین معنی جمع اجم است اجام بی [illegible] جیم

همزه نیستانها وابیناهم جمع اجمه است آجم درخت زیتون احم کروهها ایم سنکی

کهان سرکسی شکسته شود امایم جمع امم اندک چیز وبرابر چیزی اضحم سیاه وزرد

اصلم انکه هر دو کوش او مطلقا نباشد وانکه کوش او دابریده باشد امام پیش

امام پیشوا وراه روشن وکتاب ولوح محفوظ وکوشه از زمین وچوبکی که بدان بنا را

بنا راست دارند اشرم شکافته بینی اضامیم کتابهای بسیار برهم چیده وجماعات

وجمع او اضامه است ام وانتم شما کروه مردان ایاکم شما کروه مردانید ایاهم ایشان کروه

کروه مردانند ادم کندم کون وپیغمبری که پدر همه آدمیانست اوام کرمی وتشنکی

ابکم کنک ارقم انکه بر و نقطهای سفید وسیاه باشد اراقم جمع ونام قبیله هم هست

آکم زمین پشتهای یعنی زمینهای مرتفع واو جمع اکمه است آکام جمع اکم است

اکم جمع اکام ابریم حلقه آهنین ونقره که در سر کمر میکنند وآنرا بزبان کیل اوزین میکویند

ابارم جمع الجم انکه چشم او بغایت سرخ باشد وفراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده

اجذم بریده دست اختم بهن بینی اخرم میان دیوار بینی بریده وانکه کوش بریده باشد

وشکافته اضجم کج دهن اعسم انکه دست او خشک شده ادارأتم بمعنی تدارأتم است

یعنی خلاف کردید شما وبهم دفع کردید اثاقلتم که در قرآن آمده است بمعنی تثاقلتم است

یعنی کرانی کردید شما اعصم حیوانی که یک دستش سیاه ویکی سفید باشد اقوم راست

تر ودرست تر اعلم داناتر وانکه لب پائین او شکافته باشد اقصم انکه دندان

او شکسته باشد وانکه شاخ او شکسته باشد اکزم خورد انکشت ابریم ابریشم اهتم انکه

دندان [illegible] دلیر و نام [illegible] چیست اهم سخت تر و ضرورتر
آخزم [illegible] ادزم درازبینی ادلم سیاه اردم آنکه کعبا پوشیده باشد
و نام [illegible] رام آهوان سفید و او جمع ریم است اسحم سیاه و شاخ
و ابرو خون و زهدان و سیاهی سر پستان و خیک خمر اسخم سیاه اساطم و میانها
و اسلم دریا اسلم رکیست که میان انکشت خنصر و بنصر می باشد اقالیم سوم از دنبا
اضم نام کوهیست اکوم شتر بزرک کوهان ادهم سیاه و قبیله و اسب سیاه
ادام جمع اجم کوسفند بی شاخ و سر دبزین و عمارة و کنکره اعجم آنکه سخن
نکوید اشم مرد بلند بینی و کوه اصم کر و سخت اغثم آنکه بر پیشانی و قفا موی بسیار
دارد اقدم بیشتر ازلام بخشها و نصیبها که در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها و علما
پادشاهان اکرم بزرکوارتر ارحام خویشها و زهدانها ابهام انکشتها و انکشت بزرک
کذا فی الصحاح باب الالف مع النون مصدر الثلاثی المجرد آبن تهمت نهادن و خوش عیش کشتن و آرمیدن
رفتن اجون از حال بکردانیدن آب اجن و اجن هم بدین معنی است و اخر بمعنی کوفتن هم
آمده است افن و افن کم خرد کردانیدن و کم خرد شدن و کم شیر شدن و تمام دوشیدن
پستان و تمام خوردن شیر پستان و بی مغز شدن جوز اتن و اتنان اتلان ایستادن و کام
نزدیک نهادن در رفتار اثیل آمدن و مجامعت کردن این هنکام آمدن و مانده شده
انین و انان و تانان نالیدن و بودن و بدین معنی اخیر است آنچه عرب کوید لا افعل تا آن
فی السماء نجم اذن کوش داشتن و دانستن و در کوش انداختن خبر و کوش بچیزی فرا داشتن
کقوله تع واذنت لربها وحقت یعنی کوش فرا داشت مر امر پروردکار خود را و روا
کردانیده شد او را که کوش فرا دارد اذن دستور دادن اران و ازان نشاط بازی کردن
و خداوند نشاط شدن اسن و اسن بیهوش و متغیر شدن امن و امان و آمن ایمن کردانیدن

یعنی

یعنی پی تر بر شدن مصدر الافعال اثخان استوار [illegible] ن و سست
کردن کسی را بجراحت و غالب شدن و بدین معنی اخیر است [illegible] ثخنتموهم فشدوا
الوثاق احبان هشت شدن و بدل یافتن کسی را احزان اندوهکین [illegible] نیکوئی کردن
و نیک دانستن احصان نکه داشتن و شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و حصار
کردن و آزاد کردن ادجان پیوسته ابرناک بودن آسمان و ایستادن احضان حقیر و خوار داشتن
ادران چرکن کردانیدن ادهان پوشیدن و خیانه کردن و نفاق کردن و دروغ کفتن
و خوار داشتن کقوله تع افبهذا الحدیث انتم مدهنون وقوله تع ودوا لو تدهن فیدهنون
ازدان آستین کردن جامه را و تاریک شدن و همیشه شدن تب ارسان سخت بستن
برسن اذعان کردن نهادن و خوار شدن و فروتنی کردن اطغان بر دفتن داشتن کسی را
ارصان استوار کردن ارکان آکاهانیدن ادهان دایم کردن و در ترس و بیم انداختن
ازمان دیرینه شدن و انکار کردن اقمان دایم داشتن امحان کریان کردن چشم اسکان
آرمیدن و بی حرکت ساختن حرف اسمان فربه کردن و خداوند چیز شدن و چیزی فربه
بکسی بخشیدن امنان ضعیف ساختن ارغان کوش بسخن کردن و قبول کردن سخن
و در طمع انداختن اضبان در بن بغل کرفتن چیزی را اسخان و اعطان خوابیدن شتر در کنار
آب و بمعنی بنیاد کریه کردن کودک هم آمده است اعلان آشکارا کردن اعطان پیچیده
بابیدن افتان در فتنه انداختن و آزموده کردن و سوزانیدن و بر کردانیدن
از حق و عذاب کردن اقران طاقت داشتن و رام کردن و بلند برداشتن و درمانده
شدن از پرستیدن چاروا که بیمار شده باشد و پر شدن و شکافته شدن دمل
اشدان بزرک بچه شدن آهوی ماده که احتیاج بشیر دادن او نباشد البان بسیار شیر شدن
امعان رفتن و سیر شدن و شتافتن در رفتن چیزی امکان دست دادن و ممکن کشتن

ایهان یادکردن بیدی ایمان وطن کرفتن ایطان [illegible] داشتن [illegible] کنیدن اثنان
ازمان دیوانه کردن و پنهان کردن شب درآمدن اجنان [illegible] سنت کردن
کارکردن امان تهمت نهادن ازمان کمان واز کردن وآوردن برابری و [illegible] بانک کردن
تمام سال شدن اسنا سخت غضب کردن وکوشت سدن وکندیدن تکبر کردن اصنان
رو بینه آوردن آواز دادن اطنان نابیدن و رو بیدن و روییدن شدن وبزرک وبسیار سال
وآرزومند کرانیدن اهیان خیلک پرستدن زمین تباه کستدن بسیار اغیان ومسینه
سخن کردن و عرضه داشت کردن بیاکاهانیدن ایدان داشتن پنهان دردل اکنان کردیدن
اجتنان من مصدر الافتعال کفتن وامین دادن وامان شدن وامین بکرویدن ایمان بکیش
بجه بردردن افصان کشیدن بسوی احتجان بکرستدن وهمدیکر ماندن آمدن راست باهمدیکر
احقان کفتن چیزی و کردن کاری خود ورای بفکر اقتصان بکندن وازبن ستاندن احتفا
کردن خود راخته اختتان کرفتن وبدست داشتن بر خود نکتار چیزی اختیان کردن حفنه
ادقان کرفتن بغل در بادر نابالغ دختر احتضان کرفتن وطن اطنان نهادن بخزینه چیزی اخزان
شدن پنهان و بند شدن کریخته ادقان بروغن کردن چرب راخود ادهان کردن دود
مطفان زدن نیزه اطعان ستاندن بکرو ارتهان کار شدن آشفته ارتجان چیزی ونابدید
و کردن بالا چیزی و کرفتن بغل زیر چیزی اضطغان زدن کسی نشستنکاه برپای بشت
کردن خمیر اعجان چیزیرا کرفتن بغل دربن اصطبان کرفتن وکینه کشیدن وکینه کفتن
وکسی پنهاد خواستن انکار آزمودن امتحان بهم وابستن اقتران افتادن درفتنه افتنان
ساکتن سخت انزان کردن وخوار کردن وضعیف کردن وکناه کردن خرد امتهان
حزیدن چیزی بوام ادیان شدن پایندان اکتیان کردن ودغل ناراستی اختیان چیزیرا
خوردن و حزیدن چیزی بنسیه امتیان شدن آراسته ازدیان ترشدن اندان

وجشم

وچشم کردن چیزیرا مختار و پسندیده کرفتن [illegible] پیدا کردن
چیزیرا ومختار و پسندیده کرفتن وجای نرم ونی [illegible] لودن
بان چیزی شدن اثیمان امین داشتن کسی را استثنا هردودست [illegible] واامدا خن
اسب وبه نشاط درآمدن ودست کرفتن وچیزی بدندان ساییدن [illegible] پنهان شدن
المنان واصطنان تهمت نهادن افنان کوناکون کردن اقسان برسرکوه برآمدن
اکسان پنهان شدن امتنان منت نهادن ونعمت دادن من مصدر الانفعال اندفان اباشته
شدن من مصدر الانفعال انبطان دونهان داشتن چیزیرا بزیر چیزی درکرفتن استحسان
نیکو شمردن استرهان بکرو ستاندن خواستن استمان فربه شدن وروغن کاو وکوسفند
خواستن استعلان آشکارا کردن استقران نرم شدن استلبان شیر خواستن استمکان
دست یافتن استیطان وطن کرفتن استیقان بیکان شدن وبیکمان داشتن استخنان
واستکنان پوشیدن استثنان لاغر شدن استئذان دستوری خواستن استبتان ماده
خرخریدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعلال ادهنان سست شدن و فروهشته شدن
اقبنان درهم کرفته شدن اجنان میل کردن ویکباره واقع شدن وبلند شدن و
جنبیدن وکران شدن بودن اطمینان آرام کرفتن وآرام کرفته شدن اقشنان
سخت تاریک شدن وسیر شدن وکینه ور شدن وسخت شدن چیزی اثینان سخت
شدن اکبینان فراهم آوردن ودرهم کوفته شدن ارفنان آرمیدن من مصدر الافیعال
اغدیان سخت درازشدن موی سخت سبز شدن کیاه ترلجنان درست شدن
من مصدر الافیلال اشعینان برآشفته شدن موی من غیر المصادر لخنین انکه
علت استسقا دارد لابخن مرد زدبشت انکون سرکوه ازکمو که در قرآن آمده است
یعنی برسید مرا و در اصل ادهونی بوده است یا را حذف کردند جهت تخفیف وبطایه

سجع ا رهود[...]ان زنخدان اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن کند
زبان امن[...]ند داشت اردن بخ اشتوا ادن الکه کردنش بلندی فرود فته
باشد و[...]ت وچاروای نکون اذن انکه آب از بینی او چکد اعن انکه سخن به بینی
گو اقل اسن دیگرگون شده باشد طعم وبوی کو دیه باشد استن سال داد از احسن نیکوتر
ایمن و بهتر اسکن آرام کوفته تر اغلن اشکاراتر ایمن مبارکتر ایامن جمع ایمن بین
ابن پسر ابن مهمان راه کند دیگ اجن و اجن آب متغیر شدن بطعم ورنگ اجون
جمع ان اکو هست وبدرستی این رنج وسختی وهنگام ومار ایون جمع این کو ها
وکجا این ناله آن در یابنده وبغایت گرم ان انکه ان کران مرد خوش وقت
وخوش عیش اوان وقت الان اکنون ازمان وقتها اقران همسران اخدان دوستان
اعیان بزرگان وچشمان اعوان یاران ویاوران ارکان جزوها اغصان والفنان
شاخها درخت افانین انواع سخنها وشاخهای درخت اردلون والیه دنبون تریز وناکس
احدان همچو وحدان جمع واحد است استخوان پر خورندگان انثیان هر دو خایه وهر دو گوشه
ایهتان مرغیست که آنرا جرجرک گویند انکان و اسکین هر دو طرف فرج اردان صبح شام
احوان گوشت وشراب اسدان پردها اندرون جماعة جوانان که در محافل متفرق جمع
باشند ایمان سوگندها الوان رنگها امنون و منین بی درسان اعلان اشکارها انسان اکی
اکنان نهانخانها وخیمها که بپوشاند ترا و نگه دارد و گرمی و سردی را اشنا ساها وبنیانها
اجفان پلکهای چشم اون یک شوخ چین ویک شوتا دا ایوان و اوی کوشک و درگاه صفه
بزرگ اون جمع اوانست اواوین جمع ایوانست ادبان یک نوع ماهیست در بصره احن
کینه واو جمع اجنه است آحن آنکه به بینی سخن گوید لرقان علتیست که در دانه پیدا
میشود که آنرا یرقان گویند وافتیست که در زرع پیدا شود واو جمع انه است

[illegible]

اذن گوش

اذن گوش اذان جمع اذن بضم ذال گوش وانکه سخن هر ک[...] اذان بانک
نماز و نا پا بیدا ن کند و امتقدار جای که آواز بانک نماز [...]ن و ودبان
اذن انکه گوشها وبزرگ باشد اولیان دو شخص یا دو چیز نزدیک [...] سنکان
ایمان شتر مست وسیل وپیش بعضی انرا علبه است اشطان ریسمانهای دراز اصفران
طلا وزعفران اعمیان سیل آب وشتر مست افعوان مار افعی نر اقحوان بابونه وان گیاهیست
اثعبان روی بزرگ خوب وسفید اللذان آن دو کس الذین آنها اللاؤن واللائین بمعنی الذین است
اقورین حادثها وسختیها بزرگ اسدان چیزی بغایت شور امران درویشی وسیری انجان
ابجان خمیر رسیده برآمده ارونا سخت ودشوار واوان ابهقا اکل وشرب فراخ
وخوشحال الضمان کرک و زاغ امیون کسانی که کتاب ندانند انتن شما گروه زنان
اثن واوثان بتان غیر مصور اضغن کینها وعداوتها ارجوان شادی اش خلق وخوی
وپاره پنبه اشا جمع ان وان بدرستی اذن اب هنگام واو حرف جراست احضان کوشها
وکنارهای زمین ایان هنگام احیانا هنگامها آرن خانه جانور وحشی و نوعیست
از جبان آرن شادی کننده ایان و آیان کی ایانهم ایشانرا که گروهی تا ستد ایاکم شمارا
که گروهی تا لیند امین کسی که بر و اعتمادی باشد و از و ایمن باشند و بی ترس شده
واسمیست از اسمای خدای تعالی ومراد بلد الامین که در قرآن آمده مکه معظمه است
امنان ایمن شونده امن فعل امراست از باب افعال یعنی ایمان ار امن انکه
باو ایمن باشند اسون شتر ماده ومحکم امان زنهار وپناه وامانت امین فعل امر
یعنی بکن وجواب گو گوینده دعا را وقبول کن از آمین یعنی قصد کنندگان آزعن
شتابنده و دست دماغ اشاطین ستونها و واو جمع اسطوانه است اسطون بلند اینا
سرکشی کنندگان اسمرن دو رگ در سوراخ بینی باشد آذن درختیست که آنان جو

عصا کیرند اناه هنگام [illegible] ... ین نام دو کوهست اُفن خانهای تنك واوجمع افنه است
ارجون دنکی ... وانحت ودشوار ازهران افتاب وماه المرئین اسمعیل اسرایل انهیل
اعطان خفه ... اشتر دکنار آب واوجمع عطن است اوابین توبه کنندکان وتسبیح کنندکان
عربان که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی اُسُن بیخهای کهنه درختان
ودر مجمل لغة مذکور است که استن درختیست آرزن مکانی که کرم ابریشم حاصل آید
ارون مقدم خواب ونام جوبیست در شام اخطان بنه وخر اسودان خرما وآب
احران کندم وآب اطیبان کل وجماع اجروان درفه ولایه وماه ودوشاخ خشك ودرخت
خرما ودرخت خشك بوست افتاده ابیضان شیر وآب ودوکست در بستان شتر
افجون شکم وفراخ انجشا بول وغایط اجمعون هم الیاسین که در قران امده است
یعنی الیاس پیغمبر واصل اسمعلیه واهل دین او وبعضی مفسران کفته اند که الیاسین یعنی
الیاس است همچون میکائین که بمعنی میکائیل است اتون آتون یعنی آتش را فروخته باشد
افنتین کیاهیست کنا ... از بان جبل سه روکوینیا ساردار رویست اجلجین ماننده لاوك
چیزها که در ان جامه شوئید واوجمع اجانه است ادیان دینها وفی الحدیث کانت الادیان
ستة واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است وبس ودین
شیطان یکی دین صابیست که عبده ملائکه اند وخوانندکان زبور ومتوجهان قبله
دوم دین مجوس است که پرستندکان افتاب وماهتاب سیم دین مشرکین است که بت پرستانند
چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم قوم عیسی که نصاری اند اثنتین دوشنبه ودو
آتان ماده خروسنك کرد وایستنکاه ابکش بالجاه اثن جمع اعسان اثار وعلامة
باب الالف مع الواو من المصادر آتو آمدن وبخشیدن وبیرون کردن حاصل ملك
اُوُو فریفتن آسُو دارو درجراحت کردن ودوا کردن الو تقصیر کردن وتوانستن

ابو رویا بیندن

ابو رویا بیندن من غیر المصادر اوْنیا وبمعنی ... است الُو خداوندان
اللاوُن انها وبمعنی الذین است واصل اللاوون بوده ... کردیده واجهة خفت
انما اختنا است ادراو که در قران آمده است فعل ماضیست یعنی باز ... بدو کردند
اددکو فعل ماضیست یعنی فراهم آمدن اخو فعل امراست یعنی دور کن اشازو که در قران
آمده است فعل امراست یعنی جدا شوید اَزو که در قران آمده است فعل ماضیست
از باب انفعال یعنی جای داده باب الالف مع الهاء للمصادر اوه غمکین شدن آه اه کشیدن والتله
نمودن اَنّه وانُوه سخت کشیدن آبه شناختن وخو کر شدن ودریافتن چیزی که فراموش
شده باشد امَه وامهه فراموش کردن وابله براوردن کوسفند من مصدر الافعال اشباه
مانند شدن اکراه بکراهیت بکاری داشتن ابناه بیدار کردن انفا از بیماری بهتر کردن کسی را
ارجاه بازداشتن ایجاه خداوند جاه کردن وبزرك کردن کسی را ایفاه فهمیدن وفرزند بردن
ایباه باك داشتن از چیزی ارقاه بروغن کردن وموی تراشیدن همه روز واین
منهیست شرعا اشکاه مشکل شدن اعواه آفت بمال رسانیدن وکند زبان کردانیدن
من مصدر الافتعال اشتباه بوشیده شدن اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انجاه باردسوار
براوردن انتباه بیدار شدن انجاه متوجه شدن انلاه بی عقل وحیران شدن
من مصدر الاستفعال استکراه بزور بکاری داشتن استنفاه فهمیدن خواستن استیفاه فرمان زدادی
کردن استنکاه بدهن بوی کردن وبوی دهن خواستن استیداه فراهم آمدن ودوانه کردن اشتران
ومقهور شدن خصم من غیر المصادر اَللَّهُ وَ لَه خدای تعالی اوّاه خواننده ومومن ورحیم واه
کشیدن اتّه بالکسر اوه واوه واه یعنی آه ایه وایه اسم فعل امراست یعنی زیاده کن
حدیث وخبر را ایها یعنی دور دور شو است وان اسم فعلست اشباه مانندان افواه دهنها
افوه فراخ دهن ودراز دندان ابله وابلده کودك وابله وعیش بیغم را ام کویند اجبه



۷٫۲

فراخ بپیشانی [illegible] اغ داشته باشد اسنه دیرینه اياه او را که مرد بیت
اکمه کور مادرزاد [illegible] ت نفس کشنده وانکه چون از چیزی خواهند
تغنغ کند [illegible] جمع اسنه بزرك د بر اشیه کاو دوندك یا بیشتر باب الالف
مع الیاء المضاد دمأوی کرفتن و بماوی بردن و بچیزی نبستن آنی آمدن انی
کوشیدن اری بشب چیزی پیوستن وانکبین کردن مکس و کینه ورشدن آذی
واذی معتوحش شدن ادی غلیظ شدن شیر آنی دریافتن وهنکام شدن وبنهایة
رسیدن کرما از عنب المضاد اضلی مردی که روان وجست باشد در کارها انجمی انکه
عرب نباشد اری انکبین اولی فعل امراست یعنی بتسبیح کن کقوله نعم یا جبال اوبی معه
والطیر اوی فعل مضارع است یعنی به پیوندیم وماوی کیریم ای بل ای بمعنی حرف ندا
هم آمده است انی چه وکدام وهر کدام ایای ایشها آمی غمناك وپشیمان آسی طبیب
وغمناك وپشیمان الذی ان مرد وانکه وبمعنی الذین که جمع است نیز آمده که یا فاولا
برای خفت حذف کرده اند التی سختی وحادثه وکاری بزرك وآن زن اللاتی
آن مردان وآن زنان وجمع التی والذی هردو می باشد اللاتی واللای آن زنان
اساتی رنکها ولونها چیزی ادی فراخ وما زو بجا رشن چیزی اولی حد او ندان
کقوله تعم اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع اعادی دشمنان ابی سرکشی کننده
انی وانی والانی هنکام اضی اهوان اواقی ظرفها اشا د رفتنهای کفشکران اثالی بزرك
یعنی اعالی بلندان وبلند مرتبها اد الی نزدیکان وپست مرتبها الامی دودان
النبی ادمی ودو کمان که برابر نه می باشد وجانب راست مرکب که از آن جانب
سوار نشوند وجانب راست هر چیزی آنثی دمی اثانی جمع اذنی شتاب جستی
وشادی وببری وکاری بزرك ودعا الجرم ازانی جمع اثافی دیکیها امانی آرزوها

ومرادها

ومرادها وتلاوتها قرانی وذرعها اُحی انکه نوشتن نداند ایادی دستها ونیکوییها
ومنتها وانچه در قول حق تعم آمده است ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدن
اجنبی بیکانه اثافی دیکها واو جمع سقایه است اضحی نازنانینا ایسی سرودها
واو جمع اغنیه است افانی کیاهیست وعیب الثعلب میکویند افیخی تصغیر
افحوان است یعنی بابونج خود افلی جمع اواقی جمع اوقیه است وانکیل است وجمع
وافیه هم باشد اواعی روان شدن جویهای آب در مزارع اوری بزکوهی وجستی تر
آخذی خر وحشی اندری مردجوان ودیمان اخنی یکنوع جامه است الیای مردبی
تضیب اذانی شخص بزرك کوش اتی غریب وسیلی که اب بتو رسد وجوی خورد را
هم کویند برای مزارع برین باشند امادی خراج ملك را کویند بمعنی جمع نیز آمده است
وجمع اماده را هم کویند اذی سخن چینی وعیب کوی واو مشتق از اذاره است
اذی موج دریا اواری جمع اذی حیوانی که یکجا قرار نکیرد اباجی سوالهای امتحانی که برسید
ازمایش از کسی پرسند واو جمع اجنیه است اجوری سفید نا زك الفی مرد تیز زبان
که بچیزی کار برد کویی دیده است یا شنیده اذی آنچه منشور ومشهور باشد باید
با بجا ان باب الثانی مع الالف من لغات المجرد بلاء بلا بکسر با کهنه شدن وپوسیده
بذا فحش کفتن بواء بازکشتن واقرار کردن وممتاز شدن بقصاص وجای دادن
بلاء ازمودن وکهنه شدن وپوسیدن واشکارا کردن ونعمت دادن وسم ومکروه
رسانیدن بزاء پشت در کوشدن وسینه بیرون آمدن بظا درهم شدن
کوشت وپر شدن کوشت در تن براکاء ثابت شدن در جنك وکوشیدن بغا
خواستن بغاء زنا کردن بکاء کریستن بنا بنا کردن چیزی وبلند بر آوردن وزن
بخانه آوردن وبی اعراب کفتن سخن بداء آغاز کردن واول آفرینه وار کاری کردن

كتاب الباء

بکاء اندك [illegible] براه از بیماری به شدن و برستن از چیزی براء آفریدن و بر غده بیمار
بهاو بنیا [illegible] بهاو بتوی بقیا بما خذ بهما زیبا و نیکو شدن بطو درنگ و کاهلی کردن
[illegible] است بلاء زحمت شمرده و رنجت بلی اولین و کار عجب و چاهلکی که نو کنده باشد
بری بیزار بدا بیابان بجیا آفتاب بعید بطا کاهل و درنگ کردن بطحا زمین فراخ و آب
نشنگاه فراخ برجا سختی و رنج براه دم بریده برنا برنایا و برناثا دهلیان بلالا ابدالان و اینها
طایفه اند از عباد مخلصین حق تعالی برلا نیکو فروکارهای بزرگ و محکم بهکا شتر یا ده جیت
رفتار براء نام شهریست بداء زن بزرگ جثه برخا زنی که پیشتر در رفتن باشد و سیلاب
بیرون آمده بجذا زنی که استخوان او نیکو و قوی باشد بلندا پهن بلوا سختی کرما بصری
نام موضعیست در شام بغیری خاک بیته خورده که کودکان میکنند برای بازی کردن بارنیا
و بورنیا چیزی که از زنی بافته باشند بوسی بدحال و محتاج بسیار برشا کرد ادیبان بلغی جمع
مخصوص است بقعا القحط و تنگی نام شهری باشد برقا زمین مرکب از سنگ و ریگ
بلها زنی بعقل بظراء زنی که او را ختنه نکرده باشند باء بازگشت و قرار کرد و همتا
شد در قصاص و او فعل ماضیست بغاء زمین بجا قبیله ایست بجا جشم فراخ برا
بیرون شونده و بیزار شونده و اخرین روز از ماه برا جمع براء خانها که صیادان
کرده باشند برای صید کردن و او جمع براه است و براه بمعنی تراشه چوب هم آمده است
تری خاک بری جمع بره است یعنی حلقهای نقره و غیر آن بنا عمارت بواء یکسان و برابر
بأساء سختی حال بزنوز مهتر و بزرگ و زیرک و اصل چیزی و مرد دانا ابلوا زحمت و بلاها جمع
بغایا بازمانندگان بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و پیشروان لشکر بهاء قبیله ایست بجالی
خلایق بشری مژده بهمی گیاهیست بهناء گروه متفرقه گوسفندی که بر رو نقش سیاه و سپید باشد
برقا شما را بامر [illegible] نام بلدیست بیجا بالمد [illegible] نام شخصیست من الکتاف باب البا

باب الباء مع الطاء

مع الباء من الطاء باب در بواب درنان باب الباء [illegible] ست بریدن و حزم
کردن نیت و چاره و افروختن و بمعنی دوم است و در حدیث [illegible] لاصیام لمن
لا نیت صیام من اللیل ای لا یقطع النیة فیه بجعلة یکبار بریدن و البسمت و کلام درد
زایداست بسطة فراخ شدن و دراز شدن و تمام شدن بهلة و بهلة نفرین کردن
من الکثاف بطنة پرشدن شکم از طعام بهتة بهتان نهادن بیتوتة در شب
کاری کردن و واقع کردانیدن در شب و پوسیده و کهنه شدن و بمعنی ضرورة
هم آمده است بیات شب ایستادن بحت محض و خالص شدن برقطة پشت برکرده یا
نکریستن و کاممانا تردیك نهادن در رفتار بینونة جدا شدن بشارة مژده دادن بشاشة
کشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت هماک شدن بلت بریدن بلت
بفتح اللام بریده شدن بکت غلبه کردن بکارة دختر بودن بصارة و بصیرة بینا شدن
بهرة نفس کشیدن بطالة بیکاره بودن و دلیر بودن بضاعة تجارة کردن بدایة
آغاز کردن بغتة و بغتت ناکاه کرفتن و ناکاه برسیدن بدعة نو چیزی در دین پیدا کردن
برکعة بر زمین انداختن و بر چهار پای ایستادن حیوان برشمة ناکاه کرفتن و ناکاه
رسیدن و تیز نکاه کردن بهنیة خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت
برهمة تیز نکریستن باءباءة کودك را بلفظ بابا خواندن باهة جماع کردن بقبقة
آشکارا کردن خبر بصبصة دم جنبانیدن باقیة بازماندگان کما قال الله تعالی فهل تری لهم
من باقیة و این باقیة بمعنی مصدر هم آمده بهت و بهتة دروغ کفتن بهت حیران کردن
کما قال الله تعالی فبهت الذی کفر بربرة بانك کردن شیر و غیر آن در غضب بقبقة بانك
کردن در وقت کردن یا آب فرو کردن از او بحصلة برچیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم کفتن
بلت و بلت تر شدن بکمة جدا شدن و خاموش شدن بلعة ناخاییده فرو بردن

طعام بقية ... ب دیدن بیقرة بر یکی جا روا کردن برقیة مانند شدن
والا ... رنگهای مختلف رنگ کردن برزبة گران شدن بودن بوزن
برقطة ... ریختن در کریختن و گام نزدیک نهادن در رفتن بعثرة برانگیختن و بدر آوردن
و ویران کردن برقعة روپوش برانداختن بحبحة چیزی که کودک بران و بیفته سود بلدحة
خود را بزمین زدن بلطحة هم بدین معنی آمده است بجلة دانستن بلة و بكرة کشاده بودن
ابروها از همدیگر بعثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر
گردانیدن بعزة بر هم آمدن مردم و بر هم آمده دل بلاصة رمیدن و گریختن بحبحة
بانگ کردن با گرفتگی گلو بخبخة بخ بخ گفتن در چین ستودن چیزی و رضا از چیزی و بخبکی
کاری کردن و جنگ شدن و بانگ کردن شتری که دهنش بر از شقشقه باشد و این
لغة در کتاب شین مبین است بهبهة آواز کردن شتر بلادة کند ذهن شدن
بدیهة بداهة بی اندیشه سخن گفتن بطشة سخت گرفتن و حمله کردن و البطشة الکبری
کرد در قران آمده است مراد بان روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند که روز قیامت
بصاصة بضوضة نازک پوست شدن و باریک پوست شدن بغضة بغاضة دشمن
شدن بداوة بفتح با و کسر با در بیابان اقامة کردن بادرة هنری نمودن و پیش دستی کردن
و بی اندیشه سخن گفتن براعة تمام شدن در فضل و فایق شدن بر اقران و هنر و فضل
لشاعة گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن و ناخوش شدن بلاغة تیز زبان بودن
و بمنتهای سخن گوئی رسیدن بزاغة دیرک شدن جوان و سلک سخن گوئی و کم حیائی کردن
آن بسالة بطولة سخت دلیر شدن بعبغة شتابیدن و سرایندن بحبحة بحة بح بح
کردن در اوان بحونة خالص و محض خیر شدن بذاذة و بذوذة بدحال شدن و بد شکل شدن
برکت افزون شدن بزوة بیرون رفتن و دور شدن و جدا شدن و جدا کردن



وبیزار کشتن بهجة شاد شدن و نیکو شدن فرغ المص ... اندرون چیزی
بحدث درون و اندرون چیزی بحدات زنی که استخوان او قوی باشد بدت توانائی و نصیب
بددت بتها و عوضها و اوجع بداست برودة سردی برقة زمینی که موکب باشد از
سنگ و گل برمة دیگ سنگین برزمة شبان و زنی که با رخوردن و این اسم
مصدر راست بدعة چیزی که از نو در آورده باشد در دین یا در دستوری که در آن
دستور نباشد برادة ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بزة تحفه کما قال
النبی صلی الله اصل داء البرد بدة بدبرية طائفه ایست از زمین بحرسنة زمین و انگار ا
بتهة صحرا بادرة سخن بی اندیشه بنبز صحرا برات جمع بصرة سنگ سفید نرم و نام شهریست
برزونة جا روای باده بنیة اصل ترکیب و بدن بنیة کعبه بنزة انکه دانه خورد
بدنة شتر فربه بزرگست که جهة قربان و نذر معین کنند بارقة شمشیرها بالبلة نام ظرفیست
بلجة و بلجة روشنی صبح و ما بین ابرو بصاصة چشم بطانة صاحب و دوست و استر جامه
بضاعة سرمایه و مال که بدان بجارت کنند بضعة گوشت پاره باضعة شکستگی
و بهیدگی که پوست دا بهیج باشد و گوشت را شکافته اما خون او روان نشده
باشد و زنه شتر و گوسفند بضاعة نام جاییست براءة آنچه از تراشیدن افتاده باشد
براثة خانه صیاد که بجهت صید کردن کرده باشد بعلة زن بعولة شوهران کما قال الله
تعالی و بعولتهن احق بردهن بلعة سوراخ آسیا باعة فروشنده و اوجمع بایع است
بلوعة سوراخی که درمیان سرائی باشد و سوراخ میرز بیّنة گواه روشن و حجة
آشکار بطة مرغ آبی که بزبان جبل سکا گویند و تای او برای وحدت نه از برای تانیث
بیعة مسجد نصاری بیرة چیزی که از آب افکن کرده باشند و جائی نهاده بتولة
زنی که بریده شده باشد از دنیا بدایة آغاز بنوة پسری بقعة گوشه زمین بائقة حادثه زمانه

بلقعة زمین [illegible] بزك جامه کار وجامه زبون وجامه ناپاك بوجه نام مرغیست
ومردیکه [illegible] بوی چیزی بغرة یکنوبة باران سخت بنك احمق وکاهل ونام مخصیست
بت طیلسان بوت جمع بنات انکه طیلسان بافد یا فروشد بتات لا غز واحمق وبرید بتات
برید وسرکار وتوشه وجهاز ورخت وما یحتاج خانه وبدینمعنی لغیر است حدیث پیغمبر
لا یحظر علیکم النبات ولا یؤخذ منکم عشر البتات بت قطع کردن والبتات گفتن عرب
البتة کلمه تاکید وجزم است درکاری بقیة باز مانده از چیزی قوله تعالی بقیت الله
خیر لکم یعنی انچه خدای تعالی باقی داشته است وانرا حرام نکرده بهتر است برای شما
باقیات باز ماندها ومراد باقیات صالحات که در قران آمده است پیش بعضی
مفسران صلوة خمس است وپیش بعضی تسبیح اربعه ومی شاید که مراد بان هر عمل صالح باشد
که مرضی حق تعالی باشد برقیة سبزی که در روغن چرب کرده باشند بلطة ناکاه وپشته
زمین بهطة طعامی که از آب و برنج باشد بلغة عیش و روزی که بان اکتفا کرده شود
برقاوات جمع برقا است بظارة گوشت پاره که درمیان فرج باشد بعیر شتر ماده
بقرة مطلق گاو باشد خواه نر وخواه ماده وتاء او تاء وحدتست نه تاء تانیث بخلاف
تاء بعیرة بقرات جمع باقورة بمعنی بقر است بقیرة پیراهن بی آستین برة صورة ملح
بیاسة گیاهیست بهسة طایفه ایست از خوارج بیضة نام شهریست باسعة
لب سرخ رنگ پرخون بهیمة حیوان غیر ذی عقل بهة سوار ولشکر بهمة بره گوسفند
بهرة میانه ونفس پایی بحة وباحة بحبوحة میان سرا برنة بتشدید بلخلق وبتشدید
را وباصحرا باسقات درازتها وراه تمنا نبات صورتها ولعبتها که دختران بدان بازی
کنند بثیات [illegible] امهای خورد بکرة بضم با صباح وبکسر با دختر مهر نشکافته بکرة چینه
وجایی که آب در وا ایستد بکرة چرخی که بان آب از چاه کشند وچرخ ابریشم کشی شتر

جوان ماده

جوان ماده باکورة نوباوه واول چیزی نبرة اول گیاهی که [illegible] باشد وآفتاب که
سر از افق برآورده باشد وغوره خرما بنت دختر بنات جمع بیت عیال مرد وخانه
وانچه در قران آمده است کالبیت المعمور مراد بدان خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه
بیوت وبیوتات جمع نابرة کریه اللقاء وترش رو بیات شب رو براة نازنان بکوة وبلیة برنج
سختی بلیات جمع بالیة پوسیده وکهنه بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی وگیاهی که سبز
که بر آمده باشد بشارة نیکو روی بلدة شهر وسینه ومنزلی از منازل قمر برة آنکه کوهی
وبلایی که در زیر بار شتر بر بالای جلش بنداند بدرة ده هزار بکیلة وکیالة روغن بیوغ
اسفنجه وخرمای بشیر آمیخته بالة ظرفی که در وی دارو ی خوش بوی کنند بهصلة زن کوتاه باشد
بداة بسیار گوی بجیرة شتر ماده که پنج نوبت بچه آورده باشد وگوش بریده شده
وبچه پنجمین شتر که گوش بریده باشد بغتة ناگاه بغیة بضم با وفتح با حاجت ومراد
بازغة طلوع کننده بوهة مرغیست بررة نیکوکاران وپرهیزکاران وا وجمع
باره است برة حلقه که ما تدد ستور بخش وخلخال وحلقه گوشواره باشد بنانة
انگشت بارزة آشکارا بکة مکه معظمه بعرة سرگین شتر بخت دولة وطالع وآن
پارسی معربست بختی شتر بزرگ بهات بهتان نهنده است بانت پوسیده وگندیده
بیوت کاری که در شب کنند برای اهتمام بدان بتحیه بیت توشه بیت نام بیماست
بجاجة مرد فربه وتا اینجا برای مبالغه است بحت خالص وصرف بیضة تخم
مرغ وکلاه خود وخایه آدمی ومیان سرا وگرداگرد چیزی بصیرة یقین وبینایی دل
وچشم وخون وحجت باصرة بیننده بعوضة پشه خورد باحة شب گذشته دوشنبه
بوبات بیابان ونام موضعیست بیابة خوی که در بیابان ساکن باشد بعقة
یکدفعه باران بلیقه حادثه زمان باقة بافته دسته تره شبکة پاره وبعضی از چیزی

بطیخة خربزه [illegible] بلوقة بیابان بخنقة ماده نکه برکة بضم بامرغی سفید است که
نزك قوکویند وجیل [illegible] برنة انکه شبانه روزی یکبار چیزی خورد باکبة نوعیست
از کشتی بو بح [illegible] ادمیان بادکة کوشتی که ما بین پستان و زیر بغل می باشد بتیلة
درختهای خورد خرما که از درخت بزرك جدا باشد و هر عضوی که با کوشت باشد
بجیلة قبیله ایست از یمن بجلة قبیله ایست از بنی سلیم بازلة چیزی و یکعضو شکسته
که خون از و بدر آمده باشد بزلة مزد کار ساحران و افسون کران برجة مفصل انکشت
بثنة زمین نرم بثنة کندمی که در زمین بروید بجنة نام زنیست بجونة خیك فراخ
بلهنیة فراخ عیش و خوش و قت عیش بهانة زن نیکو روی و نویا برهرهة زن تر ا باد
برهوت جاییست در حضرموت بغشة باران ضعیف باب الباء مع الثاء من المصادر
بث پراکنده کردن بعث بر انکیختن و بیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث
واکاویدن سخن و زمین را واکاویدن و طلب چیزی کردن در خاك بوث بحث کردن
من غیر المصادر بغاث مرغی که شکار نکند و بدترین مرغان بواعث بر انکیزندکان واحد
باعثه است برغوث کیك براغیث جمع بث حال واندوه سخت کما قال الله تعالی انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده و متفرق هم آمده است برث زمین هموار
نرم براث وبروث جمع بعث بعوث جمع باب الباء مع الجیم من المصادر بج شکافتن جراحت و نیزه زدن
برج سفیدی چشم بکرد سیاهی در آمدن بعج شکم شکافتن بلج و بلوج درخشنده
بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر برج بارو و خانه ستاره بروج جمع باج نوع
و رنك بجباج مرد فربه زرانبا دیحرج کوساله برجج برده یعنی آنچه بغارت آورده شده
باشد و این فارسی معرب است بعج شکم شکافته و بعج هم بهمین معنی است بجلج
فربه و آنچه بسیار به باشد بزج بچه میش بهج باطل و زبون بجیج نیکو و شادمان



باب الباء مع الحاء من مصادر بوح اشکارا کردن بوح [illegible] بروح بدید آمدن و آشکارا
شدن بطح خشك شدن بدح زدن و انداختن بدح [illegible] وا کردن و کشودن و سخت
عاجز شدن بحح بح بح کردن در آواز بدوح بیك براه رفتن بلوح ما [illegible] من غیر المصادر
بیاح نوعی از ماهی براح بکسر جا نام آفتابست بخ بخ بخشها و بضیمها و کسانی که
در آواز خود بح کنند بدح اشکارا بداح زمین فراخ بدح جمع بدح فضای فراخ
بداح جمع بلوح شکافها برح سختی برح شتر از ماده بیك و او جمع بوجه است باح
سخت و بادی که محکم بر زمین آید و باد کرم و بخیر که پیدا شود براح روشن و زمین
فراخ بطلح رفتکاههای آب و سیل که در و سنك ریزها بسیار شود و او جمع
بطحا بغیر قیاس بلح نوعیست از خرما بلیح موضعیست بلنح و زیر کوتاه بوح ابروی
و میانهای سرا و بمعنی اخیر جمع باحه است بحاجیح میان سراها و جمع بحبوحه است
باب الخاء من المصادر بذخ کردنکشی کردن بذوخ بلند شدن بخ پسندیده
شدن برخ افزون شدن و افزایش بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن کرما و غضب
و آتش و مثل ان و مانده شدن برخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه
من غیر المصادر بطیخ خربزه برزخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و چیزی که
میانه دو چیز واقع شده میان دنیا و آخرت و برازخ افزونی بخ بخ بتخفیف خا و تشدید خا
تنوین کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی ناراضی بودن از چیزی کویند بخاخ
اوا زشتری که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند بزخ نرم
باب الباء مع الدال من المصادر بجود ایستادن برد سرد کشتن و سرد کردانیدن و ثابت
و سرمه در چشم کردن و لبوها زسا بیدن و همیشه بودن و خفتن برود خفتن و مردن
بلود مقیم شدن بد دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بعد دور شدن

وهلاك شدن بَعاد از کسی [illegible] شدن وکسی را دور کردن بَعِدَ هنوز نبود بُعدد هلاك
کردن وهلاك شدن بَعِدَ بجنك کسی رفتن وبیرون کردن براد بمعنا ضجیع کردن
بَدَدَ دور [illegible] هردو ران از یکدیگر بسیاری کوشت ودور داشتن هردو ران
از یکدیگر بَلَدِ جدا بودن ابروها از همدیگر وکشاده بودن آن من غیر المصادر بَلَد
شهر ونشانه وشتر مرغ بلاد جمع بلید کند ذهن بَعُد هنوز بعید دور باعد دور شونده
ودور شوندگان وخوار شوندگان وبمعنی اخیر است جمع باعد بالد بشهر ایستنده
بند علم بزرك بنو جمع بعد پس وبمعنی مع هم آمده است بدد طاقت باد که
در قرآن آمده است اهل بدو است یعنی بیابان نشستن بیید بیابانها بید غیر
برد سرما وخواب وتکرك بارد سرد وثابت بوارد کشندگان بجاد جامه ایست
مخطط بداد بکسر دال اسم فعل آمده است بمعنی امر غایب یعنی باید که کرفته شود
همسر خود ومانند خود را در کاری وبمعنی مبتدد هم آمده است یعنی پراکنده شده
وجدا جدا بداد همسران وحریفان هم بادّ بتشدید دال اندرون ران بدین
زین کوهه اسب وبیابان فراخ بُدّ کریز ولهجه کویند لا بد است یعنی ناکزیر است
ومی شاید که فعل ماضی مجهول منفی باشد بمعنی مافرق وما نعد برود سرد وخشك کننده
بُرد جامه ایست ونام غلامی وبال ملخ را نیز کویند برید رسولی که بجایی فرستند
وپیاده وترتیب کرده شده ومقدار دوازده میل راه وجانوری که در پیش شیر میرود
بُرجُد جامه ایست ستبر ودرشت باب الباء مع الذال من المصادر بَذّ
غلبه کردن من غیر المصادر بذ وباذ بد شکل باب الباء مع الراء من المصادر بَتر بریدن
بَثر ریش عضوی ودانه پیدا کردن عضو بثر وبثور مانند آبله خردها واز تن بر آمدن
وبسیار شدن بذار رد وبثور بشی کرفتن وشتاب کردن بَذر تخم افشاندن

بشر وبشور سیر بکسی آشامیدن بیش از آنکه ماست [illegible] روی ترش کردن وکوینه دو
بکردانیدن وبیمحل حاجت خواستن وخرمای تر را با غیر بسر خلط ساختن وبر رفتن
نر بر ماده وخراشیدن دمل را پیش از پختن آن بُطر بطلم زخم شکافتن سر را باطل شده
خون وبفتح با حیران وسرکشته شدن وعجب کرفتن وبشادی که رانیدن وبافراط شادی
نمودن بُشر بضم با مژدکانی دادن وکشاده روی بودن وبفتح باکشاده روی بودن
وپوست تراشیدن وخورد وشاد شدن ودیدن وخرده دادن بشور مژده
دادن ودخیره نهادن وچاه کندن بَزَر تعصا زدن وتوابل در دیک کردن
بَقَر شکم شکافتن وکشودن وفراخ کردن بقر دیدن سك ومثل آن کاو را
بکور بامداد کردن وبسوی چیزی شتابیدن بَور بوییدن شتر نر ماده را و
آزمودن بوار هلاك شدن بخر بوی کند کردن دهن بجر بیرون آمدن ناف
وستبر شدن آن بجر کوش شتر شکافتن بجر سخت تشنه شدن ومتحیر شدن
از نهایت ترس بهر در شك انداختن ودیدن بهتر وغلبه کردن وزیاده شدن نور
ماه وبغایت روشن شدن وهلاك وعجب شدن بُهر پی در پی کشیدن نفس
بَصَر دیدن ودانستن بَصر پوست بر روی پوست دوختن بعور برانگیختن
بَغر سخت تشنه شدن وآب آشامیدن آنقدر که سیراب شود ونرم کردانیدن
باران زمین را وپراکنده شدن بهر طرف بِر نیکویی کردن وخشنودی مادر وپدر نگاه
کردن وراست شدن وسوکند راست کفتن وفرمان بردن وقبول کردن
کوسفند براد بستی کرفتن من غیر المصادر بقر وبیقور کاو بَر بچه روباه ونیکوی کردار
با کسی ودین وطاعت بَر نیکوکار وبیابان بُنصر انکشت چهارم که از پهلوی
کوچکست بناصر جمع بشیر نیکوروی وخرده دهنده بار نیکوکار بربر نام یک

صنفی از آدمیانست برابر جمع بربر نغز و زشت و بخشم سخن کوینده بریر میوه درخت
اراکست بربور حشیش کندم بُر کندم بزار و بازیر و ما بقوه شک آرنده بیزر چوب
جامه کوب بدیر عصاهای بزرک ببر جمع بلرست بُتر آب تازه باران و کیاه تازه
وغوره خرما بیا جمع بایر هلاک شونده بور هلاک شده و تباه شده و
هلاک شدکان کما قال الله تعالی وکنتم قوما بورا و این لفظ هم مفرد و هم جمع
که مفرد شما پر باشد بُور زمینی که زراعت کرده نشود بُهتر کوتاه بهاتر و بهزر شتر ماده
بزرک بهاتر جمع بلعمیر یعنی بنو العمیر بفارسی یعنی پسران عمیر باسور علتیست که در مقعد
واندرون بینی پیدا میشود بواسیر جمع بَثَر آدمی و پوست ظاهر چیزی بثر و بثیر
بسیار بُثر آبی را کویند که زمین بر خود چیده باشد بثور دانهای خورد که بر عضو
در آید و آبهایی که زمین بر خود چیده باشد بُثُر جانوریست بُور جمع بئر
چاه بُحتر کوتاه بَدْر نام موضعیست و ماه تمام بدور جمع بَیْدَر خرمن کاه
بادر جمع بعور کوسفند ماده که بر دوشند خود شاغر درید بعر سرکین شتر
بصر چشم و دانش و بینایی بصیر دانا و بینا بصائر حجتها روشن و بینایی دل
و خونها بخار غباری که از جای غناک بر آید بخور بوی خوش بخر بوی کنده دهن
بنات البحر بمعنی بنات الجوار است یعنی ابرهای سفید تنک بوادر کوششها که در میان
دوش و کردن باشد بطر باطل بطار و بیطر زخم شکافنده و کسی که پزشکی چهارپایان
کند بغیر نوعی از جامه زنان بکر خرما ستانی که خرما آرد بکور و بکر جمع بکر
دختر مهر ناشکافته و بچه شتر و کاو و مثل آن و بچه که اول تولد کند و زنی که یک بچه
زاییده باشد بَکْر بفتح کاف شتران جوان ماده را و جمع بکرة است بذر آنکه مردم
فاش کند بذر جمع بزر و بذر تخم بدر نام چاهیست در مکه بَحْر سنگ سفید نرم

بصرجاب

تبصر جانب و کنار و سطبری بهار چیزیست که با و[...] ...نند و آن مقدار سیصد رطل است
بجر بدو کار نیز رک و سختی زمانه و کسانی که نافهای ایشان بزرگ باشد و این مفرد جمع نیز
آمده است بجر عیبها بَجْر اسب فراخ رفتار رود دریای شور و عمق بور و بغادر نیز و ماه
واحمق باجور سخن که ما بشر نام شخصیست و نام کوهیست در جزیره و نام آبیست
در بنی تغلب بظر و بظره کوشت پاره که در میان فرج می باشد بقر یکنوع علتیست
که از تشنکی پیدا شود باقر مرد بسیار علم و بسیار مال بقار نام بیابانیست و کویند
مکان جنیانست بقیر جماعت کاوان و پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم او سخت کشاده
باشد از بچه کردان باشد بکر در بامداد حاجت خواهند باکر بامداد در باب الباء مع الزاء
فی المصادر برور بیرون آمدن و آشکار شدن براز با کسی برای جنک بیرون آمدن بروز
بودن و جای خریدن و فروختن بحز غلبه کردن و بجور برداشتن و دست بر سینه کسی زدن
و دور کردن بعز خشخال بر آمدن شتر فی غیر المصادر بارز آشکارا و بیرون آمده
براز بکسر با سرکین و بفتح با زمین فراخ برز پاک و عاقل و پرهیزکار برعز بچه کاو کوهی
بزاز جامه فروش بلز زن و سطبر باز معروفست بز جامه بز زن
باب الباء مع السین فی المصادر بجس آب راندن و روان شدن آب و بکاستن حق بئس سخت حاجتمند
شدن از غایت فقر بوس بوسه دادن بلیس نام شهریست بلقیس نام زن سلیمان
بس فرستادن و نرم راندن و خود ورد کردن و نقصان شدن باس سخت شده
در جنک و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهکین شدن فی غیر المصادر
بهس شیر درنده بیس و بیس و بیس سخت و اخرین بمعنی شجاع هم آمده است
بجس ابرهای آب ریزنده بیهس شیر درنده بخس ناقص و کم و زمینی که بی آب
دادن در و کیاه و تره روید بَرْس پنبه بُرْنس کلاه دراز جریس شتر ماده بسیار شیر

٥٤

که آنرا آشتری گویند و نام پیغمبری از پیغمبران بحین و بحنی شتر ماده بسیار شیر بُس آرد آیت
که بدو شاب یا چیزی دیگر کرده باشند بَس و بَس لفظیست که برای تسکین شتر ماده
گویند در وقت دوشیدن بَسُو نام زنیست بَیس خال بسابس باطل بَکس چیزیست
ما نند بخیر بلاس پلاسیست که بان تیار جار واکنند واین پارسی معربست بُلس دانهاء
بزرگ که از وگاه دور کنند بَلعس شتر ماده بزرگ بئس بد چیزی شد بوس در درویش
و بدی حال برهنه مردکر به منتظر بائس بدحال شدن از احتیاج باس قوة و سختی عذاب
باب الباء مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن بغش باران اندک باریدن بهش
ارزومند گشتن و شادی نمودن برش بر پوست اسب نقطهای سفید افتادن
من غیر المصادر بَهش مقل و آن میوه ایست بَغش باران ضعیف و ابرش
از اینجا ما خوداست برقش مرغیست ما نند کنجشک براقش نام سگیست و ابو البراقش
نام مرغیست بَوش گروه آدمیان که از هرجا بهم آمیخته باشند بیش گیاهیست در هندوستان
و آن خاصیت زهر دارد بَش خرّم بشاش خرمی کننده باب الباء مع الضاد من المصادر
بَوص
درگذشتن و گریختن و دور شدن از چیزی و پیش دستی کردن طعام و علف دادن
برَص علت برص یافتن بَصّ و بصیص درخشیدن بخص چشم برکندن و پشت چشم بر
آمده شدن من غیر المصادر بَخص گوشت کف پا و سم شتر و گوشت پشت چشم که بر آمده
باشد و گوشت بیخ انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر چست و چالاک
بوص سرون زن برص علتیست که در پوست پیدا شود و آن سفیداست نعوذ بالله
منه و من جمیع العلل والامراض ابرص شتا بنده بیص کلاهیست که مرکب سازند و حیص
بیص گویند فی حیص بیص یعنی فی الشدة بوص سرون بَلَصوص نام مرغیست باب الباء
مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن و افتادن بیاض



سپید شدن بض جنبانیدن بضیض رفتن آب اندک و بخشیدن بعض بریدن
من غیر المصادر بیاض سفیدی بضّ باریک پوست و تو بر و بخش اندک و سفید رنگ
بعوض پشه خورد بغیض دشمن داشته بعض پاره و اندکی از چیزی بعض بعض اندک
براض و بروض جمع بارض گیاهی که اول از زمین بدر آید براض نام شخصیست بضض
آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و زره بیست که برود دست بسته
می شود بیوض مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیوض تخم مرغها و خودها بیض شمشیرها
و سفیدان و بیضه مکنون بیضه نام خوانده اند که تخم مرغ است تا تشبیه کنیزک باشد
تخم مرغ در سفیدی باب الباء مع الطاء من المصادر بسط گسترانیدن و قبول کردن
بَط شکافتن جراحت من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ بط مرغ آبی و بزبان عجمی
سیکا گویند بساط گسترده و حصیر و قالی و بستر و امثال آن که جهة خفتن و نشستن اندازند
بُسط جمع بسیط جزو غیر مرکب و فراخ و سطبر و زمین گسترده بسط جمع بسط شتر ماده که
با بچه رها شده باشد و واگشاده شده و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان بقراءة عبد الله
الحسین آمده که بل یداه بُساط جمع بقراط حکیمی است بسطو بسطو بهترین موضع بیابان
بهط نوعیست از طعام بساط زمین فراخ بلاط چیزی که با و فرش کنند خانه سنگ
و سنگ و امثال آن باب الباء مع الظاء من المصادر بظ ساز کردن و مبالغه کردن
بُهظ گران شدن بوزن و گران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر بَیظ
آب منی حیوان نر باهظ گران بوزن دشوار باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بقع بنقش
سیاه و سپید شدن بوع بمقدار گشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن
یعنی باغ پیمودن چیزی را و فراخ گام نهادن اسب در رفتار بیع فروختن و خریدن
بخع قبول کردن و اقرار کردن و کشتن بمعنی اخیر است قوله تعالی فلعلک باخع

نشستن بجوع اقرار کردن و ... دادن بَضع گوشت بریدن و شکافتن چیزی و سیر شدن
بضاع جمع کردن تَبلع نخاینده بحلق فرو بردن و سوراخ کردن بَثَغ بی مزه شدن
دهن و بدطعم ... چیزی بَرَع افزون شدن بُضع نکاح کردن بَضع سیر آمدن
و ملول شدن از چیزی بَدع رسوا شدن بَلع تمام بچشیدن و رفتن و بشمشیر زدن
و بملایمت خاموش کردن و چیز ناخوش بکسی نمودن تَبَغ دراز شدن کردن چیزی
ناخوش بیاده و مدة و ابتدا کردن و نو پیدا کردن تَبضع رفتن و سیر کردن و فراهم آوردن
من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و کالای
و آنچه که در دابرنا باشد و آنچه کردن او در آن باشد بَتع و بِتع شراب عسل بدیع بیاده
و مدت پیدا کننده ابتدا کننده و عجیب نماینده و نو پیدا شده و خیک چنانکه
در حدیث آمده است که ان تهامة کبدیع العسل حلو اوله و خلو آخره بِضع
میان سه تا نه و بعضی گفته اند میان سه تا پنج و این قول اصمعی است و بعضی گفته
میان یکی تا پنج و قول اول معتبر است در تفسیر قوله تعالی سیغلبون فی بضع سنین
زیرا که قول او منقولست از حضرت مصطفی کذا فی الکشاف بَضعة گوشت پاره
و او جمع بضع است بُضیع نام موضعیست بَلع سوراخ بَاع مقدار کشش
هر دو دست تا بسینه و بزرگی و بزرگواری بولنجع جمع شتران بُضع فرج زن باضع
بزنده بَضیع گوشت و عرق و جزیره دریا و نام موضعیست باخع کشنده و اقرار کننده
تَلغ مترلست از منازل قمر نابع فایق شده در کار و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع
بشع ناخوش و بدطعم و گلوگیر برقع آسمان هفتم و بعضی گویند آسمان دنیا برقع
و برقع و برقوع روپوش بقاع گوشهای زمین و جاها بقیع زمین فراخ بیع
معبد نصاری بدع اول عجیب و نوع کما قال الله تعالی ما کنت بدعا بروع تخفیف نام

شاع مرد احمق

شاع مرد احمق و شتابکار بضع بعضی از شب برع ظریف زیرک بزیع جوان
زیرک و گویند فصیح و بیشرم بلالیع سوراخهای میان سرایها و سوراخهای میان برزنها و او
جمع بالوعه است و بحد مردی آمدن کودک باب الباء مع الغین من المصادر بُلوغ رسیدن
و بحد مردی آمدن کودک بُزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره بَزغ نیشتر زدن و طلوع
کردن بَدغ آلوده شدن بیدی و بخنثی بطلغ آلودن و خود را بزمین مالیدن
بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر بالغ رسنده بلیغ سخن گوی کامل
بالغ رسیده و نیکو بینبغ آهوی نر فربه و جای که قعر آن نزدیک باشد بلاغ
طلب کننده و ستم کننده برزاغ و برزوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده
باب الباء مع القاف من المصادر بثق ویران کردن سیل بند را برق و بروق و بریق
درخشیدن و ترسانیدن و برداشتن شتر دم خود را و خود را آبستن نمودن و
آراسته شدن زن و غیر آن بَرق بدرد آمدن گوسفند عضو خود را از خوردن
بروق خیره شدن چشم و گشودن چشم در وقت مرگ بزق و بثق و بصق خیو
افکندن بُسوق دراز شدن درخت بلق گشادن در بوق مصیبت و کردن
عظیم بکسی رسانیدن بخق کور شدن و کور گردانیدن بَخَق یکچشم شدن بَثق
بسیار شدن بچه زن و فراخ کردن بخشش و باران سخت باریدن بعاق بسیار
گفتن من غیر المصادر بوق مانند چیزیست و دروغ باطل بَتق نبه و پستانها
بقاق و بقباق مرد بسیار گوی بقال رختها و متاعهای زبون برق روشنی که از ابر
بیرون آید و جهد براق نام اسپیست که رسول آن در وقت معراج رفتن بر وی سوار
شده برقی شتر ماده که دم خود را برداشته باشد و خود را آبستن نماید تا شتر نر بر وی
نرود براق شترهایی که جرب شان بر زخم ایشان ریخته باشند برقی گیاهیست برق

وبراق زمینها مرکب از ... و ... وکل واین هردو جمع برقا اند بارق ابری که ازو
برق جهد ونام قبیله ایست ونام موضعیست برق بره کوسفند برازق وبرازیق
کروهها بطریق ... است از قواد روم بلعق یکنوع خرماییست بلالیق بیابانها
واو جمع بلوقه است بلاییق ابهای ایستاده بناق ماده کنها بوایق بدیها
وستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا جارة بندق آنچه باو سنك
اندازند یعنی قلماسنك وکنده سرکین را نیز کویند بناق جمع بزاق وبصاق خیو
از خرما بعاق باران سخت بخنق برقع خود که دکودکی که عورتان برسر مقنعه فرو
کیرند تا آنرا روغن وسیاهی وشل آن نکیرد بلق سیاهی وسفیدی در هم ...
خانه وغیره بهق رنك سفید ویا رنکی دیکر که در پوست ادمی پدید آید ومخالفه
رنك پوست باشد باب الباء مع الكاف من الفصل بتك بریدن بنك بجنك استیادن
بروك فرو خفتن شتر برك بر یك پای نشستن وبسینه درامدن شتر بشك
دور بر دوز بخیه زدن جامه را ودروغ کفتن وشتاب رفتن شتر بوك فرو بردن
وجستن ایغر بر مادیان بتك کرفتن وکردن شکستن وانبوه شدن وعلو کردن بكاك
برك طعام بیرکت مرغ من الفصل برك جمع برك بضم باست وآن یکنوع مرغ ابیست
برك جمع برکة بکسر باست برك سینه وشتران بسیار بروك جمع بتاك دروغ
کوی بتك پارهای چیزی وطایفها بروك بفتح با زنی که پسر بالغ داشته باشد شوهر کند
بلعك شتر ماده پیر ویکنوع از خرما بنازك ماده کبها برك جاهیست بنك بیخ واصل
ودارو نیست خوشبو بوك بویه وچیزی بانك شتر ماده جوان فربه بوابك جمع
باب الباء مع اللام من الفصل بذل بخشش کردن بزل شکافتن وریختن وسخت شدن
بزول برامدن دندان پیش شتر بابل نیك نقش شدن ونرم دل شدن بطول



بجل وبجل نادرست وناچیز شدن بقل بقول موی ... برآمدن وبرآمدن دندان شتر
بكل آمیختن وفرا کرفتن بدل وبدال چیزی بجای چیزی دادن ونهادن بول
چاپین کردن بلابل اندیها رنجه شدن وتر کردن وپوشیدن جمع خویشی
وروزی کردن وطوایف منصرف شدن بتل ستم کردن وفسق کردن وظفر
یافتن بتل بریدن وبریده شدن وجدا کردن بعل سرشته شدن بقال [illegible]
زیستن زن وشوهر با یکدیکر بازی کردن شوهر وزن با یکدیکر بعل شوهری
کردن مرد وحیران شدن بهل نفرین کردن بجل وبجل وبجل ببخشیدن بجل بهبود
من غیر المصادر بقل تره بقول بازل بخشنده بادل کوشها که درمیان پستان
وبغل میان باشد واو جمع بادله است بازل شتر نه ساله وشتری که دندان بیش
او برآمده باشد بزل وبزل بوازل جمع باقل نام مردیست که بغایت کند زبان
باشد وجوان خط برآمده بتول مرد بریده شده از دنیا وزن مستوره از دنیا
وبریده شده از شوهر تابل عضوها که با کوشت باشد بجدل نام شخصیست بابل
موی کردن خروس بعل بهکل نام شوهر وزن ونام بتی زرین که در دیار بعلبك
از آن می پرستند وخداوند نام کویند بلغت یمن ودرخت خرماییست که احتیاج باب دادن
ندارد وپشت زمین بغل استر بغال جمع مبقل بزرك وستبر وباد سرد که با آن
باران باشد بلل نمناك بلل مباح وحلال بجیل نام قبیله ایست بلال آب [illegible]
وهرچه حلق را ترکند ونام مؤذن رسول وپیوند خویشی وجمع بله هم آمده است [illegible]
بلل [illegible] بلیل هوای نمناك بقال تره فروش بلبال اندوه ووسوسه دل بلبل مرغیست
معروف ومرد چست بهل اندك ونفرین بهلول بغایت خندان ونام شخصیست
باهل شتر ماده که سر پستان او را بر رشته نبسته باشند وشتر بی نشان بهل جمع

بَل یعنی بلکه بَال بال داشته بود او وخال بجال مرد فربه وستبر بجیل مرد فربه ومرد پیر مهتر

بَجَل بمعنی حسب باشد یعنی بس شوند ووکنایه کنند بجیل وباخل وبخال نالخشند

بَجَل ... بدل وبدل وبدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد بقل بیاز بقل جمع

باطل نادراست وشیطان بطل وباسل دلیر بطال بغایت بیکار بغال استر وصاحب استر

بُول جامین وعدد بسیار برطیل سنک دراز براطیل جمع برقل نام کلاهیست

بابل موضعیست که در عراق سحر بدان نسبت کنند بُدَل وجعی را کویند که در دست

وپا پیدا شود بدیل یکی از بدلا را کویند که از عباد صالح اند که از ایشان دنیا خالی نیست

برغل شهری که در میان بیابان وزراعت یا دلی باشد براغیل جمع بَسَل حرام بُسَّل دلیران

واو جمع باسل است بَیْنَل بدشکل وبقیه شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء

مع المیم من المصادر بسم خندیدن بشم سیر شدن وملول شدن وناکوار شدن تخمه

پیدا کردن بکم کنک ولال شدن برم ملول شدن برشام تیز نظر کردن بغلم سخن بسته

وبانک کردن شتر وبزکوهی وآهو بزم عیش کردن وپنهان بیش کرفتن ودوشیدن شیر من غیر

المصادر بُضْم میانه انکشت بنصر وخنصر بکم مردمان کنک ولال شده بیرم کردبر

نجاران یعنی نجار بدان سوراخ میکنند وآنچه سلاح چرم بدان سوراخ کرده میکنند بجادم

حوادث وسختیها بُدْم رای وحق ونفس وفربه ونیکو تا بیدن برم میوه درختیست بریم

ریسمان ودلو ورشته دورنک ولشکری که از دو قبیله یا دو کروه باشد برام دیک بزام

بوزینه براجم مفاصل انکشتان ونام قومیست از بنو تمیم برسام وعلتیست معروف

برعم وبرعوم شکوفه که شکفته باشد براعیم جمع برطام مرد سطبر لب بریم رشته که در قلاده کهربا

ونوشه زیاده مانند بهیم اسب یکرنک تَوَکُّم که در قران آمده است یعنی فرود آورده

شما را وفرو فرستاده شما را بهایم حیوانات غیر ذوی العقول بطم درختیست بقم



واما هیدن جراحت وریم شدن بجراحت وطلب کردن بغی چشم داشتن ونکاه بستن

بنی بنا نهادن وبلند برآوردن وزن بخانه آوردن بهی درین شدن وخالی شدن

وخراب شدن بُهی زیبا شدن من غیر المصادر بختی شتر واسب قوی برد پرواز وکناه

بغی باران سخت بغی زن فاجره فاحشه وکنیزک باغی ستمکار خواهنده

بکالی نام دربان حضرت علی ابن طالب بوضی کشتی خورد باری باز بانی بنا نهاده

بهی تابنده ونیکو باهی خالی بلی آری بادی آغاز کننده واهل بدو واول چیزی

بادی الرای یعنی اول فکر بادی آفریننده باقی ماننده بکی بسیار کوننده بلی

قبیله ایست بالکی کویند بکی جمع بزی خرمای خوب بواکی زنان کوینده واو

جمع باکیه است بلدی بیابان نشین بالکهن بکی شتری که او را سفر بمرده کرده باشد

بخالی شتران بزرک قوی واو جمع بختیست بردی کیاهیست بردی خرمای الجید

بلنی نخش کوی بذی نام بیابانی بجاری سختیهای زمانه بجوالی سرخ براری صحراها واو

جمع بریه است بتقدید را وبا بادی وبادی بور یا بونی مرد فقیر بر عیال بهبهی

سطبر ودلیل کتاب التاء باب التاء مع الالف من مصادر الثلاثی المجرد تقی وتقوی

پرهیزکاری وپرهیزیدن وترسیدن وننک داشتن تلغاء دیدن واو غیر مصدر هم

آمده است تنوء بجائی مقیم شدن توی هلاک شدن من باب التفعل تنبوء

دعوی پیغمبری کردن تبدوء ابتدا کردن تملو پوشانیدن تکسو پوست وا شدن

تفسوء پراکنده شدن تفتوء پاره پاره شدن جامه وکهنه شدن آن

تقسو وتهمو کهنه شدن تبرء بیزار شدن تجرء دلیری کردن ودلیر شدن

تمرو مردی جستن تقرو قرآن خوانی کردن وعبادت خدای تقمو فراهم آوردن

تجزو پاره پاره کردن تهزو افسوس داشتن تخطو برصواب بوده خطا

نمودن تدکّوء بکرها تابیدن تکفّؤ مانند شدن وبازگردیدن ویکسان وهمسر بودن
باکسی تفقّؤ شکافته شدن تنبّأ شیر از پستان شتر ریختن بشیر از دوشیدن
تلکّأو تبطّؤ بپیچیدن درکار تملّؤ پرشدن چیزی از چیزی تهنّؤ گوارنده شدن
توجّؤ دست بکسی زدن من باب التفاعل تباطؤ با دآوردن تخاجؤ کاهلانه رفتن
باب التفعّل توزّء پرشدن وسیراب شدن تهذّؤ ریمن شدن وفاش شدن
تزازؤ جدایی بودن وخوار شمردن توطّؤ بپای سپردن چیزیرا توضّؤ دست
وروی شستن توکّؤ تکیه کردن تبوّؤ جای گرفتن تفیّؤ واگشتن سایه تفیّؤ
تودّؤ هلاک شدن تزیّؤ سخت مجروح شدن جراحت تهیّؤ ساخته شدن
من باب التفاعل تدارؤ بایکدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن وجمع
شدن واتفاق کردن تداکؤ جمع شدن تشانؤ یکدیگر را دشمن داشتن تواطؤ
بایکدیگر موافقت کردن من باب التفعلل تکأکؤ فراهم آمدن وبیدل شدن وواپس
ایستادن از چیزی وکوتاه شدن وبمعنی اول است قول عیسی بن عمران در حینی
که از خر افتاده بود ومردم بر وجمع شده بودند ما لکم تکأکأتم علی کتکأکئکم علی ذی جنة
افرنقعوا عنی تهیّؤ وتباطؤ سست شدن وناتوان شدن تبابؤ تاب کردن
تخابؤ ترسیدن من المضاعف تأتأه مردی که در حرف زدن تا بسیار گوید تهیّأ
وتیّأ وتیمّأ بیابان تترى یک یک فردا واحدا ودر اصل وترى بوده است که واو را
قلب بتا کرده اند وتترى بتنوین هم بدین معنیست تدلّی سخت نزدیک شد
تلقاء جهت وطرف وبرابر تعششاها که در قرآن آمده است مشتق است از همنشینان
تنیا که در قرآن آمده است در اصل تنییا بوده است یعنی سست میشوید
شما دو کس تفنّخی بیرون آی برای آفتاب تأتّی ایستاده بجایی تناء جمع

ترابا

رنگ سرخ معروف بشم تخمه بشام درختیست که از او چوب مسواک کنند بغام آواز
شترها ده و بز کوهی وآهو بغوم شتر ماده بز کوهی وآهوی بانگ کننده بکیم لال بلدم وبلندم حلقوم است
بلندم مردکاهل بلعوم وبلعم مجرای طعام که آن را مری هم گویند بلعم مرد بسیار خورنده بلغم کننده
طعام تر سطبر بهم برهای گوسفند واو جمع بهمة است بهام جمع بهم است بهم سواران و
لشکرها واو جمع بهمة است بهم کسان بی چیز که قال النبی صلعم یحشر الناس حفاة عراة بهما بوم
مرغیست بتام تبسم کننده باب الباء مع النون من المصادر بحران متغیر شدن
مریض در مرض حاد و بنهایة اشتداد رسیدن مرض بطلان باطل شدن بلبان طوایف متفرقه
شدن آدمیان بطن برشکم زدن ودر رفتن وباطن چیزی را شناختن بدن وبدن
فربه شدن وبسیار مال شدن برقان درخشیدن بزوان افزون آمدن در فضل
بون بمعنی فراوان بمعنی برجستن است بهتان دروغ بستن بیان آشکارا شدن
وروشن کردن وسخن فصیح گفتن بین جدا شدن وبهم پیوستن بطن بند شکم
شدن من غیر المصادر بوقلمون جامه ایست رومی که رنگهای مختلف در چشم می آید بحرین
دو دریا ونام شهریست بزاة جمع باز است بقعان بندگان وخدمتکاران بیّاع
خرنده وفروشنده بلغین سختی وحادثه زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان
یکنوع درختیست بسکن تازه بیون چاه ژرف بوابن جمع بین مقدار یکمد بصر
از زمین بیون جمع بین میانه بوطان نام قبیله ایست بیضان آدمیان سفید رنگ
برقان برهای گوسفند واو جمع برق است بنیقان دو دایره است که در زیر گردن
اسب می باشد برثن انگشت طیور وسباع ونام قبیله ایست براثن جمع برثن
مخلب نیست بلکه مخلب ناخن ایشان است بطنان زمینهای فرو نشسته بطن بند شکم
بنان بویها بنان سرهای انگشتان بدن تن ودوزه قصیر وهر سال دراز ورکوهی



٩

سال دار بطین دور و بزرگ شکم بطان تنگ پالان بطین منازلی از میان قمر بطاین
بطانهای جامها بطن شکم وجانب ودرانی پره بطنان جمع بهتان دروغ وبر بسته وفرا
بافته باطن درون بنیان بنیاد دیوارها باشرهن که در قران آمده است یعنی جماع
کنید زنا نرابنین وبنون پسران بون افزونی بین روشن وآشکارا برهان حجت براهین
جمع بدون وبدن شتران قربانی ونذری واین هر دو جمع بدنه است بردون چهارپای
سواری براذین جمع بحرین نام شهریست ومجمع البحرین که در قران آمده مراد دو دریای
آب خوش وشور راست بواقین بازپس ماندگان بدیل هر دو طرف خرجین برن جمع بره است
وآن حلقه ایست مانند حلقه گوشوار بدجان برهای گوسفندان واو جمع بدج است
بردان صباح وشام برجاه نام شخصیست که بغایة دزد بوده است برخین سختیها
وبازدن وبذین زن فربه بیدا جاییست بعدان دوران واو جمع بعید است برزین
مشربه ایست از پوست غلاف شکوفه خرما بزیون جامه سندس بولان قبیله ایست
باب الباء مع الواو من المصادر بدو بدید آمدن بعو خیانت کردن بروا وبزو
کردن کشتی کردن ومقهور کردن بلو آزمودن وبرگزیدن بدو بیابان رفتن باو
تکبر کردن وتفاخر نمودن من غیر المصادر بغو خرمای زبون بو مانند بلو شتری
که او را ه شرمرده کرده باشد بقو خانه که در پیش خانها کرده باشد بو پوست بچه
شتر که بکاه وغیران آغشته کنند ان تنگ کنند شتر را دهد که بچهاش مرده باشد بابو باز
کشتند بدو بیابان باب الباء مع الهاء من المصادر بده ناگاه آمدن بله بی عقل شدن
باه جمع کردن من غیر المصادر بله بکدار بله ابلهان بوه بهباه آواز شتری که در دهن
او شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر بری تراشیدن ولاغر کردن شتر او را لاغر
بسیار بغی زنا کردن وازحد درگذشتن وستم کردن وسخت باران شدن آسمان

والامهیدن

ترباء خاک وزمین تدرا قوة وتوانایی تمام تکا مرد بسیار تکیه کننده تلغی ذاده میشود
ودر زبان نهاده میشود تراء نموده میشود تراثاء اینزدن باب التاسع الباء من مصادر الثلاثی
المجرد تعب رنج کشیدن تب هلاک شدن توب از گناه بازگشتن [illegible] یدن وتوبه
پذیرفتن وتوبه دادن ترب خاک بر چیزی کردن ترب درویش شدن وخاک آلود
شدن تب وتباب هلاک شدن وزیان شدن تعاب آواز کردن زاغ تطیاب پاک شدن ترباب
نثراب آشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تکاب دوان شدن
من باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تثریب سرزنش کردن وبفساد آوردن تثقیب
سوراخ کردن وآتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن وگرد کردن تجنیب
دوتو شدن وبر آمدن شدن پشت اسب تجنیب دور کردن وخم شدن پای
تحزیب بخشم آوردن تحصیب ریگ بچیزی انداختن وسنگ ریزه بکسی انداختن و فرش
کردن عمارت را بسنگ ریزه تخریب ویران کردن ترتیب دنبال گرفتن ترتیب
از پس یکدیگر فال گرفتن واز مرتبه بمرتبه آوردن ترتیب چوب بر در درخت زدن
تا شکسته نشود از بسیاری بار واز بزرگ برداشتن ودر رجب کشتن چاروا
تدریب آزمودن ترحیب مرحبا گفتن تحدیب بلند آوردن پست ترغیب در رغبت انداختن
ترکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر در همدیگر وبهم در بردن وآب در خیک نو کردن
تا درزهای آن استوار گردد وفرستادن پی در پی وچوق چوق تشریب مال بخورد کسی
دادن وآب وگل در خیک نو کردن تا آب آن خوش طعم شود وبد نباشد تصلیب
سخت گردانیدن وخشک شدن خرما رطب وبردار کردن کسی را ونقش صلیب بر چیزی
کردن وتیز کردن سر نیزه تشذیب پاره پاره کردن وبریدن شاخها از درخت تا آزاد
گردد وپوست وا کردن ودراز کردن تشعیب پراکنده کردن تضهیب نیک بریان کردن

۶۰

۹۰۲

وفا تمام کردن وبرپای نا کردن وراست کردن نیزه وکمان بآتش تطریب آواز خوش آینده
کردن تهریب برانگیختن وانگیز کردن ودوختن تعجیب در عجب انداختن تعذیب عذاب
کردن تعریب عرب کشتن از کسی وزشت کردن سخن غیر عربی را عربی گفتن وپاک کردانیدن
سخن از خطای در اعراب تعقیب واپس داشتن وواپس آمدن ونشستن بعد از نماز برای
دعا ونزدیک بخشک شدن میوه وکمانچه کردن واستثنا کردن تغریب دور بردن
جوان بجای دور کردانیدن وبیرون بردن کسی را از شهر وبجانب مغرب رفتن
وغریب کردن تقصیب شکم بستن از کرسنگی وتاج بر سر کسی نهادن تعقیب در پی آمدن
ووا کردیدن وحکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه وغالب کردن تقریب شمشیر در غلاف
در غلاف آن کردن ونزدیک کردانیدن وهر دو دست وهر دو پای یکبار نهادن
در دویدن وتکبر کردن وقربان کردن تقضیب بریدن زر تادیب ادب کردن تانیب
سرزنش وملامت کردن تاریب استوار کردن وتمام کردن تاکیب کرد کردن لشکر
تعقیب درمیان سخن رفتن وبغور سخنی رسیدن وزرد کردن چیزی را تقطیب روی
بهم در کشیدن تقلیب نیکو بر کردانیدن ونظر چیزی انداختن تکتیب کروه کروه
کردن لشکر تکذیب بدروغ افکندن ورفتن شیر چه شتر تکعیب نار پستان شدن
تکلیب سگ داری کردن وسگ را بشکار آموختن تلجیب اندک شیر شدن کوسفند
تلحیب پاره پاره کردن کوشت ومن تلقیب لقب دادن تحجیب کوشیدن ونزدیک
شدن بآب تنصیب برپای کردن سنکها وآنچه بدان نما ندجهة نشانها تنقیب
بسیار در شهرها واهها کردیدن تکبیب برکردیدن وکردانیدن تقنیب ایذا
کردن وبرحسب واصل کسی افسوس داشتن تهدب جامه دار دیفه کردن تهذیب پاکیزه
کردن وپاکیزه خلق کردن وتیز بریدن وتیز دویدن وتیز سخن گفتن تهلیب



موی دم اسب بریدن تاویب تسبیح وتسبیح کردن وتمام روز رفتن وبمعنی اولست قوله
یا جبال اوبی معه توییب بر پا کش نشاندن توجیب افکندن وشبانه روزی یکبار خوردن
تبویب باب باب کردن تثویب ثواب ومزد دادن وبلا نی خواندن ودر اذان الصلوة
خیر من النوم کفتن تقویب چاه کردن ترویب کردانیدن تزویب شیر را ماست کردانیدن
وماست شدن شیر تصویب صواب شمردن وبنشیب فرو آوردن وکسی را بصواب
منسوب کردن وسر فرو آوردن تلبیب از بکارت افتادن زن تخبیب بی بهره کردن
لتبیب رها کردن چار وا برای نذر چنانکه او را نکیرند وبار ننهند تشبیب سپید
موی کردن تطییب خوشبوی کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن
تذبیب پر شدن شیر وچیزی بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن وزیان
کار کردانیدن تجنیب از جنگ کریختن وسپید شدن دست وپای اسب تا زانو
تخبیب غلام کسی را بد راه کردن تدریب بشتاب رفتن وبسیار منع کردن ونزدیک
باخر رسیدن موزه تربیب پروردن تزبیب مویز کردن وکف بدهن آوردن
تسبیب سبب خواستن تعتیب قبه عمارت کردن تضبیب چسپانیدن آهن
پاره بهم بر در تشبیب صفت جمال محبوب وحال خود را در عشق کردن تجییب
کریبان کسی کرفتن وکشیدن من باب التفعل تترّب خاک آلود شدن تنقّب
سوراخ کردن تجنّب دور شدن چیزی وجنب شدن تخنّب خمیده شدن
تجدّب خشک سال شدن وبی بر شدن زمین وبی بر شدن آسمان تذنّب دنباله
دستار کذاشتن تحزّب کروه کروه شدن تحلّب دوشیدن وروان شدن عرق
واشک وآب ومثل آن ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار شدن وبرهم نشستن
ترهّب عبادت کردن ترقّب درخوشتن جیدن واشامیدن تترّب در رفتن

۶۱

و چیزی تجب نا ذکردن تخشّب کیاه خشك خوردن تشعّب پراکنده شدن تطلّب
جستن تعتّب خشم گرفتن تعجّب عجب کنند تعرّب عرب و عرب بیابانی شدن تعصّب
عصبیت کردن و کینه ورزیدن تعقّب از عقب درآمدن و عاقبت بیننده
تغرّب غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن و غالب شدن
و بدست فرو گرفتن چیزی را تقرّب نزدیك شدن و نزدیکی جستن تقلّب برگردیدن
و گردش کردن تکتّب گروه گروه شدن تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تلعّب
بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنسّب دعوی خویشاوندی کردن
تنصّب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن تنکّب بیکسو شدن و کمان در بازو
انداختن تنوّب متصرّف شدن چیزی را بظلم تحوّب از گناه پرهیز کردن و مهربانی
کردن و اندوهگین شدن و درد ناك شدن تصوّب بنشیب فرو شدن و از
بالا فرو آمدن و صواب شمردن توثّب پوست واشدن تطیّب خوشبو شدن در بوی
خوش گرفتن و خوش شمردن تعیّب عیب کردن تغیّب غایب شدن تهیّب ترسیدن
و سهمناك داشتن خود را تسبّب سبب شدن تهبّب کهنه شدن جامه
تحبّب دوستی نمودن تربّب پروردن تقنّب ریخته شدن تضبّب [illegible]
تطبّب بزشکی کردن تکتّب بهم نوشتن تکبّب سلاح پوشیدن و دامن برچیدن
و حرمت کسی داشتن تأدّب ادب گرفتن تأرّب سخت شدن و گردنکش شدن و خردمند
شدن تأشّب بغایت غلبه شدن و بهم آمیختن تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن
تأوّب بازگشتن تذاءب از آن طرف و از این طرف باد جستن و مهربانی کردن با
شتر ماده بر بچه او من باب التفاعل تجاذب از یکدیگر کشیدن تجانب دور شدن
و جنب شدن تحارب با یکدیگر جنگ کردن تضارب با یکدیگر شمشیر زدن

بهم نشستن تعاتب با یکدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر درآمدن تقارب با یکدیگر
نزدیك شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب با یکدیگر دروغ گفتن تناسب
با یکدیگر خویشی کردن و مانند شدن تواثب با همدیگر بر جستن تواهب بیکدیگر چیزی
بخشیدن تجاوب یکدیگر را جواب دادن تناوب بنوبت کردن تغایب همدیگر را غیبت
کردن تغایب از یکدیگر غایب شدن تحابب یکدیگر را دوست داشتن تسابب
یکدیگر را دشنام دادن و از یکدیگر بریدن تصابب آشامیدن بقیه آبی که در ظرف
باشد و از آن طرف باد جستن و صورة کرك ساختن شتر ماده را باب التفعلل
تذعلب پنهان شدن و بشتاب رفتن تجورب جوراب پوشیدن تخبخب
قدید کردن گوشت تذبذب جنبیدن و متحرك شدن تضبضب ریخته شدن و نیست شدن
تطبطب آواز کردن آب و غیر آن تهبهب جنبیدن و برجستن من غیر المصادر
ترب و ترب و ترب و تراب و تورب و توراب خاك تراب درخاك افتادها تذنوب
غوره خرما که نزدیك برسیدن شده باشد ترب دوست و همسر تواب
بخشاینده و توبه دهنده تایب بازگردنده بسوی حق تعالی و باز ایستنده از گناه
تریب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی استخوانهای سینه
و بدین معنیست قوله تعالی یخرج من بین الصلب و الترائب ترکیب بدن و نهادن چیزی
تغلب نام شخصی است که پدر قبیله ایست تعلب و تنضب نام درختیست که
از آن چوب تیر کویند باب التاء مع الثاء من المصادر الثلاثی تخمت
ناگوار شدن طعام تهمت دروغ بستن واو در اصل وهم بوده است تجارت
بازرگانی کردن ترارت بر گوشت شدن و توانا شدن ترت کینه داشتن و کینه
در کردن و اصل او وتر بوده است همچو عدت و وعد تهامه فاسد شدن طعام

تباعة بی روی کردن تابنة دیرك شدن تقاة ترسیدن وپرهیز ند تخوخه ترش شدن خمیر
تهلکة هلاك شدن تؤدة نرمی واهستکی تکلة توکل کردن توقة سستی کردن
درکار تلاوة قران خواندن توبة ازکناه بازکشتن وبخشاییدن وتوفیق عصمت
ارزانی کردن وتوبه پذیرفتن من باب التفعیل تبکیت بملامت خاموش کردن
وغالب شدن بحجة تثبیت برجای داشتن تربیه وتربیبه پرواز شدن تجربت
ازمودن تذکرة پند دادن ویاد اوردن تبصرة بینا کردانیدن تقدمة در پیش کردن
ودر پیش شدن تفرقة جدا کردن ترکیت مملو کردن یعنی پر کردن تشمیت وتسمیت
دعا کردن عطسه کننده را ودعای خیر کردن ونام خدای برچیزی بردن تصمیت
خاموش کردن وخاموش شدن تبنیت تربیت کردن ورویانیدن ودرخت
نشاندن توقیت وتاقیت وقت نهادن وپیدا کردن تصویت آواز کردن تبییت
شبیخون کردن وبشب کاری ساختن وبشب کفتن وبشب اندیشیدن
تزبیت روغن زیتون دادن تزییت زیت در طعام کردن توکیت نقطها
برخرما ومثل آن برافتاده شدن توجیة شتابانیدن توریة پوشانیدن خبر
واندوهکین کردن وآتش از آتش زنه بیرون آوردن ودر دوری رسیدن
بعضو وروی کتاب مسطور است توثیة سخت نفس ونکار کردن جامه را
توصیة اندرز کردن وکسی را وصی خود ساختن توفیة تمام دادن ونیك وفا
کردن توقیة سخت نکاه داشتن تولیة والی کردانیدن وعمل دادن وروی
بچیزی کردن وپشت کردانیدن وباز دادن چیزی که از کسی ستانده باشی تثنیة
دایم ثنا کفتن ودو کردانیدن ومثنی کردن کلمه را تجبیة بر صورت رکوع کشتن
ایستادن تعبیه وتعبیة لشکر بترتیب داشتن برای جنك وبوی خوش انکیختن

وساختن

ساختن تکبیة خوش کردن چیزی ببوی خوش تکنیة کینه نهادن کسی وکنیه کسی کفتن تلبیة وتلبئة
لبیك کفتن در جواب تلفیة نقصان کردن تلهیة بازی فرمودن تشنیة نیك شدن چیزی
برای مستان تفتیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود ومستور داشتن دختر
ترجیة امید داشتن وکسی را امیدوار کردن ترجیة روزکار کذشتن وبراندن تنجیة
کسی را درکناره بجیدن تنجیة رهانیدن وبر بالای نجوه افکندن یعنی ببالای زمین بلند افکندن
وبمعنی اخر است قوله تعالی فالیوم ننجیك ببدنك تهجیة حروف را باعراب کفتن تفحیة وتابل
در دیك انداختن تنحیة دور کردن تجبیة بر وی در آوردن ومیل کردن تردیة ردا
برکسی افکندن تعدیة در کذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن تغذیة غذا وطعام
دادن تفدیة بفدای تو باد کفتن تندیة تر ونمناك ساختن واز آب خورندکان
بچراکاه آمدن شتر تغدیة طعام دادن وپروردن وبوك کردن سك ودیکر بلاع
ووابریدن بول تقذیة خاشه از چشم بیرون کردن تنزیة تر کردن تذریة بپاشیدن
وپراکنده کردن تصدیة دست بر هم زدن وباور داشتن تصریة کوسفند وکاو
نادوشیدن تا شیر در پستان جمع شود تزکیة زاکی خواندن کسی را وکار بر کسی تنك
کرفتن وتنك کردن تقریة دلخوشی دادن تحرضة حریص کردانیدن تعریة برهنه
کردن تغریة چسبانیدن بسریش تعزیة عزا کفتن وصبر فرمودن تنزیة برجهانیدن
تدسیة پنهان کردن وکمنام کردن تطنیة معالجه طنا کردن وطنا چسبیدن به
پهلو از غایة تشنکی تقصیة رهانیدن تمسیة بیشبانکاه آوردن کسی را ودر شبانه
طعام آوردن تنسیة فراموش کردانیدن تحشیة پر کردن درون وحاشیه کردن
وحاشیه نوشتن تخشیة ترسانیدن تغطیة پوشانیدن تعفیة نیست کردن

وبصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بر هوا انداختن و بلند پرواز کردن
مرغ تعشیة کسی را طعام شام دادن تغشی پوشانیدن تمشیة در رفتن در کاری و
ورا آوردن در کاری کسی را و کارگذاری کردن ترضیة خشنودی کردن تعضیة
عضو عضو کردن و جدا کردن و پراکنده کردن تا آنچه رسول فرموده که لا تعضیة
فی میراث مراد از تعضیه جدا کردن چیزی که جهة ورثه زیان دارد مثل کارد و شمشیر
و حیوان و مانند آن تقضیة تمام گذاردن و حاجة روا کردن و قاضی گردانیدن تخطیة
بدی از کسی دور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تثفیة دیگ پایه نهادن
برای دیگ تصفیة صافی کردن و پاک کردن تعفیة کهنه کردن و ناپدید کردن تقفیة
چیزی در قفای چیزی داشتن کما قال الله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن در سخن
تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند گردانیدن و بر بالا بردن تسقیة آب آوردن تلقیة
چیزی برای پیشکش و بخشش کردن و آموختن و در زبان نهادن تنقیة پاک کردن تبکیة
گریستن و بگریه در آوردن تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش و رسیده شدن
تزکیة زکوة دادن از مال و زکات ستاندن و پاک گردانیدن و ستودن کما قال الله
تعالی فلا تزکوا انفسکم ای لا تمدحها تبلیة کهنه کردن و پوشانیدن و دیر سال
با کسی زندگانی کردن ترثیة مرثیه گفتن تجلیة آشکارا کردن و پاک و صافی کردن
و تیز نگاه کردن تحلیة شیرین کردن و زیور کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان
دادن تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة رسانیدن خبر و سخن تروجة شروفتا
وهیمه بر آتش افزوده شود و افزایش دادن تهریة ذوب کردن ترغیة کف کردن
تدلیة کسی را بحیله در کاری داشتن و چیزی بجایی فرو گذاشتن و بیرون آوردن

لتسلیه درون

گوشت تصفیة سشتن تبقیة بقا آوردن تهیئة ساختن من باب التفعل تثبت
درنگ کردن و بجای آوردن تعنت خطا و سهو بکسی جستن ترتب آراسته شدن
تعنت نادرست سخن تفلت بر رستن ناگاه مردن و بکاری نزع کردن تلفت
التفات کردن یعنی واپس نگریستن تحوت کم کردن یعنی نقصان کردن ترمت یعنی
ترفه و سرابیدن تملت خواستن مرد فرومایه مال زن بزرگ زاده اندک مال را
تفوت فرو افتادن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن و خرد و مرد
شدن من باب التفاعل تخافت پنهان با همدیگر را گفتن تهافة بپای افتادن تفاوت
فرو افتادن از چیزی و دور شدن و مختلف شدن و پریشان شدن تماوت
خود را مرده نمودن و خود را کشیدن از مناهی جهة پارسایی نمودن بدروغ
و ریا تحارت فرو بریدن و پراکنده شدن من باب فعللة تمتمة ناگشتن زبان
از لکنه تجمجم ریختن ترترة جنبانیدن و بخاری کشیدن کسی یا وی آرام کردن
ترجمة بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تعتعة کسی را بزور بر کاری داشتن و کند
سخن کردن تدهدة از کوه فرو افتادن تأتأة بسیار تا گفتن در سخن من غریب
المصادر تبعة چهل گوسفند تسعة نه تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان
یمن تفرة جایی که زیر بینی او بر بالای لب بالایین باشد تکة بند شلوار
تکأة آنکه بسیار تکیه کند و آنچه بر آن تکیه کنند تولة سختی زمانه ترعیة باد
از کوهان شتر تقنت سبعیست منسوب بترمذ که نام شخصیست ترنیات
جمع ترنیة چوبی که بر سر ستون بندند تبحة گوسفند میانه در خوردی ترجة
دو ترکه باز گذاشتن مرده تهنیة جای جمع شدن آب در صحرا ترجمة لغتی که بیان
لغتی دیگر باشد تضرة حاجت و ضرورة خواستن تامورة ابریق توفرة و نوبیا بان

تسلية در فراخی خوشحالی انداختن کسی را و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از کسی
تقشیة پوست وا کردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی صلوات و درود فرستادن
وا شود درمودن و متابعة فرمان خدای کردن و در آتش آوردن و راست کردن چوب
با آتش تعلیة بلند کردانیدن تملیة بسیار مدة برخورداری دادن تدمیة خون آلود
کردن و سرخ کردن تسمیة نام کردن تسنیة بلند کردانیدن و کشودن و آسان کردن
تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغمیة خانه را سقف کردن و چیزی را بالای چیزی
پوشیدن تبنیة بنیك بنا کردن تغنیة بخاشیدن تغنیة سرود کفتن تقنیة کاریز
کندن تقذیة خاشاك از چیزی بدر کردن تمنیة در آرزو انداختن و در شهوت و سناهی
انداختن و جزا دادن تشهیة تا شهتها انداختن تخویة روی بر زمین خفتن چنانکه
شکم بر ران ننهاده نشود تقویة تو تبر آوردن شیر و عسل و شمع که در کندوی مکس
باشد و امثال اینها ترویة سیراب کردن و درکاری اندیشه کردن و شعر کسی را خواندن
تسویة راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن و برابر آفریدن و برابر کردن تشویة
بریان کردن و بریان دادن تصویة برگزیدن و برواد کردن و کوسفند جوشانیدن
تفوفیة بکیاه فوة رنك کردن چیزی را تقویة قوة دادن چیزی را و پشتی کردن تلویة
بنیك بجانیدن تنویة کسی را بانیت او کذاشتن تنبیة خندانیدن و قصد کردن و اعتماد
کردن بر کسی به نیکی و بلند داشتن و جای دادن تعنیة برافراشتن علم تقیة
ترسیدن و پرهیزیدن تائیة درنك کردن تحلة راست کردن سوکند و قول عرب
کم فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما خللت به یمینی و قال النبی ع
لا یموت للمومن ثلاثة اولاد فیمته النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن و زندگی
دادن و سلام کردن و ستودن تزیة چیزی را لباس چیزی کردانیدن تشیة پراکنده کردن

٦٤

تحت زیر تشبعه زدهی که در دامن کلاه خود کنند تبعة و تباعة از پی رانیدنها و
عواقب بود تخوت ضعیفان تخدمة که در قرآن است بمعنی التخذت ترهة راه خرد
که از راه بزرك بدر آمده باشد ترهات جمع تا الیات خوانندگان و پی روان تهامة
شهریست در عربستان بغایة کرم تیمة کوسفند ماده که در خانه نگاه دارند و
دوشند و بچرا نبرند توت درختی که از برك آن کرم ابریشم پرورند تورية روشنی
تهمة دروغ تهلکة هلاك شدنگاه تکلة عاجز تخمة ناگوارشی طعام و طعام گوارده
تهمات جمع ترهبت خار و لیدن تابوت جنازه تره کینه و خشم تراة جمع تلفامة مرد بیکار
کشتن تارة یکبار تارات جمع تربة سرانگشت و بادی که با خاك آید و نام گیاهیست
تربات جمع تربة بوزن همزه نام بیابانیست تلنة و تلنة و تلونة حاجة و درنك
ترعیة و ترعاقة نکه شتر با نکو تیمار داری کنند ترقوة چنبر کردن تربیة استخوان سینه
تحیة درود ترمة خاك توکیة تعیب ترکة کلاه خود تریکة خایه شترمرغ و بوستانی که
آنرا کذاشته باشند و غارت نکنند و زنی که آنرا کذاشته باشند وکیکی کاح نکند
تذکرة پند و یاد آوردن باب الثاء المثلثة من مصدر الثلاثی المجرد تفث پاك کردن از چرك
و شادی کرفتن و موی بغل و پشت زهار تراشیدن و ناخن کرفتن و کشتن و شستن
من باب التفعیل تثلیث سه کوشه کردن و سه یکی کردن و سه کردن و سه کفتن
تربیث باز داشتن و جدا کردن تخبیث باز کردانیدن تحدیث حدیث کفتن و خبر کردن
تدمیث نرم کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث کرسنه کردن تلبیث درنك کردن
تنفیث شتافتن توریث میراث دادن تغوث برای فریاد رسیدن خواندن
کسی را تلویث بتر کردن و آلوده کردن تدبیث رام کردن تعبیث بدست چیزی را مادیده
جستن تبلیث و تحدیث تنقیث اشکارا کردن تاریث بدی انکیختن میان مردم و آتش

ورختن

تفتیة خرد و مرد کردن تقتیت روغن را با ریاحین و عطریات خوشبوی گردانیدن
تأقیت وقت تکبیت آسان کردن جهاز تبییت در شب فکر کردن و شبیخون کردن
و بشب کار [illegible] تزییت کسی را روغن زیتون دادن تمتیت کسی را بانک خواندن
تأنیت راه آب باز دادن تأدیة رسانیدن و قرض گذارانیدن تأدیة آتش بلند کردن
و میان چیزها الفت افکندن تأسیة صبر فرمودن تمانیة آموزانیدن تلزیة نیکو کردن
تألیة تقصیر کردن تخبیة پنهان داشتن زن را تبنیة بنا کاهانیدن تلجیة
بستم بر کاری داشتن تطریة پروردن و تازه کردن و افزوده کردن تبزیة بیزار
کردن و دور کردن تجریة دلیر گردانیدن تهریة گوشت را نیک پختن تجزیة پاره
پاره کردن تزویة بسیار زیان رسانیدن و بسیار فایده گرفتن تبقیة کاهل کردن تخطیة
بخطا منسوب کردن و خطا بر کسی گرفتن تعشیة راندن ترشیة کار بر کسی گرفتن و تنگ
کردن تشنیة کسی با برکاری داشتن تظمیة تشنه گردانیدن تکشیة کفک شیر خوردن
و رویانیدن و بیرون آمدن تکدیة پژمرده گردانیدن تکلیة موقوف داشتن کشتی
در آب و طعام نهاری دادن و نگه داشتن تحنیة بحنا رنگ کردن ترفیة کسی را
بالرفاء والبنین گفتن و در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاق است چنانکه بیان خواهد
رفت انشاء الله تعالی تقفیة شکافتن و کود گردانیدن تخلیة از آب وا راندن
تغفیة سخت سرخ کردن تهنیة مبارکباد و بگوارانیدن توضیة کسی را آب وضو دادن
و پاک کردن توطئة گستردن و نرم کردن تودیة هلاک آوردن و هموار گردانیدن زمین
توریة انداختن و پر کردن ظرف و جنک و مثل آن بچیزی تولیة وا گردانیدن
و روی وا کردن و پشت بگردانیدن و چیزی را بآنچه خریده باشی بکسی فروختن تنویة
جای کردن و کسی را بجائی فرود آوردن ترویة در کاری نیک اندیشیدن تزنیة



افروختن تأنیث ماده گردانیدن و کلمه را مؤنث گردانیدن من باب التفعل تعنث
برانگیختن تحدث حدیث کردن تربث درنگ کردن تحنث عبادة کردن و از گناه پرهیز کردن
تخنث نرمی کردن ترنث گوشوار در گوش کردن تشبث چنگ در زدن تشعث
پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنگ کردن من باب التفاعل
تحادث با یکدیگر حدیث گفتن توارث میراث گرفتن تحانث یکدیگر را در حرام
من باب التفعلل تلثلث خاطر جمع شدن در کاری و مبالغه کردن من غیر المصادر
تراث میراث و او در اصل وارث بوده است و او را بتا قلب کردند برای
خفت باب الثاء مع الجیم من مصادر باب التفعیل تلهیج طعام نهاری دادن تمجیج دلو در آب
جنبانیدن تا آب پر شود تهجیج بکو فرو رفتن چشم تنشیج کار آشفته کردن
و عصا بر سر و پشت گرفتن ایستادن تحجیج تنگ گرفتن کار بر کسی تخریج بیرون
کردن و بعضی از چراگاه چریدن و فراخ سال شدن و بدانش رسیدن تدریج
اندک اندک بر کاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن
آن از نمناکی تحجیج تیز نگریستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج پوشیدن گفتن
تسجیج سیلی خراشیدن تضریج بتمام رنگ کردن و خون آلود کردن تعریج
ایستادن و بالا بردن تفریج غم وا بردن تفلیج گشاده کردن دندان تمعیج
اماهانیدن تهییج بانگ بر سباع زدن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج رواج
کردن و روانی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن
و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تضجیج یکسان نازانیده ایستادن شتر
تبعیج شکافتن تزلیج اندک کردن و خود را بطایفه وابستن تشریج دوختن
بخیه زدن و آمیختن تشنیج در هم کشیدن تدجیج ابرناک شدن آسمان

ترشیح محکم کردن

وپوشیدن بسلاح تدجیج سخت شکستن سر تلجیج دور ژرفی شدن دریا و خبر بو شده
کفتن من باب التفعیل تبریج خود را براراستن تبلیج روشن شدن تبهیج
شادی نمودن تحریج بیکسو شدن از کناه تخریج بعلم رسیدن تدریج اندک اندک
بسوی چیزی رفتن تزیج بجنبیدن پای تهییج اماهیج شدن تفلیج ممر بابی
نمودن شتر ماده بر بچه و برپیچ شدن اواز در لرزه تهزیج اواز خوش کشیدن
تکریج فاسد شدن نان و سبز رنک شدن از نمناکی تبوج درخشان شدن
تسدیج دروغ کفتن تقیج کشیده شدن تفهیج بیهناه موی عرق کردن تضریج
کشاده شدن و شکافته شدن تشنج درهم رفتن تزنیج کنده دهن شدن
تبتیج جامه سیاه پوشیدن و پیراهن بی آستین پوشیدن تعریج ایستادن
تعجیج برخویش پیچیدن تغنیج ناز و نازکی کردن تغنج ستم کردن تلمیج زبان
بکرد دهن بر آوردن تفحیج پایها را از هم دور نهادن در رفتن تفریج اکنش
جستن و غم وا بردن تلزیج چسبندکی شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن
وازبی کیاه و تری رفتن تتویج تاج بر سر نهادن تزویج زن بردن و شوهر کردن
توهیج درخشیدن و بر افروخته شدن تعویج کوژ پشت شدن تهییج
خواستن باد و کرد و غبار و مثال آن تدریج تمام سلاح در پوشیدن من باب
التفاعل تزاوج زن دادن و زن بردن و هم جفت شدن تواشج بهم در رفتن
تهایج بریکدیکر انکیخته شدن برای جنک تحاجج بایکدیکر حجة آوردن و حجة کفتن
تفالج پایها از یکدیکر جدا نهادن تلاجج بایکدیکر ستیزه کردن من باب التفعلل
تمهرج درکردیدن ترجرج لرزان شدن کوشت و تن و جنبیدن و آمد
شد کردن تبخبخ بسیار شدن و نرم شدن کوشت من غیر المصادر ترج

تهارج بایکدیکر حمله بردن

نام موضعیست

نام موضعیست تاج افسر توبج خانه آهو و دیکر جانور وحشی ترنج معروفست باب الثا مع الحاء
من المصادر من الثلاثی المجرد تیح تقدیر کرده شدن ترح اندوهناک کردن من باب التفعیل تبحیح
تجلیح نیک خوردن سر درخت را و بقوم بکذشتن در رفتن و پیش کرفتن در کارها تدبیح سر فرو
آوردن از دو رو پشت خم کردن چنانکه فرو تر باشد از پشت کما قال النبی علیه السلام انه نهی
ان تدبح الرجل فی الرکوع کما تدبح الحمار ترجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن ترقیح
بصلاح آوردن ترنیح بیهوش کردانیدن و سرکشته کردن و ضعیف شدن
تسبیح خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن تبطیح پهن کردانیدن تسریح رها کردن و شانه
کردن و موی فرو کذاشتن و موی کشودن تسطیح پهن کردانیدن تسمیح آسان کردن
و آسان رفتن و راست کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن و پهن کردانیدن
تشریح نیک شرح کردن و سرحه کردن کوشت تشقیح رنک آوردن خرما تصبیح
بامداد آمدن و صباح بخیر کفتن تصریح آشکارا کفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن
و پاک و روشن شدن و پاک کردانیدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض
و ظرف آب و مثل آن تفتیح شکفتن و چشم وا کردن سک بچه تفلیح باریک سیان ساختن
و در کو افتادن چشم تکویح غالب شدن تفریح حوایج در دیک انداختن تکدیح
نیک خراشیدن تمدیح بسیار ستوده تنقیح پاک کردن و مغز استخوان بیرون آوردن
و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد شود تلقیح آبستن کردن ماده را نر را توضیح
روشن کردن توقیح اندک کردن بخشش و عیز آن توشیح حمایل در کردن کردن و ارا
ترویح راحت دادن تصویح تبقیح خشک کردانیدن آفتاب کیاه زمین را و خشک
شدن کیاه از کرما تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت کردن و آشکارا
کردن و درخشان کردانیدن و بر لوح نوشتن و سوزانیدن و سیاه کردن

وکردانیدن آفتاب یا آتش گوشت چیزی تمشیخ آمیخته کردن شیر بچیزی و شیر آمیخته بکسی
آشامیدن تطبیخ بلند انداختن بول تفتیخ گشودن در بکلید تصحیح درست کردن
من باب التفعل تبجح شادی کردن تبطح برهمواری پهن واشدن چیزی ترجح
افزون شدن ترجح باینطرف و آنطرف سیل رفتن و تراویدن آب از جایی در غایة
سستی تسلح سلاح پوشانیدن ترنخ بکسب چیزی حاصل کردن تصبح
بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تفتخ نیک نگریستن تفصح سخن گفتن
تفتح سر برداشتن تلقح حامله و آبستن نمودن شتر خود را یعنی آبستنی چنانکه
نگذارد که شتر نر بوی نزدیک شود تفقح شکفته شدن تنسخ کم شدن و بالیده
تنکلح بی در پی جستن برق تمدح خویشتن را ستودن و ستایش خواستن
تمشح خویشتن را در چیزی مالیدن تنفلح پهن واشدن کوسفندان در چراگاه
تنصح دوختن و نیکو خواهی کردن توشح حمایل در کردن انداختن توضح روشن
شدن و بجای آوردن توخ اندک چیزی آشامیدن تروح شبانگاه رفتن و
بمروحه باد زدن و بوی چیزی گرفتن تصوح خشک شدن گیاه و شکافته شدن
موی تبلج روشن شدن و درخشیدن و شکافته شدن و خشک شدن گیاه
تطوح و تطیح هلاک کردن و سرگشته شدن تبجح ریم گرفتن جراحت باب
التفاعل ترالح چیزی با هم باتفاق برداشتن بچوب تذابح یکدیگر را گلو بریدن
تسالح آسان گرفتن تصافح دست همدیگر گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن
تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد
تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح بیکدیگر واکوفتن
وهمدیگر را شاخ زدن تمایح میل کردن و بهر طرف خمیدن تقابح بیکدیگر چیزی

اختر

انداختن تناوح روبروی یکدیگر شدن تقابح با نانك بر یکدیگر زدن تناکح حریص نمودن
من باب الانفعال انبخاخ خوبیك تبحبح جای گرفتن و توانا بودن تضخضخ جنبیدن آب و سراب
تلحلح بیکجا ایستادن ترخرخ کشاده نهادن پایهای خود را برای جا بین کردن
تکوکح در کرده بین ترخرخ دور شدن حرف غیر المضاد زنقاح سیب تمساح نهنك
تماسیح جمع تفالیخ نوالی که در دیك اندازند و او جمع قرخ است باب التاء مع الخاء
حرف المضاد من الثلاثیة المجرد تتخ نان بچیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف ثا منقوطه اند
تنخ بجای ایستادن من باب التفعل تسبیخ سبك کردن و سبك گردانیدن
و پشم و پنبه از همدیگر جدا کردن و واچیدن و سخت کردن آن و سخت گفتن
تدنیخ نیست بر آوردن و سر فرو افکندن و این لغة بحرف حاء غیر منقوطه است
تلطیخ آلوده کردن تشییخ شیخ خواندن کسی و پیر شدن تشدیخ سر چیزیرا کوفتن و
شکستن ترنیخ بیکجا ایستادن و سست شدن بسبب حشم و خوار شدن و
سرنگون در پیش افکندن و پلاسیدن خربزه و مثل آن به کودرشدن دنبی و سته
و این لغة از مجمل اللغة منقولست تصبیخ آلوده کردن تمریخ چرب کردن بروغن
و آلودن تفریخ بچه آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید
کردن تسمیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام گردیدن و مقهور گردانیدن
تدییخ رام کردن باب التفعل تبذخ گردنکشی کردن و بلند شدن تصرخ بتکلف
افغان کردن تنوخ خسبانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تلطخ خویشتن را
آلوده کردن و آلوده شدن تفسخ از هم دریدن تلطخ آلوده شدن تمرخ
خود را بروغن آلودن توسخ چرکن شدن تشیخ پیری نمودن تمخخ مغز را از استخوان
بیرون کردن من باب التفاعل تبازخ باز ایستادن تواضخ بهمدیگر سنك

باب التفاعل تناسخ بنیست شدن و مستبدل شدن صورتی بصورتی و تناسخ در میراث
مردن ورثه است پی یکدیگر و میراث وا ماندن من باب التفعلل تجخجخ دمیدن شکم
کرما تجخیخ فرو ختن شتر من غیر المصادر تخ خمیر ترش و خمیر ترش تنوخ نام قبیلهٔ است
باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثی المجرد تلد در شهری استادن تلاد کهنه شدن مال
باب التفعیل تبرید خنک کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و شاخهای درخت
بریدن تا آزاد شود تجمید جمع کردن بیوی تجلید کتاب را پوست کردن و پوست
از شتر وا کردن تحمید شکر جمع کردن تحرید در غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن
و طاق ساختن عمارت را تحمید نیک ستودن تخضید سخت شکستن تخلید جاودان کردن
و دست و رنجن در دست کردن و گوشواره در گوش کردن ترمید خاکستر آلود
کردن تربید پنبه را زدن و واچیدن و کف کردن چیزی ترنید ناکس کردانیدن
و بستن موبها کرداگرد سم شتر ماده بچوبکهای خورد و وقتی که چون افتادن نامد
نهادن او از ولادت و بخیلی کردن و اندک پنهان کردن جامه را ترفید بزرگ کردانیدن
و مهتر کردانیدن تزهید زاهد کردانیدن و دور داشتن از چیزی تسبید ستردن
موی و بر آمدن موی و موی کسی بموی خود بیوستن و موی را جعد کردن
تسرید زره را نیک بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن و سخن
نیکو راندن تسنید چوب بر دیوار برافروختن تسهید بیخواب کردانیدن تشرید
راندن و پراکنده کردن تصعید بر کوه رفتن تصفید بنا کردن تصمید قصد کردن
استوار و اکنده کردن تضمید بغیر از دستار چیزی بر سر بستن و دارو بر جراحت
و ریختن و جا لیدن تعبید دام کردن و بنده کردن و بقطران آلوده و پیمبری
گرفتن تصرید اندک کردن و اندک دادن و آب اندک بکسی دادن که سیراب نشود

تعبید

تعبید ساز راه ساختن تعرید کوبختن تعقید بوسه سخن گفتن چنانکه نیک نتوان
دریافتن و بسیار گره کردن تغرید آواز کردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعف
یا بکم عقلی یا مثل اینجنین چیزها نسبت کردن و سلاح کردن تفرید خوار کردانیدن
و فریب دادن و بحیلت در کار ناشایسته انداختن تفکید در کردن انداختن و ردی
کردن تقلید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم تمجید بزرگی یاد کردن
تمرید بیشاخ و برگ کردن درخت و صاف و هموار کردن بنا و بلند کردن بنا
تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن و بصلاح آوردن کارها
تملید نرم و نازک کردن پوست تلبید موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر
در زمین زدن تنجید دلیر کردن توتید میخ زدن توحید یکی گفتن تورید گلگون کردن
و گل بیرون آوردن درخت توطید چیزی را استوار کردن توطید پر چیزی داشتن و
استوار کردن توقید آتش برافروختن توکید تأکید استوار کردن تولید بزایانیدن
و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تجوید نیک کردن و نیک گفتن
تخوید بشتاب رفتن تدوید کرم افتادن در طعام تفوید نیک وادانیدن تزوید توشه دادن
تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید پیر شدن شتر و خو کردن تقوید نیک کشیدن
تهوید جهود کردانیدن و نرم فرو رفتن و نرم خفتن و سست کردانیدن شراب
کسی را تشیید بلند کردن بنا تعیید عید کردن و بعید حاضر شدن تقیید بند کردن
و کتاب را جلد کردن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن تحدید تیز
کردن و حدها چیزی آشکارا کردن تخدید لاغر شدن و درهم کشیده شدن پوست
تردید و ترداد بسیار کردانیدن چیزی را تسدید سزاوار کردانیدن و راست کردانیدن
تشدید استوار کردن و بکسی سختی نهادن و حرف را مشدد کردانیدن تعدید مال اباد

تاخید

جمع کردن وچیزیرا تا بپایان شمردن تقدید قاق کردن کوشت ودریدن خامه تمدید کشیدن
تندید آواز بلند کردن وکسی را مشهور کردن وآواز دار کردانیدن تهدید ترسانیدن
تهنید لطف کردن با کسی وباز ایستادن از دشنام دادن وقصد بازی کردن محبوب
وباکسی را بعشق خود فریفته کردانیدن وتیز کردن شمشیر تأیید قوت دادن تأبید
جاویدان کردن ورمانیدن من باب التفعل تبرّد خودرا باب سرد شستن تبلّد کند
کشتن ودست برهم زدن از پشیمانی ومتردد خاطر شدن از حیرت تجرّد برهنه
شدن تجسّد تن درست شدن تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلدی کردن
جلدی نمودن تحمّد ستاییدن تربّد ابرناک شدن هوا وترش روی شدن ومتغیر
شدن روی از غضب تهنید دانه کدوی تلخ کرفتن وشکستن آن ترصّد چشم داشتن
تزهّد زهد نمودن وعبادت کردن تسرّد نیکو شدن سخن تشهّد جهت تحیات خواندن
نشستن وشهادت آوردن تصعّد رنجانیدن وسخت شدن کار وبرو بالا بر شدن
تضمّد مرهم ودارو بر جراحت خود نهادن تعبّد بندگی وعبادت کردن تکبّد
غلیظ شدن شیر ترش شدن آن وبمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بستن
تزبّد کفک کردن شتر وشتابیدن تعمّد بقصد چیزی کردن تعهّد پایندانی کردن
تغرّد آواز کردانیدن تغمّد کناه پوشانیدن تفرّد یکانه شدن تفقّد وا پرسیدن
وواجستن تقصّد کشتن ومردن وپاره پاره شدن نیزه وباز ایستادن تقلّد بر کردن

تعقّد بازداشتن

خود کرفتن کار پیرا وکردن بند در کردن افکندن تلبّد برهم نشستن وسینه بر زمین
نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن تمهّد راست شدن کار وحال وجای کرفتن ودست
یافتن واندک اندک در رفتن بچیزی تهجّد خفتن در شب وبیدار شدن در شب
واو از لغات الاضداد است توحّد یکانه شدن تورّد باب آمدن وکلکوه

زعد

شدن تولّد پدید آمدن چیزی از چیزی زاییدن تزوّد توشه بر کرفتن تعوّد
عادة تهوّد جهود شدن وتوبه کردن وعمل نیک کردن تزیّد افزون کردن وافزون
شدن ودروغ کفتن وکران شدن نرخ وزیاده رفتار کردن تصیّد شکار کردن
تخدّد ددم کشیده شدن ولاغر شدن تبدّد شکافته شدن وپراکنده شدن تشدّد
تلدّد بسوی راست وچپ خود نکریستن تمدّد واکشیدن خود را وبازیدن
تهدّد ترسانیدن تؤاد آهسته رفتن تأبّد خشم کرفته شدن ووحشت
جستن وخالی شدن جایی ومقام وخوش جای تأیّد قوت ناک شدن من باب
التفاعل تباعد از یکدیکر دور شدن تجالد همدیکر را بتازیانه زدن
تجاهد کوشیدن وفکر وصواب جستن تعاقد همدیکر را یافتن تحاسد یکدیکر
حسد بردن ترافد یکدیکر را یاری کردن تعاقد بر یکدیکر عهد بستن تعاهد
ضمانی چیزی کردن وعهد کردن تناهد بیکدیکر حمله بردن ونفقه بیرون
کردن هر یک از همراهان ویاران بقدر یکدیکر تناشد باهم شعر خواندن توارد
باهم باب آمدن وباهم بجایی فرود آمدن تواعد یکدیکر وعده دادن توافد
باهم بجایی رفتن توالد باهم دیکر زادن تزاید افزون شدن تخالف با یکدیکر خلاف
کردن تراد بیکدیکر رد کردن تضاد با یکدیکر دشمنی کردن وناهمتایی کردن تباد
سر خود را کرفتن در کاری تحادّ با یکدیکر دشخواری کردن ترادّ از یکدیکر
رمیدن تناد بتخفیف دال وکسر آن که در قرآن آمده است در اصل تنادی بوده است
یا را از جهت خفت ودلالت کسره بروی حذف کرده شده وبعضی قرا بتشدید دال هم
خوانده اند باب التفعلل تمعدد دور شدن وسطبر شدن جواب وبزرک
شدن آن در دست وزندکانی فقیرانه وغمخواری کردن ودرو بیان صبر کردن

تلاد تالد
وخود را نسبت کردن بکسی در خوردن و پوشش درویشانه من غیر المصادر تجالید تن تلاد
مال کهنه وچیز پیشینه از حیوان وغیر آن ومال که ترد تو زاییده شده باشد وترد بلد
تو بزرگ شده تملید هم بامعنیست تمارید خانهای کبوتران ترید نام قبیله است
باب الثانی مع الدال من المصادر من کلام المجرد تجدید ستاندن وگرفتن من باب التفعیل
در پناه آوردن تعوید دعا نوشتن برای دفع بلا وآفت تنبید شراب انبسو
وشراب خرما کردن که آنرا نبید گویند تحدید تیز کردن تجنید محکم رای کردانیدن
تنفید فرستادن وروان کردن فرمان تقلید آراستن وجست کردن وکوتاه
کردن من باب التفعل تنفد رهانیدن تلمذ برکسی چیزی خواندن تنود دستار بر
بستن تلذذ خوش آمدن ومزه یافتن من غیر المصادر تلمید شاگرد تعوید تعوید
باب الثالث مع الراء من المصادر من الثلاثی المجرد تجر بازرگانی تزود دور شدن وافتادن تبار
هلاک شدن تهدار جوش فردن تیار بمعنی سراب یعنی رفتن تیسر سبک دست
وبابرداشتن جاروا در رفتار وفربه شدن من باب التفعیل تبذیر بایذاذن خرج کردن
ونفقه کردن وجدا کردن تبشیر مژدگانی دادن تبصیر بینا وروشن کردانیدن
وشناسانیدن وبصیره رفتن تبکیر بامداد کردن وبامداد رفتن وشتاب کردن
تبقیر بازی کردن کودکان به تقبیرای وتقبیرای درکتاب یا مبین است تجدیر
بعلت جدری مبتلا شدن تبذیر هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال ومیوه بر آوردن
خوشبوی
خیک وشیر تخمیر پهن کردن ونرم شدن تجبیر لشکر را دیر کذاشتن عدو و
نیدن
کردانیدن تخییر موی سر را جمع کردن وبرپس سر بستن تحذیر ترسانیدن وپرهیزا
تحجیر فراخ کردانیدن چاه تحبیر نیکو کردن وشکسته بازبستن تحقیر ذلیل کردانیدن
تصغیر کله کردن چنانکه بعد از آن در بیان تصغیر معلوم خواهد شد تفسیر خولد

و بادکران

ندن
هلاک کردن وزبان کار کردن وخواندن تحبیر برانداختن مرغ تحضیر باریک میان کردا
تحضیر سبز کردن تخفیر شرمنده کردن وزنهار تخمیر سرستن وپوشانیدن وسلخته
کردن تدبیر تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن وبراز مرگ بنده را
آزاد کردن وسرگین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد تدمیر هلاک کردن تذکیر
یاد آوردن وپند دادن وکلمه را مذکر کردانیدن تستیر در پرده داشتن تسطیر
سخن باطل وچیز باطل نمودن تفقیر محتاج کردانیدن بطعام وشراب وفریب دادن
وبسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن وبیمزد کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن
وآتش بلند افروختن تسجیر منقش کردن چیزی بدرختها مصور تشمیر دامن چیده
وچست شدن درکار وروان کردن وکوشش کردن تسخیر وسرگشته کردن
وچشم خمار کردن وگلو گرفتن چیزیرا تثبیر و تشهیر عیب کردن تصبیر صبر فرمودن
تصدیر اول کردانیدن ومقدم کردانیدن وسخت سینه کردن وترشدن سینه چارپا
بعرق تصغیر دو بکردانیدن از غایه تکبر تصغیر کوچک کردانیدن ومصغر کردانیدن
کلمه یعنی حرف اول را مضموم کردانیدن ودوم را مفتوح وبعد از حرف دوم یای
زیاده کردن همچو رجل در تصغیر رجل تصفیر دزد کردن تسفیر وتصفیر نرم کردن
خرمای خشک بدوشاب تصویر استوار خلقت کردانیدن تقمیر علف دادن
موی
ستور را تا فربه وقوی شود ودرد دل گرفتن تضفیر بیک بافتن رسن وگیسو واز
چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن تشهیر روشن کردن شیر باب
وبگداشتن ومیخ آهنین برچیزی زدن تجمیر خوشبوی کردانیدن تعبیر عبارت
ساختن وبیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن وعذر آوردن تعزیر یاری کردن
وکمتر از حد زدن وادب دادن وبزرگ داشتن وبادگران نهادن تعشیر

۷۱

ده کردانیدن ونشان عشر در مصحف کردن تمام ساختن ودهبانک کردن خر بکیتق
تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر درخاک کردانیدن تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر
زندکانی دراز دادن وعمارة کردن تفتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر
حکم کردن بغلبکی کسی برکسی در فخر تقعیر چاه کندن برای درخت نشاندن
وچاه برکردن برای آب کردن وسوراخ ته تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه
کسی کشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه برکسی تنگ کردن وبرانگیختن
بوی گوشت وبوی بریان وبوی خوش تقدیر اندازه کردن واندازه چیزی نکه داشتن
ونوشتن وآفریدن وواجب کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر سستی کردن درکار
وکم کردن موی وبازماندن از چیزی وکوتاه کردن تقطیر چکانیدن ودر پهلو انداختن
ودر قطار کردن تقعیر درمیان سخن رفتن وبنهایة سخن رسیدن تکبیر خدای عزوجل را
ببزرگی تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر نیک شکستن وجمع
مکسر کردن وجمع آنست که بنای واحد ازو بدل نه باشد تتمیر خشک کردانیدن خرما
تکفیر از دور سر فرود آوردن جهة خدمت کسی را وکناه درکذشتن وکفارت دادن
وکافر خواندن تمشیر جدا کردن وبرگ شاخ برآوردن درخت [illegible] جهة کیاه آوردن
تنثیر نیک نثار کردن تنشیر نیک پراکنده کردن ووا کردن تعویذ نوشتن و
افسون کردن تنصیر نصرانی کردن یعنی عیسوی کردن تنضیر تازه روی کردانیدن
ونعمت دادن وبنازو نعمت پروردانیدن تنفیر رمانیدن وافزون کردن کسی برکسی
درحسب تنقیر واکاویدن از چیزی تنکیر ازحال کردانیدن ونکره کردن اسم را
تهجیر در نصف نهار که سخت کرم باشد بجایی رفتن تهدیر بانک کردن شتر نر
توتیر زه برکمان نهادن توعیر ه در زمین درشت وسنکستان رفتن وایستادن

در جایی توثیر نرم کردن بستر وحصیر ومثال آن توذیر پاره پاره کردن کوشت توعیر دشت
کردن توغیر سخت کرم کردن توفیر تمام کردن وبسیار کردن توقیر بزرک داشتن وآرمیدن
کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت تیسیر آسان کردانیدن وتوفیق
دادن وبسیار شدن نسل وشتر وکوسفند تثویر برانکیختن جنک وفتنه وکرد وغبار را
از کسی آشکارا کردن تجویر بجور نسبت کردن وانداختن تحویر سپید وکرد کردن
نان تزویر بسیار آراستن دروغ ومدور کردانیدن چیزی تدویر کرد کردن تسویر دست
ورنجن در دست کردن تشویر شرمنده کردانیدن واشارة کردن تصویر صورت کردن
تعویر کور کردن چشم انباشتن چشمه وبرکردانیدن وبرکشتن تغویر بغور رفتن
وخواب چاشت کردن تقویر کرد بریدن ولاغر کردن وبخش بخش انجامیدن جامه
وخربزه وغیر آن تکویر برهم نهادن اسباب درختها وفراهم آوردن وانداختن
وافزون کردن وروشنی از چیزی بدر بردن وچیزی بربالای چیزی درآوردن
ودستار بر سر بستن تنویر روشن کردن وشکوفه آوردن کیاه ودرخت
تهویر وتهتیر خواب وشکسته کردن تحییر سرکشته کردن تخییر اختیار دادن
تدبیر سرکین بر پستان جادوا مالیدن تا بچه شیر نخورد وسیاه کردن دندان
تستیر بیرون آوردن تغییر ازحال کردانیدن تقییر بقیر اندودن تشمیر
جامه را محکم ونیک کردانیدن تحبیر نیک کشیدن تحریر آزاد کردن وفرزند را
بعبادت خدای تعالی کذاشتن وپاکیزه کفتن ونیک نوشتن تشریر چیزی را بآفتاب
خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرکین برزمین زدن ناقت یا بد تغریر
درخطر وهلاک انداختن ودندان پیشین کودک برآمدن تقریر سخن کفتن
وقرار دادن وباقرار درآوردن تکریر وتکرار بسیار واکردانیدن تاثیر اثر

کردن تاخیر و ابر انداختن تاجیر دخته کردن تیر دندان را تا بهچو سر دندان تیز
کردد باب التفعل تبحّر و تبصّر بسیار علم شدن تبقّر بمعنی بسیار
مال شدن و علم نیز آمده تبخّر خود را خوشبوی کردانیدن بیخور تبصّر از حال خبری
پرسیدن و اندیشیدن تجبّر کردنکشی کردن و بر آمدن کیا بعد از انکه خورده
وچریده شده باشد تحدّر اناهیدن و به نشیب فرود آمدن تحسّر اندوه
خوردن کسی از چیزهایی که باو نرسیده باشد و مانده شدن و لاغر شدن اشتر و افتادن
پشم شتر تخبّر خبر خواستن تخزّر و تنشّر دریده شدن تخفّر شرم داشتن و از کسی
استعانة کردن تخمّر مقنعه برافکندن تدبّر باندیشه کار کردن تدثّر
جامه بر خویشتن در کرفتن و بر ستور نشستن و بر رفتن چار وای نر بر ماده تذکّر
یاد کردن و یاد آوردن تذمّر ملامت کردن تزخّر سخت نفس کشیدن تزکّر پر شدن
شکم و خیک از چیزی تسحّر سحر خوردن تسخّر افسوس داشتن و رام کردن و بیکار
و بی مزد کار فرمودن تشذّر برای جنگ ساخته شدن و دراز کشیدن جنگ
و شتاب کردن و شادی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسب کسی نشستن و جامه
مانند دم ساختن و از میان پایها بدر بردن و به پشت فرو زدن تدمّر ملامت کردن
خود را بر چیزی که فوت شده باشد تشکّر سپاس داری نمودن تشمّر دامن بر چیدن
تصبّر شکیبایی بخود کرفتن تصغّر خورد شدن تصدّر بالا در آمدن تعطّر خود را
بچیزها خوشبو ساختن تعذّر و تعسّر دشوار شده تعمّر آب اندک خوردن تغدّر دو راه شدن
آب تغرّز پاره پاره شدن و قرار کرفتن تغشّر کوشش کردن شتر در رفتار تفدّر از رم
افتادن و شکافته شدن جامه و غیر آن تقشّر پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن
و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کار زار تقمّر جهیدن کاه و باد را ملاحظه

نمودن

نمودن تمغّر توانکر شدن تمعّر دور رفتن و دور رفتن تقفّر از پی چیزی
رفتن تعفّر طلب کردن شیر درنده شکار را در ماهتاب تکبّر کردنکشی کردن
و بزرکی بر خود کرفتن تکثّر بسیار جستن تکدّر تیره شدن تکسّر خود دوم شدن
تکفّر پوشیده شدن سلاح تمرّر مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمذّر بهم شدن
تمطّر شتافتن در رفتن تمهّر نیک استادی نمودن در کاری تمغّر بزمین شدن
و متغیر شدن رنگ تنطّر ترسان شدن تنضّر چشم داشتن تنکّر از حال بکشتن و درشت
و ناخوش شمردن تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنک خشمناک شدن
تهجّر بکاه کرما و میان روز بجایی رفتن و مانند کردن خود را بمهاجرین توعّر
درشب شدن توفّر تمام دادن حق کسی را توقّر ارمیدکی نمودن تیسّر آسان شده
تحوّر بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بر بالا بر رفتن تموّر حرکه کردن و موج زدن
و افتادن پشم و موی حیوانات توکّر بر طعام شدن حوصله مرغ و شکم آدمی تنوّر
شادی خوردن و شرمنده شدن تصوّر صورة بستن در عقل و صورها ...
آوردن در عقل و میل کردن برای افتادن تکوّر بمعنی افتادن و چیده شدن و دامن
بر چیدن تضوّر بر خویشتن پیچیدن از درد یا از کرسنکی و افغان کردن تنوّر
از دور باتش نکر کردن و نوره بکار داشتن تهوّر و تهیّر خراب شدن و شکسته شدن
و بی باکانه کار کردن تحیّر سرکشته شدن و جمع شدن اب و کرد کردیدن اب تخیّر
برکزیدن تدیّر رای کرفتن تطیّر فال بد کرفتن تغیّر از حال بکشتن تضوّر و تنخّر شده
و رنجت یافتن تغرّر آرام کرفتن تکرّر بسیار و اکردیدن تاثّر برقبول کردن
تاخّر آمدن و از پس ایستادن تاکّر چاه کندن برای درخت نشاندن تامّر
امر کردن باب التفاعل تبادر نام شتافتن و پیشی کرفتن تباشر یکدیکر را مژده کردن

ومژده دادن تجابر بایکدیگر دلیری کردن تحاذر پلک چشم برهم کشیدن وچشم را تنگ کردن تا
چیزی نیکو دیده شود تخاصر دست یکدیگر فرا گرفتن در رفتن تذاکر بر یکدیگر تدبیر
کردن تدابر باهم پیدا کردن تذامر یکدیگر را در جنگ حریص کردن تساکر خود را مستی نهادن
تشاجر باهمدیگر خلاف کردن و نیزه زدن و سر درخت خوردن چهاروا تشاعر
شاعری کردن کسی را که شاعر نباشد تصابر بایکدیگر صبر کردن تصاغر خوار و زبون آمدن
بچشم کسی و خوار نمودن تظافر و تظاهر هم پشت شدن و یکدیگر را یاد کردن تعاشر
با یکدیگر دوستوار گفتن تعاطر باهم برهم نشستن تعاقر یکدیگر را کشتن و باهمدیگر گروی کردن
چیزی تفاخر با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر بیاپی شدن وقطرها افتادن تقامر
باهم قمار باختن تکابر بهم نزدیک شدن در جنگ تکاثر فخر نمودن بمال بسیار و قوم بسیار
تناشر بهم پاشیده شدن تناحر همدیگر را کشتن تنادر بیکدیگر نگریستن بگوشه
چشم از غضب تبادر یکدیگر را ترسانیدن تناصر یکدیگر را یاری کردن تناظر نظر
نمودن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریدن
شدن تیاسر از سوی چپ شدن تواتر بیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاوز
باهمدیگر همسایگی کردن تحاور با یکدیگر جواب و سوال کردن تزاود یکدیگر را تزاود
زیاده کردن و بر گردیدن تهاتر دعوی باطل بر یکدیگر کردن تبارز باهم برجستن
تشاور با یکدیگر مشورت کردن تعاور بمعنی نصرة یعنی یکدیگر را یاری کردن و یکدیگر را
فرا گرفتن چیزها و بدر بردن تا بدنشانه چیزها را تغاور یکدیگر را غارت کردن تسایر
با یکدیگر سیر کردن در رفتن تطایر باهم پریدن تغایر غیر یکدیگر شدن تبارز با یکدیگر
بنکوی کردن تناجز با یکدیگر راز گفتن تسامر شب بیدار شدن تفاد از یکدیگر گریختن
تقاد با یکدیگر قرار گرفتن باب التفعلل تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر کردن

اواز

اواز در گلو تزمزم لرزیدن تن از نازکی تجرجر خرامیدن تصمرد گردو میدور شدن
تحنخر پراکنده شدن تبعثر دل بهم برآمدن تغیهر فاسق و فاجر تقشمر مهتوک کردن
و بی راه رفتن تبهجر ماننده بلاچرین شدن حرف الصاد در تمر خرما تامر خداوند
خرما تبر و تعار نام کوهیست تاجر بازرگان تجر و تجار جمع ترتر دیبهای که بدان اندازه
بنا نهادن کنند تراتر کارهای بزرگ تیار موج دریا و چیزی که روان و جنبنده باشد
تصدیر سینه بند شتر تصاویر صور نقشهائی که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار
قلاده تقاصیر جمع تور ابجی و ظرفی است که از و آب خورند تنور تنور نان پختن و قیل وجه
الارض نجیل الفجر تامور یکی و جان و خون تیهور بلند پشته بلند تباهیر جمع تیقور او سیک
تباشیر اوایل صبح و اسم دوائی است معلوم و مژده تبهر نام مرغیست باب التاء
مع الزاء المعجمه من المصادر الثلاثیه المجرده تبز در بوته جنبیدن زر ترز سخت شدن خر باب
التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن از همسران خود در کردن
بفضل و هنر تبزیز پر کردن یعنی مملو کردن تجبیز برجهانیدن تلمیز رهانیدن تجهیز
ساز کردن تطریز طراز کردن جامه یعنی خوب پرداخت کردن تعجیز پیر شدن زن
و بعجز نسبت کردن کسی را و درنگ نمودن کسی را تفریز دنبال بر زمین فرو بردن
ملخ تفتیز تیز بر سر ناخن انگشت گردانیدن و بر جهانیدن توغیز فرابش شدن
تجویز روا داشتن تقویز بپایان بردن و مردن ترجیز بحر رجز گفتن شعر گفتن
تمییز جدا کردن تحزیز رخنها کردن سر دندانها را چنانکه سر دندان جوانات
تا دندان تیز شود و خراشیدن سینه تزییر کار ساختن و صیقل کاری کردن
تعزیز عزیز گردانیدن و محکم گردانیدن و مدد دادن و یاری کردن تلزیز
سخت سطبر شدن تهزیز نیک جنبانیدن من باب التفعل تبرز بیرون آمدن



١١/

برای کاری تجهز ساختن کاری تحرز پرهیزیدن تفخز بزرگی بر خود کردن ترمز جنبیدن تقفز
برکفل اسب نشستن تنقز آراستن تلمز دهیدن از چیزی تنجز رواکردن حاجت
تجوز آسان فراگرفتن و مجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر
خویشتن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از یکدیگر جدا شدن و شکافته شدن
و پاره پاره شدن تحزز رخنه شدن سر دندان و مثل آن تعزز عزیز شدن و سخت
شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تقزز پرهیزکار شدن و پاک شدن
و رمیده شدن طبع از چیزی تمزز مکیدن من باب التفاعل تبارز بر روی یکدیگر
بیرون آمدن برای جنگ تغامز با یکدیگر بچشم اشاره کردن تناهز بسوی چیزی شتافتن
تنابز یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن باب التفعلل تجرمز فراهم شدن
آمدن در رفتن شب تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تبارز قوی و خشک
مرد بزرگ جسد کوتاه تجاویز نوعی است از جامه باب السین من غیر المصادر الثلاثیة
المجرد تعس تعس بروی درافتادن و هلاک شدن من باب التفعیل تتریس
باسیری گرفتن کسی را و بمعنی سپر در خود گرفتن هم آمده است تضریس محکم رای
کردن و صاحب تجربه کردن و طلب تجربه شدن تخریس برای زنی که زاینده
باشد طعام پختن تخمیس پنج گوشه کردن تدلیس عیب فروختنی از خریدار پوشیدن
تدمیس چرکن کردن و زشت چیزی آلوده کردن تربیس مملو ساختن تشمیس در
آفتاب چیزی کردن تضریس مجرب گردانیدن و زمین دندانه دندانه و زمین ناهموار
و سنگستان کردن تعبیس سخت ترش روی گردانیدن تعریس با خر شب فرو آمدن
تعنیس دیر سال شدن و بسیار سال شدن در خانه پدر بی شوهر تغلیس با خر شب کاری
کردن یا بجایی آمدن در آخر شب تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف زدن و هر دو دست

برسینه

برسینه نهادن برای خدمت تقدیس تقدیس پاک کردن و پاک خواندن تکدیس بغل بستن شتر را
تیمار کردن تلبیس آشفته کردن و بحیلت کردن کاری تمجیس مجوسی و گبر گردانیدن
تملیس نیک هموار کردن و رهانیدن و سخن غلط ماندن تنجیس پلید کردن تنفیس سخن گفتن
تنقیس مداد در دوات کردن تنبیس و تنباس سخت رفتن تعفیس وا بردن و تحویل
شدن تنکیس سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزی را و ورس گیاهیست
که زعفران مانند تیبیس خشک گردانیدن تقویس خم کردن چیزی و خم شدن آن
مانند کمان تسویس ملک و خداوند گردانیدن و سوس و کرم در افتاده شدن طعام
تکویس بر دو در افکندن تهویس سخت هوسناک گردانیدن تحییس دام کردن
تکییس زیرک کردن تأنیس خوگر شدن تأسیس بنیاد نهادن تریس ممتز کردن تابیس
رام کردن و خوار کردن و شکستن تایئس ناامید گردانیدن من باب التفعل تحبس
روان شدن آب تترّس سپردار شدن و سپر در خود گرفتن تجسّس خبرها براه رفتن
تحبس گرفتن تحجّس سخن گفتن و تتمیم کردن تحلّس واایستادن تحرّس خود را از چیزی
نگه داشتن تخلّس ربودن تدنّس چرکن شدن تشمّس در آفتاب ایستادن تطمّس ناپدید شدن
تعبّس روی ترش کردن تغطّس تکبر کردن تفرّس در اول نظر به آثار و علامات
دریافتن چیزی را تقدّس پاک گردانیدن و پاک شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن
تکنّس بخانه خود رفتن آهو تکدّس کامل رفتن تلبّس جامه در پوشیدن تلمّس
جستن تمجّس مجوس و گبر شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس هموار شدن
و رهیدن تحدّس جستجو کردن از خبر تنجّس پلید شدن تنطّس پاک شدن و نیک
اندیشیدن و جستجو کردن تنفّس دم زدن و زیاده شدن روشنی و پراکنده
شدن نور صبح توجّس ترسیدن و گوش کردن آواز آهسته تقوّس دوتا و خم شدن

بجوکان تکلس زیرکی نمودن تابس متغیر شدن تحوس دلیری نمودن و بواسطه ما نعی
از سفر باز ایستادن تحسس تجسس جستجو کردن تفتش کوش نشنفتن چیزی کردن من باب
التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس واپس ایستادن از کاری و تورز بسبب
شدن تشارس باهم دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن تکادس بسیار شدن و سطبر شدن
و برهم نشستن دارها یعنی سزا کم شدن تدارس باهم درس خواندن تشاخس بسیار پیش
دندان و تباه شدن تشاکس باهم یکو بدخوئی کردن و ناخواستن تقاعس غافل خود کردن
تنافس رغبت کردن تناوس نیک چشم گریستن از خشم یا از تکبر تمانس بیکدیگر بودن
من باب التفعلل تبهنس خرامیدن تکردس فراهم آمدن و درهم شدن تقعوس
بر شدن و ویران شدن خانه تغطرس بیدادکردن و کردن کشی کردن تندیس
مقدم داشتن تقلنس کلاه بر سر نهادن تغشغش بوی کردن و طلب شکار کردن
در شب من غیر المصادر تیس بز نر و آهوی نر تیوس جمع ترس سپر تروس جمع سپر
باب التاسع الثلثین من المصادر ترش بدخو شدن و سبک شدن من باب التفعیل
تحمیش یاری کردن تهریش تحریش بر همدیگر انداختن مردم درهم افتادن مردم بلی
و درهم افتادن سگان بجنگ و درهم انداختن ایشان را تخدیش نیک خراشیدن
ترعیش لرزانیدن تجییش جمع بودن و بر کنام بردن و سر بر داشتن و دهن باز کردن
خرد رحیم توجه کردن تطریکل کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تفریش بهمدیگر در
انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تفلیش جستجو کردن
تشویش شوریده کردن تنویش شوریده و خبر دادن تعشیش اندک برک شدن درخت
خرما و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و خراب شدن تاریش فتنه شکر
و شر انگیختن و آتش افروختن تحویش رسیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف



تویش آمیخته شدن بگروههای متفرقه توطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن و
بخشیدن و مهیا کردن توبیش فتنه کردن میان مردم من باب التفعل تمحش بد و ناسزا
گفتن تقرش کسب کردن تلمش شتاب کردن تکرش درهم کرفته شدن تنفش کشیده
موی بمقاش تخوش گرسنه شدن و تهی شدن شکم و خالی کردن از طعام و خالی
شدن و رسیده شدن تقیش جنبیدن تحوش دور شدن تشوش شوریده شدن کاد
تعیش بحیلت زندگانی کردن ترشش بر چکیدن آب با گل تر یا مثل آن بر چیزی تمشش
خاییدن آنچه تر باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل تناجش
در قیمت چیزی افزودن و خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا
تناجشوا تهارش درهم افتادن سگان بجنگ تناوش فرا گرفتن فایده و غیر آن تناوش
همزه فرا گرفتن فایده و غیر آن و واپس ایستادن و از پس آمدن و دور شدن
تعالیش باهم زندگانی کردن من باب التفعلل تبخبش شادی نمودن تخشبش
اواز کردن سلاح یا جامه یا مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و سره و اشدن
و پوست وا شدن تخبرش جمع شدن باب التاسع العاشر المصادر من باب
التفعیل تربیص استوار کردن تخلیص پاک و خالص گردانیدن و رهانیدن تمحیص
درخشان گردانیدن زره ترخیص رخصت و اجازت دادن تحریص سخت در شعف
و تا زانداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقص
فرمودن تمریص گوشت بر آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه
و لب به بالا بر کشیدن جامه تنقیص چیزی را نقص و عیب کردن تنمیص موی بر کندن تلخیص
اشکارا کردن و کوتاه کردن تمحیص آلوده گردانیدن و بیگناه کردن تنغیص تلخ و تیره
گردانیدن عیش تقصیص هیمهای خورد و ریزه بر آتش نهادن تحریص کردستانیدن

توبیص چشم باز کشادن سگ بچه تقصیص و تحیّص عمارت را گچ کاری کردن تجصیص و تلصیص
نیک استوار کردن تبصّص چشم وا کشودن سگ بچه من باب التفعّل تخرّص دروغ گفتن
تخلّص رهیده شدن ترنّص چشم داشتن غله برای گرانی تفحّص واکاویدن و جستجو کردن
تقمّص پیراهن پوشیدن تقنّص شکار کردن تملّص رهیدن تقلّص فراهم جسته شدن
چیزی تنغّص ناخوش شدن عیش تنقّص کسی را نقص کردن تنمّص موی روی خود بر کندن
و موی بر کندن فرمودن تخوّص نشان تقصّص از پی رفتن تلصّص دزدی کردن تمصّص
اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص نوبه کردن کار را تحاوص دنبال چشم نگریستن تعاصّ
یکدیگر بخشیدن چیزی تراصّ تنگ در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاصّ یکدیگر را
قصاص کردن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن تبعضض
جنبیدن باب الثامن مع الضاد من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن کردانیدن
کسی تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب در حیک گذاشتن
تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپخته کردن گوشت
و طعام راه آورد بکسی دادن تحریض بمعنی تحریص است تغمیض بخشم فرو چیدن
و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل کردانیدن تقریض سوراخهای مختلف
کردن تقبیض فراهم آوردن و در هم کشیدن و مال بخداوند باز دادن تحمیض
کم کردن از چیزی تمریض تقصیر کردن تنفیض سخت جنبانیدن توریض بیکنوبه سرگین
بسیار و بول بسیار انداختن ترمیض چیزی از کسی چشم داشتن تقریض مدح کردن
تخویض خوض کردن ترویض مرغزار کردن و مرغزاری شدن تعویض عوض دادن تفویض
کار بکسی وا گذاشتن و نکاح کردن بی مهر تقویض خیمه بر کندن و شکافتن عمارت
تبییض سفید کردن تغییض کم کردن و مقیم شدن شیر در بیشه تقییض بر آکندن کردن

وشکستن

وشکستن و بنقرم گرفتن چیزی من باب التفعّل ترمّض شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب
تفقّض شکافته شدن تبرّض باندک عیش در گذرانیدن و اندکی از چیزی گرفتن
تبغّض دشمنی نمودن تعرّض پیش آمدن و تباه شدن و بچیزی پرداختن و کج شدن و چپ
و راست رفتن شتر برای سختی راه تقبّض بهم در کشیده شدن و گریختن و پیوسته
ایستادن تقوّض از هم جدا شدن و شکافته شدن تنبّض در هم کشیده شدن رگی
که او را نسا گویند تبعّض اندک اندک ستاندن تمخّض جنبیدن و آبستن شدن
و دزد ره پیدا شدن تأرّض در وده شدن علف و صدقه دادن و پیش آمدن
چیزی و درنگ کردن من باب التفاعل تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم
دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضدّ
یکدیگر شدن تفاوض تخاوض با یکدیگر مشورت کردن و تفاوض بمعنی انباز شدن هم
آمده است تحارض همدیگر را در حرض چیزی انداختن من باب التفعلل تخضخض
جنبیدن ترضرض شکسته شدن سنگ من باب الرباعی المجرد تعهوض خرمای سیاه است که بغایت شیرین
باشد باب التاسع مع الطاء من الکلمات الظاهر تغطّط بدان شکافتن من باب التفعیل
تبلیط فرش کردن زمین بسنگ یا خشت یا مثل آن و ماندن در رفتار
تحنیط مرده را ببادروی خوشبوی آمیختن تفریط فارغ ساختن و باز داشتن از چیزی
و توقف نمودن و خوار کردانیدن و سست رغبت کردانیدن تخلیط فساد
کردن در کار و آمیخته کردن تثلیط بر کماشتن تسمیط شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه
مماثل در هر بیتی آورده شود و بعد از آن قافیه بیتی که مخالف همین قافیها باشد
آورده شود و چیزی برد وال زین بستن تبخیط خون آلود کردن تشبیط خود را آبستن
نمودن شتر و بجا انداختن گوشت تعلیط مهار از سر شتر فرو گرفتن و داغ بر کردن

نهادن تغليط در غلط انداختن وبغلط منسوب كردن كسى را تفريط تقصير كردن وفراموش
كردن وضايع كردن وترك كردن ودور كردن تضريط تيز آوردن وافسوس كردن تقريط
گوشواره در كردن وگوش آويختن ولگام بر سر اسب كردن تنشيط در نشاط انداختن
تنقيط نيك نقطه زدن توريط در هلاكت انداختن توسيط درميان انداختن
تحويط ديوار كردن وگرداگرد چيزى گرديدن تزليط آميختن وتيازيانه زدن تشويط
چيزى با آتش داشتن تا موى او بسوزد تسبيط با آتش سوختن تمطيط بدرازا كشيدن
تخبيط در فساد انداختن وناقص عقل گردانيدن تخييط جامه دوختن تخطيط
جامه را مخطط بافتن من باب التفعل تبسط گستاخوار رفتن بر طرفى تحوط حوط
بر خويشتن كردن يعنى خود را ابدا روى خوشبوى آراستن تخيط تباه كردن وناقص
عقل كردن وبر بصيرت نرفتن در راه تخمط گردنكشى كردن وخشمناك شدن
وموج زدن دريا تسخط اندك شمردن بخشش تسقط سقط كردن يعنى رخت و
متاع زبون كردن تمغط هردو دست دراز كردن اسب در وقت دويدن تبلط
از كارى وا ايستادن تسلط بركسى دست يافتن تشحط در خون گرديدن
تقرط گوشواره در گوش كردن تلقط از هرجايى برچيدن تمخط بينى پاك كردن
تمعط تمرط موى ريختن تنشط نشاط كردن تنفط آبله پيدا كردن توسط درميان
چيزى رفتن وميانجى كردن تغوط جهة غايط كردن رفتن تمطط واكشيدن خود را
وبازيدن تأبط در زير بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط يكديگر را بشمشير زدن
تساقط افتادن تمايط از يكديگر جدا شدن تهايط فراهم آمدن براى اصلاح كار
تهارط يكديگر را دشنام دادن تغاط يكديگر را باب فرو بردن من باب
التفعلل تغطمط آواز كردن گلو از گرسنگى من غير المصادر تنواط آنچه موج

او بيزند براى آرايش تنغط مرغيست باب التاء مع الظاء من المصادر من باب التفعيل تغليظ
درشت كردن ودرشت گفتن تقريظ ستودن تكظيظ شتابانيدن تقييظ بر انگيختن گرد
وغبار تحفيظ ياد دادن تقبيظ پسنديده بودن چيزى براى گرما تا بستان من باب
التفعل تحفظ ياد گرفتن وخود را نگه داشتن وآگاهى نمودن تلفظ بزبان آوردن
سخن وازدهان انداختن تلمظ زبان بگرد دهن بر آوردن براى پاك كردن دهن از طعام
وزبان بيرون آوردن مار تغيظ خشم گرفتن تيقظ بيدار شدن من باب التفاعل
تغايظ بهمديگر را ستودن تحاظ سخت دشمنى كردن تلاحظ بر يكديگر نگريستن
من باب التفعلل تقطعط پيچيده شدن نيزه وغير آن باب التاء مع العين من مصادر الثلاثية
المجرد تبع تبع شدن وبنهايت ستادن تبع پيروى كردن ترع پرشدن
وشتابيدن بسوى سير وغضب تضع وتضع در آخر طهر وپيش از حيض حامله
شدن زن تجلع خفتن تلع دراز گردن شدن ودراز شدن روز تنع نان
در روغن انجيدن تنع روان شدن آب ومثل آن بر روى زمين وبيرون
آمدن من باب التفعيل تبديع كسى را بدعت نهنده خواندن تبليج بپيدا آمدن
سپيدى در موى تتبيع از پى رفتن ودر پى داشتن تجديع سخت بريدن لب
ياگوش يا دست تجريع بگلوى كسى كرد كردن اندوه وآب وغير آن تجزيع بسر خرما
پخته شدن وپاره كردن گوشت تجميع نيك جمع كردن وبنماز جمع آمدن تخديع
نيك فريفتن تخزيع از رفتار باز داشتن تهجيع در خواب كردن كسى را تخنيع
نيك فروتنى كردن تخليع از جاى بر كندن تدريع زود پوشانيدن تدقيع سخت
محتاج گردانيدن وسخت بد ور داشتن ترفيع سخت رفتن اشتر از خشم تدنيع
گلو گرفتن تربيع چهار سو كردن ترجيع آواز در حلق گردانيدن ترسيع تباه كردن

چشم ترصیع در نشاندن جواهر در چیزی ترفیع بنیک راندن شتر ترقیع پاره پاره ها دوختن دادن

جامه را ترکیع پوست باز گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست و پا تسجیع

سجع آوردن کلام تسفیع بنیک بسوختن گرما رنگ روی مردم را سیاه کردانیدن آتش

چیزیرا تسلیع شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن به نیکی یا به بدی و شنوانیدن

تسبیع هفت کردانیدن تشجیع دلیر کردن و دلیر شدن تشریع آب خوردن و کاه آوردن

تشفیع شفاعت کسی دادن تشنیع زشت گفتن و زشت کردانیدن و همیت کردن

و چست شدن تصدیع دردسر دادن و پراکنده شدن و شکافتن تضریع بذلت

کردن و محکم انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تصجیع تفصیل کردن

بغروب شدن آفتاب و با زقافیه آوردن مصراع اول را با آفتاب تضلیع بنقشی

مخصوص نقش کردن جامه را بصورت اضلاع تطبیع بنیک گران بار کردن و تر کردن

ظرف بچیزی تطمیع بطمع در انداختن تجمیع با ریک و سر تیز کردانیدن تفجیع نزدیک

شدن آفتاب بغروب و طعام دیک نزدیک برسیدن شدن تفجیع اندوه

و مصیبت سخت رسانیدن تفریع بیالابر شدن و چیزیرا فرع کردن تفقیع

بیرون آوردن تفزیع کردن ترسانیدن و ترس از دل کسی بدر بردن تفلیع شکافتن

تقریع ملامت صعب کردن تقزیع بعضی موی را تراشیدن و بعضی گذاشتن تقشیع

ابر از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن اسب

و جامه اسبان را واگذاشتن تقلیع از بن برکندن تقنیع خود آهنین بر سر نهادن

و مقنعه بر سر گرفتن تکنیع دست با پای بهم بستن تلفیع سر پوشانیدن و باز

کردانیدن خیلت تلمیع رنگا رنگ کردن تمتیع برخورداری دادن و کاوین زن

دادن تمزیع از هم باز کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع سخت کشیدن

تمطیع خرما

تمطیع درخت را با بوس گذاشتن تا آب بخورد تبدیع بزعفران رنگ کردن تهزیع

سخت شکستن تودیع وداع کردن و بگذاشتن و پروردن برای ایزی و چیزی

در جای نهادن تا تباه نشود توریع باز داشتن توزیع و انجشیدن چیزی میان کروهی

توسیع فراخ کردن توشیع پنبه زده را پیچیدن توصیع پنبه زده در جامه نهادن

و جامه پنبه زده را دوختن توقیع نامه را نشان کردن و پیکان و تیغ تیز کردن و کمان

بردن و ستور را پشت ریش کردن توکیع نقطهای سپید در چیزی بدید آوردن

تجویع گرسنه داشتن تزویع ترسانیدن تربیع در حرکت آوردن و افزون کردن

توضیع خنک کردانیدن تطویع فرمان بردار کردانیدن و سزاوار کردانیدن چیزیرا

تنویع گونه گونه کردن تکویع بسوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را تهویع بقی کردن

آوردن تبشیع دیوار را کاهگل زدن تشییع از پی جنازه و از پس مسافر رفتن و دلیر

کردانیدن و به همه ریزه آتش افروختن و بآتش سوزانیدن من باب التفعل تبرع

بخشیدن غیر واجب تبزع زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شتر و غیر آن

تبضع عرق کردن تبرع وضو کردن تتبع پی روی کردن تترع شتافتن تتلع

کردن راست داشته براه رفتن تجرع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل

آن تجمع فراهم آمدن تخشع تخضع فروتنی کردن تخلع برکنده شدن و پایها از هم

جدا نهادن در رفتار و جنبیدن در جنبرفتن تدرع زره یا جوشن در پوشیدن

تربع مربع نشستن و بهار در جایی بودن ترفع بلندی نمودن تریع جنبیدن

تزبع بدخویی کردن و خشم گرفتن تزلع شکافتن تسرع شتافتن تطلع سر کشیدن

و رفتن تسمع گوش بچیزی کردن تشبع از خود چیزی بکسی دادن که او را نباشد و خود را

آراستن زیاد از حد خود تضبع خون آلود شدن تشجع دلیری نمودن تشفع شفاعة

کردن تقنّع پراکنده شدن تصنّع خود را بر آراستن و حیله نمودن تضجّع باز ایستادن از کاری
و نزدیک شدن تا بر زمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن و بسیار آشامیدن تضوّع
کوشیدن و آشکار کردن تطلّع از چشم داشتن تفجّع گریه نمودن تفجّع اندوه
خوردن تفرّع بر زبر چیزی شدن و شاخ دار شدن و مهتری زنان قوم با خواستن
تفزّع ترسیدن تفلّع شکافته شدن تمشّع فراهم آمدن تقشّع از هم وا شده
و پراکنده شدن تقطّع پاره پاره و خلاف کردن و بخش کردن تمتّع استوار کردن و قوی شدن تقلّع
کنده شدن تقنّع مکرر از خود دادن آهو و خر و مثل آن تقنّع قناعت کردن و مقنعه
بر خود انداختن تکنّع در هم کشیده شدن تلفّع از سر تا پای خود در پوشیدن
و جامهٔ خواب کردن ز چیزی را تمجّع خود را در شیر آغشته کردن و خوردن تمزّع پاره
پاره شدن تمزّع قسمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع در رفتن در سخن
و به غور سخن رسیدن تهزّع لرزیدن و پاره پاره شدن توجّع رحم و شفقت نمودن
و اندوه نمودن و گریستن تورّع پرهیزکاری نمودن توزّع و بخشیدن چیزی
کردن و بخشیده شدن تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن تقیّع
خشک شدن گیاه تضوّع بوی خوش دادن تطوّع چیزی که نه فریضه باشد و سنّت
کردن تنوّع گونه گونه شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن
ترتّع چریدن ستور در بیابان من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن تدافع از یکدیگر
دفع کردن تنازع دشمنی کردن و با کسی در چیزی وا شدن تراجع با هم بازگشتن ترافع
با هم عرض کردن چیزی را پیش حاکم تسامع بیکدیگر شنوانیدن سخن و چیزی تشاجع با هم
شتافتن تصارع با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و با هم نیزه زدن
تقارع با هم قرعه زدن و شمشیر زدن تتابع و تتلمّع از هم یکو بریدن توادع با یکدیگر صلح

کردن تواضع

کردن تواضع فروتنی کردن و در نوبت ناکس شدن تبایع با هم یکدیگر بیع و بیعت کردن
تتابع پیاپی در افتادن پی و جنبانیدن شتر دو شتاب خود را در رفتار تشایع
با یکدیگر رفتن باب التفعلل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید
تدغدغ پراکنده شدن تفرقع آواز انگشت آمدن در چیزی که جنبانیده شود
تصعصع دور شدن تبرقع برقع پوشیدن تبلتع زبان آوری و زیرکی نمودن
ترعرع افزایش کردن کودک ترعزع جنبیدن تشعشع سخت بر شدن و فرو افتاده
تضعضع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع خوار شدن و ویران شدن تعقعع
جنبیدن و ویران شدن تلعلع بددل بودن و باز ایستادن تلعلع از گرسنگی
پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جمع من غیر المصادر تضرّع نام موضعیست
تقاذع بضم تا و را نام کوهیست در نجد تبیع بچه گاو یک ساله که در پی مادر
رود و ز دو پی رو کسی که مال او تر ما و باشد تبّع سایه و یک نوع مرغیست و پادشاهی
رچهار پا و دست چار و تابع پی تبع پی توابع جمع و به معنی واحد نیز آمده
ترع شتاب کننده بما لا یعنی و تراع ابر را هم گویند و آنکه غضب کند پیش از
سخن گفتن و ظرف و دکوی را هم گویند تراع دربان ترع در ها او و جمع ترع است
تلیع دراز تقنع سخت توقیع نشانه که در نامه کنند باب الثالث الغین فی الثلاثی
المجرد تدازغ گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن
و فرو گذاشتن عنان اسب تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن
تمزیغ فراغه نمودن ستور را تونیغ صورت کردن بچه را در شکم تسبیغ بچه
انداختن تثمیغ آلوده کردن تسویغ نیک نرم کردن و فرو بردن باب التفعّل تبلّغ روزگار
گذاشتن و باندک چیزی اکتفا نمودن و سخت غالب شدن و سخت شدن علّت

ترفیغ عیش فراخ کردن تفرّغ وا پرداختن تمشیغ در شدن سفیدی در موی غلبه
شدن و در رفتن تمرّغ در خاک غلطیدن تبوّغ و تبیّغ برآشفته شدن و برجوشیدن
خون کما قال النبی صلعم علیکم بالحجامة ولا یتبیّغ باحدکم الدم فیقتله من باب التفعّل
تزاوغ باهمدیگر دست برد نمودن تزایغ میل کردن باب التفعلل تشغشغ
در رفتن در خاک باب الفاء مع القاف الثلاثی المجرد تلف هلاک شدن تطواف گردیدن
و برآمدن یعنی طوف کردن وکاف چکیدن من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه
تجریف نیک رندیدن تخلیف هلاک کردن مال کسی و نیک دنبیدن تجدیف کافر نعمتی
کردن و اندک شمردن آنچه خدا داده باشد تحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن
قلم تحلیف سوگند دادن تخدیف ساختن و مهیا کردن تحریف حرف حرف خواندن
تخصیف نیک بر هم نهادن و کفش و آنچه بدان ماند دوختن تخلیف واپس گذاشتن
تذریف افزون شدن توریف از پی در آوردن تضییف نیک پی بر پی پیچیدن و نیک
سخن پیچیدن بپوستن و نیک بهم نهادن سنگ و خشت در بنا تنجیف پرده
فرو گذاشتن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری
دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف
خطا کردن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن و خرج صرف خوردن و شروع دادن
کسی را در کاری تصنیف از خود کتاب ساختن و نوع نوع جدا کردن تضعیف دو بالا
کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تطفیف اندک
طعام خوردن چنانکه سیر نشود و قوت گرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن
و خوشبوی گردانیدن و بمعرفت ایستادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک
برو در آوردن یعنی خم ساختن تعقیف کج کردن تعنیف سخت ملامت کردن تقلیف

چیزی را غلاف

چیزی را غلاف کردن و غالیه بو کردن تقذیف نیک سنگ انداختن و سخت دشنام دادن
تقصیف نیک شکستن تکثیف نیک وا بردن تکلیف کار دشوار فرمودن کسی را تلقیف سخن در
زبان کسی انداختن تلجیف کنارهای چاه را کندن تنتیف نیک موی برکندن تنشیف
با کهنا آورده شتر شیر خود را تندیف نیک پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه
بر سر کسی افکندن تنظیف پاک کردن تنحیف لاغر کردن شتر را و بعصا زدن و خود را
بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و بموقف ایستادن
و بجای وا داشتن دو دست و زنجیره در دست کردن تجویف میان تهی کردن
تخویف ترسانیدن تسویف کار وا پس انداختن تفویف خطهای سفید بر جامه انداختن
و باریک و نازک بافتن جامه تشویف نیک زدودن و جلا دادن تطویف طوف فرمودن
و بسیار طواف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییب مرحبا رسیدن تحییف از کناره چیزی
گرفتن و کم کردن تصییف تاخیر کردن تضییف پس بودن چیزی برای تابستان تعنیف
مهمان آوردن و فرود آوردن برای مهمانی کردن تحنیف میل کردن از خوب و بد شدن تخنیف
خشک کردن و اسب را برگستوان پوشیدن تخنیف سبک کردن تذفیف زود
کشتن اسیر و مجروح را تطفیف کم بودن پیمانه تلفیف نیک در هم پیچیدن تانیف اول گرفتن
تاثیف دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگ پایه نهادن تالیف جمع کردن
و هموار کردن تانیف کناره چیزی کردن من باب التفعّل تحرّف چیزی را به میل فرا رفتن تحرّد
میل کردن و برگردیدن تحنّف بر راستترین راه رفتن و بر راستترین دین میل کردن
تخطّف ربودن تخلّف وا پس ایستادن تزحّف رفتن و خیزیدن تکشّر مکیدن و خود
تسلّف بسلم ستادن چیزی در بیع تلطّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن
تزوّف بر زرگ جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف در گوش خو کردن تصرّف شروع

کردن در کار و بجود واکشیدن وحیلت نمودن تصلف لاف زدن تطرف نو گرفتن و اطراف
چراگاهها را چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم تظرف زیرک نمودن تعرف
کاری کردن وشناختن چیزی بعد از طلب آن تعطف مهربانی کردن وخم شدن
تقصف و تقصف شکسته شدن تغلف غالیه بکار داشتن ودر غلاف رفتن تقرف
پوست واکرده شدن جراحت تقشف بقوة اندک و بجامه درشت وزشت بسر بردن
تکشف برهنه شدن تکلف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که از آن نباشد
تکنف کرد چیزی در گرفتن تلطف نرمی نمودن ولطف کردن ولطیف چیزی آوردن
وباریک دیدن کما قال الله ولیتلطف تلقف زود فرا گرفتن و زود فرو گواراندن
تلهف اندوه خوردن تلفف در خویشتن پیچیدن تلحف وداع کسی کردن وجامه
خواب برخود گرفتن تنصف بدو نیمه شدن ومقنعه بر سر افکندن وخدمت کردن
تنطف گوشوار در گوش کردن تنظف پاکی نمودن تورف آهسته خرامیدن و گام
نزدیک نهاده رفتن وشتابیدن توسف پوست واشدن تکوف گرد و مستدیر
شدن وبا اهل کوفه مانند شدن توقف وا ایستادن تشوف چشم داشتن تجوف
درمیان چیزی رفتن ومیان تهی شدن تحوف و تحیف کنار چیزی کم کردن تخوف
ترسیدن ونقصان کردن تشوف آراستن زن خود را و سر بلند برداشتن بر چیزی
نگریستن وچشم داشتن و بر بلندی بر آمدن تطوف گردیدن تعیف میل کردن درخت
گاه بطرف چپ وگاه بطرف راست ومیل کردن در چیزی بطرفی تصیف
تابستان کردن تضیف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن
تعفف پرهیزکاری نمودن وآشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد
تکفف کف کف از طعام خواستن وخود را در جامه پیچیدن تاتف کرد چیزی

در آمدن

در آمدن و بجایی ایستادن تانف اندود خوردن تالف دل بست آوردن و خوگر
شدن وباهم پیوسته شدن باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف باهم سوگند
خوردن تخالف بایکدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن و در پی یکدیگر نشستن
تراصف نیک بهم در بودن و وجه بوجه ایستادن تعارف یکدیگر را شناختن تعاطف
با همدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن و تیز دویدن
و همدیگر را دشنام دادن تناسف با همدیگر راز گفتن تکاثف درشت و سطبر شدن
و در هم رفته شدن تهانف آهسته خندیدن تناصف با همدیگر انصاف دادن
تواصف با همدیگر وصف کردن تواقف با همدیگر ایستادن تثاقف باهم شمشیر زدن
تشاف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصافف باهم صف زدن
تکاتف بر پشت همدیگر نشستن تصافف بسیار جمع شدن مردم بر آب تضایف
تنگ شدن و بچیزی هم نسبت شدن و به پهلوی چیزی نزدیک شدن
و بهم پهلوی چیزی شدن و از دو جانب چیزی در آمدن باب التفعلل
تزحلف دور گردیدن و خزانیدن تعجرف بی باکی نمودن از غایت چستی و تیز رفتنی
تجفجف خشک شدن تعطرف و تغطرف تکبر کردن من غیر المصادر تجفاف برگستوانی
که بر اسب اندازند تجافیف جمع تجفاف چرکین تلخن وگاه باشد که جهت اهانت یعنی
آن بکسی گویند که از و تنگدل شده باشد باین اعتبار بمعنی مرداری باشد و
یا اسم فعل باشد انضجر یعنی تنگ دلی باشد باب الثانی عشر فی القاف من المضاعف الثلاثی المجرد تنوق
آرزو کردن تاق بدخوی شدن بر خشم شدن و بر شدن خیک از چیزی تفتاق
بیهوش شدن تواق و تیقاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و آخر بانگ کردن
خر و خم بلند کردن من باب التفعیل تحدیق و ترشیق نیک نگریستن تحریق

سوختن تخلیق دود بهوا شدن مرغ وموی سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تحریق
نیک دریدن ودروغ گفتن بسیار تخلیق تمام آوردن وسزاوار کردانیدن وسعت
کردانیدن تدبیق بسریش استوار کردن تدفیق نیك ریختن تدنیق دور کردن ودایم بچیزی
نکریستن ودر کو فرو رفتن چشم وبیرنك سماد کردن چیزی را ونزدیك شدن آفتاب
بفرو رفتن تذلیق ایستادن وتیز کردن ودایم بچیزی نکریستن وسست شدن
ترهیق وتدنیق آمیختن شیر باب تعریق کوشت را قاق کردن وبطرف مشرق رفتن
تصدیق راست کو داشتن وباور داشتن وصدقه ستاندن تشفیق اندك کردن بخشش
وغیر آن تصفیق دست بهم زدن وبالها بهم زدن مرغ وشراب باب آمیختن واز
ظرف بظرفی دیکر کردن شراب وشتر را از چراکاهی دیکر بردن تطبیق بربند کاه آمدن
شمشیر وموافق کردانیدن چیزی بچیزی وشتر بچراکاه دیکر بردن تطعیق دود سست
بهم نهادن درمیان ران بوقت رکوع تطریق نزدیك شدن بزاییدن وکسی را
راه دادن تا بکذرد تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن
شیر وشراب باب اندك آمیختن وعضو را بی کوشت کردن ودلو را باب نکردن
تعلیق در آویختن وعاشق کردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن وتمام نکریستن
تغریق غرقه کردانیدن تغلیق در خانه بستن تفتیق وتلفیق شکافتن تفسیق فاسق
خواندن تفنیق بناز ونعمت پروردن تلبیق چرب کردن ونرم کردن طعام
تلفیق بهم آوردن تمزیق دریدن وپراکنده کردن تکریق نا استوار کردن
تمشیق بکل سرخ رنك کردن وبشتاب نوشتن تمریق برجهانیدن اسب
تنسیق نظم آوردن سخن وبقانون آوردن چیزی تنطیق کمر بمیان کسی بستن
تنمیق نوشتن ونقش کردن تنبیق نوشتن وآهسته تیز دادن وهموار کردن ونیك

رجه

رجه درخت نشاندن توسیق استوار کردن توریق برك آوردن درخت تشویق بیار
قاق کردن کوشت توفیق سزاوار کردانیدن ترویق صافی کردانیدن وتمام تاریك
شدن شب وپرده از بوریا بر سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده
کردد تزویق نقش کردن بسیماب وراست کردانیدن ونیکو کردن تسویق نیك راندن
تشویق آرزومند کردانیدن تطویق توانا کردانیدن وطوق دار کردن تکلیق تکلیف کردن
وفرمان بردار کردانیدن تعویق از کار وا داشتن وباز ایستادن از کار تفویق
تیر را فاق کردن وفاق تیر بزه کمان نهادن وبچه شتر را شیر دادن تلویق چرب کردن
ونرم کردن طعام تنویق رام کردن وریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنك کردن
وکار بر کسی تنك کرفتن تحقیق حقیقت کردن ونیك دانستن توثیق از طرف
پوست کردن تدقیق باریك کردن ونیك کرفتن وتنك کرفتن ونیکو کردن سخن
تشقیق شکافتن ونیك بیرون آوردن تاقیق کار مکروه ومشقت بر کسی نهادن
تادیق جواب رفتن باب التفعل تبعق سخت ریخته شدن آب تحرق
سوخته شدن تحلق حلقه زدن تخرق دریده شدن ودروغ بافتن وفراخ
بخشش کردن تخلق خوی کسی کرفتن ودروغ کفتن تدفق سخت ریخته شدن
آب ترفق نرمی کردن ویاری کردن وهمراهی کردن تزلق خزیدن تسلق بدیوار
بر شدن تشدق لب بپیچیدن در سخن کفتن تشرق در روی افتاده نشستن تعفق
تمام آشامیدن وساعة بساعة آشامیدن تصدق صدقه دادن تصلق آواز سخت
کردن ودر دزه پیدا کردن (?) تطرق راه کرفتن تعرق کوشت از استخوان بریدن
تعشق عشق ورزیدن تعلق چنك در زدن وبچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن
در چیزی تفتق (?) کشاده شدن وشکفته شدن تفرق پراکنده شدن تفلق شکافته

تفتق بازنعت ز شتن تأزق تنك شدن تأنق پوشیده شدن وواداشته شدن
تألق درخشیدن تأنق نیکو نکرستن درکاری وتعجب نکرستن تمزق دریده
وپراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن از خوشمزکی طعام تمتق ساعة بساعة اشامیدن
تملق چاپلوسی کردن تنطق کمر بمیان بستن وسخن کفتن توثق استوار شدن تذوق
چشیدن تسوق بازار جستن وخریدن وفروخت کردن تشوق آرزومندی نمودن
تطوق طوق در کردن نهادن تنوق مبالغه کردن ونیك نکرستن درکاری
تفوق بالا نشستن جستن تضیق تنك جستن تحقق درست شدن ترفق رحم و
بخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تمقق جای نرم استخوان را خاییدن
ومغز استخوان خوردن وبیخ وبن آشامیدن وکزند رسانیدن من باب التفاعل تحامق احمقی خود
کرفتن بی حق تراهق همراهی کردن وباهم یار بودن تسابق بریکدیکر پیشی کردن تصادق
باهمدیکر راست کفتن ودوستی داشتن تضايق بایکدیکر بحث کردن تلاحق
باهم ساییدن تلاحق که در قران آمده است که در اصل تتلاحق بوده است یا از جهة
خفت ودلالت کسره بروی حذف کردند یعنی ملاقات کردن تطابق اتفاق
کردن وبرابر شدن بریکدیکر تلاحق بهمدیکر رسیدن تواثق بایکدیکر استواری
کردن درکاری توافق بایکدیکر موافقت کردن تضایق تنك شدن وبه تنك
آمدن تحاق بایکدیکر دشمنی کردن تشاق باهمدیکر خلاف کردن من باب التفعلل
تحذلق ایستادکی وزیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه در وبود تقرطق کوته پوشیدن
تفیهق فراخ روی کردن در سخن تلهوق سخاوت نمودن که بنا شد ترقرق جنبیدن
سراب وآب ترندق ملحد شدن تمرفق تکیه بر بالش کردن وکف دست بر طرف
روی تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تراق دارو بیست مشهور

بیتق بجوق

تیق بدخوتر توق کلیست که در سیل وجوی واقع شود باب الثاني مع الکاف من
الثلاثي المجرد تلوك احمق شدن ترك بکذاشتن تملك بلند شدن
من باب التفعیل تبتیك بریدن وپاره پاره کردن تبریك دعا وبرکت
دادن تحریك جنبانیدن تحنیك استوار عقل کردانیدن وکام کودك مالیدن
تشبیك در هم بردن تشریك کسی را انباز کردن وبغلین را شراك کردن تفلیك کرد
مدور شدن پستان دختر وغیر آن تملیك خود را پادشاه اخذاوند چیزی
کردانیدن تحنیك جنك در زدن وخداوند مسك کردن ورنك کردن مسك
وبمسك الوکردن تمریك بمالیدن چیزی وکوشمال دادن تمعیك نزاع ونمودن تورك
تهلیك هلاك کردن توریك کناه برکسی نهادن ور بر ستور نشستن وسرون خود بر
ستور نهادن تسویك مسواك بدندان مالیدن تشویك خار در جای کردن وبلخار
شدن چیزی ودرا ز دندان شدن ستر وموی برآمدن شدن چیزی وسر بتر
وبلند شدن پستان دختر وخار بر سر دیوار نهادن تحکیك نیك خاریدن تکییك
تنکیل در شان انداختن تفکیك از هم کشادن من باب التفعل تبرك برکت داشتن
ومبارك شمردن تحرك جنبیدن تدلك خود را مالیدن تمتك جنك زدن
تمعك در خاك غلطیدن تنبك ایستادن تملك پادشاه شدن وخداوند
شدن تنسك عبادت کردن خدایرا تهمك کوشیدن ومبالغه کردن تهتك
تهتك رسوا شدن وپرده دریدن تورك بر سرون ستور نشستن تسوك
مسواك کردن تحنك دستار بجت الحنك بستن تشوك با خار شدن چیزی
تهوك سرکشته شدن ودر واقعه افتادن ببیباکی تحلك با کسی با کوشیدن
تعلك از هم جدا شدن تملك از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن ومغز خوردن

ومغز استخوان بیرون آوردن و دود کرفتن بر عیزها تملک زبان بکرد دهن برآوردن
تفلک کرد ومدود شده من باب التفاعل تدارک دریافتن وفراهم آمدن تباهل
انبوه شدن تبارک برکة کردن وافزایش کردن و ذیرک وبزرک وبلند شدن
تضاحک خندیدن تماسک تمالک خداوند شدن تداعل با یکدیکر کوشش نمودن
تداوک همدیکر را تنک کرفتن در خصومة وشر تسالک بایطرف وآن طرف میل کردن
تماحک بایکدیکر لجاج کردن تهالک افتادن وبچیزی در افتادن بحرص تمام من باب
الانفعال انفعالک درویش ومفلس شدن وموی انداختن شتر تسهلک بشت بر کرده
وهلاک شدن ترهوک خود را جنبانیدن در رفتار من المصادر الرباعیه کلاه خودها و جمع
ترک طائفه معروفند تراک جمع ترکة است تبرک نام موضعیست تاحلک
بلند تا انا حمق تلک تنبهای شلوار و جمع تکک است تبک وتاک وتلک اینها اسمهای
اشان اند یعنی این تانک ایشان دوزن تراک بکنار این اسم بغل است
باب اللام مع الهاء من المصادر الثلاثیة المجرد تبل فانی کردن وتباه کردن ودوستی
بافراط داشتن ودشمنی داشتن تفل خیو افکندن تل بروی در افکندن
تهتال وتهطال باریدن باران تجوال جولان کردن ترحال رفتن تقتال با کوشش
شدن ترجمة بکار داشتن من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن وبریدن
بسوی خدا ومخلص شدن او را تمام خلقت شده تبجیل بزرک داشتن تبخیل
بخیل خواندن تبدیل بدل کردن وتغییر کردن تبغیل نوعی راه رفتن تثقیل کران کردن
بودن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل
دست وبای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن وبیدا کردن وجمع کردن
تحسیل ستانیدن وبیدا کردن وجمع کردن وتقصیر کردن وناکسی نمودن

تحتیل نادوشیدن

تحتیل نادوشیدن کوسفند تا شیر در بستان او جمع شود تخجیل عیب کردن
وضعیف شدن خرما تذهیل کارد وشمشیر ومثل آن طلا کردن وشتر را قطران
مالیدن وبوشانیدن چیز برا بچیزی تحمیل بر نهادن بار وشغلی از کسی در خواستن
تخبیل کم عقل کردانیدن تخجیل شرمنده کردانیدن تخذیل بر خواری کذاشتن
ترتیل آشکارا خواندن ترحیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی
وفرو کذاشتن موی ترهیل موی را با روغن چرب کردن ترفیل بزرک کردانیدن
وبرکردن خاطر تزکیل بسم یا بپای بکرفتن وچیزی را سبیل کردن یعنی در راه خدا
بکذاشتن تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بغروب
ودفتن وچیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عادل کردن وراست
کردن تعذیل بسیار ملامت کردن تعسیل انکبین دادن وچیزی را با انکبین چرب کردن
تعضیل تنک کردانیدن وتنک شدن جای واستوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه
بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار شدن وبیکار کردانیدن وفرو کذاشتن وقت
زیور کردن وتعهد نکردن چیزی را تعقیل عقال بسیار بر بای شتر بستن تغفیل غافل
خواندن واحمق کردن تغفیل نیک نتافتن تفصیل آشکارا کردن وجدا کردن وباره
باره کردن تفضیل افزون کردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردانیدن
ومجاهده کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه
کردن تکمیل بپایانی کردانیدن وبنهفتن تسجیل حجة نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن
تمثیل صورة کردن وصورة چیزی نمودن تنخیل نیک بیختن تنزیل وفرو فرستادن
وبر ترتیب داشتن تنسیل بر موی ودیشم انداختن حیوان تنعیل نعل بستن تنفیل
بیمی بی دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عذاب کردن وازسو کند باز

داشتن و آرامانیدن وچیزیرا عزت عزیز کردانیدن تهدیل فروکذاشتن شاخ
ولب زیرین تهجیل دشنام دادن وسخن زشت شنوانیدن وانداختن توبیل
زه بکی جستن توصیل نیك پیوستن توکیل وکیل کردن وکسی را بر چیزی کماشتن
وکار بر کسی کذاشتن تخویل بسیار کردانیدن وواکردانیدن ومالك چیزی کردانیدن
وپادشاه کردانیدن بر چیزی تردیل چرب ونرم کردن طعام تسویل بیاراستن
تهویل خود را بزیور وجامه آراستن زن وترسانیدن تطویل دراز کردن
زبان دادن تعویل اعتماد کردن وباواز بلند کریستن وبمعنی اخبار است قول عم
المعول علیه یعذب تقویل سخن بکسی بستن تادیل تغییر کردن تمویل مال دار کردانیدن
تنویل بخشش کردن تخییل کسی را در خیالی وظنی انداختن تذییل دراز دامن کردن
تزییل جدا واکردن تسییل روان کردن آب وآنچه بدان ماند تغییل بکذاشتن
چارپا وراویله کردن آن برای نذر تفییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیمروز
شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام این کرده شود تبلیل
نیك تر کردن تجلیل جل بر چارپا انداختن وپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن
وبجای فرود آمدن وحلال ونکاح کردن زن مطلقه ثلثه را برای زوج اول
تا حلال شود تخلیل خلال کردن دندان وسرکه کردانیدن وسرکه شدن تذلیل
رام کردن تصلیل کندیده شدن کوشت وپوست وسایر چیزی کردن تضلیل
کمراه خواندن وباهلاك وضایع کردن تظلیل سایه بان کردن وچیزی را در سایه
کردن تعلیل چیزی را علت نهادن وپیاپی شراب دادن وبازی داشتن چیزی را وعلت
نایل کردن تغلیل بغالیه آلودن تغلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندك کردن و
اندك نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن ودرخشیدن ونیك کذاشتن وبد دل شدن

واین

واین از لغات اضداد است تهلیل لا اله الا الله کفتن است تاییل تیز کردن چیزی
تاثل وتاصیل اصلی کردن تابیل یك کلمه شتر بدست آوردن تاجیل زمان دادن
ودرد کسی را معالجه کردن تاکیل مال کسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن
ودر امید انداختن تاثیل سزاوار کردانیدن من باب التفعل تبتل کار دنیوی خاصه برای خدای
تعالی تثبل بریده شدن از چیزی تبکل غالب شدن بر کسی دشنام وضرب وغنیمت
کرفتن تبدل بدل کرفتن وبخشیدن نمودن تبزل شکافته شدن تبقل کیاه خوردن
تجمل نیکوی حالی نمودن تحمل از جای برداشتن وبار برداشتن تخشل زبون شدن
وبر خود نهادن سخن وشکیبایی کردن تخمل زبون نمودن خود را تربل فربه شدن
وبسیار شدن وافزایش کردن وسبز شدن زمین ترحل از جای برداشتن ترسل باهستکی
خواندن ورسالها انشا کردن ترمل خود را در جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن
تسهل آسان شدن تعجل شتاب رفتن تعزل بیکسو شدن تعطل بیکار شدن وبی زیور
شدن تغزل عاشقی نمودن تفضل فضل نمودن ویك جامه پوشیدن بیان کار د
ترکل پای بر چیزی زدن تشکل خوب صورة شدن وتیره شدن انکور تقبل پذیرفتن
ترجل پیاده شدن ودر روز بوقت چاشتگاه رسیدن وبچاه فرو رفتن تزمل بخون
آلوده شدن ترهل نرم کوشت شدن تدخل اندرون رفتن تطفل طفیلی شدن
یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تقتل روان شدن آب تقتل خرامیدن
وآهستگی نمودن تقهل بد حال شدن وبد لباس شدن تکحل سرمه در چشم
کردن تکفل پایندانی کردن تمثل مثل زدن وبمثال چیزی شدن تمحل حیلت
کردن تمهل درنگ کردن تنبل مردن وچیزی را از میان چیزی برکزیدن
تنخل برکزیدن تندل دستار بر سر بستن تنزل فرود آمدن تنصل از کناه

بزاری کردن و بیرون آوردن تنعّل نعلین در پا کردن تنفّل نخس کردن و سنت کردن
تنقّل از جایی بجایی رفتن و چیزی از جایی بجایی نقل کردن و نُقل کردن و خوردن تمهّل و تمهدل
و آهسته شدن توسّل نزدیکی جستن و دزدی کردن تهوّل مهربان کردن شتر ماده را
بر بچه و او را بلباس گرگ یجا بردن توصّل بچیزی پیوستن توغّل در دور رفتن در کوه ها
یا در زمین توقّل در وبر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جایی بجایی رفتن تحمّل
از عهده چیزی بر آمدن تکوّل جمع شدن تطوّل انعام کردن و منت نهادن
تعوّل از عیال کردیدن و از زنان کردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن
تخیّل خیال بستن و سزاوار شدن او را و پاییدن او و برگزیدن کسی را در یافتن
چیزی از و تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقیّل اقتدا کردن بکسی و خود را
بکسی مانند کردن و کرشمه مانند تدکّل ناز کردن و بزرگی نمودن تبتّل ترش شدن
تحلّل رو بالای چیزی بر آمدن و چیزی بزرگ گرفتن تحلّل استثنا کردن در سوگند
تخلّل دندان خلال کردن و در میان گروهی شدن تملّل بیقرار شدن از غایت درد
تدلّل نازیدن و کرشمه نمودن تذلّل رام شدن تسلّل در پس مردم نهان شدن و
بیرون آمدن از میان ایشان تعلّل بهانه کردن تغلّل غالیه بکار داشتن تفلّل
رخنه شدن در تیغ تکلّل گرد در آمدن تهلّل کشاده روی شدن و ریزان
شدن آب و اشک تأثّل خود را اصل گرفتن و چاه کندن و فراهم آوردن
تأصّل خود را اصیل گرفتن تأزّل تنگ شدن تأجّل کله کله شدن گاو
و گوسفند و مثل آن تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگریستن تأهّل زن بردن
تأوّل بیان کردن تفأّل فال گرفتن من باب التفاعل تبادل با یکدیگر بدل کردن چیزی را
تثاقل گرانی کردن و درنگ کردن و کاهلی کردن تجادل با یکدیگر جدل کردن



تجاهل نادانی نمودن تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و دریغ چیزی کشیدن
تخاتل یکدیگر را فریفتن تخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف
شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بیکدیگر پیغام فرستادن تراکل پا بهم زدن
تثاقل بطی شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذاشت کردن تشاغل خود را مشغول
چیزی کردن تشاکل بیکدیگر مانند شدن تعادل با یکدیگر راست آمدن
تعاقل خردمندی نمودن تغازل با یکدیگر عشق ورزیدن تفاضل از یکدیگر افزون
آمدن تماخل دو رود را از شدن و دو رود را طرف بیابان و میان و غیر آن
تقابل با یکدیگر برابر شدن و باهم افتادن تقاتل و تنازل با یکدیگر کارزار کردن
تکاهل کاهلی بر خود گرفتن تکامل تمام شدن تماثل از بیماری شدن و مانند یکدیگر
شدن تماقل همدیگر را باب در بردن تناثل فرو ریختن تناسل از اولاد بهم رسانیدن
تناصل با یکدیگر تیر انداختن تواصل بیکدیگر پیوستن تداول از یکدیگر فرا گرفتن
تزاول بهم واکوشیدن تصاول بر یکدیگر حمله بردن تطاول گردنکشی کردن و کردن
بر داشتن تا بچیزی نگر رسیده شود تقاول با یکدیگر سخن گفتن تناول خوردن و
فرا گرفتن تزایل جدا شدن و پراکنده شدن تسایل با یکدیگر روانه شدن
لشکرها تمایل میل کردن تخال همدیگر را دوست داشتن تظال بر جای بلند بر شدن
تا چیزی دیده شود تظاول لاغر و باریک شدن تساول از یکدیگر پرسیدن و از یکدیگر
چیزی خواستن تشاول به نیزه فرو گرفتن در حرب من باب التفعلل تسربل پیراهن
پوشیدن تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل آشفته
و شوریده شدن لغتها تثلثل لاغر شدن سر پستان زن تجفجل فراهم آمدن
تجلجل بزمین فرو رفتن تخلخل از هم وا شدن تخلخل جنبیدن و نیست شدن

تربیل غارت کردن ومانند شیر افغان کردن تغلغل سنبیدن تذلذب جنبیدن چیزی
که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن وروان شدن تصلصل بانگ کردن آهن وآنچه
بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد حرعزی
الصادر ترّب نشستن زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها واخلاط که در طعام کنند
واو جمع تابل است وتابل دارو بیست که در طعام کنند تاویل بمعنی تادیل است تبنال
کوتاه تهاویل رنگهای گوناگون وآنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست وپای
اسب واین لفظ مصدر وغیر مصدر هم آمده است تتفل وتتفل بچه روباه تفال بفتح
لام یعنی بیا او امر است از تعالی تبل هلاک کننده ودشمن دارنده تبل کننده کین
باب المیم من الصادر الثلاثی المجرد تمام آخر شدن تهمم سخت شدن گرما وباز ایستاده باد
وفاسد شدن طعام تدوام گرد گردیدن من باب التفعیل تبلیم زشت گردانیده
بچشم وبر سینه خوابانیدن وبر پهلو گردانیدن جانور را برای کشتن تجریم عاجز
شدن وپر کردن ظرف تجریم پر کردن ظرف وتمام کردن سال تجلیم سخت بریدن
تجسیم خداوند جسم گردانیدن تجشیم رنجانیدن وتکلیف کردن تحشیم رنجانیدن
تحریم حرام کردن وسخت بستن تازیانه وتمام دباغت ناکردن پوست گاو
داد گردانیدن تحطیم تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم گردانیدن ومنع کردن
تحلیم برده بار گردانیدن تحمیم تیز نظر کردن تخدیم مهربان کردن ومتغیر شده
گوشت تخطیم مهار کردن تدسیم تر کردن باران زمین را وچرب کردن وچرب
دادن کسی را ترجیم سنگسار کردن ترحیم رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را
انداختن تردیم پاره دادن جامه را ترزیم نیک در هم بستن جامها ترسیم نیک نشانه
کردن ونیک نوشتن ومخطط کردن جامه را ترقیم خط کشیدن ترنیم آواز گردانیدن

ترلیم راست

ترلیم راست تراشیدن واندک گردانیدن عطا وچست گردانیدن وبرهنه گردانیدن
ترنیم با نشان گردانیدن تسخیم وتسحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن گور وآنکه در قرآن واقع
هو اسم علم للعین لانها سمیت لدفع شراب فی الجنة بها ای منها تشکیم تشبیه کردن
تشبیر دهن تنه بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سلام کردن وسپردن وکردن نهادن
وبسلامت داشتن وسلم دادن تسهیم جامه را نقش کردن تسخیم فاسد گردانیدن
تشهیم باز گردیدن صید جراحت یافته وسخت شکافتن تصمیم تمام کردن واستوار
کردن تصدیم سخت بهم واگرفتن تصریم بریده کردن شیر از پستان تصتیم تمام کرده
تصلیم از بن بریدن تضرم برافروختن آتش تطهیم تمام خلقت کردن مرد ونیک
خلقت ونیک خلق کردن اسب را وگرد روی کردن کما قال علی علیه السلام فی وصف
النبی صلعم لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین
تظلیم ظالم خواندن تعتیم دیر داشتن ودرنگ کردن تعجیم نقطه بر زدن حرف را
تعظیم بزرگ داشتن وبزرگ کردن تعلیم بر واز کردن وغیره شدن تعلیم کسی را
آموختن تغطیم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه را وصله زدن
دادن تفخیم بزرگ گردانیدن واما نت کردن حرف را تقدیم تمام بر دهن ابریق بستن
تا آب وشرابی که در وباشد مصفی بیرون آید [illegible] درتاب انداختن تقحیم بعنف در آوردن
وبروی در انداختن تفحیم سیاه گردانیدن وبتاریکی شب سیر کردن تقدیم در پیش
کردن وپیش فرستادن ودر پیش شده تقسیم وا بخشیدن ونیکو کردن تقلیم ناخن چیدن
وسم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم سخت گزیدن بدندان تکریم گرامی کردن
ونواختن تکلیم سخن گفتن وخسته کردن تکظیم خشم فرو خوردن وبخیه زدن
تلقیم لقمه دادن تنجیم بجزم حکم کردن وبچند مدت بازگردانیدن کالا

تقسیم درشدن درکاری وکندیدن متغیر شدن تنظیم در یک رشته کشیدن
تهلیم سرود گفتن تنعیم بناز ونعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن
توجیم آرزو کردن زن آبستن وکشتار کردن تودیم آماها نیدن وتکبر کردن توسیم
بموسم آمدن وبسیار داغ کردن توشیم بسیار نقش بردست کندن توصیم درد کردن
اندام وبد دعا آوردن وسست کردانیدن توهیم در غلط انداختن ودر وهم
انداختن توئیم قلاده ودوال بکردن سگ کردن وعلاج وضم ناقه کردن وضم
در کتاب الواو مسطور است تتمیم تمام کردن وتمودن وفضل چیزی کردن
تدویم گرد بر آمدن مرغ درهوا وآفتاب درسما وگرد گردیدن وگرد بر آوردن و
ساکن کردانیدن جوشش دیگ رباب وخپیانیدن ولعاب را بکرد دهن بر آوردن تا خشک
نشود وسخت کرفتن سگ تسویم بچرا کردانیدن اسبان ونشان کردن وداغ کردن
ونیکوخوی کردانیدن اسب وغارت کردن وحاکم کردن کسی را در مال خود تقویم نان
گندم بختن تقویم راست کردن وقیمت کردن چیز را تکویم توده کردن تلویم ملامت کردن
تنویم در خواب کردن کسی را تهویم ساعتی خفتن وسر جنبانیدن در نعاس تتییم
کسی را بنده کردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن وچیزی را خیم کردن تدییم پیوسته کردن و
پیوسته شدن باران تزییم ایستادن ودایم بودن تغییم ابرناک شدن تتییم تمام
کردن تحمیم سیاه شدن سرموی وپر بر آوردن جوزه وممرداده زنرا وسیاه کردن
چیزیرا بزغال تذمیم بد گفتن کسی را تزمیم مهار کردن تصمیم بگذشتن درکار وگذشتن
شمشیر بر چیزی که بیرون وگزیدن وبدندان چیز را شناخت کردن تعمیم عمامه بر کسی
بستن وهمه را فرارسانیدن تغمیم بینک پوشانیدن تاثیم به بزه وگناه نسبت کردن
تاویم فربه کردانیدن تامیم قصد کردن تایم زنرا بیوه کردن تفخیم فراخ کردن

باب التفعیل تم

من باب التفعل تبرّم ستوه آمدن وغمگین شدن تبسّم آهسته خندیدن
ودندان برهنه کردن بخنده تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال وکسی را بی جرم
جرم نهادن تحشّم صاحب حشم شدن وکار بزرگ پیش گرفتن وبر گزیدن تجشّم رنج کشیدن
تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت صحبت کسی جستن تحزّم سلاح پوشیدن
تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن وفربه شدن تحتّم
واجب شدن ونرم شدن طعام تختّم انگشتری در انگشت کردن ترحّم بخشاییدن
تردّم کهنه شدن جامه وپاره برجامه زدن ترسّم بنشانه چیزی نگریستن ترنّم
سرائیدن تزغّم خشم گرفتن تزمّم بمعنی بانگ کردن وشتر ماده آمده است تسلّم سالم
تسنّم بربالای چیزی شدن تضرّم زبانه زدن آتش وخشم گرفتن تشرّم دریده شدن
وشکافته شدن تقرّم سست چیزی خوردن تقضّم چشیدن تطعّم ناخوش شمردن
تظلّم از بیداد کسی نالیدن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن
تغمّم چاه کندن وآمد شد کردن تغنّم غنیمت کردن تفصّم شکسته شدن تفهّم
دریافتن تفخّم بجود در رفتن تقدّم فراپیش تقسّم پراکنده شدن وپراکنده کردن
تقصّم شکسته شدن یا جدایی کردن تکرّم بزرگی نمودن تکلّم سخن گفتن
تلثّم دهن بند بستن تلقّم لقمه کردن وناخاییده فرو بردن طعام تلجّم
سخت کردن لجام را یعنی فوطه که در حیض می بندند تهشّم شکسته شدن و
مهربان شدن تنخّم خیو انداختن تندّم پشیمانی نمودن تنسّم رمیدن وبوییدن
نسیم وخبر پرسیدن تنعّم بناز ونعمت زیستن تهدّم ویران شدن تهزّم
شکسته شدن وآواز کردن تهکّم استهزا وسخریه کردن وتکبر کردن وغضب
کردن وسرود گفتن وویران شدن تهضّم ستم وبیداد کردن تهمّم لقمهای

بزرک خوردن تهقم شکسته شدن تهم خواستن توخم ناکوارنده شدن توذم آماهیدن
توخم بر سر چیزی افتادن توغم چشم کرفتن توسم بفراست دریافتن توهم کمان بردن
تیمم بخاک طهارت کردن تسوم خود را نشان کردن در وقت جنک تلوم
درنک کردن و چشم داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن هوا تنعم در رفتن
تذخم تنک داشتن تشیم بوییدن تعمم عمامه بر سر بستن و عم خواندن کسی را
تاثم از کناه پرهیزیدن و از کناه بیرون آمدن تالم دردمندی نمودن
تایم بی زن و بی شوهر شدن تامم قصد کردن تدام بر بالای چیزی بر رفتن و
برجستن شتر بر ماده من باب التفاعل تحاکم باهم نزد حاکم رفتن تحالم حلم
نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بر یکدیگر سنک انداختن تراحم بر یکدیگر رحم کردن
تراکم برهم نشستن انبوه کردن تسالم با یکدیگر آشتی کردن [illegible] باهم عربده
زدن تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم بهم وا کوفتن تصارم از یکدیگر بریدن
تضاجم کوژپشت شدن تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرکی نمودن
تعالم باهم دانستن تداوم همیشه بودن تقاعم پشت بر پشت نشستن
و جمع شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم باهم واپخشیدن و باهم سوکند خوردن
تکادم کرم نمودن بی کرم تفاجم مختلف شدن کار و کژ شدن دهن تکلم باهم سخن
کفتن تلاجم بهم پیوستن و بیک اندام شدن زن تلاطم بیکدیگر طپانچه زدن
و بهم دیگر زدن موج دریا تلاکم بیکدیگر مشت زدن تنادم بیکدیگر ندیمی
کردن تداوم کرد کردیدن تساوم با یکدیگر مضایقه کردن در خرید و فروخت
تقاوم با یکدیگر بپای ایستادن در جنک تلاوم یکدیگر را ملامت کردن تناوم
بر هوا کرد بر آمدن مرغ تناوم خود را خفته ساختن تتمم تمام شدن تقا

باهم بوسیدن

باهم بوسیدن چیزی را تشأم فال بد کرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تصام خود را کر
ساختن تضام فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم خشم کرفتن تحزم فراهم
آمدن تجمجم و تمغم آشکارا نکفتن تجرجم آرام کرفتن جانور وحشی بمسکن خود
تجهضم بزرکی نمودن تلعثم درنک کردن و در کاری پیچیدن تجمجم
آهسته بانک کردن اسب ترمرم خاموش بودن و دامن جنبانیدن تلکم کله
بر سر نهادن تدهلم درآمدن در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح تدکم منقولست
بکاف من غیر المصادر تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا تلم سلاحه با شی توم دو
نا بیلاقة باشد آن زن عرب کوید لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا و الله الذی
تسلمك ما کان کذا و کذا و برای تثنیه کویند لا بذی تسلمکما و برای جمع کویند
لا بذی تسلموا یعنی لا و الله الذی یسلمکم و آنچه عرب کویند اذهب بذی تسلم یعنی اذهب
بسلامتك تخوم نشانه زمین و حد زمین و بعضی کفته اند که تخوم حدود حرم کعبه است
و قول رسول است که ملعون من غیر تخوم من الارض تخوم و تخم جمع تخوم است تخم
طعامهای ناکوارنده و او جمع تخمه است تلام شاکردان و او در اصل تلامید بوده است
که او ذال را تخفیف حذف کرده اند توم دانه ایست که از نقره سازند تریم
نام موضعیست توذم که در قرآن آمده است یعنی در حرص اندازد ایشان را و کمابا
دلالت کند ایشان را التسنیم شراب بهشتیان و کویند نام چشمه ایست در بهشت
توام دو همین از نضیبها و نام قصبه ایست در عمان و آنکه با دیکری بیک
شکم زاییده باشند توایم و توام جمع باب الثامن مع الکون من الفصل الحادی بن کاه دادن
و کاه فروختن تبن زیرک شدن تکاهن توکل کردن تهتان باریدن باران و چکیدن
اشک تانان نالیدن تبیان آشکارا کردن من باب التفعیل تبدید بسیار شدن

تبطین استین کردن جامه تثمین هشت گوشه کردن تحلین برگوشت شدن تجرین
بپالی ادربیدن تحمین بدل کردن و بدل خواندن تحزین برآواز کردن تحسین نیکو
کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن
تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین چرب کردن و بروغن آلودن
تذهین کاهل بودن و آرامیدن مادر بچه را تبیین نیک نگریستن تزیین بحنا رنگ
کردن و بین سطور کتاب را تنگ کردن در کتابت ترکین مانند کردن تردین جامه را
استین کردن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و خنک کردن
و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی بمیان چیزی
نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود آوردن تضعین توتو کردن چیزی را و دم
کشیدن خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده تعفین در دفته انداختن تقرین
باهم یکر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین در هم یکر چسپیدن
کردن و سبز کردن تلحین بخطا منسوب کردن تکسین چیزی را پاک کردن تلعین سخن لقنت
کردن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین
زشت کردن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای
دادن کاری تغبین کردآلود کردن توطین وطن گرفتن و دل این بر چیزی نهادن
توهین سست کردن تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعنون
کتاب نوشتن تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه
تنوین منور کردانیدن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه آوردن در تلفظ نه
کتابة تهوین آسان کردن توجین برگوشت کردانیدن روی و بزرگ کردانیدن
تبیین آشکارا کردن تحیین هلاک کردن و هنگامی پیدا کردن تدیین کسی را با دیانت

اولاد کشتن

او کناشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن دیوار را بگل تعیین عین چیزی
نمودن و آشکارا ساختن و برابر گفتن و آب در مشک نو ریختن تا درزهای او
استوار گردد و سوراخ کردن تقیین کنیزک را بیاراستن و بصلاح آوردن چیزی
تلیین نرم کردن تزیین کمان بد بکسی بردن تغیین تاخیر کردن مرد را از جماع و کنا با
عنوان نوشتن تفنین نوع نوع کردن و بانگ نماز گفتن و آواز دادن تأذین
چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تأبین اسمن کفتن تاوین
سیراب شدن و علف خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او بر شود مانند
دو کدو باب التفعّل تبطّن در زیر شکم آوردن تثبّن چیزی را در ظرف
نهادن و بهر دو دست بر گرفتن و با در دامن نهادن تحزّن اندوه بردن تحصّن
خود را در حصار کردن تخمّن صورت چیزی مشاهده کردن تعیّن نشانه چیزی
جستن و بچیزی مانند کردن تدهّن بروغن چرب کردن تسکّن بیچاره شدن
تفرّن بدشمنی کسی برخاستن تضمّن در میان خود گرفتن تعکّن شکن شکن شدن
از غایت فربهی تغضّن در هم کشیده شدن پوست عضو تفکّن پشیمانی نمودن
تکهّن اخترشناسی کردن تلجّن بهم چسپیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد
از شستن سر و بلک را با استخوان خرما کردن و لشتر دادن تلقّن فرو کرفتن
تلهّن نهاری خوردن تمکّن کامل شدن تزقّن بحنا رنگ کردن توطّن وطن گرفتن
توهّن سست شدن توغّن ونبه شدن توکّن جای گرفتن ترکّن جای گرفتن و دست
یافتن بر چیزی تحوّن بهمنه خود نکه داشتن تلوّن رنگ گرفتن تبیّن آشکارا شدن
و بجای آوردن و پرسیدن و تحقیق کردن تحیّن هنگام جستن تدیّن دین دار شدن
تیمّن میمنت بردن تزیّن خود را برآراستن و آراسته شدن تعیّن بچشم کردن چیزی را

وبنسیه ستانیدن واشکارا شدن **تلین** نرم کردن **تحنن** مهربانی کردن **تغضن** کهنه شدن
پوست ودرهم کشیده شدن وخشك شدن **تقشن** کهنه کهنه شدن **تأذن** بیاگاهیدن
**توسن** ستبر شدن رها تدکردن خود را بکسی وخلق وخوی کسی را گرفتن وبهانه
آوردن **من باب التفاعل** **تدافن** یکدیگر را دفن کردن وانهم چیزی پنهان
داشتن **تراطن** باهم لوترا گفتن بلغت عرب **تغمن** طلب کردن **تهادی** بخشش کردن
**تراهن** باهم گرو کردن **تهاتر** بایکدیگر کینه گرفتن **تغابن** بایکدیگر زیان آوردن
**تهادن** راست ایستادن کار **تعلج** ستبری نمودن **توازن** همسنگ آمدن
**تغابی** هم پشت شدن **تهاون** خوار داشتن وسستی کردن **تباین** ازیکدیگر جدا
شدن **تداین** بیکدیگر بقرض چیزی فروختن **تمان** دود شدن ودروغ شدن
**تجانن** خود را دیوانه ساختن **باب التفعلل** **تعنجی** خدمت کردن وطعام پختن **تفرعن**
فرعونی بر خود گرفتن وخود را نیك نمودن **من غیر المصادر** **تبن** کاه وبزرگترین
قدحها **تین** انجیر کوهیست در شام **تحرب** جمعی که یکجا دوی فریفته میشوند
**تخرصوا** یعنی دروغ میگویند وآنچه در قرآن آمده است یعنی بیرون میاید آتش را
از آتش زنه وآتش میزنند **تلاد** اکنون **توامان** دو فرزند بیك شکم **ترائب** مردم
پستان **تربا** جمع تراب است **تان** آن دو زن **تحنین** کمش وبوزه **تبنات** جمع تبن
زیرك **تهتان** باران بی رعد وبرق **تلوون** که در قرآن آمده است یعنی زبان
وبخابیدن **تهرون** دور میشوند وبیهوده میگویند **تنبان** شلوار کوتاه وخورد
**تبان** **تحقیق** تجمع ناکاه فروش **تمران** واو جمع تمره است **تعشق** بازی میکنند **ترجمان**
**ترجمان وره جهان** لغتی که او را معنی دیگر باشد ولغتی مرد استاد کار کل ولغتی طبیعت
**باب التاء مع الواو** **تلو** از پی رفتن وبگذاشتن وخوار ساختن **تلو** پی ترس

بالتاء مع الواو

**باب التاء مع الهاء** **تیه** حیران شدن وتکبر کردن **تمه** کنده شدن روغن
وزبان شدن خوردنی **تجه** روبسوی چیزی کردن **تفه** بی مزه شدن واندك
شدن وزبون شدن **من باب التفعیل** **تدلیه** بجوز کردانیدن **ترفیه** عیش را بودن و
خوش عیش کردانیدن **تسفیه** نادان وسبك عقل خواندن **تشبیه** مانند کردن
**تعویه** در آخر شب بجایی فرود آمدن وایستادن بجایی **تجنیه** سوار شدن
دو کس بریك مرکب که هریك پشت بر یکدیگر کرده باشند **تعضیه** درخت عضا بریدن
ودشمن داشتن وناخوش داشتن **تکنیه** پیدا کردن **تنزیه** دور کردن از صفات
زشت وکس بدور بودن از قبایح صفت کردن **ترجیه** روبسوی کردن وکسی را
نزدیك کسی بکاری فرستادن وبیان نیك کردن **تولیه** شیفته وحیران کردن
مادر از فرزند ودر حدیث است که لا توله والدة بولدها **تثویه** و **تمته** سرکشته کرده
**تربیه** جنبانیدن **تشویه** زشت کردانیدن وجمع کردن چیزی تا ناقص شود **تمویه**
سخن را از زبان دیگر کردانیدن وکفتن وقادر بودن سخن **تمویه** آبدار کردن وبارا
وتلبیس کردن وستوده کردن زر را **تنویه** بلند نام کردن وبلند کردانیدن **تفهیه**
کند کردانیدن کسی را در سخن کفتن **تاویه** و **تابیه** شتر را خواندن **من باب التفعل** **تسفه**
سفاهت وفریب دادن وشنوانیدن **تسنه** سال زاده شدن وفاسد شدن نان
وغیره وسبز رنك شدن نان از نمناکی ومتغیر شدن چیزی بمرور سال وبسیار سال
شدن **تشبه** خود را بچیزی مانند کردن **تنخه** باز داشتن وراندن **تمزه** خود را
ستودن **تعته** دیوانگی نمودن وتکبر کردن **تمته** سرکشته شدن **تفقه** فقه
آموختن **تفکه** تعجب نمودن وبرخوردار کرفتن وپشیمانی نمودن **تنبه** بیدار
شدن **تبره** دور شدن **توجه** روی بچیزی کردن وبقضای حاجت رفتن

دن
ترنه جنبیدن سراب ووقوع سخن گفتن تنوه ازخاک کردانیدن ونشکار کوسفند کر
تأله عبادت حق کردن تأنه تکبر کردن تأوه آه کردن من باب التفاعل تشابه بهم مانندن
من باب التفعل تدهله دوکردیدن ترهقه وتفقه بازایستادن من غیر المصادر تجاه برابر
تدوته این دن وازهردو از اسماء اشاره اند تیبه یعنی تایک وفکر بیداری واو
مضارع است که در اصل تیه بوده است تا را کسره داده اند ووا ومحذوف عود کرده است
ومنقلب بیا شده برای سکون وانکسار ما قبل تیه بیابان تباله نام شهر یمن است
ترابیه باطلها تغه بیمزه تأنه اندک وذنوه وبیمزه باب الثانیع الیا تخبی
خیمه زدن تربی پروردن تربی خانه ساختن صیاد در آنجا پنهان شود از برای صید کردن
تقنی قبا پوشیدن تصبی دل بردن وکودک شدن تشتی زمستان کردن تفتی از جهل
درگذشتن وبغایة پیری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن تمجی تاریک شدن شب
ترجی امید داشتن تزجی باندک چیزی روزگار گذرانیدن وباندک چیزی اکتفا
نمودن تهجی هجا کردن حرف ترخی کروه شدن تلحی دستار بستن با تحت الحنک
تنحی دور شدن تنضی موی فرو گذاشتن وبا بزرگترین قومی تفرج کردن تنفی
لاغر کردن تثری برجستن وشتابیدن تسخی وتندی بخشش کردن تبدی مقیم بیابان شدن
تحدی از کسی در خواستن که با تو برابری کند ودر کاری معارضه شود بعجز خود تردی
ردا بر خود انداختن وهلاک کردن واز جای در افتادن تعلی بر بالای چیزی
رفتن بقصدی وتسری پیش آمدن تزدی عتاب کردن تعدی از حد در گذشتن وافزونی
جستن تغدی غذای چاشت خوردن تحری صواب جستن وقصد کردن نیک تودد
کردن تندی فریفتن تعری واشدن وشکافته شدن تذری بلند شدن تعفی نیست شدن
وویران شدن تمنی کشیدن تقری در شهرها گردیدن وپیروی کردن ونجیدن

بچیزی

بچیزی تغری بعصا زدن تغزی صبر کردن ونسبت کردن تحتی آشامیدن تکسی
گلیم بر خود انداختن تعشی شام خوردن تعشی خود را بجامه پوشیدن تفصی بزرگ
شدن وفراخ شدن تمشی رفتن تفصی از تنگی ودشواری بیرون آمدن ووارهیدن
وبیرون شدن وکاری کردن تقضی تمام شدن وگذشتن واز هوا در آمدن
جانور تقصی دور در شدن تمضی بیش شدن وروان شدن ترضی خشنود
کردن وخشنود شدن تخطی در گذشتن تغطی پوشیده شدن تمطی خود را
بازبیدن وخرامیدن تشطی تو تو از هم برخاستن واز چوب وازنی ومثل
آن بوقت شکستن تلظی زبانه زدن آتش تبغی جستن تحفی مهربانی نمودن ومبالغه
نمودن در اکرام کسی واز حال کسی پرسیدن تشفی شفا جستن تعفی از شدن رفتن
تبقی باقی داشتن ترقی بالا بر شدن تلقی پیش فرا رفتن وصدقه دادن
تنقی برگزیدن تزکی زکوة دادن وپاکی نمودن تشکی فرو هشته شدن وتخت
نزدیک شدن وخرامیدن تسلی دل خوش شدن روا شدن غم وابر ومثل آن
تقلی بگرما در آمدن تعلی بلند شدن وپاک شدن زن از نفاس وسالم شدن
از علت وخوش عیش شدن تملی آشامیدن تغلی بوی خوش بکار داشتن
تمکی چشم خاریدن اسب بزانوی دست تمحی بیزار شدن تمنی متغیر شدن
تفعی همچو مار افعی شدن در شتر تلغی گیاهیست که بدست گیرند وکشته شدن
انگبین تقلی دشمن داشتن تملی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمی
خود را نام نهادن تکنی خود را خوشبوی کردانیدن بچوز تبنی پسر خواندن
تثنی دوتا شدن وبر ودر آمدن تجنی جنایة بر کسی نهادن تحنی مهربانی
کردن وبرو در آمدن تمنی قرآن وکتاب خواندن وآرزو کردن ودروغ

کفتن تدنی نزدیک آمدن تظنی کمان بردن تعنی رنج بردن تغنی سرایدن
وبی نیازی نمودن تکنی کنیت پیدا کردن تکمی پوشیده شدن در چیزی
وپوشانیدن چیزرا بچیزی تمنی آرزو کردن تلهی بازی کردن وازکار کذاشتن
ومشغول شدن تانی کرد نکثی کردن تاتی حاصل شدن وپیش رفتن کار وبلای
نمودن تاخی برادری کردن تاری رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاری
ایستادن تاصی صبر کردن وپیروی کردن تماسی کشاده شدن تاوی فراهم آمده
تزیی لباس پوشیدن واو مشتق از زیست تانی درنک کردن وقصد
شخصی کردن تالی سوکند خوردن تاجی کنیزک خریدن تانی نرمی واهستکی
نمودن ودرنک کردن توخی قصد کردن وجستن وشتابیدن توفی تمام ستاندن
وجان برداشتن توقی پرهیزیدن تولی برکشتن ودوستی داشتن وولایة نمودن
وبکاری کسی قیام نمودن تطوی تحوی کرد شدن وخود را کرد کردن تروی شیراب شدن
تستوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تلوی برخویشتن پیچیدن
من باب التفاعل تصابی عاشق تغافی غفلت نمودن تناجی با یکدیکر راز کفتن
تلاحی یکدیکر را دشنام دادن تراخی دور شدن وکاهلی نمودن تعادی با یکدیکر
دشمنی کردن ودور شدن وفاسد شدن تفادی یکدیکر را خریدن واز چیز
رهایی جستن وبیکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تماهی وتمادی در بیرای دور شدن
ویکدیکر را آواز دادن وباهم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن وبیکدیکر
هدیه دادن وهمدیکر را هدیه کرفتن تماری در درشک افتادن وباهم ستیزه کردن
تجازی تقاضا کردن تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموش کردن وفراموشی نمودن
تحافی بیکسو شدن تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی

یکدیکررا

یکدیکر را کرفتن ودر برابر یکدیکر افتادن تراضی از یکدیکر خشنود شدن
تقاضی کردن تناطی خود را لغاریدن تقاطی فراکرفتن تباغی بر یکدیکر بانک زدن
تجافی بیکسو شدن واز جای برداشته شدن تشاکی از یکدیکر دور شدن وپراکنده شدن
تفاسی در بر خود را بیرون میل کردن وبرای باد نرم بیرون کردن تصافی با یکدیکر دوستی
پاک داشتن تلافی اندک را از حق کذاردن ودریافتن تنافی یکدیکر را نیست کردن
تباقی باهم باقی ماندن تساقی همدیکر را ساقی کری کردن تلاقی بهم رسیدن ویکدیکر را
دیدن تباکی کریستن نمودن تشاکی با یکدیکر کله کردن تعالی آمدن وبلند شدن
تغالی بی نسبت شدن وباهم تیر انداختن تفالی دراز وبلند شدن کیا وغیر آن
وریزه وموبمی شدن کوشت چارپا تغاطی تاریک شدن واز سر یکدیکر واجستن
تقالی یکدیکر دشمن داشتن ترامی باهم تیر یا سنک انداختن وانداخته شدن وهمدیکر را
دشنام دادن وزیاد شدن تسامی با یکدیکر معارضه کردن بزرکی تعامی بر خود کرفتن
تدانی بیکدیکر نزدیک شدن تغانی از یکدیکر بی نیازی نمودن تفانی باهمدیکر بی نسبت
شدن تباهی با یکدیکر مفاخرة نمودن تلاهی باهمدیکر بازی کردن تناهی بپایان رسیدن
وباز ایستادن وباز داشتن تواری پنهان شدن تواخی اندوه کردن توانی تملل کردن
توالی بپایی تراهی فرو رهافتن توالی شتو کردن وتقصیر کردن تداوی خود را
بچیزی درمان کردن تساوی برابر شدن تعادی فراهم آمدن برای بدی وفتنه تهاوی
افتادن از پی همدیکر تاخی با یکدیکر کردن برادری تادی با یکدیکر یاری کرفتن تاسی
صبر کردن وهمدیکر را صبر فرمودن تنائی دور شدن تراهی یکدیکر دیدن ودر برابر
یکدیکر افتادن باب التفعل تدعلی پنهان رفتن تدهدی در کردیدن
من غیر المضاعف تغنی پرهیزکار وترسنده تجزی جوی برای غایب باشد

یعنی بگذارد و بخراهد و چون برای مخاطب باشد یعنی بگذاری و بخراهی ثرذی یعنی
خوار دارد و اگر برای غایب باشد و اگر برای مخاطب باشد یعنی خوار داری تالی
در پی آمدن تدخری یربوع کوتاه و خورد ترقی .. چنبرهای گردنها و ادجمع ترقوه
تناهی موضعهایی که آبهای صحرا دران جمع شود و او جمع تنهیه است توادی
چوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد توری یکی و پنهان چیزی
کتاب الثاء باب الثاء مع الالف ثرای بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر
شدن ثطاء در بغل گرفتن ثماء در روغن انداختن و نوبه کردن نان و طعام چرب
دادن و شکستن ثناء ستودن ثغاء آواز کردن گوسفند و بره و مثل آن ثای
سوراخ شدن مهره و سوراخ کردن و شکافتن ثواء و ثوای ایستاده من غیر المصادر
ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و زنی که بسیار مال و اسباب دارد ثراء
بسیاری ثغاء آواز گوسفند و مفلسان ثناء ریسمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام گیاهیست
ثفاء بتشدید فا نام گیاهیست ثلثاء روز سه شنبه نجلاء فراخ شکم و بزرگ ثنایا
دندانهای پیشین ثنی کار یکی که دو بار کرده باشند کما قال النبی علیه السلام لا ثنی فی الصدقة
ای لا تاخذ فی السنة مرتین ثنی انکه فرزند بهتر قومی باشند در مرتبه ثکلی زنی که فرزند
او فوت شده باشد ثوبا دهن دره ثمراء درخت سیوم دار ثنیا و ثنیا و ثنوی
باب الثاء مع الباء ثقب سوراخ ثقوب بر شدن شیر ماده و افروخته شدن و روشنی کردن
ثوب بازگشتن ثواب مزد نیک دادن ثلب نقصان کردن و عیب کردن ثرب
سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن و جمع
شدن آدمیان و جمع شدن آب و بر شدن آن در حوض و چاه و ظرف و مثل آن
من غیر المصادر ثواب مزد نیک و صلاح و مزد فرمان بردار ثوب جامه ثیاب

جمع

جمع ثیب زن شوی کرده و مرد زن مرده ثایب باد سخت که در اول باران پیدا شود
ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و برگرد روده و شکنبه می باشد ثغب
آبی که در کوهها مانده باشد و آبگیری که در کوه باشد ثغاب و ثغب جمع ثقب سوراخ
ثقوب هیمه خورد که با آتش بر افروزند ثاقب افروخته و روشن و شتر ماده پر شیر
ثلب بیرون افتادن دندان و چیز ریخته شده و شکسته ثعلب روباه و سر نیزه ثواب
صاحب جامه ثغایب آبهای ثغب بر غنها و جمع ثغبه است باب الثاء مع التاء
من المصادر ثبات و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت قرار دادن و نوشتن ثبت شکافتن
زمین ثخانت ستبر شدن و استوار شدن و سخت شدن ثقافت زیرک و استاد
شدن و خبیث شدن ثقت استوار شدن ثوارة کشنده را باز کشتن ثرملة
بطریق بر چیزی خوردن ثروة بسیار مال شدن نجلة بزرگ شکم شدن ثلث بوی
گند کردن ثعثعة در حین سخن دندان جنبانیدن مردود بلرزه آمدن چنانکه
سخن وی مفهوم نشود ثاثاة بدرود داشتن و سیراب کردن شتر را ثرثرة بسیار
گفتن و نمناک کردن زمین را من غیر المصادر ثبوت گروه ثبت گندیم
ثکنت جماعة کبوتران و جماعة هر چه باشد ثلث جماعة ثلة گوسفند بسیار و خاک
چاه ثملة بقیه آبی که در جایی مانده باشد ثمغة سر کوه ثبرة زمین دشت ثغیب
و چاه نام موضعیست ثلمة رخنة ثرطئة مرد احمق ضعیف ثطه کل ثرجلة بزرگ
شکم ثقلة رختها و بفتح قاف گرانی ثماله کفک و بقیه چیزی که در دیگ
و ظرف مانده باشد ثملة چیزی که در جایی مانده باشد و کل تل چاه ثملة بهمین
معنی است ثمانیة هشت ثبث جماعه و میان حوض ثبات جماعات متفرقه
ثوبة جای گوسپند ثابة گوسفند و سنگی که در راه بر افرازند برای نشان راه

ثوبع نام مکانیست ثُغره چاه سینه ثجّة میانه دو دخانه موضع فراخ آن ثاطة
کل ولای ثغامة گیاهیست که آنرا کوسپید گویند ثفنة عضویست که در حین فرو خوابیدن
بزمین نهد ثفنات وثنة موی درازکه بر فوج و دست پای چارپا باشد و میانه ناف
و زهار ثلقیه کوسپند ثینه خوار ترو نبون تر چیزی ثنایة دیسمانی که از پشم یا موی باشد ثویلة
کردی که از جاهای متفرقه باشند ثندوة وثنلوة بن پستان مرد و زن باشد ثربقیة
جامهای سفید کتان ثعلبة نام شخصیست و روباه ماده ثعلبیة نام موضعیست
ثبت وثابت دل و زبان ثبست نجه ثبیت مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شنبهها
ثقة استوار ثقبة وضع ثنیة دندان پیشین و راه سر بالا و زمین بالا و بلند
و آدمی که مقدم بر بعضی دمیان باشند و بچه را گویند که یکساله باشد و پا در سال
دوم نهاده باشد ثرملة روباه ماده و نام شخصیست ثلبوت نام موضعیست ثغالت
روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه کردن
چیزیرا من غیر المصادر ثلاثة سه ثلث سه سه ثلث وثلث وثلیث سه یک ثالث سیم و سه کننده
باب الثاء مع الجیم من المصادر ثجّ و ثجیج خون ریختن ثجیج اب ریختن و فرو ریختن آب
بر چیزی و روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون لام برف باریدن و خنک
دل گردانیدن ثلج بفتح لام ثلوج آرام گرفتن و شاد شدن ثاج بانگ کردن شتر
من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو ریزنده و روان
شونده ثبج میانه هر دو شانه و پشت و میانه چیزی باب الثاء مع الخاء من المصادر
ثوخ وثیخ بچیزی فرو رفتن دست و پای و غیر آن باب الثاء مع الدال
من المصادر ثرد نان در کاسه شکسته ترید کردن ثرد بفتح را شکافته شدن هر دو لب
ثمد بسیار سوال کردن از کسی بسیار خواستن زن جماع را از مرد چندانکه

آب

آب مرد تمام ابریع شود من غیر المصادر ثأد نم و سرما ثئد بکسر همزه نمناک و سرما
رسیده ثمد و ثمد آب اندک که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست و ایشان
قوم صالح پیغمبرند ثوهد چون نو خاسته فربه که نزدیک ببلوغ باشد ثهمد موضعیست
ثغد نرم و تازه ثرید ترید یعنی نان ریزه کردن باب الثاء مع الراء من المصادر
ثبر بازداشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثبور زیان کشیدن و هلاک
شدن و واهلاکا گفتن و این معنی اخیر از تفسیر منقولست ثور بر انگیخته شدن
و بر جوشیده شدن حصبه و آبله و غیر آن و بر جستن بغضب برای زدن کسی ثرر
بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین ثجر آمیخته شدن ثفل
خرما با چیزی دیگر خوردن ثغر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن تر
کردن و بیرون رفتن کاه کسی را ثأر کشنده را کشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر
ثور گاو و نام شخصی و نام کوهیست در مکه مبارکه و پاره کشک دمه مردم و سرخی
بزرگ شفق و نام برجی از بروج آسمان ثور الاقط چیز سبزیست که در ما تنگ تنک بر سر آب باشند
و آنرا طحلب هم گویند ثفر پاردم ثفر فرج و دو دام و غیر آن ثمر میوه درختها و بندهای
تازیانه ثمر جمع بضم ثاء و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثار کینه و کشنده
خویشاوند ثبیر کوهیست در مکه ثغر دندان و ترسنگاه ثغور جمع ثغر چاکها
سینها که در بن حلق می باشد و رخنهای او و داو جمع ثغره است ثجیر ثفل چیزی
که بفشارند ثجر [illegible] ثجر بضم ثا تیرهای سطبر ثائر کینه کشنده
و قصاص کننده و غضب کننده ثامر درختی که میوه او رسیده باشد مثرار
بسیار آب ثرود شتر ماده پر شیر ثعرور چیزی مانند سر پستان که بر غلاف آید
و ما نند آبله چیزی که بر عضو برمی آید و آنرا بزبان کیل جلسک گویند و میوه گیاه طرثوث

ثعارير جمع ثؤثار بسيار كوى وناميست بزرك باب الثاء مع الشين من غير المصادر
ثمنش گياه ضعيف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثلط سركين انداختن دريغ زدن
ثمط كنديدن كوشت وآب ثطط كوسه شدن من غير المصادر ثط مرد كوسه ثطاط جمع
ثط بضم ثا كوسكان واو جمع ثط است ثأط كلها وگلاها واو جمع ثأطا است
ثلط سركين تر ثوط سركين وسرگين كفشگران ثمط كل تو لد فيق وروش باب الثاء
مع العين من المصادر ثطع اشكارا كردن وزكام كرفتن كسى را ثغ قى كردن ثلع سر شكستن
باب الثاء مع الغين من المصادر ثلغ سر شكستن باب الثاء مع الفاء
من المصادر ثقف يافتن وراست كردن نيزه ثقف بفتح قاف زيرك شدن واستاد شدن
من غير المصادر ثقف وثقف وثقف مرد استاد وزيرك جست ثقاف چيزيست
كه بدان نيزه راست كنند ثقيف بكسر ثا وتشديد قاف سركه بغايت ترش وتيز
ثقيف نام قبيله ايست وسركه كهنه نيز وهر چيزى كه تندى دارد بطعم باب الثاء
مع القاف من المصادر ثدق روان شدن آب وابر وغير آن من غير المصادر
ثفروق چوب خوشه خرما وچوب خوشه انكور كه دنبال انكور وخرما بدان بود
وبعضى كويند كه ثفروق دنبال خرما وانكور است كه بچوب متصل باشد ثفاريق جمع
ثادق روان ونام اسپى همانيد باب الثاء مع الكاف من المصادر ثلك هلاك شدن
وويران شدن باب الثاء مع اللام من المصادر ثلّ خاك در چاه ريختن ورند
ريختن وويران كردن وهلاك كردن وسركين انداختن چارپا ثؤل ديوانه شدن
كوسفند ثهل كسترده شدن چيزى بر روى زمين ثكل وثكل بى فرزند شدن مادر
وكم كردن مادر فرزند را ثمل سست شدن ثمل بسكون ميم موخر كردن
شراب از طعام ثقل سست وكاهل شدن وكران شدن بوزن ثقل بفتح ثا وسكون

قاف

قاف كران كردن بوزن وبدست بركرفته سنجيدن چيزيرا تا دانسته شود كه كران است
باب الثاء من غير المصادر ثمل درشت پر افتادن از چيزى فسرده وسركين واند دانه
ثفال اشتر كاهل ثفال پوستى كه در زير آسيا دست اندازند تا دانه بر سر او افتد
وسنك زيرين آسيا ثقال كرانان ومردم از سپيد ثقيل كران بوزن ومرد از سپند
ثقل كرانى وما دو زن ثقل متاع مسافر ثقال زن از سپيد ونيز بزرك سرون تا
دنيا ردرست ثوافل جمع ثفل بقاياى آبها كه در رودخانه وابكيرها مانده باشد
واو جمع ثملنا است ثمال بضم ثا سوراخ وكفكهاى شير وآب وبمعنى اخير جمع
ثماله است ثمل سست ثمال بكسر ثا فرياد رس وكار ساز مردم ثفل بضم ثا آنچه
آنكه زياد باشد ثعول جمع ثعل بضم ثا وفتح عين نام شخصى ثعل بفتح ثا وعين
دندانهاى زياده ثكول زنى كه فرزند مرا نايافت يا فوت شده باشد ثيل غلاف آلت
با اسب باشد ثيل نام كياهيست ثول جماعة مكسان انكبين ثملل باطل ثلل بكسر
كوسفندان واو جمع ثلة است همچو بدره ثنتل مرد مردار عاجز ثبل نام كوهى
وبزكوهى نر وكاو كوهى ثؤلول مانند كندنه ايست كه بر عضوى آيد وآنرا بزبان كيل
چلسك كويند ثاليل جمع باب الثاء مع الميم من المصادر ثمرم جمع كردن واستوار
كردن ونيكو كردن چيزى واصلاح كردن كار وورفتن خانه وجاى وبر كندن كوسفند
چيزيرا بدهان ثكم ايستادن وملازم شدن ثلم رخنه كردن ثوم دندان افتادن
ودندان افتاده شدن مرد وبر دهن زدن چنانكه دندان بيفتد ودندان كسى
افكندن ثغم كشيدن ثتم تباه كردن من غير المصادر ثوم سير ثرثم بقيه طعام
كه در كاسه مانده باشد ثمرم رخت واسباب خانه ثم بفتح ميم پس ثم بفتح ثا
آنجا ثمثام آنكه چيزى بكيرد وبشكند ثغام كياهيست كه آنرا درمنه كويند ثمام كياهيست

باب الثاء مع النون من المصادر ثبان و ثبن
برکردانیدن جامه ودوختن آن وچیزی در دامن نهادن وبردودست کرفتن
آن ظرف را ثتن زدن شترکسی را ثبقنه خود یعنی بعضوی که در زمین نهد درحین
ورخفتن ثخن بفتح فا درشت شدن دست وغیرآن ثمن هشتم شدن وهشت یك
ستاندن ثون وثبان بازکشتن ثوران برخواستن کرد وغبار وفتنه ومثل آن ثتن کندیده
شدن کوشت ثدن تغییر یافتن کوشت وبرکوشت شدن من غیر المصادر
ثخن سطبری ثخن سطبر ومرد تمام سلاح ثمن بها ثمین هشت یك وچیز قیمتی
ثمن هشت یك ثکن جماعهٔ کبوتران ومرغان وغیرآن واو جمع ثکنة است ثکن
بسکون کاف راه راست وشاه راه ثکن بفتح ثا وکاف نام کوهی ثفن اطراف چیز
کرد وخته شده باشد ثن بکسر ثا حشیش خشك ثعبا از دها ثعابین جمع ومرغهای آب
کرد بیابان باشند هم کویند وبدین معنی جمع ثغبه است ثعلبان روباه نر ثغبا بکسر ثا
وسکون غین منقوطه آبکیرها که در سایه کوه باشند که آب آن سرد وخوش باشد
ثمرودان مانند دو سر پستان چیزی که بر دو طرف غلاف ایراست میباشد ثبون
جماعهٔ متفرقه واو جمع ثبة است ثنیان دو ثانیر وثنا هشتاد ثروان مرد بسیار ثقلان
جن وانس کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان وبمعنی دو کروه کقول النبی ع انی تارك
فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ثنن جمع ثنة است ثبان انبان وزنبیل وهر ظرفی که در
چیزی کنند وبجایی برند ثنیان دو مین کسی باشد در مهتری وفضیلت ثیله کاوان واو جمع ثور
ثدن وبه باب الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار عدد کردانیدن
چیزی را باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی دو تا شده
ودوم شدن ودو تا کردانیدن وباز داشتن من غیر المصادر ثایی جای کوسفند

ثدی پستان

ثدی پستان ثدی وثدی جمع ثنی زنی که دو بچه بیك شکم زاییده باشد وهمچنین که
شتری که دو بچه بیکبار بزاید وریسمان دلو وکردشکاه آب رودخانه وکردشکاد ریسمان
ثانی دو تا کننده ودوم وبرکردانده ثوی بفتح ثا مهمان ثاوی مقیم ثنی کاو وکوسفند
دو ساله که ثاید دوم نهاده باشند وشتر پنج ساله که ثاید ششم نهاده باشد واهوی
شش ساله را هم کویند ثری بسیار ثرقبی یکنوع جامه سپید است در مصر کتاب الجیم
باب الجیم من المصادر جفا ستم ودور شدن زین از پشت اسب وقرار نا کرفتن چیزی
بجای خود جلا از وطن وجای خود بیرون رفتن واز وطن خود بیرون کردن
وبدر بودن غم وبخشیدن ومقر شدن واشکارا کردن وواریختن موی از پیش سر
جلا بکسر جیم زدودن خانه جلوه فرمودن عروس جزا پاداش دادن وکفایت کردن و
بی نیاز کردانیدن وغالب شدن جنا چیدن جزا پاره کردن ووابخشیدن وقسمت
کردن جزء بس کردن بچیزی از چیزی جا کوذل جثو وجاه سخت ودرشت شدن
جثا وجثو از جای برخواستن دل از اندوه واز جای رفتن جفا کف انداختن
دیك وکفك وخاشاك برکنار انداختن آب وسیل دادن دیك تا کفك او بریزد
جوی تباه شدن وکندیده شدن وسوزش کردن دل از عشق یا اندوه یا غیر آن
وکرفته شدن دل از چیزی جثو وجبا پنهان شدن ووا پس ایستادن وبد دلی کردن
وبیرون رفتن وامدن ودور شدن جنا کوژپشت شدن وبر روی خود افتادن
جهی اشکارا شدن من غیر المصادر جلدا زمین درشت سخت جهرا زنی که دو
چیزی بیند وچشمی که در آفتاب چیزی بیند جمزا جست وتیز رفتار جرثی نفس جماعه
تن چیزی وبیشتر پیم کوسفند بی شاخ وجماعهٔ آدمیان جرا سك بچکان واو جمع جروات
جزا وجزا جمع وکودکی جوی درد دل وسوزش دل جریاء اسمان وزن کرکس

و زمین قحط رسیده جوا زمین فراخ و ظرفی که در وی نهند جرعا ریگستانی که در وی گیاه
نروید جفا گیاه و خاشاک که او را رود و سیل برد و آنچه در قرآن آمده است که واما الزبد
فیذهب جفاء بمعنی باطلا تفسیر کرده اند جُبی ثمند زنیها و بدین معنی جمع جدیه است
جدا پاچونهای که بر تن چسپیده باشد و ثمند زنیها و او جمع جدیه است بتشدید یا
جدی و جدوی بخشش و فایده و جدی پایان علم را هم گویند جوزی گوسفند میان سفید
و نام ستاره و برجی از بروج آسمان جری دلیر جرو جمع جنا میوه جبا خاک چاه
جشا کمان سبک و شاخ درختی که از آن کمان کنند جذا جمع جاذی است جزا
جمع جزیه است جهوی آشکارا جلواء آسمان بی ابر جلا بکسر جیم سرمه و بفتح جیم کار
آشکارا جلا بالف مقصوره نام شخصی جلندی نام پادشاهی عمان جلسا همنشینان
جوجو سینه مرغ و سینه کشتی جفا ملخ جبا گیاه کماة و بضم جیم و تشدید یا بر دل
جدی بکسر جیم و فتح جیم و ضم جیم خدرها آتش و اینها و جمع جذوة اند جشا گوارش
جنطیانا داروییست جبا سختی جلعبی شراب جلعبی مرد سخت چشم و از اینجا گویند
فلان جلعبی العین باب الجیم مع الباء المصادر جَلَب جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن
از جایی بجایی بردن برای فروختن و پوست برآوردن جراحت و بانگ داشتن
و بانگ بر زدن و بیامدن صدقه ستانده برای صدقه فرستادن در میان قوم
تا صدقه را پیش او ببرند و جلب بمعنی کشیدنه و برانگیختن هم آمده است جُنوب
دور کردن و پهلو شکستن جاب کسب کردن جوب و جیب بریدن و شکافتن سوراخ
کردن و مسافت قطع کردن جیاب خایه کردن و بریدن شاخهای درخت خرما تا
آزاد کردد جنب و جنبه کوهان شتر بریدن و خادم کردن کسی را و طالب شدن برکسی بحبس عقل
و غیر آن جدب عیب کردن جدب بفتح دال خشک سالی و قحط رسیدن جذب کشیدن

در بودن

در بودن و کم شیر شدن شتر و جدا آنچه از ما در جُذاب با ممد بکر کشیدن چیزی جَلُوب
پوست برآوردن جراحت جیب بر کندن و انداختن جُنب جمع کردن جُشب درشت
شدن طعام و بی خورش بودن طعام جَنَب بفتح نون پهلو درهم کشیدن شتر از
غایت تشنگی و به پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن و چارپای اسیر بر ده و غیر آن
کشیدن و بردن جِناب بکسر جیم دوری کردن جواب پاسخ دادن جرب گرگین شدن
هر غیر المصادر جرب گر جراب انبان و اندرون چاه و کرکتان و بمعنی اخیر جمع
جزب است جریب انبانها و او جمع جرابست جنب پهلو و نام قبیله و مراد نصیا
کرد ر قرآنست یار و مصاحبست جُنُب مردی غریب و مرد بی غسل و در کلام کقوله
فبصرت عن جنب و هم لا یشعرون ای عن بعید و او مشتق از جنابتست و جنابت بمعنی
بعد است و مراد اینجا بجنب همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب غریب و کنار
و طرف و آنچه در قرآن آمده است که وما کنت بجانب الغربی طرف نیست از کوه طور
بجانب مغرب که مقام میقات موسی بوده است جنیب غریب و فرمان بردار جناب
جمع جنوب طرف دست راست که روی بمشرق باشد و بادی که از همین طرف آید
جنائب جنیبها جانب کوتاه جرنب دراز جخادب شتر دراز پا و سطبر
جخادب جمع جندب ملخ جاب خر کوه سطبر بزرگ جنب شتری که خود را درهم کشیده
باشد از غایت تشنگی جاذب ربایند و کشنده و شتر کم شیر جذاب و جواذب جمع
جَزْب پیه درخت خرما جرب مقدار زمین و مقداری از غله و ارتفاع جراجب
شتران بزرگ جلبیب جامه سطبر درشت جشب پوست تا رجیوب روی زمین
و زمین درشت جباب چیزیست مانند کفک که بر روی شیر شتر می افتد جلب
او از جیزها جب چاه جبا جمع و او جمع جبه هم آمده است همچو قتاب که جمع قتبات

جباجب وجباجب بسیار جنابة بفتح جیم اول زنبیلها از پوست که بان خاک وگل بجای
برند ونیز شکنبه‌ها که دران گوشت یا پیه یا غیر اینها نهند واو جمع جبجبه است جلعب
اسم موضعی جلعب نام کوهیست در مدینه جعبو مرد زبون کوتاه جعب مرد شیر انگیز
جلبب بضم جیم وکسر آن ابر تنک بی باران وچوبهای پالان چوبین جلباب چادر و
ردا جلابیب جمع جلباب سخت پر جناب کرداگرد سرا وگوشه جناب بکسر جیم
دیمانی که در سرو کردن چار وا کشند وکشند جنب قومیست از عرب جواب که
در قرآن آمده است کقوله تعالی وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده است
یعنی حوضهای بزرگ واو جمع جابیه است یا را حذف کرده اند برای خفت
جوب سپر وپیراهن بی آستین که زنان پوشند جیب رجة زمین خراب وسال تنک
وبمعنی تنگی وقحطی هم آمده است جیب گریبان پیراهن جورب آنچه بپای پوشند
وآن معروفست جواب جمع جعاب کیسهای تیر واو جمع جعبه است باب الجیم مع التاء
من المصادر جودت نیک رفتار شدن اسب ونیک شدن چیزی جودت
تشنه شدن جهالة نادان شدن جدة نو شدن وبتخفیف دال توانا وتوانگر
شدن جرم جمع شدن جزرة کوتاه شدن جیصة برگردیدن جحمضة استوار
کردن وسخت کردن جمجلة انداختن جردمة بسیار گفتن ودست بر طعام
نهادن تا کسی نخورد جرعة یکبار خوردن جبابة فراهم آوردن آب وخراج وغیر آن
جلادة چست وچالاک شدن جلدة بتازیانه زدن جسارة دلیر شدن
جنابة دور شدن وغریب شدن وجنب شدن جهارة بلند آواز شدن
جبروت وجبروة وجبریة وجبرة تکبر کردن جوبة دست طعام که پیش تو نهاده است
نهادن که تا کسی که نخورد جلاوة بزرگ شدن ودبیر شدن جاجاوة شتر را بانگ زدن

خواندن

خواندن جدالة خط کشیدن در قلم بر سر زدن وتاوان کردن ونقش کهنه را نو کردن جوبة
جورب پوشیدن جوشة وجرشة دمل بر آورده شدن بعد از لاغری وبیماری گو
بمعنی تیز نگریستن هم آمده جسامة بزرگ تن شدن جهامة وجهومة سخت ترش روی
شدن جفوة جفا کردن جبیبة جواب دادن جلوة خرامیدن جمحة کسی را خواندن
وافغان کردن وانداختن وارام گرفتن جثاة وجثیة آمدن جراة وجرایة دلیری نمودن
جمیة فراهم آمدن وکارکاری نمودن جحفلة وجحملة انداختن وجنبة گردانیدن
چشم جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن اسپان وکسی را حبس کردن بجایی وبانگ
کردن شتران ومضایقه کردن با قرض خواه در ادای قرض جهجهة بانگ بر زدن
جبلة آفریدن جثثة دیوانه شدن جناثة گناه کردن جباقة فراهم آوردن
خراج آوردن وغیر آن جلبة چادر پوشیدن جمدمة شتاب کردن جرثمة جمع شدن
جرثمة جمع کردن خاک بر سر گور وبعضی چیز را پنهان کردن وبعضی از آن گفتن
جعرمة که نهادن خواستن جمجمة آشکار ناگفتن جلبة آواز وغوغا کردن جلجلة
بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگل ودرای وغیر آن من باب غیر المصادر جلهة
کنار رود خانه جرانة کوی نقره جحاظة نیم کفته سطبر از گندم وغیره که افتاده باشد
سیاهی چشم جرعة آب اندک ومال اندک وبعضی از شب جلعقة شتر ماده بزرگ
حقة گروه وهمه جحفة زمین بلند جالفة شکسته وزخم رسیده که پوست
وگوشت آن هر دو شکافته باشد وسال تنگی وقحط وزخم تیغ که باندرون نرسیده
باشد جلیفة سال تنگی وقحط جیلة کوهان شتر جثلة موی که سخت ودراز وبسیار
باشد ومورچه سیاه ودرخت بسیار برگ جدالة زمین جدیلة قبیله وناحیه
وقطعی کاه میان جزلة پاره خرما جزلة پاره چیزی وزن بنک رای جلة ظرفی

کرد روخرما کنند جلّة بفتح جیم سرکین شتر جرّة تنکی وبدخلق جزبة تازیانه وپاره از
جدامة بقیه ذرع که بعد درودن مانده باشد جبلة نام پادشاهیست جلة تمام کی
شدن چیزی وهمه جبینة قبیلهٔ ایست جحمة نام شخصی جرة سنک ریزه واخکر
آتش وکروه هزار سوار جرجة بجای غیر منقوط ونزاء بثرلی که بر عضو پیدا شود که انرا
بپارسی آتشک کویند جعة شرابی که از جو سازند جیره کوشه وکنار چیزی جامعة غل
که بر دست وکردن نهند جادشة زمین خراب جلسة بسیار نشستن جحرة بکسر جیم
وفتح حا سوراخها وبفتح جیم وسکون حا سال سخت جنبه نام کیاهیست که تابستان
بعد از خشک شدن کیاه سبز شود کیاه زمین وغیر آن جوت کلمه ایست که بان شتر را
بسوی آب خوانند جرة خرمهره وبکسر جیم آنچه شتر را از حلق بیرون آید در وقت
نشخوار کردن جرت جوی که برسر آن دام نهند ودرمیان ریسمان کنند وبان
صید آهو کنند جریة حوصلهٔ مرغ جزازة آنچه از بریدن وتراشیدن افتاده باشد
جزیزة پشم کنده جزرة کنده پشم که بر هودج اویزند جزونة کوسفند پشم بریده
جرجبة جیم منقوطین ظرفیست مانند خرجین جرجة شاه راه جلجلة کاسه
جاجة مهره ایست جاروقة طایفه اند که از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جرذة
زمین هموار جدا کانه جرادة تراشه چیزی وبفتح جیم زمین بی کیاه جعدة کیاهیست
که بر کنار جوی وچاه بر آید وجعدة بفتح جیم را قتائم کویند وان پر سیاوشان
جمسة خرمای نیم پخته جنبذة چیزی کرد طولانی مانند قبه جذیذة سویق جدة
خام جعظارة مرد درشت خوی جاعرة حلقه دبر وطرف ران که متصل بدبر است
وطرف دبر چار وا جحدرة مرد کوتاه وکوسفند زبون جارية کشتی ورباینده جابیة
حوض جارية روان وکشتی وکنیزک ودختر وآفتاب جاريات جمع جنة بهشت

وبوستان

وبوستان جمجمة کاسه سر وکشکول چوبین وچاه زمین شوره جریدة تنها وشاخ
درخت خرمای بی برک جلذیة شتر ماده قوی جذوة وجذوة وجذوة آتش پاره وانکشت
آتش دار جاثیة بزانو نشسته جلة شتران بزرک وشتر فربه ماده جرعة مقدار
یکبار آشامیدن آب ومثل آن جرارة نوع عقربیست از کژدم که دم بر زمین کشند
حصاصة جابی که از کج سازند جهلة نادانان جادة راه راست جاسدة ایستاده وفرده
جرثومة اصل وخانه جانور جنازة تختی که مرده بران نهند جلفة لباسب وخر جمجمة
آواز آسیا وآواز شتران جثوة وجثوة وجثوة هر سه بثاء منقوطه سنکی چند که جمع کرده
باشد جبه سوراخ آهن سرنیزه که نیزه در ان کنند وسرنا وچادر واکر بسم بسته
بود جایزه صله وبخشش جبنة بضم جیم چاه خورد وبفتح جیم کاسه چوبین وشاخ
رز جارحه دست واندام آدمی وجراحة کننده ومرغ شکاری وبعضی شبع شکار را
هم کویند جبانة دشت وصحرا جنیبه اسبی که در پیش سوار کشند وبرند جرحة بکسر جیم
ریش وزخم جبیره وجبادة دست وریخن ودست بند وچوبها که بر استخوان شکسته
بندند جیفة جثه مرده ومردار جنة پریان وبضم جیم سپر جحشة خرکوره ماده
وبشتی که بردست بپیچند جهة دستی جدایة آهو بره جرثة بتشدید را ویا حوصله
جانور جلية خبر یقین وروشنایی کار جالیة جزیه وکسانی که جلای وطن کرده باشند
جالة جلای وطن کنند کان جالوة نام شخصی جوتة پوست پاره که در رخنه وصل کنند
وپاره از زمین ورنک کندم کون جبلّة بتشدید آفرینش وآفرینده کقوله تعالی
والجبلة الاولین وبضم جیم وبا کوهان شتر وسختی زمان وپوستک رقیق که بر سر
جراحت روید در ابتدا خوش شدن وپوستی که بر بالان شتر مالند جعبة کیش تیر
جبروت بزرکی جهمه اول شب تا ربع روز وبعضی اول شب تا ربع شب تا نصف شب را

کویند جمة چشم جهرة آشکارا جزع میان واندرون وزمین پاره کرده و بفتح جیم زغاله
ماده باشد جملة هم جراة بضم جیم وسکون را و فتح همزه یعنی سطبر جذع خورد و کودک
جوذابة ایه بذال منقوطه نخود آب من شرح الموجز جماعة کروه جثه تن جاخ آفت و سختی
جبهة پیشانی وکروه آدمیان وکروه اسپان وستوران زمانه قحط جبجبه زنبیلی است
از پوست که خاشاک وریگ وخاک در آن کنند واز جایی برند ومطلق زنبیل و شکنبه
که به کداخته یا گوشت در آن کنند جادة راه وخطی سیاه که بر پشت خر باشد جبت
ساحر و فالگیر ومعبودی که خاشا غیر خدای تعالی باشد و کافر و معاند جزیه خراجی که بر یهودی
نهاده باشند جراهیة وجرهمیة آواز بلند وسخن بلند جزع چشم یک گوسفند که بریده باشند
جزارة سم شتر وسر شتر ودستها و پایها شتر جزرة گوسفند فربه جزاة دسته درفش
جزورة گوسفند چشم بریده جمالة جمالات شتران نر جالیة شتر ماده بزرگ قوی جلالة و جبللة
و جبیلة جلد روی کار سیلک ومزد کار جهیزة نام زنیست که بعایت بوده است
جبابرة کردنکشان جمازة شتر تیز رونده جلالة شتر ماده بزرگ جرجة راه راست جلالة
گاوی که سرگین خورد جریم و جریمة گناه جلبة آوازها و غوغاهای مردم و غیر آن جرفة
قرص آفتاب در وقت غروب جرنة بضم جیم و بفتح جیم جوبة وجه کردد برابر
پیدا شود ومیانه دو کوه و موضعی از سنگستان که ابرا از و دور باشد جرق و جوقة
رنگیست که سیاه سرخ باشد جاوة و جفاة ظرفی که دیگ در آن نهند جبة چاهی که در آب
جمع شود جباة جمع کنندگان خراج واد جمع جابی است جباة تخته کفشگران جوبة
و جیاوة آبی که جمع کرده شود باشد و جایی برای شتر جبابة احمق جزیرة موضع
خشک که در میان دریا باشد جسرة شتر ماده قوی جریة مزرعه جرثیة بفتح جیم
وتشدید زا رمه خرگوش جماعة مردمان قوی که ساوی باشند جثة بسیار رضی

گرد در آب جمع شود جمة بضم جیم جمع شدنگاه موی پیشانی وسر و جماعتی که مطالبه
کنند و قبر کیاه که شکوفها از آن بر دآید جمعه آدینه ویکشت ازچیزی جحارة شتر قوی
نفس باب الجیم الثاء من المضاد جث زمین بلند جث موم و مکس مرده وغیر آن که با عسل آمیخته باشد
جدث قبر جثیث جثیث درخت خورد خرما جلجلث کیاه بسیار در دهم رفته و شتر طبر
جثجاث کیاهی است جنث اصل جرث ماهی باب الجیم الجیم من المضاد رجج
جنبیدن من غیر المضاد جرج جرجج زمین سنگستان و زمین درشت و بکسر را نیز آکام وجنبنده جلج
سپید از انبخ وسرها و کاسهای سرها و بدین معنی اخیر جمع جلجله است باب الجیم مع
الحاء المضاد جنوح میل کردن و بشتاب رفتن شتر و بال مرغ زدن و جوانح
شکستن جلح تر کردن پشت و دار و غیر آن جحجاح و جحجح جو بکیست مانند
کچیز مخ گستردن وکشیدن جرح زخم و ریش کردن و کسب کردن وحسته کردن و
نباختن وطعن کردن در حق کسی و باز زدن گواهی و رو بجایی آمدن جرح بریدن جلح
ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان سر رخت را جموح وجماح انداختن و سرکشی کردن
و بشتاب رفتن و رفتن زن تر د خویشان خود بی رخصت شوهر جوح از بیخ بر کندن
و هلاک کردن من غیر المضاد جرجح عطیه و بخشش جناح بال مرغ و دست آدمی
و بضم جیم گناه جنح بضم جیم وکسر جیم بعضی از شب و پناه گاه و آرامگاه مردم اهل کوی
جبح موضع مگس انگبین در کوه جنح بزرگ جرح ریش و زخم جروح جمع جراح
جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری
و جراحت کنندگان جحجاح مهتر قوم جحاجح و جحاجیح جمع جانح برنده جلاح انگور دار
باشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز نتوان کرد انید جموح اسب سرکش جلاح بتشدید جیم
تیر پیکان کردن الحان کرده باشد و بدان کودک را تعلیم تیر اندازی کنند و آن را بپارسی

سك زن كويند جوالح ضلعهایی كه در پهلوی سینه شتر و دیر تر باشد جُلَّخ كاو شاخ
باب الجیم مع الخاء من المصادر جمخ وجفخ فخر وتكبر كردن جَخ پهلو خفتن و انداختن بول
وغیر آن جلخ بریدن سیل زمین را از آب جَرخ بریدن زمین من غیر المصادر جلواخ
زمین فراخ پر آب جلدخ كوش كه چاه و نقب كند وسیلی كه برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال
من المصادر جَرْد پوست وا كردن و بلند نخت باز كردن و تراشیدن و ملخ خوردن
وخوردن ملخ چیزی را جَرَد بفتح را لی موی شدن و ابله بر آوردن از خوردن جراد
جَمَد وجمود فسردن و ایستادن جَوْد نیك باریدن باران جُود بخشش كردن و كرسنه شدن
معنی دویم از مجمل اللغة منقولست جُهد دراز شدن كردن جواد تشنه شدن جُود
دادن و نفس زدن در بحین جان دادن جِدّ كوشش كردن و سخن بحقیقت كفتن
جَلْد تازیانه زدن و بر زمین افكندن پوست كردن و كندن و بر پوست زدن
جحد وجحود و نجد انكار كردن و كم خیر شدن جَهد كوشیدن و دشواری بر كسی نهادن
وبیرون آوردن كفك از شیر و بجنانیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام كردن
جهاد با كفار كار زار كردن جلاد با كسی شمشیر زدن جَلَد سخت شدن و چسپیدن
جحد اندك نعمت شدن و اندك چیز شدن و افزایش نكردن كیا و اندك شدن كیاه
جید خشك شدن خون و چسپیدن خون جد بریدن و خداوند نعمت شدن
وبزرك شدن و توانكر شدن و قول رسول که در دعا آمده است لا ینفع ذا الجد
منك الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا منك غناوه بل ینفعك العمل بطاعتك من غیر المصادر
جید كردن جُند لشكر و شهر شام و یاران جُنُود جمع جید نیكو و محكم جیاد
جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلد ناتوان جلمد نام تیست جلعد سخت
جدید نو و بریده و روی زمین و زمین كه بی آب باشد جدد جمع جَدّ یخ نو فرد دهها

دبمعنی دویم است

وبمعنی دویم است جمع جامدا است جُرد جانه كفتن جراد ملخ خیره نام كوهیست جلید وجلید
چست وجلید یخ را هم كویند كه ما نند برف بر زمین افتد و یخ را هم كویند جلاعد شتر سخت
وبفتح جیم جمع جُدَد جای سخت و بلند جاد جمع و بفتح جیم زمینی كه در و باران نبارد دو سال
بی باران و چیزی كه او را نشو نما نباشد جَرُود چشم بی كریه جلاهد كوشنده و آرزوی طعام
كننده جُهد بضم جیم طاقت جَهد بفتح جیم سختی و طاقت و غایة كار جود باران بسیار
جُود بخشندكان و او جمع جواد است و درا ذكر دنان و بدین معنی جمع جیدا ست
وجمع جاید هم آمده است وجاید باران بسیار را باشد جرید تمام و شاخ خشك درخت
خرما و درختی كه پوست آن باز كرده باشند جَرَد موضعی كه در آن كیاه نباشد جاد و
مرد شوم و نام یكی از صحابه جواد بخشنده و سرای با جود و اسب نیك رفتار خو
جیاد جمع جَسَد تن و خون و زعفران جسد وجاسد خون خشك چسپنده جاد
زعفران جعد موی پیچیده و پای كوچك و مرد بخشنده و مرد قوی و ما جعد الدین
وجعد الاصابع مرد بخیل را كویند جلمد و جلمود سنك و شتر بسیار را هم كویند جد پدر
پدر و پدر و مادر و بزركی و بخشندكی و بخت و عظمة خدای تعالی جدود جمع
جداد بضم جیم و تشدید دال رشتهای خیمه و جامهای كهنه و شاخهای درخت
بهم در رفته و رشتهایی كه در جامه مانده باشد بعد از بافتن و درختهای خود را
خرما و غیر آن جَدُود كوسفند ماده بی شیر و كم شیر جداید جمع جدود نام موضعیست
جسد چاه كهنه جُدَد راهها و او جمع جده است جَدَد زمین سخت و هموار جد
جُد چاه بسیار آب و نام مرغیست كه آنرا لیل هم كویند و بعضی كویند آن بوم است
جداجد بفتح جیم زمین هموار جحد درویش محتاج و مرد كم چیز و سال اندك
باران جلاد شتران ماده بی شیر و بی بچه و كوسفند ماده بی شیر و بی بچه و درختان نو



١٠٣

خرما وا و جمع جلدات وجلد زمین سخت وشتران ماده بزرك كه ایشان را بچه نباشد وشیر نباشد
وپوست شتر بچه كه كنده شده باشد جابد ران بسیار فربه جما فربه جند زمین درشت
سنكستان كردان سنكهای سپید باشد ونام شهریست در یمن جهاد زمین سخت
باب الجیم مع الذال من المصادر جذ بریدن وشكستن جبذ ربودن وكشیدن
من غیر المصادر جرذ موش صحرایی جرذ آنچه بر زانوی چارپا پیدا شود از زیادی
كوشت واماس وغیر آن جذاذ وجذاذ سنك طلا وا فروني وریزه خورد چیزی
باب الجیم مع الراء من المصادر جبر شكسته را بستن ونیكو كردن حال كسی وتوانكر كردانیدن
وبرویانیدن استخوان جبور شكسته را وابستن جرد بریدن وشتر كشتن ووا پس
رفتن آب دریا ورود خانه وكم شدن آن وبیان نكردن حرف در خواندن جشور
روشن وپیدا شدن صبح جشر بچرا كذاشتن اسب واشتر وغیر آن وسفر كردن
كسی را جفور سست شدن نر از شهوت از بسیاری جماع كردن وباز ایستادن
او از جماع وفراخ شدن جفر شتاب كردن جور ستم كردن واز راه كردیدن
جوار همسایكی كردن وهمسایه شدن ودر زنهار كسی شدن جر كشیدن
ومخفوض كردن كلمه را وجنایت كردن جر بریدن جار آواز بلند كردن وپاك كردن
چاه زمین نامعروف رفتن وبزرك دیدن چیزیرا وجنبانیدن جنك برای رعی
كردن ماست جهر بفتح ها روز كور شدن جوار بانك كردن كاروان وزاری
كردن در دعا كقوله تعالى ثم اذا مسكم الضر فالیه تجارون جهور جذر ظاهر
شدن كیاه از زمین وپیدا وارشدن جخر بكود در رفتن چشم ووا پس ایستادن
جخز بخاء منقوطه تغییر یافتن بوی كوشت وبفتح خا فراخ شدن چاه
مرزه ریختن خون من غیر المصادر جذر بنیان كوه وخرمنها وسفالها وبیخها

وبمعنی

وبمعنی ریم بیخ جراست جرور اسبی كه كشیده نیاید وچاه ژرف جرور پاشنه جحدر كوتاه
بالا جواحر در دنكان بیماخانه جمهور همه وبزركتران مردم وپشته بلند از ریك
جعر سركین مرغ وسبع جعار بكسر را كفتار وبكسر جیم ریسمانی كه درمیان بندند
وبچاه فرو روند جعفر جوی خورد ونام شخصی جزار بسوی جره كشت ولشكر جارور
جوی كه از سیل شده باشد جائر ستم كننده وكژی كردن سینه از غضب یا كرسنكی
وراهی كه بر حق نباشد یعنی راه ضلالت كقوله تعالى وعلى الله قصد السبیل ومنها جائر
جریر ریسمانی كه افسار شتر كنند جحر سوراخ جانور ومقام جدار دیوار جدر
نام كیاهیست جدر نشان كزیدن كه در كردن شتر باشد ودانها وریشها كه در تن
پیدا شود وبمعنی اخیر جمع جدره است ونام شهری هم باشد جدیر سزاوار ومكانی
كه بر كرد او دیوار كرده باشد جذر اصل چیزی جذر جمع جزر كزر وكوشتی كه طعمه
سباع جزر وجزر پل جسور جمع جسر شتر بزرك را كویند جسور دلیر جعفار ضعیف
در نجد وزمینهای فراخ وبمعنی جمع جفره است جفر چاه فراخ وشتر بچه ساله
وبره چهار ماهه فراخ شكم جفیر كیش تیر جهر آشكارا وآواز بلند جمر آتش پارها
وانكشتهای آتش دار وا وجمع جمره است جیر بكسر راء یعنی بلی وبمعنی حقا هم
آمده است جز باقلا جرجیر تره ایست كه بپارسی تره تیزك كویند وكبكر
هم كویند جار شریك وهمسایه ونكهبان شت كقوله تعالى وانی جار لكم جبار تاوان
كننده وباز بندنده استخوان جبار خون هدر كه ضمان كسی بران لازم نیاید ودرون
سه شنبه وبفتح جیم وتشدید با بزرك وبزركوار وتكبر كننده وكسی كه هیچكسی را
بر وحقی نباشد ومرد مسلط ومرد كشنده بغضب ودرخت خرما دراز فا
بلند جبیر سخت تكبر كننده جبایر دست بندها ودكوها وچوبكها كه بر جراحت

بندند جود باران بسیار جحدر کوتاه و نام شخصی است جُوذر و جَوذر بچه گوزن جاذ
در جمع جذامیر هم جذمور و جذمار بیخ شاخ درخت که پس بریدن در درخت خرما مانده باشد جراد
خمرها و چیزهای سفالین جوار همسایگی جحام زنان پیر و او جمع جحمرش است بتقصیر
محمل است جزاد سترگ جندبیدن خایه سلّابی جهر شکل و هیئه جبیر شخص بلند
نیك منظر جوهر دانه قیمتی جیار جادو و آهك و گرمی که در دل از غضب یا از تشنگی باشد
جرجر آواز حلقه شتر جرجور رمه بزرك از شتر جرجار گیاهیست خوشبو و آواز کشنده
شتر جنفر کسانی که با شتران در بیابان ایستند و بمسکن خود نباشند و چارپایان هایی
که بچراگاه خود چرا کنند و نزد صاحبان خود نروند جنبر چرك خیك هم گویند جشره
خیك چرکین جثجیر جوال بزرك و کیسه بزرگ جعرور نوعیست از خرمای زبون جمار سنك
جمار سه درخت خرما جمیر شب تاریك را گویند جزر بفتح و تشدید واو شتر
سخت آواز و باران بسیار که با رعد باشد باب الجیم مع الزاء من المصادر جواز
گذشتن و رفتن آب داد جرور خشك شدن جزر و جزاز بریدن بار درخت
خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن کشت جمزید و بد ویدن جرز بریدن
جرز درشت و سطبر شدن جاز آب در گلو ماندن و غصه در دل ماندن از غضب
جهاز رمیدن جهز کشتن من غیر المصادر جلفزیز زن سخت پیر جراز و جزاز تیغ سخت
برنده و شتر سخت خورنده جموز حوض خورد جرامیز جمع و اعضا را هم گویند
جُرُز و جُرْز و جَرَز و جراز زمین بی گیاه و بمعنی درشتی و سال سخت را هم آمده است
جروز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جارز
سرفه سخت و زنی که آبستن نشود جوائز جمع جُرُز عمود آهنین که آن را گرز گویند
بفارسی و زمین بی گیاه را نیز گویند جماز و جماز رخت و ما یحتاج و جهاز بفتح جیم و کسر آن

نیز هم گویند

نیز هم گویند جوز میانه کردن جهاز جست و دویدن را گویند جائز غصه و اندوه
که بر دل مانده باشد از غضب و آبی که در گلو مانده جوائز صلهها و بخششها و او جمع
جایزه است جواز زمینهای خشك درشت و ریگستان و او جمع جارزه است جرز
پوستین سرد دشت جُریز مرد کربز و بیننده اندرون دار جُرُوز خشکی جنائز جنازهها
جراجز کندههای پشم جراز خط راه و آنکه بمال و ملك دهند و روائی جمیز است بانك
دو بنده جست جائز دو او پیزه و درخت که در خانه انداختند جیز گوشها و کنارهها
جبز بکسر جیم بخیل جبز نان خشك جمیز دیوالجبر جلوز جوز خورد که بپارسی فندق
گویند باب الجیم مع السین من المصادر جموس فسرده خشك جبس بودن
و مالیدن و جست و جو کردن جرس خرجستن و در میان سر اکشتن برای عادت
جرش آهسته آواز کردن و سخن گفتن و خوردن مگس انگبین چیزی را جلوس نشستن
جلیس بر زمین بلند بر رفتن جفس ریدن جحس و جحاس کاو زاد کردن و خراشیدن
جفس بچه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر جرس
آواز و بعضی از شب جرس نوعیست از زنگله بزرك که بر گردن اسب و شتر بندند
و آن را بفارسی درای گویند جوارس مگسهای انگبین جرمس گل سیاه و پشه خورد جاسوس
جست و جوی کننده احوال جدیس نام قبیلهایست جرجیس نام پیغمبریست جعسوس زشت کوتاه
جعاسیس جمع جعس و جعموس سرگین جحابش جمع جحموش جرفاس درشت و سطبر
جرناس شیر درنده ستبر درشت جلس درشت و ستبر و زمین بلند و ستاره جلیس
همنشین جلائس نشسته جامس فسرده جاموس گاومیش جوالیس جمع جنس نوعیست
از چیزی جبس بخیل و ناکس و بد دل و کاهل جالیس نام شخصیست من الکتاب باب
الجیم مع الشین من المصادر جبش کوفتن و شکستن و خورده کردن چیزی

باسیا و زود رفتن و بانک کردن چاه جیش بجوش آمدن دیک و موج دریا و دل بهم آمدن
جمش خراشیدن جماش بمعنی پرا خراشیدن و کار زار کردن جثا جنبیدن دل از ترس
جمش آغاز کریستن کردن و برخواستن و بنا بردن جدش خوردن و نیم کوفته شدن
گندم و غیر آن و موی را تنا کردن جمش تراشیدن و با سر انگشتان دوشیدن
و آواز کردن من غیر المصادر جش کاوجریش چیزی نیم کوفته و نمک زشت بوی جوش بعضی از شب
جشیش کوفته و خورد کرده و سویق جمیش تراشیده و زمینی که در وگیاه نبا شد
جیش سپاه و لشکر جیوش جمع جوش نفس جوائش بزرک پهلو جحرش زن پیر
و چیزی زشت جحش خر کره نر و نام شخصیست از صحابه رسول من الکثائی جحاش
جمع جحیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ جموش سالی که گیا بدیدنیاید از خشکی
و کم ابی جوش دل و سینه و بعضی از سینه جاش دل جوش و جوشن سینه جعشوش
کوتاه و زشت باب الجیم مع الضاد من المصادر جحض کجیست کاز سنک حاصل میشود باب
الجیم مع الضاد من المصادر جرض در گلو گرفتن و از اندوه غمکین شدن جیض بر گردیدن و کجی
و تشدید ضاد خرامان و متکبرانه رفتن جهض بچه افتادن از شکم و غالب شدن و رد
جدض حمله بردن به نیزه بر کسی من غیر المصادر جریض غمناک و اندوه و آنچه در گلو گیرد
جریض برخوردن و ستبر و ضخیم جرائض و جرامض شتر بزرک شکم جلهض ستاینده باب الجیم
مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن من غیر
المصادر جخوط زن بیرکج شده باب الجیم مع الظاء من المصادر جحوظ
بیرون خزیدن چشم جعظ باز داشتن جظ نکاح کردن جوظ و جوظ متکبرانه
رفتن من غیر المصادر جعظ ستبر جعظ و جنعظ بد خلق جواظ مرد ستبر متکبر خرامنده
کما قال النبی صلی الله علیه کل جعظ جواظ جظ بهمین معنیست کما قال النبی ص اهل النار کل جعظ متکبر



جاحظ آنکه کلاه چشم او بیرون باشد و نام شخصیست جلحاظ آنکه بسیار موی بود بر
او باشد باب الجیم مع العین من المصادر جدع بریدن گوش و آب بینی و دست
و بدغذا شدن و نیست کردن مال و کشیدن و باز داشتن جدع بدال غیر منقوطه
ستور را بی علف گذاشتن و گرفتن و مالش کردن و کشیدن جرع جرعه خوردن شتر آب
را جزع قطع مسافت کردن و بریدن و زود گذشتن جمع فراهم آوردن جزع بفتح
ناشکیبائی کردن جشع سخت حریص شدن جلع بفتح اللام گشاده شدن لب چنانکه
دندان ظاهر شود و کم حیا شدن و فحش گفتن جلع بسکون لام جامه بر کندن جماع
مجامعت کردن من غیر المصادر جتلع زن کوتاه و تیری که پر دارد و پیکان ندارد جذع
ساق درخت جذوع جمع جشع حریص جماع دیک بزرک و جمع چیزی و جمع کننده
جتبع کروه و درختهای خرما کوتاه کون جمع هم و مشت دست و کف دست و آنچه
گویند ماتت امرة بجمع یعنی ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت ولم یمسها رجل جمع
هر و لشکر فراهم آورده جماع گروهی متفرقه که آمیخته باشند بهم جذع بفتح جیم و ذال
نوشته در کاری و شتری که چهار ساله باشد و پا در پنجم نهاده و گاو دو ساله که پا
به سیم نهاده باشد و گوسفند یکساله که پا در دویم باشد و شروع کننده در حدیث جنیخ
و شیر جذنده و زمانه جذاع جمع آن جرشع شتری بزرک و چار وا بزرک سینه و شکم
و دراز جلنشع شتر بزرک ستبر جنادع اوایل هر چیزی آشکارا و حشرات زمین مثل سوسمار
و مار و موش و امثال آن و ذات الجنادع حادثه و سختی زمانه را گویند جانغ چوبی که
در زیر در نکو دمیزند جزع مهره جزع گردنگاه رود و خانه آنجا که رود بدو شاخ
شود جعجع و جعجاع زمین درشت و تنگ و جعجاع مطلق زمین را هم گویند و شتر
آواز کننده را هم گویند جامع فراهم آورنده و ماده خری که در اول آبستن باشد جروع

باشد ... ناشکیبائی و زاری کردن جازع بریده بینی تا لب تا گوش باب الجیم مع الفاء
من المصادر جلف کل را به بیل تا مثل آن فرا رفتن و بریدن و از بن بر کندن
جنف میل کردن جفوف جفاف خشک شدن جعف بر کندن و انداختن جحاف
رسیدن دلو بلب چاه جحف شناختن و ببر بردن و نقصان کردن جحاف شکم
رفتن از جهة تخمه تجیف نازیدن مرد زیاده بر مرتبه خود جحف تکبر کردن جدوف جذوف
گستردن مرغ بال خود را تا بپرد جدف بریدن و شتاب رفتن و گستردن مرغ بال خود را
جفه بریدن جزف تمام ببردن و تمام ستاندن و ببیا ستادن و کل را به بیل
از زمین برداشتن جزف بزای منقوطه ببیا ستادن جزاف گزاف کردن و گزاف
گفتن و بیشمار کردن من غیر المصادر جف همه گروه و مردم و غلاف مرتبه اول خرما و دلوی
که از ضعف جنگ باشد جنارف بضم جیم کوتاه ستبر جعجف باد سخت و زمین بلند
جدف قیر و نام گیاهیست و بعضی گویند نوعیست از شراب جارف طاعون و سیل
که برنده زمین باشد جرف و جرف مکانی که از آسیل شکافته باشد و جوی کرده
جرف نشانه ایست بر ران شتر جحاف سیل بزرگ و این مصدر و غیر مصدر نیز
آمده جراف سیل بزرگ و مردی که بهر طعام حاضر شود و چیزی بخورد و نوعیست
از کیل بزرگ جلف ظرف چیزی و پوست کنده شدن بیست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده
جلوف جمع جرا بکسر جیم نوعیست از کیل بزرگ جزاف و جزاف بزای منقوطه گزاف یعنی
بیشمار و از حد به بیرون جاف خشک جوف اندرون و زمین درشت و نام موضعیست
جفیف گیاه خشک جراب یکنوع ماهیست جرب فراخ جیف جسد مردگان را و جمع
جیفه است باب الجیم مع القاف من المصادر جرق فرو بریدن موی من غیر المصادر جوق
اندرون و او جمع جوقاست جروق نوعیست از کفش که آن را سر موزه گویند جوسق کوشک

جوزق کوزه

جوزق کوزه جلق بتشدید لام نام موضعیست در شام جوالق خرجین و آن پارسی معربست
یعنی جوالق و جوالیق جمع جوق گروه جاثلیق قاضی ترسایان باب الجیم مع الکاف من غیر
المصادر جنفلک شراب جراك یعنی برای تو توجناك لشکرگاه من النصاب باب الجیم
مع اللام من المصادر جبل آفریدن جدال و جدال دشمنی کردن و کسی را کاویدن بدشمنی و جبل
بمعنی قوی و محکم شدن هم آمده است و بمعنی بهانه گرفتن هم آمده است جدل محکم
تافتن ریسمان جمل پیه و چربش و غیر آن گداختن جزال بریدن درخت خرما جزل
بریدن جحل انداختن جفل شتاب کردن جول گشت و طوف کردن گردیدن جل
سرگین شتر برچیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرگ شدن جعل کردن و گردانیدن
و نام نهادن کما قال الله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا
و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق بذای
منقوطه ثلاث شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل بزرگ
و نام کوهیست که آن را شمام هم گویند جل بزرگترین و کل و کلاب جلل کار آسان
و کار بزرگ و جمة و جحة و جبلل کارهای بزرگ جیجل سنگ بزرگ جحفل بزرگ
قدر و لشکر جحنفل ستبر لب جمال بضم جیم زهر قاتل جحدل سبک و چست جزل
و جزیل بسیار محکم و بزرگ و سخن دان و فصیح و جزل هیزم خشک بزرگ را هم گویند جمیل
شتربان جمال بضم جیم بغایة نیکو جذل بیخ درخت و بیخ هر چیز و چوب جراول سنگ
جرایل سنگستان نیکو جریال خمر و رنگ سرخ جرجل زهر و بچه کبوتر جردحل شتر ستبر
جفل ابر و جفال پشم بسیار و آنچه او را سیل بریده باشد جبریل و جبرال و جبرئیل
و جبرعل و جبرعیل ... نام فرشته ایست معروف که خدای تعالی را رسولست
بر پیغمبران جل بادبان کشتی جلول جمع جل باریک ساق و بیخ و گندم که بریده باشند

جلاجل بزرگ وبکسر جیم جلهای چاروایان وبفتح جیم بزرگی جُبُل بضم جیم کنکول چوبین بزرگ
جخل خیك بزرگ ومکر انگبین بزرگ وسرچه بزرگ باشد وجعل را نیز گویند جَحْدَل
وبر قوی جلاجل نوعیست از خرمای نارسیده غوره جذیل ممادی کاز پوست بافته باشند
جادل شتر کره که از پی مادر تواند رفت وپسر نابالغ جُعَل جانوریست معروف وبزبان
کیل کوکال گویند جَعَل درختهاء خورد خرما وبضم جیم بامرد وجلد ورشوة ودکوبی
کمان دیك را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جعال جمع باذل پیك وزود رفتار
ومُوی کرد آمده بر سر جُبُل وجِبِلّ وجِبْل گروه خلق وجیل بسیار را نیز گویند وبفتح
جیم وکسر با مرد درشت خوی جفا کار جاهل نادان جهال جمع جُهَّل سخت نادان
جمل شتر نر جمال وجمالات رمه شتر جلجل زنگها وچنداست بر چرم دوخته که بر اسب واسبه
اندازند جلاجل جمع وبضم جیم اول چیزی که او آوازش صاف باشد جمل ریسمان کشتی
وریسمان سطبر جمل جملها جندل بفتح نون سنگستان وجنادل نیز بهمین معنیست
جیل کیل وصنفی از آدمی وغیر آن کما یقال الجیل من الناس ای صنف من الناس
جثل موی بسیار نرم جدل عضو جدول جمع جدل قوة ودانه که بر خوشه باشد از دانها
قوی وبزرگ جدول جوی خورد جنادل جمع جندل آنچه از کوه پیدا شود وجلاذ پای دانه
ومکان بلند جول عقل ورای وپهلوی چاه جال پهلوی چاه باب الجیم مع المیم من
المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ وآدمی وبزمین چسبیدن وبرجای ایستادن جَمّ
بسیار شدن وپرکردن پیمانه وازماندگی بدر آمدن است وترك سواری اسب کردن
جذم بریدن جذم علت جذام پیدا کردن وبریدن جلم بریدن گوشت از استخوان تمام
گرفتن جحم چشم واکشودن جُرْم بزه وگناه کردن جَرْم کسب کردن وازینجاست قوله تعالی
لا یجرمنکم شنآن قوم وبریدن وکوفتن وسزاوار شدن جمام کرد آمدن آب وپرشدن ملأ

وظرف

وظرف وبسیار شدن جموم بسیار شدن آب چاه ونزدیك شدن جمام آسوده شدن و
از ماندگی بدر آمدن اسب وترك ایغری کردن اسب جرام بریدن بار درخت خرما جرم عاجز
شدن جزم بریدن وساکن کردن حرف وپر کردن ظرف وخرما خود کردن جم طمع
کردن وآرزومند میوه شدن آدمی وآرزوی سوده کردن شتر وستبر ونرم شدن مرد
جشم رنج کاری کشیدن من غیر المصادر جسیم تن جم بسیار وآنچه که از آب چاه
جمع شده باشد ونام پادشاهیست جمام قبیلها جراجم قومی اند از عرب جرسام علت
سرسام جرهم قبیله ایست جراهم شتر ستبر قوی جسیم وجسام بزرگ تن جسام بکسر جیم
جمع جسیم است جهضم مرد کوتاه ستبر محکم جثلم آنچه باو چیزی را بچینند ونخلها را
بان ببرند جمام چاه پرآب واسب بسیار رفتار جمیم کیاهیست که تمام بالا نکرده باشد
جیهم نام موضعیست جراضم شخص مرد بزرگ زنخ جرضم مرد سخت بر ومرد سخت خورنده
جحشم شتری که هرد وپهلوی وی بر آماهیده باشد جحرم آنکه جثم او بزرگ باشد
وآنکه کعب پای وی بزرگ باشد جعثم انگیرها که پر از آب باشد جمام آنچه بر سر کیل بالا
بر آید بعد از پر شدن کیل جعثم بزرگ سر کرد روی وشتر درنده جهم زشت روی
جهام ابر بی آب جهوم ناتوان وعاجز جهنم دوزخ وآتش دوزخ جهنم چاه ژرف
جاحم جای بغایت گرم جحام نوعیست از دوزخ وآتش قوی جاثوم کابوس گویند کابوس در
کتاب کاف بیشتر است حکنم مرد کوتاه بالا وگوسفند زبون جَرَم
جفا وناچار وبیشه ومحال باشد جرم کرم جرام جاهای گرم است جزم زنك وآواز تن
جذام علتیست ونام قبیله جذم بیخ وبنیان جرجم خرما واستخوان خرما وچیزی
بزرگ جسم جرام جمع وبفتح جیم استخوان خرما وخرمای خشك جرایم گناهان واو جمع
جثم کرانی وزبونی وبار وبضم جیم وفتح ثین سینه شتر ونام قبیله ایست باب الجیم

۱۰۶

مع النون من المصادر جنن و جنون بد دل شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه
و بسیار شدن مگس و نشاط کردن مگسان باوازایشان و شب درآمدن و تاریک شدن
شب جنان درآمدن شب جن بضم جیم و نون دیوانه شدن جن دفن کردن جولان
خبر جستن و در میان سر اکردیدن برای غارت و شب کردیدن مردم جولان خرامان
و متکبرانه رفتن جولة کردیدن و سیر کردن جریان روان شدن جنن بعنا شدن
جرون نرم شدن و سانیده شدن جامه و بر کاری بیستادن و عادت کردن من
غیر المصادر جبین بد دل جبین بنیر جنن قبر جنین در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد
بحران سوراخ و مقام چیزی جولان بفتح واو مالهای خورد و زبون مثل گوسفند
و بز و بچهای گاو و شتر و امثال آن جولان بسکون واو کوهیست در شام جوزا نیز
و درختهایی که در خانه اندازند و او جمع جایز است جحشان خر کرهای نو بزرک
و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است جن پری و دل و اول و وجان جان
و جان مار سفید و پری و ابلیس و درد جنان بزرگتر قوم و بکسر جیم و تخفیف نون
بهشتیان و او جمع جنت است جبان بد دل جرین و جرن و جرجان خرمن و موضعی که
در آن گیاه خشک کنند جنجن استخوان سینه جلبن جمع جلبان صحرا جریان انکه دست
بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جادّه جامه سفید نرم و بچه سار و راه کهنه و خراب جفن
پلک چشم و شاخ زرد و غلاف شمشیر جلجلان بضم جیم اول دانه کنجد و دانه کشنیز
جوعان گرسنه جیحون رودخانه ایست در بلخ جیجان رودخانه ایست در شام جحجن
مرد بد غذا و زمین درشت جران در پیش کردن شتر و اسب و درون کردن ایشان
جرن جمع جران خشناک جوشن زره و دل شب و سینه جواشن جمع جماں کوههای نقره
و مروارید و او جمع جمانه است جنن سپرها و او جمع جنه است جون سپید و بمعنی

سیاه

سیاه نیز آمده است جون جمع جلبان دانه ایست بزرگتر از ماش که از اخلاص گویند بتشدید لام
جلان شاد جنبان و جنبان تن جانبین بر سینه خفتگان و بر جایی ایستادگان و
چس و بچه کوه شدن جفان شاخهای زرد و کاسهای چوبین جیران همسایگان و نگاه
بانان جران برای جمع نوعیست از خرما جرذان بضم جیم و ذال معجمه منقوطه قطب است
و شتر و بفتح جیم موشان وحشی دشتی و او جمع جرذ است جریان دو معنی دارد و ماه
جریان جمع جریب است و بضم جیم و را و تشدید یا ناظر نیست که شمشیر با غلاف در آن
نهند و گریبان پیراهن جبین پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جثو
جثو از کسی چیزی خواستن جزو معهود کردن من غیر المصادر جو
هوا جرو و جرو و جرو سگ و بچه سباع را و هر چه خورد باشد و جرو خیار خورد را هم گویند
باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه برو درآمدن و بر پیشانی زدن کسی را
بجود از کاری و اداشتن جبه بفتح با بزرگ پیشانی شدن جه کسی را بزور
از کاری و اداشتن جله ریگ و سنگ ریزه از جایی بدر کردن جله بفتح لام موی پیش
سر ریزیده شدن جبا پیشانیها و گربوها و اسبان و آدمیان جلا کنارهای در
خانها و او جمع جلبه است جاه قدر و منزلت جاه بکسرها اسمیست مستعمل در
راندن شتر من غیر المصادر جافی جور کردن و قرار نا گرفتن بجای خود جاری روان
جلی آشکارا جدی بره بچه جدی بزغاله نر و برجیست از بروج آسمان جلدی کار سخت
و شتر قوی و رفتار چست و شتاب جوابی حوضها و او جمع جابیه است قول و فعلا
و جفان کاسها جواب جلادی درختهای خورد جرنی فراخ اندرون جونی بتخفیف
یا و ضم جیم نوعیست از ماهی جادی آنکه بطرفهای انگشت پا ایستد و پا شمرده
نهد و مرد کوتاه دست جاجی سینهای مرغ و سینهای کشتیها و او جمع جوجات است

۱۷۰ ۱۰۹

جعظری مردی درشت خوی بتر جهوری بلند آواز جثی بتشدید یا جیم و بتشدید نون
پری جنثی شمشیر و زره و زره باف جثی بزانوی نشستکان جوی یکنوع ازناهیست
جدی وکیل و رسول جوار کشتیها وکنیزکان جادی بتشدید یا زعفران وتخفیف یا
سوال کنندها کاسیر باشند و ذلیل جاسی سخت و او در اصل جاسی بوده است مهموز
اللام همچو قاری جالی مرد بزرك هیکل جانی کنهکار وچیننده میوه کتاب الحا
مع الالف من الممدود حثیا درحرص انداختن حجیری آشتی کردن حیا و تجشید
و بزانو رفتن کودک حدا راندن شتر بغمه حیا شرم داشتن حطا کف دست
بر چیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی و بتن دادن وجماع کردن
حلا نکاح کردن و پوست واکردن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن وبخشیدن
وچیزی بسنك سائیدن حدا چسپیدن وکردانیدن و پناه بردن و بازی کردن
حجی حریص شدن وملازم شدن و ایستادن و بخیلی کردن خنا غیر مهموز
معلول بقلب زبون شدن و ماضی و مضارع احثی یحثی آمده است حشاء
بهمزه لام زخم زدن ومجامعت کردن و در اندرون کردن حفی سوده شدن سم
ستور و پای برهنه شدن حمی کرم شدن حری سزاوار شدن و او غیر مصدر هم
آمده است حضا سیراب شدن حراء جمع کردن شتران و شتر را آب دادن حماء
بدر آوردن کل سیاه از چاه من غیر المصادر حیاء بالف ممدوده شرم و فرج و
زهدان شتر و بالف مقصوره باران و فراخی سال حوا خانه نشین و هوای صحرا
نشینان حمیراء زوجه نبی صلعم کقوله یا حمیراء لا تضعی بعمك والشمس لانها تورث
البرص حماء پدر شوهر و پدر زن و خویشان حصی و حصی سنك ریزه حمراء
سرخ و سال سخت حمی چیزی حرام حماء کل متغیر شده وکل سیاه حشا دل وناحیه

حباری نام مرغیست حسناء خوش شکل شدن حسنی نیکوئی و بهشت حدا برابر
وکنار و بغل چادرها حجی عقل حجاء ناحیه و حماها که بر سر چاه آب باشد حجی
سوالی که بر سبیل بازی بهم کنند و آنرا بزبان کیل بدان بدانکی حمی تب حاشا
مکروه و دور شدن و پناه کقوله حاشا لله ای معاذ الله و نام دارو هم باشد
فی الموجز و مراد دارو درخت کوتاه پای کویند بر سبیل تشبیه حثواء زمین پرخاک
حدواء باد شمال حشا کاه ریزه حدبا بخشش حسراء کرد اکرد چیزی و سزاوار حرا
نام کوهیست در مکه من الکشاف حاوا شوربا آردینه حبا خر کور ماده
حوشاء جکر و ما حول آن حوجا حاجت حادا غایت حراء زن تشنه و شتر ماده
تشنه حرا کیاهیست حنیا مرد کوتاه حرشا مار درشت پوست حوا زن
سفید پوست و سیاه و سفید و چشمی که سیاهی و سفیدی آن در غایت کمال باشد
حدکوتا اسم صحرائیست حورا نان سفید و طعام سفید حماء دبر آدمی حیظا
و حنظی مرد کوتاه فربه حلفا کیاهیست حبلی زن آبستن حبالی کبکانر ماده حولاء
پوستکی که با بچه از شکم بیرون آید حاء نام قبیله ایست و نام حرفیست حاء
بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر کویند و برای خوابانیدن کوسفند هم کویند
حمقا و حماقی احمقان حمقا بالف ممدوده زن کم عقل حنا بتشدید نون و
مد الف پنجهای دست یا چیزی را رنك کردن و آن معروفست حربا میخهای زره
و جوشن و نام جانوریست که با دوران آفتاب دوران کند و متلون شود
بانواع الوان و آنرا بپارسی آفتاب پرست کویند و بزبان کیل خجو کویند حزناء بزاء
منقوطه زمین درشت حوصاء زن تنك چشم حلاء جمع حلاء قاست و اینکنوع
مرغیست حلواء معروفست و ضم حاء شیرینی حبنا ... ما را حوایا

۱۷۱

حباری نام مرغیست

۱۱۰

رودها وجریها که بر رودها باشد واو جمع حوبة است حنفاء مسلمانان ومیل کنندگان
بجانب حق وحسنه کرده شده حیاری سرگشتگان واو جمع حیرانست حفا نعج کیا هیست
سفید که میخورند وازاینجاست قول رسول که ما لم تحتفئوا وبها نقلا خزا کیاهیست
خطا بیرهای خورد بی پکان حثا وحیثما هرجا باب الجامع الباء من المصادر
حطوب فربه شدن حنب کج شدن پایهای چار پا حجب باز داشتن
حرب بفتح باشادن ما کسی حرب جنگ کردن وسخت غضب کردن وتیز کردن تیغ
حسب شمردن وبس شدن حساب شمردن حصب سنگ انداختن حطب هیزم جمع کردن
وهیزم آوردن حب وحب وحباب دوست داشتن حدب مهربانی کردن وبلند شدن
زمین وبلند شدن وبر آمدن جیزی وقوز پشت شدن حصب رفتن وحصبه
بر آوردن حقب وابسته بول شدن شتر ووابسته باران شدن سال ودرسیگی
حلب بفتح حا دوشیدن حوب گناه کردن وبانگ زدن بر شتر تا برود من
غیر المصادر حب دانه حبوب جمع حب الغمام تگرگ را گویند حبیب دوست
حاجب نام بخیلیست واتش ضعیف بی نفع حتحاب کوه خورد ومرد کوتاه
بالا حباب بضم حا دوستی ومار وشیطان وکفک خورد که بر سر آب میافتد حباب
بکسر حا دوستها حزاب کوه بزی ومرد کوتاه ستبر حبیب بزرگوار وحساب
کننده ودانا وتوانا حسب مزدهای کارها واو جمع حسبة احساب شمار وشمارده
وبس شونده واندازه وشرف وبزرگوار ودین ومال حدب زمین بلند حداب جمع
کما قال الله تعالی من کل حدب ینسلون حنطب ملخ نر حناطب جمع حضب آواز کمان
ومار نر حزاب مرد کوتاه ستبر حزب طائفه ویاران حوشب بزرگ شکم ودستهای
چهار پایان حاصب باد که از خاک ریزه آمده کقوله تعالی یرسل علیکم حاصبا

حطب هیزم حطب بسکون طا کار بزرگ حطیب جای بسیار هیزم حصب هر چه
با آتش بر افروزند حقب سالی که باران نباشد حقب مهار وتنگ پالان شتر
حقایب جمع حقیبه است وآن توشه دان که او شبافست حقاب یکنوع است
از میان بند ونام کوهیست حقب وحقب زمان دراز وهشتاد حقب سالهای
هشتاد هشتاد حالب رنگ وبز دوشیده حلوب آنچه او را بر دوشند از حیوان
حلیب وحلب شیر تازه حوب وحاب گناه حواب نام آبیست که در بصره می باشد
وجای فراخ حوب بضم با جمع حوبه است حجاب پرده وحجابی که در قرآن آمده است
که حتی توارت بالحجاب مراد بان شبست حرب جنگ ودشمن حراب وحروب جمع
حراب اسم رجل من الکشاف حاجب ابرو وپرده کننده وباز دارنده ودربان
حجاب دربانان باب الجامع مع التاء من المصادر حیوة زنده شدن حت
تراشیدن وفرو ریزیدن برگ درخت وشتابانیدن حلاوة شیرین شدن
حراصة نیک رای شدن وچست ومحکم شدن وایستادن وحرام شدن
حرمة بکسر حا نیز شمرده شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة
تبعث علیهم الحرمة ویسلبون الحیا حطة فرو انداختن وانچه در قرآن آمده است
کقوله تعالی حطة مصدر رسیت مضاف محذوف وآن مضاف خبر بیست مبتدا
محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای حط الذنوب ویا اسم علمست بمعنی حطة
عنا اوزارنا وحطه را بمعنی لا اله الا الله هم گویند اما بد بمعنی الخیر وبمعنی دویم
که ذکر رفت از غیر مصادر باشد حکومة داوری کردن حکمة دانستن حجامت بکسر حا
وفتح حا کو نهادن بر عضوی برای خون گرفتن حیاکة جامه بافتن حکایة سخن گفتن
ومانند شدن ونقل کردن سخن از جایی حداة نوشدن حوبة وحابة گناه کردن

تو حاجتمند شدن و درویش شدن حوت چیزی گرد کردن حیاطة کلام فروشی کردن
حصافة قوی شدن و عاقل شدن حنیرة آلوده بودن بر چیزی که وقت شدن باشد
حیلت مکر کردن حشه که داشتن حیة و حمة پرهیز فرمودن بیمار را از خوردنی
و آشامیدنی که زیان دارد حبسة باز داشتن من الکشاف حمایة و حراسة و حیاطة و حیلة
نگهبانی کردن حلت بخشیدن و ستردن تراشیدن و پشم از پوست برکندن و فرض شدن
گزاردن حصانة استوار شدن حصار و بفتح حا پرهیزکار شدن زن و دو پرده
حضنة بچه پروردن در بغل کردن و دور کردن حشیمة خشم گرفتن و شرمنده
شدن و خداوند خدمتکار بسیار شدن حواثة فراهم آوردن و گرد برا گرفتن بر چیزی
حفادة و حفاوة مهربانی کردن و به مبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة و حفوة
و حفیة و حفایة ستوده اسم شدن و پا برهنه حملقة نیک نگریستن حرزة دارو
در دندان کردن و نیک کردن جای بر کسی حفظة و حفیظة کردن و تنگ و حار
داشتن حشرجة خرخره کردن در حین جان کندن و آواز در حلق گردانیدن
حرمزت از واه گردانیدن حفت گرفتن حملجة سخت تافتن ریسمان حصرمة بصما
مشروطه خطا کردن اعراب در سخن حصرمة کمان را سخت بزه کردن حجحة در حرص
ماندن حجحجة واپس گردیدن سخن که اول خواهد که بگوید و بعد از آن ترک کند و نگوید
و بعد از آن ترک کند و نگوید حمحمة نیک رفتن و با اول شب رفتن حوقلة لا حول و لا قوة
الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن حرقة سوختن حرارة گرم شدن حرة تشنه
شدن حموضة ترش شدن حبة و حبوة برگشتن حدة بتخفیف دال یگانه شدن
و تنها شدن حدت بتشدید دال تیز شدن و تند شدن حاجة نیازمند شدن
حجة حج کردن و سوگند عرب است کما قالوا و حجة الله افعل کذا حجة بکسر حا یعنی

حجت

حجت است و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر متعدی فتح اوست یعنی یکبار
حج کردن حدلقة گردانیدن چشم و نیک نگریستن حداقة زیادة است ادای نمودن
حوقلة سخت پیر شدن حلك فرو ماندن حولة شتابیدن حنة دلرابه کردن حکلة
کند زبان شدن حبور شاد شدن حساب شمردن حردقة بزرگ شدن حلقمة
حلقوم بریدن حمرة سرخ شدن حفلة جمع شدن حفریة سخت تابیدن
زه کمان حجاة گوسفند و بز را خواندن تره خوذ حملة در رفتن بر کسی برای زدن
حکرة نگه داشتن خوردنی تا گران شود برای فروختن حضارة در حضانیدن
حمومة کرم شدن حلقه نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین و
سنگ زار شدن آن حرمیة شب دزدیدن حرامة درشت طعام شدن و
گرنده شدن بطعم حرفة پیشه کار شدن و کم حظ و کم نصیب شدن حذاقة
نیک استادن و بزرگ شدن حماقة احمق شدن و بی عقل بودن حیرة سرگشته
شدن حزازة در دل گرفتن خشم و عداوة حمازة سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت
شدن حصحصة بشتاب گرفتن و آشکارا رفتن کقوله تعالی الآن حصحص الحق
و جنبانیدن چیزی را تا قرار گیرد در آن حظوة و حظة دولتی شدن زن از شوهر
و ظفر یافتن من غیر المصادر حوت ماهی و نام برجیست از بروج آسمان
حیة کرم شدن و دراز شدن مار حیات جمع حیة مار حبة دانه
حنطه گندم حنت جست و شتابیدن حمامة کبوتر حجارة سنگها و او جمع حجر است
حرة سنگستان حرات جمع حرفة پیشه حلقة دایره مجوف حرة زن آزاده و برد کوار
و نیکو و ابر بسیار باران حجلة بفتح جیم تختی که عروس را بدان نشانند و کبک ماده
و شترکره خورد حلیة زن منکر حبیکة راه حدیقة باغ حوبة روده و چربی

کە بروده باشد وماتند بلاس جیزی کە در شب باران بر کوهان شتر نهند حمالا یعنی
کلا نبین کە نوم و ترشده باشد و کوشت وعضلە ساق وماده زن وماده شوهر
حماة کل سیاه حصبة ماتند آبلە دانە ایست سرخ کە از عضو بر می آید و آنرا بزبان
کیل سرخچە کویند حضبة بکسر ضاد زمین کرد و سنک ریزه باشد و بادی کە با سنک
ریزه آید حشرمة جایکی کە بر میان لب بالایین بر زیر بینی می باشد حطیئة بهمزه مرد کوچک
و کوتاه منز الکشاف حطمة سال سخت خطمة آتش قوی و مرد بر خوانده و بخصی
کە کم رحم باشد بر حیوانات و شتر قوی حبالة دام و هنکامه حركة جنبش و
جنبیده و از اسم مصدر است حدائة اول چیزی و تازکی حکاکة ساییده شده
چیزی حلقة سو کند حملقة جشمی کە بزرک باشد حقنة دارویی مسهل کرد بحقنه
کنند و در دبر استعمال کنند برای اسهال حجرة خانه و خطیره شتر
حجران جمع حفظة نکهبانان و یاد دارندکان و فرشتکان کە اعمال بنی آدم
نویسند حصرت فعل ماضیست یعنی تنک شده کما قال اللہ تعالی حصرت
صدورهم حارصة و حرصة کشته کە پوستش شکافته باشد و ابری کە با باران
باشد حولت مرد حیله مند حراق و حراوة کرمی حزازة اوآنعوفا و میانه سراو
کوشه زمین حدیبیة اسم موضعیست میانه مکه و مدینه حاشیة طرف و کنار
و شتران خورد و مردم فرومایه حشوة رودها و مردم فرومایه حفرة جاه
آب در جای ریکستان حموة بتر خورد حثالة آنجه و ور ریزنده باشد از چیزی
حرستہ بر خورده حرقة آتش سوخته شده و صمغ انجدان حمارة سنکی
کە بر کرد حوض نهند تا آب روان نشود و ماده خر و حمارة القدم پشت
پای را کویند حمرة مرغیست حمارة صاحبان خران حمة بتخفیف میم و تشدید



راسختی کرما حلمة سر پستان و یکنوع کنه هیست و کنه بزرک و آن جانوریست کە در جهار
پای باشد و کرمی کە در پوست کوسفند می افتد حوارات زنان سفید رنک حزمة دسته غله
و دسته علف و غیر آن حمیم آب کرم حمة بضم حا سیاهی و کرمای سخت و حمة الفراق
قضا و قدر مقدر و بتخفیف میم زهر کزدم و غیره حمزه سرخی حبلة یکنوع زیوریست
کە در قلاده شتری بندند و میوه درخت عضاه حبا شاخ تاج کویند حاد بتمار
افعی تیز زهره حزرة طعامی کە برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة غله وارتفاعی
کە نکاه دارند برای روز کرانی حفظة و حفیظة غضب و ننک و عار حلقة سر تراشیدکان
و او جمع حالق است و بسکون اللام حلقة کە از زر و نقره و آهن و غیر آن باشد
حنجرة حلقوم حرقدة کره حلقوم را کویند حافرة راه و اول حال و اول کار و اول چیزی
حفرة چاه کو عمیق حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام حاملة زن بارکش
حسانة بتر خورده بالش خورد حجزة موضعی از شلوار کە بند شلوار در دو کنند
و آنرا بزبان کیل نوره شلوار کویند و بندکاه شلوار و بندکاه کمر حجارة سنکها
حطامة خورده و ریزه حلیة زیور حشرات اندوهها و بفتح را و حلقه تمه جیزها
و فوت شده اندوه خوردن حضیرة بضاد منقوطه کروه اندک از لشکر کە غزا
کنند و چرکی کە در جراحت جمع شده باشد و آب زردی کە با بچه از شکم بیرون آید
در حین ولادت حظیرة بظا منقوطه کە برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار پست
حکمة دانش و کار درست و سخن درست حکمة حلقه آهنین کە در دهن لجام
کنند و دنبه کوسفند حافة جانب چیزی و کنار چیزی حلة شتر ماده حلیت
منکوحه حنة شتر و باینک نعات کرم حانیة دکان حاقة جمع حاملة زن آبستن
حرمة کاو حبیت ننک و عار و جنک بی موی حمة بضم حا زغال حمیة

حمة چشمه آب گرم حزانة اهل وعیال وآنکه برای وغمخوارکی حصاة عقل وسنك پاره
که دردرون مثانه می باشد وسنك مثانه حصیات جمع حضور درگاه واستاد وتوانایی حفدة
یاران وفرزندان وخدمتکاران ودامادان وپسر زنان وبرادران واو جمع
حافد است حوجلة شیشه خورد وفراخ سر حوقلة اپر اسب را هم گویند حقیبة
توشه دادن درویش وگدا وفقیر حماسة شهریست که محدث باشد یعنی بعد از اختلاط
عرب وعجم گفته من الکشاف حقلة زمین پاك ونوعیست از درد شکم حقة ظرفیست
که در ومروارید ومرجان ومثل آن در آن کنند حقو میان شنگاه ودرد شکم حذوة
برابر وبخش از غنیمت حذیة گوشت پاره حسبة مردکان حداجة بازو هودج حسدة
حسد برندگان حقة شتر سه ساله که پا در چهارم نهد حاكة بتشدید کاف
دندان حاكة بتخفیف کاف حوكة جامه باف حشاشة باقی جان که در حین مردن
مانده باشد حسوة مقداری که یکبار از آب آشامیدن ومثل آن حاضرة شهر ویه
حوصلة معده مرغ که دانه در آن رود حلجة طائفه حیكة بند شاخ بزکوهی حدمة
آواز زبانه آتش حزمة بضم حا دیگی که زود بجوش آید حزورة پشته زمین خورد حزاورة
جمع گواهی یا دعوی حجة سال ومحجة گوش حاجة امید ومراد ونیازمندی حاجات
جمع حلیت کوه سخت حرنة دوشندگان حلبانة شتر ماده شیردار حلبة سبزیست
معروف وتره است مشهور که بزبان کیل حلبه گویند حمدة بسیار ستایش
کردن چیزی را حشاشة بفتح حا آواز شعله آتش حریة پوست جو وگندم که افتاده
باشد حبالة ثفل روغن را هم گویند وهر زبون هر چیز را حوزة جامه ابریشم دار وآنکه
که با شیر پخته باشد حزوة بهتر چیزی ودوست داشته تر وبرگزیده تر حزوات
جمع حزة یك پهلوی کردن وبند شلوار گوشت پاره وابریشم حذقة کوتاه بالا

حرقت بکسر حا

حرقت بکسر حا وسکون را منقوطه کرده چیزی حضرت بفتح ضاد گروهی حاضری
شکان حباشة چیزی وگروهی از قبایل که متفرقه حرشة آواز دهن ملخ در وقت
چیزی خوردن حشکت بمعنی حسکت است حضرموت نام شهریست ونام قبیله ایست
حصیرة درویش شدن حوبات تنهایی از مردم واو جمع حوباء ویست حبشة مردم
حبشه من الکشاف حربة مثل نیزه وغیره حافقة سیلاب وآب بسیار وزمین سرخ
حافقات جمع حشمة خشم وشرم حشفة کردن ذکر حلیلة وحنة منکوحه حشمة پشته
زمین سرخ حذیة زن کوتاه بالا حمت چشمه آب گرم که بعضی علتها را مفید باشد
حاضنة دایه حافة سرکین وردك کردن وچالاکی کرد حبنزم کردن وبن حلق
باشد حمامة حرمة طمع کردن که قوة شده وبان رسیده باشد حفت
چوبی که جولایان جامه را بران پیچند وبافند یعنی کار چوب حفانة جوجهای شتر
مرغ حنیزه کمان بی زه وعقد طاق عمارة حیرت نام شهریست بنزدیك کوفه خزرت
کوتاه بالای زشت حزازت دردیست که در دل پیدا میشود از غایت غضب
حلوت بتشدید لام زن جمیله کوتاه حمزة زه تیزیست که زبانرا میگزد از غایة
حدت وتندی وتیزی حرنیه گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حوبة
الحبل بکوه نگاه داشته را گویند حوبت گیاه ومردی که ازو نه خیر آید ونه شر
وعیال وخویش ضعیف حال مانده ودرویشی وحاجتمندی حاصر علتیست
که موی تن بریزد حصه نصیب حیضه بکسر حا کوئی که زن حایض درمیان ران
خود گیرد تا خونرا محفوظ دارد وملوث نشود حذافة انداخته شده وچیزی از
طعام حرقفه وحرککة استخوان سر سرون حشفة خرمای زبون که ریخته وافتاده
باشد حسکة وحساکة خار پشت ودشمنی حثالة مرد ناکس بغیر زبون حیلة

حفث هم کوشش حلث جامه بهشت وبرد یمانی وشلوار ورداء حنتم بقیه طعام که بر خوان مانده باشد حترمة بکسر حا وزا جاهکی که درمیان لب بالایین در زیر بینی حوالة بضم حا بارها که بر چارپا نهند وبتشدید هم شتر با بار خاثمة سختی زمانه که بدید آید حرثیة از آدمی ردی خبث میان مملکت وفراهم آوردن ونکاه وطبیعت آدمی حامثة دریابنده خافث سزاوار شونده وقیامت حافثه کنار وطرف حالة نهد شمشیر جلث شاخ رز وبضم حا شاخ رز وحلکه در قلاده کشند ومیوه درخت عصاره حوثیت طامه ایست اکنده بچیزی که در شیب پالان که بر شتر کوهان شتر نهند وچوبی که برو ده باشد وهشتاد سال وبعضی از زمانه حرمات مرضها وحرمت داشتنها حسنه نیکی حسنات جمع حوت کار دنا دبرزك ومعظم هر چیزی حدقة وحندرة وحندورة سیاهی چشم حیدرة شیر درنده همچو قول علی انا سمتنی امی حیدره باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن حنث سوکند را خلاف کردن حرث کشت کردن وبصلاح آوردن زمین وجمع کردن مال وکسب کردن مال برافروختن آتش ولاغر کردن ستوران از بسیاری راندن حث وحثوث برانکیختن برای کاری وشتاب نمودن در کاری غیر المصادر حدیث خبر وحرف کفتن حنث بزه وکناه حرث کشت زار حارث شیر درنده وجمع کننده مال وبرزیکر حثیث وحثاث شتاب کننده وحریص وخواب کننده وسرمه حث ریك درشت وسخت وریك خشك وسویق خشك وکاه حدث وحدث نیك حدث کو حوادث سختیها نو پیدا شده زمانه حدث مرد نو خواسته وناپاك وخبر نو پیدا شده حدث بکسر حا وتشدید دال اکثر بسیار حدیث وخبر کوید حدث خبر کوی وافسانه کوی حراث برزیکر حریث کیاهیست حقائق نام ماده

حفیف روی دراز نکمه حث وحثو مرجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حوج حاجتمند شدن حج و حج زیارت کعبه کردن وبحجه غالب شدن بر کسی وقدم بنهادن وقصد کردن ومدت بسیار اختلاف کردن با کسی ومیل بجراحت فرو بردن محاج حجت آورده واین مصدر باب مفاعله است حجج نیك جیشم واکردن برای نکرستن چیزی جیج حوب زدن وآشکارا شدن وتیز دادن حجج نفخ با آماهیده شکم شتر حدج پالان شتر وبار شتر سخت بستن ویکبی تیز نکریستن وچیزی بکسی انداختن وکاه کسی بدیکری نهادن حضج آتش برافروختن وجامه را بچوب زدن در چین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن در رفتن ونماز ایشه محتاج کردن حرج تنك دل شدن وخیره شدن چشم در کنار افتادن وحرام شدن حجج میل دادن وتابیدن ریسمان من غیر المصادر حرج شتر ماده لاغر وبیشها وبرك درخت وکناه وتابوت مرده ومحفه واو مفرد وجمع آمده است وبکسر را اتقلد کوشت نکاری که نصیب سك باشد وکناه ونمره سفیدیست کاو آنرا بزبان کیل کلاچك کویند حجج سالها واو جمع حجه است حاج حج کننده واو جمع حاجی هم آمده است همچو یود که جمع یهودی آمده است حجیج وحجج و محاج جمع حاجند حدج کدوی تلخ وخشك حدج جمع حدج بار وهودج که زنان بر آن نشینند حدائج بارهای شتران وچادرها وهودجها را جمع حداجه است حرج وحرج وحرجوج شتر ماده دراز ولغة اخیری یعنی شتر ماده لاغر هم آمده است حراجیج جمع حرجوج آبی که در حوض مانده باشد وبفتح حا مرد زبون ناکس حلاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه وا کرده باشد حنج اصل چیزی حوج و حوائج وحلج یکنوع خار را کویند وجمع حلجه اند خنجخ نام شخصیست حجاج بضم حا

وکسر استخوانی که گرد اگرد چشم می باشد و یکطرف در شیب ابرو حجج جمع حجاج حملوج
شاخ و کاو دم حنیکی که زرکران دارند خشرج کوره خورد و چاهکی آب که در ریکستان
باشد و نام شخصیست خفلج مردی که زانوهای وی از هم دور باشد و پاها بر هم
نزدیک باب الجامع الثالث من الصاد در حسد و حسود بدخواهی کردن حصد و حصاد و حصاد
درو کردن حَدّ کناره چیزی و حد شرعی بکسی راندن و باز داشتن و سخت شدن
در حرب حَرَد باز داشتن حَشد فراهم آمدن حَفَد شتافتن در خدمة و خیران و شتافتن
رفتن حقد کینه گرفتن حید و حیود بر گردیدن و میل کردن حَرد آهنگ کردن و غضب
کردن و باز داشتن و بفتح را غضب کردن و باز داشتن و سست شدن پی دست
حُرود دور شدن از قوم خود حراد کم شدن شیر شتر و کم باران شدن سال و این
لفظ از باب مفاعله است حمد ستودن من غیر المصادر حرید یگانه و دور شده
از قوم خود حمراء الاسد اسم موضعیست در مدینه من الکتان حید طرف کوه که بلند
بر آمده باشد و بند شاخ بز کوهی حیود جمع حید بندهای شاخ بز کوهی و او جمع
حیده است و حیود جمع حید است حاد تیز حدید آهن تیز حدائد جمع حدید است
یعنی آهنها حداد جمع حدید است و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشیده باشند
و بتشدید دال او لا آهنگر و دربان و زندان بان و بضم حا و تخفیف دال تیغ تیز
حد کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد
و باز دارنده هر دو باشد از همدیگر رسیدن حُدُد جمع حَمد ستایش حامد ستاینده
حمید ستاینده حمید ستوده حُرود شتر کم شیر حرید کل سیاه حَسود بدخواه
حشد گروه حدد نام شخصیست حفلد بخیل حصید درو شده حصاید
درو شدها حصاید الالسنه سخنانی که بسبب آن زبان برند حقد کینه حقود

کینه

کینه دار حتد مقام حُتُد بضم حا و تا چشمه که دایم با آب روان باشد حَدَد باطل و کزیر
و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدران و برادران
حَذ و حَذَذ بریدن و سبک دست بردن و اندک موی شدن و دبودن و انداختن
باب الجامع الثالث من الصاد حَنَذ بریان کردن گوسفند در زمین و سنگ گرم
کردن و اندک آب در شیر کردن و در عرق آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم
شدن حوذ بشتاب رفتن و تند راندن من غیر المصادر حنیذ بریان کردن اسب عرق کرده و بو عیب
از روغن حَذحاذ جست حاذ پشت و سرون اسب که موضع نالیست و طرف دم
جاد و آکه دم بر آنجا ساید حنذ نام شهریست باب الجامع الرابع من الصاد در حبر
شاد شدن و شاد کردانیدن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبور شاد شدن
و شاد کردانیدن حبر آزرده شدن دندان و عود کردن جراحة تَحَجُّر
باز داشتن و حرام کردن حظر حرام کردن حدر بشتاب رفتن و قران خواندن و بشتاب
بانک نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن و فربه و قوی تن شدن
و دستار و ردا و مثل آن را تابیدن و جامه را حاشیه کردن حُدُر قوی تن
شدن و آماهیدن و سرازیر شدن حَشر جمع کردن و تیز شدن و راندن و بیرون
و هلاک کردن و برانگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و داشتن حَصَر شکم
گرفته شدن و اطلاق نشدن حصار محاصره کردن حَصَر تنگ شدن و بخیل شدن
و درماندن در سخن حضور حاضر شدن حُسور باز گشتن و سفید شدن جامه و هلاک
شدن و نقصان شدن و قول عرب است که نعوذ بالله من الحسور بعد الکور و رای من
النقصان بعد الزیادة حور باز گشتن حور کم شدن و هلاک شدن و باز گشتن
حَوَر سیاهی که در چشم بغایت سیاه باشد و سفیدی آن در غایت سفیدی حَضر

دویدن حوار دوبر وجواب دادن حرود کرم شدن حراد ازاد شدن حتر اندك چیزی
بخشیدن وچسپیدن چیزی وگرداگرد خانه وخرگاه راتر کردن حتر پوست باز کردن
از چیزی وبفتح میم سندان پیدا کردن چادوا حزر تقدیر کردن کشت وارتفاع
که چه مقدار است وترش شدن شیر وشراب حسر ماندن کردن وخوار کردن وبرچاننیدن
وبرهنه کردن عضو وآزمودن حشود وبخر شدن وماندن شدن وکند شدن بینایی
حشر بفتح حا انبوه بردن برخیر فوت شدن وکند شدن بینش حفر زمین کندن
ولاغر شدن وفاسد شدن دندان حفر خوار داشتن حذر وحذار وحیذر
پرهیزیدن وترسیدن وساخته شدن وبیدار بودن حتر سیر شدن پلکهای چشم
ودانه سرخ بر پلك چشم برآمدن ودانه برآوردن بوست ودانه برآوردن دوشاب
وعسل وغیرآن من عنیر المصادر حوتر یکنوع پوست سرخیست خور سینه چشمان سفید
پوستان حوار شتر کره حمار خر حمر وحمیر جمع حمیر چرم سفید را نیز گویند
حمر بسکون میم سرخان حنذر شیر درنده حضاجر کفتار بزرگ شکم حجود
نام حلق خاجر جمع حفر چاهها او جمع حفره است حسیر کند چشم وماندن
حمیر بتشدید وکسر میم باران سخت حمر بضم حا وفتح وبتشدید میم نام مرغیست
حنزقر سخت کوتاه بالا حویر جواب سخن حایز سرکشته وجمع شدنگاه آب حسیر
ما نند خطیره جزیست حمیری قبیله ایست از قبایل سبا حانیر انکه در جنگ
بی زره وبیخود باشد وشیر ترش ومالیکه محفوظ باشد تا وقت گرانی فروخته شود
حازر سنك ستاره وتشنگان حار کرم حرور باد کرم حریر کرم شدن ودیبا
ابریشمین حر ازاد ومیانه وبچه کبوتر وبچه مار ونیکو وگل پی نمك حرالبقر نوه خام
گویند حیز بکسر حا فرج زن کذا فی الدستور حفیر خار حافر سم چاروا حوافر جمع



حفیر قبر حفر خاکی که از چاه بر آرند وموضعی که در ان چاه کنده باشد حجر ستبر
حبور ریك بسیار وسختی حادثه زمانه وحبوری حادثه عظیمه را گویند حادر مرد دستبر
وقوی حادور گوشوار حدور وحدر زمین سرازیر حندور سیاهی سنا یا وچشم حذبار
حدبویر شتر ماده لاغر حدابیر جمع حذفار همه وناحیه وموضع علاوجزی بلند
حبیر پهلو وجای حبس وبساط وبخیل وروی زمین وانکه نفس خود را باز دارد
از مناهی وانکه از مجامعت اجتناب نماید وپارسا وزن وشتر ماده که سرپستان او
تنك باشد حصیر بکسر صاد دراز پوشنده حصار قلعه وپابرو وپالش کرد در پشت
چاروا نهند حظار حظیره که ذکر رفت حابور مجلس فاسقان حبر پیر حور وحدور
پشته زمین وپیری که بالغ شده باشد وقابل خدمت شده باشد حزاور جمع حزور
بفتح حا وتشدید واو بمعنی صنوبر رشت حباد نشانه حبیر دانا حبر صورت و
رنك روونشانه وزردی دندان وسیاهی که با وکتابت کنند ودوات را محبره گویند
نه حبیر حبور جمع حبرست حبیر بردهای یمانی حبر بکسر حا وتشدید با نام شهریست
حتر بخشش اندك وپرده که برگرد خانه وخرگاه گرفته باشد حتار آنچه چیزها که
فرو گرفته باشد وگرداگرد چیزی حنتر جمع حنبتر کوتاه حشر کوش خورد ونازك سر
نازك ولطیف وتیر باریك حاشر نامیست از نامهای پیغمبر کما قال علیه الصلوة
واکمل التحیات لی خمسة اسماء انا محمد واحمد الماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر یحشر
الناس علی قدمی والعاقب حثور اسم چیزی وچاروایی که مردو تهی گاه او بر باشد
از بر خوردن وچاروای قوی خلقت ومرد بزرك شکم حضیر مسکن آدمی وغریبان
محضور آمدن وایستاده وقبیله بزرك وغیر آن خضار جمع حضایر جمع حضیره
بضاداست حظایر جمع خطیره حضار شتران سفید وشتران ماده نیك رفتار

وبکسر حا نام ستاره ایست حضیر مردی که قابل سفر نباشد حضو بسکون ضاد حصا بیت
وگویند نام شهریست حضود حاضر شدگان حجر سنگ حجار جمع حاجر و حاجود
بندی که نگاه دارد آبرا از روان شدن حجر و حجر خرد وخویشی و اسب مادیان و
شکم خیك و بغل آدمی و دامن حرام و دیار ثمود که درمیان مدینه و دیار شام واقع است
وبندی که آبرا از روان شدن نگاه دارد و نام دیواریست در کعبه مبارکه و حجر
نام نیست که از موضع یمامه حاصل شود وحجور جمع ونام موضعیست باب الحا
مع الزا من المصادر حجز باز داشتن ودرمیان انداختن حوز جمع کردن و نرم راندن
ستور حوز بریدن وخراشیدن وسوراخ کردن حفز دفع کردن وجنبانیدن
ودرپی چیزی روان شدن وتراشیدن ونیزه زدن حرزا ستوار کردن حجز
گزیدن وسخت شدن من غیر المصادر حرزما مثیلا نیستا زنیم حاجز باز دارنده ودرمیان انداخته
حجاز شهر مکه وبعضی دیگر از شهرها که نزدیک مکه است وریسمانی که در دست
شتر کشند حزیز کوتاه حز هنگام حزاز بتخفیف زا چرك سر وبضم حا وتشدید زا
اول شب دردیست که در دل پیدا میشود از غضب واندوه وخشم وخراشنده
حزیز جای درشت حلز مرد بخیل وکوتاه حمیز زیرك وسخت استوار حرز پناه
گاه وجای حصار کرده شده وتعویذ حوز وحرز زمین خشك دریکیا وکودکان
حیز وتحیز مکان وناحیه باب الحا مع السین من المصادر حوس
درمیان سر اکشتن برای غارت وآمیختن وخوردن حس کشتن وشانه کردن
یال ستور وتیمار کردن ستور وازبن برکندن وبخشاییدن ومهربان شدن وگرمی
واواز نرم کردن ویاری نمودن ویقین کردن وخبر یافتن واتش هیزی رسیدن
وباز گردانیدن آتش بعصا حدس زود دریافتن وگمان بردن وبخاطر درآوردن

وبکمان چیزی

وبگمان چیزی بردن وگفتن وانداختن وخوابانیدن شتر وبراه نامعروف سیر کردن وگمان آوردن
وتیر انداختن ودر بغل گرفتن حبیس آواز پنهان کردن حمس دلیری کردن وسخت شدن
حبس باز داشتن ودر بند داشتن ووقف کردن وگرفتن وآمیختن وتابیدن ریسمان
حماس بدخلق بودن من غیر المصادر حلس دلیر وحریص وپلاسی که در زیر پالان
شتر اندازند حبیس وحبیس وقف کرده شده یا چوب وسنگ وگلی که در پیش آب
نهند تا آب نه بیند حلیس وحلابس مرد دلیر حمارس سخت حندس تاریکی وشب بغایت
تاریك حساس دریابنده حرس زمانه وزمان حارس پاسبان حراس وحرس جمع
حرایس گوسفندانی که در شب دزدیده شده باشند واو جمع حریسه است
حبلبس دلیر حوس حوادث وشغلهای زمانه که مردم را پیش آید حیس خرمایی که
بروغن ودوغ آمیخته باشند حنداس شتر گران رفتار حواس دریابندگان واو
جمع حاسه است حفیس وحفیس کوتاه بالا احیس خرمای کشته وآواز نرم حساس
شوم وبدخلق وماهی خورد حیس دردی که زنان را در وقت حمل پیدا شود
وهرماهی که کیاه را بسوزانند حجاس سخن وطعام دهند باب الحا مع الشین
من المصادر حش برافروختن آتش وگیاه دادن ستور را وگیاه درودن وخشك
شدن حنش شکار کردن وبرگردانیدن حبش جمع کردن حوش بگرد جانور
درآمدن تا در دام آورده شود وجمع کردن وراندن حرش در جنگ انداختن
ودشمنی میان مردم افکندن وشکار سوسمار کردن وخراشیدن ودرشت
شدن حفش فرو ریختن آب وسیل ودوشیدن وجمع شدن دیه دربی در
شدن حمش باریك شدن وجمع شدن کردن حرش تفرقت کردن وخوگر شدن
من غیر المصادر حشیش گیاه خشك حرش نشانه ودرشتی حاش که در قرآن

آمدن است که خاش الله یعنی دور شده است حنش مار و شکار حبش و حبشی و
وحبیش نام مرغیست خنوش کوتاه خارش حرکات حریش ماری که پوست او نقطها
سیاه و سفید باشد و جانوری که بزبان فرس کرکدن گویند حش و حُش باغ بستان
و بیرون آمدنگاه حشوش جمع حش خانه خود را و ظرفی که دوک چرخ در آن نهند
جمش باریک خاش پشه و درختان خرما خوش چهارپایان و وحشی و آهن سخت باب
الخامس الصاد من المصادر حوص فرو نشستن آماه و جوش حوص دوختن
و تنک گردانیدن حص و حصص موی از سر ریختن و کم شدن موی و فرو ریزانیدن
موی و بهره دادن کسی را و دویدن حرص تمام پاک کردن زمین از گیاه و بهیچ
جامه و شکافته کردن [illegible] قت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن و سخت
آرزو نمودن بچیزی حیص و حیوص بگردیدن و گریختن حرص گرسنه شدن
و سر بازشدن حیص سخت دریدن حفص جمع کردن حوص تنک شدن گوشه چشم
و چشم تنک شدن حصاص دویدن و تیز دادن حصاص سخت دریدن من
غیر المصادر حمص نخود حمیص نام شهریست خرقوص جانوریست حص زعفران
حصاص شتاب کننده و جست حایص شتر ماده که فرج او در هم باشد چنانکه قضیب
نحل در و نرود حصحص فعل ماضیست یعنی ظاهر شد و حرکت داد و بشتاب
رفت و بمعنی اولست قول حق تعالی الآن حصحص الحق حصیص تره ایست حفص
بچه شتر و زنبیلی که از پوست باشد حصحص خاک و سنگ حیص کلمه ایست که
مرکب باشند با لفظ بیص گویند و تقوا فی حیص بیص یعنی فی الشدة باب الخامس
الضاد من المصادر حمض ترش شدن و چریدن و نام گیاهیست حضض
برانگیختن اهل خود را و طعام دادن و شتاب کردن و نزدیک گردانیدن کسی را

بهلاکت

بهلاکت و در حرص انداختن حرض تباه شدن حرض و حضض حریص گردانیدن
حفض بجنبانیدن چوب و غیر آن و انداختن حیض خون از فرج زن آمدن حبض
جنبیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن و کم شدن آب چاه من غیر المصادر حضیض نشیب
طرف چیزی و زمین در نشیب افتاده بدامنه کوه حایض زنی که خون از فرج او آید حرض
نزدیک شدن بهلاک حرض و حرض اشنان که بدان جامه شویند حراض آنکه اشنان را بسوزاند
سوزاند تا گچ شود حضض و حضض داروییست حمض شیر غلیظ و ترش و گیاهی که
تلخ یا شور باشد حموض جمع حامض گیاهیست حوامض شترانی که حمض خورند حرض
کسی که در وی خیری و نفع نباشد و کسی که او در صلاح نباشد و کشش نکند و کسی که از عشق
و دوستی بیمار و ضعیف شده باشد چنانکه تربیت [illegible] کند نباشد و فساد یافته
حفض رخت و اسباب خانه و شتری که رخت خانه بر و بار کنند حوض جایی که
برای آب ایستاده کنند حیاض جمع حایض نیز حامض ترش باب الخامس الطاء من
المصادر حظ فرو انداختن و فرو آوردن و فرو آمدن حبط و حبوط
باطل شدن و عود کردن جراحت و بیماری حبط اماهیدن شکم حوط رعایت کردن
و جمع کردن حطاط آرام شدن شتر بیمار حبط سرخ و سفید شدن حقط
سبک شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار حوط داروی که بر چیزی باشد
حبیط و حبیط کوتاه حطوط زمین نشیب حماط گیاهیست که از آن قلیه گویند
حنط جمع حنطه است حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ حبط نوعی از زیور
نقره حطاط کفک شیره دانه که بر او پیدا شده باشد حطایط خورد باب الخامس الظاء
من المصادر حفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن و دوستی داشتن حظ بهره مند شدن
من غیر المصادر حافظ و حفیظ نگهبان حفاظ حافظان حظ بخت

ونصیب وخداوند بخت ونصیب حظوظ جمع حظیظ صاحب نصیب حظیظ
وحظظ داروییست باب الحاء مع الفاء من المصادر حفّ وحفوف خدمت کردن ومهربانی کردن
وگرد چیزی درآمدن ودرآوردن وموی از روی برکندن وپژمرده شدن از بی روغنی
حلف وحلف سوگند خوردن حصف گری خشك برآوردن عضو حفیف آواز کردن
حذف انداختن وگرفتن وعصا زدن بچیزی ویا انداختن عصا برای خرگوش وغیر آن
وپاره از عضو بریدن وانداختن بضرب تیغ حتف هلاك شدن ومردن حیف جور
وستم وبیداد کردن حنف کج شدن پای حلف عهد کردن خرف معامله کوکب کردن
حفوف وحقف اندك مال بودن وبسختی ودشخواری زندگانی کردن حسف پاك کردن
خرما وحسافتادن آن یعنی ... به آن بد کردن وخشم گرفتن ودشمنی داشتن من غیر
المصادر حیف میل کردن بدین بدین راست وبطرف خود وعابد ومستقیم الطریقه
وختنه کرده شده حلف پیمان حلیف تیز زبان وهم عهد حصف گری خشك ودانهای خرد
که براعضا درآید حروف لاغر حراقف استخوانهای سر وتهیگاه حتف مرك حتوف جمع وآنچه
میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل ولا ضرب حجف سپرهایی
که از پوست فقط باشد واو جمع حجفه است حرجف باد سرد حرشف فلوس ماهی که آنرا
بزبان جبل سیم ماهی گویند وماننده دیباهای نقره که بر سلاح آرایش کنند وگیاهیست
که آنرا کنگر گویند حقف ریك پشته کج شده ومیل کرده حوف لنگوته پوستی که زن حایض
بر میان بندد حشف خرمای زبون وبستان کهن وپوچ وبی مغز حشیف جامه کهن حصیف مرد
استوار عقل حاقف جانوری که خود را سر وپا در هم کشیده باشد ومرده یا خفته باشد
حرف کناره چیزی ولفظ وحرف کلام وراه روی وجوانب وقوی وشتر ماده لاغر
حریف معامل ویار خریف تیز یعنی که زنده زبان حرف شتر ماده لاغر حذف گوسفندان خورد سیاه

ونام مرغیست

ونام مرغیست حفف ناحیه وانزوا ودرویشی حفاف گرد جانب خاف کرد در آینه
حفف چیزی که بر ان جامه بافند واز چوب مکو گویند باب الحاء مع القاف من المصادر
حرق سوهان سائیدن ودندان بهم سائیدن از خشم وسوخته شدن وسخت
چسبیدن برق وفرو ریزیدن موی حوق خانه رفتن وحق آمدن وواجب شدن ودرست
شدن وسزاوار شدن وسزاوار گردانیدن حقاق دشمنی کردن حنق وحنق تیز
دادن حلق بردن وفرو گرفتن حدوق زرد شدن وگزیدن حذق وحذق وحذاقت
استاد شدن حزق سخت بستن وسخت کردن حلق موی سر تراشیدن وبر گلو
زدن وسرخ شدن وابیزی کردن بنوعی که زیان دارد حبق فرو آمدن بلا وکوه
وفرو افتادن وگردن فرو گرفتن حنق کینه گرفتن حمق حمق کم عقل شدن وکساد
شدن بازار من غیر المصادر حقیق سزاوار وواجب حق نیکویی ودرست
وملك حقوق جمع حرق آتش حریق آتش زبانه کشنده وسوزانده حرق خسته در
حراق آب شور واسب نیك دونده حدایق باغها حماق علتیست که طاری شود
آدمی را حلق مال بسیار وانگشتری ملك حالق درانگور که در هم پیچیده باشد وآن
تراشنده وپستان پر شیر وکوه بلند ومکان جید حلق وحلق هر دو جمع حلقه اند
حق وحقق وحقاق جمع حقه باشند حدق وحدائق هر دو جمع حدقه اند
حدقوق گیاهیست حاذق استاد وبرنده حدیق بریده شده خرق جماعه وادیها
واسبان ودرختان وغیران خرق جمع حنق احمق خلق میانه حنق کینه خانق جمع
حلق حلقوم حلوق جمع حلق در دیست حمق احمقان حلاق اندرون ... جمع
حرق مرد کوتاه حرق برگرد برگرد کناره سر ذکر حبق نعنا حبق بادی که از
بیرون آید خیطلطق آواز پای حقّ شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده

حَلَق گوسفند خورد باب الحاء مع الكاف من المصادر حکوك سیاه شدن حنك
کام کودک مالیدن ورسن در دهن کردن ودریافتن واستوار کردن حُبُك یافتن و
استوار کردن حیك خرامیدن وعمل کردن وگرفتن سخن در دل وکارگر شدن تیغ وشمشیر
حسك کینه گرفتن حنك در عقب کسی خرامان رفتار نمودن که قدم بر قدم او نهاده باشد و
بشتاب رفتن خزك سخت کردن حراك جنبیدن حرك بر پهلوی شانه رسیدن حتك
ترك کردن دوشیدن شتر تا شیر جمع شود وباران باراییدن وفراهم آمدن حُشُوك
پر شدن ظرف از چیزی وپستان از شیر وبار شدن درخت از میوه من غیر المصادر
حُنك کام دهن آدمی وسیاهی غراب ومنقار غراب حُلك سیاهی حلکوك
نیز سیاه باشد حَسَك نام خوبی است حوانك نادهای مختلف حُبك موی جعد و
راههایی که در آسمان پیدا شود از ابر وراههایی که از موج در آب ودر ریگ پیدا
میشود حریك عنین یعنی غیر قادر بر جماع حوانك جولاه حرکیل بضم وفتح اطراف
سر وان اسب واشتر وغیر آن حارك پهلوی شانه حرك زیرك وجست حیملك
ذود بیا حساك خار گیاهیست که آنرا سعدان گویند حوثك کوتاه لاغر حوانك بچهها
شتر مرغ حشوك شیر ماده که در پستان او زود شیر جمع شود حَاشك درخت پر میوه
حنَاك چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حلك نرم سفید حمك
شیشهای خورد واو جمع حمکاست حبك راهها وطورها واو جمع حبیکات
باب الحاء مع اللام من المصادر حَول جدایی افکندن وباز داشتن واز حال
بحال برگشتن وجنبیدن وسیرومند شدن وحیلت نمودن وگردیدن ورفتن
ازجایی بجایی حول یکسال شدن وگذشتن وبرجستن جهة بر اسب نشستن حبال الرین
برنهادن ونگذاشتن است که راه او آبستن نشدن مادیان حل بیرون آمدن

زن



زن از چله وواکشادن وفرود آمدن وروا بودن وحلال شدن حلول فرود آمدن
حلال روزی شدن وبیرون آمدن زن از عدة وواجب شدن عقوبة
خَطَل بازداشتن از تصرف چیزی واز جنبش وغیرت نمودن حوقا و حِقاد
سخت پر شدن حلل سست شدن زانوی شتر حیل حیلت کردن وقوت یافتن
حمل برداشتن وباردار شدن زن وبر نهادن وحمله بردن وکسی را بر ستور
خود بر نشاندن وقوله تعالی تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله بری بر وزبان از دهن
بیرون اندازد از تشنگی حبل آبستن وعهد کردن وبدام گرفتن ونزدیك
شدن وبچیزی پیوستن وامان یافتن عجل خواستن رفتن وبرجسته برجسته
رفتن حدل دویدن تره چشم وسرخ شدن چشم حَتل ناکوشیدن وخوار
گردانیدن حَبل بخشش کردن حَفل جمع شدن وآشکارا کردن وپاك داشتن
حقل درد شکم پیدا کردن شتر وهر دو دست درمیان زدن بیر در وقت
حَدَل ستم کردن من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است حوَطل نیری
که بلوغیت رسیده باشد حَوَل هرچه گرد آگرد چیزی وسال حابر والحابل باز
دارند وبچه ماده شتر حال فرود آمدن حَبل ریسمان وعهد وریك پشته دراز
حَبَل حادثه زمانه حبول جمع حال جمع حبل است وبمعنی امان نیز آمده است
حبل الحبله بچه که چنین باشد حبل الورید رگیست در گردن حبل الذراع رگیست
در دست حال کادومیانه وزمانی که در وی باشیم وگله سیاه وبالاپوش را
نیز گویند حلال در وزی کسسه حنظل کدوی تلخ خلخال پیدا شده وستاندن شده وجمع
شده وفاین حلل و حمال بردارنده حمل بره وبرق ونام برجیست از
بروج آسمان حیل پاییدن وولد الزنا وگیاه وخاشاك که سیل برداشته

باشد حایل آنچه در برابر نهند حکل آنچه او را گویایی نباشد وآنچه او از سخن او شنفتن
نتوان حنکل کوتاه بالا وبخیل وناکس حنبل کوتاه پوستین حابل انکه برای صید
دام نهند حابول ریسمانی که بدان بر درخت خرما روند حتیل نام درختیست ومرد
کوتاه حجل کبک نر وخلخال وقید که بر پا نهند وبفتح حا وجیم شترکرها وکبکها نام
واو جمع حجله است حصایل بقیتها واو جمع حصیله است حصل موضعیست
از خرما حقل زمین پاک وزرع که برگهای او پراکنده شده باشد حنالحنا چاره کردن حیله
اسم فعلست یعنی بیا حرمل دانه است حجیل گیاهیست حلایل زنان نکاح کرده
واو جمع حلیله است حل حلال فرود آینده وساکن شونده حسکل بچه خورد حجل
حزنبل مرد کوتاه ومحکم حسل بچه سوسمار حسول جمع حسل بچه کا وحول کجی
چشم ودانه خورد بر پلک چشم پیدا شود ودامن جامه وکنار جامه حزل دامن جامه
کشانیدن حلیل شوهر حظال وحظل درویشی که محاسبه عیال خود کند وشتر را هم
گویند که حنظل خورد حلل جماعت حلل روغن کنجد حلاوی درخت پالان شتر حلس
بردهای پالانی وجلهای پشت حمول شترانی که بر هودجها باشد وزنان بر آن نشسته
باشند حوار شتر بچگان ماده وشتر ماده که آبستن نباشد حول حوادث زمانه
حلاحیل مهتر قوم وبفتح حا اول جمع باب الحاء مع المیم من المصادر حجم
دهن بستن وگردانیدن وباز داشتن وحجامت کردن ومکیدن حجام بر دهن شتر
کردن وحجام در غیر مصادر دهن بند گویند است حکم باز داشتن وحکمه لگام در دهن
اسب کردن وبسکون کاف فرمان دادن ودانستن واستوار کار رسیدن وحکم
کردن وقضا یا گذاردن حتم محکم کردن وواجب کردن حلم وحلم خواب دیدن
حم گرم کردن اسب وگرم شدن آب وگداختن دنبه وقصد کردن وشتاب کردن

وافغان کردن



وافغان کردن حمم گرم شدن حک بریدن وشتاب خواندن وجست رفتن حرم حرم
بی روزی کردن وناامید شدن حشم بخشیدن ومالیدن حزم استوار کردن وتنگ
بستن بر اسب وبیدار بودن در کار وبفتح زا سینه گرفته شدن ادمی وفراخ سینه شدن
لب حسم وحسوم از بن وبیخ بریدن وپیوسته داغ کردن حشم خشم کردن وبخشم آوردن
وخجلت دادن وایذا کردن وافغان کردن حطم فرو شکستن حوم گرد چیزی
در آمدن حلم سوراخ افتاده شدن وتباه شدن وخردمند شدن ودر غضب
شدن ونرمی واهستگی بودن در کار حلم افتاده شدن وشکسته شدن آن حرم
احرام حج بستن حصم شکستن ودست شدن وسزاوار شدن وتیز دادن من غیر
المصادر حمیم آب گرم وآب سرد وباران که موسم گرمای سخت بارد ودر گرمای تابستان
وخویشاوند وعرق وخاصه وبرگزیده حم خویش شوهر وخویش زن وپدر شوهر
وپدر زن حتم قضا حم جمع حوجم گلهای سرخ واو جمع حوجمه است حذلم نام زنیست
حام نام پسر نوحست که پدر اهل هند است حمام آب بغایت گرم وکبوتر حمایم
جمع کردن کبوتران ومالهای پسندیده وخوب حام که در قرآن آمده است که ولا
حام که در اصل حامی بوده است ومراد بان شتر نریست که ده بچه از پشت او آمده باشد
وآن چنان شتر را در زمان جاهلیت بار نمی دادی وگفتندی قد حمی ظهره واز آنجهة حامی
گفتندی حمم وحمم ذغال خاکستر وحمم بمعنی گریز آمده است ودبرهای ادمیان را هم گویند
وبدین معنی جمع حمه باشد حمیم آنچه بعد از گداختن مانده باشد ودنبه گداخته وگرم
حلیم حریص حرام گوسفندان ماده که او را ذوی نر داشته باشد حیرم گاوان نر
جمع حیرمه است حسام شمشیر وطرف تیز شمشیر حسم نام موضعیست حتم محتشم
یعنی بزرگ بسیار طبع حطیم دیوار حلم آنچه در خواب بیند حوایم سودتهای

کرسی اند بجا بیم حزم دستهای هیزم را و جمع حزم است خلم قاضی و زاغ و نام شخصی است
خنجم سیاه مخضر عوزه و مرد بخیل حمام کبوتران طوق دار و قمریان و او جمع حمامه
و بمعنی مفرد نیز آمده و تیغ و خنجر و شمشیر نیک برنده و تب حلقوم نای حلق خزلم تنگ اسب
و استر حکم دانش و قاضی کتیتره نیک داند و خوا از باطل حزیم و حیزوم میان سینه حزم
زمین پشته درشت و سخت حزوم جمع سوم بی و بی و شوم حریم گرداگرد چیزی و
جامه که پوشیدن آن حرام باشد حرم و احرام بستگان و حرمت داشته شدگان و
ماههای حرام و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب حرام احرام بسته و حرمت داشته
ربی و زی کشته حکم حکم کردن حکام جمع حکم حکمتها حطام خورد و شکسته شده و ریزه
چیزی حطم شکستن و شکسته حکیم دانا و استوار کردار حکم فرمان حرم منکوحه و الملک
سرا و خانه کعبه و بی و زی شده ختم سیاه و خزنم سبز حنانم جمع حلام بزغاله حلام
گوسپندان خورد حلم میونان حلوا ما تدینیر چیزیست که از انزبان دیلم لور
خوانند حلیم فرید و خردمند و کم غضب و نام یکنوعست حسم خدمتکاران حشم
کبوتران حجم تن و مقدار و کنده که از عضوی بر درون آمده باشد حجام چیزیست که بر بینی
و دهن شتر بندند تا نگیرد حوم و حومه رمه شتر و گرداگرد چیزی را هم گویند باب الحاء مع النون
فی المصادر حجن کج شدن حون نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حرن نافرمان
شدن اسب و بدخلق شدن حیکان رفتن کوتاه براه و پایها بهم نزدیک نهادن و
زانو جدا داشتن در رفتار حجلان بیک پای رفتن و برجسته رفتن حزن اندوهگین
کردن و اندوهگین شدن حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و پروردن بچه و کردن
و باز داشتن حصن در پرده شدن زن حرمان نا امید شدن و بفتح حا گرد چیزی در آمدن
حسن کند بیه شدن حبن بعلت استسقا معلول شدن حیصان گردیدن از چیزی و کجتن



حرمان هر دو را بهم وا گرفتن حضلان و حطلان باز داشتن و غضبناک رفتن حلوان
جلو دادن و مهر دختر خود برای خود ستاندن حسبان شمار کردن و شکنجه کردن و کمان
بردن حقن باز داشتن و شیر در خیک کردن یاد در ظرف کردن و پاره ماست بر آن
ریختن تا تمام ماست شود حفن کسی را کافی چیزی دادن و بهر دو دست چیزی را
فرا رفتن حین هنگام شدن حنین آرزومند و بانگ کردن شتر ماده حنان
رحمت کردن حسن نیکو شدن حضان شیر دادن زن بچه را از یکطرف پستان و درد شدن
حتن سخت شدن کرما من غیر المصادر حجنا و حوشان خاریست که بر پشم
گوسفند چسپیده باشد حواشین جمع حشان باغها حرضان ضعیفان و نا توانان
حیقطان دراج نر خطبان خنش گویند حلفان نوعیست از خرما حجلان کبکهای ماده
حذفان جماعة و طائفه حذنان هر دو گوش حردون سوسمار نر حضین نام شخصیست
حضان نام شهریست حضون گوسفندی که یکطرف پستان او درازتر باشد حن
چاهها حلوون جانوریست حوامیم چاههای سخت حثنان دو ما تدیکدیگر حیوان
حشم و زنده حرون اسب بدخلق و نا رام و گاه گیر و گوسفند بدخلق حزن اندوه
حزن زمین درشت و سخت حزین غمگین و حزین حزن کوههای بزرگ و درشت
حصن حصار و پناه گاه حصون جمع حصان و حاصن زنی که در پرده باشد حصین
زندان و جای محکم حران اندرون فرج زن و گوشت پاره که بر در فرج می باشد
حفان جوزه شترمرغ و خدمتکاران و شتر کرها حیتان ماهیان و او جمع حوت حیطان
دیوارها و او جمع حائط است حاشرین بر انگیزندگان و فراهم آرندگان حافین طواف
کنندگان و گرد در آیندگان کما قال الله تعالی وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ
حسن نیکو و نام کوهیست حسین نیکک حسان نیکوتران حاسن ماه حامن باز دارنده

بول وانکه او را سخت بول رسیده باشد حاقنان از هر دو جانب حقوی باد سخت حنان
بخشاینده و روشن حنین اواز شتر ماده حنین موضعیست کما قال الله تعالی و یوم حنین
ای یوم حرب حنین حدان نام قبیله ایست حن طایفه ایست از جن حسنیین که در قرآن
آمده است که احدی الحسنیین مراد بان نصرت یافتن و شهید شدن است حدجان کوتاه
حوذان کیاهیست جران جمع حاجر است حضن عاج است و بضم ضاد شیب بغل
و جانب و ناحیه ایست و خانه کفتار حلان کوسفندان خورد و بزغاله حین سرماه و هنگام
و غایت حین دمل حنن و حنن مثل و همسر حاتن سخت کرم حجون دور و دراز
موضعیست در مکه حبن نوزن هیر حواریون برگزیدکان انبیا و بصدق دل تصدیق
کنندکان ایشان و جامه شویندکان حجران نقره و طلا حزنان سخت ترسنده و بجزع کننده
حرون سنکستانها و جمع حره است حران مرد تشنه و نام شهریست در جزیره حیران
و حودان شتر کرکان و از هر دو جمع حوار است و جمع ایستادنگاه آب هم آمده و بدین معنی
جمع حایر باشد حسبان ملخ و تیرهای ناولک خورد و شمارها و مغزد و جمع آمده است
حیران سرکشته حیوان تن و زندکی باب الخاء مع الواو حثو خاک باشیدن و اندک چیزی بخشیدن
حجو ایستادن و بخیلی نمودن حبو خیزیدن کودک و حمایه کردن و نزدیک و بلند
شدن و بلند بر آمدن و بر زمین بر آمدن تیر او که و بعد از ان بر هدف آمده حذو
برابر کردن چیزی بچیزی و برابر افتادن و در برابر نشستن حسو آشامیدن حشو
کندن حنو خم حفو و حفو مهربانی کردن حقو باز داشتن حصو تیر دادن و باز
و حضو برافروختن آتش حدو نغز زدن اشتر و برانکیختن و راندن شتر و خواندن آن
من غیر المصادر حقو زین و کوشه کوه و کوشه پالان حقو میان بستر که حمو شوی یا
و مردی که بسیار شوی یا آشنا مد حمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن

من المصادر



حشو درمیان افتاده و زاید و شتران خورد و مردم فرومایه حلو شیرین و شیرینی
باب الحاء مع الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن حی کرد کردن و کرد فرو
کرفتن و ستوده شدن سراب و برداشتن حجی روان کردن باد کشتی را حفی برهنه
و کزیدن شراب و سرکه و سیر زبان را احفی مبالغه کردن و مهربان شدن و دانستن و نیک
رسیدن من غیر المصادر حبشی کوهیست در مکه حوشی و حشی و حی رتم و بیابان
و میان دیه و طایفه و قبیله حی اسم فعلیست یعنی بیا و روی آور کما یقال حی علی الصلوة
حفی و حافی مهربان و دانا و نیک پرسنده و برهنه پای و ستوده سم حاظی تیری که
بهدف رسد حبی ابر حطی صاحب دولت حاوی کرد کننده و کرد فرو کیرنده حزابی
مرد سطبر کوتاه و زمینهای سخت و درشت حذافی تیز زبان حوزکی کوتاه و لاغر حواری
سپید کننده جامه و سفید پوست و یاری کننده و بصدق دل تصدیق کننده و آنچه
قول الرسول صلعم کالزبیر ابن عمتی و حواری من امتی و آن بیت که از زمین در خود چسپیده باشد
حامی نکه دارنده و بغایت کرم و شتر نری که بسیار بچه از پشت او شده باشد و او را آزاد کنند
نباشند حالی بزیور آراسته حلی زیور حلی جمع و اسم مثل طبلی ست و ظبی حلی
کیاهیست حولی کره یکساله چیزی همیشه حری سزاوار حری شتری که در سنکستان
حجی سزاوار کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر خطی زن خواستن خوزدی
و خیزدی و خوزلی و خیزلی یکنوع رفتن حیسری هلاک شدن و کمراه شدن خصیصی
خواص کردن خلیفی خلیفه شدن و پادشاه کردن و بجای کسی ایستادن خنفی
چست رفتن خلیطی کار فاسد خنطی شتر مرغ خلا خالی شدن و جمع شدن
خلا و خلا نافرمان شدن شتر و بدخلق شدن آن و فروختن خطا خطا کننده
خوی خالی باشد شکم خواء خالی شدن و افتادن خفاء فریفتن و فریفته شدن

۱۸،۴

وشرم داشتن وباز داشتن خبله کردن کفتی خبا پنهان کردن خذا وخذی فروتنی کردن
خفا پنهان شدن واشکار شدن ودرخشیدن برق ختی ناسزا وفحش کفتن خسا دور شدن
ودور کردن وخیره شدن چشم خسو دور کردن وو ورشدن وراندن وباز داشتن
وخوار شدن وخیره چشم شدن خطا ددهم رفته شدن کوشت وبرشدن آن خنا
فریفتن وباز داشتن خما نکاح کردن وجماع من غیر المصادر خلطا انبازان درمال
کما قال الله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خلصا موضعیست
خلیصا هم موضعیست خوفا زن بزرک شکم نرم شکم خبو بیابانی کردد درخت
سدر دوید خنازی جمع خنوا و خنو آبیزندکان خصماء دشمنان خضاری کیاه سبز وکشت
سبز خرسا آنچه آواز نکند وسخن نکند خرشا پوست مار وپوست تخم مرغ وبلغم وغبار
خشاء استخوان پس کوش زمین ومرکب از کل وسنک وموضع مکس وانکبین خلا جز
ومکانی که در وچیزی نباشد وجایی که کسی حاضر نباشد وکیاه تر وخشک ومتوضی
خفایا پنهان خطباء خطیبان خضرا سبز وسیاه واسمان وکیاه سبز وخضراء
الدمن علف سبزیست که درمیان سرکین باشد خوفا بیابانی بی آب وفراخ وکرکی خطا
کنا وچندین کام نهادن وجمع خطوه است خطایا کناهان واو جمع خطیه باشد
خزجا کوسفندی که هردو پای وتهیگاه او سپید باشد جوجی مرد دراز بالا
خنف کوکال یعنی جعل خلفا پادشاهان خیفا شتر ماده که پوست پستان او
فراخ باشد وشتری که یک چشمش کبود ویکی سیاه باشد خباء پنهان وپالان وکیاه و
خباء الارض بلای وکیا بیک درصحرا زنند خبدا زنی که استخوان او قوی باشد خریه
زن شرهنده خزا کیاهیست فرد یعنی طاق خاجی دوکتند ودور شوند ه
خطاء کوشتی که در شکم دسته شده باشد وپرده ودر پوش خرقا باد سخت وزنی که کون

اولا



اورا سوراخ کرده باشند خنا سخن فاحش وبیهوده خلفا همواره خزلا زن فربه ساق
خنثی انکه آلت مردی وآلت زن هردو داشته باشد خنانی جمع خطبا درشت ودشت
خشا ریکستان خرء سرکین خرؤ جمع خدبا زره نرم باب الخاء مع الباء من المصادر
خبب براه رفتن ودویدن وکاه برین پای وکاه بران پای ایستادن اسب خبب
وخبیب موج زدن دریا وبلند شدن کیاه خشب آمیختن وتیر تراشیدن اول بار وشعر
کفتن بهر نوع که آید وشمشیر را صیقل زدن خضب وخضاب رنک کردن وسبز
شدن خراب ویران شدن خزب آماهیدن پستان شتر خلابة با کسی سخن کفتن خدب
دروغ کفتن وشکافتن پوست وکوشت وزدن ودراز شدن سخن وکزیدن مار
خرب شکافته شدن وسوراخ کرده شدن درچیزی خصب فراخ شدن وفراخی
پیدا شدن خنب سست شدن پای وهلاک من غیر المصادر خدب سطبر وتنومند
خرب اخر یک پشته وسوراخ وبرو وهر سوراخ که باشد خارب دزد خراب جمع
خروب وخرنوب کیاهیست خرب کوشت نرم ونازک خشب درشت خاضب شتر
مرغ خطب زن خواهنده خلاب فریبنده ودروغ کو خناب مرد دراز خوب موج با
جاروا خبائب جامه برید خبب موج دریا ومرد چاپلوس فریب دهنده ودشتر ابل
خبب فریب دهنده وکربز چاپلوس خشب چوب خشب وخشب جمع خشاب قبیله
خشیب شمشیر صیقل زده نوعیست از تیر وشتر سطبر خیب راه راست خطیب
خطبه کوینده وخطبه خواننده خطاب سخن خطب حال وکار وسبب کار خرنوب دیواه
خضیب وخصب فراخ خقاب درخت خرمای پربار خضاب رنک ریش خرنوب
دراز ودوشاخ شده خرب حباری نر خواب خوبیها خاب مغز خلب پرده
دل خلب برقی که با او باران نباشد وابری باران خلب نغایه کرم درپیشه درخت

خرما خلب ناامید وبی بهره خاب که در قرآن آمده است وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد
باب الخاء مع الثاء من المصادر خطبه خطبه گفتن وخواندن خطبت زن خواستن
خطابة خطیب شدن خلابة فریفتن بزبان وبریدن خبرة آزمودن واگاهی داشتن
خشیة وخشیة ترسیدن وبی بهره شدن خیرة برگزیدن خزیقة بر بچه خرگوش شدن
زمین وپرگوشت شدن هردو پهلوی شتر خزعلة لنك لنگان براه رفتن
خثوره غلیظ شدن آب وغیر از مایعات خیاطة دوختن خضرة سبز شدن خرق
وخرنقة شکافتن وفاسد شدن وبریدن خنة وخساسة زبون وبی مروت شدن
وبخیل بودن خدعة وخدیعة فریفتن خفت سبك وچست شدن خلوق کهنه شدن
خشنة وخشونة درشت شدن خالطة کهنه کردن خدلة پای ازیکدیگر کشاده نهادن
بعرض درو وقت رفتن خسارة زیان کشیدن وگمراه شدن وهلاك شدن خلافة
بقایم مقامی کسی ایستادن وپادشاهی کردن خلفة مخالفت کردن ومخالف شدن
چیزی با چیزی خلقة آفریدن خفقة پنهان گفتن سخن خیفة ترسیدن خراءة غایط آمدن
وبیرون آمدن خزمة فرمان برداری کردن خصوص خاص کردن خزایة شرمسار و
رسوا شدن خصاصة درویش ومحتاج شدن خدج براه رفتن شتر خشة و خنانة
ذکر وفرج بریدن آنقدر که سنت باشد خیانة با کسی دغل وناراستی کردن خوات آواز
کردن خوت فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار وخلاف وعده کردن وبسیار هلاك
شدن خورة سست شدن خفوت مردن وفروافتادن آواز وآهسته سخن کردن
خفات ناگاه مردن خنزوانة تکبر کردن خلفة خلاف کردن خفارة عهد بجای آوردن
خجالة شرمنده شدن وبسیار گیاه شدن زمین خلة وخلولة درویش شدن و
درویش بودن خنجة فراهم گرفتن خود را از ترس وپنهان جستن خرخجة

خرشن



خوش عیش گردانیدن ونیکو غذا شدن وفراخ شدن خلیسة در فتنه انداختن ودل بردن
خنجة درخنکی شدن ونرم بودن وخسبیدن خرابة دزدیدن خرت راه شناختن
شدن خراءة وخلاهة فسق وفجور کردن وخبث کسی کردن خردلة وخردلة پاره
کردن گوشت خیمونة بددل شدن خمصة گرسنه شدن خاطة زندگانی خوش کردن
خلطة انباز کردن خنعة کمان بردن خشقة جنبیدن ودریافتن وشکستن خطوة
وخذوة نشتاب رفتن وگام خوش نهادن خطوة یکبار گام نهادن خطرنة سخت بزه
کردن کمان سخت حلقه گردانیدن خصرمة خراب کردن نسب کسی ومشتبه
گردانیدن گوشت بوجهی که کس نداند که از آن نر است یا از ماده ونزار خشك کردن
وبدو نیم کردن روزکار کسی را وشکافتن گوش شتر خرخرة بانگ کردن پلنگ وغزال
درخواب جنبیدن خشخشة آواز کردن جامه وسلاح وکاغذ وامثال آن وبه آواز
آوردن خفخفة جنبانیدن آب ومثال آن خمخمة زشت خوردن خبنة فروتن
کردن ختنة به بینی سخن گفتن خلصة گریختن خنخنة به بینی گفتن من غیر المصادر
خطوات بسیار گام نهادن واو جمع خطوه است بضم خا وفتح خا جمع خفیة
پنهانی خیفة ترس خلیفة پادشاه واز پی آینده وقایم مقام کسی خلیقة طبیعت
وآفرینش وآفریده وآفریدها خلقة آفرینش خصاصة میانه چیزی ورخنه خالفة
بسیار خلاف کننده ومرد بی خیر وستون الاحمق خلفة خلاف کنندگان ومخلف
شونده وازپی یکدیگر آینده وگیاهی که از بیخ گیاهی بروید ومیوه که از پس میوها
پیدا شود وشتر آبستن ودو گونه خلة گیاهی که شیرین طعم باشد ودوست دارم گویند
وبمعنی مصدر آمده است خصلة خوی خاصیت خوی واثر خنبة دندانهای شتر ماده
وسال ششمین شتر ماده خلاصة پاک از چیزی خطة کار وقصه وحاجت وخط خطیط

زمینی که در و باران نبارد خنعة مقنعه خنبعة پوست پاره که تیر اندازد در انگشت بند کنی
کنند خضعة فروتنی کنند خلعة خال برکزیدن و خوب و زنی که طلاق داده شده باشد خرافات
افسانها خدمة خلخال و دوالی که برپای شتر بندند خالة خواهر مادر خصیتین خایه خشیة
خسیس خرت سوراخ سوزن و سوراخ بینی و مثل آن خروت جمع خریت راهنمای
خرفة میوه خبیص حلوا سلام که علما را باشد خزمة دسته کندم و جو خرات مرد بی باک
و دلیر خوات تخفیف واواز خبت بیابان و زمین درشت خطة رشته خلبوت
چاپلوس و دروغ کو و فریب دهنده و حیله و مکر خرنبة کنیزک بکر شرم دار دسوة
خجارت مرد فربه و شتر بسیار جماع کننده و مرد بر نکاح کننده خطية کنا مخرفة و خرعوة
زن نازک با ریک استخوان خشبة چوب خلبة زدن و نبنیدن بزبان خاتمة طرف بینی
خوبة زمینی که در و باران نبارد و زمین زبون و کیاه و کرسنکی خشلة میانه ناف
و زهار و شکم خرسة خورش طعام زنی که در نفاس باشد خوصة برک درخت خرما
حلوقة داروییست خوشبوا خطة شهر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی
خزبة سوراخ دبر خلکت کذشتن اسب خرشعیت مکس خورد خیرة برکزیدن و کس
خوردیم باشد خلیة رها کرده و کذاشته شده و شتر ماده و کسی بزرک و جای مکس
انکبین که مکس در آنجا انکبین کند خدشة خراشیدن خبأة زنی که خود را کاهی پنهان
و کاهی آشکارا کند خابعة بالان کادر خشعة و خشعة زمین پاره نرم خاشعة فروتنی و
فروتنی کننده و کرد آلود و خواب کننده و خوار شده و آرام کرفته خصلة خوی که در همه
بحید باشد خافقة فروبرنده و فرود آینده خطمة شراب ترش خزعبلة قول و فعل که
مرد را بدان خنده آید خوبیا جمع خصمة بهترین و بزرکترین هر چیزی خصمة کندم پخته
خامة کیاه تازه و تر خرقة پاره که پاره ها بود و خنده شده باشد خملة شره چشم

خضية



خضية زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خابية و خابية خمی که درو دوشاب و سرکه
کنند خزر و لونات تکبرها خبث خوار و زبون خدلجة زنی که بازوها و ساقهای او فربه
باشد خوبجة حادثه زمانه خرجة بخش و نصیب خشارة بقیه چیزی خداب عقاب و شتر ماده
سیاه خزرة دردی که بر پس پشت پیدا شود خزازة جمع خیزرانه و او مکان کشتی است
خضرة سبزی خضراوات سبزیها و رنک تیره ایست و در آدم رنک کندم را کویند
خفرة و خفارة عهد و پیمان خمرة سجاده ایست که از شاخ درخت سازند و بوی
خمرة خمیر و نان که در زیر خاکستر پزند خرمة باز دارنده از کار خیمة خانه که از جامه
باشد خرة پوشش و چیز خبیئة کالا دل خنفرة شتر ماده بسیار خیالة سواران خبنة
کنار آدمی و زیر بغل خاصرة تهی کاه آدمی خلة کوشه زمین خطبة سخن خطیب خلدة
کوشوار خاویة فرو افتاده و خالی خبیثات پلیدها خرائب نیکوییها و زبان برکزیده خزانة
خانه که در و مال و اسباب نهند و نکه دارند خزنة خزینه داران خرزة مهره خنذات
زنی که استخوان او قوی و نیکو باشد خافیة پنهان شونده و خمی که در بدن آدمی پنهان
شود و کونا برقع و شاخ درخت خرما که متصل بتنه خرما باشد خفیة پنهان
شده و چاه و کناه اندک خبایا جمع خلوة جای خالی خبت و خبتة راهی که در ریک
یا در ابر پیدا شود خبیبة نیم شتر و پاره جامه و کوشت پاره و بمعنی خبیث هم آمده است
خمشة سخت و سطبر خنطلة چند زمین و طائفة شتر خنطیانة زن بسیار
باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث و خوث و خوث شتر بزرک
شکم شدن خبث پلید و بد کسی کفتن در عقب آن من غیر المصادر خبث و خبث پلید و مردار
خبث الحدید قفل آهن خنث سست و شکسته باب الخاء مع الجيم من المصادر
خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج کشیدن و در بودن و مشغول

کردن و با بروا اشاره کردن خلوج جستن چشم و درد دل آمدن چیزی و پراکنده شدن
خلج بچه از شیر باز کرفتن و تباه شده و بدر آمدن عضو از کار سخت خیج
و خلج تیز دادن و زدن خفج لرزیدن پای پیش از برخاستن برای تعجیل فحج
نهادن پای و کج شدن آن در رفتار خلاج بچه انداختن شتر پیش از وقت خدج
سستی یافتن من غیر المصادر خریج آموختن و ادب یاد کرفتن خریج چیزیست که با ن
بازی کنند خلوج شتری که بچه او را از شیر باز کرفته باشد و او شیرش کم شده باشد
از پنجه جحوج باد کج رو و باد سخت خراج دستی و دملی که در بدن پیدا شود و بفتح
خا حاصل ملک که به پادشاه دهند خرج خرجین و بسکون را آسمان و مالی که بپرد(?)
رود و دود خانه که کذرکاه شان(?) باشد و بفتح خا و سکون را رنک سیاه و سفید خنفج
و خانفج مرد پر کوشت خارج برون خزرج باد و نام قبیله ایست خلیج دریاچه و جوی
و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خورد خلج جمع و نام قومی است از عرب
خلوج ابر پراکنده خلنج درختیست خلالج جمع خبرنج(?) نرم و نازک خدیج شتر کره
که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج نا تمام کما قال النبی علیه السلام
کل صلوة لا یقرأ فیها بام القرى فهی خداج باب الخاء مع الخاء المصادر خوخ
شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر خلد خلود جاودان شدن خمود مردن
و فرو نشستن آتش و فسرده شدن خد زمین کندن و داغ و نشانه کردن بر روی
خضد خار از درخت پاک کردن و سخت خوردن و پریدن و میوه در وقت
تری خوردن و حبه انکور بلب از خوشه فرا کرفتن و پوست از درخت باز کردن
و پیچانیدن چوب برک شاخ درخت خفد شتاب رفتن من غیر المصادر خد
رخ و راه و شکافته زمین و نازک اندام خود جمع خاها(?) و او جمع خدم است خداد(?)

داغ



داغ و نشانه که بر روی باشد خرد و خود و خراید یعنی زنان شوهر دارد و اینها
جمع خریده اند خصید درختی که پاک کرده شده باشد یا از خار یا از برک
خضد آنچه بریده شده باشد از درخت تر خضدا درخت بیخار خدد(?)
خلد خالد جاودان باشنده خامد فسرده خفود شتر ماده که پیش از رسیدن
وقت بچه اندازد خفیدد شترمرغ چست خلد موش خدود جایی که آتش در وی پنهان کنند
باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من
غیر المصادر خناذیذ کوهها و سرهای کوهها خنذیذ خایه برکنده و سر کوه بلند خذ تکبر
باب الخاء مع الزاء من المصادر خزر و خیر از بودن(?) خسر زیان
کردن خسار کمراه شدن و هلاک و زیان یافتن خور(?) بعلفه(?) در رسیدن نیزه
تیر و تیغ خطور در دل آمدن چیزی خمر پنهان شدن و پوشیده شدن
خمیر خمیرمایه در آن کردن و شرم داشتن و سر بستن و کواهی پوشیده
و خبر پوشیدن خوار بانک کردن کاو خفر شرم داشتن و خمر خوردن خضر
باطل شدن خون ختر بد کردن زبونها چیزی خثر امیختن و غلیظ شدن
و در بیابان اقامت کردن خزر تنک شدن چشم و خورد شدن چشم خسر زیان
کردن و کم کردن ختر غدر کردن و نا راستی کردن خطر دنبال جنبانیدن شتر
و جنبانیدن نیزه و خرامیدن مرد خطر نزدیک شدن بهلاک و بازی زدن
در بیع(?) و نیزه زدن و خرامان رفتن و دم برداشتن شتر و بر ران خود زدن و جنبیدن(?)
خفر عهد بجای آوردن و رهانیدن و بفریاد رسیدن و بفتح خا و فا شرم
داشتن خیر بهتر بودن و بهتری برکزیدن خریر بانک کردن آب و در خواب خرخر
کردن خر در افتادن و از اینجاست قوله تعالی و خر موسی صعقا خدر در

شدن زن خدد کلا رهای چشم ظاهر شدن و خواب رفتن پای خذذ سست شدن پای
و از رمه دور افتادن آهو خصر سرما بتن رسیدن خبر بمعنی دانستن هم آمده است
من غیر المصادر خلر بتشدید لام دانه ایست مانند ماش و آنرا عجم هم خلر گویند
و بتخفیف لام خر حلق آسیا که گندم در و فرو رود خرد بلند صفتیست از آنکه
خزیر آرد و پیه که بهم آمیخته باشند خسار هلاک شدن و هلاک شدگان خضار
تره که اول پیدا شود و شیری که در و آب بسیار باشد خضر نام پیغمبریست و خضر هم
گویند بفتح خا و کسر ضاد خطر شتر بسیار و لبن بسیار و آنچه بآن خضاب کنند
چیز پر خطار بنیزه زننده خفیر بفریاد رسنده و رهاننده خاور گیاهیست خیر
نیك و نیکتر و اسب و مال خیر برگزیده و نیکو کار خیار جمع خدر بیشه خدر
باران خدل نمناك و سست خدور پرده‌ها خادر حیران و سست و کاهل خطر
بزرگی و جاه و ترس و قضاکه و آنچه بآن گرد کنند خطیر بزرك و مانند و مهار خضر
سبز و سبزه و مهار خضیر سر در میان آدمی خاسر زیان کار خسر زیان خنصر
انگشت خورد ترین خنزیر خوك خنازیر خوکان و نام یکنوع علتیست خبیر ذبون
خنجور شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع خثعور کرك و دنیا و چیزی که از بی خیری
باشد خمیر و خمار شخصی که حریص باشد بخمر خوردن خمار بقیهٔ مستی و کروه غلبکی
خمر پرده و پنهان شد نکاه و کروه و غلبکی خمر و خمیر آرد سرشته و پوسیده
و کندیده خور زمین نشیب که میان دو پشته باشد خور شتران ماده
پر شیر خمار معجر زنان خمر و خمر جمع خفر شرم و حیا خبیر دانا خبر حکایة
و قصه خبر چنك بزرك خبو جمع خبار زمین نرم خابورا هم موضعیست
در شام خیبر موضعیست در حجاز خثار بقیهٔ طعام که بر خوان و سفره مانده باشد



خزیر او از آب و زمین دشت کرد رمیان دو پشته واقع شده باشد خوار
ضعیف خوار بانك گاو و کما قال الله تعالی عجلا جسدا له خوار ختار بیوفائی که
و مکر و غدر کننده باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز دوختن موزه و مشك گرفتن
خز برچین خاز بر دیوار نهادن تا کسی از دیوار بالا رود خبز نان پخته و نان دادن
و سخت راندن و زدن شتر دست خود را بر زمین خنز گندیده شدن گوشت
من غیر المصادر خبز نان و کج ابریشم و جامه که از کج بافته باشند خاز باز مگس و آواز
مگس و نام گیاهیست و دردی که در حلق پیدا میشود خزباز نیز همین معنیست
خرز خرگوش نر خزخز قوی خوز صنفی از آدمیانست باب الخاء مع السین
من المصادر خوس پنهان شدن و واپس رفتن خلس ربودن خمس پنج یك
گرفتن و پنج شدن خس خسیس کردانیدن خنس واپس جسته شدن بینی خیس
غدر و بدعهدی کردن و فاسد شدن خرس لال شدن خبس گرفتن من غیر
المصادر خرس لالان خنکویس پیر گندم کهنه و شراب کهنه خرس بضم خا طعامی را
گویند که برای عروس مهیا سازند خراس خم کز خلابیس براکنده شدگان خامس پنجم
خس تره است و نام شخصی خنفس کو کال یعنی جعل خلیس نکدا و رامُوی سیاه
و سفید بهم آمیخته باشد و گیاه زرد و خشك خمیس جامه را گویند که درازی پنج
ذراع باشد خناس شیطان و پنهان شونده خناس دیرینه و کریه منظر خلابن دروغ
و چیز خوب خنس ستارها را جمع شونده و ستارهای فرو رونده خمیس لشکر و پنجشنبه
خمس شتر تشنه که هر پنج روز یکبار آب خورد و نوعی از جامه برد و نام شخصیست
خیس جای شیر درنده و بیشه بسیار درخت خسیس زبون و بخیل و کم همت خرس
خم خنوس کرنده باب الخاء مع الشین من المصادر خمش و خکش و خموش

وخدش وخرش خراشیدن خشّ مهار در بینی شتر کردن و در رفتن و در چیزی خبش
جمع کردن خرش بمعنی کسب کردن هم آمده است خفش ضعیف شدن چشم و خورد شدن
چشم من غیر المصادر خشاش مار و مار کوچک سر خشخاش مرد کوچک سر و
چند کان زمین و مرغان خورد و گروه و گیاه معروف خفاش شب پره و آن جانور است
خفافیش جمع خیشوش بقیه مال و بعضی شتران خوش تهیگاه آدمی و سایر حیوانات
خیش جامهای کتان که زبون باشند خموش مگسک خورد و پشه باب الخاء مع الصاد
خرص خورد کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن و کمان بردن خمص لاغر میان شدن
و آرمیدن ورم جراحت خصوص خاص کردن خصاص درویش بودن و محتاج بودن
خمص لاغر کردن خوص در گوی در رفتن چشم خیص اندک شدن خلوص پاک شدن
و یکبی رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص رستن و تنها شدن خلص آمیختن من غیر
المصادر خلاص نشانه خلوص قدری روغن که در تک دیگ مانده باشد خیص
و خبیص چیزی اندک خاتم زنی ساخته باشد خرص و خرص جسر و نیزه و حلقه
زره و نقره خمص و خامیص مرد لاغر میان خنوص بچه خوک خنانیص جمع خواص
دروغ گوی و حرز کننده خرص گرسنه و سرما رسنده خوص برگ درخت خرما
خرص جو بکیست که در سر چیک زنند خربص سر نیزه و چیز سرد خواص خاصها
خلص دوست خوص انکه برگ درخت خرما فروشد خالص پاک و محض چیزی
خلص جمع خصاص میانهای پایها دیگ پایه و میانهای انگشتان و سوراخ
خورد خبیص آمیخته باب الخاء مع الضاد المعجمة من المصادر خوض
در رفتن در باطل و بازی و شروع کردن در کاری و شمشیر در شمشیر زده
جنبانیدن و در آب رفتن و اشقه شدن سراب خیاض در آب رفتن و جنبانیدن

خفض ختنه کردن



خفض ختنه کردن زن و فراخ عیش شدن و فرو داشتن و نرم رفتن و فرود آوردن
و فرو بردن و کسره دادن لفظ را خفاض ختنه زن کردن من غیر المصادر خضخض و دات
و مداد خضخض همه خورد خضاض جای بسیار آب خضخاض قطران خضاض احمق و
نوعیست از زیور و زیور اندک باب الخاء مع الطاء من المصادر خط
نوشتن و بانگشت خط کشیدن در زمین خلط آمیختن خبط شب کردیدن برای
سوال و دست بزمین در کوفتن شتر و انداختن برگ از درخت و چسبیدن و
انعام کردن کسی را بمعرفة خیاط دیوانه شدن و دیوانه کردانیدن خلاط فراهم آوردن
و آمیختن خراط انداختن اسب سوار را خمط بریان کردن خمط ترد بلیک شدن
خرط خراشیدن و تراشیدن و نگاه کردن و دراز کردن من غیر المصادر
خیط رشته خیوط جمع خیاط درزی خیط گروه شتر مرغ خمط شیر ترش شود
پر خوار با بوی بد و بد طعم و درخت بجاد را هم گویند که با میوه بد طعم باشد خط نوشته
خطوط جمع خطاط نیک نویسنده خلط آمیزش کرده و تیری که چوب آن اصلا
کج بوده باشد و داروی خوشبوی و یکی از اخلاط اربعه که از خون و صفرا و بلغم
و سوداست خلوط آمیزنده خلیط همسایه و ترد بلیک و انباز خطاط نشانه که بر آن
علت و درد بیت که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک هر درخت و مرد نیک
خلقت خامط شیر ترش خمط بریان و شیر ترش خبط برگی که از درخت افتاده
باشد خبط جمع خطبه است خطایط زمینها که در و باران نبارد و او جمع
خطیط است خروط اسپی که سوار را اندازد خطوط گاو وحشی خطط کوشهای
زمین و او جمع خطه است باب الخاء مع العین من المصادر خدع خلع
فریب دادن خداع فریب دادن و در رفتن سوسمار در سوراخ و در رفتن در چیزی

وخشك شدن وكشاده شدن بازار وبخيلى كردن ومتلون مزاج بودن وكوناكون بودن چيزى
خَدْع كوشت انجيدن وبشمشير زدن وبريدن خُشُوع فروتنى نمودن ونرم ونهان شدن واواز
كردن وفرو دوختن چشم وتنك شدن دل وخوار شدن وترسيدن وويران شدن خُضُوع
وخُنُوع فروتنى نمودن وبمعنى غروب كردن ستاره هم آمده است خَلْع بركشيدن
وفروكذاشتن وبركندن وعزل كردن وخلعت دادن وافروختن زن بكابين خَمْع
وخُمُوع لنك وار رفتن خَزْع نرم شدن خَيْع برپا ايستادن واز كسى باز ايستادن و نمان
كرفتن خَنْع وخُنُوع رفتن وهمراهى نمودن خَرَاع ديوانه شدن خَنْع سر كشيده شدن
خُلُع بمعنى خار شدن زمين وخوشه ودرشت شدن آن وبزرك اير شدن هم آمده
خَوَاع ديوانه وحيران شدن خَزْع باز ايستادن از چيزى خَزْع شكافتن وشسته شدن
من غير المصادر خُوع كوه سپيد وميل كردن كاه و رود خانه بطرف راست وچپ
خَدَع فريبنده وحمله برنده خَرِع نرم وسست خَرِيع لب شتر كه فرو هشته شده
باشد وزن فاحشه خَانِع فروتنى كننده وكردآلود خَلِيع فروتنى كننده خُنُوع جمع
خَانِع فسق وفجور كننده وشك برنده خُنْع وخُنَع و خُلَعاء جمع وخليع عوذ
وصياد وكرك ونصيب وفسق وفجور كننده وكسى كه او را فرمان كرده باشند
خَوْلَع وخَلِيع راهنماى و ترس خَوْتَع و خُتَع راهنماى و استاد وبچه خركوش را
هم كويند خَادِع فريبنده ومتغير ومتلون وناقص خُرُوع كياهيست خَيْدَع راه ناراست
وبيابان وسيراب خُلَاع سخت فريبنده خَضَارِع و خَلَعْلَع كفار وكفتاد
خَالِع خرماى پخته خَلْع ظرفيست كه كوشت پخته بران نهند وكوشت قاق
بريان كرده وكوشت پخته نخى كرده خَنْع فرو خفتكان وآرام كرفتكان
باب الخاء مع الفاء من المصادر خُلْف خلوف از حال بكشتن بوى دهن وتباه شدن
بركشيدن



بركشيدن باران يا بيز بچيزى رسيدن واز پس آمدن خُلْف خلاف وعده كردن خَتْف
دريافتن وجنبيدن وشكستن خُشُوف بزمين فرو رفتن خِضَاف بچه انداختن شتر
خَصْف تيز دادن خُسُوف بزمين فرو رفتن ونقصان شدن وخوار شدن خُسُوف
ماه كرفتن وبزمين فرو شدن ونقصان شدن وپوشيدن وپنهان شدن
خَصْف برستن وبرهم نهادن دو چيز چيزى آوردن چيزى را كفش وموزه ومثل
آن دوختن خُفُوف بزودى رفتن واندك شدن خَرَف سخت پير شدن چنانكه
عقل فاسد شود خَطْف ربودن خَذْف بانكشت سنك انداختن خَزْف كشيدن
خِرَاف نرم شدن مرج باى شتر وبپيچيدن شتر بينى خود را از مهار خَرْف بدست
خاميدن در چين رفتن خِلَاف دركون كردن وواپس ايستادن وبا كسى ناسازكارى
كردن خَوْف ترسيدن وبمجاز بمعنى ترها بيدن آمده است كقوله تعالى يريكم
البرق خوفا وطمعا خَيَف چشم كبود ويك چشم سرمه رنك بودن وستم كردن وفراخ
بودن پوست پستان شتر من غير المصادر خَذَف رفتار بطر بر يوهر وله
خُلُوف غايب شدكان وحاضر شدكان وخلاف كنندكان واين از لغات اضداد است
خَايِف آنكه بينى خود را بلند دارد از تكبر خَيْف جامه سفيد كتان خَيْف جمع خَاف سخت
ترسنده خَسْف مخرج آب خَاسِف لاغر خَسِيف چاهى كه در سنك كرده شده باشد خُدَّف
جمع خَصْف برف خَشُوف چست رونده وشتر زشت خَاشِف شتر شب رو خُشَّف
جمع خُشَّاف جانوريست كه او را خفاش كويند خَصَف كفش خَصَف و خَصَاف ظرفهاى
خرما كه از برك خرما سازند خَصِيف شيرى كه در وماست كرده باشند خَصَف
خربزهاى خورد خُفّ موزه خِفَاف موزها خِفّ كرده اندك وسبك وچست خِفَاف
وخَفِيف سبك وچست خَلَف وخَالِف فرزند نيك واز برآمده نيك وپس چيزى

ودهن زبان وازپس آیندگان وازپس آینده خلف سرپستان وکوتاه ترین استخوان پهلو
خلوف جمع خلیف بکسر لام شتران آبستن را گویند خوالف زنان کما قال الله تعالی رضوا
بان یکونوا مع الخوالف وچوبهای ستون الاخیه خالف آب کشنده وبازپس مانده ومرد بی خیر
خلیف راهی که میان دو کوه باشد وجامه کهنه خلاف بر خیزی ودیگرگون ودرخت بید
وآنچه در قول حق تعالی آمده است که لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف
راست دست را واز طرف چپ پا را وبرعکس خنف آهوبره خذوف چست رفتار وجو
وسیل انجیری که کودک رشته در آن کنند وگردگرد مانند تا آواز دهد خذاریف جمع خذارف
گیاهیست ترش خطیف چست رفتار خاثف ترنده خذوف ماده خر فربه خروف خرمهره
خروف بره واسب که شش ساله خرایف خرماهای خرد کرده شده خناف بتیله آیت
خصوف شتری که بچه انداخته باشد خلایف از پس آیندگان وپادشاهان خفاف
سبکان وسبکباران را نیز گویند خنیف پوست پستان وآب سیل ودیگرگونه
وگوشه کوه خریف خریف پاییز وباران پاییز خنیف نوعی از کتان خنوف شتر ماده
نرم رفتار خطاف مرغیست واهنیست که هر دو سر محور چرخ آب کشی در آن
می باشد خطاطیف چنگالهای گرگ وپلنگ وشیر وامثال آن خطاف بفتح خا شیطان
خاطف رباینده گرگ قطل مرغیست باب الخا مع القاف من المصادر خفوق
غایب شدن خنیق آواز کردن فرج وزهدان وغلاف از غایة لاغری خناق یکدیگر را گلو گرفتن
خوق فراخ شدن خرباق تیز دادن خفق سرجنبانیدن وجستن باد ودل وجنبیدن
علم وچیز را بچیزی بهم زدن وجست زدن خبر را وغایب شدن وبریدن خلق
آفریدن وفرا بافتن سخن ودروغ گفتن وتقدیر کردن وخلاف کردن وبجای آوردن
واندازه کردن خنق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن ودویدن ودروغ

گفتن



گفتن وبریدن وگرد کردن باد وغیر آن خرق وحنق تیر در جایی نشستن وتیر بجای
رسانیدن وتیر زدن خرق بفتح را حیران ماندن وفروماندن در کاری وخود را
بزمین افکندن از ترس وکاهدان شدن حوق درشتی نمودن با کسی من غیر
المصادر خلوق خلق عادت خوب خلق بسکون لام آدمی خلوق جمع خلق ساده
وکهنه خناق علتیست که در گلو پیدا میشود وحلق میگیرد خوانیق جمع خناق خورنق
کوشکیست که نعمان انشا نموده خارق وخاسق تیری که در نشانه نشسته باشد
وسرنیزه خناق بهترای خنق بیابان فراخ واسب چست رفتار وشترمرغ چست
رفتار خفقیق حادثه زمانه وزن چست ودلیر خفوق ماده خری که فرج او آواز کند
از غایة لاغری وهمچنین قضیب که غلاف او آواز کند خلیق کهنه کل خلایق
طبیعتها وجمع خلیقه است خلوق دارو بیست خوشبو خلاق بکسر خا دیبهای
که در حلق کرده باشند خانق دره کوه وکوچه تنگ خاقان فرج خوق حلقه گوشواره
خوق چوب خنق وخنیق مرد دراز وشتر دراز خدرنق عنکبوت خدرنق بچه
خرگوش خرانق جمع خرباق نام یکی از صحابه است خربق دارو بیست خذق
سرگین مرغ خزق وخرق کرم وبخشنده خرق بیابان وسوراخ خروق جمع خلیق
سزاوار ومرد تمام خلقت معتدل الاعضا خلاق نصیب خبق ابکیر زمین
که خشک شده باشد خریق باد سخت سرد وزمین هموار ودشت خرق همچنین
باب الخا مع اللام من المصادر خذل فروگذاشتن وجدا شدن وسست شدن
خمول گمنام شدن خل خاص شدن واستوار کردن ولاغر شدن وشکافتن ودرویش
شدن خبل وخبول ناقص عقل کردن وناقص عضو کردن وبریدن دست وپای
خلال با کسی دوستی کردن واین لفظ از باب مفاعله است خمل تباه شدن کار

خلل لاغر شدن خالبنك شدن و ل نکاه داشتن خزل فریفتن خلّل تکبر کردن
و بزرکی نمودن خجل شرمنده شدن و شادی نمودن خبال ناقص شدن و فنا
و تباهی یافتن خصل ترشدن خدل پرکوشت شدن ساق یا ذراع خمال لنکیدن
خَشْل ناکس و زبون شدن و خوار و ضعیف شدن خَصْل و خِصال تیر انداختن
خَطْل خطا شدن و جنبانیدن چیزی و فروهشته شدن کوشت و بیهوده کفتن
خیل پنداشتن خزل بریدن من غیر المصادر خسل و خسال ضعیفان و دزدان
خصل آنچه نان کردکنند خُصَل شاخهای درخت خرما که در هم رفته باشد
یا فروهشته باشند خَصِیل تر و کیاه تازه و نازك خنطول قضیب دراز
و شاخ دراز خناطیل رمههای کاوان و رمهای شتر با جمع خنطول است
خلخال و خُلخُل پای و رنجن خلاخیل جمع خمل رشته جامه خابل نکاه
دارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خول خدمتکاران و بمعنی مفرد نیز آمده
خَیل سواران و اسبان و بمعنی اولست قوله تعالی اَجْلِبْ عَلَیْهِم بِخَیْلِكَ
وَرَجِلِكَ و بمعنی دوم راست وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا خُیُول اسبان
خِلّ دوست خلیل دوست و درویش و محتاج خل خیر بر کو و مرد ضعیف
و لاغر و جامه کهنه و رکیست در کردن که بسر پیوسته است و راهی که در میان ریك
باشد خیال پندار و شخص و چوبی که در باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه
بر آن اندازند تا وحوش برمد خبال تباهی خبال دیم و خون تن دوزخیان و نام
خزعبل سخنان بیهوده و باطل و کارهای باطل خزقیل اسم شخصیست که هزار
آدمی را زنده کرده است بقدرت خدای عز و جل من الکشاف خال ابر و برادر مادر
و کوه سیاه و شتر سیاه و علم لشکر و نکاه دارنده و یکنوع جامه و خالی که بر عضو باشد





خذول فروکذارنده یاری خلل رخنه و میانه چیزی و فساد و تباه خل و خلل
طعامی که در بن دندان مانده باشد خلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت
در هم پیچیدن و میانه چیزی و دوستان و خاصیتها و چوبی که دندان بان پاك كنند
خَلال بفتح خا نوعیست از غوره خرما خصال و خلال خوبیها و خاصیتها خرول اسپند
و آن تره ایست خرمل و خردل خون جمع خمیل پای بستن و پیراهن بر نشیمن را
نیز کویند خبیل کرسنه خضحل کران وزن خجل شرمسار و زمین بی کیاه خامل
افتاده و کم نام خَطَل سخن زشت و بکبر خرامیدن و مضطرب و بی آرام و مرد
احمق و مرد بخشش کننده و مرد زود بخشش خُطل بضم خا و سکون طا آنکه کوشهای دراز داشته
باشد خیطل کربه خشل زبون و بفتح شین و خا مقل خشك و آن یکنوع میوه است
خشل و خشل سرهای دست بر بحنها و سرهای خلخال پای باب الخاء مع
المیم من المصادر خموم چاك كردن و فرود رفتن خانه و متغیر شدن کوشت
و غیره ختم بفتح خا مهر کردن و قرآن تمام خواندن و بآخر رسانیدن ختم تخم تا
پهن شدن بینی خرم بریدن و از راه بکشتن و سوراخ کردن و شکافتن خزم
و خطم مهار بر کردن کردن خرم سوراخ کردن مهره و مروارید هم کویند خصم غلبه
کردن بر کسی از خصومت و دشمنی خصام بکسر و فتح خا دشمنی کردن خشم استخوان
بینی شکستن و از بوی افتادن بینی برای علتی و متغیر شدن کوشت و غیره خضم
بجمیع دندانها چیزی خاییدن خذم بریدن خذم بفتح ذال بشتاب رفتن و عطا
کردن خیم پای برداشتن و خیمه دوختن و بیدل شدن من غیر المصادر خثعم
نام شخصیست خدام پای و رنجنها خرم بینی کوه خورم سنکیست در کوه که در آن
سوراخها باشد خزم درختیست که از پوست آن رسن تابند خیشوم بینی و استخوان

بینی وبالای اندرون بینی خیاشیم جمع خشام مرد بزرگ بینی خشم علتیست که در بینی
پیدا شود خرم مگس انگبین و زنبور وخانهٔ زنبور و سنگ وگچ ونام [illegible] نیست
خشان بضم خا وآنرا خضم دشمن سخت خضم تای آبد وخرواد وگوشه چیزی خضم
بضاد منقوطه وتشدید میم مرد بسیار بخشش وجماعة کثیره ومهتر وشتر پیر خلم دوست
ویار وخانهٔ آهو خخم گیاهیست خیم خیمه خیام خیمه دوز خدم وخدام جمع
خدم بذال منقوطه مرد بخشنده واسب چست رفتار خطم منقار مرغ و
بینی پیش دهن چارپا واخطام مهار خاتم بتشدید میم گوشت پخته گندیده خلجم
دراز خضم دریای پرآب وچیزی بزرگ ومرد بسیار بخشش خضرم بچه سوسمار
خشارم آنکه فال بدگیرد خرطوم بینی وشراب خراطیم مهتران خیلم خیمها خیم طبیعت خلق
ونام کوهیست خایم بددل خاتام وخیشام وخاتم وخاتم انگشتری خواتیم جمع
وخاتم آخر چیزی را هم گویند ختام آخر چیزی وگلی که بان چیزی را مهر کنند باب الخاء مع
النون غیر المصادر ختن وختان سرزدگی وفرح رسیدن وظلم کردن ونقصان کردن چیزی
وختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی وبمعنی ختنه هم آمده است خزن نگاه داشتن
مال وغیر آن ودر خزانه نهادن چیزی وپنهان داشتن هنر واز خزن بفتح زاء منقوطه
گندیده شدن خلد زبان کردن خذلان فروگذاشتن یاری وخوار کردن وجدا شدن
خون ناراستی وبیوفایی کردن خبن وخبان بکنار خود چیزی نهادن واز کنار خود چیزی
برداشتن وپنهان کردن چیزی برای روز سخت وپاره ازدامن جامه پاره کردن
ودوختن تا کوتاه شود خطران جنبانیدن شتر دم جنبیدن وخرامیدن مرد ونیزه
زدن خفقان جستن دل وبادو جنبیدن سراب وعلم ومثل آن خز غیر المصادر
خزاین خزینها خشن درشت وعلتیست که در آدمی پیدا شود خنان بزند



سرزدگی وفرح در وقت ختنه کردن ختن داماد و پدر زن و برادر زن و عروس
خشان مرد ترسنده خطبان کدوی زرد بلخی که در و خطهای سبز باشد خلتن زن
حمقا را گویند خیزران نی من الصحاح و مورد بلخی من اختیارات البدیعی و یکنوع
درختیست خزان بکسر خا وتشدید زا خرگوشان نر خرقان برهای گوسفندان واو جمع
خروق است خیفان ملخ منقش که بر وخطهای سفید و زرد باشد خزنبا بخاء وزاء
منقوطه دارویست خوان شیر درنده سهمناک خذن وخذین دوست خشن
ستبر وسخت واو چیزیست [illegible] خشن درشتان واو جمع خشن است خنان
علتیست که در بینی پیدا میشود ودردیست که در حلق پیدا میشود خوان خانی که
که طعام در ان نهند خون جمع خمان مرد زبون وناکس و بیتر سست خنطیان و
خذیان مرد بدکار و بد گفتار خدران عنکبوتان واو خدرنق است خوران
سوراخ دبر خلصان دوست و دوستان خافقان افق مشرق وافق مغرب هر دو
ودر دستور اللغة بمعنی هر دو جانب رودخانه است خصیین بتر خورد خصیان
خایه کندگان واو جمع خصی خاسین چشمهای خیره شده و دور کنندگان و دورا
خاسئن بی بهره شدگان خلفون واپس ایستادگان خالدون وخالدین جاویدان
باشندگان خامدون مردگان خرصون دروغ گویندگان خرصان حلقهای زره و نقره
ونیزها و درختهای بی بر خصمان جمع خاصم است خصمون دشمنی ورزندگان
خائضین در روندگان در باطل وبازی و شروع در کار کنندگان خشان جمع
خشب است خراطین کرم سرخ که در زمین می باشد خششاء دو استخوان که در پس
هر دو گوش می باشد و مفرد او خشاء است به تشدید شین خریان شرمندگان خزن
به بینی سخن گویندگان واو جمع اخزن است خرسان خراسانیان باب الخاء مع الواو

من غیر المصادر خبو وفرو مردن آتش خشو زبون شدن خرما
خظو بظاء منقوطه در هم رسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوطه گام
نهادن خلو خالی شدن و گذاشتن در خلوت و افسوس داشتن خفو درخشیدن
برق خذو بذال منقوطه سست شدن و فروهشته شدن خزو سیاست کردن
وقهر کردن من غیر المصادر خرو سرگین خلو خالی خشو خرمای زبون
باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن و خوار شدن و در غیبت
افتادن خثی سرگین انداختن گاو خذی بذال منقوطه سست شدن و فروهشته
شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکارا کردن و درخشیدن برق
اندکی خلی گیاه درویدن و ستور را گیاه دادن خدی بشتاب رفتن چاروا
خی وخوی افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب رفتن
من غیر المصادر خلی وخالی تهی و خلی یعنی بهم و بی زن هم آمده و خالی مرد بی زن را
هم گویند خثی سرگین گاو و خثی خشک خذی و خدرای شب تاریک و ابر سیاه
و هرچه بغایت سیاه باشد خواثی بی غمها و او جمع خوشا داست خضاری
مرغیست که آن را اخیل گویند خامی یعنی خاسر که سیز را قلب یا کرده اند خزی
و خزامی خراسانی خزی رسوا خوافی جنبان که در تن آدمی پنهان باشند و پرهای
مرغ که بزیر پرهای بزرگ باشد و شاخهای درخت خرما که نزدیک به تنه
درخت خرما باشد و پنهان شده و او جمع خافیه است خمامی بلفظ جمع حرفی
خفی و خفی پنهان خیطی بکسر خا گیاهیست معروف خذی علتیست که در آدمی
پیدا شود خروع درخت و ما یحتاج خانه خوی زمین درشت خصی خایه کنده خناعی
رد آهنگ من الدستور خطمی گیاهیست معروف که بزبان کیلیا بجال گویند

کتاب الدال



کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر دقاء بسیار شیر خوردن شتر کره
و تخمه پیدا کردن او از بسیار خوردن دواء مداوا کردن دیدا سخت دویدن شتر
دفا و دفا گرم شدن بپختی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن دمی خون
آلود شدن دجی تاریک شدن ددا بازداشتن و دم کردن پشت شتر و کج شدن
چیزی دعوی به نسبت و اخواندن کسی را دقا بتشدید قاف بشتاب رفتن
دنفا ناگاه برآمدن بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود
و ورم کردن پای شتر و پشت شتر دها زیرک شدن من غیر المصادر دواء
دارو و درمان و بالف مقصوره بیماری دما خونها ذمآ دریا و سوراخ
موش دجی خواهنده شدن دجی تاریکی و خانهای صیادان دبا کدو دبا ملخ
که بپریدن نیامده باشد دلنظی شتر ستبر تنه و چیزی سخت دبوقا سرگین دنیا
این جهان و نزدیکتر و زبون دا درد دخلا صاحبان سر و معتمدان و خواص
دکاء زمین پشته فرو خفته و شترها ده بیکوهان دفا بچه شتر و شیر شتر و پشم شتر
و آنچه از آن نفعی توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل شود و چیزی که گرم دارد
چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن درعا گوسفند و اسبی که سر او سیاه باشد
و دیگر اعضا سفید دعا آنچه خدا را بآن خوانند در حاجت دقوی اشتر کره که تخمه
پیدا کرده باشد از بسیاری خوردن شیر دلاء جمع دلو است دعفا زمین نرم کرم
دعا تشدید عین خواننده دقعا خاک دراء کجی حجم چیزی دهنا بضم دال نام موضعیست
دبیاء و داداء آخرها ددا بازی دماء بتان و او جمع دمنه است و آن بتیست
که از عاج و مثل آن باشد دناء موضعیست در بادیه دواء مرد احمق و بیماری
و دواتهای کتابت داناء کنیزک دجا چشم سیاه و فراخ و بیشتر زمین و ماه کاهیده

وشب آخر ماه دفلا کیاهیست تلخ واحد وجمع هردو آمده است درما کیاهیست
تلخ نا بشود وخرکوش وزنی که کعب پای او را کوشت پوشیده باشد دهما دیک وکروه
آدمیان وشتر سیاه وکوسفند سرخ دسخن زنانه وصد دبیا دنواه درخت بزرک
وعقاب واسب دنا ذکردن وبزد از شاخ باب الدال مع الباء من المصادر دبیب
رفتن دأب ودآب پیوسته رفتن کوشیدن درکار ورنج کشیدن ورنجور شدن
دَرَب عادت کردن دعب دفع کردن ولکام کردن من الله ستود وبازی ومزاح
من غیر المصادر دأب عادت وشان دبور تغریبست دُبّ خرس دوآب
جنبندکان زمین دُبّ جدا کنده دُبیر سخن چین کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب
ولافلاح دبوب عار وشتری که از غایت فربهی نتواند رفت دیب موی روی ذه
درب رستکاه تنک دوب بدحال دعاب مزاح کنده وبازی کننده کلاب چرخی که از یها
کشند دواب جمع دعبوب مرد لاغر وضعیف واسب دراز وراه بعیزی زشت
وکوتاه وزمین درشت ودانه مخصوص ویکنوع مورچه است دُلب چنار
باب الدال مع التاء من المصادر دراست علم خواندن وکتاب خواندن دعابة مزاح و
بازی کردن دمث آسودن وارمیدن دیة خونبها دادن دیانة دین داری
کردن دینة کینه ور شدن درشة حیران وسراسیمه دباغة پوست را از بوی
باز کردن دولة فایق شدن وغالب شدن احد فریقین بدان دیکری درحرب
باد دکر وفرو کرفتن احدی آن دیکر را دولة بی نیازی ومال داری نمودن وغلبکی
نمودن دهورة لقمه بزرک کردن وچیزیرا در دره انداختن دقة باریک شدن و
دعا کردن دعوة خواندن بسوی طعام وغیره دفاة کرم شدن دعوة بکسر دال
به نسبت دروغ خواندن کسی را دفعة کریختن وشتابیدن دکمة دست

همه بکر



همه بکر کرفتن در وقت پای کرفتن برای طرب ونشاط وعیش وشادی وبازی
دندنة سخن کفتن چنانچه نشنوند ودرنیابند دناءة ودناوة ناکس وزبون
وبی چیز شدن دلالة راه نمودن دلاعة زبان از دهن بیرون آمدن درية
ودراية ودُرية دانستن وپنهان شدن وفریفتن چیزی دعجة سخت تاریک شدن
مرغ خانکی را خواندن دلجة ودملقة ودملکة کرد ومدور کردن دججة رام
کردن وخوار کردن وماند کردن چیزیرا دغدغة تشویش خاطر دادن دعدعة
جنبانیدن کیل تا مکیل در آنجا آرود وپر کردن ظرف را از چیزی وکوسفند
وبز را خواندن وآهسته دویدن کسی که نیفتد ودغ دغ کفتن یعنی برخیز
برخیز دقلقة آواز دادن سم ستور که در رفتار دادة سخت دویدن شتر
دندسة جنبانیدن چیزی وتخته دردکلة نوعیست از رفتن دهدهة کردیدن
کوشت پاره بزرک در دیک میانه آب وپاره پاره کردن وشمشیر در غلاف
کردن وشلان دفلجة شل آمدن کردن مردم دحرجة در کردانیدن دمدمة
هلاک کردن وهلاک شدن وبزمین چسپانیدن وخشم کرفتن وبمعنی قتل
وبمعنی آخر است قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم وسخن کفتن چنانکه
شنوند درنیابند المعنی الاخیر من الکشاف غفقة آب ریختن دمکة کیا خوردن
کردن وزدن درّة بسیار شدن شیر وروان شدن شیر وفروهشته شدن
از پستان دمامة فسق وفجور کردن وپلید ومردار شدن دنقة و دنقة
فساد انکیختن وبمعنی چشم فرو شکسته بچیزی نکریستن هم آمده است دملقة
هموار کردن ومدور کردن دوکة دشمنی کردن وبلی بودن دماثة زشت شدن
دیموة همیشه بودن دوقة خوار شدن وفقیر ودرویش شدن دکة فروتنی

کردن وخوار وزبون شدن دروزة بچیزی عادت کردن ودلگیر بجنگ دجة ودجة
درشب رفتن دهجة نوعی رفتن چنانکه پارا نزدیک بهم نهند ونیز براه رفتن
دقرة دردبودن دسیعة بد ودکردن دغمة پوشانیدن چیزیرا وآمیختن دعوصة
روشن کردن کار دهاقة دکردانیدن چیزیرا ازجزبان مفید وآرد سفید دحابة
مرد سطبر کوتاه دحبا روی دهی واول کتاب دحیة اوازدعوة ودعبة خوی بد
وخاصیت بد دعوات ودعایات جمع دست بالای مجلس دنیة نام زنیست که بغایة
حمقا بوده است داغصه استخوان سر زانوی دریة بیای مخففه وهمزه جوالی
درشکاریا دربس دیوار پنهان شود تا شکاریرا تیر زند وحلقه که هدف نیزه
ملیا زند وبمعنی اول دریئة بیای مشدده وغیر مهموز هم آمده است وبمعنی
اول دریة است دث صحرا واین فارسی معربست دولة بخت دولت بضم دال
وبفتح واو سختی زمانه وبسکون وا وفرو گرفته ومالی که آنرا دستان بدست
ازهم بستانند دیمث بکسر دال وثامن المجمل اللغة دب راه وخرس ماده دابة
جنبنده زمین دانیة نزدیک داهیة سختی زمانه وکار بزرگ دها زیرکان دخنت
سخن دخنه ابرسیاه وروز ابرناک دحمت ودحنت بسکون میم وفتح نون مخففه
تاریکی ودخنه وسیاهی رنگ شتررا هم گویند دوات آنچه در وسیاهی کنند به
کتابة دوایة ودوایة توی شیر که بر سر شیر بسته میشود وتوبی که برسر آتش
میشود دوکة ودوکة بدی ودشمنی درجة منزلت بهشت ومرتبه ونردبان
وپلّة نردبان وپایة بالایین او درجا جمع درجت بضم دال وفتح را پلّة نردبان
ونام مرغیست درکة منزل دوزخ وحلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند
درکات جمع دخنة کاورس وارزن رنگ تیره دناخة ودنابة مرد کوتاه وبزرگ

شکم



دبلة

شکم دلنظا قشترماده سطبر ومحکم دنابة ودنبة ودنامة ودنمت کوتاه بالا وسخن زبان
ورم بزرگ دقعه زمین نرم دلانیة دربانک واین فارسی معربست دجة تاریکی
دجوجیة بتشدید یا شترماده بغایة سیاه رنگ دراجة مرغیست دجاجة یک
مرغ خانگی ویک کنده ریسمان وتای او برای وحدة است نه برای تانیث
دیخة بفتح یا خوشهای خرما واوجمع دیخ است دودة کرم قوارة سخن چین
وسختی زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه که تا بپا رسی آنرا تنبان گویند دراة
خط کردی که برگرد ماه باشد وآنرا هاله گویند دارات جمع دراة دودکی که بازیچه
می نهند دماسة ماریست که درزیر خاک پنهان میشود دوسة چیزیست که
کودکان عرب بان بازی کنند دغکة نوعیست از بازی مجوس ضف جمع دد
یعنی بچهای موش دامة درزدان دوخلة ودوخلة زنبیل ریشه درخت خرما
دربعة فوطه که بردوش اندازند دسیعة بخشش وطبیعت وخلق دامة شکسته
که ازو خون آید اما روان نشود دمعة قطره اشک دامعة شکسته که ازو خون
روان شود دامغة یعنی مجمه ریشی که اثر جراحت آن بدماغ رسد دفت ودفة
پهلو دافر لشکری که نرم نرم بر سر خصم رود دعکة ودعفة رمه شتر دعفوقة
جانوریست دمغة خاک نرمیست درکلة دکان دکلة نوعیست از رقص دانة
بتشدید دال زن کوتاه دمیمة مرد ناکس خسیس ونیز چیز دنیة سورچه دمة بکسر دال
سرگین شتر دیموقة بیابان بی آب دمة راه وسوراخ یربوع وچیزی که کودکان
بان بازی کنند دممة سوراخ یربوع دمنة جایی که سرگین بسیار دران جمع
شده باشد ویا خاک دران جمع کرده باشند دیمة باران دایمی که چندین
مدت بیارد وبمعنی او گست حدیث حضرة رسول صلعم خیر الاعمال ما کان دیمه

وانرا دوحة درخت بزرك دجلة رودخانه بغداد دجالة كروه عظيم ومردم بسيار
دیکة خروسان دخلة كوشتى كه در عضو جمع شده باشد دفعة ودفعة ودفعة یکنوبة
وزخم اسب رانیز کویند داعیة خواهش وبقیة شیر که در پستان باشد دفة سپری که
از پوست نفط باشد دریکة سکار داجنة ابری که با باران باشد وکوسفندی ومرغی
که اهلی باشد نه وحشی دبرة قطعه مزرعه دوبرة ریش وزخم دفینة آنچه در زیر
خاك وكل كرده باشند دوقعة درویش وخواری دث مرداری وبکسر دال وتخفیف
داده که بکسی بزنند وبسیار شیر خوردن دحجة بوزن همزه زمان وبلاه ومرغی
که بال وسیاه باشد وچیزیست که در فرج شتر کنند بعد از بستن چشم وبینی
او وچون انجیر را از فرج او بدر آورند بوی کند وکمان برد که بچه اوست
ودوست دارد آنرا واین وقتی کنند که خواهند شتر ماده را بچه دیکر مهربان
ودوست کند دحیة بکسر دال نام صحابیست وبفتح دال دحوة نام دو پسر معاویة
بن بکر اند دناوة خویش دهمة سیاهی دارة صحیفة کرد کرده وکردش زمانه ودعنی
وبدی ومعنی اخیر است قول حق تعالی علیهم دائرة السوء داحضة حجت باطل دالة زن
رهنمای وناز دفة پهلو دکة بفتح کاف کل نرم وروش وقومی بزرك که از
کمال عزت خود جواب پادشاه نکویند واو مفرد وجمع هم آمده است دبات
ملخ بچه که به پریدن در نیامده باشد باب الدال مع الثاء المثلثة من المصادر دعث
سستی پیدا کردن وقشعریره پیدا کردن دمث نرم شدن دلث خوردن دلث کام
خورد نهادن در رفتار من غیر المصادر دعث ودعث کینه ودعث اول بیماری را کویند
دمث ودمث جای نرم دماث جمع دلاث شتر چست رفتار وقوی دلث جمع
دلهاث شیر درنده دلامث مرد دلیر دث ودثاث باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت



باب الدال مع الجیم من المصادر دغیج ینك سیاه وفراخ چشم بودن دلوج کردن دلو
وبچاه رفتن تا آب برداشته شود دموج ودمج ودروج کذشتن ورفتن ومردن
دخواج در کردانیدن دجیج نرم وآهسته رفتن دلیج در اول شب رفتن من
غیر المصادر داج بتشدید جیم یاران حاجیان وچهارپایان وایشان مثل
تجار ومکاریان وغیرهم کما جاء فی الحدیث هولاء الداج ولیسوا الحجاج دج
چیزی در چیزی وبمعنی بایك هم آمده است دروج طومار که در ان خط خط
نوشته باشند دروج باد تیز وسخت درج راه وراهها ونرد باینها درج صندوقچه
که در وی مروارید نهند دولج خانه جانوری وحشی دالج آنکه دلو را کیرد وبچاه
فرو رود تا آب برآورد دالج شب تاریك دیباج جامه دیبا دیج بغایت تاریك
دجاج مرغ خانکی دجاج کندهای سرکین وانرا جانوری هست که سکر دانند وبتازی
جعل را کوکال سکویند واو جمع دحروجه است دراج مرغیست فالج بفتح
دال وها جوهریست مانند سیم باب الدال مع الخاء من المصادر دخ
در زیر خاك پنهان کردن چیزیرا دلوخ کران بار بودن وبجایی رفتن وکران شدن
من غیر المصادر دجاج کوتاه درخج پوشش دراضخ بنازش وشادی رونده
دوح بفتح دال درختان بزرك واو جمع دوحه است دلوح ودالح ابر پرآب
دلوح جمع دلوحست دلح جمع دالح است دیخ نام زنیست دلخ نقشیست که
بر لوح میکنند برای بازی کردن کودکان وکیاه بستان افروز وانجاست که
کفته اند الدنیا داخ باب الدال مع الخاء من المصادر دوخ خوار شدن
وخوار کردن ودر شهرها وجاها کردیدن مردم من غیر المصادر دخ دود
دمخ نام کوهیست دلخ کوههاست در نجد دیخ خوشه خرما را کویند باب الدال

مع الدال المهملة دُود کرم کرم در افتادن وشیشه در غله افتادن دُعْد
من غیر الصاد دود کرم وبمعنی جمع هم آمده است که واحد او دوده باشد دد
نام زنی باشد دعود جمع بمعنی زنانی که سستی بد عادات اند دَدْ بازی ونام جاهلیت
وبمعنی او لیست قول حضرة النبی ع ما انا من دد ولا الدد منی باب الدال مع الراء
من الصاد دبر دبریش شدن پشت اسب دبور رفتن بشب و بر سیر دور ودزدی کردن
وشب وروز از پی هم آمدن وشب و روز گذشتن وتیر از نشانه در گذشتن
وقتل کردن بحمل از کسی بعد از فوت او وباد دبور شدن دبر باد دبور بچیزی
رسانیدن دبار ودمار هلاک شدن دثور ناپدید شدن نشانه دهر فروکامده
دوار سرگیجه شدن دجر حیران شدن وسراسیمه شدن وسخت شادی
نشاط کردن دسر دفع کردن دفر گندیدن دمر بی اجازت ودستوری در سرای
کسی رفتن دور گرد گشتن در شیر وباران فرو گذاشتن وبسیار شدن شیر و
باران وآب ومثل آن وبسیار شدن شیر دحر ودحور دور کردن دخور
بخاء منقوطه خوار شدن دعر دبودن وافشردن حلق ودفع کردن
ودور رفتن بهر قومی دعر بفتح عین غیر منقوطه ناچیز شدن وفاسد شدن
مرجار شدن من غیر الصاد دُر مروارید بزرگ دُرَر مرواریدها واقع
دره است وبفتح دال شیر گاو وگوسفند ومثل آن وعمل خیر وازانجا گویند لله
دره یعنی عمل واینچه قول عرب است که لا در دره ای لا کثر خیره دُرْدُور شنهای دندان
کودک دروار درختیست وآنرا بزبان کیلسپیا گویند وبعربی شجرة البق گویند
دُردُور گردابی که در ان مظنه غرق شدن باشد ودریا شتاب رفتار و
داد ودرود شتر باده درار بسیار دردد فرو ریختها واو جمع دره است درد راست





دویدن ودویدن گاه باد را دعز وکعز چوب زبان دو دگشتن ذورش وکندو
تخنی زمانه دغایر دروغها وباطلها وسختیها دار سراها دیار ودور جمع دار و بمعنی
قبیله هم آمده است که دار السلام یعنی خانه خدا که آن بهشت است دعماد پنهان دثور
حوض ویران شدن دثا جمع دثور شتر زبیر ولشکر نعمان بن منذر دوار گرد کردن
دوار سرگیجه ونام تبیت دیر مسجد ومعبد وصومعه ترسایان دفتر کتاب دینار
جمع انجهاست دهایر زمانه سخت دیار ودیور یکی دیور مرد نام فرو افتاده و
بر خواب دیجور تاریکی دبر ودبر پس واخر پشت وما بعد دابر اخر وتابع رفته وپشت
بر کرده وبخش ونصیب واخرین تیری که از هدف گذشته باشد دبیر بضم دال و
فتح با رشته که در حین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه انکه بطرف زیرین
آورده شود واو بعکس قلیل است دابر ببر از وقت نماز وبیل از وقت هرچه باشد
وقطعهای مزرعها وبمعنی اخیره یا راست دبر مگسان انگبین وزنبوران دبور جمع
دبر رحم وریش راهم گویند دبر مال بسیار وبعید دبور بادی که از جانب مغرب
وقبله بطرف مشرق جهد دبار روز چهارشنبه داهر همیشه دهر زمانه وهمیشه وعادت
وهمت دهور جمع ماقول رسوله لا تسبوا الدهور فان الدهر هو الله معنی حدیث
اینچنین است که عادت بعضی از دهریه بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی
منزل این حادثه دهر است یعنی زمانه است ودهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول
فرمود که منزل حادثه را شما دهر میگویید دشنام میدهید که آن منزل حادثه خداست دخدار
جامه ایست سفید وخوب که از اصحاب تخت بر تخت میارد ودود راصل تخت
دادا است واو فارسی معرب است داخر خوار دکار کرد کردندگان وسختیها وکردشهاء
زمانه وصفحهای کرد واو جمع دایره است وآنچه در قران آمده است که یتربص

بکم الذنا آنو مراد بان ذوایر سوء است یعنی گردندگان بدی ومحنتهای بعنی مثل هلاکت و
هزیمت ونکبت ومحنت وبلیت وفلاکت واشال بدیها دثر مال بسیار وشمار وبفتح
یعنی بسیار وبیحد وفراوان وبیشمار وبجا نماند وبجا ماندن واشال اینها داثر
بکسر ثاء منقوطه پنهان شدن ونا پدید شدن واز چشم غایب شدن دثار بکسر دال
جامه که بربالای جامه پوشند ومیخ وریسمانی که تختهای کشتی بدان بند کنند وضبط
کنند دسر کتابیست او ما یحتاج چیزی نوشته باشد دسر جمع باب الدال مع الرا
من المصادر دعز دفع کردن وبرطرف کردن من غیر المصادر دعلز و دعامز
قوی وستبر وسخت وبا قوة وعظمة دلامز بفتح وکسر میم جمع درز جامه وبنا وهر درزی که
باشد واین فارسی معربست دروز بضم دال وراء غیر منقوطه جمع درز است دهلیز
پایین در زود روانه واندرون سرا وحوالی وحواشی سرا دهالیز بفتح دال جمع دهلیز است
باب الدال مع السین من المصادر درس نا پدید کردن ونا پدید شدن وپنهان
کردن وغایب کردن وکهنه شدن وعلم خواندن وکتاب خواندن ودرپی قابلیت فزل
بودن ورنج کشیدن در مطالعه وملاحظه کتابت وچیزی بکسی آموختن ودر دنبال
بودن وحایض شدن زن وکهنه شدن جامه وقبا وبالاپوش ودستار وفوطه و
امثال آن وسوار شدن باسب واستر ومثل آن وسوار بودن دروس نا پدید شدن
ونا پدید کردن ونا پدید گردانیدن وغایب شدن وغایب کردن وکهنه شدن جا
وقبا وکهنه شدن سر وپای وانواع اینها دراس گندم وبرنج وارزن وغلتها ومثل اینها
خورد کردن در خرمن دوس خرمن کوفتن وتاریک شدن شب وسخت شدن
تاریکی دمس سر پنهان کردن دوس خرمن کوفتن وپایمال کردن چیزی را ودوس
وصاف کردن چیزی بصیقل دس در زیر خاک پنهان کردن چیزی وقطران بر شتر

مالیدن



مالیدن دسیس پنهان کردن ونکرد دغش کنندن وشیرم زدن وکنایه از جماع کردن هم
باشد دکش چرکن شدن پوست گندم دبیس نرم شدن دنابس غله را بر هم نهادن
وبالای هم نهادن وکوتاه کردن من الکشاف دبس گوسفند در بردن جهة پوست
کندن وبسیار شدن من غیر المصادر دخنس نام زنیست دفنس زن ابله و
حمقا دفنس جانوریست دحس فساد وفتنه کردن وهر دو دست در پوست
گوسفند در بردن جهة پوست کندن دوکس شیر درنده وعدد بسیار دوکا
مقدمه خواب دارس زن حایض ونا پدید شده دردکس آنچه بدان فال بگیرند
دحاس بتشدید حاء غیر منقوطه جانوریست که در خاک پنهان شده باشد دماحیس
جمع داحس نام اسبیست مشهور از ان قیس بن زهیر واز اینجاست که میگویند ضرب
داحس داخس بخای منقوطه ورمی که در ناخن پیدا شود دخش ورمیست در پای شتر
پای چارپا پیدا میشود دخاس دره سخت که در هم بافته باشند دخیس موصل و
صنف ودرو گوشت وعضو که در هم رفته ومحکم باشد وریگ بسیار وعدد بسیار
وچیز بسیار دخس جانوریست در دریا که بعضی از غرق شدگان را برهاند
وآنرا دلفین گویند وبعضی برانند که یکنوع است از ماهی دمقس ابریشم سفید من الدستور
وکج ابریشم من الصحاح دردبیس مرد پیر وزن پیر وحادثه زمانه ونام صنمی هم باشد
دلعس شتر ماده ستبر دوس نام قبیله ایست دنس ودربس جامه کهنه درس راه
پنهان وضربیست اندک که بر عضو شتر باقی باشد دردافس استخوانی که ببر وکردن
پیوسته است دعکس حیوان بزرگ سخت گوش درآهنس سخت دبس دوشاب
خرما وبضم دال کاهای بزرگ دیماس زندان حجاج بن یوسف است در زیر زمین
دهیس و دهیش زمین نرم بی ریگ دلس گیاهیست که در آخر تابستان برگ

برآورد وتاریکی را نیز گویند دنس چرك دهش سرخ رنگان ورنگهای نرم وا وجمع آدهست
دهادیس حوادث زمانه وسختیها باب الدال مع الشین من المصادر دهکش
سرگشته وحیران شدن دهش بسکون ها سرگشته کردن دلش خوردن ملخ گیاه را
وانا بخا گویند دنص بد لوشه دوش خراب شدن چشم از درد دمش بسیر دامرن
باب الدال مع الصاد من المصادر دلص درخشان شدن زره دبص پنهان بسوی چیزی
رفتن وگریختن دخص پر شدن درون شتر از گیاه دحص جنبیدن دست وپای کشته
وجنبانیدن من غیر المصادر دلیص ودلاص زره نرم درخشنده دعص ریک
اندک وتنک وبفتح عین ریک بسیار باشد دملص ودمالص ودملوص دلامص
درخشنده دخص دانا درص درص بچه موش دعموص جانوریست که در آب می باشد
دعامیص ودعامص جمع دعمیص نام شخصیست که بغایة زیرک ودانا بوده است
دلوص آنکه پنهان بسوی چیزی رود دومص خود آهنین دمص چینه بالای دیوار
دایض دزد باب الدال مع الضاد من غیر المصادر دحض دحض لغزیدگاه دحوض نام
موضعیست ونام آبیست من المصادر دحض خزیدن پای وبزوال دیدن
آفتاب وبریح شدن حجت وباطل شدن آن دحوض باطل شدن حجة باب الدال
مع الظاء من المصادر دلظ زدن ودفع کردن دأظ پر کردن ظرف وگلو گرفتن
کسی را باب الدال مع العین من المصادر دمع برون وبخواری راندن دسع فخوار
برآوردن حیوان وبدور کردن وبخشش کردن دفع چیزی را فرا کسی دادن وباز
داشتن وبازگشتن ودور کردن دکع علت دکلع پیدا کردن دلع زبان از دهن
بیرون کردن دقع خوار شدن دقع نجاخ پنهان شدن از برهنگی ونا شکر بودن
درد رویش ونجاخ دمع افتادن بخواری دمع آب ریختن چشم من غیر المصادر



دمع اشك چشم دموع جمع دکاع سرفه ودردی که بر سینه اسب واشتر
پیدا شود درع زره وپیراهن زن دروع جمع دادرع جمع درعها است دراع
زره پوشیده وصاحب زره دسیع شیب کردن که نزدیك شانه می باشد
دیقوع گرسنگی سخت دملع آب چشم که بواسطه علتی پیدا شود وآب رذ
که بهادار رذ پدید آید دکغ آنچه قصاب شتر از اشتر ببیند از آنکه بکار نیاید دلع
مرد بی خیر دع بگذار دادع باز دارنده وبدور دارنده دفاع سیل بزرك دافع
طلب کننده کسب دیع سیاه وتاریك باب الدال مع الغین من المصادر دبغ
دبغ ودباغ پوست وا کردن دمغ شکسته شدن استخوان وخورد ومرده گشت
کردن وباطل کردن من غیر المصادر دابغ ودبغ آنچه بآن پوست را دباغت
کنند دبغ ودماغ مغز سر دابوغ هندوانه دمرغ احمق باب الدال مع الفاء من
المصادر دنف سودن وبازخیسانیدن دلیف در رفتار گام خورد نهادن
وبیش گرفتن دهیف نرم رفتن وبر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیك بغروب
شدن آفتاب وسخت ضعیف شدن از بیماری دعف بسیار فرا گرفتن
من غیر المصادر دوف مرغی که نزدیك پرد دالف پیری که از نشانه بگذرد ومردی
که با دیگران براه رود دلف جمع دالف ودف چیزی که بآن بازی کنند وآن
مشهور است وبفتح دال پهلو را نیز گویند دنف بیماری دائمی دباف موضعیست در یمن
باب الدال مع القاف من المصادر دوق دوق احمق شدن دوق ودعق بسیار آمد وشد
کرده شدن راه ونشانه کردن واثر کردن ورمانیدن وبرانگیختن دمق دردا
ودر جایی بی رخصت ودر خانه رفتن دمق دندان شکستن دفق ریزانیدن
آب وغیر آن وراست شدن دندان دلق شمشیر از نیام در آوردن وبرآمدن

شمشیر از نیام دق کوفتن دهق بخشیدن وسخت افشردن وشکنجه کردن وبریدن
دحق بدور داشتن دحاق زائیدن وبیرون آمدن زهدان زن بعد از زائیدن
چنانچه بنجات نیابد وبمیرد من غیر الصاد دانق ودانق ودانق دانك واکثر
که درهم باشد دنق چیز چسبنده دابق نام شهریست دحوق شتر ماده که زهدان او
بیرون آمده باشد بعد از ولادت دیق سپیدی سراب بیابان ودروشنائی
آن وچیزی درخشنده وحوض پر آب دغفق فراخ دفاق جست رونده دفق
شتر بشتاب رونده وخاکهای نرم واو جمع دفقاست دالق ودلوق شمشیری که
از نیام آسان بیرون آید دلاق شتری را هم گویند که دندانهاش ریخته باشد از پیری
دمق باد برف دمشق نام شهریست دهق شکنجه داسق دیزنده وریخته شده
دفاق پرکننده دق ودقاق باریك دقیق آرد وباریك وبی خیر درداق طفلان
وحیوانات خورد ونام بیمانزایست درادق جمع دجوق دور دلوق دله وآن
جانوریست دهاق پرکرده وپیاپی باب الکاف مع الکاف من الضاد در دهك
نیك مالیدن ولجام کردن دلك نیك مالیدن دلوك بزوال رسیدن آفتاب
وفرو رفتن آفتاب دك خورد مرد کردن وشکستن وفرو ریختن در النبای
کردن دموك هموار شدن درك دریافتن ودر رسیدن وپیروی کردن دهك
خورد ومرد کردن دمك سخت بشتاب رفتن دوك کوفتن وسائیدن وهم چنین
من غیر الصاد دکداك زمین یکسان که ریك بشتها درو باشد دموك شتاب
رونده واسیا دمکمك سخت وقوی وآسیای سخت خورد کننده غله دماك
رشته که بنا وبخاریان عیار بنا وچوب گیرند وراست گیرنده وراست دارنده
درمك نان سپید کرده دلعك شتر ماده بزرگ دوامك سختیها زمانه دهوك خورد کردن





شد وافتاده شد دهك جمع دیك خروس دیوك جمع دکیك تمام درك منزل دوزخ
ودریمان پاره ایست که درد لو می بندند دراك اسم فعلست بمعنی ادراك نیك
دریابنده درنوك نوعیست از بساط وپوست سرجوان درانك جمع دك هموار شده
وخورد ومرد شده دکوك جمع دك کوهیست واسپان پهن پشت وشتران بی
کوهان دلوك آنچه باندام می مالند مثل خطمی وروغن وغیر آن دلیك خاکی که باد
بر داشته باشد وبردو طعامی که از روغن تازه وخرما باشد باب اللام مع اللام
من الضاد دخل ودخول در رفتن ودر آمدن ودخل بمعنی لاغر کردن ودیوانه
کردن هم آمده است دجل تلبیس کردن وپر کردن ودروغ گفتن ودیگر چشم ویك
ابرو شدن دهلع تباه شدن دوك کهنه شدن دمل سرگین نهادن دل ودلال
کرشمه نمودن وسکون ووقار نمودن ونازیدن دحل در نهانگاه رفتن ودرچاه
رفتن دلدال جنبیدن دیل جمع کردن وفرود آمدن کار نیك بکسی ونیك
واکردن چیزی وبرشدن گوشت حیوان من غیر الصاد در دحول ودحال جمع
دحل است دلول چاه ژرف وچاپلوس وفریبنده وخبیث دمال سرگین وخرمای
پوسیده دخل مرغیست خورد وکیا بیست که بیخ درخت در رفته
باشد دخیل ودخول اسم موضعیست دزنل یکنوع جامه است دلیل ودال
راهنما دلائل نشانها وراه نمایان داخل درون دخیل ودخلل آنکه در کار
کسی دخل کند ودخل تباه کاری ومکر وخیانه وعیب وریب ومرغ
که درمیان پشت وشکم باشد دجل مرد فربه وبزرك شکم ونشیب ژرف
داحول چوبکی که صیاد فرونشاند بر زمین جهة صید کردن دجال تلبیس کننده
وفرا پوشنده ودروغ گو وآنکه یك چشم ویك ابرو نداشته باشد وکاروان بزرگ

ومیراهان بزرك دمل کری آماهیده که بر اعضا بر می آید دمامیل جمع دویل کیاهیت
که بال برونکد شته باشد دقل خرمای زبون دلدل جانوریست مانند خارپشت
ونام اسب امیر المومنین علی ع دولل سختی زمانه دالیل جمع دمیل شترماده پیر غفل
بچه فیل وفراخ ذیل دوید یکنوع جامه ایست دویل خرد خورد و بچه خوك دبول جوهای خود
دیل حادثه زمانه دئل جانوریست ونام قبیله ایست از کنانه دیل قبیله ایست
از عبد قیس دمل بعضی از شب دغل تباه وبیشه دواغل حادثهای زمانه وسختیها
باب الدال مع المیم من المصادر دوام ودوم همیشه بودن وساکن بودن دحم بقوت
جماع کردن وسخت دفع کردن دعم ستون نهادن دهم ناگاه آمدن دقم دندان
نهادن ودندان شکستن دسم چرب شدن وکم شدن باران ونا پدید شدن اثر
ودم رنگ کردن جامه وطلی کردن چیزی بدراو وزشت شدن وانباشتن
وانباشتن یربوع سوراخ را دغم شکستن بینی تا سخت بلند نباشد وبیهوش کردانید
دردم کام نزدیك نهادن که در رفتار و نرم رفتن وپوشانیدن گوشت کعب
پا را فرو دیزند دام بلند ساختن دیوار دجم غمگین شدن من غیر المصادر دهم نام شخصیست
دغم کوکان دخم نام شخصیست دمیم زشت وطلی کرده شده بدارو دیامیم
بیابانها ودوم درخت مقل ومقل میوه ایست دیم مرفقها دوم نام شخصیت
که در عرب کشته شد وقصاص کرده نشد ویا مفقود شد دسم جامهای چرکین دلم آنچه
باو جراحت بندند و سر شیشه وسوکوره را بندند دم خون دمام عضوی که بدارو
وطلاکرده شده باشد ودارو که بآن چیز را طلی کنند دردد شترماده پیر دهم
دامها ورویشها وجمع دهمه است دمیم سرگینهای شتران واین نیز جمع دمنه است
دوام دوابعنی سرگیجه دایم همیشه وار زوسند دغم ماننده خون ابیست کراز درخت





مرد
برون آید دهیم سختی زمانه دهقم مرد نرم وآهسته وخوش خود هلم بغایة پیر کذا
فی الجملة اللغة اما در صحاح دهکم منقولست بکاف دیم بادانهای بی رعد وبرق
بیابانها نهادم دمایم جرب دیم کیاهیست وبچه خرگوش وبچه خرس دهم عدد بسیار دهم
خاك دیهم شتر ماده پیر که دندان او از پیری ریخته باشد دهم ودها آنچه دها جمع
دیلم مکان ودشمنان وجمع شد نگاه مورچه ودراج نر ومردم دراز سیاه وبعضی
مردم کوهستان مملکت دار المرز وحادثه زمانه وکار بزرك وسخت باب الدال
مع النون من المصادر دخن فربه وبزرك شکم شدن وخبیث وفریب دهنده شدن
دکن بر هم نهادن دکن سیاه دکن شدن دنن نگون وکوتاه دست بودن چادروا
درن نزدیك شدن وزبون شدن دجن پوشیدن آسمان ابر وبر جای داشتن
وایستادن دجون ابرناك شدن روز وایستادن دودا گرد گردیدن دیصان
پنهان بسوی چیزی رفتن وریختن دخن دود کردن وتیره رنگ شدن دهن زدن
وبروغن چرب کردن وخیسانیدن باب دفن زیر خاك کردن ودام ستاندن
وخوار کردن ودو کردن درمان وکاهها نزدیك بهم نهادن در رفتن ونرم رفتن
دین فرمان بردار کشتن ومالك شدن ومسلمان شدن وکسی را ناخوش آینده
داشتن وخوار کردن وجزا دادن دن چرکن شدن دمن لازم شدن وسرگین نهادن
دون ضعیف شدن دیق شتاب رفتن مرغ دالان بنشاط رفتن مرغ وابی
عیزان من غیر المصادر دخان دود دواخن جمع دخن دود ورنك تیره وسیاه دودن بازی
دودان نام شخصیست دجران سخت نشان کننده وحیران دحمان ودوحمان
ادمی فربه دحمان جماع کننده وراه روشن وسلطان وخاصیت حال وجزا وکار
نزدیك دان کار نزدیك کما قال الله تعالی وجنا الجنتین دان دفتین هر دو پهلو

و هر دو طرف جلد کتاب دهمان مرد سیاه رنگ دقوس شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیار خوردن
شیر دیفین دخن باشد که در پیش مذکور است دخرین سختی زمانه دهیدین جمع مصحح مصغر
دهادة است یعنی شتران خورد داخرین خوار و ذلیل شدگان دجن تاریکیها و سیاهیها
دحن مرد خبیث چاپلوس فریبنده و مرد فربه کوتاه بزرگ شکم دفان چاه انباشته
دفن جمع دفون پنهان شونده دهان شمشیر کند و مرد بی فایده دیهوری بازی ضعیفست دهون
دندن گیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع دهقان کدخدای
ده دهدان و دهدهان شتران بسیار دکان خانه فروچیدن اسباب اهل بازار دکاکین
جمع دفاین گنجهای پنهان و در زیر خاک کردها دهسان سیاه جمع دهکن
باطل درن چرک دکن چرکن درین کاه و گیاه خشک فرو ریزنده درسان جامهای کهنه دفین
در زیر خاک کرده و دردی که پنهان باشد و چاه انباشته دهن روغن و نام قبیله
و باران ضعیف دهان روغنها و بارانهای ضعیف و دردی روغن زیتون
و پوست سرخ کما قال الله تعالی فکانت وردة کالدهان دهین شتر که شیر کم دهد کینه
و شتر و سرگین دمن شتر و عفونتی که بجز ما رسد دمن سرگین زارها و نشانهای سراها
و عمارتها و کینها و او جمع دمنه است دبران منزلیست از منازل قمر دجن باران
بسیار دکا کرها و او جمع دودها است داجن گوسفندی که با خانه الفت داشته باشد
دیده و دیدن و دیدبان عادت باب الدال مع الواو من المصادر دسو کم شدن و پنهان شدن
دجو تاریک شدن شب و قوی شدن و همه را پوشانیدن دلو یاری گرفتن کسی
و از چاه آب برکشیدن بدلو و بمعنی نرم آمدن هم آمده است و بمعنی شفاعت
خواستن هم آمده است دغو کشتن دنو نزدیک شدن دحو گستردن و انداختن
و دور کردن من غیر المصادر دو بیابان دلو کوزه و مشکی که بان آب از چاه بر کشند

وحادثه



وحادثه زمانه و برجی از بروج آسمان دغو خلق بد باب الدال مع الهاء من المصادر
دره بازداشتن و بدرود داشتن دوه حیران شدن دله بی عقل و باطل دلهود
شدن دلوه دور شدن شتر از جای خود و از بچه خود من غیر المصادر دهداه
شتران خورد دهاده جمع باب الدال مع الیاء من المصادر دری فریفتن و دانستن
دوی آواز کردن دمی فریفتن دهی ناخوش آمدن و نیک فکر نمودن و رسیدن
بچیزی من غیر المصادر دهری ملحد و بتخفیف را پیر سالخورده دوی شخص بیمار
و آواز دوی دواتها و او جمع دواست و دوی آب دای موضع پشت شتر که
موضع نهادن پالان باشد دای جمع دلی جمع دلو است طیلسی راهنما دوسری و دوسران
شتر بزرگ دبی ملخ نیست دانی نزدیک دنی ناکس و نزدیک و زبون دیجوج سخت تباه
داهی زیرک دواعی خواهشها و حوادث زمانه و گردشهای زمانه دعوی یکی داعی خواندن
و بقیه شیر که در پستان مانده باشد دعی پسر خوانده و ولد الزنا دمی خونها و او جمع
دم است دمی و دمی نسبت کرده به بد رد روشنی و صفا و درخشنده دری
درخشنده و ستاره بزرگ درادی جمع درمنی و دمی بوزنه عجمی باران بهار و تابستان
و بچه شیر کردن دو موسم زاینده شود دفی یکنوع جانوریست مخطط دو ددی کیزانک
کوتاه داری عطار و ازانجاست قول رسول مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان
لم یحذیک من عطره یعلقک من ریحه دوی یکی و نام دادو بیست و نام یکی از قرا دواهی
حوادث زمانه و سختیها و او جمع داهیه است دبانی شتر بزرگ که منسوبست به ضعی
از جزیره که مشهور است بدریا کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذکا
افروخته شدن و زیرک شدن ذکری یاد کردن و پند دادن ذرا آفریدن و سپید شدن
موی پیش سر و بسیار کردن و پراکنده کردن و افتادن ذباء جدا شدن گوشت از استخوان

ذماء حرکت کردن من غیر المصادر ذفا این مرد واین بعد اوند ذکا سال ذکاء بالف
مقصور آفتاب ذفری موضع پس سر شتر که عرق کند ذکری پند
ذراء جای پنهان شدن و اشکی که بیخته شده باشد و چیزی که آن را باد برده باشد
ذری بالاترهای چیزها و او جمع ذروه است ذرّی افشاندن ذماء بقیه روح که
در مقتول باشد ذناء دم مرغ و آب بینی شتر وجز آن ذیا سختی زمانه ذفرا
گیاهیست زشت بوی ذلفا یاقوت وزن خورده بینی ذناء زنی که دایم آب از
او آید و زنی که حیض از او منقطع شود باب الذال مع الباء من المصادر ذبیب
پژمرده و خوشیدن دهن از تشنگی و باز ایستادن از چیزی و باز داشتن ذبّ کذا
شدن و واجب شدن حق و سخت شدن گرما آفتاب ذبّ واماندن و لاغر
شدن و پژمرده شدن ذهاب و ذهوب رفتن ذهب حیره شدن چشم از دیدن زر و زرد
اندود شدن و دیدن زر در کان ذأب خبیث شدن و آواز کردن و راندن
ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی
و قبول کردن جراحت دوا را ذنب گناه کردن من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع
ذیب گرگ ذئاب جمع ذب و ذباب مگس و تیزی شمشیر ذب گاو وحشی ذنب ... ذباذب
جمع ذب بغایت تیز ذوب عسل صاف ذنوب بمعنی دلو و گوشت پشت و نصیب
و نوبت اسب دراز دم ذغالیب پارهای جامه و کنارهای جامه ذناب موها ذبل
شتر ماده چست رفتار ذلذل کنار جامه ذأب عیب ذنایب نام موضعیست
ذهاب بارانهای بسیار و او جمع ذهبة است باب الذال مع التاء من المصادر
ذعذعة پراکنده کردن و فاش کردن راز ذعیعة پراکنده شدن ... مانند
کاله شدن ذلاقة تیز زبان بودن ذلة خوار شدن ذکوة گلو بریدن ذبذبة جنبیدن

چیزی



چیزی که معلوم باشد در هوا ذات و ذات حلق گرفتن ذراعة جست رفتن من غیر
المصادر ذمة چاهی که در وی اندک آب باشد ذریة دست آویز شتر ماده که
در پس او پنهان شوند برای صید ذمة عهد و امان و هرچه نگه داشتن آن واجب
باشد ذریة فرزند و فرزند زاده ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه در قول
خدای تعالی که واصلحوا ذات بینکم آمده است و بعضی گفته اند که ای
خصومة بینکم اما تر دحقیر مناسب تر آن می نماید که ذات بمعنی نفس باشد یعنی
اصلحوا انفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه گویند اتیته ذات لیلة ای بنفس لیلة
یعنی اتیته لیلة ذراة دانا ایست ذروة بالاترین موضع چیزی ذریعة و ذریة وذرة
مورچه ذعلبة شتر ماده شتاب رو شتر مرغ ذبابة مگس ماده و بقیه قرض ذابقة
چشنده ذاقیة طرف حلقوم ذکوة آنچه بدان آتش برافروزند ذخیرة یعنی چیزی که
پس افکن کنند و برای روز پسین گذارند ذاریات بادها بدیه نهکان و جدا کنندگان
ذیت و ذیت چنین و چنین ذکرة تیزی شمشیر و غیر آن ذهبة باران بسیار
باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج دریدن چیک و باد در دمیدن در
و پر کردن یعنی مملو کردن و اندک اندک خوردن آب و شراب باب الذال مع الحاء
من المصادر ذبح گلو بریدن و شکافتن و سر واکشودن من غیر المصادر
ذبح گوسفند و شتر هر چیزی که برای کشتن باشد کما قال الله تعالی وفدیناه
بذبح عظیم یعنی گلو بریده ذبیح اشتر و کشته و دین و جانوریست پرنده
ذبالح و ذبالح شکافتها که در انگشتان پیدا میشود ذبح گیاهیست که اشتر مرغ
میخورد ذراح و ذروح جانوریست ذراریح جمع باب الذال مع الخاء من المصادر ذبخ
گشتن ماده پوی ذیخ جمع باب الذال مع الدال من المصادر ذود و ذیاد

دانیدن وواراندن وبازداشتن گوسپند وشتر وغیر آن من غیر المصادر ذود
نام کوهیست ذوی شترانی که بعدد میانه ایستاده باشند ذاید و ذواد دورکننده
ودفع کننده باب الذال مع الراء من المصادر ذئر بدخلق شدن شتر وروی برگردانیدن کسی از
عقب ذئار خشم کردن ذرور بدر آمدن آفتاب ومثل آن ونمک بر چیزی افشاندن
ذکر یاد کرفتن ویاد کردن وپند کرفتن وبلند بودن وبزرگ وشریف بودن
ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر ترسانیدن ذعر ترسانیدن ذفر
تیز بوی شدن ذمر بانگ کردن شتر وفایده یافتن وبرکار دنا کردن وانگیختن
کسی را برای مقاتله ذمر سیاه شدن دندان داد کرفتن از چیزی وخوکر
شدن وعادت کردن بچیزی وناخوش شمردن ودلیر شدن واز اینجا است قوله علیه السلام
دسول دبر النساء علی ازواجهن ذبر نوشتن من غیر المصادر ذر
یکذاد واین فعل امر است وبتشدید یا مورچهای خورد ذر نمک ذمر مرد دلیر
ذکر یاد وکویند سیف ذکر یعنی شمشیر تیز ذکر قرآن وآوازه وثنا وبزرگی
وسخن خدا وآنچه در قرآن آمده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر وبعضی
کفته اند که مراد بذکر توریة است وبعضی کفته اند که لوح محفوظ است وبعضی
کفته اند که نام جنس کتابها است که بر انبیا منزل کشته است ذخر آنچه برای روز
پسین نهند ذخایر جمع ذخیره است ذمار آنچه یاد داشتن آن واجب باشد ذیار
سرکین تر ذفر شتری که پس سر او قوی باشد ذفر بوی تیز وبوی بن بغل ذکور تره
سبز بزرک را هم کویند ذکر ابر وفولاد ذکور جمع ونبات وکیاههاء وترههاء سبز بزرک را
هم کویند ذکیر نیک یاد کیرنده وصاحب بزرک باب الذال مع الطاء من المصادر
ذقط بوماده بر رفتن مرغ نر ذاط کلو کرفتن ذعط کلو بریدن وکشتن





باب الذال مع العین من المصادر ذرع طمع داشتن ذریع پراکنده شدن وفاش شدن
ذرع به آرزو بودن وغلبه شدن قی من غیر المصادر ذراع ارش وبازو وخیک
خورد وطاقت وستری از منازل قمر ونشانه ایست از ذراع شتر ذراع جنکهای
خورد ذرع درازی وطاقت وضیق للذرع کنایه است از بی طاقتی ذراع فاش و
آشکارا ذراع زن چست دست ودر ریسمان رستن ذریع چست وشتاب
ذرع بفتح را بچه کاو را کویند وکاو وحشی ذراع فی بسیار ذعاع کروها ذعاع جست
وپراکنده شدن باب الذال مع الفاء من المصادر ذفف شتاب نمودن بکشتن
نمودن ذرف روان شدن آب وخون ومثل آن ذریف ذرف اشک از چشم
رفتن ذعف و ذعاف زهر آلوده کردن ذلف راست بودن بینی من غیر المصادر
ذفیف شتاب رونده وجست ذوارف آبهای روان ذعاف آب اندک
ذعاف زهر باب الذال مع القاف من المصادر ذلق پوست انداختن زبان بواسطه
مرض ذرق سرکین انداختن مرغ ذوق وذواق چشیدن وازمودن ذلق تیز زبان
وجنبانیدن ذعق افغان کردن من غیر المصادر ذلوق کیاه سبز سیراب ذعاق افغان
ذلق و ذولق طرف زبان وکیاهیست که آنرا چند قوق هم کویند ذلق و ذلیق
تیز زبان ذوق ملال ذواق خوردنی باب الذال مع الکاف من المصادر ذلک و ذاک
آن مرد ذاک و ذانک آنها مرد واین هر چهار لغة اسماء اشارت اند باب الذال مع
اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن وعداوت ورزیدن ذل خوار شدن ذل
رام شدن وآسان شدن ذیل باریک دنبل خرامیدن ذهول وذهل غافل شدن
وفراموش کردن ذال بشتاب رفتن من غیر المصادر ذیل پشت سنک پشت دریایی
وآن چیزیست مانند عاج ذحل نام شخصیست وبعضی از شب ذایل و ذبال

اسب دراز دم وزره دراز دامن را هم گویند ذلیل داس ذلیل نرم وخوار
ذاهل غافل ذلل جمع ذلذل دامن ذلاذل جمع ذالکفل شخصی بوده است که بعضی گویند
کار پیغمبری بوده است وبعضی گویند پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر
ذم بد گفتن وبد صفت کردن کسی را ذمل بد گفتن وعیب کردن کسی را که بد عهد باشد
ذیم وذام عیب کردن وخوار شمردن وبدی صفت کردن من غیر المصادر
ذمیم کرهکی سفید که بر بینی بر آید وآب بینی وبولی که از قضیب بیرون آید و
نکوهیده وزشت ذمام حرمت وحق وچاهای اندک آب باب الذال مع النون من المصادر
من المصادر ذقن بر زقن زدن ذنبا پراکنده شدن وآب از بینی آمدن
ذنیا روان شدن خون وآب ومثل آن وسست رفتن ذن سست شدن
وهلاک شدن ذوبا گداخته شدن وسخت شدن گرمای آفتاب ذهن توانا
بودن وزیرک بودن ذالا لشتاب رفتن ذاغن عیب کردن من غیر
المصادر ذهین زیرک ذقن زنخدان ذکر مردان ذاقن شیب شکم ذقون شتر ماده
که ذقن خود را فرو گذاشته باشد در رفتار ذنبا وذنبا نام شخصیست ذان
وذقی دو مرد را یزهر دو اسم ایشان اند ذکوان نام شخصی ذوبان گرگان ومفلسان
ودزدان ذنیا موی گردن ولب شتر وبقیه چشم ذنبا مگسان ذنبا گیاهیست
ذنغان زهر قاتل ذوذو گیاهیست ذانین جمع ذنب وذناه آب بینی ودندان ذنادین
وذنابیع جمع ذنین وذی خداوندان واین هر دو جمع ذو است ذوالهان دوستان اند
ودو پشته زمین بلند را هم گویند ذوالقرنین نام پادشاهیست وا را بدین نام
بخوانان گویند که در سر وی دو گیسو بود وقیل بلغ قرنی الارض وهما المشرق والمغرب
واختلف فیه کان نبیا وعبدا صالحا والله اعلم باب الذال مع الواو من المصادر

باب الذال مع الواو

سخن



ذق سخت راندن وپژمرده شدن گیاه وغیر آن ذرو باد بردن وجدا
کردن وبرانیدن وجستن کشتن وافتادن وبردن من غیر المصادر ذن خداوند
باب الذال مع الهاء من المصادر ذنه حیران شدن من غیر المصادر ده وده این مرد
باب الذال مع الیاء من المصادر ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر ذکی زیرک ذمی
یهود ذری بکذا ادرار ذراری جمع ذریة است ذراری نمک بغایت سفید ذی
خداوند کتاب الراء باب الراء مع الالف من المصادر رذاء ورذا مصیبت
رسیدن ومصیبت رسانیدن واین از لغات الاضداد است رجا امید داشتن
وامید داشتن وترسیدن رفتی چشم داشتن وبخشیدن بعد از وفات
روا سیراب شدن رمآ زیاد شدن رما ورموا ایستادن رکی ملال شدن
رثاء آمیختن ودوشیدن شیر ترش رطاء نکاح کردن رخا فراخ معیشت شدن
ونرم شدن رقوء وا ایستادن اشک وخون وآرام گرفتن چیزی ربا کاری برای
روی مردم کردن وبکسر راء نیز همین معنیست واین لغة مصدر باب مفاعلة است
رؤیا خواب دیدن رفا اتفاق کردن وبهتر شدن جراحت ورفو کردن کردن
رعا نگه داشتن ورعاء ممدوده او ذکر دند شتر رباء کمان زدن ربا نعمت دادن
وتوانگر کردن رجعی بازگشتن رعوی باز آمدن از بدی رضی خشنود شدن وپسندیدن
رغا بانگ کردن جانوری که از آن کوف گویند من غیر المصادر رقطاء سیاه وسفید
رطی مرد احمق رحی آسیا وسنگ قوم ودندان وخدم است رداء جامه که بسر فرو
گیرند ویا بگوشها اندازند رجا امید وکنار آسمان وکناره چاه رضی خشنودی
ربا کاری که برای خوش آمد خلق باشد ونه برای حق باشد ربا گوسفندی
که نوزاییده باشد ربتی کاری که آدم را از کاری یا حاجتی باز دارند رما زیادتی

که ازجنس مجلس می‌شناسند رجبا بتشدید جیم شتر ماده بزرگ کوهان رزاء بیضاء
واوجمع رزیاست رخا باد نرم راعنا که در قرآن آمده است یعنی نگه دار ما را
ارقی افسونها ونام موضعیست وبمعنی ارتل جمع رقیاست رقو آنچه بنهند
بر موضعی که خون آید تا لخون باز ایستد رعایا محکومان ونگه داشته شدگان رعاء
شبانان وحاکمان رعایا شتری که از کار فرمایند وشتری که بچراگاه دور وزرد
رفقا یاران وهمراهان رزبی ورقامی ورغامی اثاث ش واعطاد وسوراخ یربوع
رواء منظر خوب رؤیا آنچه در خواب دیده باشند رُبی سنگهای سخت واو
جمع ربوه است روایا وردایا جمع ردیه است یعنی شتران ماده لاغر ازبسیاری
سفر رغا کفهای شیر رواء آب خوش وسیراب شدگان رغا زنی که سرون او
بغایة لاغر ودرهم جوشنده باشد ربا آنچه باو نگرند رنا آواز رشا ریسمان
وبالف مقصور آهو بره رندا اشتر مرغ وبکبر اء خاکستر رعشا رگیست در پستان
ومنزلی از منازل قمر رثی رشوتها ربیثی آنچه او کا دخیر ازدادد رانا سیاه سر رعنا
زن خویش را رمها سنگتها رها زمینی فراخ ونام قبیله ایست ردا بار رقطا
ماری که بروی نقطهای سیاه وسفید باشد وچیزیست که شتر از دهن بیرون آورد
وآنرا شقشقه هم گویند رحضا عرق تب رمضا زمینی که بآفتاب تابیده باشد رؤعا زن
خوش شکل خوش آینده رداء باران رگی کنارنده رجلی ورجالی پیادگان رحلاء
زمین بسیار سنگ رعشا رگیست در پستان وبعضی گویند پنج پستانست
باب الراء مع الباء من الصادر ربب خداوندی کردن ومهتر بودن ومهتری کردن
وپروردن وافزون کردن وجمع کردن وجمع شدن رباب نقصان یافتن و
نزدیک شدن بزاییدن رَکْب بزانو کچیزیرا زدن وبزانو کچیزی رسیدن

رعب رک



رُعب پر کردن یعنی مملو کردن وترسیدن رَجَب بزرگ کردن وبزرگ شمردن رَسْب
ورسوب در آب فرو رفتن وچشم بکو فرو رفتن رهب ورهب ورهب ترسیدن
رَیْب بگمان افتادن رغب حریص شدن رغب ورغب بچیزی رغبت کردن
وازچیزی رغبت کردانیدن رکوب سوار شدن رأب جمع کردن وقدح شکسته
وابستن وصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن روب ورؤب ماست شدن
شیر رتب سخت شدن رتب ورتوب دایم راست ایستادن رحب فراخ شدن
رطب تر شدن من عزالصادر رحاب فراخ رحیب سخت خوردن رب خداوند
وپروردگار وآفریننده وبصلاح آرنده ویار رُبَّ بسا وانکا درب پرورده
راب پسر زن وشوهر ومادر رباب گوسپندیست که نازاییده باشد واوجمع
ربیاست رباب آنیه وابر ربیب پسر زن وپرورده ربوب رمه گاو وحشی رباب
رباب جمع ربب آب بسیار ربب از کیاههای مخصوصه واوجمع ربه است
رَیْب شک وگمان حاجت وحوادث وآنچه در قرآن آمده است که ریب المنون
یعنی حوادث زمانه یا حوادث مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه است وبمعنی مرگ
نیز آمده است رکاب آنچه بر زین بندند که تا پای بران نهند وشتر سواری وشتر
بارکش رکب جمع رکابست وجمع رکبه هم باشد رکاب ورکیب سواران رکوب
آنچه بر او سوار شوند رکاب کشتی رسوب دُردی آب وخون که درمیان آب وخون باشد
رسوب برنده رضاب آب دهن رامنیه باران رعیب کوهان فربه شتر رقب ورقاب
گردنها وایشان جمع رقبا بند ورقبه رمجعب بیکان باریک وشتر ماده لاغر وبلغة قومی از اقوام
عرب که انقوم حمیرند استخر را گویند کذا فی الکشاف راکب سوار وعلتی وردی که برسر شاخ
گوسپند پیدا شود ودرخت خورد خرما که از تنه درخت روییده باشد رکیب

مرزی که در میانه دو جوی واقع شده باشد رکب زهار شکم رطب و رطب خرمای رسیده
رطاب جمع رطب کیاهیست رطیب تر و نازک و تازه رغیب چیزی که از فراخ اندرون
باشد رغاب زمین نرم رغاب عطاهای بسیار راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتان
رحب درجات میان سراها و مسجدها رعبوب ضعیف بد دل رب میانه انگشت سبابه
وسطی و پشت زمین رقیب مکان مار و انتظار کشنده و نکه دارنده رقوب زنی که فرزند
او نماند و شتر ماده که با شتران دیگر آب نخورد و زنی که انتظار موت شوهر کشد تا میراث
ببرد رباب دختران زن راهب عابد قوم نصاری و ترسنده ربیب کیاها و علفها که در آخر
تابستان بر زمین مانده باشد مالی الطمع التام من المصادر رعونة خودبینی و آرائی نمودن
و احمقی نمودن رجفة لرزیدن زمین و غیر آن رتة بتعجیل سخن گفتن و کند زبان بودن
این از لغات اضداد است رخامة نرم و باریک شدن آواز رحمة و رحم مهربانی و دوستی
نمودن رمت خورد و مرد کردن رجاء امید داشتن و ترسیدن رهیة آغاز کردن
و برخواستن شتر رهادة هلاک شدن رفعة بلند شدن و بزرگی داشتن رفاهة و رفاغة
بلند شدن آواز ریاسة مهتری کردن رقالة بازرکانی کردن رقبة بندگی کردن رقیا افسون
کردن رزانة بلند داشتن و استوار و آرامیده شدن رسالة پیغام رسانیدن رحلة
رفتن رجعة باز آمدن ربصة چشم داشتن رؤیة دیدن و دانستن رغبة ارادت
داشتن رحمة و رافة مهربانی کردن رشوة خدمتی دادن تا کار ساخته شود رثاثة
کهنه شدن و بد شکل شدن رناجة کند ذهن شدن ردة اندک زشتی نمودن
ردة مرتد شدن و بیزار شدن از یشان رزمة بانگ کردن شتر ماده ریاضة جود
بر تن نهادن و چاروای کره آموختن رجلة مرد شدن و پیاده رفتن و ارحل شدن
رجولة و رجولیة مردی نمودن راحة آسایش کردن رمایة تیر انداختن

رقاعة احمق بودن



رقاعة احمق بودن رمة پوسیده شدن رطیطة آواز دادن و افغان کردن رضرضة
شکستن رطانة سخن عجمی گفتن رتوة گام نهادن رهوجة راه رفتن رفاهة فراخ شدن
رهبوت ترسیدن رحموت بخشاینده روایة خبر دادن و اندیشه کردن رهبة و
رهبانیة از خدای ترسیدن و ترسانیدن رذالة و رذولیة ناکس شدن و ناکس
شمردن رعایة نگه داشتن و تیمار کردن رداة فاسد شدن رفاهیة و رفاهیة
خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رقبة چشم داشتن رعشة لرزیدن عضو
رضاعة شیر خوردن رجرجة اضطراب کردن و لرزیدن رکاکة ضعیف و زبون شدن
و سست رای شدن رقة تنک دلی نمودن و تنک شدن رکانة با آرام شدن
رفرفة حرکة دادن مرغ هر دو بال خود را بر گرد چیزی پریدن مرغ تا بران فرود آید
رعرعة عیش خوش کردن و رفتن شتر به آب هرگاه که خواهد و رویانیدن و افزایش
دادن و زدن آب بر زمین رزة بتیر زدن رعبلة پاره پاره کردن رهبلة نوعی رفتن
رهیاة سست شدن و ناتوان شدن و نا استوار کردن و مهیا شدن ابر برای
باران رقرقة روان شدن آب و جنبانیدن آب شافة بنکو قطع شدن ریة
بهم آمیختن شیر ترش و شیرین رخصة دستوری دادن ردیة ردا پوشیدن
روعة نیک آمدن روغة حیله کردن روباه ورعة پرهیزکاری کردن من غیر
المصادر ربعة رشته ایست مانند قلاده روغة آب و گل رویبضة مرد زبون
اصل راحة کف دست و آسایش و آنچه بوی ماند راضیة خشنود شونده و بمعنی
مرضیه هم آمده است همچو قوله تعالی فی عیشة راضیة مرضیة ربقة و ربقة پشم رنک
کرده که بر گردن شتر بندند برای زینت و سخن سهو و غلط و کودکی که بان دزدکان بود و
و جلی بندند رباة سخنان سهو و غلط رباذیة بدی ربیة و رادة و ردیانة باد نرم

رغيفة شیری که در وی اندکی آرد کنند و جوشانند و بزن بچه دار دهند رعلة زن بطر
رومة سریش رزمة آواز راغية شتر رئة شش ريغة ابر بهمن رقيقة کنیزک ربة
رخت ما یحتاج خانه که کهنه شده باشد و از کار افتاده و زن احمق و مرد فرومایه
و زبون رمة و رتيمة رشته که بر انگشت بندند تا چیزی از یاد نرود و رتم درختی را
هم گویند رمة استخوانهای پوسیده رمّة ریسمان کهنه رمية شکار رافضة جماعة
از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از شیعه را هم گویند ربدة
رنگی که برنگ خاک ماند ربطة چادر یکپاره و نام زنیست ربيثة گاو ربعة میانه
بلند رثية برداشتن کوتاه و ضعیف رعشة لرزه رتبة منزلت ردية زبون رخفة
گل نرم و روشن و باریک و سنگ سبک میان پوچ و سکه روغن رحالة زین
راحلة شتر سوار و شتر باری رجلة تره و رفتگاه سیل آب رجالة پیادگان
رجمة قبر و سنگهایی که بر قبر چینند و آب منی کفتار ربلة اندرون ران رهيدة
گندمی که کوفته باشند و بر و شیر ریخته ربيلة فربهی ربية کمان روضة مرغزار
و بستان ربقة ریسمان رفعة بزرگی و بلندی رؤية عقل و بعضی از شب و
حاجة و خمیرمایه ایست که در شیر کنند تا ماست شود روبة وصله چوب روية
اندیشه و بقیه چیزی و حاجت روایة روایة کردن و اشتر و چاروایی که بر آن آب
کشند و جنبک رقية افسون و سحر کاتب و کار نازک رهمة باران خورد رفقة و رفقة
همراهان رثية شیر غلیظ و جمع مفاصل رقبة گردن بند رزية رنج و اندوه
و مصیبت و او در اصل جدید بوده است مهموز اللام است رهينة سیاه و سپید
رانة غایة مهربانی رقة نقره و ابجه رهطة سوراخ یربوع رخصة زن نازک اندام
رافعة بردارنده و بلند کننده رهابة استخوان سینه رهوة بلند و پست

رافقة طرف



رافقة ظرفی بر رکاب چاروای پایان و رنک پترم و سینه سرخ رکابة شتری
که سواری شدن را شاید رکوبة شتر سواری و هر چاروایی که برای سواری باشد رکية
چاه رکة گل رقعة پاره جامه و کاغذی که بجایی نویسند ربة گیاهیست که در آخر زمستان
و تابستان در زمین مانده باشد ردهة آبگیری که در کوه و سنگ می باشد و پشته
زمین بسیار سنگ روضة سکوان رحيلة شتر ماده قوی رفتار رثية شیر آمیخته و شیر ترش
و تخفیف یاد زانو و درد مفاصل رثيات جمع رداة سنگ سخت ردية شتر
ماده لاغر شده از کثرت سفر رغيبة بخشش بسیار ربيئة آنچه از کار خیر باز داشته
روثة سرگینی و سر بینی رابية و ربوة و رباوة و رتوة پشته زمین بلند و جای
بلند و رابیه افزوده و زایده را هم گویند رقلة درخت دراز خرما ربعة زمین کشت زار
آبادان فراخ نعمت روحة نشستن خانه رجلة زن راغية شتر ماده رغوة و رغوة کفک شیر و
غیر آن رعاة رعایة کنندگان رعية نگاه داشته و تیمار کرده و محکوم رغلة غله بسیار
و شتر مرغ و جماعة اسبان و درخت دراز خرما و پاره گوشت که شکافته شود
و فرو هشته باشد رطبة تر رطبة اسپیست تر رطوبة تری رطانة سخنی که نتوان
دریافتن رماعة میان سر و دبر رزانة علم را آیات عملها رضمة سنگ رضفة استخوان
زانو و سنگها که بر سر هم چیده باشد رضوعة گوسپند شیرخوار رجفة لرز و غذا
رزقة یکبار دوری و علوفه و لشکر راجفة لرزنده و نفخه اولی در حشر رادفة
در پی آینده و نفخه ثانیه در وقت حشر رجاجة اسبی که کفل او لرزد و گوسپند
لاغر و بقیه آبی که در حوض باشد و زینت چرم و نرم رت خوک و مهتر رتوة جمع رتاة
ابرو عهد و پیمان رماية دختران زن ذنی کردان و دبر بزرگ دارد رشوة
چیزی که کسی بکسی دهد تا کار او سازی کند رکوة حوض روهینه فراخی رابطة بسیار

وآنچه با زنجیر بر انجیری باز بندند رزة حلقه در که برد رباشد وقفل را در آن کنند رمادة
زن زنا کننده ودبر ربعة کلاه خود وسنك برافراشته ونام مردی هم باشد ربعة شخصی
چهار خانه یعنی نه دراز ونه کوتاه ربعة نام شخصیست ردعة آب گل رزعة کل تر راعوفة
سنك که در تك چاه می نهند وسنکی که بر لب چاه می نهند رواسمة جامهای سپید کتان
رکاکة آنکه با اهل خود وخویش خود غاییت نرساند کما قال النبی علیه السلام لعن الله الرکاکة
رهمة باران خورد قطره رفة کاه راتبة مهربانیها رعنة کوه استوار رعلة چیزی که زن
لاغر سرون بر سرون خود بندد تا بزرك شود وریسمانی که معتید بر رقبه خود کند
وبردست کیرد رعنة ورعنة کوشوار رفاعة نام شخصیست رقبة بندکی ربادة ورودة
زن جوان خوب ربت فعل ماضیست یعنی آماهیده رایات استوارها رفات خورد خورد
شده واز هم پاشیده رضنة حیوان بسیار کوشت وزمین سخت وزن فربه رنوقات دایه
ازمیده رندة جماعة مردم ایستاده رزعة کل ولای رعنة شیری که بر و بعضی آرد افشانده
شده باشد وجوشانیده وروغن تازه رخمة مرغیست رقابة دکوکی که بر جراحت بندند
رقبة آنکه بسیار خسبد رخنة کل نم پر آب وروغن تازه نرم رنجا کجاوه وهودج ریکة
طعامیست از خرما وروغن ودوغ هم آمیخته رسالة کتاب ونامه باب الراء مع
الثاء من المصادر رثث درنك کردن واهستکی نمودن ردث بفتح را دا زکفتن وبعضی
از سخن پنهان کردن رغث شیر خوردن روث انداختن رفث جماع کردن ودرحین جمع
با زن سخن کفتن وسخن زشت کفتن مرث اصلاح کردن ربث جدا کردن وباز داشتن
من غیر المصادر رثث کهن رثث رختهای زبون از کار افتاده رعوث حیوان ماده
کامل شیر دهنده روث سرکین رفث سخت زشت رعث پشم رعاث تاج وکوشوارها وبدین معنی
اخیر جمع رعثه است ریاث چیزهایی که از حاجة وکار دخیر باز دارند کما قال النبی ص

اذا کان



اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالرثایث والجمع ربثه است
رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان بماند رمث چوبهایی که بهم بربندند
وبرنشینند وبدریا روند وچربیست که شتر خورد وبیمار شود دمث کیاهیست که شتر
بخورد ریث کاهل باب الراء مع الجیم من المصادر دج رنج در بند آمدن زبان در وقت
سخن کفتن رجع پناه کردن رعج درخشیدن برق رنج کند ذهن شدن رج جنبانیده
ولرزانیده رواج روانی یافتن من غیر المصادر جرج لرزنده وجنبنده رجرج
کیاهیست رجاج کوسپند لاغر ومردمان ضعیف ردج سرکین بچه شتر وسرکین
بچه کوسپند که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشند رتاج دری که بسته باشد
ودر بزرك ربخ دربزرك رابخ جوز هندی رهج غبار رهوج رهوار رابخ روان
باب الراء مع الخاء من المصادر ربخ ورباخ سود کردن رحج کشاده سم بودن وکرده
سینه با پا بر زمین رشخ پروردن وعرق کردن وبیرون آمدن رضخ شکستن
وکوفتن راخ داد شدن رخ سخت شدن باد وبوی چیزی دریافتن رواح
شبانکاه کردن وشب چریدن ودر شبانکاه رفتن روح مهربانی کردن
وبخشاییدن وفراخ شدن ربح افزون شدن رمح نیزه زدن وخداوند نیزه
شدن ولکد زدن حیوان رزح ورزاح افتادن از غایة لاغری رسح اندك
کوشت شدن سرون رکح میل کردن رزح پای از بنا بر خانه افزودن من غیر
المصادر راح شراب وکفهای دستها وبدین معنی جمع راحة است
وروزی که باد سخت باشد رحلج فراخ رشیح عرق رمح نیزه رماح جمع رامح
نیزه بردارنده ونیزه زننده وآنچه او را دو شاخ باشد ریح بوی وباد ریاح
جمع رکح کوشه کوه ومیان سرا رکح جمع رجاح زن بزرك سرون رجح جمع

رازح شتری که در تردد بیک بهلاکت رسیده باشد از لاغری رزح جمع رزیح استخوان خرما که
شکسته شده باشد روح جان و زندگانی ورد و قرآن و عیسی ع و جبرئیل ع که فرشته
ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملایکه است فلهذا گفته اند که ان
الناس عشر الجن والجن عشر الملائکة والملائکة عشر الروح روح باد خنک خوش
آسایش رسانند و مهربانی رواح شبانگاه رایح شبانگاه کشتن و بوی کننده و گاو
وحشی رنج نام مرغیست و بچه شتر و بیه رباح میمون رودلح زن بزرگ سرین
و گاو بزرگ روح لشکری که آهسته آهسته رود رباح سود رماح جانوریست مانند
گربه و نام شهریست رماح نیزه دار و نیزه زننده رباح بکسر را قبیله را هم گویند و بفتح را
شراب رداخ بادها و مرغان پراکنده رموح لکد زننده رابح افزون باب الراء مع
الخاء من المصادر رخاخ نرم زندگانی کردن رخ آمیختن شراب بچیزی ریخ سست
شدن رسوخ استوار کردن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن و شکستن زنخ
خوار شدن و شکستن و جود کردن رفخ باریک شدن ردخ شکستن چیزی که میان تهی
باشد من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت رضخ درختی که شاخهای آن دیم
آمده باشد ربیخ مرد بزرگ جثه و سست ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود
رخاخ نرم و فراخ رخ گیاه نرم باب الراء مع الذال من المصادر رد
باز دادن جواب و امانة و غیر آن و باز گردانیدن و بگردانیدن و از بعض خود
بیرون کردن و اندک بستگی در زبان بودن و فایده دادن رفد بخشیدن
و یاری کردن و رد کوبر جراحت بستن رقاد و رقود و رقد خراب کردن رکد
و رکود آرام گرفتن آب و باد و راست ایستادن تراد و رهد سائیدن رعد
آواز کردن آسمان و ترسانیدن و رهانیدن و نیکو روی شدن راد بلند شدن

بانگاه



چاشتگاه رود و ریاد آمد شد کردن و طلب کردن آب و گیاه رود نباری و آهسته
رفتن رمد هلاک شدن و آمدن رشد و رشد و رشاد راه راست یافتن ربود
ایستادن رمد درد چشم پیدا کردن روید آهسته رفتن و این غیر مصدر هم
آمده است رغد بسیار نعمت شدن رصد و رصو کاری کردن و چشم داشتن
و رد نگه داشتن رثد بر سر هم رهیدن من غیر المصادر رغید و رغد فراخ
و نیک و بسیار رفید بخشش و یاری و قدح بزرگ رفد قدح بزرگ رفود شتر ماده
که یکبار دوشیدن قدح را پر از شیر کند رعدد هلاک کننده رمد پشه رافد
یاری کننده رخود شخصی نرم استخوان بسیار گوشت راقود خم بزرگ روافد
جمع رشید و راشد راه راست یافته رکود پر شدن یعنی ممتلو شدن رعد
آواز برق و نام فرشته ایست و قول رسول است که ان الله عز و جل ینشئ السحاب فینطق
احسن المنطق ویضحک احسن الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق رند درخت
پاک خوب از درختهای بادیه و بعضی عود را هم گویند روید اندک صفت آید
بمعنی آهسته و اسم فعلست یعنی مهلت ده رماد خاکستر ربد خاک ربد و ربید
بر سر هم چیده رفد مرد ضعیف را هم گویند رید گوشه کوه که بیرون آمده باشد
ربود جمع راد آنکه او بطلب چیزی فرستاده رصید سبعی که چشم دارنده
بچیزی باشد و شیر درنده رصد اول باران و نمه باران و جمنده و چشم داشتن و گاه
و گیاه اندک راکد ایستاده رواکد جمع ربد غبار شمشیر و شمشیری که بر روی او
غبار نشسته باشد راد و رود زن جوان خوش شکل و نیکو نیش رد زبون
رصود شتری که مترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن او آب خورد
رعدید بد دل و زن نازک اندام رعادید نوعی از ماهیست و ابر رعد آرنده

ومرد بسیار کوچ بهای سقف رقود ورقد خفتگان و رقد کوهیست که از آن سنگ آسیا (روافد)
تراشند رمد هلاک شدن و متغیر شدن راید دسته آسیای خانگی و آنکه او را کیاه فرستاده
باشد و پیش رو و خاشاکی که در چشم افتاده باشد باب الراء مع الدال من المصادر
راد ه خوشی و باران ضعیف ربد جست رفتار ربد بیشه‌ای که برگرد کاه
او بزنند برای زینت و آرایش باب الراء مع الراء من غیر المصادر ریر و ریر مغز فاسد
و مغزی که تر و منبسطه باشد باب الراء مع الزاء من المصادر رز در زمین فرو بردن و چیزی در زمین
استوار و ثابت کردن و بدم زمین کاویدن ملخ تا خایه بنهد و ساختن و نیزه زدن
و تیر بهدف زدن رجز بحر رجز شعر گفتن رنز بدست زدن چیز را و تیز کردن رفز
زدن رکز نیزه بر زمین فرو زدن رمز اشارت کردن بلب یا بچشم یا ابرو رهز
حرکت کردن روز آزمودن من غیر المصادر راز رنگ جنده رکز آواز پنهان
و آهسته رجز عذاب و بت و پلیدی و سرگین کند رجز یکنوع شعر
و نام بحریست از شعر و یکنوع علتیست که در کفل و ران شتر پیدا شود رجاز نام مکانیست
رز آواز درد رز و رز برنج و در اصل ارز بوده اند ریز رنز که ماهیت
کباب و چیز را نیک کند داموز در کاز گنج و معدن چیزی باب الراء مع السین
من المصادر رس خبر گفتن و واقف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا
کردن تب و اصلاح کردن کار مردم و افساد کردن و قبر کردن و چاه کندن
اندیشه کردن رسیس ثابت و استوار رمس خاک روامس بادهای خاک افشاننده
رهوس سخت خورنده ریاس قبضه شمشیر و اول کار رعوس و رکوس شتری که نه
در سرا و قوت مانده و نه در اعضای دیگر راس کله فروش و جماعت و مهتر رواس
جمع راس المال سرمایه تجارت رئیس و رئیس مهتر رهیس قربه و دلیر عنق

زمانه



زمانه ربس جمع رویس سنگ انداز رعفس یکی رکس بخس و مردم بسیار رواکس نام
رود خانه ایست یا بنا بانی و کاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر کاو از او بر گرد
گردانند برای خورد کردن خرمن رجس نجس و غضب و عقوبت رجس آواز رعد و
آواز برق و آواز شتر رحبس ول رسیدن بچیزی رغس افزایش کردن و بسیار
کردن و مبارک شدن رجس آواز کردن آسمان که آنرا رعد گویند رکس و این
رمس سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن و بسیار کردن مال رفس بپای زدن
رهس در بغل گرفتن ربس خوابیدن و تکبر کردن رکبس بدست زدن و پر کردن
راس مهتر شدن ردس رفتن و سنگ بکسی انداختن رنس چیز و نام رودخانه
و معدن چاه باب الراء مع الشین من المصادر رش آب زدن و اندک باریدن
و اندک اشک ریختن و اندک خون ریخته شدن ربش بمصلحت کار کسی قیام
و خیر بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رمش بهم در شدن و سرخ گشتن پلک
چشم رقش نقش کردن و عیب کردن رفش خوردن رعش لرزه بر اندام افتادن
من غیر المصادر ریش خیر و پر و جامه فاخر و آرایش و صورت و مال و معاش
ریاش جمع رواهش رگهای کف دست رش باران اندک رشاش جمع و بفتح را خون
یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رعش بددل رعوش حیوانی که سر او لرزد
پیری رقاش نام زنیست رهشوش شتر بسیار شیر رمیش شتر ماده که گوشت
کم باشد و کمانی که گشاده بزه کرده باشد و پیکان تنک و چیز ضعیف راش
رشراش که آب از او چکد شرشرا استخوان نرم رایش آنکه میان رشوه
دهنده و رشوه ستاننده سعی کند چنانکه رسول ص فرمود که لعن الله الراشی والمرتشی
والرائش باب الراء مع الضاد من المصادر رض نیک بر سر هم یکر برآوردن بنا و اعمار

برآوردن آن رمص مضطرب حال شدن رقص پای کوفتن و برجهیدن و جوش زدن
رهص بنیاد دیوار نهادن رمص بجای کسی را بخو غالی سدل کردانیدن و سرگین
انداختن مرغ و زاییدن رهص بمعنی سخت کرفتن و سخت فشردن هم آمده است رخص
ارزان شدن من غیر المصادر رصاص قلعی رخص نرم و نازک رخص لرزان رهص
رجه زیرین دیوار و رضض سنگهایی که رجه نهاده شده باشد رمص چرکی که بر کنج چشم
می باشد باب الراء مع الضاد من المصادر رفض برانداختن و فرو کذاشتن رکض پای برزمین
زدن و بپای زدن چیزی را و اسب دوانیدن و دویدن و حرکت کردن بچه در شکم
مادر و جنبانیدن پای و غیر آن رض کوفتن خرد و مورد کردن ربوض فرو خفتن
کوسپند و سنگ و مثل آن و کذاشتن فوج امیری خود را روض چریدن رحض جامه
شستن و در عرق تب بعد دادن رمض سوخته شدن پای از کرمی زمین و کرم شدن
آن و پختن و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و کرم کردن و فشاردن یافتن اندران
حیوان از کرما و کرم شدن سنگ از آفتاب رمض کوشت پختن من غیر المصادر
رفض میانه چیزی و بفتح با کوشها و طرفها رض خرمای در شیر آغشته رافض
و رفض چنگ و رقص آب اندک را هم کویند رفاض خورد و مرد شدن چیزی
رضراض سنگ ریز و حیوان بسیار کوشت رمض تیز روض کردها و براکنده
شدنها رفاض راههای مختلفه روافض لشکری که سردار خود را کذاشته باشد
رکوض کمانی که تیر او سخت جهد رض مقدار نصف حیکی از آب روض ریاضت
کنندکان ریض ریاضت کش ریاض و ریض بستانها و مرغزارها رضا خورد
و مرد شده از چیزی ربض رامکاه و یار و خانه و اهل عیال و لشکر حرم
و دیمانها و رودهای شکم ربیض رمه کوسپند ربوض فراخ و ستبر و بزرک

رحیض شتر



رحیض شتر باب الراء مع الطاء من المصادر ربط بازبستن چیزی بچیزی استوار کردن
رباط پیوسته کذرکاه دشمن بستن و باز با زبستن و باز بستن اسب در راه
خدا کما قال الله تعالی ومن رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده است رهط
عیب کردن رقط منقش کردن بنقطهای سیاه من غیر المصادر رباط
سخت و چیزی که با او سخت به بندد چیزی را و دام و مقدار پنج سر اسب و اسبی که
او را بار بسته باشند در راه خدا ربیط خرمای خشک که آب بر وزده باشد
و سخت رطیط انغان و احمق رطاط جمع ربط جمع رباط است رهط جماعه
و لنکوته پوست که زن حایض بر میان بندد و در دو ال رهاط جمع رهطه است
رباط دکوهای یاک وصله و این نیز جمع ربطه است باب الراء مع الظاء
من المصادر رعظ شکستن دنباله تیر من غیر المصادر رعظ سوراخ دنباله تیر که
پیکان در و میکنند رعیظ تیری که در دنباله او که موضع پیکان است شکسته باشد
باب الراء مع العین من المصادر روع ترسانیدن و ترسیدن و نیکو آمدن
رجع باز آمدن و باز کردانیدن رجوع باز آمدن رضاع و رضاع و رضع
شیر خوردن ریع زیاده شدن و افزایش کردن و باز کشتن و بسیار شدن
بچه شیر ربع چهارم و چهار تو کردن و سنگ برافراشتن و بجای ایستادن
و انتظار کشیدن و تب روز چهارم ربع هر چهارم روز تب کرفتن رتع
طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده
و از کرمسیر بسردسیر بازآمدن مرغ رداع عود کردن بیماری رمع فساد یافتن
چشم رصع بچیزی چسبیدن و تمام در بردن نیزه و چیزی رقوع چرا کردن
ردع بازداشتن و باز زدن و بچیزی آلودن رفاع کشت درویدن و بردن

بخرسنگاه رفع برداشتن ونزدیك کردن ونقش وآشکارا کردانیدن وبلند آواز شدن
وضم کردن کلمه وبردن کشت در ویده بخرمن رقع پاره در جامه کردن وهجو کردن
رکوع پشت خم کردن برای تواضع وفروتنی کردن وکردن نهادن فرمان را
رماع ورمع متغیر شدن رو ولرزیدن رطع نکاح کردن من غیر المصادر ربع منزل وسرا
ومحله ربیع بهار وجوی آب وکیای بهاری وباران بهاری رابع چهارم
ربع چهار یك ربایع چهار رباع وربوع جمع ربع اند ربع تشنه وتب در روز
ودرمیان چنانکه از روز نوبة تا روز نوبة دیگر چهار روز باشد رتاع
چرندگان رداع نام آبیست ردیع تیر بی پیکان رضع بچهای مکس انگبین راضع لقب
شخص بخیل باشد رعرع ورعراع جوان خوب رعارع جمع رعاع آدمیان زبون
رقاع رکوها ورقعها که بجایی نویسند رضیع بچه شیر خواره رفع حرکت
راجع باز کردنده وشترماده که بابستن ماند رجع باران وجایی که آب باران در آن
ایستد ودرنشانه دست وچارپایی که از سفر باز کردیده باشند وبسفر دیگر
رود رافع برداننده وبلند کرداننده وبضم کننده کلمه رفیع بلند کردانیده
وبزرك وصاحب اعتبار رقیع کم عقل وآسمان کما جاء فی الحدیث من فوق
سبعة ارفع او ارقعه رابع اسب خوش آینده وتیز رفتار راتع چرنده ربع زمین
بلند وراه ربایع جمع ربع دخل که از زرع حاصل شود روع دل وعقل راکع تواضع
کننده رکع جمع باب الراء مع الفاء من المصادر رجف لرزیدن
رسف مقید براه رفتن رشف مکیدن رخف نرم وپر آب شدن خمیر وعنز آن رعیف زمین
کشت زار را چریدن رصف پی بر تیر پیچیدن وسخن بسخن پیوستن وسنك بر سنك
نهادن رعاف خون از بینی آمدن رف رعایة کردن ومزیدن آب دهن دروقت





بوسه دادن رضف داغ کردن بسنك وبریان کردن بسنك کرم وپختن طعام بسنك
کرم رفیف درخشیدن کیاه از سیرآبی رعف پیش رفتن وخون از بینی روان شدن
ردف نزدیك ودر پی آمدن رداف همرهان شدن من غیر المصادر ردف آنکه
در پی اسب کسی نشیند وبیرون پی و ردیف پی رو وآنکه بر پس اسب کسی نشیند
ونام ستاره ایست راف ورؤف مهربانی رصیف شیری که بسنك کرم جوشانیده شده
باشد رواعف نیزها راعف اسب پیش رو وبینی کوه رف طاقچه دیوار وکروه رفوف
جمع راف رعایة کننده رفیف پراکنده ودرخشنده رفراف نام مرغیست که آنرا خاطف
ظلّه کویند وشترمرغ را هم کویند ریف زمین فراخ وزمین غله زار رواف اطراف
دیر رضف سنکی که کرم می سازند وبآن شیر را داغ می کنند وکوشت را بریان می کنند
رصیف محکم ومعارض رضوف زن تنك فرج رجاف دریا رصف سنکهایی که بر سر هم چیده
باشد رصاف پی که در دنباله تیر پیچند رصیف قرص نان رعف جمع رشف بقیة آبی که در
حوض باشد رفوف دیبچه خیمه وکناره زره ومرغزارها وبالشها وبساط کرانمایه وجامه
سبز وفرش ونحته رفارف جمع رخف باریك وتنك وخمیر نرم ورووش وروغن تازه
ونیکو است از زنان رشوف زن نیکو دهن وخوش بو باب الراء مع القاف من المصادر
ربق بستن رزق و رزق روزی دادن وبخشیدن رشق و
رشق تیرباران کردن وتیر انداختن وچست شدن ونیکو قد شدن رفق نرمی
نمودن ویاری کردن وهمراهی کردن وفایده کردن رمق نکبی بسیار نکریستن روق
نیکو آمدن وصافی شدن شراب ودر عجب انداختن ربق از برای بره وبزغاله رسن
ساختن روق دراز شدن دندان ربق درخشیدن ریوق نیکو شدن رق حو بلا
شدن ونیك شدن رقق ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب وشراب

دهق ضعیف در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و تاریک شدن و تباه شدن
و تکبر کردن و نادانستن و بیهوش شدن و بپوشانیدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب
کردن دنق بستر شدن سوراخ برج رن دفق کردیده شدن مرفق از پهلو تا ذراع
دقواق مکسی رقاق نان باریک و نرم دقیق بندی و نرم و باریک راق افسون کننده
رشانیق یک طایفه اند از سپاهان دفق آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد دقوق
طومارها و کتابها رواق درخشنده رماق چیز اندک رمق اندک قوت که سد رمق
کند رنق و رنق تیره رونق رواج و نیکویی رواق سقف پیش خانه و پیش خانه خیمه
و خانه که بر سر کیستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانها زنند رهاق و رهاق
و مقدار زهق چست و روان رزق باران و روزی و آنچه از ان نفع توان گرفت
وقوله تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف یعنی شکر رزقکم رزوق صف
ادمیان رق ملک بنده و باریک و تنک و زمین نرم رق نامه اعمال و سنگ پشت
رازق و رناق روزی دهنده ربق ریسمان ربق و رباق ریسمانها و این هر دو
جمع ربقه اند رناق جامها است ردداق و رستاق و رذدق صفها میان قوم
درختهای خرما رابق نیکو رونق جمع رنق برهم بسته شدن رشق چست و سبک
و نیکو قد رفیق آنکه در پیش کار شروع داشته باشد و یار و همراه رفاق ریسمانی
که بان رفق شتر بندند و گروهها و همراهان و یاران رق باقی جان و چیز اندک وزنه
کوسفند رحیق شراب نیکو روق شاخ گاو و سقف پیش خانه و طایفه و شب اول
و بهتر راوق نام ظرفی که آن را باطیه هم گویند و آنچه باو چیزها هم بالایند و صافی کنند
ریق اب دهن و بهترین و اول باب الرابع الکاف من الصاد
زبک اصلاح کردن ترتیب طعام و آمیختن دملک ایستادن رتک نزدیک





خش
نهادن شتر در رفتار پای را و بشتاب رفتن رتک باریک شدن و ضعیف شدن والزا
و لازم کردانیدن و دست در کردن کسی بند کردن من غیر الصاد درا علی احمق رکک
باران سست رکاک جمع رکیک سست رای ضعیف و زبون رک و رکک نام ابیست
در عربستان رمک شتر ماده بزرگ و او جمع رمکا است رامک و رامک چیزیست سیاه
که در میان مشک میکنند باب الرابع عشر اللام من الصاد رفل خرامیدن راکل
پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن و با را ماندن شدن رمل بشتاب رفتن رحل
رفتن و بالان کردن شتر را و دربلا صبر کردن رحیل رفتن رتل گشاده شدن دندان
رجل بند بر پای نهادن و پیاده شدن و لرزج شدن موی و شیر خوردن رهل
سست شدن گوشت و لرزیدن رمل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن
رذل بسیار شدن من غیر الصاد رداول آب دهن رهل لرزنده رذل موی
فروهشته باشند و شتر خوش رفتار و نرم رفتار راقول ریسمانی که بان برند
خرما دوند رسل نرمی و آهستگی و سختی و شیر خوردن رسل رمه شتر و گوسپند
رسال چهار دست و پای شستن رغل گیاهیست ترش رجل مرد رجال جمع
و پیادکان را هم گویند رجل پای و جماعة ملخ و گوشه کمان رجیل حیوانی که بقوه راه
رود و آنکه پیاده روی کند راجل پیاده رغل گوشت بریده و گوسپندی که فروهشته
باشد و خایها رغل جمع رجل آنکه موی لرزج باشد و رفتن گامهای آب رتل
آشکارا و مرد گشاده دندان ربل که در بالا بپرد رغایة سبزی و مرد پرگوشت و فربه
رحول شتر بالانی رعال درختهای دراز و درخت خرما را هم گویند راعل جزرای
زبون رعل قبیلها ست رعلو ستره ابیست رعایل حلقهای و خاصیتها رجال
ورجل و رجل پیادکان رمل ریک رمل خطهایی که بر بالای وحشی می باشد

باشد و باران اندك دَبْل خطهایی که بر دستهای کاو پیدا میشود دَبَجَل چیز بزرگ هیکل
دعبل جماعة اسبان وغیر آن دِعال جمع دَغَل دزدی کربان چیزی بیخد و نازك و نرم
دَعُول کوسپندی که شیر حد بزها را و کسی که هرچه یابد بخورد رسول پیغام رُسُل جمع
ورسول بمعنی جمع هم آمده است که قوله تعالی انا رسول رب العالمین رَابِل کنابتها
وناپها رفل اسب دراز دم رذل احمق زبل دندان سپید دقل درختهای دراز
خرما رغل بره ماده رحال جمع رحل رخت ومنزل وماوی ومسکن وبار
وپالان شتر وبالش کونه چیزی که در میان پالان شتر باشد وارامگاه رال بچه شترمرغ
رئال جمع وستارها رِیبال شیر درنده رابیل جمع رجل نیك رونده رذل و رذال
زبون وناکس رذول جمع باب الراء مع المیم من المصادر رجم سنکسار کردن
وانداختن و بسنك برآوردن بنا و بنیاد سخن گفتن وکشتن ولعنت کردن وراندن
رَسْم نهادن ونشانه کردن رقم نوشتن ونقطه زدن حروف را رکم بهم نشاندن
روم جستن رَمْ بصلاح آوردن زائی ریم ازجایی برتر رفتن وبجایی ایستادن
وزیاد شدن و بریدن رزم جمع کردن ونالیدن ورزوم و ورزام بپای ایستادن
بوجهی که جنبیدن نشاید ازغایة لاغری رضم نشانه کردن زمین برای زرع کردن
وانداختن وبسنك آوردن بنا وسنك برسرسنك چیدن رطلم مقید نکه داشتن
وراه بر چیزی بستن ونکاح کردن رغم مروز رفتن افتاب را ومشاهده کردن رغم خشم
کردن و برای ناخوش آمدن کسی چیزی کردن وداد ستاندن نتوانستن رلم دوست
ومهربان شدن واصلاح کردن و رویدن جراحت رمیم نوعی از رفتن شتر رتم
مهر کردن غله درخرمنگاه رشم بوییدن طعام وحریص شدن بان رطم در کل ولای
انداختن رغم داد ستاندن نتوانستن وبخاك رسانیدن بینی رتم شکستن





وبینی شکافتن والوده کردن وچیزی بر عضو مالیدن وسنك برهم شکستن آمدن
وخون ازان برآوردن رَخْم و رخم و رحم مهربانی کردن رزم بانك کردن شتر
ورعد رذیم بانك کردن شتر رمز سرایدن ردم ولبیش دروبستن رخنه ردام
تیز دادن وانچه بدان ماند وریخته شدن آب ومثل آن از براهی من غیر المصادر
رُجُوم جمع رجم است یعنی انداختنها وبدین معنی در کشاف مذکور است و در آیه تیمنا
وجعلناها رجوما للشیاطین رمیم پوسیده وریزنده وکهنه رمام جمع
رمیم است رم خاك ومغز رَسَم نشانه رسوم جمع رسم نوشته شده ومهر چیزی
که با و انچه کنند ونشانه رملم و رضم سنکها رُکام سد وحصار محکم رکم سپیدی
که برلب بالایین اسب باشد راطم لازم شونده رطوم احمق وزن فراخ فرج رعوم
کوسپندی که از بینی او آب وخون آید رغام خاك رقم آب بینی رقیم خط وجامه
که در و خطها بافته باشد وسختی زمانه رقیم کتاب ولوحی یعنی تخته آزاد دین
ولوحی که در و خبر اصحاب کهف وبنایی که در و کوه باشد ونیان رهم ورهام
بارانهای خورد قطره رهیم زیاده وافزونی وقبر واستخوانی که بعد از قسمت کوشت
بماند ودرجه وساعة ودراز رئم آهوی سپید رتایم رشتهایی که بر انکشت بندند
تا چیزی بریاد باشد واو جمع رتیمه است رتم درختهای مخصوص وشکستن را نیز
کویند واو جمع ومفرد آمده است رحیم ورحم مهربان وآمرزنده وبخشاینده
رَخِیم ورخیم خوبی وزهدان که در وبچه میباشد رکام بر سر هم نشسته
رخیم نرم وآهسته ومهربان رخم رخمه است وان مرغیست رخام سنك سفید
نرم رَدِیم جامه کهنه ردوم دیزه وکاسه پر آب که نزدیك بریختن باشد ردم و
ردم جمع ردم پوسیدها رددم چیزها که بان مهر کنند غله وخرمنگاه را رضیم

الجمله که بسنگ برآورده باشند رَدْم گریز دم چیز رمام یکنوع درختیست روم فرزندان
روم ابن عیص و رجیم رانده و سنگسار کرده و انداخته و لعنت کرده رجم سنگ قبر
رجام و رجام سنگی که بر دلو بندند تا نیکو باب فرو رود و سنگهای بزرگ و موضعی را
هم گویند رادم مهربان رام بچه و پوست بچه شیر که در و چیزی آکنده باشند رازم ایستاده
که در و حرکت نباشد از لاغری رزم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین باب الراء مع النون
من المصادر رُون برکرانیدن و استوار شدن و آرمیدن و بلند داشتن رین اشنان
بر سر سوار کردن و رسن در چیزی بستن رتن تمام کردن و دشنام دادن رنیان براه
رفتن اسب و خر ریجان بکسر یا و حاء مهمله طلب روزی کردن رنان خرامیدن و تکبر کردن
رقدان از شادی بر جستن رودان برآمدن ثف کردن رصنان سرجنبانیدن از پیری
رتعان جنبیدن و لرزیدن روغان حیله کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن
رکوان بسوی چیزی میل کردن و آرام کردن زمین ترازوی ما تک کردن ردن دشتر دیسمان
و آواز کردن سلاح ردن درهم کشیده شدن پوست و رختها بر سر هم چیدن رزن
آمیختن ریعان درخشیدن و افزایش بودن رسفان رفتن مقید براه رکان گام نزدیک
نهادن شتر در رفتار و چست رفتن او و دویدن رهن و رهان گرو کردن و دایم
شدن هزان جنبیدن رمان دوست داشتن و مهربان شدن و رویدن جراحت
رغمان نزدیک کردانیدن رسن نا خوانده بطعام عروسی رفتن و سرد کاسه ظرف
دیگر داشتن و بر سنگ زدن رقن نوشتن و بحنا رنگ کردن و با بارانهای
باریدن و ابر و باران ضعیف باراییدن رجحان افزونی یافتن رعن خویشتن را کج
نمودن و نرم فرا گذاشتن و سست گذاشتن رقیان انتظار داشتن رضوان نقیع و کفر
و ضمرا خشنودی شدن رعن گوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن و قبول کردن و راضی

شدن



شدن بسخن زبن و زبون برکردن و مردار شدن و بیخود شدن نفس و آلوده
کما قال الله تعالی بل ران علی قلوبهم رجفان کردن رجن ایستادن و بستن شتر
علف بخورد و همچنین است رجون من غیر المصادر ردن کج ابریشم و پوست تنک که بر بچه
پوشیده باشد و آن بچه از شکم بیرون آید سر و سر استین رادن زعفران ریعان
اول و بهترین رعن بینی و کره که بیش آورده باشد رعون و رعنا جمع ادوه یعنی در آید دم
رقون و رقان زعفران و حنا رکن خیر و چیزی و جانب قوی از چیزی و خویش و
عزت و بلندی رتما تار رمان سیراب رکبان سواران ربون خداشناسان رقوم
عابدان و خدا ترسان قوم نصاری رحما بخشاینده راهن گرو کننده و زبون تا
و لاغر رهن گرو و رهن و رهان جمع رهین درگرو کرده رهائن جمع رهینه
باشد یعنی بگرو کرده تنها رجلان پیاده رجلین پیاده روندگان رغفان و ضمهای نان و
جمع رغیف است رصین استوار و ثابت و مهربان و دردناک راعن
لفظیست که بان دشنام میدهند یهود یا زنا و کنایه است از احمق رزین
نام حصاریست رقلان دجله و فرات رفان شب و روز ریحان روزی و گیاه هست
خوشبو و برگ کشت کرد رکشت نا باشد کما قال الله تعالی ذو العصف و
الریحان ریدن بچگان شتر مرغ رتان بادانهای پایی و باران ضعیف رتن خبریست
که آواز کند در آب تا بستان رین پرده ریهقان زعفران رندی نام مرغیست
رهادن جمع رتن معروفست رعش حیوان لرزنده رزان ایستادنگاه آب رفتن
لجها و درمها ریان همگی و همه و جوانی و نوبکی و تاریکی ربانیان دانایان و
کامل رزون دریچه راشن آنکه ناخوانده بطعام عروسی درود و بجوند راعون رعایه
کنندگان و نگهبانان و شبانان رزن جای بلند رزون و رزین جمع رنان ادمیه

وبلند داشتن رذن ارمیدن باب الرابع الواو من المصادر ربو فزون شدن در صرد

وربا خوردن وافزایش کردن وبالا کرفتن وامامیدن رتو تقویت کردن وآهسته

آب بدلو کشیدن رجو امید داشتن وترسیدن رخو غالب شدن رهو آهسته

رفتن وپایها ازهم کشادن وآرامیدن رکو دشنام دادن وزیاده کردن

بارشتر وسخت کردن واصلاح کردن کار وکناه بر کسی نهادن وایستادن بکاری

رسو استوار شدن وثابت شدن رعو ورجو باز آمدن از بدی رشو رشوه دادن

رقو آرام دادن وجامه را رفو کردن رنو پیوسته نکریستن رمو نصلاح آوردن

چیزی وچیزی از کسی نقل کردن رحو آسیا کردانیدن وکردشدن ما درمین

غیر المصادر رهو زمین نشیب وزمین بلند ودسای آرمیدن وزن فراخ فرج

ونام مرغی که آنرا کلنک نامند وجوبی را کویند که در دجله ومیان جزیره باشد و

ابهای باران از آنجا روان شود رخو ورخو نرم ربو زمین بلند ونفس یعنی دم

باب الراء مع الهاء من المصادر دوه سرکردان شدن آب بر زمین دفه و

رهو همه روزه باب خوردن زفتن وآرام کرفتن من غیر المصادر وده وده آبکیرها که

در کوه وسنک میباشد واین هر دو جمع ودهاند دافه آرام کرفته وماب روند

همه روزه باب الرابع الیاء من المصادر ربی مرثیه کفتن وسرنابی نمودن واز کسی چیزی

نقل کردن رعی چریدن وچرانیدن ودیدن ونکهبانی کردن ردا براه رفتن و

افزون وسخت زدن وانداخته ویک پای برداشته جستن کودک ودرجایی افتادن

واز بلندی فروافتادن رای نظر کردن در کار ونکریستن چیز را رای خبر نیک

دیدن رحی کردشدن وکرد فروکوفتن رنی دیوانه شدن واصل او رای بود

مهموز العین ری سیراب شدن رمی انداختن ودشنام دادن ویاری کردن

وکار ساختن



وکار ساختن رمی بالا رفتن من غیر المصادر :: رای اندیشه رکی چاه

رعایا رانی ورضی خشنود رذی شتر که از بسیاری سفر لاغر شده باشد

راهی همیشه رباعی لفظ چهار حرفی وشعر چهار مصراعی راعی شبان ونکهبان

وحکم رعی کیاه راقی افسون کننده رخی فراخ راجی امیدوار ایند راعی یکنوع

کبوتر است رباعی کاو وچهار ساله که دندان در پنجم سال نهاده باشد وشتر هفت

ساله که دندان در سال هشتم نهاده باشد رامی انداز زننده تیر وسنک وغیر آن

روی حرف قافیه شعر که در همه بیت آیند وابر باران بارنده خبر کوینده

راسی ثابت واستوار وکوه ومحکم رواسی جمع راسی است یعنی کوههای استوار

روامی بضم را وتشدید یا شخصی بزرک سر ربانی دانای کامل خدای شناس

رابی بلند شونده وبر بالای چیزی بر آینده ربی خداشناس دجلی که

پیاده رود راشی رشوه دهنده رای و رئی صورت ومنظر چیزی رای

بیننده رمی ابر بزرک کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من المصادر

زکا کا افزون شدن وافزایش کردن وبصلاح آمدن

ولایق شدن زکا افزون شدن زنا بالا رفتن ونزدیک شدن وکوتاه شدن

وپناه بردن زقوا به بالا بر شدن وباز داشتن بول زنا وزنا بلغیر جلد اجماع کرده

زجا با سیابانی رفتن وجمع کردن مال زجا روان شدن وواپس شدن چیزی

زقا بانک روزی راندن وبپشت راست داشته بشتاب رفتن زکا

نقد دادن بزودی وانداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست پای خود زنا

منی کوتاه شدن هم آمده است زلفی نزدیک زلیلی لغزیدن من غیر المصادر

زبانا منزلی از منازل قمر زمجی و زمکی دنبه مرغ زنی جمع زنیه است زیمری

بخلق ومرد پرموی زولا چاه ژرف ومقام دور وقدح وکمان چوبین زهراء
سفید روی ودرخشنده روی زکاو وحشی ماده زوی کوتاه زیازنی که
اندام او پرموی باشد ونام زنیست که پادشاه جزیره بوده است زنزا
طرفهای پر مرغ زلقی مرتبه وتیزیکی وبخششها وطایفها وتره دیگان زوا
کنجها زکا آفتاب وبکسر زا جفت زها مقدار کما جاء فی الحدیث زهاء ان
تصلی ومو زونا باب الزاء مع الباء من المصادر زاب باز کشیدن وجست رفتن
وسخت آشامیدن زب جستن گوسپند خطیره کردن زلب ملازم بودن
کودک مادر خود را زقب درسوراخ کردن ودرسوراخ رفتن زعب باین
طرف رفتن وانطرف رفتن سیل وزود اداکردن مال وجماعة کردن زبب
دراز شدن موی بسیار شدن آن ونزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زرب
خانچه که در او گوسپند ایستند زب ابرو دیش مرزباب بفتح زا موشان کوه او
جمع زباب است زیز یکنوع کشتیست زخرب سطبر وبزرگ زرب راه تنگ زغب
براولین که برکجا بود برمی آید وموی اولین که برمی آید وموهای زرد که بر جوژه می باشد
زعزب آب بسیار وبول بسیار زعنب آواز بلند کبوتر زاعب بعین غیر منقوطه
جهان کرد ومرد سفر کرده زغب جوزها زنب نوعیست از بویهای خوش وگیاهیست
خوشبوی زبیب مویز باب الزاء مع التاء من المصادر زقاقه بتشدید رابد خوی شدن
زعفرة زعفران رنگ کردن زبحرة آواز کردن زهرة سرخ شدن چشم از غضب
زورة دور شدن زهنعة آراستن زنطقة آواز کردن باد زندقة ملحد شدن
زامة سخت خوردن وسخت آشامیدن وآواز سخت کردن وسخن کجی
گفتن که معلوم نباشد که حق است یا باطل زنوة تکبر نمودن زوزاة دانیدن ونشت





راست کردن وجست رفتن زلزا جمع شدن زبحرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن
یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی ومیانه زدن زلة لغزیدن زبرجة زرد کردن زهزقة
تنگ خندیدن وبانگ کردن ساز زقزقة برجهانیدن مادر کودک را زیت روغن
زیتون در طعام کردن وبروغن زیتون چرب کردن زخخة دور کردن ودور شدن
ورهانیدن زرزقة دور وبانگ کردن ساز زارة عروس آراستن زخرفة آراستن و
تلبیس کردن زحمة رنج وآزار رسانیدن وتشویش دادن ورنج وآزار رسیدن
زلفة نزدیک شدن زکت پر کردن ظرف زکوة پاک شدن وافزون کردن زیادة
دریافتن مقام متبرکه یا شخص عزیز زنة سنجیدن زعزعة جنبانیدن باد گیاه خشک را
زعامة پاینداني کردن ومهتر بودن زمزمة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن
وآواز کردن وخشم گرفتن زقیة آواز کردن زخة فتنه کردن وکینه داشتن زنیرة
تنگ شدن وتنگی نمودن زبحة آراستن زلزلة جنبانیدن ولرزیدن زهادة
دور شدن از ملاهی وعبادت کردن زعزعة جنبانیدن زغزغة افسوس داشتن وپوشیدن
من غیر المصادر زیت روغن زیتون زبدة روغن تازه وخلاصه هر چیزی
زوجة زن زخة کینه زخلة کاسه که بسیار عمق ومغز نداشته باشد زخلهات جمع
زرافة کوه ادیان زرافة جانوریست زبرة سینه ومنزلی ز منازل قمر زبیة
دامگاه وخانه صیاد وپشته که آب وسیل بان نرسد زابیة پشته زمین که آب بان بسیار
نرسد زنیة وزوادیة دیگ بزرگ زلغة کوچه تنگ زبرة آهن پاره وزمین پاره
ومیان هر دو شانه زقزقة میان آب زمارة زن فاحشه وزن قواله زوزة دوی
زمانیة جبه پشمین زبیرة مردانی که ایشان را با ملائکه زنان خوش باشد زکرة
خیک خوردن زلحة علتیست عنفقة کوتاه زهرة نیکویی وشادی وآرایش

وشکوفه زجر افغان وآواز صور زنه حقو پوست خوردی که زیر حلق بز آویخته باشد
زبانیة وزبنیة مالکان دوزخ ودفع کنندگان زاجرات راندگان وترسندگان
وبازدارندگان از معصیت ومراد بزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگان اند
زکوة بخش مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زکاة بوزن ثمن یعنی مرد بی مال
زادة پشه زوزة یکبار زهرة سپیدی نام ستاره ایست ونام قبیلة زوبعة
نام مخوفیست از مهتران جن وگردباد زنادقة ملاحده اثنا عشریه واو جمع
زندیق است زاغة یعنی میل کردن زمرة گروه زانیة وزانیة زن زنا کننده زحلوقة
جیجله یعنی سنگ وسفال پاره ومثل آن که بروی یخ خیزانند وخیزیدن گاه
که کودکان خود را در آنجا خیزانند زلفة درجه ومنزلت ونزدیک شدن وساعة
زلفة حوض پر آب زجلة طایفه آدمیان زحمة چیز زکمة بچه آخرین زلمة حق زهمة
بوی کند زیتونة درخت زیتون کما قال الله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زاملة
شتر ضعیفی که برو بعض درخت بار کنند زمیلة زن ضعیفه زبابة موش کره زمخرة
نیزهای دراز وباریک وزن لا ینه زمیت آرمیدن زمزمة آواز رعد زمرة گروه
آدمیان زمرة تنگی زمجرة آواز زلة خطا زامة آواز سخت زینة آرایش ولباس
وزیور ونعمت ویوم الزینة تنگی وزحید است زونة زن کوتاه زاکیة پاک
زاویة کنج وفراهم آرنده زناة هر آفتی که در حیوانات پیدا میشود باب الزاء
مع الجیم من المصادر زج سر نیزه وپیکان نیزه بر کسی زدن وگام فراخ نهادن در رفتار
زیج خیزیدن پای زعج بر کندن زمج خشم گرفتن زلج دراز وباریک شدن
ابرو زمج بشتاب رفتن ولغزیدن زنج آب پر کردن در کوزه وخیک ومثل آن
زنج رفتن زیج تشنه شدن من غیر المصادر زوج جفت وشوی وحتن صنف





ودوتن ورنگ وگیاه زجاج آبگینها واحد آبگینه زلج بشتاب رفتند زبرج آرایش زدند
وابرتنک زمج مرغیست زیرج ونراج همه زیج رشته که بنیاد طرح عمارت بان
اندازه کنند زنج وزنخ زنگی واهل استان وطرف مرفق دست زجاج جمع زج وجمع
زجاجة هم آمده است باب الزاء مع الحاء من المصادر زحّ وزحزح دور شدن ورفتن زح
عیب کردن ودور کردن زنح سخن زشت گفتن من غیر المصادر زحزح
فعل امر است یعنی دور کردان ودور شو زوح تشنه زمین که پهن باشد وتشنه
زمین خورد زواح جمع زح مرد زبون وکوتاه وناکس زومح مخص سیاه کوتاه
و زشت زماح مرغیست زمخ مرد سبک ودود خانه که روزن نباشد باب الزاء
مع الخاء من المصادر زنخ منتغیر شدن زخ بدست چیزها بدور دا
وبدور انداختن ودر انداختن بجاه وفتشیب وخشم کردن زخیخ درخشیدن
زمخ لغزیدن وتیر بر تاوی انداختن زنخ بلندی بر خود گرفتن وتکبر
کردن وبلند بینی شدن من غیر المصادر زنخ لغزیدن گاه وغایة وبزرگی و
بلندی زامخ بلند بینی زمخ بینیهای بلند زلوخ لغزنده باب الدال زرد خاییدن وفرو بردن طعام
وفرو دادن فرو بردن ودر بردن حلقهای زره بیکدیگر وگلو گرفتن زبد
بخشیدن مسکه بکسی ومشک جنبانیدن برای مسکه ساختن زود زادی کردن
زید زیاد شدن زود توشه مهیا کردن برای سفر زهد اراده کردانیدن
از چیزی ودور شدن از مناهی وجمع کردن میوه زهد حرز واحتیاط کردن
چیزی را زعد فشردن وبانگ کردن شتر من غیر المصادر زند کعب کرد دست
وکعبی که بطرف انگشت بزرگین است زند اعلی گویند وانکه بطرف انگشت خورد است
زند اسفل وچوب آتش زنه وعرب چون خواهند که آتش برافروزند دو چوب را

مع الدال من المصادر

بهم چسبانند تا آتش از آن بیرون آید چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده
نقل من الکشاف زَنْد کفك زَنْد بخش کما قال النبی ع انا لا نقبل زبد المشرکین زبد
و زَنْغَد روغن تازه زبرجد جوهریست معروف زَرَد زره زرداد ریسمان است
که درحلق شتر می‌بندند تا نشخوار نکند زرّاد زره باف زباد شیر نونی که نتوان خورد
و کیاهیست مخصوص زبید نام شهریست در یمن زناد و جمع زندات زهید
مقدار زهاد زمین سخت زواید افزونیها و جمع زایده است زَیْد و زَیَّد
زاید و افزون و زیاد شدن کقول الشاعر و انتم معشر زید علی مائة زاد توشه
راه زاید و زیاد افزون شده و افزون زهید اندك زاهد دور شونده از مناهی
زهاد جمع باب الزاء مع الراء من الصاد زجر فال گرفتن و ترسانیدن و راندن
چارپا و از کاری باز داشتن و بانك بر زدن کسی را و انباشتن چاه به سنك زمر
نای زدن و آواز کردن و کم موی شدن و کم مروت شدن زریر روشن چشم
زر راندن و سخت بستن و کمه و گزیدن زمار آواز کردن شترمرغ زخیر
انگشت بزرك و ابهام بر بسیابه از وسطی زدن زحیر نفس کشیدن زبیر و
زئار زر و زیر بانك کردن شیر زور بتشدید را سخت رفتن زور میل
کردن زفیر بار برداشتن زُور دروغ گفتن زور زیارت کردن زهور روشن
شدن و قوی شدن و بسیار شدن زفور برکشیدن و اول بانك کردن خر و
نالیدن و از سینه بر آوردن زحیر پیچیدن شکم و گشادن شکم و بسختی نفس کشیده
زجر موج زدن دریا و بلند بر آمدن و دراز شدن گیاه زعر موج زدن و تاج
بر سر نهادن زفر و زعر اندك موی شدن من غیر المصادر زبیر نام
کوهیست که خدای تعالی با موسی ع دران کوه سخن گفت و ابی کل بهم آمیخته و شتر

دعق



وسختی زمانه زبر همه زبر و زُبُر لوح محفوظ و آهن پارها و کفایها و پارهای هر چیزی
زبور نوشته شده و کلام خدا که بر داود ع فرود آمده است زبر عقل زبر کتاب
زبور جمع زبر بکسر زا و باو تشدید را قوی زعرد بدخلق زهرو شکوفه زمهریر
سرمای سخت زنبنر پیراهن زمخ تیرهای دراز و باریك و میان پوچ و گیاه
بسیار زویر و زائر و زغیر تمام دهه زیر آواز باریك و ابریشم باریك که تار مزمار
باشد و مردی که دوست دارد سخن گفتن زنان را زور عقل و دروغ و تب زوز
بالای سینه زایر زیارت کننده زوّر و زوّار و زُوُر جمع زور سخت
و قوی زنار آنچه کافران نصاری بر میان بند ند زنابیر سنك ریزها که چون
باد بران دمد آواز کند و نام موضعیست زمر گروهها زمر اندك موی
و اندك مروت زنبور و زنبار مگسی مخصوص زنابیر جمع زد دکمه زرود
مرغیست زعرور میوه ایست زعر بدخلق زعافر جمع زعفرانست زفیر سختی
زمانه زویر مهتر و صاحب قوم زنابیر و زناجیر آوازها و اینها جمع زنجیره اند
زیار آنچه در لب چارپا کنند تا فضولی نکند زوار ریسمانی که بآن بار بر شتر
بند ند زمر خیك و بار و اسباب مسافر زفر جوی و مهتر زاخر و زخار
موج زننده و بلند بر آینده زوز دکمه و استخوانی که زیر دل می‌باشد زرور جمع
باب الزاء مع الزاء من غیر المصادر ظه زکز بر انگیختن و ترسیدن
باب الزاء مع الطاء من المصادر زط یکصنف آدمی است زراطراه زنج آب
بینی کوسفندان و شتر باب الزاء مع العین من المصادر زمع سخت تر زیدن خر زرع کشتن
و درو یا بیدن و تخم افشاندن زوع کشیدن شتر را بمهار و جنبانیدن زمع
مدهوش شدن و شتافتن نزاع جمع رکع فاسد شدن و شکافتن دست و پای

[illegible]

ونغريب دبودن كسی را زبغ آب چكيدن از پوست من غير المضاعف زدع كشت كشت
زاد زغزغ جنبانيدن زنوع خو كوش و شتابنده زميع نيكو و شتابنده و مرد دلير پيش
رو در كارها زمع ناكسان و كندهايی كه در پس سم چارپا برآيد زماع جمع الجمع است
وزمع زمعه است باب الزاء مع الغين من المضاعف زغ ميل كردن وانحراف كردن
باب الزاء مع الفاء من المضاعف زفف جست شدن وبرجستن زفيف بناز و تكبر راه
رفتن و دبون شدن روز و غير آن زرف برجستن و شتابيدن و شكافتن جراحت
بعد از خوش شدن زحف خيزيدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ زحاف
كه روز باد شدن جزو شعر زلف وازپی درآمدن زلف نزديك شدن و مقدم شدن
زعف كشتن زف و زفيف بشتاب رفتن و برجستن باد زفاف عروس
و داماد را بهم رسانيدن من غير المضاعف زوف شتر ماده دراز پای فراخ
گام زكف ساعتها واو جمع زكفاست زلف درجه و منزل واو جمع زلفه است
يعنی حوض پر آب زلوف دراز زايف و زيف زود بودن زحاف علت كمی و زيادتی
كه در اجزاء شعر واقع شود زلخف تير زخف لشكر بسيار موج زننده از بسياری
زحوف شتر ماده كه پای خود را بر روی زمين كند بجهت رفتار زحلف خيز
بد نگاهها واو جمع زحلوفه است زروف جست زعاف و زاف زهر مثال
زعايف اطراف پوست زغف و زغف زرهای فراخ و نرم و اينها جمع زغفه اند
زفيف جست رفتار زف پرهای خورد مرغ زفزف باد سخت زخرف آرايش
وزر و باطل زخارف جمع و زخارف الماء راههای آب باب الزاء مع القاف
من المضاعف زلق خيزيدن پای و سر تراشيدن زعق افغان كردن و آواز
كردن و نمك بسيار در طعام كردن زهق هلاك شدن و در گذشتن تير

ازنشانه



ازنشانه و باطل شدن و گريختن و رفتن و محكم شدن مغز در استخوان زبق و زنق
بركندن موی من مجمل اللغة زنق چهار دست و پای اسب را اشكيل نهادن وهو
منقول من المجمل زق چينه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق كبود چشم و گرديدن چنانكه سپيدی
وی پيدا شود و پاك و صاف و شفاف شدن چيزی زرق انداختن و باز پس انداختن
شتر بار از او چكانيدن و سرگين افكندن مرغ من غير المضاعف زلق و زلق
بتخفيف و زملق به تشديد ميم زمالق كذا ورا پيش از انزال جماع واقع شود زلق
بتشديد لام ميوه ايست بر مثال شفتالو زناق زيور كردن زابق زيبق دبق كرباد
پيراهن و نام شخصيست زنبق سوسن و روغن ياسمن زحالق لغزيدن گاهها
كودكان برای بازی كردن و مشغولی زنديق ملحد و بی ديانة و بی دين زهق خرمی كردن
كه از غايت خرمی و شادی آواز كند زعاق طعام شور زعفوق بدخلق زعلوق جمع زكيت بچه
نارسيده كه از شكم مادر افتاده باشد زق جنبك زقاق جمع زقاق بضم زا كوچه
و شهر و بازار زلق مرد زود خشم زلق شمردن چارپای و آنچه پای در و لغزد
و زمين هموار بی گياه كقوله تعالی فتصبح صعيدا زلقا زهق زمين دشت
و هامون زاهق بكسر ها مرد جست رفتار و تيز رفتار زلهق رونده و نيست
شونده و چارپای فربه زهق جمع زهوق تلف شونده و چاهی كه قعرش دور
باشد و بسيار عميق باشد زورق يكنوع كشتی است زهلوق و نيز زهالق جمع
زيبق جيوه و آن معروفست زرق كبود چشمان كقوله تعالی و تمجد و تقدس
ونحشر المجرمين يومئذ زرقا زرق باز سفيد كذا في الصحاح و در دستور بمعنی
باشوق خورد مذكور است زرايق جمع باب الزاء مع الكاف من المضاعف زهك
سخت جستن باد من المجمل زك خراميدن مرغ و رفتار مرد گام كردن زخك مانند

شدن من غیر المصادر زونک مرد کوتاه وزبون زنکوک مرد کوتاه وناکس وزبون
وشتری که بغایت فربه باشد زنابیله وزناکیل جمع زنک لاغر زکیک رفتار خورد کام
زکازک مرد زبون باب الزاء مع اللام من المصادر زوال نقصان شدن آنچه در وزن زیل
از همدیگر جدا شدن واین از باب مفاعله است زیل بفتح یاد ور شدن رانها
از یکدیگر زیل بسکون یا جدا کردن ونیست کردن زلل وزلیل لغزیدن زعل
نشاط کردن وبسکون عین شیر خوردن بزغاله من غیر المصادر زول وزوال
نیست ومیل شدن ومیل کردن زبل سرکین در زمین نهادن زجل انداختن
وکبوتر بجایی فرستادن وجماع کردن شتر نر وبفتح جیم بانک کردن زجول دور
زلزال بکسر زاء اول لرزانیدن وجنبانیدن زلال آب خوش زلول رخت
وکالا زعل نشاط کننده زغل بکسر زا نکه از غایت کرسنکی شکم پیچش کند
زغلول بغین منقوطه کودک وچست وسبک زونکل کوتاه زمیل وزمک وزمال
مرد ضعیف بد دل زغبل کودکی که شکم او بزرک باشد وکردنش باریک وغذا
زلک وزلک لغزنده زال نقصان شده در وزن زلزال وزلازل لرزه و
سختیهای وجنبشهای زمین زیل پی وزنول هموار ونام کوهیست زایل
تلف شده ونیست شده زول عجب ومرد چست ومرد زیرک وانکه
خود را بسیار جنباند زبال چیزی وآنچه مورچه در دهن دارد زابل مرد کوتاه
زبیل بفتح زا وکسر زا وتشدید با زنبیل زبل سرکین را کویند زنجبیل دارو
کرم معروف وشراب زنجبیل بنون ساکنه زنجیل بهمزه مرد ضعیف زنجل بفتح
جیم حلقه که در سر ریسمان باربند می باشد وزرده تخم مرغ وآب بینی شتر مرغ
زحل ستاره ایست معروف ومشهور زحل وزحلیل انکه ازمقام خود



دور افتاده باشد زجل بجیم طوایف آدمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که بطرف ریسمان
می بندند وسر خیک را بان میان زنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم
من المصادر زعم وزعم وزعم دعوی کردن وپایندانی کردن وکفتن زعم بفتح زا وعین
طمع کردن زم مهار کردن وتکبر کردن وبلند برداشتن وپیش رفتن زم قصد
کردن زجم وزحام انبوهی کردن وتشویش دادن زجم سخن کفتن زهم چرب شدن
وفربه شدن وکندیده بوی شدن زرم باز ایستادن اشک وبول وزانیدن
زام بمعنی زنا است زلم اندک کردانیدن وپر کردن حوض از آب زقم خوردن
زقام من غیر المصادر زنم بکسر زاء بمعنی بیا راست زنیم ولد الزنا وزیاده که واچیده
باشد یعنی زیاده که متعلق است بچیزی واز آن چیز نباشد همچو زنمه بز که در زیر حلق
او آویخته باشد کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زیم بخیل ومضیق ودرهم
کرفته یعنی آنکه کاری بر وی تنک آورده باشد زهوم کمانی که نرم آواز کند زمزم
چاه آبیست در مکه معظمه زمزیم شتران بزرک سالدار زقوم نام درختیست
در دوزخ که میوه او مثال سرهای شیاطین باشد ونام همان میوه هم باشد
کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
وطعامیست از خرما وروغن تازه که بهم آمیخته باشد زلقوم حلقوم زرقم
سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده وپایندانی کننده ومهتر زعوم سست
ومانده شده وشتری که در فربهی باشد زهم فربه زلم وزلم قسم ونصیب که در
قمار فرض کنند وتیر را هم کویند زلیم رانده شده وقسمت کرده شده زلم
کوشت پاره زاید را کویند که در سر پای چاروا باشد وزنم هم بدین معنیست
زکام زحمت ناهموار ذکی زمام مهار باب الزاء مع النون من المصادر زبن لکد زدن

شتر ودفع کردن زفن پای کوفتن ورقص کردن زمعاه آهسته دویدن زفیان سخت جهیدن
باد وراندن زبن اراستن ومدح کردن زکن وزکن دانستن وگمان بردن زمان
انکار شدن زقن بار برنهادن زحن کاهل شدن من غیر المصادر زبرقان ماه زدن
دوستاره است یا دوستون که بر سر چاه راست کنند زقان چیکها زبون لکد
زنند ودفع کننده زبانیل دو شاخ کژدم ونام دو کوکبست وستاره‌ایست از منازل
قمر زیاه نام شخصیست زیفن سخت زمن وزمانه وزمن هنگام زدن بت وخانه
بتان زعجان جنبانیدن زوق مرد کوتاه زفن اندک زرجون شراب ورنگ سرخ
زرنیان شتر شتابرفتار وگمانی که از وی تیر جست بد جهد ونام شاعریست
زیتون نام کوهیست در شام وزیتونی که میخورند زیمنان دو گوشت پاره
مانند سر پستان که در زیر حلق گوسفند او یخته باشد زمن انکار شده
ومبتلا شده بعلت زمانه وزمانه علتی باشد زنان وزوان دانه که بگندم آمیخته
باب الزاء مع الواو من المصادر زدو بازی کردن وجوز درچاه انداختن دربازی
کردن ودست دراز کردن بسوی چیزی زو اندازه کردن زهو تکبر کردن
وزرد وسرخ شدن خرما وبالیدن زهو بمعنی شک شمردن وخار شمردن
آمدن وبمعنی برداشتن وجهیدن باد زکو تنعم نمودن وبعیش فراخ کذرانیدن زقو
بانک کردن خروس وغیر آن من غیر المصادر زو اندازه ومقدار نام کوهیست آنچه
حادث شود بعد از مرگ کسی زهو دروغ وباطل ومنظر خوب وخرما نگار رنگ
باب الزاء مع الیاء من المصادر زی لباس پوشیدن زی جمع شدن وجمع کردن ودم
کشیدن زی برداشتن زقی بانک کردن خروس وغیر آن من غیر المصادر زبی
مالک دوزخ زکی وزدابی بسا طها و بالشهای کرد که بر سر آن نشیند وتکیه

بالتها



بالتهادی عتاب کننده وخشم کننده ونا خشنود زاقی آواز کننده زواقی خروسان
زنانی وزنوی تا کننده زنبی کوتاه زبانی شاخ کژدم زی جامه وصورت باشد
کتاب السین مع الالف من المصادر سما بلند شدن سباء خمر خریدن واز جایی
بجایی بردن وگذاشتن وزدن وسوزانیدن وبرکنده شدن پوست
سخا بخشش کردن سری شب گشتن سلا وسلا روغن گداختن
وسلا بمعنی خار درخت خرما از پای بدر کشیدن وحاضر کردن ونقد دادن
هم آمده است سوا غمگین شدن وغمگین کردن وبد کردن وبد شدن سکنی
ارمیدن سلقی بر پشت انداختن سوا قصد وآهنگ کردن سفا کم شدن
موی پیشانی سفا سفاهت کردن من غیر المصادر سقا ظرف مشک که در او
آب یا شیر کنند سفوا چست رفتن سوی او سوی وسوی جز ومیانه سما
سقف آسمان وسایه بان وابر باران وپشت اسب وروی آب وگیاه
سنا روشنی وبلندی وگیاهیست سوی بمعنی یکسان ومیان راه وعدل
سخا نام گیاهیست وچیزی که بر نامه ومکتوب بندند سما جانوریست
که از اخفاش گویند وپوستها بمعنی آخر جمع سخاه است سرطی اسم فعلست
یعنی بحلق فرو میبرد کما یقال الاخذ سرطی والقضاء ضرطی یعنی بشرط ما یاخذ
من الذین فاذا تقاضاه صاحبه اضرط به سلا زنی که هر گز نحنه تهد سیما وسیمیا
نشانه خاک وخار درختیست سبا بغایه خمر خورنده سلا خار درخت
خرما سمیا با الف مقصوره زدیه سبیل درختیست سهی نام ستاره ایست
سحا درختیست سوقاء زن نیکو ساق سوا زن زشت سوء وسوء
بدی وسوء بمعنی برص هم آمده است وبدینمعنی قول حق تعالی تخرج بیضاء من غیر

سوء سینی شیری که در اطراف پستان مانده باشد سینی و سنبدی لنگ و دلیر و پیشرو
سنهاء درختی که یکسال میوه آرد و یکسال نیارد سعادی چیزی خوشبو سجزاء
چشم سرخ سفرا ایلچیان و مصلحان امور مردم سکری و سکاری و سکاری مستان
وایشان جمع سکران‌اند سمرا گندم سوی نام موضعیست سیرا جامهٔ که در او
خطوط همچو دوال سوعا ساعت سخت سکا کوش خورد شخص کوش سکی راست
و دوتا سعلا عول زشت سحنا صورت سیما دروغ و باطل سهی بمعنی
پراکنده و بمعنی هوایی که میان آسمان و زمین سرندی سخت سیاه بد سبا
شیری که آید نادوشیده از پستان سرکی خوشی و نرمی و تهی سرا بتخفیف نام
درختیست سلوی عسل و مرغیست که آنرا بزبان جیل بزه وشیم گویند و بعضی سمانی
هم گویند و بمعنی دویم است وانزلنا علیکم المن والسلوی سفها نادان
و بیعقلان و زنان و کودکان سیسا پشت مهره و پهلوشانه سوی دوزخ و بدترین
بدیها سدی و ستدی مهل و فرو گذاشته و کاری که معروف و مشهور نباشد و تار
جامه نیز پردان سدای شبنم هم گویند سبا جامه سودا سیاه و خط سیاه از اخلاط
اربعه سقیا نصیبی است از آب کما قال الله تعالی ناقة الله وسقیاها سمانی
لشکرها سمانی مرغیست مخصوص که آنرا بزبان جیل بزوشم گویند و ماده او را
سماناة گویند سبا نام شهریست و قبائل بنی سبا بیمن و نام پدر بنی سبا سابیا
زهدان گوسفند و گاو باشد و قوطم و قفوش سلا اجمل ای امر صعب سخوا دنین
دشت فراخ سها نرمیها وارمیدکیها واو جمع سهو است سهوا ساعتی از شب
سبی بد سمیکا ماهی خورد سلی نام زنی و نام بیابانیست و نام کوهیست سلامی
انگشت بزرگ و استخوان سم شتر باب السین مع الباء من المصادر سکب

ریزانیدن



ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب ریخته شدن آب سلب ربودن
سب و سباب بیهریدن و دشنام دادن و بریدن هرچه باشد سیب رفتن آب
و بخش کردن سحب کشیدن سخت و خوردن و آشامیدن سخب رفتن شیر از
پستان سرب چکیدن آب از مشک نو و روان شدن سروب بیرون رفتن
سغب و سغوب گرسنه شدن و تشنه شدن سقب نزدیک شدن سلب فراخ کردن
حنك و آزاد کردن چیزی بند ر و گلو گرفتن چیزی را چندانکه بمیرد سهب رفتن
عقل بسبب گزیدن من غیر المصادر سلب شتر چست رفتار و چیزدار چست و مرد
دست و نیزه زدن و هرچه سست باشد سالب ربابنده سلوب شتری که بچه انداخته
باشد یا بچهٔ او را گرفته باشند سلب جامهٔ سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلب و
و سلب بمعنی درخت بی برگ و بیمیوه سلب و سلب ربوده سحاب و
سحایب ابرها وایها جمع سحابة‌اند سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب
می‌نماید و آب نیست سنب مدت و خام تجربه ناکرده و اسب بسیار دو و معنی
اول از مجمل اللغة است و معنی دویم از صحاح سنب جمع سبسب بیابان سباب
انگشت شهادة سرحوب افزاینده و دراز و حیوان بسیار بچه سلهب و
سرهب دراز سباسب جمع سنجاب آیینه و راه و جماعة آهوان و جانوران و زنان
و نفس و شخص فراخ سینه واندك غضب سرب شتر و راه آکنده و راه سرب
ابی که از خیك و غیر آن بیرون آید و خانه و مسکن جانور وحشی سارب بیرون
رونده و پیدا شونده سخاب قلاده سخب جمع سحاب ابر و ابرها و سبب رفتنگاه آب
سوب کج سهب بیابان و اسب فراخ گام سکب روان و دونده و جامهٔ ایست
مخصوص سقب دراز و ستون خانه و بچه شتر که نر باشد سبب ریسمان و دستاد

وتشنعه ودشنام دهند وحابه باریک کنان سبوب جمع سبیب موی پیشانی وموی دم
والة دلیسمان وگوشه ودره ودرای سکب بفتح کاف درختیست سکاب بکسر نام
اسبیست سبسب شتران ماده که رها کنند برای نذر وباد نهند سنا بضم سین وتشدید
نا نوعیست از خرما سغاب آب صافی باب السین مع التاء من المصادر سکت سکات
خاموش شدن وآرمیدن وفرونشستن کما قال الله تعالی ولما سکت عن موسی
الغضب سدفة آمیختن تاریکی وروشنی بهم سفت بسیار خوردن آب وسیراب
نشدن ازان ساعة بمعنی سابست یعنی گلوی چیزی گرفتن چنانکه بمیرد سجده
وسجده پیشانی بزمین نهادن سعمعة درخاک پنهان کردن سعسعة بز را راندن تا آنرا
سع سع گویند سقسقة رسیدن گنجشک سحنة گریان وتاریک ودرها آلوده شدن چشم
سفاهة کسی را ابتدای سخن ناسزا گفتن وکم عقل شدن ونادان شدن وخار کردن
سقة بیش دستی نمودن سفالة فرومایه شدن وپستی نمودن سرعة و سرهفة و
وسرهفة نیک پروردن وفربه شدن ونیکو غذا دادن سردقة سراپرده کردن سبت
موی فروهشتن وموی تراشیدن وخفتن وبشتاب رفتن وآسایش یافتن وروز شنبه
کاری کردن ودرکار شنبه قیام کردن یهودی وسیر کردن وسرگشته شدن وکردن زدن
وعار داشتن سحت کمان بردن ودریافتن وقصد کردن سمة وسمة داغ کردن سعة
فراخ بودن وهمه را فرا رسیدن وتوانگر شدن وتوانا شدن سعایة زکوة ستاندن
وسخن چینی کردن سقا آب دادن سهولة آسان نمودن سکر بیخود شدن در وقت جان
دادن وآرمیدن سراة بلند شدن روز سبحة سبحان الله گفتن سربلة پیراهن
پوشانیدن وشکستن وسر شکافتن شغلة چرب کردن طعام وغیران وچربی ناخورش
کردن سفسفة بیختن ودشوار بخشش کردن سلسلة وفرو ریختن آب ومثل آن پیوستن کردن

سطیرة کاشته



سطیرة کاشته شدن وچیزیرا تعهد کردن سطة درمیان رفتن سرایة رسیدن شب
کشتن سخونة گرم شدن سامة وسامة غضب وسراب ومثل آن وحمله بردن برکسی
سفة عیب کردن سنة از وسن ماخوذ است وابتدا خراب کردن نیز گویند سوة راستی
کردن سوارة بهتر شدن سأسأة باب خوردن خواندن سولة مخصوص چیزی شدن
وفاضلتر وخوبتر شدن سخفة باریک ولاغر شدن از گرسنگی سخاوة بخشش کردن و بخشنده
شدن سلعقة مفلس شدن وکردن زدن ونیست کردن واو بمعنی صلعقة است بصاد
سخافة کم عقل شدن سهوکة بانگ برکسی زدن وهو کردن سید وده وسیادة مهتر شدن
ومهتری نمودن سفاة اصلاح کار ومردم کردن سقطة لغزیدن وسهو کردن سملجة
زشت شدن سماحة بخشیدن سنبلة خوشه بیرون آوردن سرولة تمام دست وپا
سپید کردن وشلوار پوشانیدن وپا پیرا دیش کردن سیاسة نگاه داشتن ستور
ونگهبانی کردن وبدکاری انبرارشانیدن وکار فرمودن سیاحة شنا کردن و
بشتاب رفتن سعادة نیکبخت شدن سغرة نوشتن سخرة وسخرة افسوس داشتن
وبیهوده کاری فرمودن سخامة خورده شدن وسست شدن اعضا سلطة و
سلاطة دراز زبان شدن سطوة حمله بردن سهمة خویشی نمودن سبغة
دیوانه شدن سلامة رستن وتندرست شدن سدانة خدمت خانه خدا کردن
سخت نیست کردن وجدا کردن سحت کسب کردن مال حرام سکت ستردن دو بو
وبریدن وانداختن وزدن من غیر المصادر ست وستة شش سبعة هفت سکینة
آرام سکینة داستی موضع کردن که سر بران متصل است سکاة جمع ساعة مقدار معدودی
از زمان روز قیامة سباة زمانه وآرایش وآسایش سهوة صفه ایست که در پیش خانه
سازند وخانه بلند وخزینه خانه وشتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه وزمانه

وبهر شوخ و آسایش سُوُک جمع سقیفه صفه و لوح پهن و نشانه که بر سر در دروازه کنند
سَبِت پوستهای دباغت کرده و کفش من الدستور سُورَة منزلت بنا و بلندی و بزرگ
و پاره از قرآن سُبحة نماز و مهرهای تسبیح سُبجة جامه سیاه سِلحة و قمی اند سبیجة پیراهن
باکریبان بی آستین سندره تیر سروة تیر خورد و سلح خورد و پیکان کرد سابغة زره فراخ
سابغات جمع کما قال الله تعالی ان اعمل سابغات سخنة تاریکی چشم سریة مذهب و
پاره و بعضی سحرة صبح سَخَرة آنکه مردم او را افسوس دادند سُخرة بفتح خا آنکه او را مردم
افسوس دارد سراة پشت و میان چیزی سراة جمع سرية نهانی و جمع او سریر است
سرارة بهترین موضع سرنیة رمتها است که بچهار صد عدد رسیده باشد و بعض
لشکر سفاطة رخت و متاع خانه سعفة بفتح عین شاخ درخت خرما سُفلة
مردم فرومایه و چهار دست و پای شستن سافلة زبر آدمی سحابة ابر سعنت
چیز سکت حاجت و اسب و همین که در عقب نه اسب باشد در تاختن سیئة
بدی سیئات جمع سدرة درخت ساکرة آرام گرفته سیارة سفر کنندگان و گردندگان
و کاروانیان سفرة رسولان و نویسندگان و ایلچیان و سفرة که در قرآن آمده است
ملائکه نویسندگانند سبروت درویش و محتاج چیزی ندارد و زمین خالی سباریت
جمع سکینت خاموشی ساکوة آنکه دایم خاموش باشد سِمَة نشانه و جانب و شکل و صورت
و راه سمة نشانه سبخة شوره زمین سبخات جمع سیرت طریقت و خاصیت و حال وطعام
سنبلة خوشه و نام برجیست از بروج آسمان سنة سال و حادثه زمانه و بکسر سین
مقدمه خواب سنت مرد آگاه خیر سنوت ریزه و عسل و عسل نهاده را هم گویند سابلة شاه
راه و ابنیا السبیل را هم گویند سلعة رخت خانه و یکنوع ظرفیست کره و زیاده باشد
غده که بر عضو برآید و شکسته که در سر پیدا شود سارية ستون و رسند بچیزی

درشت



درشت سخالة و سخلة و کوسفند و بزغاله سائبة شتر ماده که رها کرده باشند
و آزاد کرده شده برای نذر سدة درگاه و دره و چیزی که در مجرای اخلاط در عضو
بماند و علتیست که بواسطه مانند چیزی در مجرای خلط و طعام پیدا شود سلوة
عیش فراخ خوش که با وهیچ نوع تنغصی نباشد سفاية پیمانه و کیله و ظرفی که در و آب
و شراب کنند سیة گوشه کمان سیات جمع سوسة کرمی که در پشم می افتد سعنة هیچ
چیکها سوية یکسان و با هم که در او لکیا و حشیش کرده باشند سوبیة فرخ
و موضع شتر و کار بد سوءة جمع سابحات شنا کردن و شنا کنندگان و شتاب
روندگان و سابحات که در قرآن آمده است فرشتگانند سابقات پیش گیرندگان
و سابقات که در قرآن آمده است فرشتگانند ساداة و سادة مهتران سمهرية
نیزه سخت سلالة تر در سنتی و دو سنگل می و نام درختیست سبخة زمینی که خاک
او نرم باشد سراة مهتران و او جمع سرياست سلوانة مهره ایست سناية تمام و همه
سره و سراة خایه ملخ سبة زمان و دیر و بضم سین ننگ و عار و آنکه مردم
او را دشنام دهند سبت آنکه مردم او را دشنام دهند سفالفة بیش کردن تا بنا
و بیشینه سعلاة غول سمرة درخت معروف سهلة ریگ کار ریز سبلحفة یابان سخت
سجحة اندام ساهرة زمین سفید هموار و قیامة کاه و دران و بیخوابی سلحفات
سنگ پشت سحت و سحت حرام سكة راه و کوچه بازار و پل و مثل آن که
بآن گل بر میکنند و نقشی که بر زر میکنند و حنیك سلعة طعام ناشتایی سكتة
علتیست که خاموش گرداند مریض را چنانکه پندارند که مرده است و آنچه با آن خاموش
کنند سلامیات انگشتان بزرگ سخفة پیه پشت و شانه و حوالی آن سحفة باران
سخت سرفة جانوریست که از چوبهای خورد خانه سازد و دران رود و در هم آنجا

بپرد سرعوفة زن نازکشیدن درازقامة وسلخ سفرة دانه ویکمشت ازچیزی سرادقات
سراپردها وخیمها وعبارها سلفة زن سلیطه سوقة فرزند پادشاه وقایم مقام
پادشاه سجلة دلو بزرگ سملة آب اندک که در رنگ ظرف مانده باشد سایلة
سپیدی بپیشانی اسب وزن سوال کننده سة دبر سحمة وسُخمة سیاهی
سامة خاصه وزهردار سایمة چرنده سحنة صورت وشکل سمة دارویست
که زنان خورند وفربه شوند سحصة میان را ساقة زمین سخت وریکستان
سارقة زن دزد سبیکة نقرهٔ گداخته سؤلة مرد پرسؤال سورت بقیهٔ قوت جوانی
ساطة خانه سجادة چیزی که دران نماز کنند ونشانهٔ سجود که برپیشانی باشد
سومة نشانه سدفة دود خانهٔ پرسنك ساعة شیر درنده ونام مردیست سیرة
غذا وسرداب سردیرات جمع سدرة درختیست ونام کیل بزرگست سرهة
کنیزکی که درخانه داشته شده باشد وبرون نیامده باشد سراة غبار آفتاب
سُنعرة رنگ سیاه سقاة خانه ساکرة آرمیدن سمیرة یکنوع کشتیست سرهة آنکه
بشترا وقات بخوابی کشند سلطات تیزیها سمطیة قصیده مسمط سکرة خمری که
درحبش سازند ازدانه که اورا ذره گویند سمعة کاری که برای شنفتن مردم کنند
وآن مانند ریاست سامعة گوش وزن شنونده سحلة بچه خرگوش سحالة ریزهٔ زر
ونقره ومثل آن سمة بهاسنة پیل کمان کل برکنند سبلة آشنا مند سمغة
زنی که چیزی را گمان برد وچون بشنود مخالف گمان او باشد یعنی سمع مخالف
گمانش باشد سفرات تابشهای آفتاب وگرمای آن سکات آنچه بان خاموش کند کسی را
ومارنمان کیروفیروزی وشرف سمانة مرغیست وشترماده جست رفتار
سهمة بضم سین خویشی ونصیب سموات آسمانها واو جمع سماست سمعی

دیوانگی



دیوانگی وبفتح سین سیاهی که بزخ زنند ونشانه سرجوجه سبحة نام تیراست سیة خمر
سماق تخصی بزوسقف ونام موضعیست سمات شکاریان سحیت وسختیت سویق
وغبار بلند رفته سرة ناف ومیانهٔ چیزی وبهترین موضع سلالة نتیجه وخلاصه
چیزی وفرزند وبیرون کشیده ازچیزی سلیلة بچه ماده ساة اندوه سبحات
جلال خدا وعظمت خدا سالة وسحات میانه سرا سلحة سرکین سفرة طعامی که برای
مسافر مهیا کنند وسفره که بروطعام خورند سمرة رنگ گندم گون سحرة
جادوان سلیطة تیرداز وزن تیززبان فریاد کننده سقیطه زن ناکس سلیقة
طبیعت ونشانهٔ گرفتن پاردم وسینه بند وعضو چاروا سلسلة زنجیر سمسمة
وسمسمة مورچه سرخ سنة سیرت وروش وصورة وراه نهاده شده و
یکنوع خرما دامم گویند سعة اندك سفینة کشتی سدنة دربانان وخادمان
سنة زمان ستوة وسنوة زرسه توکه درمیانش نقره باشد وتوی سیاب
سترة آنچه باوچیزی راپوشند سهبة چاه دورقعر باب السین مع الجیم من
المصادر سجح خراشیدن ونرم رفتن دابه ودورشدن سجح دروغ
گفتن سهج سودن ودایم بودن وخراشیدن ودایم رفتن سلج بگلو فرو بردن
سلج کل کاردن ومانند نرم شدن غایط وغیرآن من غیر المصادر سمج ناخوش
وزشت سرج زین سراج یعنی زین دوز سراج آفتاب وچراغ سجسج هوای
معتدل وزمینی که بغایة سخت وبغایة نرم باشد ودرحدیث آمده است که الجنة
سجسج یعنی معتدل الهواء سبج مهرهٔ سیاه سیج پیراهن بی آستین سجاج پیرطاف
براق سلج جست سماهیج ماهیها نیست که آنرا با پارسی ماش گویند ساج
طیلسان سبز ونام درختی هم باشد سجاج موضعیست ساج نشانه دوچراغ ورد

سفج شتاب رونده وشتر مرغ سمج ماده خرد دراز پشت وماديان دراز پشت
سداج دروغ گو سيرج نام آهنگريست كه شمشير خوب را باو نسبت ميكنند وسريجي
ميگويند سلج گياهيست خوشبو سمج سج است سملج جمع سمج وسمج وسمهوج
باد سخت سهج بادهاى كج سماج جمع سفرجل كبه است سمرج خراجى كه نسبه
گرفته باشند واين باريست معربست باب الحا مع السين سرح رانيدن آب وغيرآن ودرخت شدن
سيح روان شدن ورفتن سايه وغيرآن سبح شنا كردن وپرداختن از كار و
تهى شدن وتصرف كردن در معيشت وامور دينى وبشتاب رفتن وآمدن
ونيك دويدن سرح وسرح چرا كردن وچرا بردن ورها كردن وفرستادن
سراح رها كردن سطح گسترانيدن سوح فربه شدن گوسپند سماح بخشيدن
سجح سخن مربسته وپوشيده گفتن سبوح رفتن سفح وسفاح ريزانيدن
آب وخون ومثل آن سلح حايط كردن سنوح بديد آمدن چيزى از طرف راست
وروى نمودن وظاهر شدن سدح گستردن چيزى بروى زمين وبروى در
افكندن سماح وسمح بخشيدن من غير المصادر سطح بام سرح شتر ماده چست رفتار
سرح مال چرنده ودرختان دراز سرايح پارهاى جامه وپوست پارها سلايح
وسيح چيزى كه از طرف راست آيد سجح ميان واندازه طريقه سجح خوب درست
ومستقيم سلح سرگين سيح آب روان وجامه كه دران خطها بافته اند سمح
بخشنده سلح گوسفندان فربه سطح فراخ سالى يافته بطح گياهيست سليح
نام قبيله ايست سلح بچه كبك سوح وسوح ميان سراها واين هردو جمع
ساحة اند سفلح چون ريز وقا دبه گن وزنا كننده ونام خليفه ايست از بنى عباس
سفح پايين كوه سفيح نصيب وجوال سلح مردى كه با سلاح باشد سلحى را ز

ختم الصاد

سلاخ نيك دونده وبشتاب



سانح نيك دونده وبشتاب رونده سارح فراخ وگسترده سبسخ ميان سرا سربلح دراز
وبزرگ وبلخ سردلح بزرگ وجاى نرم وشتر ماده فربه سبوح پاك از هر بدى سلح
اسلحيه كه بان كشند وزنند سرنح كشته سطيح كشته وبر قفا خفته وبحيك
ونام شخصى است ونام قلعه ايست از قلاع خيبر باب السين مع الخا من المصادر
سخ دم بر زمين فرو بردن ملخ سبوخ استوار بودن سنخ فاسد شدن وتغير شدن
سلخ جامه بر كندن وپوست بركندن ودرآخر ماه جايى درفتن يا كادى كردن
سبخ بينه درچوب پيچيدن وخسبيدن ووا پرداختن يعنى فراغت يافتن سيخ
وسوراخ گوش زدن سمخ وسنخ بچيزى نرم فرو رفتن سمخ از رنگ وطعم
گرديدن روغن وطعام من غير المصادر سبخ زمين فراخ صماخ بمعنى صماخ
دبنا داست يعنى سوراخ گوش سخاخ زمين نرم سلخ پوست مار سلخ آخر ماه سلاخ
پوست بركنده مار سياه سلاخ پوست بركنده سبيح پشم وپر مرغ كه افتاده
باشد براى شستن سنخ بيخ سباخ زمين شوره سراخ زمينهاى نرم باب السين
مع الدال من المصادر سجود سر بزمين نهادن وفروتنى كردن وگردن نهادن سواد
با كسى راز گفتن ومهتر شدن سرد مشك وچرم دوختن وسوراخ كردن وروزه
بهم پيوستن وكارى پيوسته وپى درپى كردن وسخن نيكو گفتن سناد كوناگون
آوردن قافيهاى شعر سمود بازى كردن وغافل بودن وسرود گفتن وسعى كردن وتكبر
كردن وخود را بزرگ داشتن وخاموش شدن وغمناك شدن وفروتن شدن
سبود وسدد وسود مهتر شدن سدّ استوار كردن ودرست كردن
ودريافتن زبانى وعيب بودن سدد وسداد راست شدن وراستى بودن
سعود وسعد نيكبخت گردانيدن ونيكبخت شدن وبركة يافتن سفاد ايغرى كردن

ورجستن بر ناده سهود پشت بچیزی باز دادن سند نسبت کردن چیزی بچیزی و پشت به
سهاد وسهود وسهد بخواب شدن ساد شکافتن جراحت وکلو کردن من غیر
المصادر سداد علت سده وسد رود خانه که در وسنگ بسیار باشد ودیوار وکوه
استوار وملخ بسیار وآب وابر سیاه سدد جمع سدید استوار ودرست وراه
راست سرمد همیشه سعید نیکبخت وجوی سعود منزلیست از منازل قمر سید مهتر قوم
سبد گرگ سرهد بیه کوهان شتر سعد چیزیست خوشبوا سفود بتشدید فا سیخ آهن
سلغد احمق وگرگ سند گویی که در قرآن برابر باشد ومعتمد وسنگ کلانیست سنداد
نام رود خانه ایست سود موضعیست سهد شخص اندک خواب سود سیاهان
سدد درود کارها وچیزی که در مجاری اعضا مانع باشد سجد سجود کنندگان
کما قال الله تعالی والرکع السجود سبد بختی زنانه سبد مرغ نرم موی سید اندک موی
سخد آبیست زرد وغلیظ که با بچه از شکم بیرون آید سداد آنچه سر شیشه بدان بندند
سماد سرگین وخاکستر که بهم آمیخته باشد سواد سیاهیست وشخص وعدد بسیار وشهر و ده
سراد سوزن کفشگران وسراجان سود زرها وحلقها وچیزهایی که پیوسته بهمدیگر
باشند سامد بازی کننده سایر بازو سعد مبارک وخجسته سواعد بازوها ومجاری
آب وشیر سداد علتیست که در بینی پیدا شود ومانع شود در بینی را باب السین مع
الراء المصادر سبر آزمودن میل جراحت فرو بردن تا غور آن معلوم کردد
ستر پوشیدن سجر پر کردن یعنی مملو کردن وتهی کردن وبآتش تافتن وسوختن و
بآتش بر افروختن وآواز کشیدن شتر سجود وسجر آواز کشیدن شتر درد رسم آموده
واز اینجا گویند اللؤلؤ المسجور سطر نوشتن سکر آب وا بستن وکلو کردن وسست شدن
وخیره کردن چشم سمور گندم گون شدن سمر وسمر افسانه گفتن وسیخ آهنین جایی

زدن



زدن سوود برجستن وبرجوشیدن وحمله آوردن شتر ناف بریدن وناف را زخم زدن
وسیان پوچ شدن سرور شاد شدن سفر بجایی دور رفتن سفر خانه رفتن و
بصلاح آوردن چیزی ورود خود آشکارا کردن ونوشتن وسیر رفتن وراندن
ساد بقیه طعام در کاسه یا دیگ گذاشتن سفار مسافرة کردن سحر وسحر
جادوی کردن وفریب دادن سعر بادکوم بر کسی زدن وفراخ کردن وطوف کردن و
وآتش افروختن وجنگ انگیختن وسوزانیدن سهر بیخواب شدن سر نکاح کردن و
جماع کردن وپنهان شدن سرار یکسی راز گفتن سغر دیوانه شدن سفر روشن کردن
آفتاب چیزی را وتابیدن آفتاب برچیزی سحر وسحر وسحر افسون داشتن سدر
سرگشته شدن وفرو گذاشتن موی وغیر آن سمادیر ضعیف شدن چشم در حالت
سستی وسرگیجه شدن وبیهوش شدن در اول خواب من غیر المصادر سمیر
نام چاهیست سافر نویسنده وایلچی سفیر سما ونیک ولی و وشکار وشراب خرما
کردن سکیر ست دانی سمار شیر روشن ونام موضعیست سیمار نام بنایی است رومی
که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی ساخته بوده است وبعد از اتمام آن عمارت نعمان اورا
از سر عمارت پرتاب کرده است وکشته تا برای دیگری چنان عمارة نسازد واز آن
زمان باز ضرب المثل گشته است که هر کس نیکی باشد او را سزا دهند وگویند وا
جزاء القتل سار دیگر سریر تخت وزیر حلق که سر بآن پیوسته است سرر جمع
سیار کونده سکر شکر سکر خوردنی وخمر خرما سکر فرو رفتن وبندی که بر آب
بسته میشود سامر افسانه گوینده وبعضی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویندگان
کما جاء فی قول الله تعالی سامرا تهجرون سمر وسمار جمع سامرات سفر مسافرون
سفار مهار شتران سفر جمع سفیر یعنی کتاب سطر درستی بینایی وسرکه سرود که

[illegible]

سنابر جمع سنور سلاح وجبه سنبر فتح وبی و وسطبر ودراز وشیر درنده که خود را
دراز وا کشد در وقت برجستن سمهدر فراخ ودور و ومرد بسیار گوشت وفربه ستر
پوشش وپرده ستور جمع ستار پوشنده سیر و سرز سرناف کودک که بریده شود
سرز جمع سیرز خطی است از خطهایی که برکف دست باشد سیر پنهان وآنچه
پنهان داشته شود وبعضی بمعنی چیزی وا یرجاع وخطی که برمیان دست میباشد
ومیانه سرایر پنهانیها واوجمع سریره است سروسو مرد دانای وزیرک سبر دوال
چرم سبور جمع سایر دیگر وروند سمر درختی است کا نرا موز نیم گویند سبیلو
رغبت کردن درا زکه آنرا بزبان جبل کالکی گویند ستایر پردها وپوششها ستغنز
گیاهیست وبعضی بصاد نویسند درکتب طبیه بشعیر ملتبس نشود سراد
موضعها خوبترین واوجمع سراره باشد سطر صف هرچیزی سعا کرمی آتش وبعضی
وگرسنگی سغر نرخ چیزی سعر دیوانگی سعیر آتش گرم ود ونرخ ونام بهشت
سفر مسافت دور وسفیدی روز سفر دونرخ سور بارو وسترها خوب
سوره قرآنی ومنزلها وعمارت وآن مفرد وجمع هم آمده است سور بفتح واوجمع
سوره است سوار دست وبعضی سور نیم خورده سوار عربده کننده سبا میل که
درسر جراحة کنند تا قعر آن بدانند سخر درختی است سیر نیکویی وزیبایی
وصورت سحر اول صبح سحور آنچه درسحر خورند سحر جادوی وکار بغایت نازک
ورقیق سجیر یار سجو نیمه خورده سلجر موضعیست که آب سیل دروپرشده
باشد سیر پرهیزکار سلجور چوبی که درگردن سگ نهند ونام موضعیست
سواخر کشتیهایی که موافق روند وباد موافق آنها سرار آخرین شب ازآخرماه
سدد یکنوع بازیست سجر درختیست سذر درخت بی میوه وکوه سدر

جمع

جمع سدیر نام جوییست وگفته اند نام کوشکیست سفیر ایلچی ومصالح کار
مردم وبلگی که از درخت افتاده باشد سدر دیار وحیران سادر حیران واکثر برای
خیری اهتمام نکند وباک ندارد باب السین مع السین من الصاد سجس
متغیر شدن سدس پنج نوبت برای آب آمدن شتر ونوبت ششم باب سین سلس نرم خوی
شدن سوس بسیار شدن شپش وکرم درافتاده شدن طعام سرس آبستن نکرداند نشدن
نوماده را سلاس نیست شدن عقل سدس شش یک ستاندن وششم شدن سدس
نام قبیله ایست وطیلسان سبز سدیس شش یک وگاو پنج ساله وشتر هشت ساله
سادس ششم سدس شش یک وجمع سدس هم آمده است سلس روان ونرم و
رام سجیس وسایس نگاه دارنده ستور سوس اصل وطبع وخلق وکرمی که درپشم
میافتد سوس علتیست که برکفل اسب پیدا میشود سحس آب متغیر سندس دیبای
باریک ونازک سریس مردی که بازن جمع نشود وعنین را هم گویند ونری که ماده را
آبستن نکرداند سرس هم بمعنی سریس است سلعوس نام شهریست سنیس نام تخمیست
سجیس مدت دائمی که همیشه باشد وقول عرب است که سجیس اللیالی یعنی ابدا سدس شتری که
از نه سال گذشته باشد سلس شتریست که در وی مهرهای سفید باشد سلوس جمع باب السین
مع الطاء من الصاد سحط کلو بریدن وکشتن سقوط افتادن وآنچه در قول حق تعالی
آمده است که ولما سقط فی ایدیهم و بمعنی پشیمان شدن سقاط انداختن سمط
نشانه کردن وبا پوست بریان کردن سموط حلاقه شدن شیر سوط آمیخته وتازیانه
زدن سبط پراکنده شدن موی یعنی جعد نمودن موی ونیکو قد شدن سخط و
سخط ناخشنود شدن وخشم گرفتن سط فرو کوارانیدن ونخانیدن فرو بردن
سقط وسقاط خطا کردن بقول وفعل ولغزیدن ونرم دویدن اسب وخاموش

شدن ددوقتی که کسی سخن گوید من غیر المضاد سقیط بخشیده وبیل نفس
سقط رخت زبون سقط وسقط بچه که ناتمام از شکم بیفتد سقط آتش یاره
که تمام از آتشگاه بیفتد وطرف ابر که بر زمین نزدیک ساقط فتاده ومرد ترش روی
وبخیل سقاط جمع غلاط نام موضعیست وگویند نام شکوفه وبهاریست خوشبو
سقاط شمشیر برنده انداز تند وفروشنده متاع زبون سقیط برف ویخ ومانند برف
ونمی که بر روی زمین افتد سلیط روغن زیتون وروغن کنجد ومرد فصیح تیز زبان
سمط رشته وقلاده ودوال زین سمط مرد چست سمیط آجری که بعضی بر بعضی
نهاده شده باشد وبریانی با پوست سراط بسین مثل صراط که بصاد باشد
سریط بمعنی شریط است سلط شیر ترش سماط نشانها وجانب سعیط درد خمر
سعوط دارویی که در بینی افشانند سروط دراز سامط وسنوط مرد بی ریش سوط
تازیانه ونصیب عذاب سیاط جمع سلاط تیرهای دراز واو جمع سلیط است سمیط
کفش را گویند که در میان آن بارهای پوست نباشد ومرد چست را هم گویند سوط آمیخته
سقط سبویی که در وی جو ترکنند سرطراط پالوده سبط راست وبلند ساباط صفه که
درمیان دیوار باشد ودر نشیب آن راه باشد [illegible] جمع سبط وسبط موی که
جعد نباشد ونیکوقد وبلند وسبط نام گیاهیست سبط گروه وقبیله وفرزندزاده
وگیاهی که شاخ وبرگ داشته باشد باب السین مع العین من المضاد سدع
بهم در کوفتن وبکار سخت رسیدن ونکبت یافتن سجع آورده سخن با قافیها
وسراییدن کبوتر وقمری واواز کردن شتر ماده سبع کردن شکستن وهفتم شدن
وهفت یک ستاندن وجفت نوکردن ودشنام دادن سطوع دمیدن بوی صبح
وخاستن گرد بلند سطع دراز شدن گردن سفع رفتن وبانگ سکع رفتن

سوع گذاشتن

سوع گذاشتن سیع وسیوع روان شدن آب وجنبیدن آن سفع کشیدن و
گرفتن وبر زدن مرغ وسوزانیدن وسیاه کردن سلع شکافتن سمع وسماع شنیدن
وقبول وجستجو نمودن سرع وسراع شتافتن وجستی نمودن من غیر المضاد سریع
شتاب وچست وچالاک سلفع دلیر وزن سلیطه وشتر ماده سلفع جای بلند
ومحکم وجای خالی سجع کلام مقفی وروی خوب معتدل ساطع بلند ودمنده ودراز
سبع هفت سبیع ددودام ونام قبیله ایست سفع سیاهانی که میل به سرخی
دارند فلهذا دیک پایها را سفع گویند وجزعهای برنده را هم سفع گویند سلفع برق
سقع ناحیه وگوشه زمین سقاع برقع وچیزی که بان بینی شتر را بندند سقع خرقه
که در حبشه کشند از دانکه آنرا ذره گویند سبع ددودام سالع جمع وطریقه و
طور وآبی که روان باشد بر روی زمین سیلع کاهگل [illegible] برخیک ماند سواع
نام بتیست وبعضی زشب سابع [illegible] سمع بچه گرگ وذکر جمیل واوازه
سمع گوش وشنوایی وگوشها او جمع وواحد هر دو آمده است کما قال الله تعالی
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم [illegible] بعنی گوش [illegible]
سمیع وسامع شنونده وبمعنی شنواننده هم آمده است سماع بکسر سین اسم فعل
یعنی بشنو سوابع سوزانندگان ساجع راست دونده وسراینده وسخن با قافیه
آرنده سرع شاخ زدن وشاخ درخت ویکسر را مانند شرغ شاخ درخت نو وفرزند
وجوان وتازه ونوخواسته سمیع کوچک سر سرطاع نشان دراز که بر گردن
شتر باشد وستون خانه والتی که بان شتر را داغ کنند سطیع صبح سلع درختیست
تلخ سلع شکافته باشد وشکافته کوه ونام موضعیست سلوع جمع سمیع بی
سمیلع [illegible] ساع ساعتها سوع بعضی از شب گذشته باشد باب السین

مع الغین من الصاد سوغ فراخ شدن وتمام شدن سوغ روا بودن وبگلو فرو بردن طعام
وشراب وگوارا شدن وتمام شدن سلوغ دندان گاو وگوسفند افتادن ودندان
برآمدن سلغ نا پختن گوشت در دیگ تا غایت سختی سلغ برآمدن دندان گاو وسر
شکستن مع غیر الصاد سابغ فراخ وتمام وفرو دراز سوابغ جمع سابغ گاوی که او
دندان برآورده باشد سایغ گوارنده سوغ وسیغ از پی چیزی آمدن بواسطه سوغ
بمعنی صدغ باشد باب السین مع الفاء من الصاد سخف کم عقل شدن سکف بهم آمیختن روشنی و
تاریکی وروشن شدن وتاریک شدن واین از لغات الاضداد است سیف وسناف
بر شتر سوار کردن وسناف ریسمانیست که برپا وغیره بندند سلف سلم کردن
در بیع وزمین را بماله اندودن وراست وهموار کردن سلوف پیش رفتن وگذشتن
سوف بوی کردن وهلاک شدن سف بافتن برگ درخت خرما وافشاندن
دارو برحلق وتر نکرده معجون نکرده ستاندن دارو سیف شمشیر زدن وشمشیر
زدن سحف پیه از گوشت باز کردن وسر تراشیدن وگوشت از استخوان باز کردن
سهف درخون غلطیدن سعف وسعاف شاخ پیدا شدن بر گرد ناخن وشکافته
شدن سقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سوف ضایع شدن
مال وهلاک شدن سجف وسجف پوشیدن حجله عروس بجامه سرف از حد
درگذشتن وحریص شدن وبارزو خواسته شدن چیزی کما قال النبی ع ان
اللهم سرفا کسرف الخمر وبرگ درخت خوردن وغافل کردن وخطا کردن
ونادانستن مع غیر الصاد سجوف چادرهای فربه بربیه سخف آواز سحاف علتی
که آنرا سبل گویند سدیف کوهان شتر سرعوف نازک واندک گوشت سفوف داروی
سایید وتر نکرده سقف دراز وآسمان وپوشش بام سواف بیماری مال چون

ودرك

ودرك آن سقیف پوشش بام سقف جمع سقیف است سلف وسلف شوهر خواهر زن
سجف پرده سفساف زبون وخاک تنک سف مار سعف شاخهای درخت خرما
واو جمع سعفه است سقیف تنک شتر رانده شده سلف کیل ماده سلف انبان سلف
سالف وسلیف پیش گذشته وآبا واجداد متقدم سوالف جمع سالفه است
یعنی پیش گذشته است وپیشهای گردنها سلاف پیشکان سلاف خمر واکی پیش از
انگور چکه پیش از فشردن سلوف شتر ماده که پیش رود دیگر شتران باشد وبا بخورد
رود سناف ریسمانی که در گردن شتر میکنند وریسمانی که تنگ شتر بدان استوار کنند
سدف شب وصبح سناف رحه دیوار باشد سلاحف سنگ پشتان سنف برگ درختیست
که آنرا نوح گویند وبعضی گویند که غلاف میوه درخت مرغ است سوف مراد وارزو
کما یقال فلان یقتات السوف یعنی توشه آرزو میکرد وزندگانی بمراد میکند سایف
وسیاف خداوند شمشیر زدن سیف کنار دریا وچیزی که بر شاخ درخت خرما چسبیده
می باشد مانند لیف سرف نادان وخطا کنند واسم مکانیست سوف کلمه استقبال
باب السین مع القاف من الصاد سوق رسانیدن وسیاق چیزی رسانیدن سیاق
راندن وجان کندن سموق وسمق بلند شدن ودراز شدن سبق وسباق پیشی
نمودن وپیش گرفتن سرق وسرقی دزدی کردن سلق رنجانیدن وزبان درازی
کردن وخایه مرغ را گرم کردن وگوشه جوال دربردن با گوشه دیگر وجماع کردن و
روغن چرب کردن وبه پشت انداختن کسی را سحق شتابیدن ودویدن سق ناگوار
شدن طعام وتخمه پیدا کردن سحق وسحوق دور شدن سلق افغان کردن سلاق
پوست زبان کنده شدن مع غیر الصاد سفنیق نرم ونازک وسخت روی دباغ
سلق چغندر وکرک سلیقی طبیعت ونام دهر است در یمن وگفته اند نام شهریست

بسوبته منسوب نیست سلیق برگ وشاخی که از درخت فرو ریزیده باشد سهوق
ساق درختی که سیراب باشد ودراز ودروغ گو وبادی که گرد وغبار برانگیزد
سبیق ابری که انرا باد باشد وبی باران باشد سوق فرزندان پادشاه سلاق
دانه ایست که بر بیخ زبان بر می آید سباق بند پای باز باشد سوق بازار وساقها و
جنگاه ومعنی دویم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع سویق
پست آرد که برای خوردن کنند سوابق پیش رفتها واو جمع سابقه است سابق پیش
گیرنده وپیش رونده سبق آنچه باو گرو کنند اهل سابق یعنی اهل سابقه ستوق
وستوق زر دنون سمحاق پوست باریکیست که بر سر می باشد وشکسته سری که
گوشت شکافته باشد وبان پوست باریک رسیده سملیق جمع وابرپارهای
تنک سمسق یاسمین سملق بدخلق سوفانق وسفنوق وسودق جرغ وسودق دست
ورنجن راهم گویند سرادق غبار وسراپرده خیمه سحیق دردر سحوق درخت
خرماو دراز سحق جامه کهن سحق جمع سحوق بمعنی سحق است سارق مرد دزد
سرق جامهای ابریشم سرق کیامیست سفاسق نقشهاء شمشیر سملق بیابان هموار
سمالق جمع سلاق بغایة بلیغ وفصیح سماق دانه ترش طعم که از ان طعام پزند سماق
بتخفیف میم صرف ومحض کما قال کذب سماق ای محض سمیق چوبیست مانند
طوق که بر گردن گاو نهند در حین کار فرمودن سکرق شب بغایة گرم سایق
راننده ساق پای وساق درخت وساق گیاه وقمری نر وسختی دنیا وسختی آخرت
کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی پیوسته است آخر شدت دنیا باول
شدت اخرت باب السین مع الکاف فی المضاعف سلک در آوردن چیزی در ریسمان
سلوک براه رفتن سمک بلند کردانیدن سموک بلند شدن وبر بلندی بر آمدن

دسکار

وسبک ریخته گری زر وسیم کردن وگداختن سفک خون ریختن واشک ریختن
سهک سود وسبک رفتن وشکستن وبرداشتن باد خاک را از زمین وسخت
جستن باد سدک ملازم شدن سلک بغایة نرم ودقیق کردن وجسپانیدن
آهن پاره پهن بر دو سکک کوچک شدن گوش وازبن برکندن گوش شدن
سوک دست مالیدن سواک چوب بدندان مالیدن وسست رفتن جاروا
ازغایة لاغری ولرزیدن کردن او از لاغری فصل الضاد سماک نام ستاره ایست
ومنزلی از منازل قمر وماهیها سمک ماهی سموک جمع سلمک بلند سمک مقدار
بلندی وسقف کما قال الله تعالی سمکها فسویها سهک بوی ماهی وبوی
آدمی دوقتی که عرق کرده باشد سکاک وسوالک سوراخ عقرب وچاه تنک و
دارو ییست خوشبو ومیخهای قبل سکک کوچهای بازار ونقشها که بر زمین کشند
سکک میخ نعل وزره تنک حلقه سکاک جمع سبایک نقرهای گداخته واو جمع
سبیکه است سفاک آنکه قادر باشد بر سخن وخون ریختن سکاسک نام شخصیست
سیهک وسیهوک باد سخت وسیهک خاکی راهم گویند که باد برداشته باشد و
نامها در چشم وخارش سواک وسوک جمع سنبک سم ستور وزمین درشت
که فایده سنابک جمع سلک رشته سکک بچه کبک سلیک نام شخصی است
باب السین مع اللام فی المضاعف سدل فروگذاشتن پرده وجامه وموی وغیر آن سعال
سرفه کردن سل برکشیدن شمشیر وکارد ومثل آن از نیام وبیرون آوردن چیزی
از میان سیل رفتن ودراز کشیده شدن وپهن شدن سجل ریختن سجال مفاخره
کردن سحل نادانستن سحل بگلو یافتن ریسمان ورنزانیدن وسوهان کاری
کردن وسابیدن وپوست وا کردن وبرکندن باد چیزها وزدن ونقد دادن

سوال درخواستن و پرسیدن سُوُل سُست شدن و فرو گذاشته شدن
شکم سهل شاد شدن و آسان شدن و دشت شدن زمین و غیر آن سفل
بشیب رفتن سفول پست شدن و همچنین است سفل و سفال
من غیر المصادر سفل شخصی که اعضای او جنبد و بد شکل باشد سال راه تنک
سلوك نام قبیله ایست سیل ابر عظیم که بزمین رود از باران عظیم سیال
درختیست سطل و سیطل آنچه بان آب کشند برای حمام سهل جوی که در دهلیز
باشد سدل قلاده از جواهر سدول جمع سنبل خوشه و باز و علفیست که در چشم
پیدا شود سلسبیل نرم و روان و نام چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی
فیها تسمی سلسبیلا سحل جامه سپید و درم نقد سحل و سحول جمع ساحل کنار دریا
سخل مردم اراذل را گویند سخل بچه میش و بچه بز سخال جمع و اسم موضعیست سجل
دلوی که در و آب باشد سجل حکم قاضی و نامه و تمام و کلام کرد کتاب باشد و کاتب
و نام کاتب حضرت رسول سجیل گل برشته باتش سهل خوار و آسان و زمین
هموار و خوش و زمین هموار نرم و زمین درشت یعنی غیر کوه سهول جمع سفل و
سُفُل شیب سجل و سجل بزرك خلقت و سطبر سجایل نشانها سجنجل
آیینه سراویل سلوار سؤل درخواه کرده و حاجت و مراد سهیل ستاره ایست
سمل جامه کهن و جمع سمله است یعنی آبهای اندك که در تك ظرفها مانده
باشد سمل بقیه آب که در تك حوض مانده باشد سلسل و سلسال و سلاسل آب روان
سلال و سیل مرضیست سلاسل زنجیرها و بیابان فراخ سعال سرفه سبل پرس
و درخواه کن سغل بکسر غین منقوطه شخصی که بدخلق باشد و جادوای دست و پا
بادیك و چیزی که لاغر باشد سائل بتشدید اللام اب روشن و آب تنك و ا
سلول بفتح سین نام قبیله است

سلول بفتح سین نام قبیله ایست سل ابر عظیم که بزمین رود از باران عظیم سول
جمع سیال بتخفیف یا درختیست سبال بتشدید با باران سال رود بهای پرده باران
و او جمع سُبله است سبهلل باطل و کار دنیا و شدت کار آخرت سحول بفتح سین
اسم موضعیست در یمن سفرجل به سربال پیراهن سرابیل جمع سماقیل دارو بیت
که آنرا سماق گویند سایل پرسنده و درخواه کننده سخیل بفتح حای مشدد و یای مخففه
مردان ضعیف فرومایه و خرمایی که استخوان و سخت نشده باشد و مفرد و جمع
هر دو آمده است سدیل جامه و پرده و هودج که گذاشته باشند سدل مرغیست
سمال نام شخصیست از غازیان باب السین مع المیم المصادر

سهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سجم راندن اشك و فرو ریختن باران
سجوم و سجام روان شدن اشك سوم گذاشتن و چرا کردن و رنج و خواری
نمودن و خوار کردن و در بیع مکث کردن و بها کردن سوام چرا کردن و گرفتن ظرف
شراب شخصی را سم اصلاح کردن میان قومی و زهر در طعام کردن و دادن کسی را
سر شیشه استوار کردن و با باد سموم شدن روز و خاصه شدن سدم ندم و مکین
شدن و پشیمان سقوم و سقم و سقام و سقیم بیمار شدن و سر بلند شدن سم
رفتن شتر سلم گام نزدیك نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی آمده است قوله تعالی
وادخلوا فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست را به پوست درخت سلام آشتی
کردن و کردن نهادن سلم بفتح لام به پیش خریدن چیز را و سلام کردن و گردن نهادن
و رستگاری یافتن سنام و سنام سیر شدن و بمعنی ملول گردانیدن نیز آمده است من
غیر المصادر سالم رسیده و پوست میان بینی و چشم است و نام شخصی است
سلیم سختی و سال سخت را هم گویند و غول بیابان سیم و سم هر دو باشد

سمام بفتح سین مرغان دبیتی وسوراخ سوزن وسوراخ هرچه باشد وزهر قاتل واسم گویند
وشتران ماده چست رفتار واو جمع سماماست سیم بلند وشتر بزرگ کوهان
سوام مال چرنده سوایم جمع سایم نیز آمده است سلم نردبان سلالم جمع سلم بفتح
لام درختیست مخصوص وبسکون لام آشتیست ونام شخصیست وبکسر لام آشتی کننده
سموم باد گرم را گویند مخصوص سمایم جمع سام زدومرک ونام پکسر نوح سم وسم
نام ساوم ملوک سهم شخصی بزرگ سرون سحم درختیست سدم وسدم جاه
انباشته سوم سوراخ دبر سلجم وسرجم وسرطم دراز سلجم تیر دراز پیکان را نیز گویند
وسلقم را نیز گویند سلاهم بضم سین دراز وبفتح سین جمع سطام لب شمشیر وسلمان
کما قال جماعة فی الحدیث سطام الناس ای حدهم سعوم شتر چست رفتار سائم
درخت آبنوس سیسم فعل مضارعست وسین اول دراو سین سوفست
یعنی داغ ونشان خواهم کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم بضم سین نام قبیله است
سجوم چشمی که از او بسیار اشک ریزد سلام خداوند رحمت ودرود عیب
وکبیرها ونام درختیست سلام بتشدید لام نام شخصیست وبتخفیف ورد وورد با
بهذا المعنی کذا مذکور فی کتاب اسماء الرجال سلام بکسر سین نام درختیست کاز آن
بفتح سین نیز گویند ونام آبیست ونام سنگیست سمسم بکسر سین کنجد گویند
وبفتح سین روی ماه ونام موضعیست سمسام مرد چست وچابک سمسم مورچهای
سرخ واو جمع سیمیاست سقم بیماری سقام نام بیابانیست سلالم نام قلعه ایست
از قلاع خیبر من النصاب سقلم بیماران سحام بحای غیر منقوطه جمع سحیمست وسنگیست ونام
سخت سخام سیاهی دیگ ونرم باریک ونازک وشراب خوشگوار سدم شتر نری که میل
واشتهای جماع داشته باشد ومرد خشمگین وغمناک ومثل اینها سادم پشیمان غمگین

کوهان

کوهان شتر دریا ومیانه زمین سدوم شهر لوط سواهم لاغران ومتغیر شدگان سهم تیر وبهره
وتیر درخت که در بام خانه اندازند ونام قبیله ایست سهام جمع سهام بفتح سین گرمایی
که از باد گرم حاصل شود وپرهن وهموار که از آن لعاب الشیطان نیز گویند من الدستور
سهام بضم سین علتیست که در شتر پیدا میشود واو مصدر هم آمده است ساهم
فعل ماضیست ومعنی او آنست که شخصی قرعه زد کقوله عز وجل فساهم فکان من المدحضین

باب السین مع النون من المصادر

سجن در زندان کردن سکون آرمیدن سبحان
بپاکی خواندن سمن فربه شدن وروغن دادن وروغن در طعام کردن سنین قحط
شدن سنان درپی کردن شتر نر شتر ماده را برای جماع سن زره بخویشتن پوشیدن
وتیز کردن وهموار کردن وبیختن وبیک چرانیدن وکهنه شدن وازحال گردانیدن
وصورت کردن سفن تراشیدن وپوست واکردن سیلان روان شدن آب ومثل آن
وسخن ونارسیک شدن چشم سلوان خوش کردن سهران ناخوابیدن بکلو فرو بردن سخن
شکستن سدن پوشیدن وخدمت کردن وفرو گذاشتن پرده وجامه ومثل آن

من غیر باب المصادر

سیقان ساقها سیلان مقداری از دنباله کارد وشمشیر که در دسته
رفته باشد سدمان اندوهناک وپشیمان سعفران بخواب سقطان هردو بال شترمرغ
سناطان هردو جانب چیزی سنغان بضم با نام موضعی سجیین هردو طرف در پرده
که در پیش خانه باشد سلقان کبکهای ماده واو جمع سلقاست سنین سریر
چرخ وحد نقره نیست سنانین جمع سیقان دراز وکلاغ شکم سلقان بیابانها هموار
واو جمع سلقاست سلکان کبک بچگان سلان گذرگاههای تنگ سلبان درختیست
سمان دو رکست که در بینی اسب می باشد وبمعنی روغن فروش هم آمده است
سهمان نصیبها واو جمع سهم است سحون شوربا سحین کلنک که بآن گل از زمین میکنند

سادن خدمتکار و دربان و خادم خانه کعبه و خادم بتخانه سنین درختیست سرقین
و سرجین سرگین سغن بیچ چنانک سوافن بادها و او جمع سافنه است سفان کشتی بان
سکن آتش و ساکن شدنگاه سکین نام بادیه ایست سکون نیز بادیه ایست سین ترامده
سنک کرد رهین تراشیدن افتاده باشد سجین سخت و زیرین جایی از دوزخ و کتاب
دیوان شرور که اعمال مجرمین و شیاطین در و مسطور است و سنک سختی که در طبقه
هفتمین زمین باشد سمین فربه و آنچه روغن کرده باشد در و سمان جمع سمین روغن
سمنان جمع سن سال و دندان و سر قلم سنین و سنون جمع سنان سر نیزه و سنگی
که بان کارد تیز کنند سنون سواک یعنی چوبکی که بدندان می سایند که تا دندان پاک شود
سنین یکطریق و ریک بشتها بلند سنن روی و راه سفاین و سفین و سفن جمع سفینه
و پوست درشت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن است و دنباله کشتی را نیز گویند
سکران مست سیدان گرگان و نام شخصیست سایحون روزه دارندگان و طلب کنندکان
علم و مسافران عام آن دو معنی اول منقولست از کشاف و تنا بیر ساجدون
سر بزمین نهندگان سحبان نام شخصیست در عرب که مشهور بوده است بفصاحة
و کمال بلاغت و او را سحبان وایل گویند و وایل قبیله سلحان بچهای کبک او جمع
سلح است سبدان مرغان نرم موی و نازک موی سعدان گیاهیست که آن را اشتر میخورد
سبحان جمع سباح است سلحون و سالحون نام شهریست سیحان نام رودخانه ایست
در هندوستان سرحان شیر و گرگ درنده سراحین جمع سغبان گرسنه و سیران بارو واتی جمع
سور است سلوان دارویست که آن را اطبا مفرح گویند سرعان بکسر را تیز دوها تند
همدیگر سلطان پادشاهی و توانایی و حجة سامعون شنوندگان و قبول کنندگان و
جستجو کنندکان سیان دو چیز یکسان و مانند هم باشند سامدون بازی کنندکان

وتکبر

و تکبر کنندکان و خود را بلند و بزرگ دارندکان سکین کارد سکن اهل بیت سرعان بفتح
نون اسم فعل باشد یعنی بشتافت سهمان نصیبها سرطان خرچنگ و نام برجیست
و نام علتیست سعران بفتح را او ایل قوم سنیفضون زود باشد که بجنبانند سخن و
سخین و سخاخین سخنان گرم باب السین مع الواو من المصادر سحو
تراشیدن و خراشیدن سخو خاکستر و آتش از دیکدان بیرون کردن و آتش بر
افروختن سدو و علم آموختن و قصد کردن و دراز کشیدن دست بسوی چیزی
و سرود کفتن و بازی کردن سرو مروت نمودن و بخشش نمودن و جامه از کسی باز
کرفتن و اندوه از کسی باز بردن و مهتر شدن سطو حمله بردن و کام فراخ نهادن
و بسیار شدن و بسیم جود کردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و اعراض کردن
از چیزی سمو بلند شدن سبو آب آوردن بشتر سغو و سعو دویدن و شتابیدن
ساو دور شدن غم و غمکین کردن سمو برای شکار بیرون رفتن سهو خطا
کردن و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن و در حیض بودن من غیر
المصادر ساو سمت و نیت و وطن سغو کوشش و پاره و بعضی باب السین
مع الهاء من المصادر سته بزرگ دبر شدن سته بر دبر چیزی زدن سفه و
سفاه درشتی نمودن در گفتن و بی تحملی نمودن و آب بسیار آشامیدن و
سیراب نشدن و نادان و کم عقل شدن و سبک گرفتن و جنبیدن و چستی نمودن
سمه و سموه ماندگی نادانستن چاره و ترس و حیرانی در کسی افتادن
سبه کم عقل شدن از غایة پیری من غیر المصادر سه دبر کما جاء
فی الحدیث العین وکاء السنه و حلقه دبر را هم گویند سامه حیران سمه جمع
سته است باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن سقی بردن باد

خاك سبى برده كردن وبغارت بردن ولغة كردن سجرى وسجوى افسوس داشتن سلى
زايل شدن عشق واندوه واعراض كردن سخى نمناك شدن ونرم شدن سعى كوشيدن
وپيشى گرفتن دركارى ودويدن وشتافتن ونوشتن سجى كل به پل بر داشتن من
غير المصادر سرى مهتر وجوى خورد واو مشتق از سرو است سراطى شمشير برنده
وهرچه برنده باشد سوطى مرد كوچ بى ريش سداسى لفظ شش حرفى سباعى شخصى خلقت
ولفظ هفت حرفى سمانى مرد چست سمهرى نيزه سخت سامى روشن ساهى
خطا كننده سامى بلند ساعى كوشنده وزكوة ستاننده تا بمستحقان خرج نمايد
يعنى والى زكوة وسخن چين وعيب گوى ساقى آب دهنده سقى نصيبى از آب
ساوى ششم سخى بخشنده سحزى وسخزى افسوس سعالى غولان بيابان
سبى بغارت برده سقى گياهيست ودرخت خرما وابرى كه باران بزرگ قطره
باراند سوالك گوسپندان فربه ياد واو جمع سابيا راست سلجى آرميده سحارى
زمينهاى ودشت فراخ سالطى حمله برنده واسب فراخ كام سمى برها وبادانها
واو جمع سما است سنى بلند سريجى شمشير خوب كه منسوب باشد بسريج آهنگر
سوانجى زمينهاى نرم كه پاى در ان فرو رود سابرى جامه باريك نازك ونوعيست
از خرما سامى پشت ومهرها وپهلوى شانه واو جمع سيسا راست ساهى مرد
بزرگ سرون سدى يتر ونام شاعريست سنى فضاى زمين ومانند ويحيى
اخيرست ستان نيز سايى فعل مضارعست يعنى به پيوندم كما قال الله تعالى ساوى
الى جبل سى همنام سوى يكسان وراست كتاب الشين باب الشين مع الالف
من المصادر شقا بدبخت شدن شفا تندرستى دادن
شطا بيرون آمدن گياه از بيخ وپالان بر شتر استوار كردن ضغا مختلف شدن

دندانها

دندانها وزايد شدن دندان شغا پيدا شدن دندان شتر شحنا دشمنى داشتن ودشمنى
كردن شورى مشورت كردن واين مصدر است بوزن فعلى بمعنى فتيا وآنچه در قرآن
آمده است كه امرهم شورى بينهم يعنى ذو شورى است بتقدير مضاف ويا بمعنى
مشاورا باشد چنانكه خلق بمعنى مخلوق آمده است شنا وشنآ دشمنى داشتن
وشنا بمعنى پرهيزكار شدن هم آمده است شقوا بمعنى شقاء است شظا شكافته
شدن پى شذى بجنبانيدن وتيز شدن بوى شكوى گله كردن شرى خريدن وفروختن
كما قال الله تعالى وشروه بثمن بخس دراهم اى باعوه سرى محنت غضب كردن و
پراكنده شدن وسخت درخشيدن وبنيك رفتن شتر وستور وبسيار
خسپيدن ومبالغه كردن من غير المصادر شتا زمستان شفائى جوزه قطاط
شغوا فاش وپراكنده شعرى نوعيست از شفتالو وبحشه ونام يكيست وانكه
دندان بالا بيزو صغار دو بالا ين دبر زيرين او واقع نشود وتخصيص كه يك دندان
او زياده باشد شصاصا شتاب وسختى شلا زن بيدست شبا گوسفند
شكرى پستان پر شير شيصا وسيصا خرمايى كه استخوان سخت نشده باشد
شبعا زن دراز ومادرايان درد زه شركاء انباز ان شكل حاجت وگوسپند
ماده كه تهى گاه او سپيد باشد شوها زن بد شكل واسب فراخ دهن خوب
شتى پراكنده ها وانواع مختلفه شتات است شيرى ناحيه وابنيه شانى دشمن دارنده
كما قال الله تعالى ان شانيك هو الابتر شلطى جانب وطرف شوى وشوى برايان
وكبابان ومال زبون وپوستهاى سرها واطراف وجوانب وچهار دست
وپاى اسب شمى چيز شوى وشمى بكر ليستن وتصغير يعنى خزانه شطا فراخ كش
كه از بيخ بيرون آمده باشد ونام دهيست از نواحى مصر شوايا بقايا كشتگان هلاك شده

شدکان شقری نام ثمر هیت شفعا درخواه کنندکان کناه مردم شرفا بزرکان شرما
کوش دراز شعرا نظم کویندکان شعری ستاره ایست که از پس جوزا بر آید وانرا کلب الجبار
کویند وبعضی طایفه در ایام جاهلیه بخدایی بپرستیدندی لعنة الله علی جمیع
المشرکین شری بد شقذی عقاب کرسنه شهلا میدوچشم سیاه وکبود شجوی مرد
دراز بالا شجی اشتر ماده چست وچابک شری چوب سیاهیست که از وکاسه وطبق می سازند
ومیتراشند شکاعی ماده شتران بسیار ریش شجی انچه در حلق فرو ماند وغم وغصه
شجراء درخت ودرختستان وزمین بسیار درخت شذی یکنوع کشتیست
وبدی وتملک ونام درختیست وچوب پارها وتیزی وسلک مکس شذی سختی
شروا دکیست که از اشترانی کویند شروری نام کوهیست شظایا پارها وشکستهای
چیزها واو جمع شیظه است شطا نام شخوانیست در عضو وزبون تر قوم ونیز
وقومی وجد وجد وکناره وانلک وبقیه چیزی وراه ووقت فرو رفتن آفتاب.

## باب الشین مع الباء من المصادر

شجب هلاک کردن وغمکین کردن
ومشغول کردانیدن واستوار کردن شجوب جمع شجوب کونه زرد کشته ومتغیر شدن
شخب رفتن شیر از پستان ورفتن خون از جراحت شروب وشسوب باریک سیاه
شدن اسب شوب آمیختن وشیب افروختن آتش وبیان افروختن وبرانگیختن جنگ
شنب تیز شدن دندان وخوشاب ونازک شدن وخنک شدن دندانها شباب
جوان شدن وافزایش کردن شذب پوست از کوشت جدا کردن وسپید کردن نیز
شیب پیر شدن وسفید شدن موی شسوب سخت دفع کردن شحوب سخت شدن
شهب سینه سپید شدن شطیب پوست [illegible] پوست باز کردن شیب و
شباب خوش برآمدن ستور وهر دو دست برداشتن ستور برای نشاط شعب

فراهم آوردن وپراکنده کردن وصلاح آوردن وفرستادن وشکافتن وتباه کردن
شَعْب وشَغْب بدگفتن وسر زنش کردن وشر انگیختن شُرب وشَرب وشِرب
آشامیدن ودریافتن من غیر المصادر شاب جوان شباب جمع شعب کردن اسب وسوار
شعوب راهی که در کوه باشد شروب جمع شرب و شرب آبی که بشوری وخوشی میانه
باشد وهم شراب کسی شُعَب کروه قبیله بزرک ونام کوهیست شعوب جمع وبرک
وشاخها وجاینها شعیب درخت شوقیب وشرجب وشوذب وشرعب دراز شهاب
شیر جوشیدنی که متغیر شده باشد وستاره وآتش پاره وشعله آتش که زبانه کشیده باشد
وهر چیزی که درخشنده وافروخته باشد شهب جمع شوهب خار پشت شناخیب
سرهای کوهها شوب عسل وشوربا شیب سفیدی موی وعیب پیری شبوب
با روغنی که یکبار فرود آید ثابیب جمع شخوب ستونهای خانه شخب شیری که
از پستان آید در حین دوشیدن شخیب سر کوه شناخیب جمع شذب شاخهای بریده
درخت که بریده باشد واو جمع شذبه است وبقیه کیاه را هم کویند که خورده باشد.
وبدین معنی مفرد است وبدین اصطلاح را کویند شربه آشامندکان واو جمع شارب
شروب جمع جمعست شطب خطها وجرهای دراز که بر پشت شمشیر کنند واو جمع
شطبه است شطیب شاخهای سبز درخت خرماست شیب کوهها که بران برف
افتاده باشد وکسانی که موی سرهای ایشان سفید باشند واو مفرد ندارد در حین
آب خوردن شرب نصیبی از آب شوارب رکهایی که بحلقوم پیوسته باشد شبوب
آنچه بدان آتش را فروزند وچیزی که مقوی چیزی باشد وکاو وحشی پیر شبب
چیزیست که مانند زاج است وبعضی کفته اند زاج است شبیب کاو وحشی
شارب آشامنده وسیل شریب آنکه بغایت حریص باشد در شرب خمر شراب آشامیدنی

شیاب بپخته شدن شاب خشك و لاغر شبیب کمان چوبین شضب سختی شصاب سخت
شطیب نام کوهیست شعبعب موضعیست شقابن حیلتهای کشتی کیران که بطریق
شغربة باشد و شغربة بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی شقب غار و
شکافته سنك شقاب و شقوب جمع و میانه دو کوه را هم کویند شنحطب کوسپندی
که شاخهای دراز داشته باشد و زشت شوایب چرکها و سرکینها و او جمع شایبة
شاحب کونه روی بکشته شاجب سخت آواز شخاب آنچه سر بشیشه و کوزه بیان استواد
کند شارب دورشونده از وطن خود شذب پیدا باب الشین مع التاء من
المصادر شهبة سیاه و سپید شدن شماتة شادی کردن بر خواری دشمن
شریفة زیادتی سر و زیادتی سرکشت بریدن شلشلة چکانیدن شقشقه لاغر
کردن و سخت غیرت شغشغه جنبانیدن نیزه بر چیزی که نیزه در و باشد شناعت
زشت شدن و زشت شمردن و سلوك کردن و عیب کردن شرکة انباز کردن
شوکة بسیار شدن و سخت شدن در جنك و بمعنی خارست قوله تعالی و تودون غیر
ذات الشوکة و مراد بذات الشوکة اهل سلاح و سپاهیست شهامة فربه و بسیار
پیه شدن و زیرك شدن و تمام عقل شدن و تیز نظر شدن شهوة آرزوی طعام
و آرزوی جماع و غیران کردن شرفه و شبرقة پاره کردن شنیئة جنك بر زدن
بچیزی شعشعة شراب با آب آمیختن و بغایة لطیف شدن شت و شتات جدا شدن
و پراکنده شدن شمرجة دوو بد و بخیه زدن شطنة دلیری کردن شجاعة مرد انشد شخشخة
بریدن و آواز کردن شتر شرارة و شرة بدی کردن شرة حرص نمودن جوان و نشاط
نمودن و را هم کویند شهرة فاش شدن و فاش پیدا شدن شکوة بسیار شیر شدن
شرشرة بریدن کوشت و پاره کردن شاشلة جادو را خواندن و نوش تو کفتن

چادو و را شنات دشمن داشتن شیوة پرهیزکار شدن شبثة خواستن شخوبة متغیر شده
شغربة پای بر پای حریف پیچیدن و بچانیدن در حین کشتی کرفتن و آن یکنوع حیله
کشتی کیراست شقوة سرخ زرد شدن سواتة و شکاسة بدخویی کردن شکیمة
سرکشی کردن و نافرمانی کردن شخنة دشمنی داشتن شقاحة زشت شدن شدة
یکبار حمله بردن شترة دریدن شتیمة دشنام دادن شرة نشاط جوان بودن
شرازة سخت خشك شدن شرجعة دراز کردانیدن شفعة خواستن شخص
بیع ملکی را که در جوار او باشد شیعوعة آشکار و فاش شفقت مهربانی کردن و مهربانی
داشتن شهقة فریاد کردن شهلة سیاه کبود شدن چشم شبیة پیر شدن
شفاعة درخواه کردن کناه کسی را شقاوة و شقوة بدبخت شدن و غالب شدن
شرعة بریدن شقشقة بانك کردن کنجشك شیخوخة پیر شدن شدة سخت شدن
شهادة کواهی دادن و حاضر شدن خرغز الصادر شجة باران ضعیف شروة
باد و درخت شهلة زن عاقل و عادله شطرة پچهایی که نیمه نر و نیمه ماده باشند
شقرة رنك سرخی که بسیاهی زند یا سفیدی شقوة نام قبیلة ایست و شقایق
النعمان را هم کویند شمزیة شتر ماده جست شوة صورة سهرارة مرد بدکار
شوصة ورمی است یا بادی که در ضلع عضو پیدا شود سرزة درشت و بدخو
سطوة جانب چیزی سبعة آن مقدار طعام که یکبار سیر کند شملة طرف دست چپ
و شتر ماده سیاه شیت اسب ببر در آمده شمة رنك دیکر و نقش سواة جمع
شملة جزهای تر که بر درخت باقی مانده باشد شخوة کام پای شظیة پاره و شکسته
از چیزی شاعنة دندان زاید شیت و شت پراکنده شتات جمع شرقة موضع
آفتاب رو شرقیة موضع آفتاب رو و منسوب بطرف آفتاب بر آمدن

وقوله تعالی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در آفتاب روی دائمی و نه در سایه دائمی بود زیرا که میوه الحین درخت زیتون و روغن آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد بلاشرقیة ولاغربیة درخت زیتونست که نه در طرف مشرق باشد و نه در طرف مغرب بلکه ما بین مشرق و مغرب باشد در آن موضع ولایة شام است که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اول اصح و اقوی است شیعة گروه یاران و دوان و بچه شتر شلخة و اکشوده بنا دیده خنکی شامتة برخواسته شوامت چهار دست و پای چار وا شماة بی بهره شدکان شیخة پیران شجرة ملعونة مراد بآن شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی از مفسران گفته اند که مراد بآن شیطانست شنشنة طبیعت و خلقت شاکلة طور و طریقه و گوشه زمین و طبیعة و خلقة و تهیگاه میان آدمی شخت و شخت باریک و لاغر شقاق جمع شقة راه دور و سفر دور و جامه ایست شرذمة و شرذمة گروه اندک و پاره چیزی شرارة شراره آتش پاره شفرة کارد بزرگ پوست تراش که کفشگران و سراجان دارند و خادم و قوم و لب شمشیر شریعة جای آب خوردن و راه و روشی که خدای تعالی و رسول نهاده اند شرعة راه دین و زه کمان شواة پوست سر شقیقة یکطرف سر و میانه دو کروه و میانه دو کوه ریگ شقیقة چوب پاره و لوح شقیقة نام جده نعمان بن منذر که جد سابق این حقیر است و بیدا و بیابانی و کواهی شریجة کمانی که از چوب است شریج نشاب رونده شریطة شرط چیزی باشد شعلة روشنی آتش شعلة چیزی که با آتش افروخته شده باشد شولة منزلی از منازل قمر شاتیة سرکین و چرک شکلة سرخی که در سفیدی چشم باشد شولة نصیحت کننده را هم گویند شقشقة چیزیست مانند کف که شتر از دهن بیرون می آورد شرطة ذبون و فرومایه و آنکه نشانی بر تن خود کند که بآن شناخته شود شخشنة علامت و آنچه بآن در آویزند شامة بوینده

شارة لباس و صورة شرارة خشکی
شبة بوشش



شکیرة و شکرة ماده شتر بسیار شیر شریحة گوشت پاره و نیز شوکة خار و نیش کژدم شهلة و شهیرة و شهویة زن پیر عاقله شرفة کنگره و پاره و مال برگزیده شاة جیک پر آب و جیک اما هیدن شلیة اندک و قرض دادن شوالة شتر ماده جست شبیة جوانان شذبة شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند یا بایدبریدن شربة مقدار یکبار آشامیدن شربة بسیار آشامنده شطبة پاره پوست و پاره از کوشت که بدرازا بریده شده باشد شعبة شاخ درخت و جوی خورد و گروه و قبیله کاسه و کوزه و مثل آن را بدان صلاح کنند شربة موضعی است شمیة زلت بدی که بسیار آمیخته باشد شرعة کژدم شجمة دلیران شابلة شتر ماده که شیر که بچه او هفت ماهه شده باشد شطبة خط و جوی که بر پشت شیر کنده باشند و نیز شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شعفاء شتر ماده دراز نیکو هیکل شعشعانة جمع شغشغة آواز کبوتر شانئة و شانئة جراحتیست که بر پا پیدا میشود شعفة سرکوه و سر هر چه باشد شعفات جمع شانئة بقیه آبی که در ظرف باشد شیفة پیش رو قوم و مقدمه لشکر شبکة دام شرکة راه بزرگ و میان راه شبکة صلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تبر کنند تا دسته را تنگ فرو گیرد شکیکة گروه شملة شتر جست تیز رفتار شحمة پیه و شحمة الارض زمین لیته سفید و شحمة الاذن موضع گوشواره که گوشوار در او کنند شجنة و شجنة ریشهای درخت که در هم رفته باشد و شجنة الرحم خویشی بغایة پیوسته و بهم در رفته را گویند شحنة بسیار و بهتر و حاکم شفة لب و شانیة الشفة سخن را گویند شاة گاو وحشی و گوسفند شدة و شدید سختی شاردة و مانده و قافیه مشهور شذرة پاره از زر باب الشین مع الیاء فی المصادر شعث پراکنده شدن و برآشفته شدن و گرد آلود

شرشنث سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شرنبث و شرابث
انکه کفش یا کف پای او سطبر باشد شث گیاهیست تلخ و خوشبو که بان حشرات
ارض که پایهای دراز و بسیار دارند تعیین نمایند شفث کار بر اکنده باب الشین
مع الجیم من المصادر شجج و شجج و شجاج سر شکستن و شکافتن و مسافة قطع
کردن و وقت شراب باب شکستن شجیج و شجاج بانک کردن استر و کلاغ شنج
درهم کشیده شدن پوست و غیران شنج آمیختن و درو دوختن بخیه زدن
شبج . برهنه شدن و بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج یک خایه
از خایه دیکر بزرک تر بودن و یکخایه شدن چیزی و شکافته کمان پیدا شدن
من غیر المصادر شجیج سر کشته شجاج خر کور شمرج جل ایست با دیک
بافته و جامه با ریک شرج کروه و مانند و نوع و آب رفتن کاه و فراخی رود خانه
و راهی که در میان آسمان پیدا میشود و دستهای جامه دادن شراج و شروج
و شرج نام چوبیست انکه کمان سازند شماج چیز و پوست دانکه انکور که
آتش خورده باشند باب الشین مع الحاء من المصادر شح بخیلی کردن و حریص شدن
شنح یمین کردن و کشیدن شرح اشکار کردن و فراخ کردن و شرحه کردن
کوشت و بدو معنی اولست قوله تعالی الم نشرح لک صدرک شیلح ترسیدن
و پرهیزند شقح زشت شدن من غیر المصادر شحیح بخیل و حریص
شحاح جمع شموح جانباز یک شحشح دلیر و باشنده در کاری شلیح ترسنده
و پرهیزنده شح و شاح و شبح تن و کالبد شنح بینی و زن سطبر روی
فراخ فرج شقیح زشت شقلح نام کیاهیست شریح کوشت و به سرحه کرده
شتاح دراز و سطبر شحاح سنک ناتراشیده که آتش از و بیرون نیاید و بخیل

باب الشین مع الخ ... [illegible]

باب الشین مع الخاء من المصادر شخ و شموخ بلند شدن و تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان
و شکافتن دندان شتر شروخ افزایش کردن کودک و جوان و ستوانیدن کودک
آواز بول خود را کیبی شیخ بر اصل خود آمدن مرد و عیب و تشنیع کردن کسی را
شدخ شکستن و فراخ شدن سپیدی در پیشانی اسب من غیر المصادر
شیخ پیر شیوخ جمع شداخ لغة مخصیست شاخ جوان شروخ جمع و جاء فی الحدیث
اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم و شرخ پیکان و طرف دهن تیر و طریق جو
پالان و مانند راه کویند شروخ جمع شرداخ بزرک و پهن شامخ بلند دکوهها
بلند شماخ نام شاعریست شاخ نوجوان شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک
که در پیشانی اسب می باشد و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما شماریخ جمع
باب الشین مع الدال من المصادر شاد بخشش کردن شد استوار بستن و دوید
و بلند شدن روز و حمله بردن شراد و شرود ارمیدن شد بر آوردن بنا
و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن و کواه شدن و بیان کردن و اعلام کردن
من غیر المصادر شدید بزرک شداید جمع و بمعنی بختها هم آمده است بمعنی
جمع شدید است شید گچ که از سنک می پزند شاهد کواه و عرق ... و آنچه از شکم
بیرون آید ما نند آب بینی و حاضر و زبان فرشته شهود و شواهد و شهد و
شهاد کواهان و حاضر شدکان شهید و شواد عسل که با شمعش باشد شهاد
جمع شهید شهید کواه و کشته شده در راه خدای شواد در دشتکان و قافیها
و مشهور و او جمع شان است شادد درماننده شرد جمع شرود درماننده و قافیه
مشهور شرد جمع شرید رانده شده باب الشین مع الذال من المصادر شذوذ
شذ تنها شدن و اندک یافتن شدن شقذ روان شدن و دور شدن و

شجذ تیز کردانیدن شمذ و شماذ برپای داشتن شتر نر شتر ماده را تا او را جمع شود و
برداشتن شتر ماده دم خود را در وقت بار برداشتن من غیر الصادر شاذ تنها و اندک یافت شدن
شواذ جمع شذاذ مردی که درمیان قومی باشند که از قبیله ایشان نباشد شغذ انگبین
شغذ عقاب گرسنه و بچه مرغکی که در سنگستان باشد واو را قطا گویند و بعضی گویند
که بچه حرباست باب الشین مع الراء من الصادر شکر و شکور سپاس کناری کردن و ستودن
و جزا دادن شور انگبین باز رفتن و عرض کردن چارواه کسی برای فروختن و دانستن
و بیرون آوردن اندیشه و فربه شدن و بسیار پیه شر عیب کردن شر چیزی
بآفتاب انداختن تا خشک شود شهر شمشیر کشیدن از نیام و چیزها را شناسا
کردانیدن و روشن وانکارا کردانیدن شفور رنج کشیدن شکر بسیار شیر
شدن گوسفند و شتر و گیاه شکر بر آوردن درخت شصر دور بخیه زدن و
دور شدن و بصفی کذاشتن شطور نگریستن بکسی چنانکه یک چشم با او باشد یک چشم
بکسی دیگر شطر گذاشتن اهل خود را بمخالفت شعر دانستن شغر خالی شدن
و بیرون کردن و برداشتن سگ پای خود را از جهة بول کردن شغار دختر با دختر
تزویج کردن شتر با زکردانیدن پلک چشم شیر عیب کردن شجر کردانیدن و مختلف
شدن کار دو نیزه زدن و جامه بر چوب انداختن شجیر آواز در حلق کردیدن
و به بینی آواز برداشتن شزر بکنار چشم نگریستن از غضب و بعکس تاب دادن
تا بیدن ریسمان و بر دست راست نیزه زدن و بر دست راست آسیا کردانیدن
من غیر الصادر شکور جزا دهنده و سپاس کناری کننده و چارپایی که او را اندکی
علف بس باشد شاکر سپاس کنار شکر فرج زن شکیر گیاهیست که از تن درخت روید
و یا از کرد اگر دیخ درخت روید شکر جمع شمتصیر نام شهریست شنایر انگشتها شطیر

بدخلق

بدخلق و کار بد و فحش گوینده شنذیر بنا لام بمعنی شطیر است شمیذر شتر شتاب رو و چست
شزر سختی و بدتر شرار جمع شریر بغایة بدکار شر اشتر تفرق با ثقال شتر عیب
شرشر گیاهیست شرار و شرر آتش پارها شرشار چیزی که روغن از و چکد شرر
ماه شصار چوبکی که بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خرد که بر موی سم شتر بندند شامر و
شصر آهوبره شطر نیمه شطیر غریب و دور و تنها شطور گوسپندی که یکطرف پستان
خوشیده باشد و گوسفندی که یکطرف پستان او دراز تر باشد شناتر انگشتری و
گوشوارها شواجر کرانه گان شجر و شجیر کنار دریای عمان و عدنست شاطر
آنکه برنج آورده باشد اهل خود را به بدکاری شذر زرد کانی و مرواریدهای خورد
شطر دور شذر و شذر پراکنده شعر موی شعور جمع شعر سخن منظوم شاعر
شعرگوینده شعیر جو شویعر لقب مخصیست شعر مردمی که بر اندام ایشان بسیار
موی باشد و او جمع اشعراست شمیر شتر ماده چست شامز گوسفندی
که پستان او بشکم وا خوشیده باشد شمر سخت شنار عیب و عار شوار
رخت خانه و رخت پالان و لباس و فرج مرد و فرج زن و صورت شوذر کلاه دختر کان
شغابیر یکنوع بازیست و خیارهای خورد و پراکنده کان شخار چوب هودج و چوبی
که در پس انبار نهند و چوبی که بان دلو را از چاه بیرون کشند نشانه که بر شتر باشد و
شهابیر زنان شجر درخت و جمع شجر هم آمده است شجیر بیشه و نصیب و عریب
شجر دهن و ذقن شخیر آنچه از کوه فرو ریزد از سنگ و گل شغر یکی شغفر
پلک چشم و حد چیزی شفتر حد شقر شقایق النعمان شقره روغ شیر فربه و خوب
صورت و قابل مشورت شیار جمع شیور بوق کوس شغور و شغر حاجت و
و شقور رفیع شین و رنج و تعب شبر وجب شبر دانا و بخشش شبر کرایه اشتر

ترکه ابغری ونماید وخونکاح شحر دریای کنار که میان عمانست باب الشین مع الزاء
من المصادر شخز نیزه زدن وجنبیدن شأز ترسیدن ودرشت وسخت شدن وبرانگیخته شده
شزر بریدن وسطبر شدن ودرشت شدن ونزاع کردن وبدخویی کردن شاز جای
درشت رفتن شنز بغایت خشک شهریز وشهریز نوعیست از خرما شیز چوبیست
که از آن انواع ظروف مثل کاسه وطبق سازند باب الشین مع السین من المصادر شمس
با آفتاب شدن روز کاد واشکارا کردن دشمنی شماس وشموس بیقرار وبدخوی شدن اسب
وسوار شدن ونگذاشتن او شوس سخت شدن ودرشت شدن وبگوشه چشم
نگریستن از غضب وتکبر شخس دهن گشودن خرد وقت بوی کردن بر بول و
سخت جنبیدن وگوناگون شدن شترس سخت مالیدن من غیر المصادر شاس
وشوس سخت ودرشت شمس آفتاب شموس جمع وشتر قلا کرده را
هم گویند وبدخو شرنبس نوعیست از خار شرس وشکس وشکس بدخو وبسیار خلاف
ودرشت ودشخوار وسخت وشُکس بضم شین بدخویان باب الشین مع الشین
من المصادر شیش شیش خرمای خشک وزبون باب الشین مع الصاد من
المصادر شوص شستن وپاک کردن وچیزی بدست برداشتن شخوص از جایی
بجایی رفتن واز جایی برآمدن وچشم واکشوده نهادن وبلند شدن وبزرگ شدن
شصوص کم شیر شدن ماده وسخت شدن معیشت من غیر المصادر شناص
شخص دراز تن وسیاهی چیزی که از دور پیدا باشد شخوص جمع شخص وشخص
گوسفند ماده که شیر نداشته باشد وبعضی گفته اند که گوسپند ماده باشد [illegible]
که نرپرو رفته باشد شخیص مرد بزرگ جثه شاخص چشمی که واکشوده نهاده باشند
وتیری که از آماج گذشته باشد شص وشیص چیزیست که بان ماهی گیرند ودزدا

هم گویند

هم گویند شصوص جمع شصایص بمعنی سختیها باشد شصص گوسپند ماده بی شیر واجمع
ومفرد آمده است یعنی گوسفندان ماده بی شیر شقص انباز یعنی شریک شیص خرمای
خشک وزبون وخرمایی که استخوان او زبون باشد باب الشین مع الضاد
من المصادر شوض زمین محکم ودرشت شروض شخص فربه ونرم اندام
وشتر شیردار شرایض جمع باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط بفتح وکسر شین
شطط شطوط دور شدن شطط جور کردن وازحد درگذرانیدن وزیاد
شدن ودروغ گفتن شرط بچیزی وابستن قول وفعل ونیشتر زدن شمط
آمیختن چیزی بچیزی از هر چه باشد شیط سوختن وشتابیدن وهلاک شدن
وقسمت کردن وتمام وانبخشیدن وآمیختن وریخته شدن بباطل شحط و
شحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط جامه پاره شدن وچیز پراکنده شده
شماطیط جمع شمیط صبح وآمیخته بسیاهی وسپیدی باهم شمط توابلی که در
دیگ طعام میکنند شیاط بوی سوخته شوط یکتوبه شرط آنچه با وچیزی از قول
یا فعل وابسته شده باشد وجانب چیزی وکنار جوی شروط جمع شریطه
واو بمعنی شرطست شرط نشانه چیزی ومال زبون وجوی خورد وشخص بزرگ
شخص زبون شرواط دراز وسطبر شط کنار وجانب چیزی وکناره رودخانه
وکناره جوی وجانب کوهان شتر شطوط جمع شریط ریسمانیست شرط جمع
شطط دروغ وزیاده شطوط جمع وشتر بزرگ کوهان شیوط یکنوع ماهیست
شطوط دراز شرط بفتح را فرومایگان وکسانی که بر تن خود نشانی کنند تا بان
شناخته شوند واو جمع شرط وشرطی است شوحط درختیست که از آن کمان سازند

باب الشين مع الظاء من المصادر شواظ و شواظ زبانهٔ آتش شظاظ چوبیست که طرف او
تیزه باشد مانند کارد بچوبی که در گوشه جوال تعبیه کنند و نام دزدیست در عرب
شظشظ ابر باب الشين مع العين من المصادر شیاع و شیوع آشکار شدن
میانه دندان اسب شماع و شمع و شموع بازی کردن شنع خفت کردن
شبع سیر شدن شع افشاندن و انداختن شتر ماده بول خود را بر ران شقع
آشامیدن آب شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و کندن
چیزی و روشن و آشکار کردن شلع بسیار ناله کشتن و بسیار خشم شدن
و بسیار دانه شدن کشت و برداشتن شتر بهار شباع پی دوی کردن و بانگ کردن
و خواندن شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع دراز
و شتاب رفتن شتر من غير المصادر شاسع و شوع دور شنع مال اندک و آنکه
مال خود را نیک محافظت کند شفیع و شافع درخواه جرم کسی کننده و شفعه در بیع
کننده و شافع گوسفند بچه دار در دام گویند شبع آنچه سر کرده اند شرجع دراز
و جنازه شلیع پراکنده کان شاذع کژدمها و او جمع شده است شانع شتر ماده
که یک نوبت دو مجلس را شیر دهد شیع گروهها شایع و شاع آشکار و فاش چیز
قسمت نا کرده شبیع بسیار شرع بکاری در روندگان شرع و شرع زههای کمان
و بمعنی ماندن هم آمده است شرع راه راست و راه روشن که خدا و رسول
نهاده است شارع راه راست و آنکه رو باب در آید شرع راههای راست
و آنکه روباب در آیندگان شروع باب در آیندگان شعشع لطیف شعلع دراز شلع
دردناک شنیع زشت شوع درختیست که از آن گویند شیع و شبع

بچه

بچه دیگر زاینده شده باشد شنع عیب کردنها و طعن کردنها و شنع شنعة است
شجاع و شجیع دلیر و شجاع یکنوع مار را هم گویند شجع چست و سبک شعاع
درشتی شعاع پراکنده و بیخ خوشه گندم و جو شعشاع پراکنده و مرد دراز نیکو
شراع بادبان کشتی و زههای کمان شافع گوسفندی که ولد او با وی مانند باشد
شفع جفت و دو و روز قربان شمع موم شماع شمع ریزنده شموع زن خوش شکل
بیک نفس مزاح کننده باب الشين مع الفاء من المصادر شغف از درون دل دوست داشتن
و بدرون دل رسیدن دوستی و دل بردن بدوستی شآف دشمن داشتن و جراحه
پیدا کردن پای شف خشک و لاغر شدن شیوف نیز همچنین شوف زدودن
و جلی کردن و آراستن شف کم کردن و افزون کردن و شور کردن و اندوهگین
شفیف و شفوف و شف لاغر کردن و لاغر شدن و گداختن و درخشیدن
و باریک و نازک شدن شنف دشمن داشتن و بدنباله چشم نگریستن شرف طالب
بر کسی بشرف شفیف گزیدن مار و کژدم شغف دلسوختن بدوستی و دراز و افتادن
و انمودن شرف بزرگوار شدن و سخت شدن و تنگدل شدن و در میان پوست
و گوشت رفتن پیر من غير المصادر شغف و شغوف شعاف سرهای کوهها
شظف و شیطان سختی و تنگی شف جامه تنک و پرده تنک و بکسر شین سود و زیاد
شنف گوشوار بالا پین شنوف جمع شوان بلک کشت کرد را نباشد و بسیار
شادوف جاروب و دیمان باشد شطیف درخت سخت که بی آب دادن
روینده باشد شفشاف باد اندک سرما شریف بزرگوار و بلند شرایف جمع شفاد
کذا رنده و درخشنده شرف جای بلند و بینی بلند شراسیف عروقهای اعضا و طرفهای
اضلاع که مشرف بر بطن است و اوایل سخن شریف نام کوهیست شارف شتر ماده

وچیزی که دراز و باریک باشد شرف جمع شرف کنارها و بالهای سپید بیخ شغاف
دردیست که در آن جای پیدا می شود شف و شاسف خشک و لاغر شغاف و شفوف
سرکوه شدن تن و کالید شذوف جمع شخف دراز ... بادبیر ما که با هم باشند باب الشین
مع القاف من المصادر شرق کوش گوسفند وشل آن شکافتن شرق و شرق برآمدن آفتاب
شوق آرزومند شدن و در یاد زوا انداختن شقاق مخالفت کردن و دشمن کردن
و دشخوار نمودن شرق پاره پاره کردن و این مصدر رباعیست بمعنی شرقه شفق مهربانی
داشتن شق شکافتن و دریدن و جدا شدن و چشم را گشودن و دیغ کشیدن شهق
بانگ آخرین خر و دم فرو بردن و نالیدن قبل از اخراج النفس شمق بلند شدن شبق
آرزومند جماع شدن و تیز شهوت شدن شرق در گلو ماندن و در حدیث است
که تؤخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی بقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من
شرق بریقه عند الموت شنق آرزومند کردن چیزی و دراز شدن سبزه و باز کشیدن
شمق شاد شدن و حریص شدن من غیر المصادر شقراق و شقراق مرغیست که از اخیل هم گویند
شمقمق دراز شبق کوه است و شکافته درخت برین موضع شاهق کوه بلند شواهق
جمع شارق و شرق آفتاب و طرف آفتاب برآمدن شرق گوشت سرخ که چربی
نداشته باشد شریق نام کوهیست شرق اندوه شقیق نصف چیزی برادر
شقایق گیاهیست شقق راههای دور و جاها و او جمع شقه است شق نیمه
و یکطرف با اعداد و برادر و بچه گاو و قلعه از قلاع خیبر و نام شخصیست
و طرفی از کوه شاق دشخوار شفق روز و بقیه روشنی آفتاب که در اول شب
می باشد سوی مغرب و چیزی نبودن شبرق گیاهیست شارق جمع شارق پاره
پارها شناق دراز و رشته که بان سر مشک بندند شنق دیه ناتمام و ما بین دو فریضه

ازنصاب

ازنصاب زکوة شدق طرف دهن شفیق مهربان شق شکافته چیزی و صبح شقوق جمع
باب الشین مع الکاف من المصادر شوك خار در رفتن و خاره در بردن و بیرون
و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن شوکت شك اندک
لنگیدن و بگمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و بچیزی چسبیدن و لازم شدن و تمام
صلاح شدن شبك آمیختن و در هم افکندن و بهم در رفتن شرك کافر شدن با انباز گرفتن
کسی را با خدای من غیر المصادر شرائك زنانی که انباز یکدیگر باشند شرك راههای
راست شکال جمع شکست شائك مرد تمام سلاح پوشیده و درخت خاردار
شوك خار و عدد بسیار و سلاح شراك راه راست و کفش و بند پای — بکسر دوال نعلین نیز گویند
تا آنجا که حد کفش است شاك تمام سلاح پوشیده شکوك شتری که از او
بشتابت باشند که فربه است یا نه شکوك شبهها و گمانها شکائك گروهها شبائك
دامها و جاهها که نزدیک باشند شبابیك شبکهای آهنین و او جمع شباك است
شریك انباز باب الشین مع اللام من المصادر شکال سفید بودن یکپای
و ناسفید بودن یکپا و دو دست دیگر و یکپا و یکدست سفید بودن معنی
اول از صحاح و معنی اول از مجمل اللغة است شکل اشکیل بر چهارپا نهادن
و سفید شدن تهیگاه گوسفند و حرفها اعراب زدن شکل کرشمه و نازکی
نمودن شمول همه را فرا رسیدن شمل و شمل بسیار رسیدن و وابسته شدن
ششل سطبر شدن انگشت شول بلند شدن و بلند گردانیدن و برداشتن
شتر دم خود را از جای برخاستن شبل دو بین شدن شل و شلل
راندن و جست بخیه زدن جامه را و بیدست شدن و فساد یافتن دست
شهل سیاه و کبود شدن چشم شغل و شغل و شغل بکاری در شدن

و بکاری درپیچیدن و وابرداختن از چیزی شَنْشَل وشلشال چکیدن شُغُل بدغذا
شدن شبل نوپیدا شدن من غیر المصادر شوله وشُشُل مرد چست کار و چست
خدمت شرحبیل نام مردیست شُعُل فتیلهای که آتش بر آن فروخته باشد و جمع شعله
شُعُل دوشنایی شُشُل سپر شِبل بچه شیر شُغُل پیر شَکل صورة وماننده شکول جمع
شُکُل فتیله را هم گویند شُول آب اندک که در تک خیک مانده باشد و شتران
ماده که پستان ایشان واخوشیده باشد از کم شیری و بچگان ایشان که
هفت ماهه شده باشد واین لفظ هم آمده شَلیل هر دو فارسند شلال
جماعتهای متفرقه و راندن از چیزی شُغُل وشُغُل کار شَلیل زن کوتاه وجامه
که در زیر پوشند ومیانه رودخانه ولباسی که برکفل شتران اندازند شامِل
شتر ماده که دم خود را برداشته باشد شول جمع شِمال دست چپ وخلق وخو
شَمْل وشَمَل وشِمال وشَمائل باد شمال شُمول خبر شَمال طرف دست راست
کسی که رو بمغرب رود در اقلیم رابع و باد همین طرف را هم گویند شَمائل
خلقهای نیک وصورتها ودستهای چپ شمالل وشملال شتر ماده چست ودست
چپ را هم گویند شردل چست و نیک رفتار و جوان وقوی از هر چیز باشد
باب الشین مع المیم المصادر شکم بخشیدن ومزد نیک دادن ورو
دادن شم وشمیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم برکشیدن شمشیر
وشمشیر در نیام کردن و باز نگریستن که می با بد یا نه وسر بلند برداشتن چیزی را
نگریستن شحم فاشد شدن طعام وغیر آن شحم پیه بخورد کسی دادن
شحم آرزومند پیه شدن شهم ترسانیدن شبم سرد شدن شم بینی
شدن شکیم وشکم گزیدن مار شوم بدخاصیت شدن ونامبارک

شرم اندک چیز دادن وشکافتن من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع
شحیم فربه شوم نامبارک وشتر سیاه شهیم خارپشت شهلم غول بیابان شم مرد
شوم نامبارک وماهی را هم گویند شظیم سخت ودراز شعوم جوان جلد واسب
دراز وبلند وآدمی دراز شغالیم جمع شبرمه دانه ایست مانند نخود ومرد بخیل کوتاه
شرادم پارهها شتم مرد زشت لقا وشیر درنده شلیم زشت وکریه اللقا شدقم نام
شتر نریست از آن نعمان بن منذر وحیوان فراخ دهن شرم دریاچه شروا وشرمی
زن شبیه شادن تیری که هدف را شکافد شرادم بریدن شکیم آهن دهنه لجام وحلقه
دبلک شیم خلقها وخاصیتها شیام فتیله ایست وچوبی که بر دهن بزغاله بندند
تا شیر نخورد ونام بادیه ایست در عربستان شبیم سرما وگرسنگی وسرد شلم شهریست
در شام وشهر بیت المقدس را هم گویند شیم سوسمار جلد زیرک شهم بلند داشته
شده شم جمع شمام نام کوهیست باب الشین مع النون من المصادر شحن
اندوهگین شدن ومنع کردن شحن پر کردن ظرف وکشتی بچیزی و راندن شدون
بی نیاز شدن آهو بره از مادر وقوی وبزرگ شدن آن شطون دور کردن ودور
شدن شن پراکنده کردن وریختن وغارت شتن درشت شدن عضو و
سطبر شدن انگشت ولب شتر از خوردن خار شفون بنگاه چشم نگریستن
شنین عیب کردن شنان وشنآن دشمنی نمودن شنین چکیدن شطن بر ریسمان بستن
ومخالفت کسی کردن شنق کم کردن واندک چیزی بخشیدن شان جستن وخواستن
وباک ونگهداشتن از چیزی شکران سپاس گذاری کردن من غیر المصادر شنان
آب پراکنده شهان درختیست وبعضی گفته اند نوعیست از ریاحین شادن
آهو بره شن پوست کهنه وخیک کهنه شنان جمع شطون بغایة دور شهوار دور

کنند طعام شبعان سیر یعنی غیر گرسنه شیحان مرد غیرتمند شحان دراز شیحان پیران شجعا
دلیران شعشعان دراز شغفین درازان شطن رسیمانی شیطان و شیطن دیو
و دور و باطل و مار دشیانیین جمع شیحا جمع شبث است شتران جانوریست بغایه
خورد مانند پشه شمطان مردی که بعضی موی اعضای ایشان سپید و بعضی
سیاه باشد و او جمع اشمط است شغوه مرد با غیرت شفان سرمای با دسرد شرما
نام موضعیست شقن مرد زیرک عاقل حال شوخا لها و زکها اشک که از سر چشم
نهاده است شانان دو رگست که از سر پیشانی بمیان دو چشم بسته است و اشک
از ان بیرون آید شنان دور شدن و او اسم فعلست شبان جوانان شیان جزیست
که آنرا دم الاخوین کویند و دو رنگرند شیصبان نام قبیله ایست شهان شعلهای آتش
شیبان نام قبیله ایست شیان نام شهریست شقن اندک شجن امید شجون جمع
شجن کنار رودخانه شواجن رودخانهای بسیار درخت و کنار رودخانها
شفتین هر دو لب شریان و شریان رگی که در وی روح باشد شکرا گیاهیست شزن
بفتح شین جانب و بضم شین گوشه زمین و طرف چیزی شعفین نام موضعیست شنان
دشمنی کردن شنوه گرسنه و لاغر و بعضی داوند را کویند شغدان
جدا شدکان شخدان گرسنه شنفذان آنکه هر که بخسپد و چشم بدر ساند بچیزی شیطان
سر و بره نام ستاره ایست شرطین نام منزلیست از منازل قمر شرمات کوک شزن
زمین درشت شرن و شزن جمع و شزن کعب کوسفند را کویند که بان بازی کنند
و کعب کار را هم کویند باب الشین مع الواو من المصادر شتو
زمستان و جای ایستادن و قحط شجو اندوهگین شدن و اندوهگین کردن
شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن شلو شکایت کردن شذو علم آموختن

و شتر رانیدن

و شتر راندن و سرود گفتن شاو پیشی گرفتن و پیش آوردن و بدین معنی اخبار است
آنچه در دعا آمده است اللهم سلک بغنا ثلث بشوا الیک ما لا یخفی علیک
شضو چشم واکشودن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاو سنگ و گل و
خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون ویند و غایه و نهایه زمان و یکنوبه شغو کسانی که
ایشانرا دندان زاید بر آمده باشد شجی اندوه شلو کوشت باب الشین مع
الهاء من المصادر شوه زشت شدن شبه پوشیده شدن شغه مشغول گردانیدن
و فارغ گردانیدن و مبالغه کردن و سوال چنانکه بیرون برد از مسئول عنه
هر چه باشد و سود بسیار کس شدن شه و شه و شده درزمین حیرت افتادن
شکاه نزدیک شدن من غیر المصادر شفه لب و ستایش حروف شفهیه
با است و فا و میم که از لب ظاهر شود شفا جمع شتایم مرد بد نظر شاه گوسفندان
و او جمع شاه است شبه و شبیه مانند شدن شره حریص شبیه مانند کسی
که انرا برنج کویند و نوعیست که آنرا مس گویند باب الشین مع الیاء من المصادر شری
کدوی تلخ و درخت آن و مال ذنون شری ابله شوی بویانک خورد و او تصغیر
شوی است یعنی بویانک شوی گوسفندان و او جمع شاة است شتوی تصغیر
شوی است یعنی بویانک شکی شکایت کردن و او رسیدن شاطی کناره و جانب چیزی
شناحی دراز و سطبر شنایی دراز شناطی طرفهای کوه شاکی تمام سلاح پوشیده
شتی و شتوی زمستانی شهی آرزومند طعام و غیره شرطی آنکه نشانه بر تن خود
کند که بدان شناسند او را شجی غمگین شغاوی کامهای پابیها شواصی جنگها انا اهید
و او جمع شاصیه است شواعی پراکندگان شراعی نیزه دراز شرکی جست و پی
در پی شیطمی جوان سطبر شقایی بزرگ لب شانی حصه دهنده شاصلی

کیاهیست که آنرا بهمی کراوند کویند شَطی و شَطوی جامهٔ ایست منسوب بشهر بیرا شطا
شقی بدبخت شاوی صاحب کوسفند و بیدار کننده شاهی تیز نظر شقا ری کیاهیست
شمری مرد چست

## کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر

صبا
بادی که از طرف شرق آید و بطرف قبله و بمغرب رود صِری و صَری آبی که بسیار
بجایی ایستاده و متغیر شده باشد صفها موضعهایی که با ناز بیرون می آید صرعی
انداختکان کقوله تعالی القوم فیها صرعی صهبا شراب سرخ صفایا برکزیدها
و دوستان مخلص و او جمع صفاست صقعا آفتاب و تابیک اصقع هم باشد یعنی
میان رسید صدیا زن تشنه صفوا سنک هموار صدا ملامت کرده شده صداء
قبیله ایست صمجا زمین سخت صداء جرک و مورنانه صالی سیل کننده و بیرون
از دینی بدینی دیکر صرنبی شتری که شیر او را اندوشند صلا فرج زن و طرف راست و چپ
و دم و برهاین صحراء دشت و بیابان و مادیان سرخ صفرا زرد و سیاه و خلط زرد
و کمان چوبین و نام کیاهیست صفا سنک و جاییست در مکه معظمه که آنرا زیارت کنند
و نام چوبیست در ملک بحرین صلفی شتر سخت و قوی صدا آب چاه و چاه خوش آب
صلخدی توی سخت و قبیله ایست از یمن صیدله زمین درشت و سنکی که از آن دیک
سازند و نام شهریست و بنو صید طایفه ایستا نبی اسد صغرا خوردان صفرا
جوان ماده زرد صحنا نانخورشی که از ماهی بجنس آن باشد صلعا درختیست که
سرها و شاخهای آن افتاده باشند و حادثه و سختی زمانه و بستان بی درخت
صمعا زن خورد کوش و کیاهی که آنرا چمن کویند صعا شهریست صنعا کوسفندی
که سر هم او باشد صلفا زمین سخت صعلا زن خورد سر صحنا شهر پر غبار و
کرد آلود و نام کیاهیست صرما زمین بی آب صلحا نیکوکاران صراء ملاحان

صراء کدری تلخ که خشک و زرد شده باشد صدئی آواز و تشنکی و دماغ و
موضع شنفتن و مرغی که آنرا بام کویند و مرده که بر مثال خود بیکوا بیاد کی کند و ضبط
نماید صلما حادثهٔ زمانه و سختت صُوی نشانها که از سنک کنند و کوهها کما
قال النبی صلی الله ان للاسلام صُوًی و منارا کمنار الطریق و او جمع صوة است و از
یکنوع مرغیست

## باب الصاد مع الباء من المصادر

صوب حق کفتن و از هوا فرود
آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صرب شیر در ظرف کردن و کذاشتن
تا ترش شود صبب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب سخت شدن و بردار کردن
صخب و صخب بانک کردن صیب رسیدن تیر بنشانه صقب نزدیک شده
صاب بسیار آشامیدن آب و سفید شدن موی در سر و ریشک در موی
افتاده شدن صواب حق کفتن و حق کردن من غیر المصادر صبب یکنوع ترکیبست
و آنرا عصفر هم کویند و خون و آب و برک حنا صب آبی که ریزیده باشد و مرد عاشق
و مشتاق صبب زمین درشت و نشیب صنضاب شتر چست صحاب آواز کنند
صُنب پارهای آسیا صوب طرف و جهة صاخب حق کوینده و حق کننده صیب
بادان و ابر باران ریزنده صاب درختیست تلخ و کویند آب آن درخت تلخست
صقب ستون خانه دراز و باریک صقوب جمع صقب نزدیک کما قال النبی ع
الجار احق ان یصقبه صهب اشتران او جمع صهباست صرب شیر ترش
وصمغ سرخ صناب یکنوعست از نانخورش که آنرا از مویز و خردل سازند صنابر کاه و پذید
صمب نام موضعیست و نام شتر ایغریست صعب شخص خورد سر صلهب
... دراز صوب خانهای شبش و آنرا بزبان جیل ریشک کویند و او جمع صوتیست
صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و دشوار صهابی سنکها



بالا

صحنا

صراء کدری

سخت صُلب بزرگی وچست وعنه، و پشت وزمین درشت صلب وصالب
سخت صَلَب پشت زمین درشت [illegible]ب جمع صلیب سخت ومغز استخوان وچا
ستاره که در برج سر واقع میشود وعلم دراز ونشانه که ترسایان بجود بندند
صلب جمع صالب بت کرم سخت را کویند صونک سختی که بر زمین افتاده باشد وآن
زمین را سخم کرده صُلب سخت باب الصّاد مع التّاء المصادر صالة
حمله بردن وکشتن صلتة پوستن صیت کشیدن صت سخت زدن صتات
دشمنی کردن صلوة مغفرت خواستن ومهربانی نمودن ودعا کردن صبغة آفریدن
ونزدیکی جستن صباحة نیکو شدن صحابة و صحبة یاری داشتن صلفعة کردن
زدن صعبنة میان تربت بلند کردن صیطرة کماشته شدن وتعهد کردن چیزرا
صنبرة تاریک شدن صباغة آفریدن ورنکری کردن صبیغة آفریدن صبابة
سخت آرزومند شدن صابة دیوانه شدن صیفة میل کردن بایزطرف وآن
در رفتار صرصرة بانک کردن باز وباشق وچرخ وغیر آن صلت و صلت
دوانیدن اسب وشمشیر زدن وبخیق صنعة پیشه کردن ونیک پروردن اسب
وغیر آن صامات جدا شدن وچشم ناشکفته طلب چیزی کردن بچه کما قال النبی
فقحنا وصاصاتم صهرجت جارو کردن عمارت صعفرة پراکنده کردن صبالة
حمله کردن برای جنک صلوة روشن پیشانی شدن صوت آواز کردن وافغان کردن
صعقة بیهوش شدن صیونة قصد کردن صبارة پایندانی کردن صغرة کرد
ومدور کردن صلقهة بهم واکرفتن دندان صلصلة آواز دادن ومثل آن صعصعة
پراکنده کردن وجنبانیدن صرمة آهنک کردن صرامة مردانکی ودلیری کردن
صوعة بلند کردن بنا وباریک کردن سر بنا وغیر آن صمات نزدیک شدن زمستان

شدن

شدن برکاری وحاجتی صماد وصموت وصمت خاموش شدن صفقة چکونکی که بی کفتن
واو مشتق از وصف است صدمة سخت زدن صیرورة کشته شدن وصحة یافتن
وتندرست شدن صرة و صرخة و صیخة وطلاقة افغان شدن وآواز کردن
وصیحة بمعنی عذاب هم آمده است صلابة سخت صعوبة دشخوار شدن صرقة تصور کردن
صداقة دوست بودن صفاقة نرم ونازک شدن صدارة بالانشین شدن
صفرة زرد شدن صولة حمله بردن ودراز شدن من غیر المصادر صلوة نماز ودعا
ودین ورحمت ومسجد وکنشت وجهودان صلوات جمع صرة همیان صدقة آنچه
در راه خدا دهند صدقات مهر زدن صدقات جمع صحراوات صحراها صافات صف زدکان
ومراد بصافات که در قرآن آمده است فرشتکانند که صف زده اند وصافات
بمعنی صافنات است یعنی اسبانی که بر سه پای ایستاده باشند وبر کنار سم چهارم تکیه
صفرنة کیاهی که در اول پاییز بر آید صابیة باد کیر صفة چکونکی ونشانه صفات جمع
صوة نشانه که از سنک کرده باشند وجایی که در وبادهای مخالف وزد صهوة
پشت شانه است ویال اسب وسر کوه وخانه که در بالای پشته زمین کرده باشند
صاءة سرکین کوسپند که بعد از ولادت بیفکند صخرة رنک سرخ وموضعی
شکستان که ابرا ازان دور شده باشد صیرة سنک سخت ودرشت صموت زره
صمیت بغایة خاموش صمات آنچه بآن کسی را خاموش کند صیصیة حصار وشاخ آهو
ومخلب خروس صبابة برکزیده صولجه چوکان ها واو جمع صولجانات صنابة
هم صبیة کودکان صونة خایه شپش وآنرا بزبان جیل رشک کویند صالحة زن
با صلاح ونیک عمل صدرة سینه وکلاه صیدانة غول بیابان وزن بدخلق بسیار کوی
صبارة سختی سرمای زمستان وبضم صاد وتخفیف باسنک را کویند صخرة

شتری که نیک کرم بوشانند و روغن بران نهند و خورند صعریة نشانها یست که بر کردن
اشتر باشد صفادیة ... صهاة ... صحنا نانخورشی که از ماهی و جنس آن
باشد صیرة گاو ... صفلة ... صیاقلة آهنگران و آن جمع
صیقل است صلهة رمه شتر و گوسفند صرعة آنکه مردمرا اندازد و کشتی ... صعصعة
نام شخصیست صومعة خلوة خانه صنفة کنار جامه و گوشه دستار صنابعة الندکها
دوم صلقا قوندا نهای شتر صکة میانه روز که گرم باشد صلة زمین خشک صاخة سختی
و حادثه زمانه صلاة ... گروه آدمیان صلات جمع صمة مرد دلیر و باز صمصامة
شمشیر تیز صاحبة زن صفوانة تشنگی و حاجة صفوانة و صفاة سنگ هموار صلخة قیامة
و کوسا ... و آواز سخت صخة آواز سخت صدمة طرف راست یا چپ پیشانی
صبغة دین و رنگ صناقة سرد ... و کوش کشتن سخن هر کسی و دسته سپر
صوعة دستار و میان سر صاعقة آواز رعد یا آتش و عذاب ... هم گویند صفیة
و صفات قوی و سطبر صحیفة کاسه پهن صلفة ... صفوة بفتح و ضم و کسر صاد
برگزیده و خالص صیحة بانگ عذاب صبرة وزن ناکرده شده از غله و سایر
خوردنی صلدمة اسب سخت صعرنة نفر صفادیة جمع صعدا راهها صعدة زن
راست قامة و نیزه هموار صفحة جانب صفیحة ظاهر روی و شمشیر پهن و هرچه پهن باشد
صبابة بقیه آب که در کوزه و ظرف مانده باشد صرة سختی و غم و اندوه و گرد
چیزی صوارة و صلوة آنکه حج نکند صیرورة آنکه حج نکند و طعام خوش نخورد و در حدیث
آمده که لا صیرورة فی الاسلام صریمة ریگ و گروه زمینی که کشت او در روده باشد صرمة
رمه شتر صلة بخشش و آخرة نیک و پیوند خویشی صلات جمع صیغة لفظ و طور
صرفة ... و نام مهره ایست و منزلیست از منازل قمر و او مصدر ...

صبة رمه

صبة رمه اسب و گوسفند و بقیه آب که در ظرف مانده باشد و طایفه از شب
و طایفه از هر چیزی صحبة و صحابة یاران و این مصدر و غیر مصدر هم آمده است
صربة شیر ترش صلیبة سنگی که بان تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة
دیوانگی صوبة ... بر سر هم و موضع خشک کردن خرما صفرة زردی
صتبة گروه صوت آواز و افغان و آواز نیک صورة نقش ظاهر صورة خارش صلت
کار بزرگ و پیشانی روشن و مردی که روان و چست باشد در کارها صیاتة
خاموشی و نام سبنی باشد و شیر غلیظ و دز و سیم صحیحة و صحبة بامداد صهوة و صهبة
رنگ شقرة سرخ و زردکم صیحة بزرگ و مهتر صاحب و ... و صایة مرد سخت آواز
کنند و افغان کننده صمحة قندیل صمعة زمین درشت صعوة مرغیست صلاة
و صلایة مقدار یک مشت سنگ صدحة مهره ایست صرحة کشادی پشت زمین
صنیعة کردار و پیشه صنعة کردار نیک صناعة عرف و پیشه کار صناعات جمع صفقة
جانب و نوبة صمة شیر درنده و مرد دلیر صمصمة گروه باب الصاد مع الجیم من
المصادر صنج قندیلها و او جمع صنجاست و این تازی معربست صرداج
زمین سخت صاروج نوره و چار وکه در نوره خلط کرده در عمارت بکار میبرند
صهریج و صهارج حوضی که در وی آب جمع شود صهاریج بفتح صاد جمع صولج
نقره پاک صنج آنچه از روی کاسی سازند و چند عدد از آن در دست گرفته بر هم زنند
و یا بر دف افزایند باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح و صلوح
نیک و نیکو کار شدن صلاح و صلح آشتی کردن صباح و صیح بانگ کردن صبوح
در بامداد شرب کردن صراح روی بروی سخن گفتن صبح صبوحی دادن و
بامداد بجای رفتن و سخت سرخ شدن موی صوح شکافتن صنح دراز شدن

صدخ وصُداخ وصُدوح بانگ کردن زاغ وخروس صَفح وفروگذاشتن جرم کسی را
و پهنا زدن شمشیر و برگشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت من غیر المصادر
صالح نیکوکار و پسندیده و بصلاح آمده صبح وصباح بامداد صواح عرق اسب
صحصح کوتاه وستبر و سخت صریح پاک وآشکارا اصوح کوتاه وکوه و دیوار و
کناره رودخانه صفاح سنگ پهن صفح گوشه زمین و پهلوی چیزی و پهنا
صفاح جمع صَفح پهنا صفوح جرم بخش واز گناه درگذرنده صحیح وصحاح
درست وتندرست صحاح جمع صرواح نام قلعه ایست در یمن سراح آنچه بچیزی
آمیخته نباشد صلح بکسر صاد نام مکه مبارکه است صماح بضم وکسر صاد صرح
خالص و برگزیده و پاک وکوشک و بنای بلند ودر کشاف یعنی بیان سرای منقول
ودر تفسیر قوله تعم صرح ممرد من قواریر صروح جمع صبیح وصباح نیکو صحصح
جای هموار صحاصح جاهای هموار و باطلها صیدح اسب سخت شیهه زننده ونام
کیشتر ذوالرمه صداح آواز کننده صردح وصرداح زمین سخت باب الصاد مع
الخاء المعجمة المصادر صَمخ بسوراخ گوش رسانیدن صراخ نوحه کردن
صمخ کره ساختن صلخ کر شدن من غیر المصادر صملخ شیر ترش غلیظ صماخ
وصملوخ خرگوش صماخ گوش وسوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده وداد خواهنده
وافغان کننده صارخ داد خواهنده وبفریاد رسنده باب الصاد مع الذال من
المصادر صخذ سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی وگرم شدن روز
وافغان کردن صخد گرم شدن روز قصد کردن صمد بگردانیدن وباز داشتن صدود
برگشتن صَدّ بانگ کردن صفد وصفد سخت بند برنهادن وبخشش کردن صلود
آواز دادن وبیرون آمدن آتش از آتش زنه صَید شکار کردن وسر برداشتن از

تکبر

بتکبر وعجب و راست میل نکردن برای وجع سر و روی صرد بگذشتن تیر از آماج
وسرد شدن وسرما یافتن وباز ایستادن صعود به بالا رفتن صعد رنجانیدن و
شدن و سخت شدن چیزی برکسی صَهد گدازانیدن وسوزانیدن آفتاب چیزی را
صَدد نزدیک شدن و برابر شدن من غیر المصادر صَمَد مهتر هر چیزی و مقصود
وپناه نیازمندان عبد الله عباس گوید که صمد آنست که منبع جمیع کمالات باشد
وبی نیاز صَمد جای سخت وجای بلند صماد پوستکی که بر سر شیشه می بندند صیاد
شکاریان صید شکاری صید وصُید جمع صاد دیگهای مسین کوچک
وحرف معلوم صیهد سراب بیابان ودراز صندید بزرگ ومهتر ودلیر و باران
که بزرگ قطره باشد صنادید جمع و شیخها را نیز گویند صلد سنگ سخت هموار و چیز
خشک و هموار و سر بی موی و زمین بی گیاه صیخود روز گرم وسنگ سخت صلخد و
صلاخد سخت وقوی صفاد بند صفد غل آهنین وبند صلود اسبی که عرق نکند و شتر
ماده و دیگی که دیر بجوش آید صناید سخت سرما صَرد شتر ماده که بشیر صدد نزدیکی
وبرابر صداد راهی که بسوی آب رود وجانوری نقب انداز از جنس موش وا و
بمعنی جمع ومفرد هم آمده است صعید خاک وراه و زمین هموار صَدّ کوه وبضم صاد
طرف وکناره رودخانه صُفرد مرغی که آنرا ابو المليح گویند صدید ریم وخون صُعُد
دانی صرد پاک وخالص یعنی چیزی پارسی معرب است صرود جاهای سردسیر صَدّ
آنکه روز سرما در نیابد صارد گدازنده صُرد نام مرغیست وسپیدی که بر پشت آب
پیدا شده باشد از اثر جراحت صرخد نام موضعیست صراد ابر تنک بی باران
صُعُد جمع صعید وصعود سر بالای آتشی که در دوزخ می باشد و شتر ماده که بچه اش
مرده باشد وآنچه ناقص زاینده باشد و زمین سر بالای دشخوار صعاید جمع صُعُد نیز

جمع صُعُدا بضم صاد نام موضعیست صَعَد دشوار در یخ آوردن سخت باب
الصاد مع الراء من المصادر صدر از کنار آب باز گشتن صُدُور باز گشتن
گرمای آفتاب بر گشتن [illegible] و شکستن صور میل دادن و [illegible] کردن و جدا کردن
صر تنگ کردن و دم کشیدن و بستن سر [illegible] و بستن پستان شتر و [illegible]
داشتن اسب و خر گوشهای خود را و آواز کردن صحو [illegible] صَمَر
کند شدن صَبْر شکیبائی کردن و در زندان کردن و به [illegible] داشتن
و باز داشتن و سوگند دادن و پایندانی کردن صفیر آواز کردن مرغ سبر کشتن
و میل کردن و پاره کردن و شکافتن صبر خزینه کردن و کوشش کردن صریر آواز
کردن صمیر که دانیند و بکسر صاد خویشاوندی کردن صیفر خورد شدن صُغر و صغا
و صَغر خوار شدن و ستم کردن صفر تهی شدن صفا جمع شدن آب زرد
در شکم و زرد کردن و در دا میل دادن من غیر المصادر صُفْر خواری صَفَر کرم زرد است
که در شکم آدم است و درد بین که سنگی میکرد و نام ماهی از ماههای عرب صافر یکی
صفار آواز مرغ و ما تتل و آواز مرغ و بفتح صاد گیاهیست که آنرا بهی میگویند صابور تر
بزرگ یا کلنک آهنین که بآن سنگ را شکند صمیر که آخته صدر سینه و اول چیزی بالا
نشین و سریر تا میان پر او و طایفه چیزی و نشانه که بر سینه شتر باشد صَرْصَر باد
سخت و سرد که آواز کند و نام رودخانه ایست صیر سرمای سخت و عزیمت صغار خواری
سخت صغیر و صغار خورد و بفتح صاد جمع صاغر بستم راضی شوند و خوار شوند
صُفُر روی کانی که شبیه برنج که هست و او بعنی جمع مفرد سم اسب است صَرّ
خطیرهای گاو و گوسفند صبر آخر کار و تره یکی و شکاف چیزی کما قال النبی
من نظر فی صیر باب بغیر اذن فقد هدر صبر نا خوشی که گویند که از ماهی بغیر آن

صابر و صبور آنکه نکه دارد خود را در کارها و شتاب نکند و ام صبار و شکستان و ام صبور
کار سخت باشد صبیر ابر سپید بی باران صُبُر جمع و بمعنی جانب هم آمده است و
بدین معنی صبر هم آمده [illegible] صبر زمین درشت و بالای چیزی صِبار سنگها و او
جمع صبره است صَمَر [illegible] صغر با اه صمغ صعبر و صَعْبَر نام درختیست
صُغُر [illegible] صُغر راست صوار مرغیست که چون خوانده شود جواب دهد صَبِر بکسر
را دارو تلخ معروف صُبُر زمین سنگستان و بالاتر هر چیزی و نام قبیله ایست
وابر سپید صخر و صخره سنگ صُخُر جمع صَقْر چرخ و شیره تر ش ودو شاب صُمْر بالا
تر هر چیزی و [illegible] هر چیزی صور شاخ گاو که آنرا می نوازند و نالی که در روز محشر
نوازند صَوَر موی پیشانی و درختان خرمای خورد صبور کار شاقلاه و آخر
کار و رای و عقل صرّاد بتشدید رای اول مرغیست که از بوم گویند صوار نافه و
و شک دان صیار مشک دان صنوبر درخت نار صُعر خوردی صعو علتیست
که بر سر شتر پیدا می شود و بسبب همین علت شتر بجانبی می خمد صرایر و صوار نشکو
و حاجتها و این هر دو لفظ جمع اند صُور و صِوَر صورتها صحور مواضع سنگستان
که ابر از آن دور شده باشند صخره است صِهر پدر زن و داماد و خویشان
صمیر که آخته صُوّر و صُور رمه شتر بزرگ صرار بفتح صاد جهانکتد کان و بکسر صاد
جاهای بلند و نام کوهیست و ریسمانی که در پستان شتر و گاو بندند تا بچه
شیر نخورد صمیر تخم خشک اندام که بوی عرق از او آید صَبِر نیکو صورت صیود
مردی که فرزند و برادر ندارد و روان شد نگاه آب حوض و درخت خرمای
تنها و نام ظرفی که آب خورند صنیر و صبر و صنابر سختی سرمای زمستان و سرمای
سخت صمر کند رو باب الصاد مع الطاء المهمله من المصادر صراط راه صُرُط جمع

بسیاری که در برابر آب [illegible] زمان آب [illegible]

باب الصاد مع العین من المصادر صَنِیع پیچیده شدن سر شترمرغ صَلَع
موی پیشانی نابودن صَوع پراکنده کردن صَدع شکافتن وپیدا واشکار کفتن
سخن واشکار کردن چیزی وفرمان بجای آوردن وبرکردانیدن صِراع کشتی کیر
صَرع وصِرع انداختن صَفع سیلی زدن صَقع رفتن واز راه کردیدن وفرو ریزه
شدن وافتاده شدن وبیهوش کردن صَنیع بر روی زمین افتادن ودرغیر
المصادر این لغة مبین است وبانک کردن چیزی برچاو زدن وبرهیان سر زدن
صُنع نیکویی کردن وکاری کردن ونیکو پروردن وآفریدن صُدوع میل کردن صَلاع
جنبانیدن وپراکنده کردن صَبع به انکشت کردن وآب ریختن بر انکشت
من غیر المصادر صَنَع وصِنع وصَناع چست واستادکار صُنع جمع صانع
نیکوکار وآفریننده صَنع وصَنیع کار نیکو پروردهٔ راهم کویند صَقع بفتح وضم صاد
غم صَقیع مانند برف چیزی که از شدة سرما بر روی زمین می افتد صِقاع برقع
وچیزی که بآن بینی شتر رابندند ودکویی که زنان بر مقنعه شان تا چرک نکیرد صُداع درد سر
صَتِع شترمرغ سخت سر وسخت پیشانی صَوامِع خلوتها ومعبدهای رهبانان
صَدیع صبح ورمه کوسفند وشتر صَدَع کیاه ومرد چست وبخشش وقسم صَدع کوسفند
وحشی جوان صَرع کونه ونوع وعلتیست مخصوص وشام وصباح صُروع جمع
صَعاصِع پراکندکان وازهم جداشدکان صُقع بمعنی صغا راست یعنی خود وان
صَریع انکه همیشه خود را بسیار اندازد وبتخفیف راکمان وتازیانه وشاخ
درخت که بر زمین افتاده باشد صَلَع وصُلع سنک بهن وموضع راهم کویند
که در او کیاه نروید صُواع ظرفی که از او آب خورند وکیل صاع کیلیست وظرفی که
از او آب خورند وزمین درشت باب الصاد مع الغین من المصادر صَبغ

رنک کر

رنک کردن صَدغ کردانیدن صُلوغ چهار ساله شدن کوسفند صَوغ آفریدن چیزی
وزرکری کردن ودروغ برباقتن من غیر المصادر صالغ کوسفند چهار ساله
که با دریغ نهاده باشد صَبغ رنک ونانخورش که نان در او ترید کنند وخورند و
بمعنی اخیر است جمع او صباغ است صَوغ انداز ومانند صَواغ وصَیاغ وصایغ وافریننده
وزرکر صِیغ لفظها وطریقها صَبغ انچه از ومداد سازند صُدغ زلف ومابین
چشم وکوش صِداغ نشانه که در صدغ باشد صَیغ ضعیف صانِع طرف دهن
باب الصاد مع الفاء من المصادر صَفّ بریان کردن کوشت وکباب کردن ان ورجه
برجه کردن ورجه برجه شدن وایستادن صَدف وصُدف برکشتن از چیزی صَوف
کردانیدن وافزون کردن وخرج کردن وحیله نمودن وتوبه کردن صَریف
آواز کردن صَوف وصُوف پشم صَیُوف بسیار پشم شدن کوسفند وغیر آن صِران
بکمین آمدن سک ماده صَدَف جدا شدن پایهای اسب از یکدیکر ورانها تدیدن بهم
وپیوسته شدن وپیچیدن ومیل کردن صَلَف لاف زدن وبا بار ماریدن ابرو
دوستی زن در دل شوهر نکرفتن وبسیار طعام نکرفتن ظرف من غیر المصادر
صَفصاف درخت بید صَفیف کوشت قاق وکوشت پخته بر طریق صَفصَف
زمین هموار صَفّ رجه ومنار کردنکاه صُفوف جمع صَف بمعنی صَف زدکان هم
امدن است صَرف توبه صِرف پاک وخالص ورنک سرخیست که بآن پوست را
رنک کنند صَدف انچه مروارید در وی باشد وجانب کوه وچیزی بلند صَدف و
صُدُف جانب کوه صَرف حادثهٔ زمانه صُروف جمع وبفتح صاد اواز کننده صیرف
اواز نقره وبرد درهم کردانند صَیرف مرد حیله کر صاحب وقوف صَیارِف جمع
صیرفیست صادِف سک ماده که میل سک نکند صُفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد

۲۶۵

وشتر ماده که دستهای خود بترتیب نهد در حال دوشیدن صلیف پنهان کردن وچوب پهن
که در پهلوی پالان شتر می باشد صلف ظرفی که اندک طعام گیرد وابر اندک باران بسیار رعد
طاق صف زننده صواف صف زدگان واسپانی که بر سه پا ایستند وبر سم چهارم تکیه کنند
صحاف کاسهای پهن صدوف زنی که اول روی نماید وبعد از آن روی گرداند صوادف اشترانی
که چون باب آیند در پس شتران پیشین چندان ایستند که اول آنها بخورند وبعد از آن ایشان
صفف وصعف نام شرابیست در یمن صنیف گروه وطایفه دیگر گونه صوف پشم صاف بتخفیف فا
وصاف وصوف کوسفندان بسیار پشم وصایف بمعنی کرم هم آمده است صیف تابستان
بارانی که در تابستان بارد صحف وصحایف نامها ومکتوبها باب الصاد مع القاف
من المصادر صدق راست گفتن وراست شدن وراست داشتن صفق واکردن
ودر واکشودن ودست برهم زدن ونرم ونازک شدن وجنبانیدن زن بنوعی که
آواز بر آید ودست بر اوتاد عود زدن صعق بیهوش کردن وبیهوش شدن ومردن
صنق سخت بوی کردن زیر بغل صرق بمعنی برق است صاق سخت آواز کردن
من غیر المصادر صواعق صیق غبار وزمینی که بوی کند صعفوق بفتح وضم
صاد مرد ضعیف وبیمال وبی سرمایه باشد صعافق جمع صندوق معروفست صنادیق
جمع صوانق نام موضعیست صمصلیق وصمصلیق آواز سخت وزن بسیار بانک کند
صعاق آواز سخت رعد صدق نیزه وسخت هموار وچیز راست وبدین معنی آ
فلان صدق النظر صدیق دوست ودوستان واو بمعنی مفرد وجمع هم آمده است
صادق وصدوق راست گوینده صدیق آنکه بغایة تصدیق سخن کسی کند صداق
وصداق مهر زن صدق راست گویان وراستان صلق آواز سخت صلق زمین
کرد وبیابان هموار صلایق ناحیه وجانب صفق ابر را گویند که در جنگ وپوست

باشند

باشند ودزد کو نشده باشد صفیق نرم ونازک
صفوق نرم صیعق بیهوش سخت آواز وبیهوش شده ومرده باب الصاد مع الکاف من المصادر
صک کوفتن وزدن کما قال الله تعالی فصکت وجهها صکک هر دو زانو بهم بر زدن
صاک فشردن وعرق کردن که از وبوی کند آید صنک جنبانیدن وجنبیدن
من غیر المصادر صک کتاب ونامه وسجل قاضی صکوک وصکاک جمع صعلوک درویش
ومحتاج ومفلس صعالیک جمع صمکمک سخت وقوی صملوک وصملیک مرد زشت
ستمکر وشیر غلیظ چسبنده صولک وهد ونوبه چیز باب الصاد مع اللام من
المصادر صول حمله بردن وبر جستن صهل وصهال بانک کردن اسب صحل
بح بح کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن صهل اندک بخشش کردن صمیال
با یکدیگر حمله بردن در جنگ صیل بقدر کردن صمل بعصا زدن صمول سخت شدن
صل وصول متغیر شدن بوی چیزی وسختی رسیدن صقال وصقل وصقل
روشن کردن کارد وشمشیر ومثل آن صقل دراز شدن تهیگاه میان اسب و
آدمی وغیر آن من غیر المصادر صلادل بارانهای پراکنده وگیاه صلصل مرغیست که آنرا
فاخته گویند وپیشانی اسب وبقیه آب که در مطهره یا ابکیر یا چاه باشد صلاصل
جمع صلاله مانند آهن آواز دهنده صمل سخت خلقت صیول شتری که آدمی را
بقتل آورد صول سم موضعیست صهال اسب شیهه کننده صایل خشک
صیقل آهنگر صیقل شتر واسبی که تهیگاه او دراز کشیده باشد صندل
سر وچوب خوشبوی معروف صنادل جمع صل مار بزرگ زشت ونام گیاهیست
صلصل گیاهیست صقل گیاهیست صقعل خرمای خشک خام که چون سر انگشت
بران زنند آواز کند از غایت خشکی صلصال گل که بدیع ایست مشتق از صل اللحم

باب الصاد مع المیم من المصادر صِیام روزه داشتن صَوم روزه داشتن و درا ایستادن آفتاب در نصف نهار و نگه داشتن خود را از چیزی و حدث کردن
شترمرغ صَمّ و صِمام سر شیشه استوار کردن صَلم زدن و دفع کردن و گزیدن
اسب دهنه لجام را صَمّ بمعنی زدن و هلاک شدن است صَدم بهم واکوفتن
دو چیز را صَرم بریدن صَلم از بن بر کندن گوش و بینی و غیر آن صِرام و صِرام بریدن
درخت خرما و یا شاخ درخت خرما صَیرم یکبار چیز خوردن در شبانروزی
صَمَم کر شدن من غیر المصادر صَوم و صُیَّم روزه داران صَوم سرگین
شترمرغ و مسجد نصاری و نام درختیست صَلادم و صِلدم سخت و صلادم
بفتح صاد و دال الجمع صِمام آنچه بر سر شیشه نهند صَمّ شیر درنده و حادثه
زمانه صِمّم مردان دلیر و ماران نر و قوی صَمصام شمشیر برنده صَیهم الکلکاو را آگد
و مراد بر توان کرد اندو شتر بدخلق و شخص خالص در چین باید در شهر صادم تیغ برنده
و مرد چست و دلیر صَمیم خالص و پاک تر هر چیزی و سخت تر چیزی صِمّم سطبر و سخت
و دلیر صَنم بت صائم روزه دار صَلقم سخت بدندان گیرنده صَریم شب تاریک
و صبح بریده و انجیده صَریم مجموعه ابیات و مجمع آدمیان و هنگامه صَرم بوت
و چرم صِرام شیری که در پستان گذارند تا آخر بدوشند و جنگ و سختی زمانه
صُرّم بارهای ابرو دمهای شتر صُمّ مردگرو تیغهای گزنده و او جمع اصمّ است
صَلَخدم قوی و سخت صَنم درشت و سخت و استوار و تمام صِدام علتیست
که در سر حیوان پیدا شود صَیلم شمشیر و حادثه زمانه باب الصاد مع النون من المصادر
صَون و صِیان نگه داشتن و بر طرف چهارم ایستادن اسب و درجه بر جه
شدن و رجه برجه کردن صَبن باز داشتن و نقش مهره کعبتین را برابر هم کردن

درطاس

در طاس انداختن صیحان افغان کردن صمیان بکار نزاع کردن و بر جستن و بر
کردیدن صَحن بصلا آوردن و کسی را زدن و بخشش کردن چیزی که بهم باشد و لگد
زدن حیوان من غیر المصادر صِیران و ریسمان کاوان و او جمع صوار است صیحون
نکر لگد زننده صَوالعون دروغ گویان صَرفان شب و روز و بفتح را قلعی و نوعیست
از خرما صَلفیان هر دو طرف کردن و دو چوب بهن که در دو طرف پالان شتر می
باشد صِلیهان گیاهیست صَدغان هر دو طرف پیشانی صَوان زمین ریگستان سخت
صومان روزه دار صَفَقین موضعیست صِوان و صُوان و صِیان بفتحه و جامه دان
صوان نوعیست از سنگ صِفَوّن با دمیدن و تشدید نون شترمرغ نر صَفن
ظرفی که از پوست سازند و پوست خایه آدمی صِفن خلیط شبان که در دم طعام
و ما یحتاج کند و ظرفیست که از پوست که بان آب از چاه کشند و حوض را گویند
صافن اسبی که بر سه پای و کناره سم چهارم ایستد و رگ ساق صَحن کاسه بزرگ و
طشت و میان سرا را هم گویند صحصحان جای هموار و صحرا صابون معروفست صولجان
چوگان صرعان صباح و شام و دو شتر که یکی بآب خوردن رود و یکی از آب
خوردن باز گردد صابئین دو ما تند هم دیگر صمان خوارشکان صفان دلیر صافون
صف زدگان صَدَفین و صَدَفَین دو جانب دو کوه صابیون میل کنندگان از دینی
بدینی و پرستندگان و خواهندگان زنور باشند صَفوان سنگ هموار صخدان روز
بغایت گرم صِبیان کودکان و بفتح صاد دو کودک و هر دو طرف روی و هر دو طرف ریش
صدیان مرد تشنه صلوان هر دو طرف راست و چپ صُنبیان خانهای شبش که
آنرا بزبان جیل رشک گویند صُحبان یاران و او جمع صاحب است صُخبان افغان
کنندگان صلبان جمع صلیب است صِلتان خرسخت و محکم و اسب نشاط کننده چابک

صحبان آنکه دونابسداو سترنکه صردان دو رکند که در زبان باشند صِردان جمع صرد آ
وآن مرغیست صنوان بضم نون وسکون آن برادران مادر وپدری ودرختهای خرما
که از یک بیخ برآمده باشند ودو چاه وجوی که نزدیک یکدیگر باشند وآب هر دو از یک
باشد هم گویند صلنغا مرد وطرف دهن صدان هر دو طرف رودخانه صُرم که در قول حق
آمده یعنی پاره پاره کن آنها را صیدن پادشاه صیدان دیگ سنگ صرم نام روزیست
از ایام عجوز صنوبک حیوان بسیار ریشم وخوای که براو نان بندد صفان بو محمد [illegible] صبین
باب الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیاری شدن ورفتن سرما واشدن ابر صبو
میل کردن وگوش فرا داشتن من غیر المصادر صنو برادر مادر وپدری وحوض چاهی که در
یا در زمین کنند بجهة آب کردن وچاه خورد که در وآب ایستاده باشد ونهال خرما
که از بیخ درخت خرما بر آمده باشد صفو خالص وبرگزیده صعو جمع صعوه است
وآن مرغیست باب الصاد مع الهاء من المصادر صه اسم فعلیست یعنی خاموش شو باب
الصاد مع الیاء من المصادر صمی در برابر چشم مردن شکار صهی ترشدن صلی
وصلی در رفتن در آتش صلی بریان کردن وبکردن ودر آتش در بردن ودر آتش
رفتن وگرمای آتش خوردن ووسیله هلاک شدن کسی صوی خشک شدن ومانطی
صحی باشد صغی آواز کردن صاء ماضی یصا مضارع صری جمع شدن آب ومنگ
وبریدن وجدا کردن وبسیار ایستادن آب در جایی وآب دادن واصلاح کردن وباز
داشتن وباقی ماندن در دست کسی من غیر المصادر صبی کودک صیرفی صراف
ومرد حیله گر صاحب وقوت صمغری بخیل ناکس صاحی هشیار صحاری صحراهای
صابی میل کننده واز دینی بدینی دیگر رفته صلی کشته صوادی درختهای در ا
خرما وشتران که بنا شتابند صماری وبر صباحی حصارها وشاخهای کاردان وشاخها

اهوان

اهوان ومخلبهای خروسان صلاری وصاری ملاح وصاقو ونایک وروشن صفی سنگهای
هموار وبرگزیدن وانکه باکسی دوستی پاک دارد صستی چاهک خورد که در وآب ایستاده
باشد صاری خشتان صلبی نیزه وتیغ که بسنگ سابیده وتیز کرده باشند صبانی
یکیست یا اشتر صهابی شتر اشقر رنگ صیهانی نوعیست از خرمای مدینه صرخدی
نام شرابیست منسوب بموضع صرخد صروری آنکه حج نکند صری واز کشته صری
اشتر قوی [illegible] زناهیست صیفی بادانی که در اول پاییز باد د صمیری حوض
آب صیدنانی جانوریست صواتی آنچه منسوب بشهر چین باشد کتاب الضاد
باب الضاد مع الالف من المصادر ضوء وضوء روشن شدن ضوا لاغر شدن
ضحا چاشت خوردن وسخت شدن روشنی وروز در گرمای آفتاب ماندن
وعرق کردن ضناء وضنو بسیار فرزند شدن [illegible] بسیار مال شدن ضنی بیمار
شدن ولاغر شدن از درد ضراء خود را در پس درخت پنهان کردن ضغاء
آواز کردن ضواء لاغر شدن ضباء وضبو زمین پوستن وپنهان کردن وتباه
شدن وبناه بردن من غیر المصادر ضیضی اصل وبیخ ونسب ضوضاء مشعله
ضراء بتخفیف درخت بیشه ضرنطی اسم فعلیست یعنی تیز میزند ضجما گوسفند
بسیار ضمنی درخت خرما که در شهر باشد ضوقی وضیقی تثنیه واینها تانیث
اضیق اند ضیزی بضم وفتح وکسر ضاد قسمت بیجوز وقسمت ناحق وناقص وناروا
ضحی وضحی روشنی وروز وچاشتگاه صعفاء دیر دستان ضحا چاشتگاه وبعلم
چاشتگاه ضهیا نام درختیست وزنی که او را حیض نشود ضحیا شب روشن
بی ابر ومادیان سیاه وسپید ونام اسپیست ضناء فرزند هنا بیخ ومعدن ضوا
لاغری ضیاء روشنی ضانی خاکستر ضیغطی فری وانچه نان کوفت را ترسازند ه

ضبطی اقوی ضراء ناخوشی و سختی باب الضاد مع الباء من المصادر ضرب
زدن و رفتن و باز داشتن و کناردن تقدیر و سیر کردن و شتاب نمودن و روشن
و آشکار کردن و نمناک شدن زمین و رسیدن و ایستادن ضراب جماع کردن شتر نر و
شمشیر زدن ضبث بر زمین خسپیدن و کینه … دست و انگشتان
دوشیدن و شکافته شدن بغل و بسیار شدن گوشت اعضا و مرد بخیل ضبیب
روان شدن ضنب بسیار غبار سپید شدن زمین مانند … آسیاب گویند
ضغیب و ضغاب بر خویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که بگیرندش و آواز کردن خرگوش
من غیر المصادر ضغب کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و دردی که بر لب پیدا
میشود و خون از لب می آید و دردی که بر کردن و سم شتر پیدا میشود ضباب جمع
ضهب جای بریان کردن ضرب کرنه و طریقها … سبک و مرد جست ضروب
جمع ضرب انگبین غلیظ ضریب مانند و سرمای سخت و غباری
که مانند برف بر روی زمین بیافتد و انگبین و شیر آمیخته صاف و دردهم ضارب
زننده و روننده و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که دوشنده
خود را لگد زند و شب روشن و پیک دونده ضوارب جوینگان روزی
و زنان زننده ضراب پشمها و مویهای رنگ کرده و جمع ضریب هم آمده است
ضناصیب فربه و کوتاه ضباب ابرهایی که بر زمین ملصق شود و روی زمین را
بپوشاند و او جمع ضبابه است باب الضاد مع الثاء من المصادر
ضغطة رنج و سختی کشیدن ضلاعة قوة مند شدن ضیعة تلف شدن ضغضغة
خاییدن پیره زن طعام را بی دندان ضکضکة تنگ رفتن ضبغة از زور گذ…
شتر ماده شتر نر را ضغینة کینه داشتن ضرارة نابینا شدن ضوء و ضوءا

آواز کردن

آواز کردن و غوغا کردن مردم ضباق استوار خلقت ضهالة ضعیف عقل شدن
ضیقة درویش شدن و تنگ شدن ضلالة گمراه شدن و ناپیدا شدن و خطا
کردن ضراوة خوگر شدن و حریص شدن بغایة بر آرزو و جسته شدن چیزی
و عادت کردن و … ضراعة فروتنی و زاری کردن و خوار شدن
ضعضعة ویران و خراب کردن و فروتنی کردن ضجرة دلتنگی نمودن
ضخامة … شدن ضماة وقوف یافتن ضفف ما لبن و خاییدن
ضرزمة سخت گزیدن ضجنة … ضیافة مهمان شدن ضعة
فرومایه شدن ضعة نهادن ضنة و ضنانة بخیلی نمودن ضالة خورد شدن
و لاغر شدن و ضعیف شدن ضرغمة شیری نمودن در جنگ من غیر
المصادر ضربیة طعنه و شمشیر زده شده و موی و پشمی که از هم جدا کنند و بعد از آن
بریسند ضغینة زنی که خیار خورد را دوست دارد ضفیرة زلف و مویی که
باهم بافته شده باشد و در هم رفته ضفرة بر شدن و ریگ بهم بستن ضوزة
مرد حقیر خورد ضمة حرکة پیش حرف ضغطة رنج و سختی ضوغطة خمیر نرم و گل نرم
که در تک حوض مانده باشد ضبعاء کفتار ماده ضبعانات جمع ضجعة آنکه
بسیار خسپد ضاجنه گوسفند بسیار ضعیفة احمق و خمیر تنک و روشن
ضئلة لاغر و خورد ضلیلة مار باریک ضرمة شاخ درخت خرما و کبریت
آتش گرفته ضغاة آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضبنة و ضبنة
عیال ضمنة بیماری ضانیة گوسپند ماده ضبابة ابری که روی بپوشاند
ضحة سطبر ضیقة تنگی و درویشی و گوسفندی که در روز قربانی کشته باشد
ضوة و ضجة آواز کنندگی مردم ضوضاة غوغا ضبة آهن پاره پهن که بر

دیچیبا شد ضحوة وقت اول که آفتاب برآید ضلعیة گوشه زمین و درخت
خرمای اشکار که در بیابان باشد وهرچه اشکار باشد و اسما از ایم گویند ضامنة
درخت خرمائی که در بادیه یا در شهر باشد ضغة نام درختیست ضغوة بسیاری
وتمامی ضهیاة زنی که حایض نشود ضیبة روغنیست که برای کودک سازند
ضرزة زن کوتاه ترش روی ضعیفة زنی که درویش و محتاج باشد ضغامة شتر کین
و بازی ضرورة وضاروة حاجت و سختی در بایست و ناگزیر شدن ضغاغة احمق
ضغبنة کینه ضرة هوسی زن و مال بسیار و گوشت زیر انگشت بزر ضلضلة
زمین سنگستان ضوکعة مرد بسیار گوشت و احمق ضفنه کناره جوی و چاه ضحکة
مرد بسیار خنده ضاحک زن خنده کننده و دندانی که در وقت خندیدن پیدا شود
ضحکة تبکون خا انکه بجیز مردم را خندانیده ضرعیة بزرگ بستان ضیعة
زمین و ملک و کار ضنعة وضالة کم شدن باب الضاد مع الثاء من المصادر ضبث
زدن و در هم کرفتن و پهلوی چهار و ابدست کرفتن که فربه است یا نه و کیاه تر و خشک را
با هم دسته کردن من غیر المصادر ضغث ریسمان ضغث یکمشت از حشیش و خاشاک
تر و خشک بهم آمیخته و خبر اشفته ضبث کف دست و چنگال سبع و غیر آن ضاغیة
انکه خود را پنهان کند تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضبوث و ضغوث شتری که
در فربهی او شک باشند و دست بر و نهند و ببینند که فربه است یا نه
باب الضاد مع الجیم من المصادر ضرج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج ضجیج
وضجاج بانگ کردن و بلی کردن من غیر المصادر ضمج حیوان ماده سبز ضریج
سخت ضاج مکانیست ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند
ضوج بر کردنگاه رود خانه باب الضاد مع الخاء من المصادر ضیخ



آواز کردن نعل است در وقت دویدن و از خالی بکردانیدن آتش و افتادن چیزی را
و نوعی از دویدن ضباح بانگ روباه ضرح تیر کردن و انداختن و دود کردن و
لکد زدن حیوان من غیر المصادر ضح آفتاب و روشنی و تابیدن آفتاب ضریح
دود و شکافته که در میانه گور کرده باشند ضراح نام خانه ایست در آسمان که مسمی است
به بیت المعمور ضروح کمان سخت و اسب لکد زننده ضحضاح آبی که ژرف
نباشد و تا برابر کعبین و نزدیک بان باشد ضیاح و ضیح شیری که بچیزی آمیخته باشد
ضباح آواز روباه ضبیح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضمخ
بو کردن بدن مدبه باب الضاد مع الدال من المصادر ضد
مخالفت شدن و ممانع کردن ضمد و ضبد خشم کردن و کینه داشتن ضمد
بر سر زدن کسی را و با کسی دوری کردن و در دست گرفتن زن و دارو بر جراحة
ریختن و جراحت را بر کوبستن ضهد مهر کردن ضود علت زکام یافتن ضاد دشمن
شدن من غیر المصادر ضرغد نام کوهیست ضمد تر و خشک کوسفند
خوب و زبون و این لغات الاضداد است ضد و ضدید دشمن و مخالف و مانند
و یار و ضد جمع هم آمده است ضفند دوست پر احمق ضماد دکوی که بر جراحت
می بندند ضود علت زکام ضمید باقی مانده از علت کسی باب الضاد
مع الراء من المصادر ضمر و ضمور و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن و در دل
گرفته شدن ضیر و ضیر و ضرر و ضرار و گزند رسانیدن کر ضفر کوشیدن
و دویدن و از سوی چیزی تافتن ضجر برتسیدن و تنگدل شدن و آواز بسیار
کردن ضیر تن بر سرزن بردن و درویش شدن و قحط شدن و بدحال شدن
و لاغر شدن و گزند رسانیدن ضریر گزند رسانیدن و صبر کردن ضبر جمع

کردن اسب چهار دست و پای خود را جهة برجستن و بیم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب

یا غیر آن من غیر المصادر ضَبِر برجهنده ضَبْر جوز بوی و قومی که غزا کنند

ضَاد کرند دست نه ضَبط سخت ضَبِط و ضَوطر بخیل و خسیس و مرد بینه

ضَریر کنار رود خانه و نابینا و کرند رسیده و بدویش و شکیبایی کند و شرح

جان ضَرَر تنگی و کرند ضَجور و ضَجَر دلتنگ شده ضَمیر خاطر در دل شده ضَمار

جمع ضَبیر اسب برجهنده ضَحَیٰ زن اولین ضَفیر موی گیسو تا فته شده باشد

ضَفر دیگهای بهم بسته و تنگ پالان شتر ضَمر مرد لطیف جسم باریک میان

ضُمر کرند ضِمار مال غایب که امید حصول آن نباشد و چیزی نه اعتبار ضَامِر

حیوان باریک میان لاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضَرَز پوستین سلی

اعلی بحنک اسفل ضَمز خاموش شدن و محافظت کردن و ملازمة کردن و یکبو نخ

خوردن ضغز کستردن ضَفز لقمه دادن و جماع کردن و بکراهیة بر کاری داشتن

و دور کردن و برهن در بردن ضمز کزیدن ضوز بیجور یعنی خوردن

ضیز و ضَیز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضَیزیٰ قسمة سخت

غدر من غیر المصادر ضَیز و ضَرز بغایت بخیل ضِمز شتر ماده که شیر ضامز

و ضموز خاموش ضَمْز جماعتها ضَغز دد و دام بدخلق باب الضاد مع

السین ضَرَس و ضَرْس کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و بدندان گزیدن

و سختی زمانه ضمس خائیدن ضَبِس بدنفس و خبیث شدن و حریص شدن

من غیر المصادر ضَبِس بد دل و بدنفس و حریص و دوبه ضَرِس بدخلق

و دندان و باران اندک و بیشتر زمین سخت و درشت ضُروس سنگی که بان

چاه را انباشته کرده باشند ضَروس شتر ماده بدخلق که دوشیدن خود را کرد

ضَراس بچه شتر ضَغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضَغابیس جمع و جاء فی الحدیث اهدی

رسول الله صلعم ضغابیس ای ضغار ضِنفِس فربه زم گوشت باب الضاد مع الطاء

من المصادر ضَبط نگاه داشتن و آگاهی نمودن و بهر دو دست کار کردن

ضَرِط تیز دادن ضَغط فشردن من غیر المصادر ضاغِط مراقب و امین

و محافظ و فشردن و سو عماره و ریشی شتر ضاغوط کابوس و آن در کتاب مبین است

ضَفیط چاهی که آب کنده از چاهی دیگر درو رفته رفته باشد و آب آن را گزیده

کرده ضَواغِط جمع ضاغط است ضُراط تیزی که از دبر بیرون آید ضَریط بمعنی ضرطی

آمده است ضارِط تیز دهنده ضَیاط مرد سطبر ضَفاط آنکه شتر کرایه دهد ضَفنِیط

احمق باب الضاد مع العین ضَمْع شتر را تربیت کردن و ریاضت فرمودن ضَوع

بوی خوش دمیدن و پراکنده شدن بوی خوش و جنبانیدن ضَبْع میل و اراده

نمودن و دست دراز کردن برای زدن کسی و بربازوی کسی زدن و دست و پا

دراز انداختن چاروا در رفتن و سم یا بسوی شانه بردن چاروا برای خاریدن

و دست بدغابر داشتن و بکشتن آمدن شتر ماده و نوعی دویدن و قسمة کردن

و بخش و نصیب ضَلع میل کردن و جور کردن ضَجْع و ضُجوع پهلو بر زمین نهادن

و خسبیدن ضَلَع فراخ شدن و کج شدن و قوة داشتن ضَیاع تلف شدن ضَرع

و ضَرَع زاری کردن من غیر المصادر ضَعضَع و ضَعضاع چیز ضعیف و مرد ضعیف

و مرد بیعقل و بیفکر ضَبُع کفتار و سال قحط ضِباع جمع و پناه و ناحیه ضَیع

بازو ضِلَع گوشه ضِلَع کوه خورد ضُلوع جمع ضَلیع قوی ضِباع و ضِیع دهها

و زمینها ملکی ضَواجِع زمین پشتها و اسم موضعیست ضَجیع هم خوابه ضِفدَع

بزدق و او بر وزن خنصر است کذا فی الصحاح ضَفادِع جمع ضَیائع تلف شوند

زنلف شدن وگرسنه ضریع گیاهیست که آنرا شتر بخورد و آنرا شبرق هم گویند کقوله تعالی
لیس لهم طعام الا من ضریع وگوسفند بزرگ پستان را هم گویند ضرع و ضارع ضعیف
ولاغر و زاری کننده ضرع پستان ضالع جور کننده ضوع مرغیست که آنرا بوم نیز
گویند ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که بیکطرف زمین چرا کند ضیع بفتح
ضاد وکسر یا شتر ماده که اردوی بر کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن
ومهمانی کردن ومیل کردن ضعف و ضعف سست شدن ضفف حاجت داشتن و
شتاب کردن و سخت شدن و تنگ شدن و سست شدن و جمع شدن
مردم بر آب و بسیار عیال شدن و با مردم چیزی خوردن و بدین معنی اخبارست قول
امام حسن ع که ما شبع رسول الله من خبز ولحم الا علی ضفف ضعف بکسر دو چندان شدن
ضعیف دو برابر چیزی شدن من غیر المصادر ضعف دو برابر چیزی و عذاب ضعف الحیوة یعنی
دنیا وضعف الممات یعنی عذاب الاخرة ضعیف سست ضعفا جمع ضیف مهمان واحد
جمع هم آمده است ضیوف جمع ضیف کناره رودخانه ضفف تنگی و سختی و
سستی و بسیاری عیال و شتاب و حاجة باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق
وضیق تنگ شدن و تنگ آمدن و بخیل شدن و قول عرب است که فلان ضاق
بالامر ذرعا وقتی که آنکس که رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقه و ذرعا اینجا
بمعنی طاقة است ضیق بمعنی در گمان افتادن هم آمده است من غیر المصادر
ضیق تنگ ضیق درویشان و بدحالها و بمعنی شک و گمان هم آمده است کقوله تعالی
فلا یکون و اینمعنی از مجمل اللغة گفته شده است و بدین معنی مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر
ضحک و ضحک خندیدن ضنک تنگ زکام یافتن من غیر المصادر ضناک جمعه
ضبرک و ضبراک سطبر ضاحک جمع ضواحک خندیده و سنگ و درخشنده و ابری که اندر وی برق

ضحاک خنده

ضحاک خنده ضحواء راه روشن ضریک مفلس بدحال یعنی درویش ضرائک جمع ضنک تنگی کما
قال الله معیشة ضنکا ضنکاک زن فربه سخت گوشت ضناک زکام ضلضاک کوتاه و خرد
ضحک غنچه شکوفه خرما که ابتداء شکفتن کرده باشد باب الضاد مع اللام من
المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل گفتن و گم شدن
و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن و پنهان کردن ضحل واقع شدن و اندک
شدن آب و شیر و مثل آن و باز گردیدن و اندک اندک دادن ضال خورده شدن
و ضعیف شدن ضحل اندک شدن آب من غیر المصادر ضال گمراه ضلیل
بغایة گمراه ضلضل مکان درشت ضلال جمع ضیکل درویش برهنه ضحل
و ضحل آب اندک فاتان الضحل سنگی را گویند ضعفا و در آب و بضعش
بیرون باشد ضهول شتری که کم شیر دهد و چاهی که اندک آبی از وی بیرون
آید ضال بتخفیف لام درختیست در بیابان که آنرا سدر بری هم گویند ضل
باطل و ضایع ضلال گمراهی ضئیل حادثه زمانه ضئیل سست و لاغر و خورد
باب الضاد مع المیم من المصادر ضم بهم بر آمدن و حرکت بیش دادن جوزا
ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن و
دویدن اسب و سخت گرم شدن ضخم و ضخم و ضخام سطبر شدن
ضیجم کژ شدن من غیر المصادر ضیار شیر درنده سخت خلقت ضیثم طرف
کوه ضرم اسب نیک رو و گرسنه و جوزه عقاب ضرزم سخت کننده
و شتر که شیر و پیر بقوت و شتر پیر ضیضم و ضمضم خشمناک ضریم
سوخته ضرام هیمهای خورد که بیاری آنرا فروزنده گویند ضیغم و ضیثم
وضیم و ضرغام شیر درنده ضماضیم شیر غرنده ضمام رشته که چیز را بجمع کنند

کنند یعنی فراهم آرند باب الضاد مع النون من المصادر ضمان پایندانی کردن و بیمار شدن
ضربان جستن رگ و جراحت از درد کذا ردن تغذیر ضغن پای یکبی زدن و پای
بزمین زدن و پای در رنگرفتن اسب و شتر و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و
نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را بر زمین زدن ضغن کینه ور شدن و میل
بچیزی کردن و ثمو سی کردن چادو او و بفتح ضاد و غین هم بدین معنی باشد ضمن آکدار
شدن کسی را یعنی سرگشته و بدحال کردن و بدحال شدن ضمن دا[illegible] و بطول
شدن ضن بخیل شدن و خصوصیت کردن و بدین معنی اجزاست حدیث رسول
ان الله ظنائن من خلقه من غیر المصادر ضیزن نام بتی است و دشمن و آنکه مزاحم
مردم شود برای آب کشیدن و آنکه مشوش بدر شود و پاره زن و وصله چوب
که در سوراخ سر چرخ آبکشی کنند تا تنک شود ضجن کوهیست ضجنان نام کوهیست
ضنین بر بخیل ضبن شک ضیون گربه نر ضیاون جمع ضوبان شتر قوی پر ضیغان
مهمان بخیل ضیغان بوستان نرواو جمع صنوع است ضعفین دو برابر و دو مانند
ضائن میش ضاون جمع ضرتان دو سنگ آسیا و د وهوی یکدیگر ضنین بخیل
ضمران نام سگیست ضمران گیاهیست ضومران شکوفه و بها ریست خوشبو
ضبغان کفتار نر ضباغین جمع ضواین از گوسپندان مایه وار جمع ضاینه است
ضالین گمراهان و مراد بضالین که در سوره فاتحه است جماعة نصاری اند و این
در کتاب لغة القرآن صریحست ضن مخصوص شده ضاین و ضمین پایندانی
کنندہ ضمن شکم واندرون ضمن آنکه او را مرض برص باشد ضفن مرد کوتاه و احمق
ضیفن کسی که همراه مهمان آید ضیاون جمع ضغن کینه ضغائن جمع باب الضاد مع
الواو من المصادر ضر چکیدن خون از جراحت ضفو برمایی کردن

ضخو انکار شدن

ضخو انکار شدن و طعام چاشت خوردن ضفو و ضفو تمام شدن و ودان
شدن و بسیار شدن موی من غیر المصادر ضو ضوء درخت و دانه
و صمغ و سک بچه خوک و شغال ضو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر
ضحی لاغر شدن از درد ضوی بچیزی پیوستن من غیر المصادر ضواهی
اشترانها ضحی لاغر ضاوی و ضاری سبع خو کرشونده و عرقی که چکیده باشد
ضراوی[illegible] لاواو در اصل ضا و وی بوده است مشتق از ضوی ضحی
مانند ضافی آنکه موی سر او وافر باشد و بسیار و تمام ضاحی لاغر ضابی خاکستر
ضاحی آشکارا و در آشکار و چاشت خوردن ضواحی گوشهای زمین که آشکارا باشد
و آسمان باب الطاء مع الالف من المصادر طغا فرو مردن چراغ طنا جیدن
سر بر بهوا زغایة تشنگی طبا ناگوار شدن طعام و پیدا کردن دانه طوی گرسنه بودن
طوی و طوی در باد کردن طلعا قی کردن طفوا زحد در گذشتن طرء و
طروء در آمدن و از جایی بجایی رفتن و ناگاه بر سر چیزی در رفتن من غیر
المصادر طا طا زمین طحا زمین و بیابان طلا شراب و شیره انگور که پخته شود
و از سه بخش آن دو بخش رفته و قطران و هر چیز که بدان اندود کنند و در بیشتر کرنا
بچه گوسفند و اسب بند تا محکم شود طخا ابر بلند طخیا سخن مبهم و شب تاریک
طوبی خیر و نیکی و اتصال مرادات و نام درختیست در بهشت در طهما گیاهیست
طغوی گاو وحشی طلا تن و گاو وحشی حیوان سم دار و باند و بقطران طلا کنند طها
ابر بلند طرنا و طرنا تا ریکی طرفا درختیست طفیسا بد دل طوی و طوی نام بیابانا
و زمین طحی فعل ماضیست یعنی گسترانیدن و برفت طنا باقی باب الطاء
مع الباء من المصادر طلب جستن طیب کردن نیز طبیب خوش

٢٠٧/١

شدن و ازنا خوشی نشستن و پاک شدن و بخوش منشی بخشیدن و حلال کردن چیزی را
و خوش بوی شدن طوب شاد شدن طَبّ و طِبّ دانستن و جادوی کردن من
غیر المصادر طبیب طبّ بتا دانا و اسم شخص هم باشد طبّ عادت و خو طائب جوینده
طلاب جمع طَبیب تنهای دراز جامه و شعاعهای دراز آفتاب طاب پاک
و داروی خوشبوی طیّب رنگها طحلب چیزی سبز است که ما تند کف بر سر آب می
بندد طیاب ریسمان خیمه طُب جمع طیّب پاک و داروی خوشبوی طیّبا
بغایت پاک و نیکو طوب آجر سرخ طرطب پستان دراز باب الطاء مع الکاف
خر المصادر طثرة غلیظ شدن شیر و بسته شدن آن و فراخ عیش شدن طهارة
پاک شدن طخمرة برجستن و پر کردن ظرف و زه بکمان نهادن طخمرة و
طحمرة بیک معنی باشد طبطبة آواز کردن آب و غیر آن و زه بکمان کردن
طعمة یکنوع خوردن طبانیة و طبانة و طبونة زیرک شدن طرفة تاریک
شدن طلیة خواندن شبان گوسفند را تا جمع شوند و گریختن طرحة بلند کردن
بنا طلاوة خوب شدن و مقبول شدن طرسمة و طلسمة رها کردن طاة دود
بخیر رفتن طراوة و طراءة تازه شدن و هجوم کردن طاعة و طماعیة طمع داشتن
طاغیة از حد درگذشتن طلطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن
طامنة و طمانة و طمانینة خود داشتن و آرام گرفتن طلاقة گشاده روی شدن
و آرمیده شدن شب و روز و تیز زبان شدن طاطاة فرود آوردن طرمقة
نرم شدن و فرمان بردار شدن طرفة چشم بگردانیدن و چشم برهم زدن طیرة
خشم و غضب کردن طیرورة و طیرة شتافتن و پریدن طاقة توانا بودن
طفرة بجستن طلعة دیدن طخطحة یکسان گردانیدن من غیر المصادر

طوبالک

طوبالک گوسفندان ماده طنبطبة آواز آب طقطقة آواز نعلهای چارپایان
طهیلة ابر پاره طهلة نان بزرگ شکم طراقة سبزی که در دهان پیدا
میشود طرفة یکبار طریقة راه روشن و برگزیده ترین قوم طرقة راه تنها و شناخته
و اثر و درجه و دام طاقة طبیعت و مزاج طریقة شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر
باشند در سفر طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا میشود از ضربه چیزی و منزلیست از
منازل قمر طرفة شتر ماده که بیک جا گاه قانع نباشد طرفة چیز نو خوش آینده
طخیة خال سیاه که بر سر بینی باشد طخوة و طخیة ابر روشن طخمة بزرگترین چیزی
و جماعة طاة کرم طعنیة و طعوة جای بلند و سر کوه طلمة و طاغیة پادشاه روم
طامقة عذابی که از حد درگذشته باشد طحمة سختی ما لشکرکشدم طلمة نان ملة
و خوبی که نان بر سر آن نهند طلغوت بت و تباه و ستاره شناس و شیطان و این
لفظ جمع و مفرد و هر دو باشد طنفسة بالش کونه چیزی که درمیان چوب پالان شتر نهند
و زین بالش طلحة درخت پر خار و نام شخصی طامة پوشانیدن و بر بالا آمدن و قیامت
طثرة آب گرم و آب غلیظ و کف شیر و عیش خوش طهافة توری که بر سر شیر و آش
می بندد طبنة یکنوع بازیست طعیمة شیر و شکر و قراول طست طشت طهرورة و
طخزرة ابر پاره طلحوة آسیا طقطقة تهی گاه میان آدمی طریفة گیاهیست که آنرا
نصی هم گویند طلقة مردی که بسیار زنان را طلاق دهد طشّة باران ضعیف
طحات سختیهای زمانه طایحة انداختن و هلاک کنندة طباخة کفک طعامی که در دیگ جوش
باشد طاقة توانایی طفاخة کفک دیگ طاوة گل تیره شده طحرة و طحربة جامه پاره
و ابر پاره طلخة رنگ غبار گون طائفة بعضی از چیزی و جماعتی طلة و طلة کل و نو
و زن ضعیفه طلوة بچه جانور وحشی طعمة خوردن طرة گیسو و گوشه جامه

وگونهٔ دستار باب الطاء مع التاء من المصادر طمث جماع کردن و حایض شدن من غیر
المصادر طمث زن حایض طرثوث گیاهیست طلث یکنوع از زیست کرکوز کان
کند باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر طمج سوم حبه طسّوج ناحیه و بتخفیف سین نیم حبه
باب الطاء مع الحاء من المصادر طرح و طموح افتادن و ... شدن و انداختن و هلاک
طبیح با باشنه چیزی خاریدن طمیطاح شکستن و هلاک کردن طرح انداختن
طفوح پر شدن چیزی باب و پر شدن مست بشراب و زوری کردن و رفتن
و بردن طلح لاغر کردن ستور و مانده شدن طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی
طناح بفساد آمدن من غیر المصادر طلح تباه و بدکار طلح و طلح و طلح
شتر مانده شده را گویند طرماح دراز بلند طرح جای دور طلنفح و نیز تهی اندرون
طروح جای دور و درخت خرما که از خوشه و کمان بیفتد طامح بلند طملح
نام شخصیست طوایح انداختگان و هلاک کنندگان طلح درخت بزرگ موزد
باب الطاء مع الدال من المصادر طرد طراد راندن و با یکدیگر حمله بردن با صید و گوی
و راندن من غیر المصادر طرید خوشه خرما و رانده شدن طود کوه بزرگ طبرزد
شکر و قند سفید باب الطاء مع الراء من المصادر طرور بدر آمدن سیل و رویده
گیاه طر راندن و فراهم آوردن و سر و رویدن و تیز کردن سرنیزه و افتادن و
شکافتن کیسه و بریدن و خیره ابکل اندودن طمور بر جستن طفر و طفور بجستن
طحر ... کردن و انداختن طحر نفس سخت کشیدن طهر پاک شدن من غیر
المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طائر مرغ طیور جمع و طایر پرنده را هم گویند
و طیر جمع طایر هم آمده است طیار پرنده طائر بمعنی عمل از نیک و بدکار و فال
بد هم آمده است طریر مرد خوش صورت طوطر مرد دراز و باریک طرار حیله

گر و دزد و کیسه شکاف طنجیر پاتیله بزرگ طثار شیر در رنده و شیره خورده بماند آن طحیم
جامه کهن طور نام کوهیست تطور بچه و روشن و یکباد طحیر نفس بلند طحور کمان
تیز و مرد چست و اندازنده طحور و طحرور و طحریر اندک و طحرور مرد کاهل و تنبل را گویند
طخاریر جمع طنبور و طنبار سازیست که می نوازند معربست طخاد مردم بسیار هم آمیخته
از طوایف متفرقه را گویند طرهیو طرهبر خداوند صورت طوار آستانه باب الطاء
مع الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن و نشاط کردن من غیر المصادر طرز و طرز
صورت و طریق طراز گروه و نشانه و زینت جامه مثل پرداخت و غیر آن و این
فارسیست معرب طناز افسون دارنده و نشاط کننده باب الطاء مع السین من
المصادر طلس و طمس ناپدید کردن طموس ناپدید شدن طیس مردن طوس پوشانیدن
من غیر المصادر طفس جلد طلس کتاب و نامه و پوست ران شتر که موا زو ریخته
باشد طلیس بسیار طرس کتاب و نامه طرموس نان کرده که در زیر خاکستر پخته
باشد طرموس و طرموس دروغ کردن و طمرین نان کرده که در شیب خاکستر پخته باشد
طنافس جمع طنفسه باشد و آن مذکور شده طنفسه نام شهریست طلس خشک
طمیس اصل و مرد چست طس طست طساس و طسوس جمع طاقیس قدح زر
و نقره و آبگینه و مثل آن که در وی آب خورند باب الطاء مع الشین من المصادر طرش
کر شدن طیش سبکی و تندی نمودن و تیر از نشانه گردیدن من غیر المصادر
طش و طشیش باران ضعیف طفنش آنکه سینه پای او فراخ باشد طمش
آدمی و آدمیان طموش جمع طیاش مرد چست باب الطاء مع الطاء من المصادر طوط
بار بلند بر و شدن و بی ابرو شدن طیوط بر انگیختن ایغر خود را برای ایغری کردن
و نعره زدن ایغر در حین ایغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز

طاط مردد راز و مرد سخت خ... وشترانیغر بانك كشتن باب الطاء مع العين من المصادر طمع امید بستن بچیزی وبمعنی اطماع آمده است بر سبیل مجاز طلوع برآمدن
آفتاب وبه بالا بر شدن ونزدیك کسی شدن وبر چیزی در آمدن وغایب شدن
طلاع بر شدن طوع فرمان بردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن وانچه زده
طبع چرکن شدن وزنکار کرفتن وپر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع وطماع
امید دارنده طلع شکوفه خرما وبعضی کویند غلاف شکوفه خرما است طلاع
انقدر جایی که آفتاب بران تابد ودر حدیث است که لو ان لی طلاع الارض
ذهبا طبع سرشت مزاج طباع جمع وطبع بفتح طا چرك طابع انکشتری مهر
طابع مهر کننده وانکشتری مهر طوبلع نام آب مثنی طلایع پیش روان لشکر یعنی
از لشکریان که بر سر خصم هجوم کنند طوع و طلع مرد بی عزت طیوع نام دانه ایست
طالع برآینده وصبح کاذب طلع دیدار طمع علوفه لشکر طمع وطموع
سخت دارنده طوع فرمان بردار طیع وطایع فرمان بر طوع جمع طایع
باب الطاء مع الفاء من المصادر طواف کرد بر آمدن وبمعنی حاجت رفتن طرف
بکردانیدن وجستن چشم وباطراف وجواب کردیدن شتر جهة چرا کردن
وبیلچرا کاه نا ایستادن طیف خیال ووسوسه نمودن شدن ودر خواب
آمدن خیال وغیر آن طلف باطل شدن خون افزون وبخشیدن طیف
بکسی دروغ کفتن من غیر المصادر طهاف ابر بلند طف نام موضعیست وآنچه در پیمانه
باشد وپیمانه پر نشده کما جاء فی الحدیث کلکم بنو ادم طف الصاع لم تملئوا
وهو ان یقرب ان تمتلی فلا یفعل طوف عایط وبراز طاف آنکه بسیار طواف کند
طوف خیکهای پر باد را کویند که بهم بسته باشند تا بآن از آب بکذرند

طهف نالی کنند

۷

طهف نالی که از زره کنند طغیف ... طغاب ... طیف وطفیف آنچه در پیمانه کنند
طخاف ابر تنك طخف اندوه طلخف سخت طغطاف اطراف درخت طراف
کردانیدن طلیف کرفته شده طنف وطنف که خود وطرف کوه وسران
طایف نام شهریست وبایین کوشه کمان ووسوسه وخیال وجنی وطرف
چشم ونام دوستاره وسرلی از منازل قمر طرف بزرکترین اسپان وبزرکتر
آن وجوان بزرکوار طروف جمیع طارف وطریف سال نو وطریف مرد برا
کویند که پدران بزرکوار داشته باشند واز ایشان دور باشد طرف
مردی که بیك زن قانع شود وبیك صاحب ومردی که از جد اکبر خود دور
باشد طراف خیمه از چرم که دامن برداشته باشد وبه بیرون نظر کرده شود
باب الطاء مع القاف من المصادر طروق بشب در آمدن طرق ابتری کردن شتر
وبعضی جانور طفق و طفوق در ایستادن در کاری طبق و طباق موافق شدن
وبرابر شدن ودست فراهم کرفتن طوق توانایی داشتن وبجا نهیدن طلاق
رها کردن زن طلق شب رفتن شتر برای آب من غیر المصادر طریق راه طرق
جمع طرایق کروهها وراهها وچیزهایی که بر دنق باشد ونقشهایی که بر
باشد طلق دردی که زن را در حین زادن میشود وروز شب خوش یکنوع
دارو پیست طلق وطلق کشاده روی وتیز زبان طلیق حلال وبیرون
کرده شده وبیرون رفته طلق یکنوبة ودیمان تابیده وفیه بیت ... بو
طالق کذاشته شدن وزدن طلاق رها داده مطلق شتر رها کرده که بقید
باشد طالق شتری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که بر کردن اندازند
طاق طیلسان وآنچه در بناها میسازند وآن معروفست طرخشقوق

۲۷۴

نام کیاهیست طارق درشب آینده وبشب پیدا شونده وستاره ایست طرق
قوة وپیه وفربهی طرق آب باران که دروی شتر بول یا تغایط کرده باشد وانانجاست
قول ابرهیم کرالوضوء بالطرق خیر الی من التیمم وآب منی بزر ایم گویند طرق
خط ونقشها که برکمان میباشد وریسمانی که در ریختن میکشد وآب منی وبز جمع طرقه
هم باشد طسق خراج زمین واین پارسی معربست طابق اجر بزرگ طبق حال
وبیشتر وبزرگتر وهمه جانوران سینه واستخوان تنکی که فاصله میباشد میان دو
نقره پشت وجماعتی از چیزی وآنچه مانند کاسه از چوب ومس وغیرها ساخته
باشد جهة نقل ومیوه کردن کقوله تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال طبق
طریق ودستور طباق طبقهای زمین وآسمان وآنچه بعضی بر بعضی به ترتیب
باشد کما قیل والسموات طباقا ای بعضها فوق بعض طباق درختیست باب الطاء
مع اللام من المصادر طل باطل کردن دیت ونمناک وترشدن طفل دو
واکردن تاریکی طفل و طحل متغیر شدن وتباه طول نعمت دادن ومنت نهادن
وغلبه کردن بدرازی طمل فراخ کردن نان وراندن واسب وغیر آن
طول درازشدن طبل آفریدن طلل جنبیدن سراب من غیر المصادر طل
باران خورد قطره طل شیر خوردن بی طنسل پهلو طلل تن ونشان سرا
طلول جمع طفل بچه طفیل باران واول تاریکی طفل نازک طایل کفایة
وچیز معتد به افزونی وفایده طبل بکار ودزد طربال صومعه ودیوار بزرگ
وجبهٔ بالا بین وعمر وکند طویل وطوال جمع طویل است وجمع طایه امده
طبل خلق عالم ونقاره طیل بسیار وغیار وزیادتی مال وتوانگری طیل
کوهیست طول و طیل و طیل عمر طوال درازی طلول نام مرغیست

طواجع

طول جمع طول باشد وطول بیشتر طول است طوال بتشدید واو بمعنایه دراز
طهمل شخص عظیم الجسم بد خلقت باب الطاء مع المیم من المصادر طعم وطعم
خوردن وچشیدن طعم ستردن موی وافزون شدن وبر بالای چیزی شدن و
پوشانیدن وچاه انباشتن وآسمان رویدن طنسم نابینا کردن طمیم ریدن
طیم آفریدن من غیر المصادر طرم انگبین وروغن تازه طواسیم صورتهای
مسما طلسم طرم ابر محکم سطبر طعام مرد زبون ناکس ومرغان زبون طعا
خوردنی طاعم مرد نیک خورش طلخم سیلان ونام موضعیست طنم نام قبیله ایست
طلخوم آبی که از حال کرده باشد طمیم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون من
المصادر طعن نیزه زدن وعیب کردن وبد گفتن ودر بیابان رفتن وعنان کشیدن
اسب برای رفتن طعان نیزه زدن طنین آواز کردن مگس وکوس ورو بینه
وسینه ومثل آن طعن پوشیده شدن پوست طعنان بد کسی گفتن وعیب کسی گفتن
طرمان بر سر چیزی درآمدن وناگه پیدا شدن طغیا از حد درگذشتن وگمراه شدن
وغلبه شدن آب طغان مردن طیران پریدن طوفان کردبر آمدن وبقضاء حاجت رفتن
طین اوین وبگل اندودن طین بزرگ شدن وپوشانیدن آتش تا بمیرد طحن
خورد کردن آسیا غله را وپنهان کردن مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر
ظاعن عیب کننده وپیش زننده طن بتشدید ودسته طیان نام موضعیست
طاسین زمان برنکان طواسین سورتها سی بطش طبن وطابن زیرک طحین
آدمیان طحین وطابن آجر بزرگ طنین آواز مگس وطشت وکوس وغیر آن طنیان
بهای خورد گوسفند طغان ظرفی وکیلی که پرشده باشد از چیزی طحون شتر بسیار
ولشکر طحن نام جانوریست طحان زمین کشاده وآسیابان طلوع وبا نقوده بالله

منه طواحین جمع طحان بغایت عیب کننده وبتره زننده طغوانه کاو وحشی طوفان آب غلبه
وباران غلبه وطوفان اللیل وتاریکی شب را کویند طین کل طین طنبور طابوع جایی که
در وآتش پنهان کرده باشند تا بمیرد طحن آرد طواحن دندانها طوفان تاریکی وبیشه
ریک بزرک طیلسان فوطه که بر دوش اندازند باب الطاء مع الواو من المصادر
طلو خواندن طمو افزون شدن وپر شدن آب طحو بکستراندن ورفتن
طغو وطغو بر سر آب آمدن چیزی وجست دویدن طهو پختن وبریان کردن کوشت
ورفتن من غیر المصادر طلو کرک طنو منزل باب الطاء مع الهاء من المصادر طله رفتن
من غیر المصادر طهطاه آب جزیره باب الطاء مع الیاء من المصادر طی
درنوردیدن وانباشتن وکرسنکی کشیدن طبی خواندن وجواب دادن طلی
اندودن وبازبستن وبند کردن طهی کوشت پختن وبریان کردن طمی افزون
وپر کردن آب وبشتاب رفتن من غیر المصادر طاغی کمراه نافرمان وازحد
طامی برشده از آب وغیران طاهی کوشت پزنده وبریان کننده طبی وطبی
پستان چاروا وانکه ناخوانده بطعام خوردن رود طوبی جیز طاری ثابت
طمی وطمی کاو وحشی خرد طلی بره کوسفند طاوی کرسنه طوی
بتخفیف یا لاغر طاری ناکاه درآینده طری تازه طوی بتشدید یا چاه سنک
شده باب الظاء مع الالف من المصادر ظما کرسنه خون بن دندان ظما
باز داشتن شتر از آب چندانکه بغایت تشنه شود ظما تشنه شدن من غیر
المصادر ظباء آهوان ظما تشنکی ظما تشنکان ظما سخت ومحکم ودرشت تشنه
وظما الحیوة عبارتست از اول ولادت تا وقت مرک کما یقول العرب انه لیس
شیء من الدواب اقصر ظماء من الحمار ظربا جانوریست مانند کربه ظلما تاریکی

ظمیا تشنکان

ظمیا تشنکان ظمیا سیاه لب وچیزی که کوشت وچشمی که بلند ونازک وباریک
باشد ظرفاء ظریفان باب الظاء مع الباء من المصادر ظاب شوهرخواهر زن
وآواز وسخن ظرب منک وبیشه رنین ظراب جمع ظنبوب استخوان خشک واستخوان
پیش ساق ظنابیب جمع ظنباب اندک ظبا ظبی آوازهای کوسپندان ظرب
کوتاه وفربه باب الظاء مع التاء من المصادر ظمیره کرم شدن ظرافة زیرک شدن وزیرکی
نمودن ظنة تهمت نهادن من غیر المصادر ظلة ابرو هر چیزی که سایه افکند ظعینة
زنی که در هودج باشد وهودج را هم کویند ظفرة ناخنه که در چشم پیدا میشود
وچشم را میپوشاند ظهیرة شترماده قوی میانه روز ظهرة رخت واسباب خانه
ظبیة آهوی ماده وفرج زن وفرج هر موئنثی وکل ذی فروج را ظبیة کویند ظبة
لب شمشیر ونیزه ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع ومراد بظلمات که در قرآن
آمده است که فی ظلمات ثلاث ظلمة مشیمه وظلمة رحم وظلمة شکم است
باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکار شدن وبربالای چیزی شدن و
بیرون آمدن وقوة یافتن ووقوف یافتن وغالب شدن برچیزی ویاد داشتن
ونکوداشتن وسبک شمردن ودست یافتن برچیزی ویاری کردن ظهار کفتن مرد زن
خود را که پشت تو همچون پشت مادر منست ظهر پشت بدرد آمدن
شتر ظفر فیروزی یافتن ظفر دیده ناخوش شدن ظار مهربانی کردن
من غیر المصادر ظرر سنکی که لبه وچون لب کارد تیز باشد ظرار
جمع ظریر جای سنکستان وزمین درشت ظفر ناخن ظفار نام شهریست
در یمن ظئر دایه ظئور جمع ظؤار دایها درفتادها ودیکبایها ظهر
پشت ورکاب وراه بیابان وجانب کوتاه ترین پر ظهر میانه روز ظهرا

ظهار پرکه بربال مرغ جدا شود ظهير يارى كننده وهم پشت وقوى ظاهر پيدا وبيرون
ظواهر پيدا شدها وكنارها وزمينهاى بلند ظفر پيروزى كردن وكناره رويدن باب
الظاء مع العين من المصادر ظلع لنگيدن وتهمت نهادن ولنگيدن من غير
المصادر ظالع حيوان لنگ شده ومرد متهم بتهمت باب الظاء مع الفاء من المصادر
ظلف خود را از هواى نفس واداشتن وچيزى برسم چهار وازدن ظلف
باطل شدن خون وباز داشتن چيزى از كسى وكسى را از چيزى ظرف تمام شدن
در فضل وزيرك شدن معنى اول از مجمل منقولست من غير المصادر ظلف
جاى بلند وبضم ظا سم چاروا ظلوف جمع ظلف سختيها ومحكمها ظلف تمام
وسختى ظوف وظاف [illegible] وموظليف سخت ودرشت ونخاو بدحال وجاى [illegible]
چيزها ظرف باردان وهرچيزى كه در او چيزى نهند ظروف جمع ظريف وظراف
مرد زيرك وخوش طبع ظراف جمع ظريفست باب الظاء مع اللام من المصادر
ظلول در روز شدن چيزى وبمعنى صيرورة هم آمده است كقوله تعالى ظلّ وجهه
مسودّا اى صار من غير المصادر ظلال چيزى كه سايه كند ظل سايه وسياهى شب
وپناه ظليل دايم يعنى سايه ناك ظلل سايبانها وابرها وهرچه سايه افكند
باب الظاء مع الميم من المصادر ظلم وظلم ستم كردن وبحث زياد شدن آب رودخانه
وكشتن شترى كه باو دردى رسيده باشد كما قال الله تعالى آتت اكلها ولم تظلم
منه شيئا وسوال كردن كسى را زياد واز طاقت [illegible] ووضع چيزى كردن
[illegible] در محل خود وا [illegible] ست قوله عرب كه من اشبه اباه فما ظلم اى فما وضع فى غير
محله ظلام تاريك شدن ظلم آب دادن من غير المصادر ظام سخن وغوغا
وشوهر وزن ظلم برف وآب [illegible] وصفا وروشنى آن ظلام جمع ظليم

شترمرغ

شترمرغ ونخاكى كه از چاه رفته شده باشد وستم كرده ظلام وظلاّم وظليم بغايت ستم كننده
ظلاّم ستمكار وظلام اول شب ظليم شيرى كه پيشتر آشاميده شود پيش از آنكه ماست شود
باب الظاء مع النون من المصادر ظن تهمت نهادن وگمان بردن ويقين كردن واين از اضداد
الاضداد است ظعن وظعن از جايى بجايى رفتن وكشت كردن واز جايى برآمدن
من غير المصادر ظن گمان ويقين ظران جمع ظرر است ظهرين وظهرانين
دو روز ودو زها واين هر دو لفظ تثنيه وجمع آمده است كما قيل لقيته ظهرانين
اى يومين وايامًا ظهران پشتها وكوتاه ترين پر مرغ واو جمع ظهر است ظنين تهمت
نهاده ظنين تهمتها ظيّان ياسمين برى [illegible] ظمآن مرد تشنه ظعن وظعن
وظعاين هودجها ومحملها وزنانى كه در هودج باشند ظنون جايى كه نتوان
دانست كه در او آب هست يا نه وقرضى كه معلوم نباشد كه مؤدّى شده است يا
يا نه ومرد بدگمان وچاه اندك آب ظنان گمان برنده ظاين وظانون جمع
ظعمان شترمرغ ظيبان درختيست ظربان جانوريست مانند گربه
باب الظاء مع الياء من المصادر ظهرى نسبت كرده به پشت وشتر مهيا
كرده براى احتياج وبه پس پشت انداخته شده وفراموش كرده شده ظبى
آهو ونام صحراييست كتاب العين باب العين مع الالف
من المصادر عدا [illegible] پيدا كردن واز حد درگذشتن
ودشمنى نمودن عذره عذر گفتن عفا ناپيدا شدن عنا باك داشتن [illegible] خوى
خوش برانگيختن ومهيا ساختن چيزى عوا بانگ كردن گرگ وسگ عقبى [illegible]
عمرى بخشيدن چيزى در عمر خود يعنى چندانكه عمر واهب باشد وبعد از وفات
واهب حق موهوب باشد عشا فساد كردن عزا صبر كردن وكسى را بكسى نسبت كردن

علا بزرگوار شدن وبلند شدن عمی نادان شدن وکور شدن و پوشیده شدن
عنا رنجه شدن و سختی کشیدن عسا سخت شدن وسخت شدن عدوا
داد خواستن از کسی که بدو ستم کرده باشد و یکی دیگر استعانت نمودن اعدا دشمنی کردن
و پایی در میان چیزی در آمدن و پایکاری کردن و ضد به یکبار افکندن عشا
شبکور شدن من مصادر دعاء ابر عواء ستاره ایست و منزلیست از منازل قمر
وسک بر آواز کشیدن و در آدمی علا بر و بالا عزلاء پرونک آب عجوا خرمای
ذی عقل و انرا بهیمه گویند و انکه قادر سخن نباشد و چیز پنهان و بمعنی اخیارست قول کد
کرا الصلوة النهار عجواء ای مخفی القرآءة بلا جهر و مراد بصلوة نهار صلوة ظهر و عصرست
نه صلوة صبح زیرا که نهاریه در نبوت اظهارست عفا الف بکسر عین شتر مرغ
و پشم شتر عفاء بالف مقصوره خرکره علبا دکم دد کردن هم باشد عضبا
شکسته و شکافته کوش عفرا زمین عربا صرف و خالص عمیا کور چشم علندی
شتر بزرگ و هر چیز که سطبر باشد و درشت عطایا بخششها و بخشیدها عنقا
حادثه زمانه و سیمرغ و زن دراز کردن عرایا خرمای ترکه بر درخت باشد
عرما ماری که برو نقطهای سیاه و سرخ باشد عباء در دیده دوا عثرا زن
پیر و گفتار ماده بر مو وشتاب عنا رنج علیا مرتبه بلند و جای بلند
علایا جاهای بلند تا و جمع علیه است عشی فعلها نیست یعنی
... داشتن عیسا شتر سفید ... و ملخ ماده عنا
... عفا غریب و میکاند و سختی عضا چوبی که بدست گیرند
عتلا مزدوران واو جمع عتیل است عظما بزرگان عزا سال سخت
عزّا کوهها واو جمع عزّه است عزّی زن اعزه بوزن عزیزه و نام بتیست

عزیزا کلک

عمزیرا کیفلا اسب عزراء زن بکر عزاری جمع زیر اسشانه و میان سرا عزالی
زمین بی آب عزی جمع عزوه است عرواء سرما که باللرزیدن باشد عزا ذوی
زمین که در وکیاه و خاشاک و خوار نباشد کما قال الله تعالی فنبذناه بالعراء
وهو سقیم عقبی عاقبت عینی فراخ چشم عکی بچهای دمهای جانوران و جاروبا
واو جمع عکوه است عنبا انکور علبی کند زبان و کمراه عبا نوعیست از جامه
عبایا مردست کا و کند زبان عمتها وعیبها زمین بی نشانه عشر شتر ماده که
ده ماه بر آمده باشد از آبستنی و عاشورا دهم محرم علما دانایان عرفا شناسایان
عقلا خردمندان عسرا راه دشخوار عنصلا پیاز بری عطشی و عطسی و عجبی
پوشینهای خشک که بدیند و خورند در وقت قحط عظا جانوری است مخصوص
واو جمع عضاه است علوی کوسفندی که دنبال او سفید باشد و سر جای
دیگرو سیاه علاه سندانها واو جمع علاه است عنزی مجروحان عفری
سخت و شیر درنده عیطا زن دراز و شتر ماده دراز عسفا مزدوران
واو جمع عسف است عیما زنی که او زوی شیر داشته باشد عبنی بزرگ
و سطبر علهی زن کوته و اسب نشاط کننده علوی دوری و موانع کارها
و زمین نا امن که کسی درو قرار نگیرد و اسب تند رام نشده عذا و عدی سنکها
قبر و دشمنان و دوران عذی آستانه عشوا شتر ماده کور و زن کور عشا
خوردنی عشا اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن تا صف اخر
گویند باب العین مع الباء من المصادر عزوب خالی از زن بودن و زن
بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد و غایب شدن و دور شدن عقب
از پی در آمدن تعلب خراشیدن و درشت شدن و داغ کردن عتب خشم کرفتن

گفتن و عتاب کردن عتاب سخن سخت بکسی گفتن و خشم بر کسی از سر خشم عبت آن چو ...
... یدن ... دراز شدن ... عباب ... ج ... عصب اللفر بکار بر دادن عضب
سخت در نوردیدن و کرد فرو کرفتن ... سخت ... دشخوار شدن ... بستن ...
درد ... خشک سدن و شاخهای درخت بهم باز بستن ... بستن ... باز شیر
ماده تا شیر بیرون دهد و سخت بستن خایه فوج تا بجوی خود بیفتد تا ایکه
کنده شود عضب بریدن و دشنام دادن عاب و عیب ... گفتن و بدی پیدا
کردن در کسی و بدی پیدا شدن و ناپسند یدن عجب خویشتن داشتن و کبر
عجب با شکفت شدن و شکفت داشتن ... عرب ... تباه شدن ... معده و بسیار شدن
اب عطب هلاک شدن عکوب جوش کردن دیک و انبوه شدن عذب چیزی خوردن
با نان و آب باز داشتن عقاب بر کناه رفتن کسی را و سزا دادن و از چیزی در آمدن و
غنیمت یافتن عذاب زدن و رنجانیدن و شکنجه کردن عرب خوش بر آمدن من غیر
الصادر عقب مرد بی زن و زن بی شوهر ... جمع ضعیف جامه پشمین و آهو
صعاب دراز عقب نشانهای خوبی و شادی عقاب آله سیاه و علم و جوی که آب
از و بحوض رود عقب پاشنه و آخر فرزند که از پس مادر و پدر باشد و فرزند زاده
عقب پس پسینی که در کمان کشند عیب بدی و بهتری عباب ... چیزی و بزرگی تن
چیزی عنظاب و عنظوب و عنطب ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتان عاکب کرده
... عاقب در پی آینده عقب و عقب پس و آخر عکوب غبار عکاب دود
عکب ... علب ... درشت ... عیهب ... و تنبل و کاهل
و جانور ابریشم عرب کیاه خشکیست عراب شتران و اسبان ضعیف و نحیف خود
عازب و عزوب چاروایی که ایستاده باشد و هیچ نخورد و هیچ نباشد عارف



نام مکانی هم باشد عرتب آبی از آن بنی تمیم عراب ... غیر منقوط ریک تنک باریک
عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علب و علهب بز کوهی عقرب ... نر ...
عقرب کژدم و نام ستاره و برجی از بروج آسمان عقاب جمع عقبت ... یعنی
عندلیب بلبل عرقوب بزرگ ساق مرغیست که از قطاف کویند و موضع رود خانه
که شور زیر باشد و زانوی پای اسب و دیگر چارپا و نام مردی از طائفه عمالقه
که بخلاف وعده مشهور بوده است و مواعید العرقوب از انجا کویند عراقیب
جمع عرقوبست عطب بسیار علب درخت دل ... خرما علب بضم عین
و سکون لام و فتح با نام صحابیست و داغ بر کردن شتر باشد علوب جمع علاب
داغ کردن شتر و کاو و دوشها که از پوست یا از چوب باشند بمعنی دوم جمع علب آ
علب نیز همین کاو دوشها را کویند عنب انکور عناب میوه مانند سنجد سرخ ا
عناب بتخفیف نون شخص بزرک بینی و نام بیابانیست و کوشت پاره که در فرج
بر آمده باشد و سوراخ فرج امسد و دستاخته عتب و عتب میانه انکشت وسطی
بنصر عجب و عجیب و عجاب و عجاب چیزی که از نهایت شکفت کیرند عجوب
آخرها عجایب جمع عجیب است عذوب و عاذب خری که از غایت تشنگی چیزی نخورد
و کسی که میان او و آسمان ستر و پوشش نباشد عذب آب خوش غدب دوالیها
و خاشاکها ... رشتها تار و شاخها و درخت و او جمع عذبة است عرب
صنفی از آدم که مشهورند و جوی آب روان و بسیاری ... عرب صنف ...
کویند عروب زن نیک نفس خندان و زن بدکار و زن که دوست دارد
شوهر خود را عروب جمع عیب و عیاب صاحبان ستر و جامه و او جمع عیابه

عرب يكى عصب بى عصب چيز بسيار عقيب و عصو بسخت [illegible] عصبت
عضب [illegible] غضاب [illegible] غطب عطب پژمرده باب العين مع التا
من الصاد عفت [illegible] و [illegible] سخن عنات [illegible] کردن
عقت شکستن در زبان بواسطه داشتن عترة [illegible]
عتوة خشک شدن موی و در دم رفتن موی عنوة ستم کردن و بیخ کشیدن
و بیرون کردن و اسیر شدن عفة از حرام باز ایستادن و [illegible] عنایة
تیمار داشتن و قصد کردن و خواستن عسرة تنگدستی یافتن و جاه کندن عقوبة
کسی را بگناه گرفتن و سزا دادن عمنة رنگی [illegible] گرفتن [illegible] نمودن عشعقة
عرارة بسیار شدن و بدخویی نمودن عرة سرگین حیوان عرة مالیدن [illegible]
[illegible] درخشیدن عامة طوف کردن عمرة بکسر و حج کردن عمة از [illegible] کردن
عرة سخت جنگ شدن عزة و عزازة حرمت یافتن و ارجمند شدن و نامقدور
بودن چیزی و در کمان افتادن و ناپایدت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و
تکبر نمودن و [illegible] شدن جستن و باز داشتن و قوی شدن و بخشش کردن
عصفرة برنگ معصفر رنگ کردن عطعطة [illegible] کشتن از چیزی [illegible] شدن
عفقة غایب شدن عافیت دور کردن بدی از کسی و رستگاری یافتن علنة
[illegible] گم [illegible] از غربی علاقة دشمن داشتن عمة [illegible]
[illegible] عمارة آبادان کردن و آبادان شادان عمامة سخت شدن کار عنت رنجور
[illegible] آمد و زنا کرده
و خطا کردن و هلاک شدن و دشوار شدن و سختی کشیدن و شکسته شدن استخوان

عرصة بکسر عین

عرصة بكسر عين و فتح را بنشاط بر راه رفتن و بدنباله چشم نگریستن و سخت زبان [illegible]
و در زبان و بیخ افتادن عتابة [illegible] بازکشتن
ابتدائی کردن عمقة [illegible] بر آمدن [illegible] عیب کردن
راندن [illegible] بال کردن و ستاره شناس شدن [illegible] درویش شدن
[illegible] وعده دادن عداوة دشمنی کردن عجرة برهنه شدن [illegible] فسرده
شدن چشم از [illegible] چنانکه اشک از و بیرون نیاید عیبة بکبار عیب کردن
عینة تکبر کردن عرارة سخت سرما شدن [illegible] و عزوبة بی زن شدن مرد و بی
شوهر شدن زن [illegible] غذا دادن و بر شدن ظرف [illegible] شاخ بیرون آوردن
درخت [illegible] نیک غذا دادن بچه را عقفرة هلاک کردن عذق [illegible] خوش شدن آب
[illegible] خشم گرفتن و تنگ و عار داشتن عبرة ریختن اشک از چشم عیبة [illegible]
داشتن بشیر عبادة پرستیدن عبوقة فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و لعتا
نمودن و اعتبار گرفتن و پند گرفتن عجلة و عجالة شتاب کردن عجمة [illegible]
نابودن کلام و کند زبان بودن عدالة داد ستاندن عذرة عذر خواستن عزبة
[illegible] عتاقة آزاد کردن و آزاد شدن و کهنه شدن عاقة [illegible]
شدن عجرفة شتابیدن و دلیری کردن و بی باکی نمودن و [illegible]
[illegible] پوشیدن [illegible] شنا سابیدن [illegible] عیبز کردن
عتیبة [illegible] داشتن [illegible] بزرگ شدن عترسة
خشم گرفتن و [illegible] گرفتن عزازة [illegible] عمورة [illegible] شدن گوشت عجرمة
شتاب کردن عجرة سخت شدن زمستان عسعسة روی واکردن در تاریکی
شب و پشت بر کردن و پیش چیزی دادن و نزدیک شدن [illegible]

عطعطة غوغا کردن عجب [illegible] زاد کردن طعام کردن علقلة بچیزی [illegible]

[illegible]

[illegible] بودن [illegible] بر [illegible] بدن و مردم نهاد [illegible] کرد

[illegible] تاریک شدن شب عفاء [illegible] حسبیدن سرو بجایی باشد

عثلبة شکستن واندک آشامیدن آب وجواب کردن و ست کردن چیزی عرعرة

از یکی ستاندن وبدیگری دادن عنعنة سخن از مردم نقل کردن والف را بعین کفتن

عاقبة انجود راسکن عن الا [illegible] کفتند عقعقة زن بر مرد کار [illegible] وعفا بقیة شی

کرد ریستان باشد عفد [illegible] کل که در حین ولادت بر سر او باشد

و آب اندک که در رودخانه مانده باشد وشغا [illegible] ریکی آفتاب

رونا پدید باشد عمادة کسانی که [illegible] بقیه شیر علة رنج و

علات زنان متفرقه عمامة دستار عمة خطیره شر [illegible] آواز عوغا عدة شمار

روزها وحیض زنان وروزهای طلاق ایشان عدة آنچه ساخته باشند

برای حوادث [illegible] عضو وجزو دروغ و بهتان عریة آهنك [illegible]

کرد جیاد خواستن [illegible] شفا یابد عطیة بخشش بخشیدن عضو [illegible] که

در میان [illegible] وکوه کوه شدن عروة دسته کوزه و دسته هرچه باشد و درخت

بزرك در زمستان [illegible] وکیرد ونده [illegible] عرية باد سرد و درخت خرما

[illegible] عیست کنا از زبان جبل [illegible] کرید [illegible] سرکین عزة

[illegible] باشد [illegible] چیزی خوردنی

که بکودکان بخشه دهند [illegible] هر و پسندیده تر عنوة خرکره ماده عفوة بنیر [illegible]

آمده است عنوة [illegible] ستم واسیری عنزة [illegible] که بهمسایه خود هدیه فرستند

عقرت بول [illegible]

[illegible] موی [illegible] موی پیشانی [illegible] آدمی عقاقة ذی که شبان کرتند باشد

[illegible] مستند ماده وکنزك [illegible] سراسب [illegible]

خود [illegible] عقاب [illegible]

و بقاق [illegible] ایشان سراوکه [illegible] شادی [illegible] چیزی و فرزند

عقبة راه کوه و سرا بالا و صراط مستقیم و راه دشوار عقبة بدل چیزی و بقیه طعام

کرد و دیك کذاشته شده باشد برای نوبة و مقدار و مسافة و بالا رفتن در کوه عقدة

کره بند شاخ و غیر آن و بستکی و بیشه عجزة کره و بند شاخ و غیر آن رجلة پیاده روان

ورمه اسپان عصارة فشرده شدن [illegible] زنان [illegible] علة شتر

ماده [illegible] عکارة [illegible] آنکاه [illegible] تاریك و قضیب شتر و شتر بسیار فشانه

علاقة بغایة [illegible] علاقة [illegible] کردن چارپا و غیره و سرباز چارپا علیة

و علیة [illegible] بلند و غیره [illegible] دانه که بر خوشه باشد علاقة سندان علبة

درخت در از خرما علانیة آشکار [illegible] عظة پند عظاة جمع عطاة جانور

[illegible] سنکها که بر سر هم نهاده باشند و خرمن کندم [illegible] باشد عطاة

شتران محکم درشت عطاطة سیاهی که زنان بر [illegible] و کشند برای [illegible]

علفة خوردنی چارپا علوفة خوردنی آدمی علیفة و علوفة شتر ماده و کوسفند [illegible]

که ایشان را علف دهند علقة طعام اشتابی و بفتح میم پاره خون فسرده و کرمك

سرخ علقة [illegible] بازبستکی علیقة چارو [illegible] مرد [illegible]

عمیت نادانی عمه [illegible] شوان عمارة آبادانی [illegible]

عامرة زمین آبادان عیبة [illegible] که بر چوب مالند تا دفع شود عنقود [illegible]

[illegible] بان صحرا پیدا باشد و دنبور زنان و سوراخ کوشه کمان که سر زه در آن کنند

۲۸,۴

عنزة مانند عصا چوبی که در سر او آهن پاره باشد . نام شخصی است . عسکر [illegible]
[illegible] علقمة زن [illegible] [illegible] عنفقة [illegible] علیه [illegible]
[illegible] شتر ماده عارة کاری که اکثر اوقات کسی بران باشد عدیة [illegible]
پناهگاه عراب جمع [illegible] و تخفیف [illegible] آستان و میان سرا و زمین [illegible] پیکاه
و سرمای سخت عاریة و عارة چیزی که بستاند و باز پس دهند عاصفة باد سخت عاملة
نام قبیله ایست از قبایل اسبا و زن کار کن عملة کارکنان عادیة صوفی مخالف
عورة زن و مشرق و مغرب و فرج و موضع ستر و عار داشتن که [illegible]
کقوله تعالی ان بیوتنا لعورة عار برهنگان واو جمع عاری نیست عفاة [illegible]
و ادیم عانی است عوقة باز دارنده از کار عیبة جامه دادن و صاحب [illegible]
عتبة زمین نرم عبثرة رتد کالی عفرة و عفر عفرات و عفاریة مهتر کار
کنار و غنض برهیات عیقة کنار دریا و میان سرا عیمة مالطلی بر کزیدن عامة
درختی که بلند تر بر سر چوبی و انانکه [illegible] عانة دهار و زمین [illegible] و نام [illegible]
عیجة احمق بنقرا اشک عجارة اسب سخت عکرشة خرگوش ماده بزرگ عجیرة
سرون و دنبال عجوزة زن پیر عجرفة درختیست عرندة شتر ماده قوی عبدة
پرستندگان و قوة و سختی عداة دشمنان عنکوه و عنکبات جانوریست معروف
که کارتن کویند او را عبوانة درخت دراز خرما عبات درخت بسیار خار عنکمة
نان بریزه و پاره [illegible] عکارة نوعیست از جامه عانیة زره آهنین عبیثة کشک
آمیخته و مردی از قبایل شغر که بهم آمیخته باشند و گندم و جو بهم آمیخته و طعامی که
ملح کرده باشند و مرد بد نسب عتبة آستانه عمة خواهر پدر علت بیرم
نجاران و عصای بزرگ و شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان سخت عجزة

فوز نحیس

فو[illegible] نفیس عجلة کالای و چیزیست مانند چرخ که از آن آسیا و زنجاه کشند و میلک و نو عبیث
از اشیاه زکو [illegible] ماده جمع [illegible] نام [illegible]
[illegible] قلاب آهنین عذبات و عذبات عدولیة کشتی [illegible] هکذه
عیدهیة ستمدیت علاکبة شتری که گیاه شور و تلخ خورده عذبا جمع عصات خوی
از حد در گذرندگان و آستان کوتنده و ستم و بدی عدوة و عدوة جای بلند عذق برکهای
درخت و علف سبز که نبات و بچه گوسفند چهل روزه عذیرة نشانه و فایده عذرة
موی پیشانی است و علتی که آن را خنازیر کویند و نام قبیله و بیخ گیاهیست معین عذرة
استا [illegible] سرگین عاذرة زن حایض عرقة نشانه اشتر عرقة گوسفند درشت پشم عذرة
دوال و رشته که در سرنیزه آویخته باشد و رشته ترازو و شاخ درخت و خاک [illegible]
عارضة پهن و راه آورد [illegible] عرضة نشانه حنک که بر روی پیدا شود و طرف روی
و دندان کوسفند و ریخ و بیماری و ریخ رسیده عارفة پهنا عرصة در میان
انداخته و اشکارا کرده عاهة جراحت و ریشی که در کف دست پیدا شود [illegible] آفة
عاهات جمع عبادة نیکو نوع جامه ایست عباءة جمع عقیدة درد دل کرفته عاتکة کان کن
و نام زنیست عجاهنة خدمتکاران و طباخان واو جمع عجاهن است بضم عین
عتاهة احمق عرفات موضعیست در مکه عرفة زمین سبز کیاه دارنده عرقة [illegible]
عرق عرقوة چوبی که مانند صلیب بر دلو می بندند تا دسته دلو باشد عریکة نفس
و طبیعت عاویة [illegible] و عزیبة نفس عروبة روز جمعه عرهاة مردی که بشرف قادر
باشد عسالة موضع عسل و موضع مکس انگبین عسیلة لذت جماع عشی شعله
آتش عشوة ربع اول شب و سیاهی شب عمایة بچه کفتار که از کرک حاصل شده باشد
عکنة شکن شکم که از فربهی پیدا شده باشد عجزة خایه ریز یعنی خاکینه عنکبت پری

که از لاغری خشک شده باشد و مرد کوتاه عنتره ده عترات جمع عتیره خویش
عتیره سپیدی که در دست باشد و قلاده حیوان عصابة آنچه بر سر بندند
و دکوی که بر جراحة بندند و آنچه بر سر بندند و گروه آدمیان و اسبان و مرغان
و تاج و کلاه عصبة جماعة خویشان ذکور که از ده تا چهل باشد و مردان کار آشنا
عصبیت خویشان و پسران و هر مردی که منسوب شود بمیت همچو پسر و پدر و برادر
و هر خویشی که منسوب بمیت باشد بواسطه مرد مثل پسر برادر میت و پسر برادر
و پسر عم میت عصبات جمع عاصیة بادهای سخت عفاة خواهندگان چیز شایسته
و معروف عاریات مردابها عزة کوه عصات نافرمانان عضرة نزدیک عضلة
گوشت سختی که در میان پی باشد عضل جمع عضیهة دروغ و بهتان و زمین بسیار
درخت عطیلة شتر ماده خوش شکل عطبة پنبه و دکوی که بآن آتش گیرند عصبونه
تن دراز کردن عرصة میان سرا عرصات جمع عرصة پیاده روان و جماعت اسبان
عافیة جویندگان روزی و جویندگان آب عصارة شوربای اولین که از دیگ بر آرند
برای کسی جهت تعظیم اکثر و شوربای خوب و لطیف و بضم عین و نون ترین
شوربا که در دیگ مانده باشد عبرة ماده خر عبور جمع عیوب هلاک شده
و دشخوار شده عتت کرمی که در پشت می‌افتند و در پر وزن آبستن و مردی
کوشش کند در کردن چیزی که نتواند عنعثة زمین نرم عنوة موی زیر عتیقة
خون نیز منخود عتبا عقاب بزرگ مخلب عجلة دهل را گویند که می‌نوازند
عرضة بکسر عین و فتح را شتر ماده که بنشاط رود عکاشة نام شخصی از اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و خانه عنکبوت را هم گویند عرنة و عرنبة کوی که در دست
بالایین آدمیست و بینی و سر بینی عباة سخن باب العین مع الثاء المثلثه



عبث بازی کردن و دروغ بکار بردن بهم آمیختن عثث کرم برآوردن
پشم علث آمیختن عیث تباه کردن [illegible] چیزی [illegible] آنرا نه بیند [illegible]
بازی کردن عرث بیرون کشیدن من غیر الضاد دعثت بشته ریک عکث
روز عیث کندی که به آمیخته باشد عباث آمیختها و کشکها عثث کیاهیست
باب العین مع الجیم من غیر الضاد عروج برآمدن عرج ایستادن بجایی و باز گردیدن
و باز گردانیدن و بیخانی عوج کژ شدن معنی و دین و بساط زمین و معاش و کژ شدن
چیزی که بر پای داشته باشد مثل دیوار و درخت و امثال آن عوج خم شدن و سیر کرده
باشد و بمعنی کج کردن هم آمده است عمج بشتاب رفتن عیلج راست داشتن
و باور داشتن سخن و روا کردانیدن و فایم کردن و راضی شدن و سیراب شدن
و فایم کرفتن علاج درمان کردن عج و عجیج بانگ کردن در لبیک گفتن و در
حدیث آمده که افضل الحج العج و الثج عج زدن و شکستن کلام عنج دایم شرب کردن
عنج یکنوع ریاضت فرمودن و تربیت کردن اشتر را عرج لنگ شدن و غایب شدن
و فرو رفتن عنج کردن برکشیدن من غیر الضاد عجاج بانگ کننده و غبار
انگیزنده عجاج غبار و دود عج و عجج دود عثجج احمق عظیم الجد عاهج
شتر غلیظ عسلج و عسلوج شاخ درخت و شاخ زر عسالج جمع عرنج کیاهیست
عنج کبک و این فارسی معرب است عجعاج بانگ کننده عاج برده شدن علج خر کور
و مرد عجمی علوج جمع علج سخت عالج سخت و نام [illegible]
که علیجان خورد و آن کیاهیست عمج کج عوج و عج [illegible]
که در دلو کنند عنجوج اسب چرنده عاج بکسر جیم کلمه ایست که برای راندن گوسفند
گویند تبلج جمع تالج ایستاده عاج استخوان پیل عملج طاجب عاج و عوج

اسپی که کج پای باشد و نام شخصیست عفج بانگ از شب عمرج دمه شتر بزرگ و سطبر
عرج لنگ و کاد زبون عرج جماعتی از مسافران و پاره از شب عمرج سطبر و بزرگ
جثه عرج نام شخصیست عسج سکیوع خار [illegible] عساج و معاج فربه و سطبر
عنجنج بزرگ عوج حیوان کردن دراز [illegible] فتن آفتاب باب العین
مع الدال المهمله المصادر عقد یاری کردن و برپا زدن در دشت بریدن عهاد ستون کردن
و از راه کردیدن و روان شدن [illegible] بتاب رفتن عود و عواد بازگشتن عد
بسیار شدن عدّ شمردن [illegible] بستن و گره زدن و پیمان کردن و بیع کردن
و نکاح کردن و گره شدن زبان در وقت سخن گفتن عمد عجب شدن و شیفته شدن
عشق کسی را وجود کردن و خواب کردن و قصد کردن و خشم کردن و ستون نهادن
عرب گوید فعلت ذلک عمدا یعنی بجد و یقین عباد پرستیدن عبد خشم گرفتن و ننگ
و عار داشتن عضد دردمند شدن بازو عسد جماع کردن و تابیدن ریسمان
عمد کوفته شدن کوهان شتر و نمناک شدن خاک و خشم گرفتن عهد یاد داشتن
و فرمودن و برنهادن و دیدن و پیمان بستن و وصیت کردن عراد درد کردن
عضو کسی و بخشیدن و شمردن و دیوانه عکد و نر شدن عسد جماع کردن
و جنبانیدن عصود مردن عرد سخت و محکم شدن عقد جمع کردن من غیر
المصادر عبد بنده عبد و عبدا جمع عابد پرستنده و فرومایگی کننده و خشم
گیرنده و عار دارنده عضد و عضد بازو عدید شمرده علاید سطبران واحد جمع
علندی است عکد بن [illegible] و سخت عماد بناهای بلند و ستون و ستونها
عمود میان جگر و رگ جگر و ستون عمد ستونها عداد بخشش و شمار و آوازه
کمان عدد شمار عد بسیاری و آبی که متصل از زمین بر آید بجهت چشمه و چاه

عهد نوه

عهد [illegible] ندو [illegible] حیران لازم و مفارق و ستیزه کننده عُنّد جمع علاج زیرک و هنر
و چیز بزرگ عرد و عیلد سخت و محکم عمید رنجور و دلی که آن را عشق شکسته باشد
عقید حمایل عقد بندها و گره [illegible] عتید سخت عربد نام ماریست عجرد زن
سلیطه و دلیر عطارد ستاره ایست [illegible] عنزه دراز عنود شتر ماده کج رفتار
و شتر ماده که یکجا که گید و ستیزه کننده عند جمع عاند از حق برگشته و ستیزه
کننده جید [illegible] آدمیان عطود کالا بزرگ علمید شتری که گردن خود را
به پهلوی شانه خود بچاند در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انگور
عناقید جمع عمید نام عهد کسی [illegible] اوان اول بهار عهد سوگند و پیمان
عود چوب خوشبوی معروف و مطلق چوب و سازی که نوازند عود
شتر پیر و راه کهنه و مهتر پیر دیرینه عامد ستون نهنده عبید نام بیطاریست
و نام اسپی و تصغیر عبد عبد کرکسی که جوبا زور نتوان کرد عبابید و عباد
جماعتی که روندگان باشند بجهات مختلفه عطود رفتار چست عواد بکسر را
اسم فعلست بمعنی عد یعنی عادت کن عاد عاد [illegible] و نام مردیست و قوم هود
عجرد جلد و چست و سبک عربد سطبر عجلد و عجالد و عکلد و عکالد
شیر غلیظ عقد پیمان و نکاح عقود جمع عتید و عتد چیز مهیا کرده و حاضر و
بزغاله یکساله را هم گویند عناد ساز راه عباد قبایلی از عرب که اجتماع کردند
و ترسای شهر حیره که نزدیک کوفه است عرد سخت و محکم عسود قوی عهد
زر عقد و عجد مویز عراد گیاهیست عهد پیمان و وصیت و امان و سوگند
و دوران و نگهبان باب العین مع الذال المعجمه المصادر عوذ و عیاذ پناه بردن
و یاد داشتن عوذ نو زاییده عرذ و عواذ ناخوش شمردن من غیر المصادر

عوذ اسم فعلیست یعنی اعوذ بالله چونکه عوذ کا امیست دکوشت لطیف
که تو ... ستخوان باشد ... زن کرده ... و ... باشد که زاییده ... باشد و آهو بره و شتر
کره ... که نو زاییده باشد عوذ جمع ... کرده ... عبدالله و عبیدالله
نام ... بن مع الراء المطلق ... چیزی کاشتن عبیر و عبد
است ... از چشم ریخته شدن عتر و عتود دیر ورشدن عثار بسر درآمدن
عشر ده یک مال ستادن و دیم شدن عشر نقصان یافتن عسر سرگین بره
زدن و سرگین افکندن حیوان و ... را عکین کردن و ... با کیل ... آلوده کردن
عثر جنبیدن نیزه عبر تعبیر کردن خواب را و ... زدن و ... شک ریختن چشم عذر
ختنه کردن و معذور داشتن و خداوند عیب و فساد شدن عسر قرض ... خواستن
در وقت تنگدستی قرض دار عسر دم برداشتن شتر عقر فشردن عصر در حالت
مالیدن و اول آب دادن کشت ... عقر کشتن و پی کردن عقار اصلاح کردن درخت خرما
عکر و عکود و عکر دُردی شدن شراب و تیره شدن آب عرار بانگ کردن
شترمرغ عار عیب کردن و عیب یافتن و بگذاشتن عیار سنجیدن و آزمودن
عهیر و عهر زنا عمر و عمر دیر زیستن عقر نازاینده شدن زن و حیوان
عبر بدست طلب چیزی کردن که معین باشند و ناکام بد رجستن اسب
و جولان کردن او بنشاط عور کور شدن و کور کردن و بگذاشتن حق وفا ...
... زدن عجر سطبر و فربه شدن و بزرگ شدن شکم زدن و ... رفتن عجر ... 
... آمد ... کردن و شتاب رفتن و دوتا کردن شتر گردن خود را بر کفل
زدن در حال دویدن عدر دلیری کردن و پیش رفتن عذر مهار بر شتر کردن من غیر
المصادر عبر و عبر گریه چشم که پیوسته از آن آب رود عبر کناره جوی و کناره

عنز وعیر ...

عقر و عقر حرب و عقر ... که ... جایست ... عجر خفت
عراعر بزرگ و شریف و ... نام موضعیست و ... ... و اطراف
کوهان شتر را نیز گویند عرعر ... نام ... عفر مرد زشت ... ... عنی
عفو ... مرغ و کوتاه ... عفر خاک عقار نام درختیست ... الاموی ...
که از آن ... گویند عصیر ... که ... باشد از آب دوشاب و ... و
کوشتی که بر بالای ... ... کرده باشند و زنی که به همسایه خود طعام و هدیه فرستد
عقر ... زن ... و بنیاد هر چیزی و میانه راه و ... جمع شدن ... آتش و کناره
حوض آب عقر ... و بنای بلند و اصل و ... رحمه ... در حجر باشد ...
و ... از چشمه بیرون آید عقار زمین ملکی و زمین ... عقار شراب و جام است
عاقر ... او ... ندبنا ... و ... بزرگ عنق پیخ و بنیاد و اصل
عتر عتود سخت خلقت عتر و عسیر ... عراد راه ولشا ... که ... کرده
باشد و دوری عذر مویهای بهم بسته و او عده ... طار و کردی عقار
بتشدید قاف داروی که در طعام کنند عقاقیر جمع عفور ... گرنک و شیر ... 
عذافر شتر بزرگ عکر درد هر چیزی و رمه شتر بزرگ و سطبر عکر کوه
شیر غلیظ عمور گوشتهای میان دندان عمار ریحان عُمّار ساکنان خانه که از
جنیان باشند و عمارت کنندگان عامر آبادان و عمارت کنندگان عمور
و عمود و عمیر ... قبیله ایست از قبایل بنی سبا عصیر عمارت کرده
شده و خانه ... یافته ... عوار خاکی که در چشم افتاده باشد و مردی که
عوار و عوار ... جمع صیر ... و خراهیلی و پشت پا و مردم چشم و ... 
... و هر چیزی که بلند باشد فی الجمله و کوه پاره بلند و استخوانی که در میان شانه

بر آید باشد و چون کندیده هوده جمع کنند نغار خاشاک که بر شراب افتاده باشد
[illegible] در مشه عوار مثل عاثر [illegible] خاشاک که در چشم افتاده باشد عبّار
مرد بزرک [illegible] و شیر درنده و اسب بسیار جریان کننده از نشاط عبر شتر که
مسافران خوردنی بران بار کنند عار رسنت و عیب و ننک عبور ستاره ایست که آنرا
شعری کویند عنبر داروییست خوشبوی و نام شخصی عبیر زعفران عثر حیوا
ریح کرده و تره که آنرا مرزنجوش کویند و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور [illegible]
و برد رانیدن عاثور سختی و جایی که در انجا ایستند و دهن باز کنند عشیر چیز اندک
نشانه و غبار عنقفیر حادثه زمانه و سختی عیزار نام درختیست عجور غلاف
شیشه عجیر انکه قادر بر جماع نباشد عجر و عجز درشت و سطبر عجز احوال
و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند عنفز تکوک عجور و عیسود شتر ماده
بزرک عنتر مکس کبود و نام [illegible] عسبور بچه سک که از کرک حاصل آمده باشد عکبود
شتر ماده شتاب رو و چست عمهر [illegible] و ضخیم و کیاهیست که آنرا بپارسی بوستان
افروز کویند و نرکس را نیز کویند صدد باران بسیار عاذر نشانه جراحت عذیر جایی
که مرد پیش آید و بران عذر کویند عاذور خطی که نشانه چیزی باشد و سختی و بدی عوادر
جمع عذور پادشاهی بزرک و مرد بدخلق و فراخ اندرون عنتزر سخت و محکم
و نام درختی است عشر [illegible] عشر ده یک عشور جمع شتران آبستن عشر ده
و ده انکشت عشیر یار و شوهر و ده یک عاشر زنا کننده عشایر همکنان کفتار که از بیت
کرک حاصل شده باشد و او جمع عسبان است عصار فشردن و روغن کش
عصیر فشرده و هم جفت عابر کدو ننده عسکر سپاه عساکر جمع عنصر و عنصر
اصل و حسب عصفر جمع عصفور کنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که در پیش پالان

شتر

شتر یا شتران [illegible] باده از دماغ و [illegible] عصفر کلوء رنکست عصافر جمع
عصفر عصر [illegible] زمانه و [illegible]
عطار عطر فروش باب العین مع الزاء المعجمه عنز [illegible] عزود
عزاد تنک [illegible] سوراخ پستان عزاز ارجمند شدن و نایافت شدن
و اندک و نامقدور شدن چیزی و بی همتا شدن و توانایی بهر کار ممکن و سخت شدن
چیزی بر کسی عجوز پیر شدن عجز ناتوان عوز نایافت شدن و درویش شدن
عجز بزرک سرین شدن علز بی ارام [illegible] و بی طاقت شدن و سخت فریاد
کردن عقز بازی کردن شوهر با زن و شرانیدن عکز راهنمونی جستن بچیزی
من غیر المصادر عزاز زمین سخت عزوز شتر ماده که سوراخ پستان او تنک
باشد عز باران بسیار و سخت عزیز ارجمند و اندک نایافت شده و نایافت
و نامقدور و بی همتا و دشخوار و غالب اعزاز جمع عوز درویش عاجز و ناتوان
عجوز زن پیر و شراب و شمشیر و کاو و ریکیست که در موضع دهنا باشد
عارز عتاب کننده و ملامت کننده عنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب
ماده و سنا ده که از سنک بر سر پشته کرده باشند و نام اسپی و نام قبیله ایست
از قبایله هوازن و نام زنی عنقز مرزنجوش عزونا جایی سخت و درشت عکازر
جمع عکاز عصا عرهز طعامیست که عرب [illegible] شتر و خون آن میسازند
در زمان قحط علوز درد شکم علز دردناک بی ارام عجیز انکه قادر بر
جماع نباشد باب العین مع السین المهمله عرس [illegible] بهار کردن و بنا کردن
عرس [illegible] حیران شدن و لازم شدن عرس دست و کردن شتر بهم بستن
عس و عسس شب کشتن عبوس ترش روی بودن عطاس عطسه زدن و بیا

شدن وشکافته شدن و از بیشه در آمدن عجس و عجمس دم گرفتن عتو و عناس
[illegible] عمس خوار داشتن و دلم کردن و [illegible] کرد
و کفته [illegible] ن عکس باژگونه کردن و دست شتر با کردن بستن عکیس خشک شدن
بول و سرکین و ترش روی شدن علس اشامیدن عمس کهنه شدن کنلن و خود را
نادان نمودن عماس جنگ سخت کردن عدس رفتن و سخت در بغل گرفتن و سخت
کسب کردن من غیر المصادر عسس و عساس و عسعاس انکه
شب گرد برای پاییدن ناکیا باد عکاسیس تاریک و نبیل عکوکس خر عضرس و
عطارس تکوک عضرس نام گیاهیست عمرس و عنتریس شتر ماده محکم عرمیس
کودک عطموس زن فربه عطامیس جمع عطموس نام درخنیست عرندس سخت و قوی [illegible]
بسیار عنبس قوی و سخت غرلیس متکبر و خشمناک عدبس شتر محکم و هر چه سخت
خلقت باشد عدابس جمع عفوس زن فاحشه و شتر که تنها چرا کند و چوبینه که کار
عقوس کنند عکیس شیر خوردنی و شاخ که در زیر گل کنند تا برآید عکس میمون یکنوع و
بزرگ علیس ترمانی که با پوست کنند عماس جنگ سخت و شب تاریک و روز
تاریک عموس کاری که جهت آن دانسته نشده باشد و تاریک عنس شتر ماده محکم
و نام قبیله ایست عوس [illegible] شب عبس سفید نر و ملخهای نر و او جمع عیسات
و آب منی نر عبس نام قبیله ایست و سرکینی که در بن دم حیوان خوشیده باشد
عجبس آخر شب و طائفه از شب روان و دسته کمان عسعس نام مردی و نام موضعیست
عاطیس [illegible] و از [illegible] در آمدن و عطسه زننده عجیس نری که تا در بجماع ناتوان باشد
عرس طعام عروسی عرس دیواری که در میان دو خانه نهند عس کاسه و قدح
بزرگ عیس شیر درنده عناس نام شتریست عنفقس بدخلق عکاس دیماق کبان سود

شترا

شتر را بهم بند تا کم [illegible] عابس مرد [illegible] که از سر امری گذشته باشد عاطوس
[illegible] عطیس [illegible] عوس [illegible]
عموس [illegible] عدس نوعی از حبوبات است [illegible] در طعام [illegible] عدس [illegible]
غرس [illegible] عرس زن شوهر دار و عروس را هم گویند عرس ما را ای شتر عطیس [illegible]
باب العین مع الشین من المصادر عنشنش [illegible] دراز عنقوش بقیه مال عکش
کرد عفش و عفتش آشیانه مرغ عرش تخت و سقف و ملک و فرمان و کار
و عزت و بلندی و بمعنی آخر است آنچه گویند که ثل عرشه یعنی سست شدن کار او
و رفتن عزت او و پشت پا را هم گویند عروش جمع عرش طرف کردن جفته زد
عمش اندک و مرد باریک دست عطش و عطش جای اندک آب عطاش تشنگان
عکاش نام آب بنی عمیره عکاش نام مردیست عریش مانند هودج چیزیست خیمه و
و جفته زد عریش خانهای مکه را گویند عطاش علتی که کودکان را پیدا شود که آب
خورند تشنگی نه نشیند باب العین مع الصاد من المصادر عقص تافتن
موی و در هم پیچیدن شدن شاخ بز و دایم شدن برق عرص نشاط کردن
عصص سخت و محکم شدن عفص برکندن و کج شدن بینی عوص دشوار شدن
من غیر المصادر عصعص بیخ دم و استخوان دم عفص طعمی که گلو گیر باشد
عرواص تازیانه عراص عصا عفاص پوستی که بر سر شیشه می بندند عقاص
و عقص موی تافته عفص بخیل و بدخلق و ریگستانی که در راه نباشد عملص
مرد بدخلق عنصاص اندک و پراکنده عنفص زن بیحیا علوص درد شکم عریص
بیخ درخت و بیشه و نام شخصیست عراص حرکت کننده و ابر با رعد و برق
باب العین مع الضاد من المصادر عرض و عوض دادن

عرض پیش آمدن و آشکارا کردن و دانستن و برابر کردن و طرح کردن عرض و عراض
بدرا ... [illegible] همه سخن عضض ... شدن و ... شدن ... [illegible]
بخار ... از غیر المصادر عض خوردن شتر و هسته خرما ... آن
گیاهیست عوض بدل چیزی و بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز و آنچه تو ... [illegible]
در چیزی عوارض دندانها و پیمایها عارض و عریض استر سطبر سخت عریض کرک
سبزی که بر سر آفتاب ... و آنرا ... میگویند غرض ببردن ناموس و ... کی و
بوی تن و موضعی از تن که عرق کند و پوست و کوه و رود خانه و باد عرض و عرض
میانه و جانب عراض نشانه ایست پهن کرده باشد عضاض دندان گاری و صبر کننده
بر سختی عضوض گزنده و چاهی که تلخ و بیابان باشد عرض پهنا و لشکر بزرگ و خواجی
و پایین کوه و کوه بسیار درخت و انبار خانه و جانب و حاجت و گوشه زمین
و راه کوه عروض جمع عریض پهن آنکه خایه او کنده باشد و بزغاله ترکه با بیزی در آمده
باشد و بسیار کقوله تعالی فذو دعاء عریض و کتره عراض پهن عض یکنوع
علفی است عضض مرد بزرگ و چیزه دشخوار و درخور دخاردار عامض شتری که درخت
عض خورد عروض ستون خیمه و جانب و برابر و حاجب و شتر ماده تربیت
ناکرده و معنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و جزو آخر و مصراع اول بیت و شهر
مکه و مدینه و حوالی آن عرض مالی که زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از
بیماری و غیر آن باب العین مع الظاء من المصادر عیاط و عیوط نازائیدن ماده
بر آمدن شتر و آبستن شدن عط بریدن و شکافتن بدرا زغبط کشتن
چاد و ای علتی و شکافتن و چاه کندن و دروغ بر بستن و خود را بعیب انداختن کسی
عظظ ستیزه دادن بز و عطسه زدن و گوسفند عیط دراز شدن گردن



من غیر المصادر عطعط آواز گرو عطاط شیر بیشه و مرد دلیر عنطنط
... کردن ... الاعیط ... عباط ... [illegible]
... [illegible] علظ شتری ... [illegible] عنشط
دراز عنشط دراز و بدخلق و دراز بر عطاط بخیل ترش روی و ... [illegible]
دیر عرفط درختی است علط سخت عمرط سبک و جست و دراز غمروط دزد عماریط
جمع عفط ... و بخیل عنبط دروغ عابط و عابط سطبر ... گوسفند عناط
و عملط و علط غلیظ و درشت عضروط جانوریست که آنرا اعطاط گویند
عیط و عوط جمع عدبوط مردی که در وقت جماع کردن حدث و باد جهد جماع
عن گویند باب العین مع الفاء من المصادر عکف و عکوف بازداشتن و مقیم شدن و ...
عجزی کردن عسف کرفتن چیزی بی قصد و از راه گردیدن عصف و عصوف و عصف ...
سخت جستن باد عطف برو در آوردن و بر گردیدن و خم کردیدن و مهربانی
و میل کردن عقف برو بر آوردن و خم کردن عزف و عزوف خوردن علف
و علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی را عیف بگرداب گردیدن مرغ عقاف و
و عطف پرهیزکاری کردن و چیزی بکسی فرو گذاشتن عنف درشتی کردن و ناخوشی
نمودن عجف لاغر شدن عرف شناختن و نیکویی کردن و معروف شدن عرف
و عروف بازی کردن و باز کردن نفس از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر ...
ناخوش دارنده و ستاره شناس علف گیاه خورد حیوان و آتش علاف جمع
علافست و آتش فروش علفوف نادان و سر پیاده موی علف میوه درخت طلح
که آنرا سوز گویند عوف مهمان و حال و ابر و شیر بیشه و خروس و نام بتیست
عیذف شب هنگام و اندک چیزی عارف بازی کننده عنف ناخوشی عرف آواز باد

عراف آواز بلند عروف رغبت کردانیدن از چیزی عصف کیاه خورد و شکسته شده و برک کشت
[illegible] باشد و ساق کشت عاصف باد سخت عصیب سخت رفتار [illegible]
[illegible] چیز و علف چارپا و اعراف کلاغ ان عرف بوی خوش و سالها و حادثه
زمانه تجارف و تجاریف جمع عریف و عزوف [illegible] عزف [illegible] بوی خوش
هرچه باشد عریف شناسای حال مردم و مهتر عرف شناخته شدن و ده یک
پشته بلند و یال اسب و پی در پی و طریق و طور هر قومی و منزل و بالا و بلی که میانه
دوزخ است عرف جمع علف و علوف چیز خوردنی عیوف شتری که آب را بوی کند
و نیاشامد عسوف ستمکار عسیف مزدور عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عصاف
و عصوف میخی که در میان پالان شتر میباشد عراصیف جمع عف و عفیف پرهیزکار
عفعف میوه درخت طلح عارف دانا و صبور عریف بغایة دانا عراف طبیب عریف
آواز جن عطف جانب سر و کردن چیزی کقوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانیدن جانب
سر و کردن خود و آن کنایتست از تکبر عطوف مهربان عطاف ردا عواطف مهربانیها
باب العین مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن علق برگ از درخت
خوردن چارپا عتق دور شدن و ژرف شدن عرق باز داشتن عق شکافتن
و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن کسی و موی باز کردن و تیر بطرف
آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او ورد کردن او باشد و سرکشی کردن
از پدر و مادر عتاق آزاد شدن و آزاد کردن و افزایش کردن و پیشی گرفتن
و نصلاح آمدن مال و مهربانی کردن و بخشش کردن و خوب بودن عذق
نشان کردن بر گوسفند و کسی را در عیب انداختن و درویدن درخت و شاخ
درخت بریدن عبق بوی خوش گرفتن و لازم شدن عرق خوی کردن عروق برفتن



[illegible] عوق [illegible] شدن و [illegible] و جمع شدن عیشو و عشق شیفته شده
بودن [illegible] در آمدن [illegible]
[illegible]
داشتن [illegible] و رفتن [illegible] باده [illegible]
[illegible] و یاب [illegible] رفتن عناق بیهوش شدن عناق دست در گردن
یکدیگر کردن عنق فراخ رفتن عزق شکافتن و نزدیک شدن و بد خوی بسیار کردن
من غیر المصادر عقیق مهره معروف و رود و خانه ایست در مدینه و جایی که آب سیل
شکافته باشد عاق نافرمان و سرکش عقاق ایضاً عقوق باردار عانق دو نده بوافتیع
عقتله عبق بو با عقعق نام مرغیست عق آب تلخ غلیظ عقق جزاو سزای که حق
دماغ باشد و جزا عاق شدن عمق و عمق قعر آب و کنارهای رود و بیابان عمالیق
نام قومیست از فرزندان عملیق که از فرزندان نوح علیه السلم بوده است عمالقة هم
بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده عناق غول بیابان
تبلق پوست سفید و خوردنی چارپا عذق درخت خرما عذق خوشه خرما
عذوق جمع عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ علق شراب علق بزرگ جماعة
بسیار علوق مرگ و شیر نا شامیدن و درختی که بان حبس شتر تا شاخ و برگ آن
نخورد و شتری که مهربانی نکند با بچه خود و آنچه با دمی متعلق شود و بچه که بعد از
جمع و پس از خون نفاس وضع متولد شود و زنی که شوهر دوست دارد علیق
درخت پر خار و گیاهی که بر درخت او بچه میشود عالق آنچه بر درخت خار دار
او بچه میشود و آنرا بزبان جیل لکی بیله گویند عمیق ژرف و دور عنق و عنق
معروف گروه و گردن و بمعنی میل کنندگان هم آمده است عناق بزغاله ماده و زن
دراز گردن و حادثه زمانه عوق مردیکه در و چیزی نباشد عواق آواز شکم

چاروا درحین رفتن عاتق بازدارنده عواتق جمع ... که ... میزیه ولکو آید ... ک

... عمق ... آن ... و جمله ... دراز عملقی ...

بزرگ عشلق ... بزرک ... نیکان ... عتق ...

عرق خوی و رجه دیوار و زنبیل و ... کرده ... کند ...

پهلوی شتر آویزند عرق رک و شاخ درخت ... بیخ که در وی درخت کرد و بید

ظالم کسی است که زمین ... کسی بکر احیا کرده باشد او ورد ... درخت نشاند و بیاده

کند کما قال النبی صلعم من احیا ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم حق عرق رکها و

شاخهای درخت و گیاه زرد ... که از چیزی نک کشد عرق شیر شتر و عراق

و استخوانی که گوشت گرفته باشند و در خوی که پوست او را گرفته باشند و لشکر عراق

جمع عزلق زمین درشت و شیب عزق مرد درشت عشرق گیاهیست باب

العین مع الکاف من المصادر عرک مالیدن و در جنگ انداختن عروک

و عراک در حیض افتادن و عراک یعنی یکدیگر مالیدن در جنگ و باهم جمع شدن

نیز باشد علک خاییدن عنک لازم شدن عفک احمق شدن عتک تبهار رفتن

و چسپیدن و خشک شدن عرک شتر را بعلف بردن تا بچرد علک باز

داشتن من غیر المصادر علک بنایی گرم و سخت نام قبیلة ایست عرکرک

سطبر و قوی عکاک گرمای سخت علیک کرم عوالک کیست در رحم گوسفند

عوالک جمع عکوک کوتاه و فربه و زمین سخت و درشت علک مصطکی که

میخایند عضک ... علیک اسم فعلست یعنی ملازم شو عتک خسپیدن

عنک ثلث آخر شب و بعضی از شب عروک شتری که در روی شک باشد که هست

نانه عانک سرخ و ریک بسیار عانک ترنجی عتیک نام قبیلة ایست عرک ملاحان

عرک گرسنه

باب العین ... عرکة ... بجنگ ...

مع اللام ...

... عجل ... برادر ... چیزی ... ثم الذین ...

... زرد باشد عزل ... را از شوی کردن باز داشتن و بسته شدن

... در شکم مادر که بد شخوانند بیرون آید و بسیار عضلات شدن عضو

عضو عیل کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و میل کردن یعنی بخور

قسمت کردن و غلبه کردن در جدال و غیره و سیل کردن و جور کردن و باواز بلند

گریستن عویل باواز بلند گریه کردن علل و علل ... جم و فی الحال شراب خوردن

و دادن عیل خرامان رفتن اسب براه و عاجز گردانیدن و نا یافتن عکل

بر سر هم چیدن رختها و در بند کردن کسی را و انداختن و مردن و ماندن و زدوده نایافتن

عصل کج شدن دندان و تیر آن و پیچیدن چارپا و مردم را چنانکه از طرف که سوی ... د

بیاشوب عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن کردن قلاده و زیور عطابیل ...

شعر بشعر دیگر کردن و در پی افتادن سلسله نهاده را در دو ... عزل

جدا شدن و جدا کردن و از زن جدا شدن و از زن جدا خسپیدن و بیرون

آوردن ذکر از فرج بیرون تا انزال منی شدن و از کاری واداشتن عسل انگبین در

... کردن و کسی را انگبین دادن عسل بشتاب رفتن و دویدن عقل

دستمند کشتن و ... و زانوی شتر بستن و دیت دادن و قبض یافتن و بیض

آوردن و حامه شکم دادن و ایستادن و شانه کردن موی را عجل شتاب کردن

عمل کردن کار عبل سطبر شدن و فرو ریختن برک از درخت و پیمان

یافتن من غیر المصادر عسل سخت رفتن عاسل گرگ و کندوی مگس انگبین

عسل کردن عسل و ... جمع عسل [illegible] عص

[illegible] بر آتش

[illegible] عقال [illegible] کرده اشتر پیدا شود اقول

چوبی کج شدن عقول داروی که شکم را [illegible] خرسند

عقال صدقه و بندی که بر دست و پای چارپا نهند عقل جمع عاقل خردمند و آنکه

باز دارد نفس خود را از روی ناشایسته و زبان کار و [illegible] حاره

عسقنقل بیشه ریگ عقاقل جمع عاقل [illegible] عوامل جمع عامل کارگر کشته کنند و عمل کنند

و شتران کارکن عهل سخت شتاب رو عرطل دراز سطبر عرب کهنه عیطبیل

جامه نرم و زن نرم گوشت و مرد بی سود [illegible] اهل [illegible] غلات شکوه

عساقیل جمع سراب بیابان و اسم گویند عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از وی

بجز از وی کسی نباشد عابل تا پاینده گرسنه [illegible] و عیال مفرد عیایل جمع

عذل و عدول دیرینه [illegible] جمع عثکول و عثکال خوشه خرما عباهل پادشاهان یمن

عثول سطبر [illegible] مانند شده عنادل بلبلان واو جمع عندلیب است عتل

کمانهای سخت عجل و عجول گوساله عجاجیل جمع عجول است و عجل نام قبیله ایست

عجل و عجول شتابنده عجال و عجل جنکها عجالیل شتاب کننده [illegible]

عبل سطبر عبال [illegible] عجل شتاب کننده [illegible] عدل ماننده و یکتای

بار از خروار عدیل راستی کننده و داد دهنده عدل [illegible] صالح و قیامت [illegible]

و راستی عاذل [illegible] که از و خون استحاضه می آید عجل بزرک عنابل سطبر عتل کافر

سخت دل و بزرک شکم و جز سخت دلی که دل او پند نپذیرد یعنی بغایت [illegible] باشد کما

قال الله تعالی عتل بعد ذلک زنیم عنادل [illegible] ذو بزرک سر [illegible] جمع عزال

[illegible] عزهول [illegible] مشت عجل فراخ و شکم عنول [illegible]

[illegible] عضل [illegible] و از مرغ [illegible]

عاهل [illegible] عضل [illegible] عصا سخت عضل [illegible]

[illegible] اسب [illegible] عصل و عضول دختر بالغ شده عضایل

[illegible] جمع [illegible] شترها کرده شده غرابیل جمع عصل دوده و درختهای مخصوص

عنبل [illegible] کردن عزل و عزل مردم بی صلاح و این هر دو لفظ جمع اعزل اند

عقبول تجال [illegible] جمع عوکل [illegible] و زن حمقا عل [illegible] لاغر و مرد عبال

اب [illegible] باب العین مع المیم المصادر عجم از [illegible] و بدندان گزیدن عزام

شوخی کردن عوم [illegible] کردن و رفتن شتر و کشتی عزم همه را فرا رسیدن عقم نگشته را

کج باز نبستن و کج باز بسته شدن شکسته عکم و [illegible] دو عکم کاری نهادن

و آهنگ کردن و بریدن و سوگند دادن علم دانستن و شناختن علم کاهل شدن

و درنگ کردن عظم بزرگ شدن و بزرگ نمودن عقم فرزند نابودن و خشک

شدن عدم نیست شدن و درویش شدن و نایافتن غنم طمع کردن و

[illegible] عکم کسی را از زیارت باز کردانید

و بسیار شدن از فربهی عرم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن

[illegible] علکوم شتر قوی علاکم جمع علجوم اب بسیار و خر بزرگ و شتر سخت

قوی [illegible] علاجیم جمع عجاجم سخت دلیر عجرم چیز کوتاه عمیم تمام

دراز نعیم جمع عمر فعل است یعنی خوشحال باش و خوش عیش باش و او در اصل

انعم بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است

و از اینجا گویند عم ظلاما عاقم همه را فرا رسنده و مردم علمی و کاهل عام [illegible]

یم بار اکویند عیّم جمع عوّم مردمان عامی عُمیم دراز عَمَم بار ۱۰۰۰ و جمع جماعیم
بچاره شعر و عیهیم ... عباهیم جمع و نام موضعیست عوم بود ان
مخصوص ... عوّام بتشدید واو اسب نیکو دونده عالَم جهان و
تمامه و جمله موجودات جز خدای تعالی و گروه خلق عیلم کفتار نر عیلم دریا و چاه پر آب
و نخو و نبر نازك تن غرثم مرد سخت غرندم سخت فراهم آمده عوذم شتر ماده پیر عرایم
ابتهای که بمریض خوانند تا شفا یابد پیر کنا آن عزم رای و آهنگ و کار و مفروض
و به بزرکترین و بد بمعنی آخرا است قوله تعالی ذلك من عزم الامور و مراد با ولی العزم
من الرسل که در قرآنست نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم
عندم بقم عیضلم ... دهنده و شب تاریك علیم عالم عُلّام دانا عُندم حنا عَمّ جانه
سخ و زنان نا دانیده غُقام بدخلق عقیم نازاینده و بی باز و بی خیر و بی عقل و نا کار
و بی فایده و آنچه در قران است که هذا یوم عقیم یعنی لیس مع لیله یعنی روزی که هیچ شب
با او نباز نیست عبام احمق سست و کاهل عیثم [illegible] تری و درخت وی
عرذام چوبیست عیثم نان خشك عیثوم گیاه خشك عصم و عصیم بقیه چیزی
علم یك خاند بار علقیم درخت تلخ و گیاه تلخ عدیم نا یافت عدایم نوعیست از خرما
عنم درختیست عصم بندها عاضم باز دارنده عرایم نام شهرها و نام ولایتها که یکی از
انطاکیه است عایم نام بتی است عَلَم کوه و رایت پادشاه و جاهلی که بر لبش الا یسر
و نشانه و علم الثوب طراز جامه باشد یعنی نشانه رتبت جامه و تار جامه را هم کویند بودان
عجم کنده بابان و او جمع اعجم است و بمعنی جمع آمده است عجم شتر بچها
و بیخ دم عجم جمع عجم غیر عرب و هسته خرما و دانه مویز و مثل آن عرم کوشت
بی استخوان عرم و عرم جای بلند و رود خانه ابیت و باران سخت و اسطخ آب که

محکم که اهل سبا بسك وقت بندان کرده بودند و بدین معنی است قوله تعالی فارسلنا علیهم
سیل العرم و بنا استطلح یعنی پشت آن و مردم شوخ ... عادم شوخ ...
... [illegible] استخوانهای بی کوشت و درختهایی که از درخت افتاده باشد عکیم نازخلی
عیلم آنچه سر خیك بآن ببندند و بفتح عین انکیل پای اسب داشتن عظم استخوان
و عظم الرجل چوبی که در پالان شتر باشد عظیم بزرکی و برد عظیم بزرك باب العین
مع النون فی المضاعف ... پیدا کردن و از حد در کذشتن و کناه کردن برکسی عن
دود کردن عثان بیك پای جستن و رفتن شتر به پای عسله دویدن کرك و
جنبیدن نیزه عرجان زشت لنکیدن و لنکان لنکان براه رفتن عشن موافق
آمدن و سودمند آمدن علش علفه چار وا عیان روبرو دیدن عجبان نا توان
کردن وکند کردن عزن چوب در بینی شتر کردن و دون شدن و علت شقاق
پیدا کردن چاروا عیون بازی کردن عرفان شناختن عضبن جادوی کردن و این
لغة قریش است و غیر مصدر هم آمده است علن و علون آشکارا شدن
علان با یکدیگر چیزی آشکارا کردن عن و عنون پیش آمدن عنان معارضه
کردن عیان روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر
زمین زدن شتر عجن فربه شدن عدن ایستادن بجایی و دایم بودن کما قال الله
تعالی جنات عدن ای اقامة عطن دباغت کردن پوست را و در زیر
چیزی کردن تا نرم شود عطون خفتن شتر بکنار آب عبن
پیم کردن و جم شدن و میل کردن در ترازو و بازی کردن عفن پوسیده شدن
عمن ایستادن عرن رفتن لنك و پای براه عکن برای بکر خود چیزی کفتن
عهن خشکانیدن و ثابت شدن و حاضر شدن و زود حاجة کسی برآوردن

ز غير المصادر عاهن حاضر ومقيم شدن وشاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت
باشد وبناه [illegible] دو فتح خرما که [illegible] دا باشد و طلع رحم شتر ماده و بیاکهن
ابی عواهن جمع عهن خیزهای شتران عنق جادوای بشر و عنان ابر و واشکارا
ومقداری که پیدا باشد عنان دوال لجام است که سر او بدست میگیرد عنین آنکه
بر جماع قادر نباشد عز جانب وا زوادهم اسم و حرف امام است عریان برهنه
عمهن بشم عهن جمع عشا آن شام و خفتن عیدان نشسته عبلاد گیاهیست
وشتابنده علجان گیاهیست عرفتان جانوری کبس علاب پارهای پوست که در بیب
ان دلوها کنند واو جمع علبا است عکهان مرد فرسنه و سر مرغ عقبان انغوز
عقبان جمع عقاب است عرضان برغالهای نر که بابز در آمده باشد واو جمع عریض
عصران شب و روز و بعضی گفته اند صباح وشام عموز د عمین کوران عکن
شکن شکم که از فربهی پیدا شده باشد واو جمع عکه است عملیان مردم بی سلاح
واو جمع اعزل است عاین بلندی و بزرگی نمایندگان عمدان عهد عبوثران
و عبوثران و عبیثران گیاهیست خوشبو عطن بو سیده و کندیده عرتن گیاهیست
که بان پوست را دباغت کنند عشوتن درشت و خشن عربان و عربون و
و عربون دبون عسن نشانه عسن شتری که باندک علف قناعة کند عشن
بیکنه علیان دراز و سطبر علیون کتاب خیر که فرشتگان دران اعمال نیکوکاران
نویسند علیین یعنی السماء السابعة و قال الفراء ارتفاع بعد ارتفاع لا غاية
له واعرابه كاعراب الجمع لانه على لفظ الجمع ولا واحد له من لفظه نحو عشرين عزجان
لنک شدکان عمین جماعة و مهل اعیّن معین شده عین چشم و چشمه و زر و نقش
و اشکارا و ابری که از طرف قبله آید و باران بر کریده و جنر خوش و جاسوس جوینده

جوینده و دیده‌بان و قرص آفتاب و مالی که بنیاد و بقایی داشته باشد و جماعة و جاه کو
... داد ... زمی باشد عیون جمع عیون البقر نوعی از انگور است ... زینل
سوء عبد العين نعين هو كالعبد يحدثك من ما يراه وان غاب عن عينيك ... بك
عزون و عزين جماعة متفرقة واحدها جمع عزة اند عين فراخ چشمان و گاو وحشی
عکن و عیان اشکار عین بزرگی و سطبر عیمان مردی که آرزومند شیر باشد
یا دشمن مرده باشد عثمان جوزه جانوری عیمان آنکه شب براه رود و بر سر راه خسبد
غشان و عشو ذود عدان جمع عتاک است و عثان کرد و غبار را هم گویند عراهن شتر زرد
سطبر عدوان دونده عیدان چوبها واو جمع عود است عیدان درختان دراز خرما واو
جمع عیدانه است عجین خمیر عجن شتر و نیز و محکم و ودمی که میان فرج و دبر شتر ماده
پیدا شود عجان میان و حایه و حلقه دبر و مرد احمق عرجون و عرجوب بیخ خوشه خرما
کذا في الكشاف علجن شتر ماده و نیز و زن بی باک حمقا عوان آنچه میانه باشد
نه اول و نه بهری یکرود و زخمت دراز خرما و بمعنی او لست قوله تعالى عوان بين ذلك
عجاهن دوست و خدمتکار و طعام پز عشکر عرفه و منا که دو موضع اند بمکه
و دو سپاه عضين عضوها و جزوها و صنفها و دروغها و بهتانها واو جمع عضه
عجان احمق علجن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست
بر زمین نهد تا برخیزد بجهة سستی او بیری عدان کناره دریا عدين گوشه و بیشه و مقام شیر
عمرن بوی گوشت و شقاق که در پای چاروا پیدا شود عرنين اول چیزی و طرف
بینی که بابرو پیوسته است عرانين بینیها و مهتران عالمين اصناف خلایق عالم
عاکفين توجه کنندکان و ایستندکان عابدين فروتنی کنندکان و یکانکی
پرستندکان خدایرا و مطلق پرستندکان عبدان و عبدان جمع عبد است

عنفوان خروش ... و عقرنت نام شهریست عنقان آهوی لشا کشتن عارن
شتری که دایم به یکجا چرد باشد و از ان دور نشود عیلان کفتار عنفوان و علوان
دیباچه کتاب و نام عمرانهم کهنه عصینا کناه عان چوبکی در بینی شتر کنند و مسمار
ذو دو دی عمان نام شهریست عمان نام دریاییست عنفوان مرد بیهوده کوی و یکنوع
کیاهیست عون رمهای خرکور عنوق جمع ... افتاد پیش از دیگران رود
عثان آنچه در شیب حلق خروس او یخته باشد و مویهای ... که در زیر حلک
شتر میباشد و اول باران و اول باد عثانین جمع عثنان روئیست که در ان ... می باشد
عشاء آنکه در وقت شام چیزی خورد عمیانا اول جوانی عقوان بچهای نو زاییدن از آهو
بره و اسب کره و شتر کره و مثل آن عوص مرد دانا عقفی ارش و کرداکرد حوض
و چاه آب و خود تکاه و خفتنگاه شتر در کنار آب باب العین مع الواو من المصادر
عتو از حد در گذشتن و بغایت نارلیک شدن عشو و عشو فساد کردن
عدو دویدن و کردانیدن و چیزی را گذاشتن و از حد در گذشتن و دشمنی و
ستم کردن عکو دم چاروا بستن و فربه و پیر شدن و موی بر داد و دم بستن و ... کردن
کردن عدو از حد در گذشتن و بیداد کردن عزو کسرا آمدن و پوشانیدن و بکسی
خواندن عشو و عشو به نزد کسی رفتن با امید نیکویی و بنزد آتشی رفتن و روشن کردن
و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا
زدن عفو از جرم کسی در گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و پاک و صاف شدن
آب و توانا شدن و نا پیدا کردن آثر و بسیار شدن و بسیار گردانیدن و خونریزن
شوربا از برای کسی از دیگ برداشتن و شوربا در بن دیگ گذاشتن برای کسی و بدین
دو معنی اخیر از لغات الاضداد باشد عطو بدست فرا گرفتن چیزی را و قابل شدن

عفو بسیار عقو باز داشتن علو بلند شدن و بلندی ... و تکبر کردن و بزرگی
کردن و زدن غالب شدن و بر بالای چیزی رفتن عنو فروتنی نمودن و اسیر کشتن
و خوار شدن کما قال الله تعالی و عنت الوجوه للحی القیوم و بمعنی حصر کردن و بیرون
آوردن هم آمده است و بمعنی روان شدن عشو سخت و محکم شدن و از حد درگذشتن
من غیر المصادر عفو مال حلال و پاک از خورد و پوشش مخصوص عیال او و زیاده نمانده باشد
و خرکره نر و مال زیاده بجز آسان و توانایی و زمین ویرانه و نشانه عفو و عفو
خرکوره نر عرف خالی عنو جانب و طرف و گروه عفوا از گناه در گذرند عمو خوشحال
باشند کما قیل عموا ظلاما یعنی خوشحال باشند در شب یعنی شبتان بخیر باد و او
فعل امر است برای جمع مذکر مخاطب و در اصل عموان بوده است همزه و نون را
حذف کرده اند چنانکه کلوا ان که کلوا آمده است علو و صلو و عدو دشمن
عضو جزوی از بدن باب العین مع الهاء من المصادر عمه سرکشته و حیران شدن عضه
سحر کردن و دروغ کفتن و بهتان نهادن عبه آفت رسیده شدن عته رفتن
عقل و کم عقل شدن من غیر المصادر عامه و عمه سرکشته و حیران عمه جمع
عیده و عیاه بدخلق و ستمکار عضه و عاضه ساحر و شتری که درخت عضا
خورد عاله شترمرغ و حیران عضا درخت خاردار باب العین مع الیاء
من المصادر عسی سخت پیر شدن عمی دیدن بچه شیرخواره که طعام نخورده
باشد و بر هوای بلند رفتن عزی چیزی را بکسر واخواندن عمی در هم پیچیدن و
پیچانیدن و بد دروغ داشتن عظی سخت آمدن و عمگین کردن عری برهنه شدن
عیی مانده شدن و کند زبان شدن و بیراه شدن عنی و عنی از حد
در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عصی نافرمان کردن عنی انداختن چیزی جهالی

آب كفكرا افرغبرا تقاضا عمي وعالي بلند وبزرك مرتبه عصي وعصى نافرمان وكناه
كار عتي بغايت پيري رسيده وازحد دركذشته عشي سخت وبغايت عاصي
دلي كه آرام نكيرد كند كار ونا زمان [illegible] بتري نيكو وبساطهاي كرانمايه
وبعضي مفرد وجمع هردو مي آيد عضدي [illegible] نكبي وسياه دلي كه بند دود از
نكند وازحد دركذرنده وسخت تاريك عشي آخر روز ازنماز پيشين تاتمام
وازشام تاصبح هم كويند عملي سلطان عاسي [illegible] عجي بچه كه مادرش
مرده باشد واورا بشير ديكري پروراند عجري كشت وآنچه به آب باران ابخورد
عذي نام موضعيست عوابي زنان با سير شده واو جمع عانيه است عوادي اشغال
وموانع زمانه عواشي حيواني كه شب چرا كند عمي كوردل خامي نادان عاني اسير
روان شده عاصي بتشديد يا كياه خشك كه سالها بروكذشته باشد عرشان [illegible]
كه درو حرما يا روغن كرده باشد عداد غزيها واو جمع علية است عطاياي اشتر
وبه عجمي غير عربي عراقي دستهاي دلو كه ازچوب ساخته باشد واو جمع عرقوة است
عوالي ملاح عدي دو بكان ونام شخصيست علاوي سربارها واو جمع علاوة است
عتي سركين بچه شيرخواره كه هنوز بطعام خوردن درنيامده باشد عاري
ازحد دركذشته ودشمن عاري برهنه عمي كورك واو تصغير اعميست وآنچه
درقرآن وآنچه عرب كويد كه انيته صكة عمي يعني وقت الهاجره يعني وقت زوال
آفتاب عافي ازكناه دركذرنده وبخشنده وازموي وآنكه دربن ديك طعام براي
كسي كذارد وبا الاسر ديك شوربابي خوبتر براي كسي كذارد وبيت شده وويران شده
وسوال كننده براي نيكويي كردن عفي نيست شدها وويران شدها عكي شير غليظ
عجهي بتكبر غرهي مردان عنين غرهي جمع عضهي شتري كه درخت عضا چرد عذار

دختران بكر واو جمع عذره است عذري پيلك خالق عري بادها سرد عري اسب
برهنه بي زين وپالان كتاب الغين باب الغين مع الالف [illegible] المصادر غولي كاسد شدن دروغ
بن ازنيم خوردن شير ولاغر شدن [illegible] مردن بن ازشير ناخوردن غلا كران شدن
نرخ غزا دوستي نمودن غني سود داشتن وفايده دادن وبس شدن غني
بي نياز شدن ومالدار وايستادن وفرود آمدن وزندكاني كردن وبودن
وبدينمعني اخر است قوله تعالى كأن لم تغن بالامس غنا سرود كفتن غدا طعام
دادن وپروراندن غلوا شتاب نمودن وازحد دركذشتن حرف غيرالمصادر
غزي وغزاي كوسفندان غضا درختيست غبشا درخت سبز بسيار برك غضيا
زمينيكه درو درخت بسيار باشد غلفا دانه ديكر وپاسنك وبزه كه بكندم
يا برنج با شكل آن آميخته باشد وازان درحين پاك كردن بيرون كنند ومانند
غباراقي نيست كه درخرما پيدا شود غما بيهوش غما بوشيده ووشي كه ماه
درو پوشيده باشد غرقي پوستك باريك تخم مرغ كه درو اندرون سطبر
آن مي باشد غما سقف وبام غطا وغشا پوشش وپرده غبرا زمين وبكينوع
كياهيست غنا وغثا كاه وكياه خشك فرو ريزنده غلوا اول جواني
غرما قرض دادن وقرض خواهان غرا وغرا ريشم ماهي غطشا زني
كه بينايي او فتور يافته باشد غزا وغزاي غزا كنندكان غدا خوردني
وبكسر غين خوردني واشا ميدني غدايا زني كه درجا شتكاه چيزي خورد
ديرهاي كوسفند وبدينمعني جمع غدا باشد غوغا ملخ است وبعضي كويند
لشه است غبيرا شرابي كه درحبش آنرا ازذرة مي سازند غندا زن نازك
اندام غوغا مردم فرومايه غضرا كل سبزيست خوشبوي باب الغين مع البا

كأن لم تغن بالامس

من المصادر غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غصب بستم ستاندن غلب و غلب
غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبه کردن جستن غضب خشم گرفتن غبب بیکو و آب خورده
شتر و دیگر دهد بنخوردن و یکروز ... کردن و تمام شدن کار و شب ... شدن
و دور کردن چیزی از چیزی و کندیدن ... غیب و غیاب و غیوب پنهان شدن
غرب غافل بودن من غیر المصادر غیب پنهان و ... و بمعنی سوم هم آمده است
کما قال الله تعالی ام عندهم الغیب فهم یکتبون غیوب و غیوب جمع غیب پنهان شدن
غیب و غیبا جمع غائب آنکه او یکروز ... آید دیگر روز نیاید تجبیب و عجیب
زیر زنخدان غاب بیشه و بیشه ... غروب حد و کنار و ظرف
و فرو رفتن آفتاب و طرفی که از آب چاه ... که مجری ... باشد
و اسب بسیار غرب نقره و طاس نقره و ... که در کوسپند پیدا شود
و آبی که از دلو ... و بچاه رود تیزی دندان و آب دندان و چشمهای آب
و مجرای اشک غریب بیگانه و خوب و عجب غرب هم بمعنی غریب است غزالب
بیشتر و سر آمده غلاب بسیار غلبه کننده و غالب شونده غارب بالا زین موضع
پشت آدمی و دوش آدمی غراب فروبرد نگاه غراب زاغ و دم تیر و رجل الغراب ...
که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب سخت و سیاه غرابیب جمع غضوب
خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده خوش رو و زن ترش روی غضب چیز بغایت
سرخ و بیک سرخ غیهب تاریکی و سیاه غیاهب جمع غوارب سرهای موجهای آب
و بالاهای پشت کوهان شتر غاصب ببستم ستاننده غلب سطبر گردنان و
باغهای پر از درختان سبز و خوب کما قال الله تعالی وحدائق غلبا
باب الغین المضاعفة غبة و غفة باندک عیش روزگار گذرانیدن غلظ سطبر شدن و درشتی

نمودن و بی رحم شدن غلة تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غنة بیرون آمدن
سخن از آواز ... غمة باب فرو ... شدن ... فرو رفتن و باب ...
بر ... و بدی ... شاسیدن ... سخن گفتن و پنهان کردن ... غرامة
و غمرة تازه کشتن غرامة خرید و فروخت بگزاف کردن غیلة در حال آبستنی
بچه را شیر دادن کما قال النبی علیه السلام لقد هممت به وهم بهاوان ان کان انهی عن الغیلة
و بمعنی آنکه کشتن هم آمده است غرمة خشم گرفتن و بسیار انعان کردن و بگزاف
چیزی فروختن و خریدن و بقیمه چیزی گرفتن غمزة درشت و زشت یافتن
جامه غیرة ناموس و مردی داشتن غضغضة نقصان کردن غمغمة بینی خواب کردن
غفلة ناگاه بودن از چیزی غلط و غلتة و غلط سهو کردن در حساب
غثت تخمه شدن و ناگوار شدن طعام غبنة مبالغه ببازی و کار باطل و انبوه غیرة
غمینة ضعیف عقل شدن غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و
چشم فرو چیدن و درد پشیبا افتادن بزمین غلبة غالب شدن غبوة گمراه شدن
غنیة توانگری و بی نیاز شدن و مقیم شدن فرو آمدن و زندگانی کردن غناوة
کول شدن و در نیافتن غرفة برده فروگذاشتن غشمرة روا کردن و بجا نرفتن
بجای آمدن غیبة و غیبوبة پنهان شدن و بد کسی به پنهان گفتن غیطلة غوغا کردن
و سخت تاریک شدن غمزة بنوعی بچشم اشارت کردن و نوعی فریفتن غرة
فریفتن و غافل شدن غرانة زبان کشیدن غثوثة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن
سخن و درد آوردن جراحة غبطة رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را نیز مثل او
خوشحالی باشد بی طلب زوال الحال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال
محسود و تیز شهوت شدن بجماع غضاضة کم شدن غرارة غافل شدن غربة دور شدن

از وطن غربة بسیار بریدن خون بسیار آب شدن چیزی و بسیار شدن غرفة یکبار
آب بدست برداشتن غمرات … عیش شدن عطایر و غطرانة ستم کردن و بزرگی جستن خود
کردن غیابة تاریک شدن غربلة غربال بیختن و بریدن و کشتن غرغرة کندن شدن خایة
مرغ غلوة تیر پرتابی انداختن غلغلة زود رفتن غلصمة سر حلقوم بریدن واو
غیر مصدر هم آمده است غشغشة با همدیگر جنگ کردن بی سلاح غرغرة کردیدن
جان در کلو و شکستن شیشه و بانگ بر زدن شبان بر گوسفند مرعی الصادر(?)
غرة بزرگتر چیزی و مهتر و غلام یا کنیزک و سفیدی پیشانی اسب و اول ماه
و اول هر چیزی غلة لولوی با بریق غلق کندم و جو و برنج و مثل آن غلات جمع غمغمة
آوازهای بزرگ و سازکلد و آن و او از شجاعان در وقت حرب غزة نام زمینیست
غزنة نام قبیله ایست غمامة دکو بیست که بر بینی شتر بندند تا نشود بوی را و با
بندند تا نه بیند چیزیرا غیابة تاریکی و روشنی و شعاع آفتاب و تنگ چاه غیبة
شیر گوسفند غبیة باران اندک و باران ضعیف غبیات جمع غداة و غدوة بامداد
غداة جمع غدوة غایة و نهایة و مقدار یک تیر پرتاب غنجة و غنجة آنمقدار که شامیده
شود غیبة و غیابة نشیب زمین و تنگ چاه کما قال الله تعالی و القوه فی غیابة الجب
غسالة آبی که از چیزی شسته باشند غلصمة سر حلقوم غزة و نقیه شدن غالیة
بوی خوش کردن غلفة پوست سر ابو … که ختنه نکرده باشند غنینة و غدید [illegible]
غدة چیزیست مانند گوشت و گوشت نیست و از ان خورند غزارة آنچه بندند بچشم
دور کنند غرامة زمانی و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و تاوان و جرم [illegible]
آن غرة غبار غصة اندوه و پوشیده و تنگ چنگ و غیر آن غمة رنجی که هموار
و نرم باشد غلیمة بسیار غصة کلوگیر و اندوه غربیة منسوب بطرف مغرب

و موضعی که آفتاب بران نتابد کما قال الله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة غمامة
ابری که از ما مداد پیدا شود غنوة و غنوة … و غشاوة پرده … جماعات مختلفه غفیرة
آمرزیدن غفارة ابری که بر بالای ابر باشد غلوق جاهی که صیاد بران نشیند تا پنهان کند
غلصمة نیسان و کودکان غمغمة اندک از زند کاوی غمرة سختی و نادانی
و آنمقدار آب که بپوشاند قامت شخص را غمزات جمع غمزة کمراهان غزات
غزا کنندکان و او جمع غازی است غمغمة بینی که هوا ترشح کند غنیمة مالی که از کفار
بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگر مردمان مستغنی باشد و با حسن و جمال خود
از زیور مستغنی باشد غایة علم و پایان غارة اسب جست رفتار و چیزی
که لشکر یا دیگری که از مردم بزور میگیرند غیضة و غابة بیشه غرة دیة غنبلة زن
فربه غلاظة سختی و بیرحمی غائلة دشخواری و بدی غادة زن نازک اندام غثیثة
طعامی که در روغن انداخته باشند و بچه غنیمة گوسفندی که از ایشان گذاشته باشد
غریزة و غریزة طبیعت غرغرة شتر بسیار شیر و زمین بسیار آب غرضة
تنگ پالان شتر غصنة شاخهای درخت و او جمع غطوة است غرفة
آسمان هفتمین و منزل بلند و دریچه که بر کنگره قلعه باشد و کف دست هم
چیزی غرفات جمع غمرات افتر دنها و بچشم اشارت کردنها غرفة زمینی که بغایة
سیراب باشد غلالة جامه که در زیر زره پوشند غاوة نام کوهیست غبرة رنگ غبار
غرفیة کفش و پوستکی که بر غلاف شمشیر یا غلاف دان شمشیر ترتیب کنند حصار کند
غاضیة تاریک و روشن و این از لغات اضداد است غزالة آفتاب و آهوی ماده
غاشیة روز قیامت و بیهوش کشتن و پوشانیدن و پوست زینت و آهن پاره که
زیر پالان بر کوهه چوب پالان شتر می باشد و علتیست که اندرون بدن آدمی پدید آید

غبطلة كاو ماده و آهوی ماده باب الغين مع التاء من المصادر
غلت آمیختن ولازم شدن وسخت حنك كردن غيث باراینده غرت و
غرثی گرسنه شدن غرث غموت آلوده کردن وبغرماید رسیدن غث لاغر شدن
وفاسد شدن غث لاغر غوث و غواث فریاد غيلة قبیله ایست غيث باران غليث
نان بنا صفه یعنی نان جو وگندم بهم آمیخته باشند غرثان گرسنگان باب الغين مع الجيم
من المصادر غنج و غنج خرامیدن وکرشمه نمودن زن فلج ستم کردن و ... شدن
غنج آشامیدن غرج دوتا شدن ودرو در آمدن ... از المصادر غرنیق پیمه شتر که در شم پیچیده
و درمیان دست و پای مادر آمده شد کند غزج فراخ سینه غلج دراز کردن
و تلخ غنج ... باب الغين مع الدال من المصادر غمد شمشیر در نیام کردن غيد نازك
شدن غرد آواز کردن بنغمات وسرود ... من المصادر غرید ماننده گوشت چیزی که در میان
گوشت باشد و آن را نخورند و بعربی نام زند ومفرد با وغدد است غد زدا غرد
و غرد غلاف شمشیر ... غراد جمع غرقد درختیست غامد نام زمیل
در یمن غمد غلاف غماد همان غيد زن نازك اندام غرید سخت آواز
باب الغين مع الذال من المصادر غذ ورم کردن جراحت وفرو نشستن آن ونقصان
کردن چیزی باب الغين مع الراء من المصادر غبور باقی ماندن وقاضی شدن
ومضایع شدن غفر خوش شدن جراحت وپوست بر آوردن آن باد پیر وبعد از
شکافته شدن آن غمار و غمار انبوه شدن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را
وبالای چیزی آمدن غور فاید رسانیدن وديه دادن وآب بزمین فرو ...
و بزمین کو فرو رفتن چیزی غور چشم بگو فرو شدن غيار فرو شدن آفتاب ...
وستاره ... غار یکدیگر را غارت کردن غز جبه دادن ...

... تار و شکستن جامه برای کردن غرز بازه دادن در بیع و ... کرده آ
از بیع و غرر و آن بیع ماهیست در آب و بیع مرغ در هوا غرور فریفتن غراد ...
و تمام نکردن رکوع و سجود نماز غرد ترسیدن و بیوفایی کردن عضر بر کردیدن
غفر آمرزیدن و پوشیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی در ظرف نهادن
غير فایده کردن و دیه دادن و آب دادن و خوابانیدن آوردن غمر کینه گرفتن
... شدن من غیر المصادر غزير بسیار غزار شتر بسیار شیر غزر جمع
غزار شتران بسیار شیر او جمع غزیره است عصفور ... و گیاهیست مخصوص
غفر بچه گوسفند کوهیست غفار و غفور ... موی غمير انبوه وهمه غمير گیاه
... غار لشکر و غیرت و سوراخ بزرگ که در سنگ باشد و درختیست
مخصوص و گیاهی خوشبوی غوير تصغیر غار است یعنی غار خورد در مثل
آمده که عسى الغوير ابوسا یعنی خراب گشت غار بختی و بسبب محنت و این
چنان بوده که بعضی عرب پناه بغاری برده و آنغار افتاده و ایشانرا هلاك كرده
باز مثل کرده شد غيور ناموس و مردی دارنده غير جمع غور و زمین نشیب و
... که فراز و نشیب نباشد و هر چیزی در زمین فرو رفته ...
واصبح ماؤکم غورا غمر مردم فرومایه غبار خاك غمار بازماندن وهلاك
شوند و ماضی و مستقبل غبر بقیه شراب غبر باقیات از هر چیزی
غفر ... عقل و بوی گوشت و آب بسیار و مرد بخشنده غبر شکافته غمير
گیاه سبز غامز خواب غمر و غمر کول غمار و غمار بسیار ... و ...
... مقدار و نوبت و خواب اندك و طریقه و کناره شمشیر ...
... غزير پاینداری کننده و خلق خوش و ... نیاز ... ده

غُرَر سپیدیهای پیشانی اسب و روشنیها و اوایل ماهها و جمع غرّه است
غُرور [illegible] فریبنده و شیطان و دارو غرغره غُرّ سفید رویان و پیشانان کما قال
النبی [illegible] [illegible] الغرّ المحجّلین [illegible] آثار السجود و محجّلین من آثار الوضوء و محجل
اینجا از روشنان باشد غَرغَر نوعی از مرغ خانگی که [illegible] باشد [illegible] مرغ
صحراییست غَفْر منزلیست از منازل قمر غائر نشیب و زمین فرو رفته غَمُور
و غامر [illegible] آمرزنده پوشاننده گناه غدیر پاره از آب باران که جایی مانده باشد
و ابگیری که باران در آن ایستد غدیر خم نام موضعیست غُدُر جمع غدیر است
غَدَر زمین درشت بسیار سنگ غرائر جمع غرارها و چشم و کام و سینه غدائر
مویهایی که بر میان سر بسته شده باشد غُبَر خاک و خاشاکی که باد در غدیر انداخته باشد
غَرَر ترس و تهلکه و چیزی که در تصرف نیامده باشد غادر غافل غَمَر شکنجه کاه غرائر
جمع غادر و غدار بیوفا غضنفر مرد سطبر و شیر و شیر در زدن غدیر آب بسیار غاسر
پوستی که نیک دباغت کرده باشد غفار کل خالص باب الغین مع الزاء من المصادر غَمْز
بچشم اشارت کردن و مژگان بهم زدن و سخت افشردن و بزمین انداختن و تهمت نهادن
و لنگیدن و عیب گفتن و سخن چینی کردن غَرْز نهادن و دم بزمین فرو بردن ملخ و نیش
فرو بردن در چیزی و پای در رکاب اشتر نهادن و کم شدن شیر شتر من غیر المصادر غَرْز رکاب
شتر که از پوست ساخته باشند غُزّ صنفیست از ترک غَمَز مال دون و مردم ضعیف
سخن چین و عیب جوی باب الغین مع السین من المصادر غَمْس چیزی را در چیزی فرو بردن
[illegible] باب فرو شدن غَطس باب فرو بردن و فرو شدن غَمُوس بسیار در خانه ماندن
[illegible] سوم غَرْس درخت نشاندن غمص عیب کردن [illegible]
غَلِس مرد بخیل ناکس غَلَس تاریکی آخر شب [illegible] کا

[illegible] و [illegible] باشد غِطریس ستمکار متکبّر غَمُوس [illegible] هرچه در چیزی فرو رود
و جود [illegible] [illegible] تکلّف [illegible] غُبیس [illegible] [illegible] [illegible] غُرَیس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غریس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیرون آید [illegible] باب الغین مع الشین
من [illegible] غَشّ نا راست گفتن خبر و نصیحت کسی و آشفته شدن و آشفته کردن
غَطش [illegible] عیب کردن و دروغ گفتن و کر شدن غَشاش شتاب کردن و آشفته کردن
[illegible] سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر غواش در قران آمده است
کمن فوقهم غواش یعنی پردهای پوشنده کان واو در اصل غواشی بوده است یا را
از [illegible] حذف کرده اند غَبَش بقیه شب غَطمَش کم بینش ستمکار و بیننده
[illegible] اندک و شتاب باب الغین مع الصاد من المصادر غَوص
در آب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غَمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار
شمردن و فتور یافتن بینایی چشم غَصَص طعام در گلو گرفته شدن و تنگ شدن
جای من غیر المصادر غَبِص و غَمِص نام قلعه ایست از قلعهای خیبر
باب الغین مع الضاد من المصادر غَمْض و غُمُوض چشم بر هم نهادن غَرض تازه شدن
غَضّ فرا خواباندن چشم و فرو داشتن آواز و چشم و کم کردن چیزی و باز داشتن
از چیزی غَرض پر کردن ظرف آب و جدا کردن و نقصان کردن غَرَض
آرزو داشتن و آهنگ کردن و تنگدل و ملول شدن و سخت کردن تنگ پالان
شتر و نشانه تیر و مقصود غضیض شکوفه خرما غَیض اندک غیاض بیشها غَمض زمین
نشیب غُمُوض جمع غامض زمین درست و نشیب و دور شده.
باب الغین مع الطاء من المصادر غَطّ سر کسی را بآب فرو بردن غَوط در رفتن

[illegible] جواب خود کردن و کسی که در خواب باشد و بانک کردن شتر غَطّ خواب کرد

[illegible] نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آواز کردن و خوشحالی

[illegible] کابلو دانه مثل آنها باشد غَطّ [illegible] من المصادر غَنِط تمام [illegible]

و نهادن شتر و زمین در دشت غُطُط جمع غَطِیط [illegible] که آن را [illegible] گرید و او لمح

غطاط غطا و آنجو [illegible] دیلک غایط سرگین و زمین در دشت فراخ غُوط جمع

باب الغین مع الظاء من المصادر غِلَظ ستبر شدن و درشت شدن غَیظ خشم کرده

[illegible] بودن و بخشم آوردن غَنْظ به دشوار شدن کار بر کسی و سخت غمناک شدن

من غیر المصادر غَلِیظ ستبر و استوار و درشت و سخت باب الغین مع الفاء من المصادر

غَرْف آب بدست برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و کفک آب زدن

و دباغت کردن پوست بغرف غَلْف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن

غَیف میل کردن غَضَف و دو شکستن کوش و شکستن چوب و غیر آن و نازک دل شدن

غَطَف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غِطْرِیف مهتر غُطْرُوف و غُضْرُوف کوجه شانه

و استخوان نرم غضاریف جمع غُلُف در غلاف کردها و او جمع اغلف است غلاف

معروفست غُرَف سترهای بلند غَرْف و غَرِیف درختیست که بآن دباغت پوست

کنند غَلِیف نیز بهمین معنیست غَرِیف درختیست غِرَاف آبهایی که بکف دست

برداشته شده باشد و یک کف دست چیزها و او جمع غرفه است غاضف نازک

دل غاف درختیست غُدَاف زاغ بزرگ و کرکس و موی دراز سیاه غَرِیف

بیشه و آبی که در جایی ایستاده باشد غَضَف مرغیست که از آفتاب [illegible] گویند

باب الغین مع القاف من المصادر غَبْق شبانگاه شراب دادن

شبانگاه شراب خوردن غَسَق تاریک شدن

[illegible] چشم

و تاریک شدن چشم و شب غَوق نیک کشیدن و فرو رفتن در [illegible]

دم بهم باب خوردن آمدن شتر بسیار [illegible] آمیختن و تیار آیند زدن [illegible]

و هر چیزی در آمدن و [illegible] و حض خون و هر ماده غَرق [illegible]

[illegible] و کفتن در آب [illegible] بسته گردن و غَمق [illegible] شدن [illegible]

غَمَق نمناک شدن و بی نم کردن غَرَق پوشیدن آب چیزی را غَاسِق شب [illegible]

غُساق و غَسَاق خون و ریم که از تن بیرون آید و آب مژه که بیرون ریزد غَرَق [illegible]

غرق شدن غَرَنوق جوان و خوبروی غَرانِیق جمع و بضم غین جوان غُرنُوق مرغ آبی

کردن غَاق و غَنِیق آواز زاغ غِیدَاق مرغ بزرگ و کودک نابالغ و [illegible]

او و جوان و نازک غَیداق ماده‌ها غَیدَق با دام نرم کذا فی المجمل اللغة غَسَق اول تاریکی

شب غَلَق دری که بسته شده باشد و قفل غَلَق شکل غَلْفَق چیزی سبزی که بر روی آب

می بندد و گیاه بزرگ که در آب میروید و نرم و خوش غَدَق و غَدِق بسیار [illegible]

باب الغین مع اللام من المصادر غُفُول ناگاه بودن از چیزی غَمْل میوه در زیر

چیزی کردن تا بپزد و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود غُول هلاک

کردن و بد رفتن و بفلسا را نجامیدن غُلّ دست و گردن بند کردن غُلُول

خیانت کردن و دور رفتن و دوران شدن غَزْل رشتن غَزَل گفتن و دیدن و

امثال آن آهو را غَسْل شستن غُسْل از جنابت شستن غَلّ [illegible] دل

و دشمن کردن و خیانت کردن غَزَل دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفتن

کردن غَلِیل تشنه شدن و استر خرما و مویز و مثل آن غَیل جماع کردن با زن

وقتی که [illegible] و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن من غیر المصادر غِسْل آنچه

با و سر شویند [illegible] و مثل آن غَسُول آبی که بآن چیزی شویند غَسِیل

شد غدر بیشونه غدایل جایهایی که در وی نیز زده پوشند غَیل آب روان و بزرگ
خاسه و بازوی فربه غَیهول نزواید غَمُول نوعی از شعر غَزَل دیسمان نا باده
غَمَل غنطل بیشه غَیطل جمع برآمدن غَیاطل ماده کاوان بوشش و ماده آهوان
بچه اغال کیاهیست که زمین پرکیاه و درخت غمل دباغت کردن غمل
اسم موضعیست غُول دوری بیابان و خاک بسیار غوایل پیچها و حادثه
زمانه غول چیزیست که در بیابان می‌باشد و آدمی را که بیابد هلاک میکند غیل
بیشه غُیُل جمع غافل کولی بیخبر غزال آهوی بچه غربال آنچه بان گندم پاک کنند و آن
معروفست غُل بند آهنین که بر گردن نهند غَل خیانت کننده غَلَل آبی روان
که در میان درختها رود و آنچه از لوله ابریق فرو ریزد تا آب صاف بیرون آید
غَزَل نام اندام غَرَب آبی که در حوض باقی مانده باشد و گلی که از سیل آورده باشد
غُمُول گوشه موضع و رود خانه که شک نباشد بعرض غَفَل شتری که بر و نشانی
نباشد و زمینی که بر و باران نبارد و در وی اثر عمارت و نشانه نباشد و هرچیز
که او را نشانه نباشد و آن کسی که تجربها نکرده باشد باب الغین مع المیم من
المصادر غَم چیزی را فرا پوشیدن و اندوهناک کردن غَنَم بیداد کردن
و شکستن غَرَم بسختی و جود چیزی خوردن و مال کسی بخشیدن فَغَم سخت شدن
کرما غرام هلاک شدن و حریص شدن غُرم تاوان داده شدن یعنی زیان
زده شدن غُنم غنیمت گرفتن غَیم تشنه شدن غَمَم مال خود بکسی بخشیدن
تاریک شدن من غیر المصادر غُم اندوه و گرمای سخت نفس گیرنده و روز بغایت
گرم که نفس بگیرد غُمُو جمع غَمام ابر غَرام کودک [illegible] کافران
بجنگ بگیرند غَنَم گوسفند غیلم نام [illegible]
[illegible]

موضعیست و چون تازه و کنیزک جوان و سنگ پشت نر غَرِیم قرض که بر کردن
باشد و هرچه ادا کردن او واجب باشد و زیان غَرِیم قرض دار و خداوند قرض
و تاوان زده شده غُذَم گیاهیست غُرام عذاب دایمی غِطَم دریای بزرگ
و چیز فراخ و بسیار و مرد بزرگ جثه غَشُوم ستم کننده غَشَمشَم بغایت شجاع
غَلِیم بغایت تیز شهوت غمایم دهن بندهای شتر و او جمع غمامه است غَمِیم شیری
که گرم کرده باشند تا ماست سازند و گیاه تری که شیب گیاه خشک باشد
غُیَم تشنگی و گرمی و ابر غُتم مردم غیر فصیح غَذام آب بسیار و چیزی گزاف
باب الغین مع النون من المصادر غَبن زیان رسیدن در مال و زیانی یافتن
مال غَبَن نقصان یافتن رای و فکر و ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن
[illegible] در گذشتن غَلَیان موج زدن و جوشیدن غَشیان بازن مجامعت
کردن و بتازیانه زدن کسی را و رسیدن بچیزی و بیهوش شدن غَبن فرا
پوشیدن چیزی دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم برآمدن
دل غَمن نرم کردن پوست غَنیان بی نیاز شدن و ایستادن و زندگانی
کردن و فایده دادن غَثیان بهم برآمدن غَدَن سست شدن غَضن
باز داشتن غَیسان تیز شدن جوانی و در تاب جوانی رسیدن غَنیان دوان
آب رز و در هم ازیدن غَضن شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غَبن زیان
غَبین ضعیف رای غُرین گلی که سیل آورده باشد غَسَن موبهایی که بر هم
بسته شده باشد غُضن شاخ درخت غُصُون جمع غَضبان خشمناک غولان
گیاهیست غَمان تشنه غابرین بازماندگان و هلاک شوندگان غاب[illegible]
کمراهان غَید [illegible] که در بیابان باشند و او جمع غیر است [illegible]

ظاهر چشم یعنی طبقهٔ اول و شکنج کاه جامه و پوست غرقان موبهای سیاه در ان
و زاغان و کرکسان و او جمع غداف ست غزران مقدم و موخر چشم یعنی کنج هر دو چشم
غدیان انکه در جاست خنهی خورد عروان نام مردیست غلان جمع غلاست و بفتح غین
شر تشنه غمان نام کوشکی در یمن غین درختان سبز بسیار برک و او جمع
غیاست غیائم جمع غایط است غثن ابر غیلان غولان غیران جمع غار است
غذوان بفتح ذال اسب چست رفتار با نشاط غازان شکم و فرج و دو لشکر
غلمان پسران و کودکان غشاء نام آبیست در عربستان و نام قبیلهٔ ایست
غسلین آبی که بان جراحتی داشته باشد و آبی که از درو نهای دوزخیان بیرون
اید و آبی که بان دبر راشسته باشد باب الغین مع الواو من الفصل غدو بر رودن
و غذا دادن و منقطع شدن بول و شتابیدن و روان شدن و بر سر آمدن
و بر شدن عزو عجب کرفتن و سر پیش چیزی جسپانیدن عزو قصد کردن و بجنک
کافران رفتن عشو تاریک شدن شب غلو از حد در کذشتن و زیاد از حد رفتن
علو تیر دور انداختن عشو فراهم آوردن من غیر المصادر غدو بامداد باب الغین
مع الیاء من المصادر عزوی فروختن و خریدن چیزی که از بیشت کو سفند نر
حاصل شود و او غیر مصدر هم آمده است غشی دل بهم بر آمدن و بیهوش شدن
و بیهوش کردانیدن و پوشانیدن و زدن و رسیدن و بجماع کردن غوی حریص شدن
غی کمراه شدن و نادان شدن و بی بهره شدن غدی مشغول شدن غطی
تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و پر شدن غلی جوشیدن دیک
زدن غمی خانه را سقف کردن و نام کردن و بیهوش من المصادر
غازی غزا کننده غواشی پردها و پوشانندها و بسیار دادن خوید

غذوی هم بر بی معنی ست و او مصدر هم آمده است غاضی درخت غضا
خورد و تاریک و روشنی غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده باشند و او جمع
غانیه است غنی مالدار و بی نیاز و نام قبیلهٔ ایست غربی رنکیست سرخ و
نبید غبار رنک و چیزی که منسوب بطرف مغرب باشد غالی کران بها غوی
و غاوی کمراه غی موضعیست در دوزخ که آنرا وادی غی هم کویند غبی کودک
و نادان کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر فتا جوان شدن فثا نیست شدن
فثاء از جوش نشاندن دیک و فرو نشاندن خشم و مانده شدن فغا دانها
مثل نخود و امثال آن در دیک انداختن فدا از اسیری باز خریدن و فدیه دادن
و تسلیم کسی شدن فقا شکافتن و چشم کور کردن فنا کهنه شدن جامه فرا
حیران شدن فجا ناکاه کرفتن و ناکاه شدن فقحا زدن و مجامعت کردن و
انداختن و تیز دادن و شکستن و میان فرو شدن شتر و غیر آن فغا تباه شدن
کندم فنحی باز کشتن و با زن مجامعت کردن فلا بکذاشتن و فراموش کردن
و نیست شدن نشو ظاهر شدن و پراکنده شدن فتوی و فتیا بیان کردن حکم
و رخصت دادن من غیر المصادر فنا عنب الثعلب و کویند درختیست که دانهٔ
سرخ بیرون آرد فتا استان در و مردی که اصل او پیدا باشد فقرا درویشان
فراد تنهایان و یکان یکان جمع فرد است فضلا فاضلتر و او تانیث افضل است
فغا خرمای قربون کرده بود فقها فوقهایتر و او جمع فقیه است فلا بیابانها و
جمع فلاة است فرا خر کور و در مثل است که کل صید فی جوف الفرا و فرا
جمع فنا زهدان فرتنا نام کنیزک و نام زنکی و نام کوشکیست فنا درخت
شاخ دار و بتخفیف نام عنب الثعلب فقها دانایان فیفا بیابان فیوا

بزن دا [illegible] سند فاء میانه دوکوه فتی جوان و بنده وکنیزک و بخشنده
وجوانمرد [illegible] جوانی [illegible] پوستینها واو جمع فروه است فخا و فخا توابل
که در دیک کنند و بیاید بمعنی خیراست قول رسول که من اکل فخا ارض لم یضره
ماوها فلا غلها و رتقاعات مختلفه و جایکه خرما بدان خشک کنند فی مایه
وخراج ملک که ارکا فر بمسلمان رسیده باشد بی محاربه فنو جمع فنوا درختی که
شاخهای اوطرف دهد نباشد فحوا معنی سخن فضا میان سرای و کشادی مکان فراخ
و خرمای خشک که بهم آمیخته باشد فضا با الف مقصوره چیز آمیخته وکار فاسد
و آشفته فیض و فیوض آمیخته ومالی که مشترک باشد میان مردم و مردم بی
فحشا کار بد و سخن بد باب الفاء مع الباء من غیر المصادر فوت موش باب الفا
مع التاء من المصادر فوت و فوات کذشتن و نیست شدن و فروافتادن
شدن از چیزی و رفتن و دور شدن فت خورد و مرد کردن فهاهه و
فهه عاجز شدن از سخن کفتن نغفه آب خوردن شتر فرفره آب خوردن
و شکافتن و جنبانیدن و سبک شده و حرکت دادن اسب دهنه لجام خود را
فطاءت و فطسه پهن شدن بینی فیئه بازکشتن فظاظه زشت خوی
شدن فتوه جوانمردی نمودن نغنغه بانک بر کوسفند زدن نقنقه
بانک کردن سک فقاحه آسایش نمودن و آن لغت یمن است فحه خسپیدن
بای و خواب فجاة و فجاءة ناکاه شدن کار فکره بسیار اندیشه کردن
فرعه بلند شدن روز فاقه درویش و محتاج شدن فضیحت رسوا شدن
و رسوا کردن فافات بفا کذاشتن زبان در لکنت فتاحه حکم کردن فیلحه
ازمودن و در آشوب افتادن و آشوب شدن و در بلا افتادن و در بلا



اندلختن وکنه کار کردانیدن و برکردانیدن از حق و سوزانیدن فراده [illegible] و که ریاضت چیزرا
و سوار شدن فساله و فسوله فرومایه و ناکس شدن فخامت سطبر [illegible] و بزرک ارشدن
فتره بریده شدن و شکسته شدن و سست شدن و کند شدن فره جدا شدن وراهه
زیرک شدن و شاد شدن و استادی نمودن و جستن و چابک شدن اشتر و استر و خر
فروهنه و فراهه هم بهمین معنی آید فسحه فراخ شدن و فراخ کردن فروسه سوار شدن
فروه مالدار شدن فرحه شاد شدن فاتحه آغاز کردن فکاهه یک نفر بخندان
رو شدن و مزاح کردن و خداوند میوه بسیار شدن فراغه آسوده شدن و آسوده کردن
یافتن از چیزی فدامه سیر شدن و کاهل شدن و مانده شدن فریضه واجب شده
و واجب کردن فرطحه پهن کردن فضاعه درست شدن و سخت و زشت شدن فریه
دروغ بربافتن فقاهه دانا شدن فتیقه غلاف و شکوفه بیرون شدن فضیله
افزون شدن و دانا بودن فکه احمق شدن فصاحه پاک شدن سخن و تیز زبان و پاک
سخن شدن فطنه و فطانه و فطانیه زیرک و دانا بودن فخله ایغری کردن
فعامه ممتلی شدن فطره آفریدن فیوله سست رای شدن فیلوله بی فکر شدن و
بی فکری نمودن فشله سست و آهسته رفتن فرغنه زیرک شدن فیضومه و فو
ریزیدن آب از کناره رودخانه و ظرف بعد از پر شدن فرطحه جدا کردن پاها
از یکدیکر و میان پا کشاد کردن شتر در وقت دوشیدن فرخنه نشانه کردن یال و
اسب فرقعه بجنبانیدن انکشت چنانکه آواز کند فرشطه برپای نشستن و کشاده
نهادن پای برای بول کردن فضفضه فراخ شدن جامه فلفله فلفل در طعام کردن
من غیر المصادر فکد ستارهای که در پس سماک رامح باشند وایشان را نظم المساکین
کویند فتیله موی که [illegible] باشد فرنه زنی که غیر فصیحه باشد و سخن جاهلانه

فتيت و فتات خورد و مرد کرده و نان ریزه فتنة زن جوان بکر و کنیزک
فتيات جمع فتية خرمای خورد فحث روشنی ماه فاختة مانند کبوتر مرغیست که بر گردن
طوق دارد فواخت جمع فاوردة زنی که شوهر خود یا بچه خود را نیابد فسفاسة فراخ فناءة
سفالهای که از آن افتاده و بکاری نیاید فیشة سرکی فکاهة مزاح فضیقضة ابجات
فهیرة شیری که بسنگ گرم جوشانیده باشد فبهرة شیر باده محکم فزارة که بسقند
ماده توبه فضة نقره فضضة سختی و حادثه زمانه فقیرة عورتی درویش و محتاج باشد
فقرة و فقرات بند از بندهای استخوان پشت نقرات جمع نقرة پاره از ...
نیز گویند فارقات جدا کنند کان حلال و حرام فعلة کارکنان فکرة اندیشه فتيقة و
فجرت بیرون روندگان از فرمان خدا و نابکاران و فجرة بمعنی دروغ گویان هم
فلکة حلقه دیر ... بیابان فلوات جمع فلوة جامه خورد و تنک ... زمانی که
مابین دو رسول خدا باشد و سستی فلیحة شقه جامه فلوحة زمینی که عمارة کرده
نباشند برای زراعة فلذة پاره از جگر و گوشت پاره و پاره هرچه باشد فرذة
پاره خمیر فخرة نام سنگیست فهیرة سنگ فلقلة پاره شکسته چیزی فاخیة ...
فاغوت گیاه زردیست که بآن چیز برا رنگ کنند فقام و فقفامة مرد احمق فلکة
پنج زبان و زبن بسته کرد وریک بسته کرد و چوبک کرد میان سوراخ کرده کرده
میان دوک چرخ میکند فنا گاو و عنب الثعلب فوت جمع فوت وجه که میان
دو انگشت باشد و ضایع و نیست فوارة جوشیدن لبقة موش فاره نافه مشک ...
ماده و بادیست که در فرج شتر پیدا میشود فوهة دهن جوی فیارة مرد پرخواره
فائدة بهین و نیکی و مال و فتنه و بلا و فساد و آزمایش و جنگ و آشوب و عذاب
و محنة فیهة زن خورنده فجوة میان سرا و فراخی میانه هرچیزی و جای کشاده

بمارستان

تتابع فحمة ذغال و تاریکی و سیاهی فحمة العشا تاریکی شب را گویند کما قال
النبی ضموا مواشیکم حتی تذهب فحمة العشا و مواشی مالهای چرنده را گویند باشد
کوه است ماده فوقة پوستکی که بر استخوان خرما بود باشد فیلة ... و جمع
فیل است فندادة هیته تیز و هرچه تیز باشد فاحشة زنی که زنا کننده باشد و کار
زشت فوارت پاره جدا کرده فرنیة کشته شده و گردن شکسته فراشة آب تنک
و مرد جست فرصة اب ... فرضة نوبة و بهره از آب فریضة گوشت بر پهلو
ریزانه و پهلو فرزعة راهی که فراز راه باشد فرنیة دروغ و بهتان فدیة
طعام و نفقه و مالی که برای جان خود واخریدن باشد فارهة همه زاد و توشه
و خر و اشتر ماده چلد و چست فاکهة میوه فرقة گروه فریقه رمه گوسفند فدرة
گوشت پاره فهقة استخوانیست از استخوانهای گردن فحیقة ریخ و اندوه
فاصلة جدا کننده و جدا کننده کفر و ایمان و بدین معنی خبریست حدیث نبوی
که من انفق نفقه فاصلة فله من الاجر کذا فاقرة حادثه زمانه فاتحة اول کار
و سوره الحمد فتحة حرکة زبر حرف و حلقه آهن و مثل آن فلتة کار ناصواب
و کاری نااندیشه و اخرین دو زهر ماهی یا اخرین شب هر ماهی فارقة شتر آبستن
فروقة بیه کرده فروة پوستین و پوست سر و نام مخفی و گیاه خشک جمع
شده فروت و فرات آب خوش فرجة میانه و شکاف چیزی فشعة پنبه فضیلة
... و خوبیها و نهان نزدیک فطرة صدقه که روز عید رمضان دهند و آفرینش
و دین فئة گروه فطامة (و فضالة) بچه که از شیر باز گرفته شده باشد فقیة و فطیسة
فطویة ... بینی خوک فاعیة شکوفه حنا فغمة بوی فینة ساعت فیات جمع
فاشیة ... سال چرنده را گویند فتاخرة زنی که در حین رفتن باینطرف و آنطرف درگرد

باب الفاء مع الثاء من المصادر فرث شکافتن و زدن و پاره پاره کردن جگر و سرجله خرما
وا آردن من غیر المصادر فث نام گیاهیست که می پزند و میخورند و درخت خرما که خرد
باشد فثث و فثاث بری اندرون شکمه فرث سرگینی که در شکم باشد فروث جمع
باب الفاء مع الجیم من المصادر فجج دور کردن زانوها از یکدیگر و گشادن هر دو پای
از یکدیگر در رفتار چنانکه هر دو پشت پا از هم دور و هر دو پاشنه نزدیک باشند فلج
فیروزی یافتن و وا بخشیدن چیزی و بدونیم کردن فلج دور بودن دندانها از
یکدیگر و کج شدن دست فرج دستگاری یافتن و شاد شدن فنج ابا زدن
برکشیدن و بدرآوردن فرج شکافته شدن فحج پاها از هم دور نهادن
شتر تا بول کند من غیر المصادر فج راه فراخ فجاج راههای فراخ فلج آب روان
و جوی خورد فالج و فلیج شتر آبستن فوالج جمع فج خام و خربزه فنج بباید مرد
کوی فرهج خمر و پیمانه آن فنزج دست بند و نوعی از رقص مردم چنانکه دست
همدیگر را گرفته و می رقصند فراج نشانه شتر فلج کیلی است فلج جوی خورد و نام
موضعیست فلج زحمتی است و فیروزی یافته و یاد دیست و شترسطبر فیج گروه
فیج پیک فیوج جمع و این پارسی معربست فودج مرکب عروس فرج سوراخ
بینی زن و شکاف چیزی و سوراخ بین پیش آدمی و دندان فروج جمع فرج شکافها
و میانها جرها فرخ و فرج انکه سر کسی را پوشیدن ندارد فروج جوزه و برام
کودک فراریج جمع فلالیج زمینهایی که برای کشت عمارت کرده باشند و او جمع
فلوجه است فردج سفیام فرادیج جمع باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح
بوی خوش دادن فحیح بانگ کردن فدح گران کردن کار و وام کسی را و گران شدن
کار فسح فراخ کردن فضح و فضوح انکار شدن و رسوا کردن و رسوا شدن

شکافتن

شکافتن فلاح رستگاری یافتن فرح شاد شدن و باز از شادی بودن قمح آب
خوردن اسب چندانکه سیراب شود فلح بهن کردن و بهن شدن فلح شکافتن
من غیر المصادر فناح آرمیدن و بر روی در افتاده فصیح روز عید نصاری فتاح
شکوفه درخت فتاح گشاینده کار و حکم کننده فتح آنکه از جایی بیرون آید
فوح شتر ماده که سوراخ سر پستان گشاده باشد فرح شادی کردن فسیح و
فسیح فراخ فتح فراخ و گشوده سر فتوح گشایشها و فیروزیها فواتح اولها
سورتهای قرآن فضائح رسواییها فحیح آواز مار فصیح تیز زبان و سخن پاک دوان
فضح رنگ غبارگون فضیح تیره رنگ و غبار رنگ فلاح حلقهای درها فیاح
ریزنده باب الفاء مع الخاء من المصادر فخ و فخ بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد
فخ خواب خوش کردن فنخ خوار کردانیدن و مقهور کردانیدن و سر شکستن
بسوی کف فدخ شکستن و گرفتن غوره خرما فلخ گرفتن فشخ دست بر سر زدن
من غیر المصادر فرخ زرع و جوزه مرغ فراخ جمع فرخ بقلة الحمقا و آن را بپارسی
کاو و اخوه گویند فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد و هر میلی مقدار یکهزار بصره
فراسخ جمع فتخ حلقهای آهن و نقره و غیر آن فتیخ آنکه بجاجت خود رسد فضیخ
شراب خورده خرما باب الفاء مع الدال من المصادر فناد و فنود تباه شدن فود و فنود
مردن فزد و فصد رگ زدن فقد نا یافتن فید خواهیدن و مردن و شاب شدن
و تر کردن قدید و بانگ کردن و خرامیدن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن و
بریان کردن فند دروغ گفتن و کم شدن عقل از غایت پیری فهد غافل شدن
و بیوز ماندن من غیر المصادر فاید و فهید تباه فارد و فرد کاو و تنها فرند غبار و زنگی
که میخورند در ایام قحط فدفد زمین هموار فرد طاق و تنها فرید یگانه و بی همتا و در بزرگ

فشخ شکافتن

خوب فدید آواز فداد مرد سخت آواز فرقد بچه گاو فافذ ناپاینده فدفد سر کوه و کوه
بزرگ و کوه پاره دراز فیاد بوم نر و بتشدید یا متکبر و خواهنده فهد یوز فهود
جمع فرید جانب و موی پیش گردن و یک خالهٔ باز فید زعفران و موی لب
و نام موضعی فنید بریان و بوی ل... ومد جوان نو خاسته فربه قوی فرهود نام قبیله است
فراهید قبایل فرهود و فرهد مرد قوی و سطبر فؤاد دل فرصاد درخت توت
باب الفاء مع الذال المعجمه فلذ بریدن فخذ بران رسیدن فذ تنها و جبل الجدا و برا کدم
و بخش اول فالوذ پالوده فخذ و فخذ ران فلذ جگر شتر فلذ پارهها و او فلذه است
باب الفاء مع الراء المهمله فتور سست شدن و شکستن فجور نابکاری کردن و دروغ گفتن
و برگردیدن از حق و نافرمانی خدا کردن فطر روزه گشادن فطر آفریدن و شکافتن
فطیر پختن و خمیر سرشتن و بدو انگشت دوشیدن فرر جوشیدن و خشم گرفتن
و سخت شتابیدن فرّ و فرار گریختن و دندان اسب نگاه کردن برای دانستن
سال و واکاویدن از چیزی فرد شکافتن و کهنه شدن جامه و شکافتن آن و
فراخ شدن آن فخر و فخار نازیدن فقر و فقیر محتاج شدن و درویش شدن و
شکستن فکر و فکر اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن بی انزال کردن
و نهی النبی عن الفهر فغر دهن باز شدن فقد از ایغری باز ایستادن ایغر فجر جدا
شدن تاریکی از صبح و گشودن آب و آب روان کردن فتر روشن کردانیدن فجر
من ضرب الصاد در فکر اندیشه کردن فکیر و فکیر مرد بسیار اندیشه فز گریزنگاه
فزیر بچه گاو کوهی فار جمع فار موش نر فار موش ماده و او جمع فاره است
فتر جای پرتوش فاقر مردی که هیچ کار نداند فرفور نام مرغیست و گوسپند و نیز
فور شتاب تمام فخر مرد بزرگ ای فقیر محتاج و درویش و جای آب برود

آمدن

آمدن انگور نیز و نام چاهیست و چاهکی که بر گرد بیخ درخت خرما کنند تا آب دهند
آنرا و آنکه استخوان پشت او شکسته باشد فتر میان انگشت سبابه و ابهام و نام بتیست
فاتر دون و سست و آب نیم گرم فخر بخشش فاخر نیز و توانگر و دلیر و دروغ
گو و برگردنده از حق فجر بامداد فجر و فخر بسیار نازنده و درختی که شاخ بزرگ
دارد فخار گل پخته شده چو کوزه و سفال و بغایت نازنده فقار بند پشت از مهرهای
استخوان پشت و گردن و او جمع فقره است نه فقار فهر مدارس یهودیان فجار
زن فاجر و کار بد فهیر سنگ بزرگ فکیر مرد بسیار فکر فور آهوان فهر
مقدار یک مشت سنگ فاذر بز کوهی پیر و ایغر فرز بکسر فا رمه گوسفند و زیاد از یکی
فا زر فراخ فطیر شکافتن چیزی فطور جمع فطیر تازه و آردی که خمیر نکرده باشد فطا
شمشیر فاخور خاون طعام و منزل و مرتبه و نام موضعیست باب الفاء مع الزاء المعجمه
فوز فیروزی یافتن و رفتن و هلاک شدن فزاز ای برجستن و روان
شدن تیر و خون از جراحة فرز جدا کردن چیزی از چیزی من ضرب الصاد فرز
بچه گاو و مرد جنت فنز کانی یعنی آنچه از کان حاصل شود مثل زر و نقره
و امثال اینها فایز فیروزی یابنده فرز زمین دشت و نشیب باب الفاء
مع السین من الصاد فرس شکستن و کشتن فاس تبر زدن فجس بزرگی
بر خود گرفتن فقوس مردن و تباه کردن فحس زبان لیسیدن فطس مردن و پهن
بینی من ضرب الصاد فرس کیاهیست فقعس نام شخصیست فرناس شیر درنده
فرس اسب فرس چنبرکه از چوب بیاند فارس سوار فلحس سگ حریص
ففاس شمشیر فلس نام بتیاست فلس پول فلوس جمع فرس پارسی فلقس آنکه
مادر او عربی باشد و آزاد و پدر و بنده باشد و یا پدر غلام آزاد و مادر کنیزک آزاد باشد

فقه وکرش شتر و مرغ فردوس بستان و بهشت فرادیس جمع فطیس پتک یعنی چکش آهنکری

فرادیس کشته شدها و کردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش کستردن

فرش [illegible] بسیار کفتن و زشت شدن فتش کاویدن و با کسی بجنگ بیرون آمدن

فتش جستجو کردن فش بیرون کردن باد از خیک و نقد دوشیدن من

غیر المصادر فرش حقیر و قالی مثل آن و چارپای خرد که ذبح کنند و شتر خورد که

قابل بار کشیدن نباشد و بمعنی اخیر است قوله تعالی و من الانعام حمولة و فرشا

فراش جامه خواب فراش انکه قالی و بساط اندازد تا بنشینند فراش بتخفیف ذا

پروانه که پای خود را بر آتش میزند و زن و شوهر فحش سخن ناسزا فیش سر ابر فرش

کوه اسپست روزه فرایش جمع فریش شتر ماده که شیر او پراکنده شود در وقت دوشیدن

باب الفاء مع الصاد من المصادر فرص شکافتن فیص درخشیدن و رفتن و بریدن

و آشکار شدن فحص بنیک جستجو کردن و نیک دویدن و از چیزی و اکاویدن

قص بردن حرکسی من غیر المصادر فص نکین انکشتری و کلاه چشم

و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص فرصتها فریص و فرایص کوشتهای بین پهلو

و کوشتهای پاشنه و پهلو و این هر دو جمع فریصه اند و فریص کسی را نیز کویند یعنی

آنکه فرصت چیزی نکه دارد فرافص سخت کیرنده باب الفاء مع الضاد من المصادر

فض شکستن و پراکنده کردن فوض مردن فیض فاش شدن چیزی و رفتن آب

و بسیار شدن آب و بر رفتن آب از بسیاری و مردن فرض فریضه کردن

و سوراخ کردن و خراشیدن و بخشیدن فروض پیر شدن من غیر المصادر

فایض فرو دیزنده و آنکه بعد از پر شدن فرو ریزد از بسیاری فضفاض ابر خورد

و آب روان فرض آب بسیار و چیز بسیار [illegible] فضاحو معیشتها

وجواب و حادثهٔ زمانه و او جمع فاضحه است فضفاض فراخ فراض فریضها و علم و

میراث فرایض معرض فیض حاکم باب الفاء مع الطاء من المصادر فرط [illegible] تقصیر

کردن و ضایع کردن و از حد در کذشتن [illegible] بر کسی

فرط اسراف کردن و ضایع کردن [illegible] الفاظ القرآن

[illegible] و کتب معتبر لغات فرط [illegible] عیر مصدر

مسطور است فراط پیشی کرفتن فلط [illegible] من غیر المصادر

فسطاس و فشاط کروه و عمارت و خیمه و خانه صوفیان و فسطاس شهر مصر را

هم کویند فساطیط جمع فرساط و فرنط فراخ فرط [illegible] کرده شده و از حد

در کذشته و اسب تیز رو و پیش رو و فرشته زمین فرط نزد و پیش روند

بسوی آب و پیش روند کان بسوی آب فارط نیز بدین معنی است فراط جمع

آبی که هر که بیشتر باو رسد از آن او باشد نسیط سر ناخن که شکسته شده باشد

و پوستک سفید که بر خرما باشد باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ

و فواظ و فیظ و فیوظ بدر رفتن روح از جسد من غیر المصادر فرث

سیر یعنی فاله و مرد زشت خلق آب منی فظیظ باب الفاء مع العین من المصادر

فقوع سخت زده شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهکین کردن

و بدرد آوردن عضو قدع کژ شدن بند دست فلع شکافتن فنع بسیار

شدن مال و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و بلند شدن و بسیار

موی شدن فزع ترسانیدن و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن فظع سخت

و زشت شدن فصع پوست باز کردن من غیر المصادر فاقع زرد فرع

شاخ درخت و موی کبود و بالای چیزی و کمان چوب فروع جمع فرع مال و نتیجه

اولین شتر وفایده وجز معتدل ونام موضعیست فارغ حصار نجیع دود کشتن ببرید
اذنه قریع ترسنده وپناه برنده وبیزیاد دسنده فقیع و تفقع ترسنده ونوشه
فقعاء [illegible] ردانند کوسفند فلقع حادثه زمانه نقاقیع جایهای [illegible] قنیع
[illegible] زیادتی مال فقطیع سخت وناخوش شمرده قلع و قلیع شکافته چیزی
بلوقع جمع باب الفاء مع الغین فرالمصادر فراغ وفروغ رهیده ووا پرداخته شدن و
بمعنی شدن از چیزی کقوله تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که وا پرداخیم
از دیکر کارها برای مشغول شدن بکارها شما وتفرغ هرکاه که بالام دیلام
مستعمل بیان شود بمعنی شروع کردن است وهرکاه که مستعمل بعنی شود
بمعنی فارغ شدن فرغ و فرغ باطل شدن خون وفراخ شدن آن
شکستن چیزی که میان تهی باشد تفلغ برنا لابر آمدن وبوشانیدن [illegible]
المصادر [illegible] [illegible] ووا پرداخته فراغ باطل فریغ فراخ رونده [illegible]
کیاهیست که بر درخت می پیچد فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء [illegible]
[illegible] بیم وی چیزسفید که در ناخن می باشد وخطی [illegible] که بر چیزی
می باشد فیف جای هموار فیوف جمع فیف الریح نام دو زیست [illegible]
مع القاف من غیر المصادر فروق درد دل پیدا کردن شتر ماده وخرما [illegible]
کشادن وباز کرده دوخته فرق و فرق جدا کردن وجدا شدن [illegible]
فریق ترسیدن وانم جدا شدن دندان [illegible] طرف بیرون [illegible]
بران دیکر فراق ازکسی جدا شدن فتنق و [illegible] کردن
وبیرون آمدن خرما از پوست نشق نشاط کردن و [illegible]
درکذشتن از چیزی وافزون شدن [illegible]

[illegible] بچه از شیر وا نریدن [illegible]
[illegible] بسیار کریستن کودک فقم بپر شدن وبیش آمدن دندان [illegible]
[illegible] فغیم بوی خوش دادن وکسی را بوسه دادن وکشوده شدن [illegible]
وبستن فغم حریص شدن فام پر کردن چاه وادهر یا از علف فهم و
تفهم دریافتن ودانستن فصم شکستن من غیر المصادر [illegible]
[illegible] پرشده فعم ریش فهیم نام قبیله ایست [illegible]
[illegible] شند [illegible] جمع فوم دارو بیست که با [illegible] زنان
علاج کنند تا تنک شود [illegible] فراخ سینه [illegible] موضعیست [illegible]
[illegible] دهن فخیم و فخام [illegible] فخم مرد بزرک وسخن روان وفصیح
که هر دو نوده روی او بر کوشت باشد فاخم سیاه فدم و فدام آنچه
[illegible] ابریق نهند تا آب وشراب صافی بیرون آید فام سطر و
[illegible] [illegible] بزرک جثه وخوب [illegible] جمع فطوم [illegible]
[illegible] باز کرفته باشند [illegible] جمع [illegible] ماده که بچه او
[illegible] من المصادر [illegible] فرق [illegible]
[illegible]

[illegible] ها بیدن فتیان دو جوان شب و [illegible]
[illegible] رومتکبر [illegible] م بنجم است فسلان درختان خورد خرما و [illegible]
فتیان مرد سیاه موی ورا زموی فرّن کرشت فکرین فکرین بختیها
فنجن [illegible] سدان که در دبستانها می باشد فنجون شانه ایست که بر یال اسب
مالند و بلاهو که اسب [illegible] دامالند فدان کاو کاری والتی که بر کاوی را
[illegible] وقت کشت و نبودن وآن مثل کاو آهن است و چوب [illegible]
[illegible] مشعول [illegible] جمع فدادین تشدید [illegible] بلند آواز دادن و او جمع
فدادست
[illegible] ریعنان [illegible] فرش [illegible] کوسپند فرفن بعلة الحمقا
فهکون کیاهیست [illegible] از [illegible] که [illegible] فارهین [illegible] نادان [illegible] دو ستاره
در آسمان [illegible] فرهیب بسخت ساده کشته کلاه [illegible] فیلون [illegible]
[illegible] کرد [illegible] و [illegible] جمع [illegible] است فکهوره و فاکهون
[illegible] اشته باشد [illegible] میوه [illegible]
[illegible] نفت واپوال باب الفاء مع [illegible]
شدن و بلند برداشتن [illegible] فخر [illegible]

بسیار میوه [illegible]
[illegible] طمع و سخت شاد [illegible]
[illegible] مع الیاء من المصادر فری بریدن چیزی [illegible] و ده
[illegible] رد دروغ بر بافتن و حیران شدن و سیر کردن و کار نیک کردن و [illegible]
فای شکافتن فلی شپش جستن از سر و از جامه و شمشیر زدن [illegible]
[illegible] در سخن و بیرون آوردن معنی از سخن و من غیر المصادر فتای معنیها فیا [illegible]
فتی [illegible] جوان و مرد جوان فتی جوانان و بخشندگان [illegible]
جمع فتی است فواشی بالندهای چیزی [illegible] کتاب القاف مع [illegible]
من المصادر [illegible] دور شدن [illegible] خاشاک در چشم افکند [illegible] و قوی مخالج
شدن و [illegible] شدن قعقاء آواز کردن و غوغا کردن [illegible] ستکوه [illegible] خوردن
[illegible] پوشیده شدن خیلت و غیر آن [illegible] خوار شدن
قنیا [illegible] بسیار [illegible] کردن قنوی [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] سرخ شدن [illegible] خوشبو شدن
[illegible]

... وره پیدا کرده باشد فوارق جمع فرق سر وجدائی ...
... ه می باشد فرق قرآن وهرچه جدا کند حق را از باطل بکه کتابهای ...
... را فرقان گویند ودهن بند فرق بالا فرق سپیده صبح وپراکنده وجدا شده ...
... وار فلیق نوعیست از شفتالو فتیق دیر حلق شتر فتق شترهای شتر که ...
جا جمع شده باشند واو جمع فیقه است فلق ... ودود خانه ایست در
دوزخ وسپیده اول صبح وزمین دشت ونشیب که در میان دو کوه ...
وکندن که در پای محبوس نهند شکافتن چیزی فلوق شکافها ... پاره
وفلق کار عجب ... گوسپند ... فیلق سیاه ... جمع فیالق
وعشقاقا احمق فوق ... فرزدق خمیر پارها واو جمع فرزدقه است
فرانق جانوریست که در پیش شیر میرود وراهنمای شیر است ولشکر
فنیق بجا فحول شکافها فالق شکافنده وآفریننده فایق درگذشته
وافزون است وپیوندگاه سر وگردن باب الفاء مع الكاف من الصادر ...
ماهیدن وفرو ماندن شدن گوش فلک گرد شدن فرک دشمن داشتن
فتک بیوفایی کردن ودر حدیث است که قید الایمان الفتک یعنی دلیر شدن

... فت وجراحت قو ...
... کان و ... جمع است قذا مقدار قفواء زن باریک ...
قلی بالیها واو جمع قلیه است قصادا پایان قصیری مار افعی قرناء حلیه ...
قنعا زن خورد گوش قنا اسم موضعیست قعسا عزت ثابته ودائمی
قنیا کاریزها واو جمع قناة است وبمعنی خوشه خرما هم آمده است قطوطی
آنکه خرم وشادان بود قرشیا خرمای خوب قوسی نام موضعیست قوبی خوشیاه
... یان وخویشی ونزدیکی قوی قوتها وآفرینش وتارهای ریسمان قرای شهرها
ودیهها قواء خالی زمینی که در وباران نبارد قباء جامه پوشیدنی معروف
ونام موضعیست تقی خاک قلولا قاز قری پشت ... قروء ... حیض
زنان در وقت طهر ایشان قروء جمع ... قبیا پایان رود در ... وبعضی
تا جزو تا بینا قصی باشد ... شتر گوش بریده قصیا ناحیه ...
قضا بتشدید ضاد ذو حکم بخت قضایا حکمها وخبرها واو جمع قضیه است
قرنوا اشتر دراز کوهان وسخت ... قویه نام آبیست قروانیا نام
موضعیست قمطری بزرگ وسخت قعساء مرد آنکه پشت شکسته ...

...آلودن شدن و زیاده...
...شکسته شدن فَعْل بفتح فاعلی کردن ... جدا کردن و ...
...ن ... از جای رفتن فِصال از شیر باز کردن بچه فَصْل جدا شدن ...
... ... مادر کردن فیل بیهکر شدن فَتْل تافتن ریسمان و دور ...
... و ذراع اسب ... پهلوی فِعال فَعّال بخشش کردن و مروت کردن
... فاضل دانا و افزون است فَضْل تنگ یکجامه پوشیدن ...
...بخشش فُضول زیاده رو و زیاده سر و بی ادب فُضالة ...
...کردار ... ت و دشمنی فاصل جدا کننده فواصل جمع
... فاضل است فَیْصَل حاکم و انجام کار ... بچه ... فراتل جمع فصیل
بچه شتر ... باشد ... خورد و دیوار خورده ...
... درخت خرمای نر ... جمع ... حصیری را ... از
ریشه درخت خرمای ... باشند فتیل تابیده شده و ...
استخوان خرمائی باشد ... ناکس و فرومایه ... جمع
درختهای خورد ... فَتْل ... قومی که ...

...شدن قَتِیب آماده کردن ...
... و رفتن و آشامیدن و پر شدن دندن از شراب قَلَب بفتح لام باز گردیده
قرب ... چاه کندن و شکافتن قَتَب پالان ... میان شدن قَطْب و قُطْب و ...
قِطاب آمیختن مزج غیر المصادر قتیب و قَشِب زهر و هر بد چیز قریب نزدیک
و خویش قِراب ظرفی که شمشیر با غلاف در آن نهند قُرْب و قُرُب تهیگاه میان
تا ناف و شکم قَلْب دل و محض و خالص چیزی و میان لشکر و عقل و منزلی از
منازل قمر قُلْب و قُلُب ... نیست و قلب النخل ... درخت خرما باشد و ...
آن قَلِیب چاه قُلُب و قُلوب کرک قَلَب گردانیدن کار و حیله کنند قالب
مازو دست ... قُلاب گرداننده ... قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و
... و بکسر لام خرمای سرخ ... شکم ... کروها قب ... غلاف
ابراست ... سپید ... باشد و کره
بزرگ قُلاب علتیست که اشتر را پیدا میشود ... دلت
... قاب مقدار کما قال الله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی ...
... روزه ... پالان شتر ... شبی که چون اشتر ...

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] خزان و پشت ماتره قُبَب و قُبَاب [illegible]

[illegible] قَبِیب [illegible] ابروشاخ درخت و شتر ماده و شتر کُرّه ماده که [illegible] باشد

[illegible] کاو پیر [illegible] مرغیست و نام شخصی قَتّ بفتح قاف چوبی که در میان

[illegible] خ انگشتی می باشد و سوراخی که سرهان چوب دروی باشد و رکوبی که در کریبان

پیراهن دوزند قَبْقَب [illegible] بیست قِطَاب کریبان جامه تُجَاب سرها اسب و شتر [illegible]

بیست [illegible] شمشیر زدن قَوَاضِب جمع قَرْقَب تشبیها بپر قَرْضُوب و قِرْطَاب

بیر سخت پر زند و دزد [illegible] درویش قُطْب و قُطَب [illegible] فهر و چیزی که آسیا بدان می گردد

[illegible] نام شخصیست قَعْب قدح بزرگ ژرف چوبین باب القاف مع التاء

قِرَاءَت خواندن قَلْت هلاک شدن [illegible] و مان [illegible] کردن در نماز و دعا

خواندن و در نماز استادن و [illegible] [illegible] داشتن و خویش [illegible]

قُرْبَة نزدیکی بودن قُوت و [illegible] طعام و علف [illegible] بقدر حاجت قُرَّة

روشن شدن چشم قَتّ اسپست [illegible] و سخن چینی کردن و دروغ گفتن

و خوشبوا ساختن روغن بریحان قَتَاد کشیدن قَرَت و قُرُوت خشک شدن

[illegible]

شوی و سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر شدن روی [illegible] قَنِیَة [illegible]

[illegible] چیز کردن قُنَیت بضم قاف نام مردیست قُنُوت و قُنُوت دعا کردن [illegible]

[illegible] شدن قَرْقَرَة سیراییدن کبوتر قَعْقَعَة سخت آواز اندام شکستن و آواز

[illegible] چیز شکستن [illegible] قَطَافَة باز آن چیز اکتفا کردن قَمُوسَة [illegible] [illegible]

و زور داد بودن و غالب شدن و پای استادن باران ماضی او [illegible]

[illegible] قِبْحَة بر آوردن علم قِصَا جامه شب تن قَصَافَة و [illegible]

و لاغر شدن قَسْوَة و قَسَاوَة سخت دل و سیاه دل شدن [illegible] و

[illegible] و خالص شدن قَصَابَة مزمار نواختن قِفْوَة کسی را در کار [illegible]

[illegible] قِمْرَة فربه شدن قَمَاة خورد و خوار شدن قُرْآیَة نزدیک

چنانکه یکی [illegible] ماننده باشد که باب [illegible] خدا بگویند

کنار ایستادن قَحْت و قُحَت شدن [illegible] [illegible]

[illegible] افروخته شدن آتش

[illegible] کردن [illegible] ستمتر شدن [illegible]

[illegible] قَبَات آواز کردن و [illegible]

[illegible] زبون و خورد بودن قَلْعَة جنبیدن و رفتن

[illegible] انداختن [illegible] مداهنه کردن و غلو [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] حدا [illegible]

[illegible] وقشله [illegible] فتن [illegible] [illegible]

[illegible] قُمّل پاره [illegible]

[illegible]

[...]ين خط قعقعة آواز كردن سلاح ومثل آن قائلة وقيلوله جاشكاه خواب كردن
[...] دروغ بركسى بستن ودعوى با كسى كردن قرقرة حيوان را خواندن قرقفة لرزانيدن
[...] وقرطبة برقفا انداختن قعضبة ازبن بركندن قرمد بخشت پخته [...] كردن
[...]نك بستن پل وتمام كردن ودو بالا كردن قنطرة سرخيك بستن [...]
[...]لمنى [...] رشنانه زدن قرفصة زانو بجز وكشيدن ودروقت نشستن
[...]نو درهم افكندن وپاى آدمى درهم بستن قنبعة غلاف از شكوفه
[...] اميدت وشكوفه درغلاف شدن قبقبة بانك كردن شتر وآواز كردن شكم
[...]ه نبايد قشقشة درهم شب كرديدن وسك را خواندن قموة پر كردن قرقرة
[...] شكم ونيك خنديدن وآواز كردانيدن وقيضة ذخيره كردن و[...]
قرمطة حروف را بهم نزديك نوشتن ونزديك بهم رفتن ونهادن كام
[...] وابهم آوردن قه[...] آواز خنديدن قضة بكر بودن كنيز قيمة زشت دروغ
[...] قشعمة يكنوع زنبيليست قبقاب اسبى [...]
[...]ى كرد[...]ن نا[...] عرجن ودروغ كو قمقمة هلاك
[...]نى سخت قذعملة خير وشر وزن بخيل قثاث كاير ونيزه
[...]همين قنة تاب ريسمان ويكنوع دارو ييست قنة زكوة
[...] چنك وخاموش شوندن قلبة علة وزحمت قلت ميانمهاى
[...] انگشتان قانت فرمان بردن ودعا خواندن وخاموش شوندن
[...] سر ابريخته ناكوده قلت ابكير آب سيل قلاة جمع [...]
[...]نى زد ريسمان قرة روشنى چشم قرية [...]
[...] تخم مرغ قمية [...] سخ وسم [...]

[...] قرقفة پوست چيزى ونام دارو ييست وكساكه با ايشان دو پاره چيز [...]
برند قوة وقيت خوردن قلة بتخفيف دوچوبكى است كه كودكان بان بازى
كنند قلات جمع قمة كروه وبالا از هر چيزى قمة وقامة وقمة وقوة [...]
وبدن قمامة آنچه از خانه روبند باشند از خاشاك وغيره آن وكروه آدمى قنية
سرمايه قنية همه توشه قبة سرپر وسراپرده وگاه ومثل آن قبة [...]
[...]كم قابة آواز رعد وقطره آب ويكى قذف كروه ورواه قلادات پارها [...]
قدة كبك وپرتير قمقمه ظرفى معلوم قلفة سرذكر قبعة پرده قبضة [...]
قبضات جمع قبيلة كروه آدميان واسپان قرارة آنچه در ته ديك نشسته باشد
[...] ديرة زدو قناعة [...] آبى ونام شخصى است قنفة كوزك خورده [...]
[...] حال وكار وحكايت وداستان وخبر قصة موى پيشانى قصقصة مرد كوتاه
قصة زمين نشيب وكجى كه از سنك حاصل ميشود وبان عمارة مى سازند
[...] ناخن [...] آنچه در گردن شير وسك ومثل آن كنند
مرغيست قوقو شير درنده قلعة ابر پاره قلعة ودام ومال عادة [...]
خانه كه بر سنك نوشته باشد براى روز سخت [...] سنك
دراز قتبة آنچه قلب وذنوب قتات جمع قطاب مرغيست
وشتر ماده جوان راهم كويند قطوب وقطيات وقطوات [...]
رو قهنة آنچه در ديگى آورند وكوسفندى كه او را از قفا [...]
[...] بمعنى است قذرة مردى كه از چيز ملازم دورى [...]
[...] كه همه شتر وخر مكس قداوة نشتاب دويدن وجستن
[...] بسيار كوى قلبة وقلنسوة

ریست قوة بکسر اول وفتح دو قراءة بکسر قاف وسکون را یعنی مرد عام قارة ریگزار
پشته ونام قبیله ایست قیمة راست قیمة بها قبابة برگی که در خوشه باشد قطیعة
رمه گوسپند وگاو وغیر آن قطیفة جامه ایست معروف قلنسوة وقلنسوة کلاه قتلة
کشندگان آنقدر آبکه بکم هم پر شود قانتات عبادت کنندگان ودعا خواهندگان
قردة میمونان قنطرة استخوان ساق قیلولة خواب چاشتگاه قینة کنیزک قبضة
خاک قاصیة گوشه زمین قضاة پوشیده قضاة عیب وعار قضیت اسپیست
قشعریرة دانهایی که بر پوست عضو پیدا میشود از غایة سرما قاسیة سخت وسیاه
قصعة سوراخ جانوریست که آنرا یربوع گویند قفصة نام گیاهی ونام موضعیست
قبضة یک کف دست از چیزی قبلة چوبک کو میان سوراخ که در دوک
چرخ میکنند قضیة خبر وحکم قاضیة مرگ قبضة دسته چیزی وبدست گرفته
شده مقدار یکچنگال از چیزی قدیة وقذوة وقدوة پیشوا قداة بوی خوش طعام
قدیة طعام خوشبوی وکاری که مخص دران باشد قادیه گروه اند قاذیة
بذال معجمه بد نعمت قمیة وقرادة پشم وپنبه قمنة زنک غبار کوه
قبهة کیست قبلة کعبه ورو وکردنگاه قبیلة پسران از یک پدر
استخوان وجماعة نزدیک قبل بوسه قترة خانه شکاریان
انکوه وسیاهی قحاة نر قواشیر شتر نر بزرگ قارعة حادثه زمانه
امة قرعة چوب پاره که بر کتاب اندازند قرحة زخم وریش قرانة
ره چسپیده باشد وعیب وپوست پاره بریده که از بینی
شد برای نشان قرینة رهنما ودوجه قریة دیه وشهرها و
ن آمده که علی رجل من القریتین عظیم مکه ومدینه قرنوة

قمحدوة قدح قوة عیال قادیة سرنیزه ونام مرغیست ولب شمشیر قنیة و قنیة
ی وبخش قسامة سوگندها که اولیاء مقتوله بخش کنند بر مردم وقتی که اولیاء
خون کنند وقاتل معین نباشد قسمة نافه مشک قطانة دانه انگور که افتاده باشد
در وقت چیدن آن قطیلة جامه پاره قریظة نام قبیله ایست از یهود خیبر
قرطة
قرعة زن کم سخن شرمناک قارضة کلمه سود قشة میمون ماده وکودک خورد
گوشوارها قرطوم بل قرلبعة چیز اندک قرطیطة اندک چیز قصید نوعیست از شعر
قوصرة تنک خرما قصیة شتر نیک که آنرا باز نهند ونه رنجانند قصیبة موی جعد
قصابة خربار روی وهرچه مانند نی باشد قصبة شهر ومیان ده وهمه استخوان
بینی وهر چیز مجوف مانند نی باشد که از نقره وزر کنند قمحدوة استخوان پس سر قمعة
بسیار نشیند قضة زمین سنگستان وسنگ ریزها قعدات زینها وپالانها
قانصة حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیاد وزن نشسته
قائلة زن شایسته وزنی که بچه بمیراند در وقت زائیدن وزنی که بچه بر گردد
که آنرا بزبان جبل ماما گویند وشب خجسته وشب آدینه قافله کاروان مسافر
واز سفر باز گردنده هم گویند قاحبة هم قافیة پس سر وپس دانک وکلمه از شعر که شعر
بی آن درست نباشد قصیدة وقفوة برگزیده وناپسندیده از لغات
الاضداد است قفلة کلید در از کج قاحة میان سرا قحد
قسیمة نام گیاهیست وشتر ضعیف که درخت فخوردن قاذورة
بدخلق ومردی قاذورة جمع باب القاف مع الثاء من الصادر قتث
فراهم آوردن من غیر المصادر قترة یکنوع ماهیست قعیث تا بسیار
باب القاف مع الجیم من غیر المصادر قبج کبک

باب القاف مع الخاء المعجمة قنخ سر برداشتن بعد از خوردن اب و باز
[ا]یستادن و خم کردن چوب و مثل آن قمخ دبر کردن و زشت شدن قرخ دیش شدن
[و] استقبال کردن بکسی بکار خود بچساله شدن اسب قلخ نندشدن دندان
قدح عیب کردن و دندان از کرم خوردن، نمودن و آتش زدن و برداشتن وچیزی
افکندن و دادو بچیزی انکندن قمح وتمیح سرد قرح بول کردن سك قرع عن المباد
قح محض و خالص قحقح استخوان دبر قلح دندان تدح کاسه بزرك کردن
قدیح آنچه در تك دیك مانده باشد قداح سنك آتش قدح چاهی که دست باو رسد
قدح بخش و نصیب و تیر بی پیکان اقداح جمع قبح زشتی قبح زشت و طرف استخوان
مرفق قاح عیب کننده قزح نام کوهیست و نام شیطان و بعضی گفته اند که قوس قزح یعنی
کمان شیطان قریح جراحت کننده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح آب پاك صافی
و زمین پاك بی درخت و بی عمارة قرحه و قراح زمین و آفتاب دو و چار وای دراز
پای قرواح جمع قارح اسب بچسال قرح جمع قمح گندم قامح شتری که سراز آب بر دارد
و دیگر آب نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قماح شترانی که سر از آب برداشته باشند
و آب نخورند بواسطه دردی که بایشان رسیده باشد او جمع نقاح است بعیر قماح
باب القاف مع الخاء المعجمة قنخ و تقاخ زدن قلخ و قلیخ اواز کردن شتر
باب القاف مع الدال المهملة قعود نشستن و بسینه فرو خفتن مرغ و شاخ
بر آوردن درخت خرما قعد باز داشتن کقوله تعالی عن قول الشیطان لأقعدن
لهم صراطك المستقیم قعد سست شدن ساق شتر قفد نوعی دستار بستن
و به پنجه پای راه رفتن آدمی و برنك براه رفتن اسب و اشتر و مثل آن قود و
قیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا و دریدن بدرازا قصد آهنگ ک[ردن]

وآمدن و شکستن چوب و راست نمودن و براه راست رفتن و داد دادن و ترسیدن
شدن و میانه رفتن بتعجیل و نه آهسته و نفقه بقاعده دادن یعنی نه زیاده که قرد
بهم نشستن پشم و خورد شدن پوست و خاموش شدن قلد رشته تافتن قود
بمعنی قصاص کردن و دوا نوشیدن کردن من غیر المصادر قید قاق قد پاره
پوست و کشکول پوست قدد راههای مختلف و گروه نه عدل جدا کرده از گروه دیگر
قوله تعالی کنا طرائق قددا ای کنا ذوی المذاهب متفرقة و پارهای پوست واو
جمع قدة است قصید مغزی که محکم و خشك شده و گوشت قاق و قصیدها
شعر و بد بمعنی جمع قصیده است مقصد راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیك
مقصد پارهای نیزه و غیر آن قداد درد شکم قدقامه و هم قیانه و اسبان و کبوتر
بزغاله تدد جمع قد بسکون دال آنانکه ناپیدا می شوند و بد دستی و بسا قعاد منکوحه
مرد قعاد علتیست که در سرون شتر می شود قیدود شتر دراز پشت و ماده خورد
قیادید جمع قفد چیزی که در پای چاروا پیدا شود قلد روز نوبت ربع قلید
ریسمان قنید خمر قهد سپیدترین رنك قهاد اسم موضعیست قردد زمین درشت
بلند قرادد و قرادید جمع قردد هم بمعنی قردد قلد دست و رنجن نقره که مفتول
باشد یعنی در هم پیچیده باشد تا شد ریسمان قمد قوی و سخت و ابرص الدستور
قند شکر قناد شکر ریز قاعد نشسته و زنی که از حیض و زاییدن باز ایستاده
باشد و دستور و بنیان و عمارت قلائد گردن بند در گردن کردن و بند در گردن
کردها و شترانی که عربان در ماههای حرام از درختهای حرم پوستها و شاخها
در گردن ایشان کردندی تا هرکه ببیند برای حرمت حرم کعبه قصد آنها نکند قاید
کشنده و بینی کوه و مهتر قوم و لشکر کش قید بند قیود جمع قفد جوی که در بالا

... باشد **قیاد** ریسمانی که در گردن چارپا افکنند وکشند **قَنْزَد** و **قِنْنازد** آنکه بسیار گوید ... باشد **قنادد** درختیست برنج و بر شاخ **قَصِید** نشسته سخی که تا او بال داشته باشد ... بنشین وجانور وحشی که از عقب درآید **قَعُود** نشیمنگاه **قَلید** تقاها **قحاد** کوهانهای شتر **قواعِد** نشستنگاه و دستورها و بنیانها و زنان بغایه پیر که از حیض باز ایستاده باشند **قُعْدُد** و **قُعْدَد** مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی بی واسطه در میان بنباشد **قاد** و **قیل** مقدار **قُعْد** چند چیزستان و کسانی که از ایشان کتاب دیوان نداشته باشند **قَعُود** شتر کره که قابل سوار شدن باشد و شتری که بجهة هر مهمی او را سوار شوند و بر شتر **قَرْمید** آجر **قِرْبُود** بزکوهی نر **قَرابید** جمع و بضم قاف نیز باشد **قَرْمَد** یک نوع سنگیست

**باب القاف مع الذال المعجمة من المصادر** **قَذّ** بریدن و پر تیر و بند را از بریدن و پر تیر نهادن **من غیر المصادر** **قُذَذ** پر تیر **قُنْفُذ** خارپشت و بن کوش شتر و نام موضعیست **قنافذ** جمع

**باب القاف مع الراء المهملة من المصادر** **قَتْر** در کوه کردن **قَتَر** نفقه بر عیال تنگ کردن و بریان کردن **قَدْر** اندازه کردن و تنگ کردن روزی و تقدیر کردن و بدیک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شکستن و بمعنی اجلاست قوله تعالی وما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن است قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر **قَدَر** تقدیر کردن حق چیزی او نیک و نوشتن و واجب کردن **قَصْر** در دکردن سپیاکردن **قَصْر** بازداشتن و وا ایستادن از چیزی و اکتفا نمودن بان و کم کردن و جامه شستن و آمیختن و در پرده داشتن و قد و خوابانیدن و کوتاه کردن **قُصُور** از کاری باز ماندن و عاجز شدن و عاجزی نمودن در خرج مال و غیر آن **قَطْر** چکیدن **قُطُور** رفتن **قَفْر** از پی کسی رفتن **قَرْقَرَه** ... آواز کبوتر **قَهْقَرَی** باز گونه بازگشتن **قرار** آرام دادن و اعلام کردن ...

بر کسی ریختن و بمعنی اولست قوله تعالی وقرن فی بیوتکن نزد کسی که قاف را بفتح خواند و اصل او اقررن است از باب ثلاثی مجرد **قَتْر** بستم بر کار بر داشتن **قَحْر** سخت سرخ شدن **قَرْور** روشن شدن چشم از شادی **قَعْر** کندن درخت و بقعر چیزی فرو رفتن **قَمَر** خیره شدن چشم از دیدن برف و با کسی بازی کردن **قَمْر** سپید شدن **قَهْر** غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و شکستن کسی را و بر شتر سرد شدن گوشت **قَدَر** بلند داشتن **قُمار** ناخوش شمردن و با کسی بازی کردن **قَفْر** اندک گوشت شدن **من غیر المصادر** **قَفْر** گوشت **قُصَّر** بیخهای گردنها و علتیست که در بیخ گردن آدمی پیدا شود و مفرد و جمع آمده است **قاصِر** کوتاه و وا مانده و عاجز و فرو خوابانیده **قَصیر** کوتاه **قِطار** جامه شوی **قَیْصَر** پادشاه روم **قادِر** و **قَدیر** توانا و قدر در تنگ دیگ مانند وام کوتید **قَدَر** اندازه و مرتبه **قِدْر** دیگ **قُدُور** جمع **قِشْر** پوست و جامه و بمعنی اجیراست قول رسول علیه السلام کنت اذا رأیتنی ... ذا دواء فی قشر **قُشُور** جمع **قِشْر** **قَشاغِر** شخصیست **قُشاعِر** کسی که او را قشعریره پیدا شده باشد **قَرّ** سرما و قرارگاه **قَتَر** سرد و دام گیرنده **قُرْقُور** کشتی و دریاچه **قُرُور** آب **قِمار** بازی معروف **قَبْر** گور **قُبُور** جمع **قَطْر** باران و قطرهای آب و بمعنی دو نیم جمع قطر باشد **قُطُور** تنگ و بخیل **قَتیر** سپیدی موی و سرهای میخها زره و جوشن **قَتَر** غبار سیاه و نشانه و اندوه که بر روی ظاهر شود **قُتار** بوی بریان و بوی عود **قُتُر** و **قُتُور** جانب و گوشه **قَحْر** بغایه پیر **قُدار** از دهلها و شتر کش و طباخ **قَراقِر** نام آبیست **قَراقِر** آوازهای کبوتر **قُراقِر** آواز **قِطار** جماعة و قطرهای باران **قِطْر** مس و جامه برو **قَمْر** تنگ چیزی **قِفار** طعام ... زنبیل **قِفْر** موی **قَفْر** زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه ه

تمته

قماطر جمع قمطر بزرگ بنه قماطر و قمطریر روز سخت قطمیر پوست [illegible]
بر استخوان خرما باشد قمطر آنچه کتاب در آن نهند قاطر چکنده و شتری که [illegible]
چکد قطر عود خوشبو و جمع قطار هم آمده است قنبار عصای درشت قنبر [illegible]
که او را قنبره هم گویند قنابر جمع قشور شیرده و گیاهیست قشر بیله ایست قرقر
پیراهن زن قاشور شوم و نام اسپیست از جمله اسبان که در تاختن با سعد بد عوی قمطر
سخت و سطبر قنفود غلاف شکوفه و خرما و نام گیاهیست قفاخر و قنخر سطبر
قنور بزرگ سر و بدخو قرّ زمین پشته ها قیر و قار شتر و چیزیست که آن را
بکشتی و مثل آن بیندایند تا محکم شود و آب در و نرود و آن معروفست قار بمعنی
پشته ها هم آمده است و بدین معنی جمع قاره است قهقر و قهاد سنگ سخت
قناد نام شهریست قذر سرگین و پلیدی قذور زنی که خود را از مردی باز دارد
و شتر ماده که از شتران دوری جوید و دور خسپد قعنذر مرد پیر و مرد خسیس بخیل و
بد فعل و مرد بد شکل قنطر سختی و حادثه زمانه قنطار پوست گاو پر از نقره
و طلا و بدیم دو هزار مثقال از نقره و زر جمع قناطیر آمده قرار آرامگاه کما قال الله تعالی
ثم جعلناه نطفة في قرار مكين باب القاف مع الزاي المعجمة قفز جستن قز پرهیزکاری کردن
و از هم انداختن و شکافتن قحز برجستن و جنبیدن و شکستن تیر در وقت انداختن
من غير المصادر قهز یکنوع جامه ایست قنز مرد فرومایه که در او چیزی نباشد
قواقز [illegible] قفیز کیل معروفست قواقیز قدحها و او جمع قاقوزه است قز کج
ابریشم و جامه که از آن باشد و مرد پرهیزکار قوز پسته خورد قفاز دستوانه چرمین
که در دست کنند برای نگاه داشتن سرما قربز چاپلوس اندرون [illegible]
[illegible] معروفست باب القاف مع السين من المصادر [illegible]

جنی کردن و تنها خریدن قنص جنبیدن و طمع خوردن درآب قبس علم آموختن و آتش
بکسی دادن و آتش فرا کردن و آبستن کردن شتر ماده را قدس و قدس اندام بر باک
شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و پختن و انداختن قیاس و قیس اندازه
چیزی کردن چیزی را قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فشردن قعس در رفتن
کردن بسینه و بیرون آمدن سینه یعنی قوزپشت شدن قفس بزور گرفتن
و مردن و کشیدن قشقاس سخت گرسنه شدن و سخت سرما شدن من غير المصادر
قنس اصل چیزی و دو دیدگاه قوس کمان و آنچه از چیزها که در خوشه باقی مانده
باشد و نام برجیست از بروج آسمان قیاس جمع کمانگران قوس خانه راهب قبس
شعله آتش قبس بیخ قبس و قبس شتر نری که زود آبستن کرداند شتر ماده را قدوس
پاک و پاک خوانده شده قنیقاس شتابنده و گرسنگی سخت و راه نما و گیاهیست
مخصوص قناعس دلیر قرمس سرمای سرد و سخت و فربه قارس قرقوس قرقیس
جانوریست بغایت خورد مانند مگس خورد که تا حرکت نکند محسوس نشود و آن را بقوص
هم گویند قونس سر خود آهنین و استخوانی که در میان هر دو گوش اسبست قیس نام
شخصیست قعوس شتر ماده که تنها چرا کند قیسان نام معدنیست در دنیا را [illegible]
و نام کوهیست قسوس بغایت پیر قمیس سخت و او تصغیر مقعنس است قماس فوطه
خوردن قاموس میانه دریاها قعوس سخت سطبر کردن قلانس کلاهها و این هر دو جمع
قلنسوه اند قلس ریسمان سطبر و قوی قرطاس و قرطس کاغذ و معروفست قهبلس [illegible]
قلیس مهتر و دریای موج زننده قرقوس بیابان هموار فراخ قرناس بینی کوه یعنی
پاره از کوه که پیش آمده باشد مانند بینی قیقیس دام قنیس و قناس مقدار [illegible] نام شهریست
قعنس شتران که سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد

مترو کینهٔ دیرینه قداس گوی نقره قدس پاکی و نام کوهیست در نجد قُدُس پاکی روح قدس
جبرئیل پاکوینده آن قسطاس ترازو قعاس شتر محکم بزرگ قناعیر بزرگ جثه و جمع [illegible]
مرد قناعیر جمع باب القاف مع الشین من المصادر قبش وبر شدن و از بیماری [illegible]
و شتاب دوشیدن شتر را قمش و قرش و قفش فراهم آوردن و کسب کردن
قمش بازگردانیدن سرچوب بسوی خود من غیر المصادر قعش مرکب زن قموش
جمع قماش خار و خاشاک و جمع شده درخت و ما یحتاج خانه قفرش پیره زن
قوش خرد جثه باب القاف مع الضاد من المصادر قرض بچنگال گرفتن
و شتن و وقض کردن خمیر و گزیدن شراب و سرکه و مثل آن زبان را و گزیدن
کیک و غیر آن قضّ و قماص حرکة دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب
هر دو دست خود را یکبار و انداختن و بهر دو پای بر شتن کل قصّ موی سینه
چیدن و بریدن و ناخن چیدن قصاص چیزی را بعوض را دوستد کردن قصص
حکایة کردن و از پی چیزی رفتن قلص بهم جستن جامه و فراهم آمدن و اندک
شدن و ناقص شدن و از چاه بالا آمدن آب قلوص بلند شدن چیزی قمص بکار
کردن نیص دندان افتادن نیص سطبر شدن و جستن و سبک شدن و شادی
کردن قنص کشتن و ناکم مردن قفص جست شدن و دست پای بچیزی بهم بستن
من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت و ناخوش قرص با بوی [illegible] و از گیاهیست
و شیر اشتر [illegible] که زبان را گزد قریص جامه خود که در بیابان خو کنند تا در وقت
[illegible] در آن نشینند قرامیص جمع قصاص [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] قلوص شتر ماده جوان و شترمرغ ماده
[illegible] واقص لام گویند [illegible]

قرض کلیچه و کرده نان قفص سرسینه قمیص پیراهن قفص جمع قمقاص مار افعی و شتر
نخورند قصاص سر موی قصاص گیاهیست مخصوص و شتران ضعیف بعضی رختها
و نخوردنی برایشان بازکرده باشند قنص آنچه مرغ و وحشی در و گیرند قموص اسپی که
در رفتار دکنار سم بر زمین نهند قبض آمیان بسیار قیض دردی که در جگر پیدا
شود از خوردن سویق و آب یا خرما قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد
من المصادر قبض تنگ گرفتن و دره کشیدن و دره گرفته شدن و چیزی فرا گرفتن
چیزی را و شتاب رفتن و میرانیدن قرض بریدن و انجیدن موش جامه را و بر کردن
از چیزی و شعر گفتن و بچانیدن چوب قراض با یکدیگر قرض دادن قعض بازگردانیدن
سرچوب بسوی خود قضض خوردن طعامی که در و سنگهای خورد باشد و سوراخ
کردن مروارید من غیر المصادر قرض و قرض وام قروض جمع قبض ملک قبض
مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و بتصرف در آورده قبض خاکی که بر جمیر
و مالی افکند قیض سر و لیچیده شدن از چوب و غیر آن قیض عوض چیزی و پوست
تخم مرغ قضض سنگ ریزها و طعامی که در آن ریگ [illegible] قضقاض شیر نعوذ [illegible] باب القاف
مع الظاء من المصادر قیظ [illegible] پیدا کردن قنوط از خیر گذشتن قسط راست شدن پای
چاروا و این عیب است چه وضع طبیعی آنست که کج باشد قمط بر [illegible] گوسفند
بنگداشتن و کودک را در گهواره کردن و دست و پای کسی را [illegible] بستن و جماع
کردن مرغ قلط جعد شدن موی قنوط نا[illegible] شدن قط [illegible] قلم زدن و به [illegible]
[illegible] چیزی و گران شدن نرخ قطط بو[illegible] کردن [illegible] ز دوی [illegible]
فراهم آوردن قحط و قحوط نایافت شدن باران و روزی قمط ببدل [illegible]

کرفتن وانفعان کردن وتنک شدن وتنک کردن وسخت شدن تقط بر رفتن مرغ نر بر ماده
وجماع کردن من غیر المصادر تقطط موی جعد قط کربه وبخشش ونصیب وکتاب قطوط جمع
قط برو پایندان شونده قط هرکز قطقط کرسانه وباران خورد قطاط خراد قطاط پایندان
کننده قسط بهره ونوعیت از کیل قرط کوشوار قانط ناامید قاسط داد دهنده وستم
کننده واز حق بر کردنده قمط آنچه بان بندند خانهای نی را از ریسمان ومثل آن قراط
کوشوارها وشعلهای آتش قوط رمه کوسفند قرطیط سختی وحادثه زمانه قرطاط پلاسی که
در شیب پالان شتر نهند قراطط جمع قطط دارویست قماط ریسمانی که دست
وپای کوسفند بان بندند در وقت کشتن وآنچه کودک را بان بندند قبط اهل مصر که
مصری اصلی باشند قباط وقبیط حلوایی که سسنی ناطف است باب القاف مع الظا
من المصادر قبظ سخت کرم شدن تابستان قرظ ستودن وبرك درخت سلم که
بان پوست را دباغت کنند وولایتیمن قانظ جنباننده برك درخت سلم را کویند
باب القاف مع العین من المصادر قبع وقباع وقبوع بانك کردن
خوك وسر بکردن فرو بردن خار پشت وغیر آن وسر در جامه کشیدن وقوز پشت شدن
وسرخیك باندرون فرو بردن وفراهم آمدن ودر زمین فرو رفتن قدع باز ایستادن
وباز داشتن ولجام اسب باز کشیدن وضعیف شدن وسخن بیهوده کفتن ومقهور کردن
ورنادلان رفتن جادوا وازمشوره باز ایستادن قزع ریزیدن موی سر وتهی شدن
قراع ایغری کردن شتر با یکدیکر وقرعه زدن وشمشیر زدن قشع وابر وابردن وغبار اکنکی
قضع شپش کشتن ونیك خاییدن وبحلق فرو بردن چیزی را وتشنکی نشاندن ودست
بر سر کسی زدن وخار شمردن در رفتن در چیزی قضع غلبه کردن بر کسی وخشم

اودی کردن

اودی کردن قطع پی در پی نفس زدن وبریدن وخفه کردن حلق را قطوع وقطاع
بریده شدن بنها واز سردسیر بکرمسیر رفتن وبکذشتن از جایی قلع بر کندن قمع خار
وشکسته کردن ودانه سپید بر آوردن چشم قمع باز کردیدن بطرفی رفتن قنوع
سوال کردن وچیزی از کسی خواستن وباندك چیزی راضی شدن واین از لغات الاضداد است
قبوع وقبیاع رفتن نر بر ماده وجماع کردن قنوع خار شدن قزع بیهوده کفتن
وبعضی از سر کودك تراشیدن وبعضی را موی کذاشتن قزوع بشتاب رفتن واز چیزی
کریختن قعقاع آواز کردن قعقع پای باز کرداندن من غیر المصادر قیاع سخن بیهوده
قمع بفتح قاف ومیم سرها وکردنهای شتران ودانهاییست مانند آبله که بر پشت
بر می آید وسطبری که در رك زانوی اسب می باشد وآبله کوچک چیزی که در کوشه چشم باشد
ومکس کبود بزرك قمع آنچه درو کنند قمع وقمع چوب خوشه خرما وانکور
قزع زن حمقا قشع پوست خشك وخایه که از پوست باشد قشع جمع
قصع وقصاع کاسها وازهر دو جمع قصعه اند قعاع وقع آب تلخ غلیظ
قعقاع راه بزرك ودشخوار ونام بعضی است مخصوص وتب لرز قلفع زمینی که شکافته
شده باشد قعقع مرغیست قعاع آوازهای پیاپی تعد وموضعهاییست از بلاد قیس
قلاع آنکه برتن خود نشانه کند تا او را از ان بشناسد کما قال النبی ع لا یدخل الجنة قلاع
قلاع وقلاع کلی که چون آب برو زند شکفته شود قلع بادبان کشتی قلوع
جمع قلع است وهم بدین معنی جمع قلعه است قلع ظرفیست که شبانان توشه
خود را در ان کنند ومعدن ارزیز قلع ابرپارهای بزرك قلع بی آرام قانع وقنیع
وقنیع وقنوع باندك چیزی راضی شدن وسوال کننده قرع خر کور نر قباع
کیمای بزرك قزع وقنزع مویی که بر کرد سر کذاشته باشد قنازع جمع قنزع دیو

قناع طبع وچوب خرما ومقنعه زن قرع آنکه بصورت کسی کار کند قراع سخت
قزع پاپها بر رو وشتران خورد مقشع آسیا وخوار وزبون قطع پیکان پهن و
تاریکی آخر شب وتکلتوی زین اسب قطیع رمه وتازیانه قاطع برنده وبرش
قطاع جمع قطع پارها قدوع اسپی که دم بدم لجام اورا باید کشید تا نیکو برامرود
قذع اسب ترسناک قوارع حادثهای زمانه وسختیهای زمانه وآیتهای قران که برای
دفع شر جن خوانند قواصع سوراخهای یربوع واو جمع قاصعا نست بغیر قیاس قنفع
کسانی که انگشت پای ایشان باز کرده باشد قاع بیابان باب القاف مع
الفاء من المصادر قوف پیروی کردن قنوف برپای خواستن موی وخشک شدن
قف بیان انگشتها زرد زدیدن قرف قی کردن ودشنام دادن وانداختن قذاف
بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن وتهمت نهادن وعیب کردن وکسب کردن قرف
نزدیک به بیماری شدن قراف مجامعت کردن وآمیختن وکرو کرفتن تلف بخته
بودن کودک وپخته کردن واین از لغات الاضداد است وشکستن وبازی کردن
قصیف آواز کردن قطف میوه چیدن وخراشیدن وکاملانه رفتن قطاف
کامل شدن قضف سست شدن چوب قفف سطبر گوش وخورد گوش شدن
واین هم از لغات الاضداد است نقف آب از حوض کشیدن قحف چیزی را استخوان
سر کوفتن ویا استخوان سر رسیدن چیزی وبکشکول چوبین آب خوردن وتمام آب
ظرف آشامیدن قحاف آرد خمیر کردن قثف تابیدن آفتاب بر چیزی وتغییر دادن
آنرا ودرویشی بکسی رسیدن قضف باریک شدن نقف آب کوزه تمام خوردن وادیم کتف بر
من غیر المصادر قاف حرف معروف وکوهیست از زبرجد که بر گرد تمام زمین
محیطست وطرفه بالای کردن وطرف بالای کوش فوق ظرف بالای کوش وتفرجی

قذاف مرد بزرگ بینی قنیف گروه آدمیان وگروهی از شب وابر پر آب قحف استخوان کاسه
سر وکشکول چوبین قحاف وقحاف سیلی که بهر طرف رود قاحف وقاخف باران سخت
قف توده خشک قلیف آنچه خرما دران نهند قذوف وقرقف شراب قاصف شکستن
وآواز سخت ابر از کشتن قرف پوست قطف جامه قطیفه قصیف ریزه هیمه وشاخ
شکسته درخت وگیاه خورد وریزه شده قضف سست ومرد کم حیت قضف پشتها
واو جمع قضقضه است قضیف لاغر قضاف جمع قطف بر وخوشه میوه قطوف جمع
قطاف وقت میوه چیدن قطایف جامهای قطیفه ونوعی از طعام وآنرا کونیکه از خمیر
سازند وان را در شرابیست قطایف نیز کذا سمعت من العرب قطف نیز جامهای قطیفه قطیف ریزه
اسم موضعیست قایف شناسنده نشانها وپیروی کننده قنف زندگانی سخت
ودشخوار ودرویش حالی قطوف کاهلی قطف گیاهیست نیف گیاه خشک قف پشته قفف
زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق برانگیخته شدن وبرانگیختن
وترسیدن من غیر المصادر قاق وقوق سخت دراز قیق زمینهای فراخ درشت
قرق قرق زمین هموار قریق نام موضعیست باب القاف مع اللام من المصادر
قتل کشتن وسخت رام کردن وآمیختن شراب ودانستن ولعنة کردن
قتل کشتن ولام دوم مشدد وزایداست قتال وقتال یکدیگر کشتن و
بایکدیگر کارزار کردن وجهاد با کفار قفل وقفول از سفر باز گشتن وخشک
شدن قلقال جنبانیدن قبل احول چشم وسزاوار سخن بودن وسخن بکسی گفتن
که سزاوار نباشد وآشامیدن شراب چنانکه سر ریزد وبعضی برابر شدن آن هم ...
قدل برین سر زدن ومیل کردن قزل زشت لنگیدن قیل نیم روز شراب
خوردن ونیم روز خواب کردن وباز شکافتن بیع قلل اندک شدن ودر حدیث

آمده است البراوان کثرالاقل قحول و قحل خشک شدن قبول پذیرفتن قبل رو
واکردن قول گفتن و گمان بردن قمل فرومایه شدن و بزرگ شدن و بسیار شدن
قهل پوشانیدن نیکی و بدی کسی گفتن و ناسپاسی کردن قذل میل کردن فضل
و قطل بریدن و علف فصیل بجا روادادن من غیر المصادر قلیل اندک
قلل جمع قلقل اسب چست و چالاک و مرد چست قنفل کیل بزرگ و نام تاج
کسری قلقل دانه فلفل قتال تن و جان قتل دشمن و مانند قتیل کشته
قیل نام پادشاهی بوده است از پادشاهان حمیر قیل و قال گفتگو قول
گفتار و حجت قبل پیش قبل و قبل روی بروی و به پیش و فرج پیش و قبل
جمع قبلاست هم آمده و بمعنی انکار هم آمده است قابل پذیرنده و سزاوار نیکی و بود
شایسته و سال آینده و سال خجسته قبل توانایی و طرف و تردد و انکار قبیل
گروه پایندانی کننده و برابر پیش قابل و قول گوینده قول گویندگان و او جمع
قابل است قول گوینده قبول زنی که بچه زن برمیگیرد در حین ولادت قاخل
خشک قحال دردیست که گوسپند را گیرد قحل بغایت پیر قعال شکوفه انگور
قثول سست و مانده شده قذال پس سر قذل جمع قذعمل خوار و خسیس قندقیل
سطبر قرزل و قصعل ترش و بخیل قرقل پیراهن زن قواقل جمع قوقل درختیست
بغایت ضعیف قزبل بچه شتر قوابل شتران دوکوهان و آنچه زنان در موی خود
بندند قنطل و قنطال و قصطل و قصطال غبار قواعل سرهای کوه بلند و او
جمع فاعلست قاتل مرد کشنده قتول زن کشنده و مرد کشنده و در او
تذکیر و تانیث ساویست قذال بنا گوشت قبل نیک سخن گویی قال بکیست
که بان کودکان بازی میکنند قبل و قیل خوابگاه چاشتگاه کنندگان و این هردو

بجنم

جمع قابلند قنفل درخت خشک و چوب خشک قفل معروف قندیل آنچه در شمعها
آویزند قندل بزرگ سر قضل ضعیف قصیل علف درویده قصال برنده قبایل قبیلها
و پارهای استخوان سر قضل دانه که بگندم آمیخته باشد قتیل و قطل بریده قاطول
موضعیست قطربل نیز موضعیست قهبل درخت خشک و نازا نیز گیاهیست
قیفال رگیست در بدن قشقلیل کفچلیز و کفگیر قوافل نام قومیست قلل سرهای
کوهها قلال و قلل و قفل اندک و لرزه دائم گویند و پیر خانه و آنرا که پدرش معلوم
باشد قسیل زشت رفتار قنابل جماعتهای آدمیان و جماعتهای اسبان قیال
نام کوهیست قمل شپش و جانوریست مانند شپش که در اسب لاغر بماند و بمعنی
اخیر جمع قمله است چنانکه عرب گوید قملة الزرع قبل چوبهای گرد میان
سوراخ کرده دوکهای چرخ میکنند و جای بلند و نام معتربیت و برابر و بمعنی جمع قبیله
قبول باد صبا باب القاف مع المیم من المصادر قدوم پیش رفتن و باز آمدن
از سفر قوام بصلاح آمدن کار قعم کج شدن بینی قیام ایستاده و به پایان بردن
قلم سم و ناخن گرفتن قرم آرزومند گوشت شدن قروم سست چیزی خوردن
قطم مست شدن شتر و مایل تر شدن شتر ماده و آرزومند گوشت شدن و
گزیدن و چشیدن قسام نیکورویی شدن و سخت گرم شدن قتم تباه شده
و چرک بر روی نشستن و بوی زشت کردن روغن قثم و قدم بخشیدن
قرم خوردن بره حشیش و پوست سر بینی شتر بریدن و سخت آرزو داشتن
بکسی بگوشت و سست چیزی خوردن قحوم بعنف در آوردن و بعنف بکاری
انداختن قزم ناکس بودن قسم بخش کردن قثم خورد و شکافتن قصم
شکستن قضم بیک طرف دهن چیزی خوردن قمقام ... میوه‌های خورده و شپش

ودریا وعدد بسیار ومهتر بسیار وخیر قتام خرمای فشانده برای خشک شدن
وآنچه برخوان باقی ماند از طعام قشم تن قلم خام نصیبی که دهقان فرض کنند وآنچه
باو چیزی پیوند قلام گیاهیست قیم گروه مردمان قوام چیزی که بالا و قایم
شود کاری قویم راست قیام ایستادگان قوام راستی و درستی و میانه نیکی
قد قرطام شراب قحام راه دشخوار و سختیها قحم و قلحم پیر قتام غبار سیاه
قاقم گرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم ایستاده برپای قیم راست و پاینده
و قیمتها قمقم کوزه مسینه قماقم جمع و مهتر بسیار خیر قوام دردیست که
گوسفند انرا پیدا میشود قدم و قدم و قدوم و قیتم و قنوم مرد بسیار بخشنده
قدم بمعنی سخت و شتاب کننده و چست قطام نام زنیست قرام خشاده
وناکسان قزم مردم فرومایه و ما لذبون قثم کفتار نر را گویند قثام بکسر میم
کفتار ماده قرشوم میمون بزرگ قردوم تخته چوب که کفشگران بران کار کنند
قلیزم چاه پر آب بود قلهزم دریای بزرگ و مرد چست خیز سبک قصم شکسته
قطم شتر مست قضام چیز قضام شمشیر کهنه دم شکسته قدام از سفر آیندگان
و پیش گیرندگان قدوم پیش و پیشه قدم جمع قدایم جمع قدم باشد قدیم دیر
قادم قدم نهنده قدم پیش رونده قوادم جمع قیدوم بینی کوه و اول چیزی قرم
مهتر و نر قرام پرده باریک و منقش قسم بخشش قسم سوگند قسیم ضد
و در مقابل چیزی واقع شده قاسم و قسام بخش کننده قشعم کرکس پیر و مرد
واتم قشعم مرگ و حادثه زمانه را هم گویند قضیم شکسته وجود پشت سفید
و نقره قضم جمع قضوم گیاهیست باب القاف مع النون من المصادر قرن
بیکدیگر پیوستن قذان توانا شدن قران جمع کردن قربان نزدیک شدن قران

ج

حج و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن قطون مقیم شدن قفزان برجستن قفن
از قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی و نیکو خواستن چیزی قذبان شتابیدن
قولان لنگیدن و بطوی تنگ براه رفتن قینان ملازم شدن و دایم بودن قمود قتن
من غیر المصادر قطن پنبه قن بنده قدیم و بنده که او را با مادر و پدر خریده باشند
قمصان پیراهنها و او جمع قمیص است قتان بوی بغل قربان مخصوصان و نزدیکان
و زیارت کنندگان و حیوانی که کشند برای تقرب بخدا و او جمع و مفرد آمده قرابین
جمع قربان باشد قربان ظرفی که نزدیک باشد که پر از آب شود قانتین فرمان
برندگان و بسیار نماز کنندگان قایلین و قائلین گویندگان و خواب چاشتگاه
کنندگان و از راه حق گردیدگان و بمعنی اخیر است قوله تعالی وانا منا المسلمون
ومنا القاسطون قطران سیاه و دارو بیست معروف قسیسین مهتران قوم نصاری
در دین و علم یعنی دانایان کامل و دین داران کامل ایشان قتان الحجهان
قلب و زبون قصفاد یک پشتها قین آهنگر و بنده و کنیزک قیون جمع
قیان جمع کنیزکها قیتین آدمی که خورد و کم خرد و میمون قرین وابسته و نزدیک
و مصاحب قرن همسر قرن شاخ گاو و گوسفند و گروه خورد سال و شیر دوشیده
و شکر و طرف روی و طرف سر موی زلف در هم بسته شده و مدت سی سال و بعضی
مدت هشتاد سال را هم قرن گویند و ریک خوردی که بر فرج زن پیدا شده باشد
مانند خایه قرن بمعنی مناره و طرف بالایین آفتاب که اول از افق برآید هم آمده است
قرون جمع قارون نام دارو بیست و نام شهری و نام شخصی قرن بفتح را
تیر و شمشیر و شتری که انرا با شتر دیگر بهم بسته باشند قران هموار و زمانه
مطلقه قوت و هلاک قرون شتر ماده که او را بهر طرف دوشند و چاروایی که

دزد قنادر بجای دست پا نهند و آنکه دو نوع خرما باهم خورد قصقان ریک پشتها و تلها
عمارت و او جمع قضعة است قلقلان گیاهیست قشعمان کرکس بزرگ قرقمان
کاغذ و ابین و خار قبان نام جانوریست قانون اصل قوانین جمع قطران نام جامه‌ایست
کرد کو قیر می باشد قندان کیسه و ظرفی که عطار در دواد و برکند قفزان جمع قفیز است
قیزان ریک پشتهای خورد قیعان یا بانها و او جمع قاع است قرنان صبح و شام
قینان هر دو موضع دست شتر که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطین مقیم
شونده قطان جمع قطین خدمتکاران و تابعان قطن میانه هر دو سرا
و بیخ دم مرغ و نام کوهیست قطن جامهای پنبین قمین قبیله ایست قمن
و قمین سزاوار قرحان خوشه و شتری که او را جرب نکرفته باشد و مردی که او را
در وعلتی نرسیده باشد قنجان گیاهیست که او را سی هم گویند و چیزی سفید باشد
نمک کرجه خیز افتد قن آستین پیراهن قبن و قبان قلهای کوهها قنان نام کوهیست
قنین یکنوع موشیست قناقین و قنقن راهنما قناقن جمع قضبان شاخهای
درخت و او جمع قضیبست قیروان لشکر بزرگ قران نبی یعنی کلام ربانی که
بر محمد مصطفی ع نازل شده و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده است
کما قال الله تعالی و قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیعون گیاهیست قفقن و قفاقفان
طریقه چیزی و آخر کار قفاقو سونا یستند نکاه و کما شکان قیقان و قیعان کوا
عادل قولان کنک قرطبان و قلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما و او جمع
قنوانست قرن آرام گیرند ها از زنان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطان
خزینه و خانه که در میان خانه دیگر باشد قردلان میمونهای بزرگ قطان پلاسی که
در شیب پالان شتر اندازند باب القاف مع الواو من المصادر قتو خدمة کردن

قتو در شهرها کردیدن و قصد کردن و آماهیدن خایه از سبب باد یا عنبر آن قصو
کناره گوش شتر بریدن قصو دور شدن قبو فراهم آوردن قفو و قفو از پی رفتن
و کسی را در کار زشت انداختن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان
رفتن قعو و قعو بر رفتن نر بر ماده قلو تابی کردن و کندم و کوشت عنبرآن
بر تاوه بریان کردن و بجور راندن و پیش رفتن قدو بوی خوش کردن طعام و شتابیدن
قشو ناچیز شدن لحم قشو پوست وا کردن قنو نکاه داشتن کوسفند
و جزا دادن قرو آهنگ کردن من غیر المصادر قلو خر قلو بیخ حوض و راه راست
و طریقه و قدحیست از چوب و چیزی که عصاره از چیزی افشارد قنو خوشه
خرما قنو چوبیست در چرخ انکشتی که سر محور دران می باشد قندلو شتر جست رفتار
باب القاف مع الهاء من المصادر قه خندیدن قمه باب فرو رفتن
و بر آمدن و سر بر داشتن از چیزی خوردن قوه و قاه فرمان بردن من غیر
المصادر قوه چراغ قمه شترانی که سر برداشته باشند قاه جهت قه نکه
دار و او وصل امراست مشتق از وقایة و ها از ایدا ست باب القاف مع الیاء
من المصادر قدی بوی خوش کردن و شتابیدن و پیش آمدن قذی خاشاک
انداختن و بلغم کونه چیزی از رحم انداختن زن و کوسفند ماده و مثل آن قلی
بریان کردن و دشمن داشتن قری در شهرها کردیدن و فراهم آوردن
قنی منع کردن کودک را از بازی کردن با کودکان قی درویش شدن و
محتاج شدن و خالی شدن قنی رخنه ره کردن قفی برقفای کسی زدن
من غیر المصادر قطامی چرخ قفی قفاها قیفی آنچه در پی آورند قوافی جمع
قافیه است قلی اشنان و آن کیاهیست که با آن جامه شویند قاهی نخند ل

قنعی خوبطبع جثه قسّا شمشیریست منسوب بقیاس قوافی وقیاقی زمینهای درشت
قلی مرد زبون وفرومایه قرنمان نادویست بجامه که برای جنگ بپوشند قسامی
آنه در پوشند قمی خورد وزبون وخاردار واو مهموز اللام است قاضی کدار نم
وحکم کنند قضی محکم وتوانا وزورمند قوی سرخ قالی سخت وخشن ودشمن دارنده
قضی دود قرای خیاط قاری خواننده کتاب ونامه قتی کاهها واوجمع قتراست
قسی القچه زبون وخامه که دراوابریشم باشد وسیاه دل ودروز سخت ولقب
شخصی است قی درویشی قری آب جمع شده قروانی مرد بخایه قواری کوهان
ومرغ چند که اسم جنس ایشان قاریاست قضی نام شخصی است قطی خوردان
چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه است
در کوفه قری فعل امر است یعنی چشم روشن دار توکه زنی ودر قران در قصه مریم
آمده است که قری عینا قمری مرغ وسطبر قتی بتشدید یین ومایکون عاقبت
درمصر قوهی نوعیست از جامه سفید کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر
کسابی دوی کردن کفی مانند شدن کوی باریک ساق شدن وخبر دادن
وتوانایی داشتن بجزا دادن کلاه کیاه آوردن زمین وکیاه خوردن کیا ترسیدن
وبد دل شدن کرا نبیذ خواب کردن کدی علت کدا پیدا کردن سک بچه
وفاسد شدن درون شتر بچه از خوردن شیر بسیار وسرانگشتها سوده شدن از جهة
کندن زمین کهنا پرشدن گوشت ودرهم شدن کنا روییدن وبر آبستانی
شیر خوردلی وکف کردن آب دیک در جوش زدن کدا پژمرده شدن کیاه از رسیدن
سرما ودرویدن کیاه کلو بکم داشتن وپس افتاده شدن قرض وغیر آن کفی سرنکون
کردن وبازکردانیدن وسرچوب راسیل دادن کرا بکرا دادن چاروا وغیر آن

کسا خوردن

کسا خوردن وپرشدن اندرون وبریان کردن کاء کیاه کماده بجوزد کمی دادن و
شکافه پیدا کردن وپاره شدن فرغیر المصادر کذا همچنین وا یتقدر یعنی ولا دو کلمه
یکی چار و یکی مجرور ومعنی دوم یک کلمه است که کنایه است از عدد کشا دیش بزرک
درهم رفته کابی و کوسی زن زیرک کرشیا بای پر کوشت کوتاه انکشت وماده خوبرن
شکم کدی علتیست که در سک بچه پیدا شود وموجب قی وسرفه او کرده کمثری امرود
کلندی زمین درشت کلا وکلتا یعنی هر دو اوقلا از برای تثنیه مذکور است
ودومیر برای تثنیه مونث کلا حاشا وحقا کلا اکبا آنچه از خانه رفته باشند از خاک
وعیره کباء بدو همزه چوب عود خوشبو کرا وموضعیست کالا النسیه یعنی عوض
نقد کمری آنکه سر ذکر او بزرک باشد کرا خواب ونام مرغیست کدا نام
موضعیست درمکه کساء جامه کبرا بزرکان کبری بزرکتر واو تانیث اکبراست
کبریا بزرکی وپادشاهی کسری پادشاه عجم کمّی آستین کروا زن باریک ساق
کلما چون وهر آنچه بمعنی اول مفرد وبمعنی ثانی مرکبست کوما شتر ماده بزرک کوهان
کساء کاملان کفرا غلاف شکوفه که هنوز شکوفه از وبدر نیامده باشد کرافی
ابربلند وپوست تخم مرغ کفاء جامه کفو و کفی و کفا مانند کلا موضعیست
که دو ذکر کرد و آیستادنکاه کشتی در آب کسی جامها واوجمع کسوة است کنی
وبان کنفی پنهای شکم وکردن سوسمار واو جمع کنشا است کنفی توشها واوجمع
کفیت است کلی کردها واوجمع کلیة است کیمیا زرکری کوی و کواء دریچهای
خانه وابن هر دو جمع کوة اند بضم کاف کیاه کبا و کما بد دل کدیرا شیری که در وی خرما
کرده باشند کدی زمینهای سخت واوجمع کدیه است باب الکاف مع التا من المصادر کتب
نوشتن وجیلک دوختن وفراهم آوردن وواجب کردانیدن ودانستن ونشان

کردن و حکم کردن کَرَب تمکین کردن و تنگ کردن و سخت کردن و بار گران بر نهادن کَرّاب
تخم زدن زمین را کُرُوب نزدیک شدن کَعُوب ناردپستان زن کَبّ سرنگون کردن
و در هم پیچیدن ریسمان و کنده کردن آب و بر روی در افکندن کِتاب واجب کردانیدن
و نوشتن و افروختن بنده دیگری را با مال ایشان کَذِب دروغ گفتن کِذّاب دروغ داشتن
کَذِب بمعنی رفتن و بد دل شدن و واجب شده کَثَب اماه کردن دست را بکه کردن
یا از بسیاری کار کَسْب خواستن و حاصل کردن روزی و طلب کردن آن کَلَب
دوال در چیزی دوختن و سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و کرد حریص شدن
بچیزی کَثَب نزدیک و جمع شدن کَهِب سرخ شدن مع غیر الصادر کَباب پتهٔ ریگ
کَوکَب ستاره و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و روشنی و شعاع و شکوفه
و میانه چیزی کُبّ عصاره روغن جوز کُنّاب بکسر کاف نام سکیست کَرانِب معنیها را و
جمع کرنب است کَرَب ریسمانی که در دستهٔ دلو باشد و بیخهای شاخهای درخت خرما
کَلَب سگ و دوالی که در پوست دوزند و بیخ سمار و نام ستاره ایست و خطی در
میان پشت اسب می‌باشد و نام قبیله ایست کِلاب و کَلِیب جمع کلب بکسر کاف یعنی نام
موضعیست کَلُّوب و کُلّاب آهنی که بر پاشنه موزه دوزند و ابر کلالیب جمع
کالب صاحب سگ کَلِب سگ دیوانه کَرَب اندوه کَعْب قوزه کُنّاب سفیدی که
بر پیشانی اسب باشد کُوب و کِتاب تیر خورد کُتّاب تیر خورد و نویسندگان
کاتب دانا و نویسنده کُتّاب نوشته کاتب حاصل کننده روزی کَبکَب نام
کوهیست کَثِیب پشته ریگ کاثِب جمع و بال اسب و نام کوهیست کَذِب خون
کذب و کِذّاب دروغ کاذب و کَذُوب دروغگو کَذْبان و کَذْبُذُب بسیار دروغ‌گوی
کُذُب جمع کذاب جمع کذب جمع کذوبست کُراب یکی و جز کَعاب بمعنی کَلِیب

ماست

١

ماست کُراب جویهای آب کَعْب پاره روغن و استخوان کنده و هر دو پهلوی پاشنه
یعنی قاپ یا کَعِیب مطبر و پاره روغن والله اعلم باب الکاف مع التاء المصادر کَبْت
خوار کردن و هلاک کردن و خسته جگر کردن و بر روی سر افکندن کَباة بزرگ
شدن کَتامة و کِتامة در هم رفتن و درشت شدن و سبت شدن کِفایة بس شدن
و نیکو شدن کَفاءة و کَفاءَة مانند شدن کِیاث ترسیدن و بد دل شدن
کَفالة پایندانی کردن کَلالة مانده شدن و خیره شدن چشم و بی مادر و پدر
و بی فرزند شدن و کند شدن کَلّة کند شدن کَهانة ستاره شناس شدن
کَینونة باز گردیدن کُبُوة بسر درآمدن کِنایة پوشیده سخن گفتن کِتابة
نوشتن و نشان کردن و آواز کردن و حکم کردن و واجب کردن و کرت بسیار
شدن و بسیار نمودن کِسوة جامه پوشانیدن کاذِبة دروغ داشتن وا و
مصدریست بوزن عاقبة کِظّة پر شدن شکم از طعام کَفّ پوشیدن کَفِت
سخن راندن و فراهم آوردن کَبْت قرار دادن و آهسته بانگ کردن شتر و فرو نشستن
و شمردن و جوش کردن دیگ کَلاءة وا پس انداختن و کیا خوردن کَماتة آشامیدن
کَلْت آهسته خندیدن کَعِرة بشمشیر پاره کردن کُلفة رنج و سختی کشیدن کَعکَعة
و کعکعة باز داشتن کَبکَبة نگونسار کردن کَبّة انبوه و غلبه شدن و سخت شدن
کَلمة بزرگ گردانیدن و چست رو و بر گوشت گردانیدن روی کاکاءة
برگشتن و جمع شدن کَرکَرة سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و جمع کردن
او را و با آواز خواندن مرغ خانگی را کِرارة در هم گرفته شدن و خشک شدن
کَشکَشة کاف را بشین خواندن در سخن کَشکَشة کاف را بشین گفتن و بانگ
کردن مار کَرفَة کرفتة زدن کَرفَتة کفک بر آوردن دیگ بجوش کرمجة و کرمجة

کرمجة مانند مرد کوتاه دویدن کناسة پایندان شدن کهتر عیب کردن و کناه کردن
وچکانیدن وچکیدن واو مشتق از کف است کلت فراهم آوردن کتن دایم
باهم بودن و باندك چیزی ساختن کهو لذ پیر شدن کمرة تیره شدن رنك
کابة بد شکل شدن و شکسته شدن و اندوه کذت چسپیدن کراهة ناخوش
شمردن و سخت کردن در جنك کمالة کاهلی کردن و کاهل شدن کیهة سخت
شمردن و سخت شدن در جنك کیاسة زیرك بودن کعابة پیدا شدن
دختر کفیت و کفات شتاب رفتن و کردانیدن و سخت رفتن و سخت راندن
کفت فراهم آوردن کوکبة درخشیدن کنزة فراهم آوردن و آمدن کردسة کروه
کردن و بند نهادن و بند بر پای بوده براه رفتن کرفسة در بند رفتن کسی کرکرة
بسیار دوا کردانیدن چیز را کدکدة آواز دادن شمشیر در وقت صیقل
زدن و آواز کردن چیزی که بر چیزی زده شود و کاهلانه دویدن کرتلة
سست شدن پارها کردمة بشتاب دویدن کهکهة عزیدن شیر من غیر المصادر
کلالة عم زادها و مردانی که میراث بر باشند و رسد کسی که مرده باشد و او را
پدر و فرزند نباشد کمت دستار و کلاه کماة کیاهی است کباسة خوشهٔ خرما
کرعة زن پر شهوت کرکرة کروه آدمیان و عضو شتر که بر زمین نهد در وقت خفتن
کفاة جمع کردن کاه و فراهم آورنده کقوله تعالی کفاتاً احیاءً و اموات کذمیة
نیم خورده کماة کیاهیست که از المبلغة و بس بما روغ کویند کمیت شراب و اسب
سرخ کمت جمع کلیجة خورد کرا آن به زبان جبل خشك کویند کالحة جمع کاذبة
زن دروغ کوینده و بدروغ دارنده کنبة لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای حبش
کنانة کیش کنة بسرین کرفتن منکوحه کماة شتر ماده بزرك کوة دریچه خانه

نصم

کنت بضم کاف صفه که در پیش دیوار خانه کنند کنبکة دمه اسپان کنة بریشما
کلیتة و کلوة کرده و جانب پیکان و ابر بستن کردلة در نشیب دست مرا
ده می باشد و مابین خانه کمان و دسته آن و مراده یکنوع خمالی است کفاءة
کفة بچه و پشم و شیر شتر و پنبه کطامة حلقه سر ترازو که رشتها در آن میکشند
کبیسة سالی که از آن یکروز زد زدند و در هر چهار سال یکبار باشد کافة همه
و باز دارنده کیفیت چکونکی کمیت چندی کلبة همکی کفارة چیزی که بر او جزای کناه
دهند کهولة پیری کوکبة شکوه و بزرکی و شعاع و روشنی کصیصة دام آهو
کلتة پرده باریك کلمة یك سخن و قصه و قصیده و آنچه کویند عیسی کلمة الله تعالی
است که کویند علی اسد الله کنیة و کینة نامی که در روایت با ام باشد چون ابو المعالی
و ام کلثوم کناسة و کناخة آنچه از خانه رفته باشد مثل خار و خاشاك
و غیر آن کوزة ظرف و کوشه کومة خاك و سنك خورد کاذة جامه بالا پوش مثل
فرجی کمشة شتر ماده خورد پستان کلبة سختی خرما و سختی روزکار کلدة پاره
از زمین کلعة رمه کوسفندان کلفة درد پیست که در دست پیدا شود کمنة سرخی
که در چشم مانده باشد از بقیه رمد و غمی که در دل مانده باشد کوبة خرد طبل باری
کنان کنفلیة ریش بزرك کادة کوشت بالای ران کبنة بخیل کانفة لب سطبر
کثبة مقدار یك قدح شیر و پاره خرما کدنة زمین درشت کدیة زمین سخت که کیاه
در و نروید کرة خاکستر یا سرکین شتر که بان زره و شمشیر را جلا دهند کرة کوبی
که بچوکان باز زند کراة جمع و در اصل کرو بوده است واو را انقلب تا کرده اند
کرست سال تمام کرة نوبة و دولت و فیروزی و این دو معنی اخیرین از کشاف
در تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کواذة کندوی مکس

۳۵۱

انکبین کذب نزدیك شدی تو و خواستن تو کما قال الله تعالی وان کدت لتردین کهبة
رنگ غبار کوبة کمنت کسعب چسپ کنعرة شتر ماده بزرگ کهکاهة ترسناك
کبت وکبة چنین وچنین کسوة جامه کزینه زن مطربه کشفة نان خیزی کزبرة بفتح
وضم کشنیز کمیرة نان ریزه کسرة ریزه هر چیزی و حرکتی که در زیر حرف باشد
کتیبة سپهی که در شکم و کردن سوسمار باشد کهبة خانه خدا و دریچه کوچك و قلعه
کعبة بلبل کعة کوتاه کبیة انچه از خانه بجاروب رفته باشد کثوة نام
شاعریست کروه وکراهة مزه کا نادمی وچاروا کربت درختیست کناءة و
کناءة کفك دیك طعام کنة و کادیة زمینی که گیاه او دیر روییده باشد
کرفة ابر پاره کمر سر ذکر کذبة دروغ کوی کرمة اندوه کرثیة مغتی کلمة وهن
حوالی دهن کرزة خورجین او وجمع کوز باشد کنافة رشته قطایف که در شب رمضان
خورند کذا سمعت من العرب کفة چرز دراز کفة ناکاه و برابر رو
وکفه ترازو وبکسر کاف دام و کوشت بن دندان وخط کرده مانند دایره
که در دست نقش کرده باشند کودیة بعضی از نخمها که درنك ظرف خرما مانند
باشد کوزة بکسر کاف کوزها وکنایة است از سخن پوشیده کنایا جمع کیفة
وکیة وکفرة کافران کنیسة مسجد یهودیان کفنة درختیست کفیة خورش
و توشه کبریت کوکرد زرد وسرخ خالص و پاك کراتة رفتن و کتاب باب الکاف
مع الثاء من المصادر کنث متغیر شدن کوشت کرث دشخوار شدن من غیر
المصادر کراث کندنا کراث کیاهیست که انرا هلیلان کویند کباث خرمای پخته
کوارث چیزها دشخوار کباث میوه پخته درخت اراك کث مضی که در ان موی
که ریش بزرك داشته باشد پیدا شود کثکث سنك ریزه و خاك کثاب [illegible]



باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر کرج اسب کره و شتر کره و کره هر چه باشد کوسج کوسه
و نوعی از ماهیست که بینی او اره ماند کباج کیلهای خورده را وجمع کلیجه است
باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح وکلاح ترش روی شدن و سخت شدن
ولب شستن و بشیب آمدن ولب بالاین بالا رفتن چنانکه دندان تمام
پیدا شود و سر بالا کرده کذا فی الکشاف کمح وکیح لکام اسب باز کشیدن
کدح وکدوح کار کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفاح با کسی رو برو جنك
کردن و بوسه دادن کمح دو برو شدن و دو به رو کردن کشح پنهان کردن
دشمنی بن بغل داغ کردن و دور شدن کسح رفتن خانه وبرف وغیر آن کسح
لنك شدن من غیر المصادر کلح کسب کننده و کوشش کننده کشح بن بغل وفتح شین
علتیست که در بن بغل پیدا شود کشاح نشانی که در بن بغل باشد کالح سخت روی و ترش
روی و ترش روی کومح مرد بزرك دبر کبح وکلح میانه کوه باب الکاف مع الخاء
من المصادر کمخ لکام اسب باز کشیدن و دیدن و تکبر کردن من غیر
المصادر کامخ نوعیست از نانخورش کوخ خانه ایست از نی در بیچه باب الکاف مع الدال
من المصادر کرد راندن کساد بی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن
کدّ رنجیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و کندن و با انکشت شانه کردن
کمد اندوهگین شدن کود خواستن و نزدیك بودن بکار کید مکر و حیله
کردن وقی کردن و شکستن و درمان کردن و مابلك کردن زاغ وجنك کردن و حیض
شدن کند رنج بردن و بجکر رسیدن کند با انکشت دوشیدن وبدندان چیزی
شکستن کاد کرم کردن عضوی بر کوی کرم کرده من غیر المصادر کدود کوشش
کننده و جاهی که نغز او دور باشد کدید خاك و زمین کوفته شده بجاروب کمد

کمد تیره رنگ کاود عقوبة سخت و دشوار و راهیست که در کوه باشد کنود و کند
ناسپاس وکنود زمینی را هم گویند که در وی گیاه نروید کناد برندگان کبد وکبد جگر و میانهٔ
کمان و میانه آسمان کباد درد جگر کاد خواست و نزدیک شد کرد مردم کردستان
کمد اندوهی که پنهان داشته باشد کمغد نوعیست از ماهی کند میانه هر دو شانه
تا میانهٔ پشت و نام ترهٔ ایست کلد زمین سخت بی سنگ و کرد کردن سنگ
کرادید خرما پارها که در تک ظرف مانده باشد و او جمع کردید است کسد
فرومایه و بی رواج کاسد بی رواج کد هاون و جاون و هرچه در وی چیزی کوبند
باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرگی بر خود کردن کبر بزرگ شدن
کبر پیر شدن کثر بسیار شدن و بسیار نمودن کمر غالب شدن کفر و
کفود پوشیدن حق و ناگرویدن و ناسپاسی کردن کفر فرا پوشیدن کور عمامه
بر سر بستن و زیاد شدن و گرد بر گردیدن و گرد آمدن و حمله کردن کرور و اگردیدن
کشر کمانیدن و دندان پدید کردن و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن
و بدرا آوردن و ظاهر کردانیدن چیزی کسر شکستن و حرکت زیر دادن حروف را
کهر روی ترش کردن و قهر کردن و چیره کردن و بلند بر آمدن روز کدر تیره
شدن کظر پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر کبیر و کبار بزرگ کبر بزرگتر
دروغ و بهتان کما قال الله تعالی والذین یولی کبره کبر بزرگتران از زنان
و او جمع کبری است کابر بزرگ و عرب گوید کابر عن کابر یعنی کبیر کنار چاک
جامه کثیر میانه چیزی و کوهان شتر کثر ندر و بزرگی اصالت و کوهان شتر
کوثر حوض پر آب در بهشت و مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار بسیار
کرد ریسمانی که بر درخت خرما بندند و ریسمان بادبان کشتی کرور جمع

کری

کُر ابی که زمین آن را در خود کشیده باشد وکیل را هم گویند کراد جمع کر کرا وا از غرغره
جان کندن کُبَر دریچه شیبین خانه و استخوان بازو و استخوانی که بر او گوشت
بسیار باشد کسور جمع کسر پارها و او جمع کسر است کاسر عقاب و شکننده کسیر
شکسته کناعر شتران ماده بزرگ و او جمع کنعره است کمر سرهای ابرها و او جمع
کمره است کظر سوراخ گوشه کمان که زه در آن می‌کنند کعابر سرهای استخوانها
کنده کُندر و آن دارو ییست مخصوص کندور ابر بزرگ کرار باز گردنده و باز
گردانیده و حمله برنده کمتر و کماتر و کندر و کنادر مرد کوتاه درشت و خر کور
کیر دم آهنگر و نام کوهیست کور کوره آهنگران و نام کوهیست کور
مقدار صد و پنجاه شتر و زیاده بر آن کیثر و کناد و کنایثر بسیار کدر جوان
قوی محکم کدر تیره رنگ کافر پوشاننده و ناگرونده بحق و دریا و جوی بزرگ
و بزرگی و شب تاریک کفار جمع کوافر زنانی که کافر باشند و او جمع کافره است
کفر کوه بلند کفور دهها و قبرها و جایهای که دور باشد از آبادانی کفور ناسپاس
و ناگرونده کفر بسکون فا قبر و زمینی که از آبادانی دور باشد و نام دهیست و بمعنی
تاریکی هم آمده است کافور غلاف شکوفه انگور که هنوز شکوفه او پدید نیامده باشد
و غلاف شکوفه خرما و بعضی گویند شکوفه خرما است و دارو ییست مشهور و خوشبوی
و نام چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
عینا یشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزاء من المصادر کنز گنج نهادن کز
کردن و گرفته شدن را از سرما من غیر المصادر کنز خود را در هم گرفته شده و بخیل کزاز
دردیست که از سردی سرما بهم میرسد کنز گنج کنوز جمع کوز کوزه و نام مردیست ۲۵,۲
کوز خرچین و نام شخصیست کراز قوچ بزرگ که خرچین چوپان بار کند کرز توش

وبخیل کُرُز بازی که درخانه بسته باشد تا کری کند و باز دو ساله کریز کشتن کناذ
نرماده پرکوشت باب الکاف مع السین من المصادر کنس خانه در رفتن و نهان شدن و پوشیده شدن
کبس انباشتن و در بردن سرکسی را در جامه کوس سرنکون افتادن بپای کوفتن و جای را
بغارت فرو کرفتن کبس بفتح با پیشانی در کو افتادن و سر پیش آمدن کنوس در ناله
و مسکن خود رفتن آهو و کوزن و بز کوهی کیس زیرک شدن و غالب شدن کیس بیرون
آمدن دندان پیشین و کوتاه شدن دندانها کداس عطسه زدن بهایم کدس بکوه
مال بشتاب رفتن من غیر المصادر کناس خانه آهو کنس ستارها که پنهان شوند لقوله تعالی الجوار الکنس
و مراد بدان ستارهای پنجگانه اند غیر از شمس و قمر که راجع میشوند کبیس نوعیست از
خرما و حلقه مجوف که اندرون آن پر از مشک و عنبر کنند و او جمع کبیسه هم کویند
و کبا بر هم جمع کبیسه باشد کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آنرا بپارسی کابیه
کویند و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله کبس خاک که بان چاه را انباشته باشند
کادیس آنچه بدان فال کیرند کالیس آهو کردوس و کرادیس بزرک سر کردوس رمه اسب
کرادیس جمع کردوس بفتح کاف استخوان مفاصل و استخوان میان هر دو شانها
کوس سرکینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانهای در هم پیوسته و اصل
و نسب چیزی کراس و کرادیس دفترها و این هر دو جمع کراسه اند کرابس معروفست
کبیس کبیه کرفس نام تره ایست کلس جایی که بان بنا و عمارت کنند کهمس کوتاه نام
شخصیست کدس خرمن غله کنایس مسجدهای یهودیان کیس زیرک و ظریف
کیسیس شراب خرما و کوشت قاق کوس طبلیست مشهور باب الکاف مع الشین
من المصادر کدش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و خواستن و بخشش از کسی
کشیش آواز نرم کردن کدش بزرک شکم شدن و منبوهش شدن من غیر المصادر

کمش بشتاب رفتن و اسب خود رو کندش عقعق بزبان جبل اشکوت کویند
و آن نوعیست از داد و کرش و کرش شکنبه و کروه آدمیان و عیال و فرزندان
و فرش شیر که آنرا فلهم کویند و بزبان عرب لباهم کویند کبش کوسفند نر کباش جمع
کشیش و آن آواز نرم است باب الکاف مع الصاد من المصادر کصیص
جنبیدن و کزیدن من غیر المصادر کنك باب الکاف مع الضاد من المصادر کرض
بیرون انداختن آب منی اینز که ما دیان آنرا بعد از دخول بیرون اندازد و زهدان
کرض آب منی اینز باب الکاف مع الطاء من المصادر کشط پوست وا کردن و خری
از چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر کنظ بر آمدن شکم
از طعام کظاظ از حد بیرون بردن دشمنی کنظ دشخوار شدن من غیر المصادر
کظ مرد دست سخت کیرنده باب الکاف مع العین من المصادر کیع
بد دل شدن کطع ترد بلینا مدن و فراهم آوردن و کریختن کشع دست برپس
کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و پیروی چیزی کرع و کروع بار یک
شدن ساق و در کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکن شدن
کنع و کنوع در هم کشیدن عضو و ترد یك شدن چیزی و میل بغروب کردن
ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن و جمع شدن کعوع بد دل شدن و ترسیدن
و بدر آمدن استخوان و بزرک شدن و استخوان و کرع در غیر المصادر هم بیرون است
کنبع نقد شدن در هم و باز داشتن انکشت بزرکین باشد و آنرا زند اعلی کویند
کرسوع قاب قوسین دست که بطرف انکشت خوردین باشد کعکع بد دل
کمیع همخوابه کلع چرك و شقاق که بر پای افتد کیع و کاع بد دل کرع آب
باران که جایی ایستاده باشد کنبع سغیله که در هم دست و پای خلوه باشد
۲۵،۳

ونام شخصی کیع خانه و مخوابه کراع پاچه و طرف و نام جنبری و اسب و بینی کوه که
پیش آمده باشد و لفظیست که آن را بگفتن آسانی فراهم آوردن کشع تمام کنع همه و بچه
روباه و مرد خسیس و بمعنی اول جمع کنعاء است باب الکاف مع الفاء من المصادر
کنف نگاه داشتن و یاری کردن و بر گردیدن و فراهم آمدن و برای شتر شبانگاه
ساختن کرف بوییدن خر جای بول را کف باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن خط
کشیدن و بخیه زدن کتف دست و ابر بستن و نوعی رفتن کسف گرفته گردانیدن
آفتاب و ماه را و گرفته شدن ایشان و بد شدن حال کشف کج شدن سوی پیشانی
و در هم رفتن سوی دم اسب کشاف با شتر نر جمع شدن شتر ماده در وقتی که
آبستن باشد کنف کج شدن کردن بواسطه درد شانه کشف و اکشودن
و وا بردن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته
شدن بدوستی کسی و حریص شدن من غیر المصادر کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف
پوشانیدن و شره خطیره شتر کفاف آنچه محیط بر چیزی باشد و ریان پشتها
و دامنهای پیراهن کفف کفهای ترازو و خطها که مانند حلقها بر دست نقش
کرده باشند و او جمع کفه است کاف باز دارنده و شتر بر دندان ساییده
شده کفاف آنقدر که بر آن باشد کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر روی می آید مانند
دانه کنجد کنف ظرفیست که درو زاد اشیان باشد کنیف تصغیر کنف است کناف
پیمانیست کنایف کینها کنف و کنف شانه کثف سطبر و درشت و در
رفته و بسیار کاشف زشت کرسف پنبه و لیقه دوات کسف پاره چیزی
کنیف جمع کرناف بنهای شاخهای خشک خرما کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن
کردن برود کف کف دست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و نیز

کهوف جمع کاشف بر دارنده پرده و واکشانیدن باب الکاف مع الکاف
من غیر المصادر کعک نان کاک باب الکاف مع اللام من المصادر کحل
سرمه در چیزی کردن و رسیدن کمال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و زنجیر
کردن کیل به پیمانه پیمودن کلال و کلول مانده شدن و کند شدن و نیز
چشم کفل و کفول پایندان و روزه بروزه وا بستن و کل کتنده شدن کسل
کاهل شدن من غیر المصادر کیال آنکه بار می پیماید کبول آخور صفتها کفل پایندان کهیل
کتنده کافل پایندانی کتنده و دایم روزه دارنده کل گران بودن و یتیم
عیال و آنکه او را پدر و فرزند نباشد کلول جمع کل همه کلکل و کلاکل مرد کوتاه
کلکل و کلکال سینه کامل تمام و تمام دانش کمل جمع کل بسکون لام اهل
امر است یعنی بخور کهل پیر کامل و سیانه هر دو شانه و نام قبیله است کبل
کند کربال کرپین چوبین که نداف بدان پنبه میزند کرابیل جمع کتل دنباله کشتی کرتل
کحل سرمه کحل سیاهی پلک چشم کوبل کوتاه و لب دلو کتال کوتاه کحل آسمان
بی ابر که کبود نماید و سال سخت و قحط کحیل سرمه رنگ کفل آنکه بر اسب نتواند
نشست و قضیب و کاره و بلاو ذا الکفل نام پیغمبریست کفل سرون کنکول
بیابان و نام کوهیست کهمل نام ابی یا نام موضعیست کحیل درختیست باب
الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیدن راز کدم گزیدن کم آستین نهادن
و پوشانیدن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن و خسته کردن کلام
سخن گفتن کوم بر رفتن ایغر بر ماده یان کلوم خسته شدن کتم گردانیدن
کعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب کسی زدن و سر کوزه و سر ظرفی سخت بستن و
بزرگوار شدن و باران آوردن و از گناه گذشتن و این لفظ غیر مصدر راست

گدم کوتاه انگشت شدن وکوتاه بینی کردن وچیزی بدندان شکستن وبغران بیرون کردن
برای خوردن وسطبر بودن لباسب کیم پاك کردانیدن چیزی بدست خود
کشم بینی از بن بریدن کظم خشم فرو خوردن کظیم خاموش شدن کظوم
غیر المصادر کم استین وغلاف شکوفه خرما وسر تنور کمام جمع ودهن بند شتر را هم
گویند کم چند وبسا کم شما کنکام جمع شدنگاه ادمیان کلام سخن کلم
سخنها واو جمع کلمه است کلیم سخن گو وهم سخن کلم جراحت کلوم وکلام جمع
کرم رز وقباده کرم بخشنده وبزرگوار ونیکو وازگناه کسی درگذرنده
کرام جمع شدنگاه ادمیان کمان پیر وکاهل وکند کهیم پیر کوم رمه شتر کظم
فروده کظیم وکاظم خشم فرو خورنده وپنهان دارنده خشم واندوه کزیم بترکند
کزیم بحق زنانه وبتر کزام جمع کزم مرد کوتاه بینی کردم مرد کوتاه سطبر درشت
کرم وکرم بخشنده وبزرگوار کرام بتشدید راء وضم کاف بغایت بخشنده
گیسوم حشیش بسیار کلثوم آنکه هر دو روی او پر گوشت باشد کظم خاموشی
کظم بیرون آمدنگاه نفس کعام چیزیکه بان دهن شتر بندند کنعوم خر
کثوم کمان چوب وشتری که در چین سوار شدن آواز نکند کتیم چیزیکه از آن آب
بیرون نیاید کرکم زعفران کیم برای چه باب الکاف مع النون من المصادر کمود
پنهان شدن گون پایندان کردن وکمان بردن وبودن وانگاشتن کقوله تعالی
وکم یك نطفة تا آنجا انداخته اند برای تخفیف کن نگه داشتن وپوشیدن وپنهان
داشتن کفران ناسپاسی کردن کیتا عذر کردن کهداد دویدن کتن سبز شدن
لب جاروا وازخوردن علف سبز کن شدن کبن درهم پیچیدن دلو را وازچیزی
در گذشتن وآهسته [illegible] پنهان کردن وفربه شدن ودرد کبان کرفتن شتر

وسطبر انگشت شدن کفن ازهم جدا کردن پشم کمان پوشیدن راز وپوشیدن گواهی
وغیر آن خر غیر المصادر کمین پنهان شونده کبن زبانه دهن فرج زن کنو جمع کاهن
ستاره شناس کهان جمع کائن وکاین وکاون وکان کنان چند وبسا کلبتان وکلبتین ابزار
اهنگران که هر دو سر او خم نشده باشد کذبون خاك وارد سرگین که بان دره را
جلا دهند کولان گیاهیست کنلان کاهل کفلین دو بخش کلبتان دیوث کانون
کوره آتش ومرد کاهل کرین وکرین کرتها از هر دو جمع کرته اند کانون وکالحین
ترش رویان وزشت رویان وکسانی که سرهای ایشان سوخته باشد ولب زیرین
وبالا بین برچیده باشند ودندانها پیدا شده واین صفت دوزخیان است
کمان گوهیست کرزن وکرزن تبر کروان مرغی کردان وکرا جمع کوه وکبین
رفته شدهای خانه وایمها جمع کنه اند کریان ابتداء خواب کننده کنانه ریك تیرها
واو جمع کنلئ است یعنی قدحهای پر از شیر کتان سنك نرم وسست کاذنان هر دو
طرف بالای ران کرثان دوبار صبح وشام کرتین جمع یعنی بادی ابر از باری یعنی
بارها کبان دردی که شتر را پیدا شود کتنا وکتن زعیر وبزبان جیل وش گویند
کتف چرك را نیز گویند کمه چیزی است از پوست مانند هاون که در وی خرما
گویند وخورد کنند کدان جمع کیدیان دروغ گو کهان لنك کیان نام شخصیست
کنفان سلخ کوفان پناه ونام شهری کوفه کتابن زنان وپیران واو جمع کتنه است
کعبان بلبلان واو جمع کعیبست کدن مرد فربه کهلان مبتله ایستادنی بنا
کودن شتر سطبر کردن وشخصی که او را دانك وکودنهم کدان خاك نرم آمیخته بدردی نبود
کرتا زره وجوشن را جلا کنند کران صنج دف وعودیکه می نوازند کمون زیره
کنان پرده پوشش کن پرده وپناه گاه ونهانخانه وجمع او اکنان است

کقوله تعالی من الجبال اکنانا کنزان کوزها کفن خانه آخوت باب الکاف مع الواو
من المصادر کتو بهم بر پلک نهادن کالم در رفتن کرو گوی باختن وچاه انباشتن
ودست خطا کردن اسب و شستن و بر رو درافتادن کزو دیر بدر آمدن گیاه
از زمین وسخت شدن زمین گزو بکنایه سخن گفتن کبو آب از کوزه ریختن و
تبر کردن در آمدن اسب و در رفتن کرد و خاشاک و برف ومثل آن و بجا گستر
پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش من غیر المصادر کنو
مانند باب الکاف مع الهاء من المصادر کره رنج بودن کره بزور کسی را بر کاری
داشتن کره سائیدن چیزی بسنگ وخراشیدن و کوفته شدن کمه کور
مادرزاد شدن و بیرون کردن کسی تا بوی دهن او شنفته شود من غیر المصادر
کنه وقت کار و پایان چیزی کره زخمهای شتر جمع کره باغوش کوه شتر ... کمه ... کیه
کلمه ... باب الکاف مع الیاء من المصادر کری جوی کندن و ابتدای خواب کردن کمی پوشیدن گواهی
کی خاموش شدن کی داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن واو در اصل کو
بوده است واو را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام کرده اند من غیر
المصادر کمی دلیر و سوار و سلاح و جوشش کرکی کلنک پرنده کراکی جمع
کی داغ کاوی داغ کننده کوابی کرباس فروشی کروبی فرشته مقرب کابی
بقال کابی الرماد کری بکرایه گرفته و مکان کونی کوتاه کافی بس شونده و
بسیار هم بوده کفی وابس شونده کرسی تخت کراسی جمع کنعی نام شخصیست
که مدتی یکی درخت چوب کمان پرورده بوده است واز آن کمانی ساخته وشب رفته
برای شکار تیر انداخته و تصور کرده که تیر او رد شد از آن تیر کمان را شکسته
چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار تیر او دید که خورده و افتاده

بوده است از شکستن کمان پشیمان شده چنانکه شاعر گوید شعر ندمت ندامة الکسعی
رایت عیناه ما صنعت یداه باب اللام مع الالف من المصادر لحا بخشیدن دارو
ودر بینی کردن وسطبر شدن یک زانوی شتر و بسیار بیهوده گفتن لطو چسپیده شدن
لقا و لقا دیدن و رسیدن و کارزار کردن لبا دور شدن لبا ولبا
بخورد کسی دادن لنا سنگ بر کسی زدن و تیز نگریستن و جماع کردن و زاییدن لزا
زاییدن و چریدن لقا پوست چوب وا کردن و وابردن باد ابر را وجدا شدن
گوشت از استخوان و کسی را زدن لماء گندم گون شدن لجاء پناه بردن لاء
سختی بودن لسی تر شدن لکا بر زمین زدن لاواء رنج بودن للاء لازم شدن
چیزی را و حریص شدن بکاری لصاء دشنام دادن لغاء بیهوده گفتن و بانگ
کردن و حریص شدن لحاء با یکدیگر نزاع کردن و کوشش کردن در چیزی من غیر
المصادر لؤلؤ گوهر و مروارید لولها جمع لؤلؤ است لوجاء حاجت
لثی گوشتهای بن دندان و حوالیهای دندانها او جمع لثة است لثا آبی
از تن درخت بیرون آید و چرک و جامه لای گاو وحشی نر و نام شخصیست لحی
زنی که بسیار بیهوده گوید و شتر ماده که یک زانوی او سطبر باشد و جانوری که منقار
بالا پین او دراز تر باشد لوا علم لوی پایان ریگستان و راه راستی که بعد از ریگستان
پیدا شود لاواء سختی و در حدیث است که من کان له ثلاث بنات وصبر علی
لاوائهن کن له حجابا من النار لذی نزد لقاء چیز زبان انداخته شده لما رنگی
که لبا و گندم گون باشد لوا دردی که در اندرون آدمی پیدا شود لتحی
زن گرسنه لهبا ولهثا رتشته لغیزی سخن پوشیده معنی لحا فوج
پر آب و دارویی که در بینی کنند و کرده نان که در زیر خاکستر زنند لحا پوست درخت

لعاء بغایت آرزومند طعام وحریص لها جمع لهوه است لها مقام لجا پناه گاه
لحی ولحی ریشها وایزهردو جمع لحیة اللّه لوخی شتر تشنه لعطا گوسفندی
که در گردن او سیاهی باشد لعطاء زنی که دندان او ویزین باشد وزنی که گوشت
ونج اندك باشد لولا و لوما اگر نه وچرانه لظی دوزخ وآتش زبانه زننده
لاطی جنبیده لنا ما را لانه ولما نوچون ومکر بمعنی اخیر است قوله
تعالی ان کل لما جمیع لدینا محضرون واین درین آیه برای نفی است لیاء دانه سفید
سخت است مثل نخود که در حجاز باشد لیا زمینی که از آب دور باشد لیلاء شب
سخت تاریك لبا فله یعنی فرو شیر وآن اول شیر است لغا خلاف وچیز اندك و
زبون باب اللام مع الباء الموحدة لغوب مانده شدن ورنج کشیدن لعب بفتا
آوردن لوب و لواب ولوب ولیوب تشنه شدن لسب زدن وگزیدن والیدن
وفراهم آوردن لغاب با کسی بازی نمودن لغب آب دهن رفتن لحب دربغل
کرفتن وراه رفتن وگوشت از استخوان جدا کردن وبراه روشن رفتن وپوست
واکردن ولاغر شدن از پیری لتب نیزه زدن ولازم شدن وچسپیدن لذوب
ثابت شدن ولازم شدن وچسپیدن لسقب درغلاف ماندن کارد وشمشیر
وچسپیدن چیزی لهب زبانه زدن آتش وتشنه شدن لهیب ولهاب
برافروخته شدن آتش وزبانه کشیدن لب خردمند شدن لب استادن ون
وبرابر شدن چیزی لجب بانك کردن واندك بشر شدن گوسپند لعبر المصادر لعب نامی که
دلالت بر مدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب بازی لعاب آب دهن ولعاب النحل
عسل را گویند ولعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزیست که در غایه گرما پیدا میشود
وبعضی سراب را گویند لوب سنگستانها وجمع لوبه است لاب هم بمعنی لوبه است



وایز جمع لاب است لغب ضعیف و تیر فاسد لغیب و لغاب تیر فاسد لاب تشنه
لوب جمع لازب ثابت وچسپنده وگویند لازب بمعنی بیا کندین هم آمده است
کما قال اللّه تعالی انا خلقناهم من طین لازب وقولهم ضربة لازب یعنی ثابت لحب ولاحب
راه روشن لجب آواز لجب بسیار لجاب گوسفندی که چهار ماه باشند که زاییده باشند
وشیر ایشان خشکیده وگوسفندان که شیر او وجمع لجبة است لهب غبار وزبانه
آتش لبب حال وسینه بند وموضع سینه که سینه بند دایان نهند وبیك پشته
خورد لاتب لازم وچسپیدن لبلاب گیاهیست لغوب رنج واحمق لب مغز
عقل لب ملازم لباب گیاه اندك لبیب عاقل لباب آواز گوسفند باب اللام
مع التاء المثناة الفوقانیة لاتیة ملازمة کردن لمزنة وسیدن واثر کردن لفانة بیلك شدن
لیت بکردانیدن ونقصان کردن لت تر کردن واستوار کردن وبوسیدن لفت
گردانیدن لتة سست وکاهل شدن وبرانگیخته لفت نگه کردن لوت نیرسیده
وچیزی گفتن لطافة باریك ونازك شدن وکوچك شدن لقلقة بانك افغان
کردن وجماعة وجنبانیدن لوعة بسوختن عشق واندوه دل کسی را لحامة
گوشت داشتن لجلجة لقمه مستدیر شدن ومستدیر کردن لملهة سست بافتن
جامه لهوجة تمام پختن وتمام بریان شدن گوشت وسست کردن کار لذة ولذاذة
خوش مزه یافتن وخوش مزه شدن لعبة یکنوع بازی کردن لعوة تیز شدن
اشتهای طعام لقات ولقیه ولقانة دیدن لقاءة ولقیت یکبار دیدن
لقوة علت پیدا کردن لهوت تشنه لحلحة دایر ایستادن لجوجة آشفته
گفتن سخن وپوشیده گفتن چیز لمحة درخشیدن برق لواطة غلام بارگی کردن
لتلتة مبالغه کردن وباز داشتن ومتردد خاطر شدن در کاری لکنة کند

زبان شدن لسقت سین را تا گفتن و را را غین گفتن لغلغت شکستن و درخشیدن سراب را
لحة خوشی کردن لیافة استاد شدن و سزاوار شدن و نرم ساختن طعام لخلخانیة
کنك زبان شدن لحجة کشیدن لالاة جنبانیدن آهو و درخشانیدن
لغمطة حریص شدن و گوشت بدندان کشیدن و از استخوان جدا کردن من غیر
للضاد لمة موی گوش لحیة جانا نیست لجة دریا لجة آوازه لیث پهلوان
کردن لذة خوش مزگی و مزه خوش دهنده لواحة سوزنده و سیاه کننده لحادمة
دزدان لیطة پوست نی لغموزة بقیه طعامی که در دهن باشد لکیعة زر بجیله
گرفتن لهیعة نام شخصی است لوغة روغن تازه لیقة بزدگه در دوات کنند
لحکة جانوریست لطیمة شتر بارکش و بازار عطاران لمة موی که از نبا گوش
گذشته باشد لذة بچه لذاة جمع لفیفة جامه که هر چیزی پیچیده لبة موضع حلق
شتر که در حین کشتن کارد بران می نهند و می برند لوامة ملامت کننده لینة درخت
خرما لحظة هنگامی که مقدار یک نگه کردن باشد لاهیة غافل شونده لقوة علتیست
و شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده لقوه بکسر لام هم عقاب ماده باشد لهزمة
استخوان بنا گوش و جمع او لهادم است لبنة خشت و بکسر لام گریبان پیراهن
و خشتی ان لبدة جمع شدن و موی پشت شانه شیر و یال اسب لوثبة گروه
لابة و لوبة سنگستان لبوة و لبوة شیر ماده لاعیة باطل و سخن بیهوده
لطیفة نیکوکاری و چیز نیک لهیعة نان کاودس لثة گوشت بن دندان و گرد
دندان واو در اصل لثی بوده است یا را بتا قلب کردند لثات جمع لمزة عیب کننده
و عیب کننده لعلعة ترو ایت لمات و لبات حاجة لعنة انکه مردم را لعنت کنند
لعنه بسکون عین انکه مردم اورا لعنت کنند لافظة انچه از دهن اندازند و زن سخن

کوی

کوی لحیة موی ریش لفت شلغم و بیگانه وار لفات احمق لمطة نقطه سفیدی که در لب
اسب سفید باشد لمعة گروه و محل درخشش و روشنی لماعة عقاب و بیابان لات
نام بتی است و لات یعنی نیست کما قال الله تعالی ولات حین لغنة تعزین لهیة
ناشنایی لهاة گوشت پاره که مشرف بر حلق است و در اندرون دهن می باشد لهوات
و لهیات جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بدان بازی کنند چون شطرنج و نرد و امثال
لامة ساینده لحنة چیزی لات گاو وحشی ماده لطاة پیشانی و گرانی لهوت
بخشنده شدن و آنچه آسیابان بدست خود در دهن آسیا اندازند لؤلؤة
مروارید لقنة گوشت پاره بی استخوان لججة مرد بغایت لجوج لوتیة ذخیره طعام
یعنی طعامی که پنهان کنند برای وقتی دیگر لبکة و لواشة لقمه لامة زره لنجة
شراش آهن لیت کاشکی لفوت زنی که او را شوهر باشد و فرزندی باشد از غیر
شوهر لباخیة زن تمام لصة دزد لصوت جمع لبدت موی بسیار که بر یال باشد
و جمع شدن لغة سخن لغات جمع لامة چشم بد و کاری که در ان ملامت کنند لومة
انکه او را ملامت کنند و بفتح واو انکه مردم را ملامت کنند لحبة و لجیة گوسفندی
که زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده و گوسفندان اندک شیر لقحة
شتر ماده لبادة جامه بارانی لزبة سختی و قحط لغوة جمع لعطة سیاهی که بر گرد
سر پستان زنان باشد لعطة خط سیاه لحقة شتر ماده شیر دهنده لقطة مال ضایع
که کسی بر دگر یافته باشد لجحة طعمه جانوری بوفچه پانه که بر تار می افتند و خویشی و جامه
که معروف نباشد لاقطة بر چیننده لقاعة احمق و مرد حاضر جواب باب
اللام مع الثاء من المصادر لوث گرد کردیدن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن
و توانا شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از تشنگی یا گرما لهاث و لهث

ماند شدن وزبان از دهن بیرون آوردن سگ از تشنگی یا گرما یا تعب کقوله تعالی مثله
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لهث ولبث ولباث درنگ کردن من غیر المصادر
لوث توانایان لماث حرارت وتشنگی لیث شیر درنده وعنکبوت لبث اسم موضعی
ونام گیاهیست باب اللام مع الجیم من المصادر لجج ولجاج بسیار بیهوده گفتن ومبالغه
کردن لعج سوزانیدن وگرم شدن دل بعشق ودرد لچیزی درانیدن ودرد
رسانیدن وسوزانیدن لحج چیزی در چیزی بسته شدن وماندن شمشیر و
کارد در غلاف لزج چسپیده شدن وخود را نازیدن وکشیدن لهج
حریص شدن لج نیز حریص شدن لمج خوردن بلج انداختن وزمین زدن
من غیر المصادر لزج چسپیدن لجوج لجوج بسیار کرد وستیزه کننده ومبالغه کننده
لماج جزوی چیزی خوردنی لج شمشیر وپرآب ترین موضع وژرف ترین موضع دریا
لزاج شعف وحرص اندکان لواعج سوزانندگان لجلج پوشیده و
ناپیدا لجج تنك لجلاج انکه سخن را کند غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء المصادر لقح و لقاح
بار برداشتن وابستن شتر وابیری جستن شتر ماده لخ چشم برهم زدن وبچیزی
پیوستن لمح دیدن ودرخشیدن وچشم برهم زدن لطح بکف دست زده
وبرزمین زدن لحح گرسنه شدن لوح تشنه شدن وسوزانیدن وسیا
کردن ودرخشیدن وپیدا شدن لفح دمیدن وسوزانیدن وزدن
من غیر المصادر لوح شانه گوسفند وشانه آدمی وتخته چوب واستخوان پهن
لوح هو سعید الباح لایح اشکارا لحج موضع نشیب رودخانه وچیزی که
برتنك جاه مانند رودخانه باشد لاح تنك لفح گرما لقاح مانند بادنجان زرد
چیزیست که آنرا می بویند لقح شتران ماده واوجمع لقحه است لایح هیئته

بودن

بودن ای لا ازال لاقح ابستن وباربردارنده لواقح باربردارندگان واوجمع لاقحة است
وسوزاندگان لقاح شکوفه درخت وتیغی که بان شاخ درخت برند لاح چیز
باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ لتخ الوده لخ بسیار اشک شدن چشم من غیر
المصادر لخ تلخ اندك باب اللام مع الدال من المصادر لهد
دفع کردن ولاغر کردن وگران بار کردن چارو لدد سخت دشمنی کردن لبد پرشدن
درون گیاه ضلبا لغد براه راست باز آوردن چیز را لبود برسینه خفتن
مرغ وبر زمین چسپیدن لد ولدود داروی در یکطرف دهن کردن
وبر خصم غلبه کردن در جنگ لحد بر گردیدن از حق ودر گور نهادن وبگور
حا گور کردن لکد چسپیدن لسد لیسیدن من غیر المصادر دشمن لدود
دشمن وداروی که بیك طرف دهن ریزند لدید طرف گردن وطرف رودخانه
وطرف هرچه باشد لد و لد جوال را گویند لبد پشم لد انها که سخت باشند
بدشمنی او جمع الد است لبد جمع شدها وموی سر شانهای شیران واوجمع لبدة است
لبد جمع شدن وبر سر هم مجتمع گردیدن ومردی که از مقام خود نشنود وموی
الابی شانه شیر وموی یال اسب وشتر وغیران لبود جمع لبد جمع جوال خود ونام
شخصی لخد و لحد شکافه که بیکطرف گورکنند لغد ولغدود گوشت زیر حنك
لغادید جمع باب اللام مع الذال من المصادر لوذ ولیاذ ولواذ پناه گرفتن ودر پس کسی نهان
شدن لذ خسپیدن وآسایش کردن لخذ بخشیدن ولیسیدن وخوردن
٥٥ خوایش لذاذ خوش مزه یافتن چیز را لذ غیر المصادر لذید خوش مزه یافتن ومزه دهنده
لذ مرد خوش یعنی خوش مزه دهنده وخواب لذاذ خوشی واسودگی لذ ولذ بمعنی
الذی لا بشد یعنی انکه لوذ جانب کوه باب اللام مع الراء من المصادر لکز بمشت برسینه زدن

کوفتن و مشت برقفا کردن کسی زدن و بنیزه زدن و سر زدن گوساله و بچه شتر کره
بر پستان مادر لمز عیب کردن و بچشم اشارة کردن و زدن و دفع کردن لز
لزز و لزاز بچیزی پیوستن و سخت کردن و تیر زدن لبز سم بر چیزی زدن
شتر لغز روی بگردانیدن از چیزی من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده
لخز بخیل و بدخلق لوز بادام لجز سپید لزاز سخت لزایز استخوانهای
سینه لغز سخن پوشیده و معنی سوراخ یربوع باب اللام مع السین من المصادر لكس
کوفتن و سخت بربغل کوفتن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن لبس
پوشیدن و آشفته کردن کار و آمیختن لحس لیسیدن لقس شوریده شدن
لقس حریص شدن و عیب کردن و ناخوش شدن از چیزی و پوشانیدن
لوس چیدن و خوردن لهس لیسیدن و بحرص تمام طعام خوردن لس
لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لبس نیست و از فعل ماضیست لباس و لبس و لبیس
جامه و پوشش و مرد ولباس التقوی حیا است ولباس الرجل زن او باشد ولباس المرأة
شوهر او کقوله تعالی هن لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص و کسیکه
الفاظ نکو مردم را لقب نهد و بران افسوس کند لاقس مرد بخیل و کسی که عیب کننده
لبوس زره و جامه و این بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده است لواس خوردنی لاموس
شوم لس گیاهی که اول بروید لعس سیاهی اندرون لب لعس زنان سیاه
لب لدیس شتر ماده فربه سخت گوشت لعوس چست خورنده و گرگ را نیز لعوس گویند
باب اللام مع الصاد من المصادر لحص بگوشت شدن پلك چشمها لاین
لخص تنگ شدن لوص از پس پرده یا از پس در نگاه کردن من غیر المصادر
لص و لصص دزد لصوص جمع لحیص عضوی که گوشت و چاق باب اللام مع الضاد من

المصادر لضاض استاد باب اللام مع الطاء من المصادر لعط
لعط و ... آواز کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط بچیزی پیوستن
پیوستن و دوست داشتن و لواطه کردن و گل زدن لط فرو گذاشتن پرده و دم خود بر بالای
ران کوفتن شتر بروی در افتادن لطط دندان افتاده کلانه شدن و بچیزی پیوستن
لغط چیز را بیخ چیزی بردن و برابر شدن بچیزی لیط انداختن و بزمین زدن
لمط زدن و تیر انداختن من غیر المصادر لقاط و لقط برچیدن و چیزها اندک لط قلاده
لطاط جمع لطلط پیره زن دندان افتاده لغط آواز لغاط جمع لغاط نام کوهی
لقیط انداخته شده که برگرفته باشند لوط و لیط دوستی و لوط بمعنی ردا
هم آمده است و لیط پوستهای بی بیخ و بدین معنی جمع لیطه است و لیطه هم
بمعنی رنگ آمده است باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و از دهن انداختن
لمظ زبان بگرد دهن گردانیدن لحظ نگاه کردن لحاظ بگوشه چشم نگریستن
و چشم داشتن من غیر المصادر لفظ سخن لفاظ و لافظ سخن گو لغظ و لعوظ
حریص لغایظ جمع لحاظ وقتها و هنگامها و بفتح لام دنبال چشم که بطرف گوش باشد
لظ دشخوار گیرنده و سخت گیرنده لماظ سر زبان و چیز باب اللام مع
العین من المصادر لذع سوزانیدن و ناسزا و لغو گفتن کسی را و درد رسانیدن
لسع لیسیدن و گزیدن مار و کزدم و کیلك کسی را ناسزا گفتن و هجو کردن
لطع پا بر کسی زدن و لیسیدن و فرو بریدن دندان لکع لیسیدن و جنبیدن
و سر زدن بچه بر پستان مادر وقت شیر خوردن لوع جزع و زاری کردن
و سوختن عشق یا مصیبت دل را لیع بد دل شدن لفع انداختن و چشم کردن
لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سفیدی اندرون لب لفاع جامه که در ...

چیزی در کشند ودراج با لایپن لیاغ بقیهای پراکنیاه لامیغ درخشنده لغلغ
شراب لعل رنك بیا با نام کوهیست لوازغ سوزنکان زبانی یعنی بخنهای درشت
وسایر سوزندها راهم کویند لغاغ بضم لام کیاهیست نازك وخوش آینده که ابتدای
ظهور او باشد وازاینجا کفته اند که للدنیا لعاعة وبفتح لام سراب وبکسر زن بخیل
لاع جزع کننده للع خسیس وبخیل وذلیل واسب تیز باب اللام مع الغین
من المصادر لدغ ولدیغ کزنده باب اللام مع الفا من المصادر لقف کامل کند
سخن شدن لقیف شکسته وخراب شدن حوض وعمارت وفرو کوابیدن وبحلق
فروبردن وفرا کرفتن واستاد شدن لقف دیوار افتادن لحف جامه یا جامه خواب
برکسی افکندن لطف یاری نمودن ومهربانی نمودن وتنکی ونرمی نمودن ولوازش کردن
لصف درخشیدن وجنبیدن وخشك شدن لحف سخت زدن بشمشیر زدن
لهف اندوهکین شدن وحسرت خوردن وستم کردن من غیر المصادر لحیف
ولحاف جامه خواب وهر جامه که برکسی پوشانند لطیف نیکوکار ویاری کننده
وبغایة باك وصاف وباریك ونازك لطایف نیکو کاریها واو جمع لطیفه است
لجف میانه رود خانه وچاهی که درمیانه چاهی دیکر باشد وکناره چاه لخف
باریك لصف نوعیست از خرما لصاف بکسر نام موضعیست لفافی لحجا ورا
بچیزی بچند لفایف جمع لفیفه است لقف ولقیفا خراب وشکسته لقف طرف چاه
لهیف بیچاره لخاف سنك سفید باریك لیف دیته درخت خرما لفیف و لف
بهم درپیچیده وجماعت ادمیان که از طایفهای مختلفه جمع شده باشند وبهم امیخته
کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا ولفیف بمعنی دوست هم امده است باب اللام
مع القاف من المصادر لفق بهم دوختن لیق پناه کرفتن ولیقه در دوات نهادن



ودرخور آمدن چیزی با چیزی لبق درخور آمدن واستاد شدن درکار ونرم ساختن
طعام لثق تر شدن لحاق دررسیدن وبچیزی پیوستن لحوق بدنباله چیزی
پیوستن ولاغر شدن لزوق ولسوق چسپیدن وپیوستن لعق لیسیدن
عرب کوید لعوق فلان اصبعه یعنی مات واین کنایه است لهق سخت سفید شدن
لمق تیز نکریستن وکف دست برچشم سائیدن وچیزی را زدن ونبیت کردن
لبق نیکو ویا نرم پختن طعام من غیر المصادر لایق درخور آمده لقلق
زبان ونام مرغیست دراز کردن لقالق جمع لقلاق آواز لزق ولزیق پهلو که
لصق ولصیق ولسق هم بمعنی لزیق آمده است لعوق انذك ولیسیده شده
لهق ولهاق سفید ولهاق کاو سفید لماق خیر لاحق بپین ودنبال رونده
لواحق جمع ونیکوبهای بپین لاق چسپیدن وپیوسته لبق ولبیق استاد
وبار لثق تر لحق انچه بدنباله چیزی پیوسته باشد وخرمائی که بعد از خرمای
اولین برسد لخقوق شکاف زمین لخاقیق جمع لازق دارویست لواق چت
وجالاك باب اللام مع الکاف من المصادر لکك در رفتن وچسپیدن لك
لوك بتشدید کاف زدن وکوفتن لوك خوابیدن لبك امیختن لزك
تمام روییدن جراحت من غیر المصادر لك بتشدید لام چیزیست سرخ که بان پوست دباغت
کنند لك نخاله وسفل باشد لکیك درخت ضعیف وکوشتی که درمیان
استخوان باشد وشخص فربه وسخت کوشت لکاك جمع لماك جزوی چیز
خوردنی لکالک شتر قوی باب اللام مع اللام من المصادر لعل شاید وباید
جنانست لیل شب وبچه کرز وان مرغیست لال صاحب لال لآل تاریك
باب اللام مع المیم من المصادر لحم کوشت از استخوان باز کردن ودرکوشت شدن

وخوردن و گوشت دادن و کشتن و پوست وا کردن لَوم ملامت کردن لام بهم کرد آوردن آن
وسر را نیز پنهان کردن لوم بخیلی نمودن لَمّ فراهم آوردن وجمع کردن
حلال با حرام و بصلاح آوردن لَمَم بگناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لَئیم آشتی
و اتفاق کردن لَثم شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لَتم بنیزه زدن لَدم
بر روی زدن لَقم دو بند بستن لَطم و لِطام طپانچه زدن کسی را لِذام همیشه
بودن لُقم لقمه کردن و دهنه را بستن لَهم چیزی بچیزی فرو آوردن و خاییده
بحلق فرو بردن لَدم سنگ بر سنگ زدن و کسی را زدن و جرم خویشی داشتن و
بسکون الدال آواز کردن چیزی که بر چیزی زده شود و جامه کردن لَزم لازم شدن
و در عجب انداختن لَغم خبر بتحقیق دادن لَکم مشت زدن من غیر المصادر لَحم
گوشت لِحام و لُحوم جمع لَحیم و بر و گشته شدن لَحِم آرزومند گوشت لادم
آنچه با خیری باشد لَئیم بخیل و ناکس لِئام جمع لوم ملامت کنندگان لوائم ملامتها
و او جمع لائمة است لام تن آدمی و تیر و نام حرف معروف لُهام بخشنده و
تیز رفتار و شتر ماده بسیار شیر لَهامیم جمع لُهام لشکر بسیار لُهَیم حادثه
و سختی لُهَم بزرگ و اسب پیشرو و مرد بسیار بخشش لائم روینده لَثم دم
شمشیر و زبانه تیر و دزد لَهازم طرفهای استخوان ریش و او جمع لهزمة است لَزم سخت
و پیوسته لَمَم گناه و گناه صغیر لاجرم یعنی لابد و لا انقطاع لِجام لگام و رکوی
که زن حائض در محل حیض در میان ران خود بندد لُخم نوعیست از لحم ماهی
و نام قبیله ایست از یمن لِزام لازم عذاب دائمی لُهَیم حاجت و اسب که در روی
سفیدی باشد و یکطرف روی او سفیدتر باشد و شخصی که بد رو باشد و او مرده یا
و شتر کره و اسب نهمین که در عقب هشتمین دود لَذام زنندگان و او جمع لادم است

لدام پاره

لِدام پاره جامه که باستر موزه کنند و یا جامه را بان وصله کنند لَدیم جامه وصله زده
لوام لاحم شخص پر گوشت لَحّام گوشت فروش لَدَم آواز سنگ و آواز
هر چه بر زمین افتد و جامه کهنه لقام کفک دهن شتر لَمّ و لِمام موبهای ریش که
سخت دراز شده باشد و از بنا گوش در گذشته لثام و لفام دستارچه که بان لب را بندند
لَقَم راه راست و میانه راه لَهجم راه و فراخ و قدح بزرگ لُکام کوه هست
در شام لِمَ چرا واو در اصل لما بوده است الف را از برای خفت انداختند لَم
نه و او حرف نحی است و در سر فعل مضارع در آید و انکار ماضی او کند باب اللام
مع النون من المصادر لَمعان درخشیدن لَکن کند زبان شدن
لُوبان تشنه شدن لَعن راندن و دور کردن و نفرین و مذمت کردن لِعان
یکدیگر را نفرین کردن و مذمت کردن لَهَبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن
آن و اعراض کردن چیزها از چیزی یعنی برگردیدن لَهَفان تشنه شدن لَبن
شیر بخورد کسی دادن و بسیار شیر شدن و انداختن و بچوب و سنگ زدن کسی را لَسن
بسیار زبان راندن لَسَن تیز زبان شدن لِبان شیر خوردن لَحن میل کردن و خطا
کردن اعراب و لحن و هیئت کردن و زیرک شدن و سخن فهمیدن و مقصود از سخن
لَخَن گنده شدن و ختنه ناکرده ماندن لَبان دفع الوقت کردن برای ادای قرض
و خوش عیش شدن لَعیان دیدن لَجان سست و آهسته رفتن لَقن و لَقَن بیاد
گرفتن و دریافتن لَزَن جمع شدن مردم بر سر چاه و سخت حال شدن لَیان نرم کردن
و نرم شدن من غیر المصادر لَکن کند زبان لَبَن اشامیدنی و درد کردن که ناهموار زبان
پیدا شده باشد لُبن و لِبن جمع لَبن و لَیّن نرم لِین نرمی و خرما ها و درختها
خرما و این دو معنی جمع لینة است لوذان نام شخصی است لَون رنگ و گونه و نوع

ازخرمای بنون لقن بتیز فهم کردن لزن معیشت تنك لثان ذباه وعن لسن فصیح اللسن
لعنت لکن ولکن هردو برای استدراك دبپارسی هم بمعنی ایشان لکن باشد بتخفیف
نون لن هرگز حرفیست واو حرفیست برای نفی دائمی استقبال لهثان ولهثان تشنه لهفان
حسرت خوردن لفقین دو پاره جامه که بهم دوخته باشد لثحان گرسنه لحان گوشتها
واو جمع لحمات لدن نرم لدن جمع لدود بهکان و پا بهم نابیدکان واو جمع
لده است لدن و لدن تدبك لعین نفرین کرده ودور کرده و دبوده شدن انچه
برمثال شخص در مرغزار وضع کنند تا وحوش وطیور ازو برمند لغبوب گوشت زیر
چنك لغابین جمع لغن بمعنی لعلست وبعضی بعین بی نقطه گفته اند لحن معنی
سخن و سخن تردیك بفهم واواز خوش و سخن خطا لحان ولحون جمع لیلطین شد
نعل مضارع موکد است یعنی البته کاهلی کند لجین نقره لجین برگی از درختان افتاده
لحون شتر ماده کامل لبون شتر دو زنه و بچه شتر که دوساله باشد لبان سینه
لبان کندر وان دارو بیست لبن هم شیر لابن خداوند شیر لبین اسبی که بشیر پرورده
باشد لبن خشتها واو جمع لبنة است باب اللام مع الواو من المصادر لحو
پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن لغو بیهوده گفتن و بانك کردن لک
واهو لهو بازی کردن و غافل شدن و جماع کردن من غیر المصادر لو اگر لغو
بدخلق لغو حریص و ارزومند طعام لهو بازی وزن و فرزند و باطل و چیزی که
از عمل چیزی باز دارد و قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امرأة لهو
اعراض کننده لغو سخن باطل و سوگند که با عتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غابه
خوردی قالکان نباشد که بهدیه دهند باب اللام مع الهاء من المصادر لهبة
دریده رفتن من غیر المصادر لاه خدا لهلة جائی که سراب نماید و زمین فراخ لهاله

جمع

جمع لمه برای جه لهله بفتح لام جامه زبون بافته باریك و عن زبون و شعر نکو
باب اللام مع الیاء من المصادر لای سختی نمودن و کاهلی نمودن لی برگردیدن و
پیچانیدن چیزی و برگردانیدن زبان برگواهی و غیر آن و دم جنبانیدن و پیمان
تابیدن و روی و ابر نگرستن کقوله تعالی ولا تلوون علی احد و دفع الوقت کردن
قرض یا وجهه ادای قرض لهی اعراض کردن از چیزی و گذاشتن لحی پوست از
چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن من غیر
المصادر لوی تره کاهیده شدن لی مرا لدی نزد من لقی دیدن لیالی
شبها و مراد بلیالی عشر که در قران امده است ده شب اول ماه ذی الحجه است
لجی دریای بزرك ژرف لاهی بازی کننده لای سختی لالی مرواریدها
لاوی پیچاننده لثی جامه که بعرق تر شده باشد لحی گرداگرد روی انسان
وغیره لحیانی مرد بزرك ریش لخلخانی مرد کند زبان لثنی بهنای دندان و گوشتهای
بن دندان واو جمع لثة است لودعی مرد ظریف خوش طبع زیرك کتاب المیم
باب المیم مع الالف من المصادر مضوا بسر رفتن مضا روان مرا ستیزه کردن
و مجادله کردن مطبطا ومطمطیا ومطوا خرامان رفتن محینی زیستن مجی
امدن ملاء و ملاة بر کردن و استوار شدن مواء بانك کردن گربه و ماضی
میا آید و مضارع یموا مثا زدن و کشیدن مرا گواریدن طعام و ماضی
او مروا یدو مضارع یمرو و بمعنی مردی نمودن هم امده است مناء باك کردن
پوست مکا آبله بر آوردن دست از کار بسیار و ماضی مکی و مضارع یمکی
مطی نوعی از دویدن و همچنین است مطا و مکا و مکاء آواز کردن مرغ کما قال
تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة مشا خمر خوردن وبی باك

آدمی مثناء بسیار بچه شدن زن مرعی چریدن معدی درگذشتن مفلق خلعه کردن
مذا زن بیگانه را با هم جمع کردن وخالی گذاشتن ایشان تا با هم مذاق کنند و گذشته
آمده کالغیرة من الایمان والمذاء من النفاق من غیر المصادر ملا اکار و صغرا
معنی جوی خورد و روده کما قال النبی صلعم المؤمن یاکل فی معی واحد والکافر یاکل
فی سبعة امعاء متی که صغور را خوردن معکاء فربهان و سطبران مکلا بتشدید
کلام کنار جوی و کنار دریای و موضعی که در و باد کم باشد مصواء زنی که بر ران دگو
نباشد مطا پشت ملطا شکست سر که نزدیک باستخوان رسیده باشد و با پوستکی که
در پهلوی استخوانست نزدیک باشد و او بمعنی سماقست ملا برشده ملا کنا
شریف و بزرگ و گروه بیابان و خلقها و خلق و او مفرد و جمع هر دو آمده منی
موضعیست در مکه که زیارت میکنند مولی آزاد کننده و آزاد کرده شده و ولی
اولی بچیزی پسر عم و پدر زن و یار و یاری دهنده و دوست و خویش و نزدیک شده و
خداوند و همسایه و هم عهد منی امیدها مینی مقدار و اندازه و برابر منا یکمن
که بان چیزی وزن کنند مرمی جای تیر انداختن منا رونده مرعی گیاه و چراگاه
مرضی بیماران مثاوی جای مضحی موضع آفتاب زده مردا درخت بی برگ و ریگستان
بی گیاه مهما و میما هر گاه مکاء مرغیست متکا تکیه گاه مثل بالش و غیره مری سر عوه
و سر معده که بحلقوم پیوسته باشد و گوارنده ممری گوارنده مجحی منظر و روی
محیی زیستن گاه و زندگانی و کنایه از ملاقات دوست و یار هم باشد ملجا و ملجا
پناه گاه مثوا و ملوا جای ما چیز و نیست و اگر و چیست ماء آب و مراد بما
که در قرآن آمده است لاسقیناهم ماءً غدقا مال و نعمتست و مراد با سقینا اعطای
بر سبیل مجاز مدی پایان و نهایة مدی شفرهای کشتگران و او جمع مدینه است

مرء مرد مرایا افزونیها منانا مرکها یارکها سبنا راه مها شتر زاده که بشیر او رقیق و روشن
باشد مسا شام ملا آنچه ظرف برشده باشد مقروء خوانده شده مخبو پنهان شده
منبی خبر دهنده مدری شاخ گاو و بز و مثل آن مذری چوبی که بان غله را بر خرمنگاه بر باد باشد
مردی سنگی که بر چیزی اندازند مرقدی موی اولین که در تن بروید مشقا فوق پر
و شانه مثنا بدشکل ماشا بی باک مجری روا کرده شده و روان کردنگاه و بمعنی مصدر
هم آمده است یعنی روان کردن بهره و معنی مفسر آن در آیه بسم الله مجریها و مرسیها او را نگه
موتی مردگان مینا واداشتنگاه کشتی میقاء خروچار و اها که بر جاهای بلند و زمین
پشتها ایستند متعا خبر مرتک منا منزلها و او در اصل منازل بوده است که ازو لام
و زا حذف کرده اند مکاء سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن مکا زن ختنه نا کرده
مضی گذرانیده شده مفتی فتوی دهنده معطی بخشنده شده معطی مرد بسیار
بخشش ملغی باطل کرده شده و ثابت کردن گناه و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی ثابت
کردن و بهره و معنی در آیه بسم الله مجریها و مرسیها مفسر هست منها خبر رسانیده شده
و اعلام کرده شده مثنی دو کرده شده و ثنا گفته شده مثنا دو دو و مثنی تانیث
امثل است یعنی فاضل تر و راست تر مغنی منزل و مقام مردم معنی قصد کرده
گاه معنی گوارنیده شده مهدی آنچه بر و هدیه نهند و تره که بی کنارند مثل طبق و غیره
مهدا آنکه بسیار هدیه دهد متهضا جمع بتر است متجا زمین پر سنگ و گیاه و در
که سرون بغایة لاغر باشد و درهم خوشیده باشد ملحا میان پشت ملذا زن
نازک میذا دانه تلخی که بگندم آمیخته می شود مزاء شراب معزی بز مربطا میانه
ناف و زهار موقا احمقان و او جمع مائق است مبلاه گردن بزرگ که در چوب
می باشد و درخت بسیار شاخ منی بخشنده و منت نهنده مرها چشم بی سرمه

مُری تلخ میشا و مَبدا اخو وغایة چیزی معبوزا خرهای ماده واو جمع عیز است مَرزاء
مردکریمی که مردم ازو فایده گیرند بسیار مُهیّا ساخته شده مُحَشّی آنچه برکنار او نوشته
باشند مُقفّی در پی داشته شده و قافیه کرده شده مُنقّی پاک کرده شده مُحشّی
آنچه برکناره او نوشته باشند مُزکّی پاک کردانیده شده وستوده و زکوة داده
مُبَرّا بیزار شده ودور شده مرفاء ایستادنگاه کشتی و جمع شدنگاه
و در فوکردنگاه جامه نقش کرده مُوقّی دلیر مُطلّا طلا کرده شده مَطلا زمین سخت
نرم مُعلّی بلند کردانیدن مُصلّی نماز کردنگاه و درود کرده شده مُجلّی روشن
کرده و صافی کرده شده مُحلّی زیور کرده شده وشیرین کرده شده و صفت
کرده شده و نشان داده شده مُخلّی رها کرده مُسمّی نام کرده مُربّی پرورده
معکوکا بدی مُعمّا پوشیده کرده وکور کرده مُروی سیراب کرده شده مُغشّی
پوشانیده شده مُؤذی کنارده شده ورسانیده مُبَلندی شتر بعنت و قوی
مُزجیٰ اندک شده مُرجی رانده شده کسی که خود را بقومی وابسته باشد وازان
قوم نباشد اصلا مُبتوخا شتاب و زمینی که در وی گیاه شیح روید مَشْیخا جمع
شیخ است مرادی و مَحابا و مُواتا فرو گذارده شد مُوسی استره مَلاة دکوهها واو
جمع ملاة است مینا موضع دور مُعوّی چوبی که برکرد خیمه کنند تا ابر باران
اندرون نرود مُنتخیٰ مجلس مردم و جمع مردم مُنادی خوانده شده مقری کاسه
مُقلی دیگ که در وی قلیه سازند مَمتا راه مَنی نزی که اشتهای جماع نداشته باشد
مُرودیا بانهای خالی واو جمع مرورة است ملنا هموار مطایا شتر بارکش و شتران
بارکش واو مفرد و جمع هردو آمده است و وقتی که جمع باشد مفردش مطیة است
مُتها بالف مقصور کاران و حتی و بالف ممدود عیب و بلورها واو جمع مهاة است

مهی آبکی

مهی آبهای منی بزکه در رحمهای مادیان باشد واو جمع مهاء است مُزکّی دعا کردن
مُجتبیٰ و مُصطفی برگزیده مُلتجا پناهگاه مُکری بکرایه داده شده مُقتدا آنکه پیرویِ
او کنند مُرتضیٰ پسندیده شده مُقتضی تقاضا کرده شده وخواسته کرده مُلتقی
بهم رسیدنگاه مُدّعی دعوی کردنگاه و آرزو کرده شده مُبتغی خواسته شده
مشتکی چیزی که ازو نالند و شکایة کنند مُبتلا در بلا افتاده شده مُصطلی
باتش تابیده شده مُستدعی درخواسته شده مُتعلّی بلند داشته شده مُنجلی
بیرون آورده شده وجدا کرده شده مُتمنّی آرزو کرده شده مآب المنیب
الی الله من ذنبه مَوهب بخشیدن میبث پر شدن مَشرب آشامیدن و او غیر مصدر
هم آمده است مَتاب بازگشتن مُلساب توبه کردن مَغیب غایب شدن مَضرب
زدن و رفتن مَرحِب فراخ شدن مَناب ایستادن مِن غیر المصادرِ مَشرب آشامیدن
مشارب جمع و غرفها را نیز گویند مشارب چراگاهها مَنکب دوش آدمی وجانب چیزی
و زمین بلند مَناکب جمع مَرکوب و مَرکَب آنچه برو سوار شوند مَراکب جمع میزاب ناودان
میازیب جمع مُجتاب درشت و سطبر مِرْوَد ظرفی که شیر درو ماست سازند
مِنجاب و مِنجب چوبی که جامه برو اندازند مِنجب مرد دشنام دهنده بدزبان
و آنچه بآن چیز را ببرند تا پوست واکنند مَنجوب قدح فراخ بزرگ و پوست دباغت
کرده مِنجاب پسری پر و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزند بزرگوار و نجیب
زاید مَناجب جمع مُنجِب آنکه او را فرزند نجیب باشد مَوکب گروه سواران مواکب
جمع مِرزاب ناودان و کشتی دراز مَرازیب جمع مَواهب چاهکهای خورد آبگیر
مَرازیب ریختنگاه واند و هها مثالب و معایب عیبها مِضراب آلت زدن و آنچه بدو تار
عود و طنبور میزنند مَضرِب زدنگاه و استخوانی که مغز در وی باشد مُعتصب سخت زنده

مُرَحَّب فراخی مشعب و مذهب راه مهیب مرد با حشمت و غضب مهایب جمع مخصب
فراخ مخصب لاك و مثل آن چیزی که در و جامه شویند محطب چوبی که بآن آتش افروزند
مثاب بازگشتنگاهها مثقب بیشتر و هر چیزی که با چیزی را سوراخ کنند منقب پیش راهی
که در کوه منشعب رفتنگاه آب منصب مرتبه و اصل و پای داشتنگاه مناصب جمع مطلب
جستن گاه مطالب جمع مطلوب خواسته شده محبوب دوست داشته محابیب جمع
معیوب عیب یافته مغرب شام گاه و فرو رفتنگاه ستارگان مغارب جمع مخلب
چنگال مرغ و دامی که بآن علف می درودند مخالب جمع مآب ایستادنگاه
واو بمعنی مصدر هم آمده است مآب بازگشتنگاه مآرب حاجتها مشرب آشامیدن
و آشامیده شده مغضوب خشم کرده شده و مراد بالمغضوب علیهم که در قرآنست یهود یاند
مغصوب بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده
مسکوب ریخته شده منکوب رنج و سختی رسیده مقرب نزدیکی جوینده و نزدیک کرده شده
مقرب نزدیک گردانیده شده متاب بازگردنگاه مغلاب [?] نیز رفتار مذاهب راهها
مذهب زراندود کرده ها نوایب افتادنگاهها و واجب کرده ها موجب آنکه شبانه روزی
یکبار بهری خورده منجب یار شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داده شده یعنی تر
و ضخیم مرغوب خواسته منعوب رنج رسیده شده و عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده
مجذوب ربوده شده و کشیده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب شمرده و انگاشته
معرب هویدا کننده معرب اعراب دهنده مذنب گناه کننده مطرب خوش دل آورنده
معجب خوش آینده و در عجب اندازنده و خویشتن بین موجب واجب کننده محب
دوست دارنده منکب برو در افتاده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب
بازگردنده و توبه کننده منزاب [?] گداخته شده مصیب مصیبت رسیده و ثواب گوینده

مؤدب آداب

مؤدب آداب داده شده و مرد با ادب مجرب آزموده مرکب چیزی در چیزی نشانده
شده و دو چیز یا بیشتر که در هم برده باشد معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده
معرب بعربی کرده شده منقلب برگردانده مکذب بدروغ دارنده مکلب سگ دار
ملقب لقب داده شده مذنب آب رفتنگاه و کفگیر مذهب بتخفیف ذال و هم
بسکون ذال زراندود کرده شده و دراز معاب [?] نری که بغایة آبغری کند معقاب زنی
که عادت او باشد که در پی هر دختری پسری زاید مرحب فراخی معقب از پی آینده و
ستاره که از پی ستاره دیگر برآید و وا پس دارنده مطیب خوش بوی کننده مغیب
غایب کرده مرتب بترتیب دارنده مکتب [?] بترتیب داده مکبب کباب کرده شده
متراکب بر هم نشسته و بهم پیوسته منتخب و منتجب برگزیده مضطرب لرزنده و بهم برآمده
شده مسا[?] جنك مجتنب از چیزی دوری کننده محتجب در پرده شده
محتسب شمارنده مرتکب شروع کننده در کاری و گناه کننده ملتهب آتش
زبانه کشنده مرتقب و مطلب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده مکتسب حاصل
کرده و اندوخته مجتذب کشیده شده منشعب پراکنده شده منقلب وا گردنده
منقلب وا گردیدنگاه و وا گردیده شده منصب ریخته شده مستصحب صحبت جوینده همدم
متعجب عجب کننده مستغرب غریب آینده و غریب شمرده مستوجب سزاوار شونده
مستجاب پاسخ کرده مستطاب صواب آمده مستحب برگزیده و دوست دارنده محارب
جنگ کننده مستقاب [?] شتر ماده که دایم بچه نر زاید محراب غرفه و کوشك و صدر مسجد
و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع محلب آنچه شیر در او دوشند
محاسب شمار کننده مثلیب و مشیب گاه پیری مخاطب سخن گوینده مخاطب
٢٧١ کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شده

معاتب عتاب کنندە مکاتب کسی کە بر و نامە نوشتە باشد و بندە کە او را باقچە او وا خرید
شدە باشد مکتوب نوشتە و آزاد کردە شدە مکاتیب جمع مناسب فراخور مواظب
برکاری دایم ایستندە منتخب ازکاری دور شوندە مرتقب چشم دارندە مرتقب
چشم داشتە شدە منقب سوراخ کردنگاە مناقب هنرهای نیک و جامهای سوراخ
معتب نااستوار مجنب سپر و بفتح میم خیر بسیار مقنب مرد بسیار آب اشامندە
معضب شترایغر ملاب نوعیست از بوی خوش مهرب گریز کردن مهایب جمع
جماعە اسبان مکثب پراکندە متعجب شکفت آرندە متعضب کینە ورزندە متغلب
غالب شوندە متغلب پرکوندە متطبب زشکی کنندە متطیب خویشتن را خوشبوی کنندە
متادب ادب کیرندە و ادب کرفتە متعاقب ازپی یکدیکر در آیندە متعاقب ازپی یکدیکر
در آمدە متقارب تزدیک شوندە باب المیم مع التاء من المصادر الثلاثیة
والرباعیة المجردین منقبت کار نیک کردن و کار بزرک کردن متربة درویشی یافتن موجدة
خشم کردن و عتاب کردن مخافة ترسیدن و بدینمعنی اجوفست و مشتق است از خفت
مجاعة کرسنکی و سختی نمودن مسغبة کرسنە شدن متانة استوار کردن مکانة
جای کیر شدن مذلة و مهانة خوار شدن ماویة رحمت کردن معونة یاری دادن
مسبّة عار داشتن مقة دوست داشتن مقامة ایستادن کما قال اللە تعالی احلّنا
دار المقامة مقت و معاداة دشمن داشتن موتة مردن موتة دیوانە شدن
موت و ممات و میتة مردن محبة دوست داشتن مشقة رنج کشیدن و دشوار
آمدن مثلة بینی بریدن مثلة شکنجە و عذاب کردن متانة فاضل و دانا بودن
معصیة نافرمانی کردن ماثرة نیکویی نمودن و بزرکی نمودن مضرة کزندە منت
کشیدن و محنت کشی و توسل نمودن منت عطا کردن و نیکویی بزرک بر کردن کسی نهادن

میتة غالب شدن میرة با کسی باهما در وید دنیکویی کردن مؤنة رنج کشیدن
و سختی کشیدن مثلبة کار نیک معرفة شناختن مغربت و متلبة توانکر معدلة دادو داد
مرمة تیمار کردن مذمة بد کسی کفتن مملكة و ملكة پادشاهی کردن و پادشاه شدن
مکرمة بخش کردن ملاحة نمکین و شیرین شدن ملوحة شور شدن مکادة نزدیک
شدن مکیدة حیلە کردن ملوحة تلخ شدن آب مرة یکبار مکیدن محنة ازمودکی
و او غیر وصد رنج آمدە مفازة رستن و فیروزی یافتن مرحمة مهربانی کردن مغفرة
آمرزیدن مرطلة آلودن مصلحة صلاح دیدن معملة خریدن و فروختن مسکنة
از امید کی داشتن و درویش شدن موعظة پند دادن محمدة ستودن مسو
و مشورة صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن و نهایة بزرکی و خشم آوری داشتن
و ترسیدن و مهارت و نیک استاد شدن و نیک استادی داشتن مضمضة
و مضمضة جنبانیدن آب در دهن مالکة پیغام فرستادن مکنة توانایی و
توانکری داشتن مسمسة آشفتە داشتن مساة و مسایة غمکین کردن مناعة
محکم کردن متعة ارجمند و عزیز بودن و استوار و قوی مجمجة سخن در دهن
کردانیدن و اشکار ناکفتن آن مرمرة جنبانیدن و فاسد کردن و آشفتە کردن
محمحة بانک کردن آتش و شجاعان در جنک و درسختی کرما شدن معمعة
توانا شدن و قوی عقل شدن مرة عزیز بودن موهبة بخشیدن ممهلة زبان
دادن مرارة و مرة تلخ شدن مرارة سخت دل و قوی شدن معمعة بهم
آمیختن مساحة زمین پیمودن مراعة بسیار کیاە شدن زمین مرانة عادت
کردن و نرم شدن و سخت شدن و دایم بر کاری ایستادن مرادة الاحد ٢٧/١
[illegible] نرم شدن ملکة و مالکة سیە باسعی [illegible] از چیزی و حکیم [illegible]

مَهْنَة بکسر و فتح میم خدمة کردن مِیْرَة دشمن کردن مِرْیَة در گمان افتادن مُزَاحَة کنکل و ظرافت
کردن مَلَاوَة فراخ عیش شدن مَلَاءَة پُر شدن مَلَاسَة هموار بودن مَلَامَة رسوا کردن
مَعْلَاة کسب کردن بزرگی مَمْنِیَة و مَشِیئَة خواستن مَشْمَعَة بازی و مزاح کردن
مَنَاوَة جزا دادن مَهَاوَة باهلك و روشن شدن مَرَاءَة گواریدن طعام و ماضی
او مرو و مضارعش یمرو مَحْنَة سخت شدن من المصادر من الصحیح
مُجَاذَبَة بایکدیگر چیزی را کشیدن و بایکدیگر نزاع کردن مُجَانَبَة از چیزی دوری جستن
مُجَالَبَة یاری دادن مُحَارَبَة باکسی جنگ کردن مُحَاسَبَة باکسی حساب کردن
مُخَاطَبَة باکسی سخن گفتن مُدَاعَبَة و مُلَاعَبَة باکسی بازی کردن مُرَاغَبَة چیزی را چشم داشتن
و از کسی ترسیدن مُشَاغَبَة باکسی بدی کردن مُشَارَبَة باکسی شراب خوردن مُصَاحَبَة
باکسی صحبت داشتن و یاری داشتن مُصَاخَبَة کسی را بخشم بانگ کردن مُصَاقَبَة و
مُقَارَبَة باکسی نزدیك نمودن و نزدیك شدن بکسی مُضَارَبَة باکسی شمشیر زدن و مال
بکسی عطا کردن مُعَاقَبَة عقوبة کردن و از پی درآمدن و غنیمت یافتن مُغَاضَبَة
بر کسی خشم گرفتن مُغَالَبَة غلبگی کردن بر کسی مُکَاتَبَة بیکدیگر نامه نوشتن و بنده
بمال وا فروختن مُنَاقَبَة ناگاه دیدن و ناگاه بسی درآمدن مُنَاسَبَة باکسی
خویشی داشتن و درخورهم بودن و نزدیك داشتن مُنَاصَبَة باکسی دشمنی کردن و جنگ
آشکارا کردن مُنَاجَبَة نزدیك حاکم رفتن بخصومة و کسی نزد حاکم فرستادن
مُنَاهَبَة کسی را غارة کردن و با همدیگر نزاع کردن مُخَافَتَة کسی را آهسته خواندن
و پنهان کردن چیزی مُبَاغَتَة ناگاه بهم رسیدن و ناگاه گرفتن مُنَافَجَة جوش کردن دیگ
مُحَادَثَة باکسی حدیث گفتن مُعَالَجَة درمان کردن مُمَازَجَة باهم آمیختن مُزَاوَجَة
بیکدیگر زن دادن مُنَاجَزَة بر دو مکسب بیع کردن مُسَافَحَة زنا کردن مُسَامَحَة

مقابلة اشتری کرد
باکسی کار را آسان فرا گرفتن و فرو گذاشتن گاه مُسَارَحَة و مُفَارَحَة در برابر کسی کاری کردن
مُصَافَحَة دست بیکدیگر گرفتن مُکَالَحَة با همدگر سخت گرفتن مُجَالَحَة در زمستان
شیر نادادن شتر مُطَارَحَة باکسی سخن درافکندن مُمَازَحَة باکسی کنکل و مزاح کردن
مُفَاتَحَة بایکدیگر چیزی آغاز کردن و بایکدیگر در باز کردن و بایکدیگر نزد حاکم رفتن مُفَاضَحَة
بهمدگر بانگ کردن مُکَاوَحَة دشنام دادن و روی برکاری کردن مُکَاشَحَة باکسی دشمنی
کردن مُکَافَحَة باکسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و شروع در کاری
کردن مُمَانَحَة باکسی یاری کردن مُمَالَحَة باکسی هم نمکی کردن و در زمستان شیر نادادن
شتر مُنَاصَحَة کسی مدد کردن مُنَاطَحَة یکدگر را سترون مُنَاکَحَة نکاح کردن مُبَاذَخَة
بایکدیگر فخر کردن و تکبر کردن مُرَاضَخَة یکدگر را سنگ انداختن مُنَاضَخَة بیرون پاشیدن
آب و مثل آن مُوَاضَخَة همراه رفتن باکسی مُبَاعَدَة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن
مُجَاهَدَة باکافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن مُحَارَدَة اندك شیر شدن
شتر و اندك باران شدن سال مُجَالَدَة باکسی شمشیر زدن مُرَافَدَة و مُسَاعَدَة کسی را یاری
کردن مُنَاقَدَة گونا گون آوردن قافیهای شعر مُشَاهَدَة کسی را دیدن و باکسی یکجا حاضر شدن
مُطَارَدَة بیکدیگر حمله کردن مُعَاضَدَة باکسی یار بودن مُعَاقَدَة و مُعَاهَدَة باکسی عهد کردن
مُعَانَدَة باکسی ستیزه کردن و جدایی کردن و ملازم شدن مُقَاعَدَة باکسی نشستن مُکَابَدَة
رنج چیزی کشیدن مُنَاکَدَة بایکدیگر دشخوار گرفتن و دشخواری کردن مُنَاشَدَة کسی را
سوگند دادن و باکسی شعر خواندن مُنَافَدَة باکسی سختی کردن در کاری و مناقشه کردن
مُنَاجَدَة یاری دادن و کارزار کردن مُنَاهَدَة باکسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن
٢٧,٢ مُرَابَدَة شتافتن مُبَادَرَة پیشی کردن مُبَاشَرَة جماع کردن و بکاری در شدن مُبَاکَرَة بامداد
رفتن [illegible] کردن [illegible] کاری [illegible]

و دو برو کاری کردن مخادعة از چیزی پرهیز بدین محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة
زمینی که از جهت زراعت بکسی دهند و زمین زراعت دادن مخامرة دست بهمدیگر
کرفتن در رفتن و بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این شرعا نهی کرده شده است
مخاطرة در کاری سخت افکندن و باکسی کرو بستن مخامرة آمیختن و پوشانیدن
و ثابت شدن و پنهان شدن مذاکرة باکسی چیزی یاد کردن مساترة باکسی چیزی پوشیدن
مضاجرة در برابر کسی کاری کردن مشاجرة باکسی دوستی داشتن و یاری داشتن مسافرة
سفر کردن مسامرة باکسی افسانه کفتن مساهرة بایکدیکر بیدار بودن مصادرة تاوان ستاندن
و تاوان دادن مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کرفتن مظاهرة باکسی یار بودن
مشافرة باکسی کارد شخوار فرا کرفتن معاشرة باکسی زندکانی کردن معاقرة پیوسته خمر
خوردن و پیوسته کاری کردن و رسیدن مغادرة فرو کذار کردن کما قال الله تعالی
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة مغامرة تنا کردن مغامرة خود را در جنک سخت انداختن
مفاخرة باکسی فخر کردن و نازش کردن در بزرکی مرتبه مکاثرة باکسی بسیاری نمودن
مشاهرة ماه بماهی کار کردن مشاعرة باکسی خسبیدن در یک جامه و با همدیکر شعر
خواندن مکابرة باکسی ستیزه کار بودن مماکرة باکسی مکر و حیله کردن مناظرة
بایکدیکر نکریستن بچیزی منافرة باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر خود مناقرة
مناقرة باکسی وکاویدن مناکرة باکسی ناخوشی و درشتی کفتکوی کردن مهاجرة
از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن مبارزة باکسی جنک کردن و نخواستن
مهاجزة یکدیکر را از جنک باز داشتن مناجزة باکسی جنک کردن و نازیدن
معاجزة کار خود بکسی کذاشتن و پیشی کرفتن در کاری و از پیش رفتن و در کذشتن
ازخوا... عذاب معاذرة ... کردن و ... شدن مشاورة ... تراع کردن

و درشتی نمودن مکاشفة کریختن و پیشی نمودن در کاری و پنهان شدن مناهزة
فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن مجالسة باکسی نشستن مجانبة بکسی
مخالسة چیزی را از کسی خواستن مراجمة بکدیکر سنک انداختن مداعبة بکسی در سخن کفتن
و درس از کسی آموختن مطاعنة باکسی نیزه زدن مغالبة و غیب کردن مماطلة بایکدیکر
باز کفتن مناوشة داخل شدن و از کسی شدن مصافحة پای بر نشستنکاه کسی زدن
معانقة بکدیکر را با آب فرو بردن ملاعبة در کاری شدن و بهم ماندن ملامسة
جماع کردن و بهم سائیدن ممارسة بسیار کوشیدن مماکسة باکسی در چیزی مکیس
کردن منافسة کسی را زحمت دادن مخادشة و مخادشة و مخامشة و مجاحشة خراشیدن
و مجاحشه بمعنی دور کردن هم آمده مجارشة و مهارشة در یکدیکر افتادن سکان
و بهم افتادن مردم در خصومة مناوشة بهم نزدیک شدن برای جنک مناقشة
باکسی دور در شمار کردن و سختی کردن در کاری کما قال النبی صلی الله علیه و آله
من نوقش الحساب عذب مخالصة باکسی دوست پاک شدن مناصحة بسیار کوشیدن
مفاوضة با کاه کرفتن معارضة بایکدیکر و فرصت نکاه داشتن مراکضة باکسی اسب
تاختن مسابقة باکسی برابری کردن و از چیزی بر کردیدن مسابقة انبوهی کردن
و انبوه شدن مناهضة باکسی جنک کردن و مقاومة کردن با او مقارضة بکدیکر را
وام دادن و بایکدیکر شعر کفتن بطریق جنک مناقضة سخن کسی را شکافتن معاوضة
بدل کردن چیزی بچیزی مخالطة باکسی آمیختن مرابطة کذرکاه کسی بستن مساقطة
انداختن مشارطة باکسی شرط کردن مشاطفة باکسی شمشیر زدن مغالطة بر کسی غلط
کردن ملاحظة بکوشه چشم نکریستن مباضعة جماع کردن مشافهة روی بروی کردن
و پیاپی کردن مجادعة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجامعة جماع کردن و فراهم

آمدن و مردم بر سر چیزی مُخارَجة کسی را فریب دادن مُدافعة دور کردن مُرابعة با یکدیگر
بار بر ستور نهادن مُزارعة با هم زرع کردن و زمین بکسی دادن برای کشت مُماسحة
با کسی شمشیر زدن مُراجعة باز گشتن مُراضعة فرزند بدایه دادن مُصانعة با یکدیگر مسقه
نمودن و پنهان چیزی دادن و رشوه دادن مُرافعة سخن نزد حاکم کردن مُصارعة
شتابیدن و شتابانیدن مُسافقة یکدیگر را کشیدن و کسی را فرا گرفتن و بر یکدیگر
حمله کردن مُصارمة کشتی گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مُصالقة با کسی فروگذار کردن
مُکامعة و مُضاجعة با کسی خفتن مرد و مرد پیشتر مُضارعة بکسی ماندن مُسابعة هفته
بهفته کاری کردن مُطالعة پیوسته در چیزی نگریستن و چیزی بکسی نوشتن
تا بران مطلع شود مُقارعة با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مُقاطعة با کسی وا بریدن
مُمانعة از کسی چیزی باز داشتن مُنازعة با کسی در چیزی بسیار واکوشیدن
مُبالغة در چیزی غلو کردن مُحارفة کسی را بی روزی کردن و معاش تنگ کردن کسی
نقصان کردن بهره مُنافقة از راه برگردیدن مُثاقفة با کسی کار کردن مُفاخذة جماع
کردن و آمیختن مُحالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن مُخالفة دیگر گون و
ناسازکاری کردن مُرادفة کسی را در پی نشاندن و برداشتن چادر و ابر پشت
خود را مُراهقة آهسته خندیدن مُشارفة با یکدیگر تفاخر کردن بشرف و بر چیزی
دیده ور شدن مُساخفة احمقی نمودن مُساعفة یاری دادن مُصادفة یافتن مُضاربة
مُضاربة با کسی بصرفه کاری کردن و معامله کردن مُصافقة چیزی را ببیع کردن مُصافعة
یکی را بدو کردن دنده دو حلقه یافتن مُلاحقة به پیر جنگ کردن و معارضه کردن
و جنگ کردن و دفع کردن مُکاشفة با کسی جنگ و دشمنی آشکار کردن و سر آشکارا
کردن مُعانقة و مُرافقة با کسی یاری کردن مُلاطفة با کسی لطف کردن مُحامقة با کسی

احمقی کردن

احمقی کردن مُخالقة با کسی خلق خوش نمودن مُرافقة با کسی همراهی و یاری کردن و نرمی نمودن
مُوامقة اندک دوستی داشتن مُراهقة نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مُسابقة پیشی گرفتن
مُسارقة چیزی بزودی نگریستن مُعاشقة با کسی دوستی داشتن مُحالقة جماع کردن
مُطابقة و مُوافقة یکجهتی کردن مُطارقة نورد دوختن چیزی را و دو جامه با هم پوشیدن
و بر سر هم نهادن مُناتقة بار بر وردن مُعانقة دست در گردن یکدیگر کردن مُفاجاة
ناگاه بهم رسیدن مُفارقة از کسی جدا شدن مُناطقة با کسی سخن گفتن مُنافقة دورویی
کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی مُبارکة برکت کردن مُتارکة بجای هم یکدیگر را گذاشتن
مُدارکة بپایی کردن مُداکة در حق کسی موافقت کردن و بدور دراز انداختن کار
مُشارکة با کسی انبازی کردن مُضاحکة با یکدیگر خندیدن مُعارکة یکدیگر را فرو مالیدن
بجنگ مُماحکة با یکدیگر بسیار گفتگوی کردن و در کاری مبالغه نمودن مُبادلة
با چیزی بدل کردن مُباعلة بنکاح زیستن زن و شوهر مُباهلة یکدیگر را نفرین کردن
مُناقلة دایم طعامی که از حبوب باشد خوردن مثل گندم و آب و نخود آب و مانند آن
و دویدن اسب و مانند آن چنانکه دست بجای پای نهد مُجادلة با کسی جنگ کردن
و با کسی بدشمنی واکاویدن مُجاملة با کسی نیکویی کردن مُجاهلة با کسی سخن ناسزا گفتن
و نادانی کردن مُحاقلة زراعت را با خوشه فروختن مُخاتلة کسی را فریب دادن
مُداخلة در کاری یا در جایی رفتن مُداملة کسی را فراگذار کردن در سزا دادن
مُراسلة یکدیگر را مراسلة و پیغام فرستادن مُراکلة بیکدیگر پای زدن مُساحلة کنار
دریا رفتن مُساجلة مفاخرت کردن بمعارضه کردن با کسی مُساهلة با کسی آسان گرفتن
مُماثلة و مُشاکلة بچیزی ماندن مُشاحنة با کسی دشمنی کردن و باز گشتن سخن مُعاجلة
شتابیدن مُعادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مُعاقلة بطریق عقل با همدیگر گفتگوی

کردن معاملة با کسی خرید و فروخت کردن مغازلة با محبوب بازی کردن مفاصلة از یکدیگر جدایی
کردن مفاضلة با یکدیگر گفتگوی کردن بفضل مقاتلة با یکدیگر کارزار کردن و یکدیگر
کشتن و نفرین کردن و بدین معنی اخبار است قوله تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون معاظلة
با یکدیگر جمع شدن سگان برای ابزری کردن منازلة با کسی کارزار کردن مماحلة با کسی مکر
و کید کردن مماطلة بد وعده را کشیدن و وا پس انداختن کار مسایلة با کسی گفتگوی
کردن در فضل و در تیر اندازی مناضلة با کسی گفتگوی کردن در تیر اندازی محاکمة
با کسی دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت و نزد حاکم فرستادن کسی را
و حاکم داشتن مراغمة کسی را بخشم آوردن و از کسی بریدن و هجرت کردن مزاحمة کسی را
زحمت دادن مسالمة با کسی آشتی کردن مساهمة با کسی قرعه زدن مبلغة با یکدیگر
آهسته سخن گفتن مناغمة با ناز پروردن مشاتمة یکدیگر را دشنام دادن مضادة
از یکدیگر بریدن مغارقة با کسی شوخی کردن مفاخرة با کسی بعلم فضلیدن مقاسمة
با کسی چیزی بخشیدن و سوگند خوردن و سوگند دادن مکاسة چیزی از کسی ستدن
مکارمة با کسی بکرم فضلیدن مکاعمة بوسه دادن مکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن
ملازمة پیوسته بودن با کسی بایکاری مخالة با یکدیگر دوستی داشتن مراومة
پیاپی کاری کردن و پیاپی شکر کردن کما قال النبی صم اذا اکلتم فرازموا مخاصمة دشمنی کردن
ملاطمة کسی را طپانچه زدن ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مفاقمة
جماع کردن مزاحمة نزدیک شدن مخادنة با کسی دوستی داشتن مخاشنة با کسی درشتی
کردن مثافنة با کسی نشستن مخاضنة با زن دوستی داشتن و با دوست بازی
کردن مداهنة چیزی را پنهان کردن و سستی کردن در کار مداحنة سستی کردن در کار
مراطنة با کسی بزبان عربی سخن گفتن مراهنة با کسی گرو بستن مزابنة خرما در درخت بوده

فروختن و باهم زندگانی کردن مشاحنة با یکدیگر دشمنی کردن مقاربة با یکدیگر نزدیک شدن
معالنة با همدیگر چیزی آشکار کردن ملاعنة یکدیگر را نفرین کردن مهادنة با همدیگر
آشتی کردن مبادهة ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکلة بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک
شدن نیز آمده مباهتة با کسی احمقی نمودن مسانهة سال بسال کاری کردن و چیزی یکسال
بکسی دادن و خرما یکسال آوردن و یکسال زنا ورودن مسافهة با کسی به تندی سخن نا سزا
گفتن و نا داخی کردن و راست و انشاندن جنگ و مثل آن و دم بدم آبخوردن
مفاقهة بحث علم کردن مشافهة روی با روی سخن گفتن ممالحة با کسی ملح کردن من
المعتل الفاء مواثبة با کسی جستن برای جنگ مواظبة و مواکظة دایم بر کاری ایستادن
مواکبة با سواران بجایی رفتن و فراخ رفتن شتر مواضحة با کسی فخر و نازش نمودن در کاری
مواردة با کسی بجایی آمدن مواعدة با کسی وعده کردن مواطاة بپایی کردن و یک روز
روزه داشتن موازرة وزیری کردن مواجهة با کسی سخن کردن مواحنة با کسی دشمنی
کردن موادعة با کسی آشتی کردن موازعة با کسی کاری نهادن و یکدیگر را وداع
و تو دیکدیگر آمدن مناة نهادن مواقعة با یکدیگر کارزار کردن و جماع کردن
مواضعة با کسی بیع کردن چیزی و صفقه آن نه بشاهدن آن موافقة با کسی در کاری
ایستادن و ساز کاری کردن با کسی مواثقة استواری کردن مصافقة و موافقة با کسی
یکجهتی کردن و هم طور چیزی شدن مواعسة نوعی رفتن شتر در شب مواهقة کوشیدن در
کشیدن در رفتن مواهبة با یکدیگر باز گفتن مواصلة با کسی پیوستن و بکاری پیوستن
کردن مواکلة کار با کسی گذاشتن موازنة با چیزی هم وزن آمدن مواشکة شتابیدن و
شتابانیدن مواجشة دو بار دو کردن موالبة دست کاری کردن میاسرة با کسی آسانی

کوفتن وکسی را بسوی چپ بردن میامنة مبارك شدن وکسی را بسوی راست بردن
من المعتل العین الواوی محاورة کسی را جواب دادن مناوبة بجای یکدیگر ایستادن مزاوجة
چیزی با چیزی بهم جفت کردن مراوحة گاه برین پای ایستادن وگاه بران پای ایستادن
اسب وگاه اینطریق را کار بستن مکاوحة با چیزی درکشیدن ودشمنی کردن
محاوطة حمله بردن محاودة باکسی فضلیدن درجوانمردی مراودة کاری از کسی در
خواستن وکسی را بکاری داشتن مساودة باکسی فضلیدن بمهتری وپادشاهی
وباکسی راز گفتن معاقة ومعاودة بازگشتن مخاوذة ومخالفة خلاف کردن باکسی در
چیزی معاوذة باکسی هم پشت شدن ملاوذة در پس یکدیگر پنهان شدن مجاورة
همسایگی کردن وجایی ایستادن گاه کردن ومعتکف شدن در چیزی مسجد و
درنهان کسی شدن محاورة روبرو جواب دادن مداورة مدور گردانیدن
مشاورة باکسی مصلحت کاری جستن مساورة ومناورة باکسی بجنگ برجستن
معاونة کردنه دل بودن درکاری وراست کردن ترازوها وپیمانها وبیرون
باد وغیر آن چیز را المغاورة یکدیگر را غارت کردن مجاوزة از چیزی درگذشتن
مناوشة بجنگ توشتن دو لشکر محاوصة بدنبال چشم بکسی نگریستن معاوضة بیان سخن
کردن مناوصة باکسی بسیار کوشیدن مفاوضة کار باکسی جمع کردن وسخن راندن
باکسی ملاوطة لواطه کردن مطاوعة فرمان برداری کردن مراوغة باکسی کشتی کردن
ودست برد نمودن وحیلت نمودن مساوکة ومساوکة مسواك بدندان مالیدن
ولرزیدن سر وکردن ستور از لاغری مجاولة جستن وخواستن ودور کار دگذرانیدن
مزاولة با چیزی واکوشیدن ومطالبت چیزی کردن ودرمان کردن مشاولة فرا گرفتن

دشمن را ده در حرب مصاولة باکسی حمله بردن برای جنگ مطاولة باکسی کارزار کردن
وبکسی [illegible]ردن بدرانی مقاولة بکسی گفتن وباکسی گفتگو کردن مناولة چیزی بکسی داده
میاومة روز بروز کردن چیزی مداومة دایم برکاری بودن مساوقة باکسی بلبس کرده
دربیع مقاومة تبالانه معامله [illegible] ویکسال بار آورده ویکسال بنیاوردن درخت
خرما وباکسی برابری کردن ملاومة یکدیگر را ملامة کردن مناومة باکسی خفتن مناوحة
روبارو کردن مساوأة مفاخرت کردن معاونة باکسی یاری کردن من المعتل العین الیائی
مطایبة باکسی خوش طبعی کردن مغایبة از یکدیگر غایب شدن واز پس کسی سخن گفتن
مهایجة برانگیختن فتنه مشایحة چیزی از چیزی گرفتن ودر کاری کوشش کردن
مصایحة باکسی بانگ وافغان کردن محایدة از چیزی گردیدن مزایدة بر یکدیگر افزودن
شدن مکایدة باکسی مکر زدن ودر بیع چیزی کشیدن مسایرة باکسی رفتن مطایرة پرانیده
معایرة راست کردن پیمانها وترازوها مقایسة باکسی قیاس کردن مکایسة باکسی
زیرکی نمودن معایشة باکسی زندگانی نمودن معا[یبة] فخر ونازش نمودن مباهنة فخر نمودن
بسفیدی مغابنة بیع بعوض کردن مغایظة باکسی خشم گرفتن مبایعة باکسی خرید وفروخت
کردن وبیعت کردن باکسی ویاری کردن وبراهی کردن وآواز کردن وخواندن
چیزی را مغایبة با یکی بگود کوه شدن مسایفة باکسی بشمشیر زدن [illegible]تیة
مماطلة بانگ کردن مهابطة آواز وافغان کردن مضایقة تنك فرا گرفتن مقایلة [illegible]
شدن بیابهد بادان مزایلة ومباینة از کسی جدا کرده شدن مکایلة از کسی [illegible]
معامله کردن ممایلة بیکدیگر میل کردن وآشتی کردن مدا[ینة] چیزی را وام بکسی فروختن
وبیکدیگر وام دادن معاینة بنقد معامله کردن [illegible]
کردن من المعتل اللام محاباة فروگذار کردن و[illegible] کردن [illegible] محاکاة

شدن مهاتاة سیر راخواندن محاجاة و مراغاة ازکسی چیزی پرسیدن تا در غلط افکند
اورا معاجاة بشیر داد بچه را بیشتر از مادر او مراجاة باکسی دوروی کردن و مدارا کرده
مناجاة باکسی راز گفتن مهاجاة یکدیگر را هجو کردن و گفتن ملاحاة یکدیگر را دشنام دادن و بایکدیگر
نزاع کردن و در مثل آمده است که من لاحاک فقد عاداک مباداة باکسی دشمنی آشکارا
کردن مصاداة باکسی مدارا و معارضه کردن و چیزی بر روی چیز دیگر پوشیده
معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی پی کردن معاداة با مدد آمدن و بامداد در کاری
شدن مفاداة بدو کس کسی را آوردن چنانکه یکی بر یکجانب و دیگری بر جانب
دیگر باشد مهاداة کسی را فروگذار کردن در سزا دادن و در بدی کرده مراداة
باکسی نرمی و مدارا کردن مکافاة تیغ را بعکس در غلاف کردن و نیزه را مغلوب
کردن مصاباة برابری کردن محاذاة فخر نازش نمودن مباداة باکسی رفتن و باکسی چیزی
واراندن مجاداة باکسی در چیزی بسیار گفتگو کردن و بسیار مبالغه کردن
مشاداة بکرایه دادن مکاداة باکسی ستیزه نمودن و مجادله کردن و انکار کردن
مجازات و مبازات پاداش دادن مقاصاة و معاناة و مضاناة رنج چیزی نمودن
مناشاة باهمدیگر چیزی فراموش کردن محاشاة استثنا کردن مماشاة باکسی
... معاناة ناموافقی کردن مماذاة زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و خالی گذاشتن
...کی مباراة دست بدست چیزی دادن مقاصاة دور شده
...شدن و یکدیگر گرفتن و بچیزی پیوستن و از جایی بجایی رفتن ...ات
...و خواستن و کسی را بر کاری داشتن مشاقات رنج ... مراذات
...یار نوشته مراضاة از یکدیگر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی
و داخله کردن مراعاة نگه داشتن و گوش فرا داشتن و نگریستن

و باهم چرا کردن ملاغاة باکسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و ناکردن کنیزک را
باکسی مباغاة باکسی زنا کردن مناغاة باکسی سخن گفتن و در کسی نگه کردن تا او را
بفریبی با وجود گستاخ کند و با سمان رسیدن بدرازی و با دوست سخن گفتن و بازی
کردن مخافاة چیزی از جایی برداشتن مرافاة فرو گذار کردن و اتفاق کردن مصافاة
باکسی دوستی پاک داشتن منافاة یکدیگر را نیست کردن معافاة کسی را رستگاری
دادن مسافاة باهمدیگر سفاهت کردن مکافاة پاداش دادن مهاناة آورده
و بخشیدن مبالاة بی‌باکی تفاخر کردن مساقاة باهمدیگر آب کشیدن و زمین بکسی دادن
برای کشت ملاقاة یکدیگر را دیدن و بیکدیگر رسیدن مباکاة در گریستن تفاخر
کردن محاکاة حکایت کردن مجالاة باک داشتن مخالاة یکدیگر را فرو گذاشتن
مدالاة فرو گذار کردن و در کینه شدن معالاة بلند کردن و چیزی بر زبر
چیزی نهادن و بلندی و تفاخر کردن و دور شدن مشالاة بنجی کردن مقالاة
گران خریدن و باهم تیر انداختن محاماة یکدیگر را خریدن و از چیزی رهایی
جستن و کسی را نگاه داشتن مراماة باکسی تیر یا سنگ انداختن مساماة بزرگی
و تفاخر کردن مداناة نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن و از نزدیک خود
طعام خوردن مزاناة باکسی زنا کردن مساناة باهم آب کشیدن و فرو گذار
کردن در کینه کسی و نیکویی کردن مقاناة آمیختن و موافق آمده ...
محاذاة بسیار زمان باچیزی بودن و دور دراز کشیدن ...
کشیدن و تفاخر کردن مباهاة تفاخر کردن مضاهاة
المقرون مداواة درمان کردن مساواة برابر...
دشمنی آشکارا کردن مقاواة بایکدیگر نیرو ... بودن

مماوات بایکدیگر لجاج کردن و بیرستن مآوات جای دادن و ماوی کردن کما قال الله
وآویناهما الی ربوة ذات قرار مواخات باهم برادری نمودن و برادری داشتن و این لفظ بهمزه
هم می آید چنانکه ذکر خواهد رفت ان شاء الله تعالی موارات پوشیدن مواضات فرو
گذار کردن موافات آمدن و فرا رسیدن و بجای رسیدن و با یکدیگر پیمان نگاه داشتن
موالات پی در پی کردن و پیاپی افکندن نخچیر را و پیروی کردن با کسی و دوستی داشتن
من المضاعف مخانت با کسی دوستی داشتن مسابت یکدیگر را دشنام دادن مضانة
و معانة با یکدیگر دشمنی کردن مبانة و مسارة با کسی راز گفتن محاجة با کسی حجة
و خصومة ورزیدن ملاجة با کسی لجاج کردن مشاحة با کسی بچیزی بخیلی کردن
محادة با کسی در کاری کوشش کردن ملادة دفع کردن محادت حرب کردن و محاقت
کردن و دشمنی کردن و کسی را از چیزی باز داشتن مرادة رد کردن مشادة با کسی
سخن گفتن مضادة و مجارت با کسی دشمنی کردن مصارت کسی را بکراهة بر کاری داشتن
مشارت و مصاحة و مماظة با کسی بدی کردن و با همدیگر خصومة کردن مضارة
بیکدیگر گزند رسانیدن و به نزدیک کسی رفتن مرارة بدخلق شدن معارة بانگ
کردن شترمرغ مغارة کم شدن شیر شتر مقارت قرار گرفتن مهارت دو بروی گفتن
[illegible] تدبیر و معالجه کردن رای انداختن معازة بر کسی غلبه جستن و کسی را
[illegible]تن مماسة بیکدیگر سودن و جماع کردن مقاصة چیزی بعوض چیزی گرفتن
[illegible] و ستد کردن محاصة نصیب و حصه بهمدیگر بخش کردن
[illegible]رض و آرزو انداختن و بر انگیختن قوله تعالی ولا تحاضون
[illegible] یکدیگر را بدندان گرفتن مصافة با یکدیگر صف کشیدن
[illegible]شتن محاقة دشمنی کردن و از همدیگر طلب حق کردن

مذاقة شتاب

مذاقة شتاب کردن بکشتن کسی مزاقة با کسی کار باریک گرفتن مشاقة مخالفة کردن و
دشمنی کردن و دشخوار شدن محاکة تفاخر کردن مجالة با کسی فرود آمدن
بجایی مخالة با کسی دوستی کردن متامة با کسی بتمامی مفاخرة کردن مشامة چیزی
بوییدن و نزدیک شدن ە ە ە دو لشکر بیکدیگر نگریستن بچیزی مضامة بنزدیک
کسی رفتن مسامة در پی گرفتن شتر زشت ماده را تا بر سر او رود من المهموز موازرة مواتیة
با کسی چیزی بخشیدن و فیروزی یافتن مواخذة کسی را بگناه او گرفتن مواجرة مزد بکسی
دادن موازرة یاری کردن و قوة دادن مواخذة با کسی همسر بودن موامرة با کسی
مصلحت کاری جستن مفاتلة بازی قبایل کردن موالسة با کسی خیانة کردن موانسة
کسی را مونس و خوگر گردانیدن و آرام گرفتن و چیزی را دیدن و شنفتن و دانستن
موالفة با کسی پیوستن و خوگر شدن مشاطئة رفتن دو کس از دو طرف رودخانه
هر یکی بطرفی مواکلة با کسی طعام خوردن مواتات کسی را فرمان بردن
مواخات با کسی برادری گرفتن موازات برابری کردن موانات فرو گذاردن کسی را
مواحنة با یکدیگر دشمنی کردن مهنات بخشیدن مهانات با همدیگر چیزی را
بنوبة داشتن مرآات برو و رضا کردن ممارأة تفاخر کردن و مخالفت نمودن
مسائلة از کسی چیزی پرسیدن ملاهیة در چیزی را فراهم آوردن موائلة از کسی گریخ
جستن مفاجات ناگاه گرفتن و ناگاه شدن مراکاة رخت دادن و [illegible]
مرایلة بشتاب رفتن مهاجات با اب کردن مباداة از یکدیگر [illegible]
[illegible] شدن مرادات فرو گذار کردن در کینه کشی مکافاة [illegible]
و مانند یکدیگر شدن مماءلات با یکدیگر بازی کردن [illegible]
مناواة با کسی دشمنی کردن مواتیة موافقة کردن [illegible]

محالة چرخ بزرگی که بدان آب کشند از جمله میمنة برکت و سعادة و طرف دست راست
مشامة شامی و بدبختی و دست چپ مانة نشستگاه میان آدمی میتة مرگ منیة
پوست دباغت نکرده و نشانه میسرة درویشی و طرف دست چپ مثربة ظرفیست
معروف مبهجة شادی و دلخوشی و روزهای ابر و وقتهای آبستن شدن شتر بعید
از آنکه ابغر برو رفته باشد محمدة ستایش ملحفة چادر مخرفة باغ و راه مراسة جای ...
مسربة موی سینه مشربة چراگاه مانة حرمت و دست آویز مواة جمع مجرفة و
مسحاة بیل و کلنک و هرچه بدان گل از زمین برکنند مصلاة و مضلة و متصلة
مردی که روان و چست باشد در کار مطالبة جمع مرهفات شمشیرها و تیغها تنک
کرده شده مضیاد کرده نان که در خاکستر نهند معوة باد شمال مجات دکویی که بآن
چیزی بسترند و پاک کنند مسنة امید منة قوة و نیرومندی محلة یک گوشه شهر
مجلة کتاب و نامه مئونة بسیار مست نمنده مسبعة زمین بسیار سبع مجفة
مثل تابوت چیزیست مزنیة زمین بسیار کرک مقثاة زمین بسیار خیار مبطخة و
منطحة زمین پر خربزه مزبرة زمین پر زنبور معقرة زمین پر عقرب مثعلبة زمین پر روباه
مسرجة چراغدان مجرة و محجرة برگزین مددة شهر و خاک منعلة کان برد نکاه
مقبرة گور مسرقة برآمدنگاه آفتاب و موضع آفتاب رو مشرقة بفتح راء هم بدین معنیست
منطقة کمر متعة برخورداری گرفته مهر زن مغلولة بند کرده شده کقوله تعالی مغلولة
... مذکورة ... پادشاهی و پروردگاری مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده
... مجهورة ... و عجله و سی مشوبة پراکنده شده موهبة بخشش
... کی باشد مستمعة زن مطربة خوشخوان مملکة پادشاهی
... مصلحة کار بصلاح و پسندیده مقربة خویشی

درجه

مرتبة درویشی مستقر قرمنده و بیرون رفتن خواهنده موصدة طبق بسر افکنده شده
مبصرة بیننده و دیده ور کرداننده و روشن و هویدا و بمعنی اخیر است قوله تعالی
فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة معرة خاینة و دیة و عقوبة مغرفة کفگیر مقنعة معجر مقدمة
پیش رو و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مراة و مرة زن مکنسة آلت برف روبی
مثل جویه و غیره مکنسة و مسرفة جاروب مرتبة برجه ایستادن منزلة فرود آمدنگاه
مزبلة جای بول و براز کردن مدرسة درس گفتنگاه منزهة کسی که برو مخزیة کنند
محکمة حکم کردنگاه مضحکة آنکه برو خندند مدحرجة و مثربة ظرفی که بآن آبخورند
و مقدار یک کف دست آب خوردنگاه مقسمة جاروب و لیشتر و اسب و گاو
و مثل آن مدبة شغزه کفشگران مدیاة جمع مایة زره سعید و جیز نرم منسئة
عصا و چوب دستی که بآن شتر و گوسفند رانند مشغلة بکار دردزفتنگاه مشعلة چراغ
بزرگ مخصوص مرخة زن منکوحه مطیة شتر بارکش مزنة ابر و بادبان مرحلة
منزلگاه و بچه شتر و اسب که در پشت پدر باشد ملقوحة بچه شتر که در شکم مادر
باشد ملقحة مادیانی که آبستن باشد ملقحة بچه مثوبة مزد نیک و کار نیک مسئلة
سوال کردن کار مصابة و مصوبة و مصیبة اندوهی که برسد بآدمی و مطلوبی
مخنقة قلاده و دنیوا ست مخفقة چیزیست که سر او در مقعد کنند و شربت
مسهل در او کنند تا بشکم رود و اسهال کند محجمة آلت حجامت کردن معبلة
پیکان تیز محرقة جاروب معیشة زندگانی و آنچه بآن زندگانی کنند منفعة سود
منقبة راه سر کوه مخنقة موضع انگشتری را نکشت خوردی مصبغة ...
موتة جاییست که جعفر بن ابی طالب را در آنجا کشتند جائیة ...
بنیرکردن موماة و موادة بیابان و هلاک شدنگاه مناخة

Cn,1

مجاعة محمضة گوسنگی مقطط تمام کرده شده و دو بالا کرده شده مغارة غاری که در سنگ
وکوه می باشد و پنهان شدنگاه معاذرات جمع مطهرة و مقدسة و محصنات زنان پرهیزکار
و زنان شوهردار مخلقة صورت کرده و تمام آفریده شده مثانة ایستادنگاه بول
و درون آدمی مثابة بازگشتگاه کما قال الله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة
للناس و ایستادنگاه مسافة دوری مضاة ظرفیست مضافات و مضفات آنچه
بان چیزی را اضاف کنند مفسدة تباه شدنگاه مهرة استادان مفازة بیابان بی آب و گیاه
و فیروزی یافتن ملاقات آنچه بان زمین را هموار کنند ملحمة جنگ یعنی حرب مؤتفکات
بزرگ دیهها و شهرهای قوم لوط مسافحات زنان زنا کننده مکاکة مغز استخوان مخنقة
قلاده ماویة بادیه که در شب جهد مغلة گوسفندی که در سالی دو بار بزاید مقیت
توانا و گواه و نگهدارنده و موقوف شده بر چیزی مسخنات گرم کنندگان مبردات
سرد کنندگان مجففات خشک کنندگان محکمات استوار شدهها و استوار کرده شدهها
و سخنان ظاهر المعنی متشابهات بهم ماننده و سخنان خفی المعنی و پوشیده ها مشکلات
ملمة حادثه دنیا ملمات جمع مجمجة احتو وزن یحیا مرة زمان و مدا که در دوا
میکنند مرة دیگر مادة اصل وچیزی و زیاده متصل بچیزی ماعزة نر و ماده مائدة
خوان نعمت مدینة شهر و کنیزک مغلاة شترماده که یکبار بزاید و دیگر آبستن نشود
[illegible] مقابت جمع مقبرة باتش مجمرة سنگ که میترة موی کار پاسب
[illegible] جمع موبقات جمع مبقعة جایهای [illegible]
[illegible] و سنگی که بان کارد و تیر کنند و چیزی که فضا جامه را
[illegible] بند و کوی بند مهفهفة زن لاغر میان منامة خانه که شب در آنجا
[illegible] مرضعة منکوحه شخص مصقلة آلتیست که بان پاک و روشن کنند مانند کارد



وشیر و اشال آن مکة کعبه ملة دین و شریعت مکة خاک گرم و خاکستر گرم و چاه
سلیلة کرمی [illegible] جامه گفته مجرة راهی که در میان آسمان پیدای شود منعاة خبر مرگ
مجدبة سال سخت و سال قحط محجة جان و خون مهلکة نوجوانی محنة اندوه
و او مصدر هم آمده است مائة و صدمات جمع ماویة سنگ بلور و آینه مخنقة
گلو گرفته شده مردة و متردیة آنچه از جایی افتاده باشد مواضع آبی که بان چیزی
نشسته باشد مؤماة بیابان فراخ و هموار ماویة ما یحتاج و سختی و رنج و بلیت
شو بار و بلیت شوخرچین مبرة طعام زبون مخطة سخت محجة محبت و راه راست
مدیة شفرة کفشگران مزرة پاره و چنبر و کشت زار منارة جای بلند که مقام اذان
گفتن است مکرمة بزرگواری و زنبیل گیاه ماسرة و ماسرة بزرگی مزادة خنبکی که
از سه لای پوست دوخته باشند مرافقة گیاه اندک مشربة آنچه درو سرود را نویسند
مثل مکتوب و رقعه و سنگ بلور مهوات جمع مهات بضم میم آب منی نر که در رحم ماده
باشد مهرة باریک و روشن میتة نام زنیست مزانة شترماده مرقة مردمی مروة سنگ
سفید درخشنده و کوهیست در مکه که از زیارت می کنند مراة زهره مهلکة هلاک
شدنگاه و بیابان مهواة تباه کرد میانه دو کوه مصدة و مذنة سرما مراطة
مویی که افتاده باشد مأکلة و مأکلة طعام خوردنگاه و ظرفی که از آن طعام خورند
مادوق دانه تلخی که بگندم آمیخته میشود مخنة تباه دراز تیشه و تباه کردن [illegible]
مجینة و مرعة جامه کوب مذاقة هاون و دیگ را هم گویند ماذبة شراب
و نرم و نازک مشیمة پرده که بچه درو باشد در شکم مادر موقوذة گشته شده مکانة
جای و راه مکانات جمع مکینة جای سوسمار مکناة جمع مرماده رو مزورة [illegible]
الهام مرة صفرا مریرة آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد مشرة و مشیرة [illegible]

وروی زمین ممکورة زن فربه ساق مایاة جمع خانها موازة پشتی و پوبی که از خر افتاده باشد
مزة ومزّة شراب متهیط آب غلیظ که درته حوض باشد مرعز سفیدی محض ماهة
ومیمة جای بسیار آب مطلقة زن رها کرده شده مغلظة استوار کرده مظلة سایبان
مزنة جای خالی و زمین بکجا و ابروی پهوی مروّحة بتشدید رای رودخانه باشد
مشغلة کان بار شده مستفسة بادی که گرد خاك برانگیزد مسلمة بسلامت بوده
ویا برداشته شده موأودة دختر زنده درگور کرده شده مرثیة شعری که برای مرثیه
گویند مرغة گوشت پاره و آب اندك که در ظرف مانده باشد مرتبة نام قبیله است
مسترقة تمامی و افزونی مسکة ومامسکة نگه دارنده ومسکة چاه سخت را هم گویند
مسکة روغن تازه مسکة دست و بعض غیر نقره وبخیل مسبحة کان نیك و پاره
نقره مرتبة ومرواة زمین بسیار ملخ منعة بازدارندگان وا وجمع مانع است
ماسخة کمان کر ماعجیك کانها که منصوبت مثلة عقوبت متلاف ومیقات جمع میقات
وعده گاه ماتیة زن زودنه و شتر ماده بسیار بچه و بسیار فرزند و نتیجه بسیار
ومال ناطق از گاو و گوسفند و شتر و امثال آن مضعفة مرغبیت مطعمة گوشت
پاره مضاغة آنچه در دهن مانده باشد از خاییدن طعام معیقة طرفه دور
مظنة جادوای تابکیر معدة عضوی که اول طعام خاییده درانجا ایستد وهضم شود
معدة خوش خوان مغفرة آب روان اندك میعة خوشحالی و اول جوانی و اول روز
ونام صمغیست که در روم می باشد معضلة سختی وحادثة زمانه مقطرة
کنده چوبین که برپای محبوس نهند ومجری که در وعود سوزانند متماوتة آنکه ریا
عبادت کند مهانة ومزلة خواری مضومة سختی وکار مخوف مقمعة بیل
ملجة ومبعة مالة که بدان گل بر دیوار اندازند موخذة برکوبه چوبی [illegible]



بثت بان باز دهد ملطاة بمعنی ملطا است که در باب الالف مذکورست مرضة
ومرضة ظرفی که اشنان در ان کنند متلحمة شکسته که پوست شکافته باشد و بگوشت
رسیده مثقلة شکسته که استخوان شکسته و متعرید آمده باشد مغواة چاه که در آن
صید کنند مغویات جمع کما یقول العرب من حفر مغوات وقع فیها مقلاة سنك نرم
که در آب افکنند تا قعر آن پیدا آید و مطلق سنك ریزه را هم گویند مکلة آبی که در جایی
جمع شده باشد مناة نام بتی است منشاة بلندی برداشته شده وروان کرده
شدها و انشا کردها و مراد بجوار المنشات که در قرآن واقع است یعنی کشتیهای
بادبان برکشیدها و ابتدا کنندگان و بلند بردارندگان و اشکارا شوندگان وروا
کنندگان مقسمات قسمت کنندگان و مراد بمقسمات که در قرآن آمده ملایکه اند
مرسلات فرستاده شدها و بادها و مراد بمرسلات که در قرآنست فرشتگانند
موریات آتش بدر آورندگان و مراد از موریات که در قرآنست اسپانی اند که
سم بر سنك زنند و از ان آتش بدر جهد مغیرات غارت کنندگان متجاورات
بهم نزدیك شدها معروشات بنا کردها و بلند برداشتها و سخت کرده شدها وجفت
کرده شدها ملاءة زکام ملاقة دگو ملتخة رنك سفیدی که بسیاهی آمیخته محنثة
دیر مجشة ما تدبیل یا بلوبیزیست که در خیکها خورد خرما را بران کنند محنة
بیل وکلند و مثل آن که زمین بدان کنند و بالش مصدغة و مرفقة بالش مضاعفة
زرهی که دو حلقه بافته شده باشد موضحة شکسته که باستخوان رسیده باشد
وسفیدی استخوان پیدا شده مشقة پوستین دراز آستین مسلة جوالدوز
مصفوفة کاری که از ان ترسیده شوند مخشنة دبر و بلاهی که اسب را بدان
مالند و شانه که بر یال ادم اسب زنند مفوقة دشمن داشته مرة یکبار مرات

جمع موراة بیابان خالی مرمیاة جمع موضونة آراسته بجواهر مسندة برافروخته شده مشوة
جرانیده شده ماهیة ومائیة حقیقت ماهیات ومائیات جمع مَلاوة بفتح وضم وکسر میم
ملوة هنگام وزمان مطرقة چیزی که بر شمشیری زنند تا از هم جدا شود وپتک
آهنگران مُلقة زمینی که هرگز آبادانی درو پیدا نشود مُلکة ساخته شده مجبر
ساخته شده وکاروهستی مَلکة سوره ملائکه فرشتگان ممات مرگ ومردگاه
موت مرگ مواة جمع وبفتح میم آنچه بی روح باشد وزمینی که بی خداوند باشد
مسناة بند سطح یعنی پشته سطح هرباة یکان کردن وتلف هم موزنة مضیت
میت ومیتة مرده ممیت میراننده معاذة پناه آورندگاه مصنعة و
مصنعة عمارتی که برای دادن کرده باشند مانند حوض وآبگیری که در وی آب
باران ایستد منسأة عصا مزجاة اندک کما قال الله تعالی بضاعة مزجاة
معقبات فرشتگان شب وروز که از عقب یکدیگر آیند وشتران ماده که در پی
شتران جمع شده باشد وگرد حوض ایستاده شده باشد وازپی آیندگان مشکوة
چراغدان معضلة کار سخت وکارهای فروبسته مشاکلة خورندگان مال کسی بناحق
متنکبة بغضب بدست گیرندگان چیزی مطملة آنچه زنان بان نان پهن کنند
وآنرا بپارسی وردانه گویند مسجنة آنچه بان گل اندود کنند وآنرا ماله گویند مقنا
ومقنوة موضعی که آفتاب برو نتابد وموضعی بران آفتاب نتابد مضحاة موضع آفتاب
رو مسمکات بلند برداشتها وآسمانها مسحنة آنچه بان چیز را کنند ویکنوع کوبت
مشاقة رتبیلی که خالی کل دراز کنند وبیرون کشند مشیخة پیران وآن جمع
شیخ است مکاوة هر زمینی که در مزرعه می باشد مسمعة بازی ومزاح معلجاة
زنی که با او مباشرت کرده شده باشد مخزنة صنعه کاران مضراة گوسفند شیر

بستانه

بستان بسته شده تا شیر جمع شود مقلاة زنی که او فرزند نزاید مقالت جمع
مقالة گفتار مقلات جمع منبت ومنبت رویانیده وپرورانیده موقت وقت
نهنده موقت وموقوتة وقت نهاده شده ووقت بدید کرده شده کقوله تعالی
ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مُثبت برجای دارنده ونویسنده وبازدارنده
مضمت آگنده میان وپلک زنک ودری که بسته شده باشد وچیزی که میان هیچ
نباشد ملتفت بازپس نگرنده باب المیم مع الثاء من المصادر مکث
ومُلث درنگ کردن وانتظار کشیدن مرث ومرث نان در آب ترید
کردن ملث کسی را بچرب زبانی از کاری باز داشتن معث عجب ناک کردن
وانا با انگشت وآهسته زدن مت روغن وچربی بچیزی مالیدن وپای بر وی
زدن چنگ ودست بچیزی ساییدن من غیر المصادر مثلث سه گروه شده
وسه یک کرده شده وشرابی که بپخته شده باشد وثلثش مانده محثات چیزی
تا تدبیل که درختهای خرما بدان برکنند ممرت مردی که طابر باشد بر دشمنی
کردن بر کسی منجث واکاوینده مباحث جمع مباحث القرجانی خالیت مصالت
چنگالهای شیر مبیث زمینهای هموار منشیت جمع منشا باشد میراث میراث چیزی
که از مرده باز مانده باشد موروث بمیراث یافته شده مکبث ارسیده ملث
اول تاریکی شب وشکلان باب الجیم مع الجیم من المصادر مسرج
در گشاده شده وبجا گذاشتن ستور وچسبیدن وپوشیدن وبهم آمیختن
آشفته شدن مرج ومراج آمیختن موج آشوب کردن ودرهم شدن مرده
مشج آمیختن مج آب از دهن انداختن وچکیدن مخ بشتاب رفتن
وسر زدن بره بر پستان مادر مزواج زنی که بسیار شوی کند مغناج زنی

کر کجاو از نکیرد مج جماع کردن ملج از پستان شیر خوردن من غیر المضاعف دذ
مجاج آبی که از دهن چیزی بیرون آمده باشد مخدج هموار و صاف معراج نردبان
معارج نردبانها و بر رفتنگاهها و آسمانها منهاج و منهج راه راست مناهج
جمع مداج شتر ماده که بوطن خود میل کند معاهج مرد احمق مشج و مشیج
آب خون بهم آمیختن منسج چوبی که بر آن جامه بافند و آن را چوبکار گویند و موضع
دست اسب که زیر شانه باشد موج بخش و نصیب موج تیر کوتاه مدمج
نام شخصیست مهیج خشمناک مدارج راهها و جمع مدرج است مضرج
جامه کهن مضارج جمع مج دانه ایست که آن را ماش گویند متبوج میل کردنگاه
رودخانه بطرف راست و طرف چپ و از اینجا گویند متعرج الوادی ملاج
کرداگرد دهن مزج عسل موج جمع مالج ماله که بدان گل بدیوار مالند و بام
اندایند موج آب دریا که در حرکت باشد مزاج و ممزوج آمیخته شده و مزاج بمعنی
طبیعت هم آمده است و آنچه قوام آدمی بدانست از طبائع آن را مزاج گویند
مابح روشن و باریک ملاجج جاهای تنگ مایج موج زننده ماج آب تلخ
مدلج اندک کسی که خود را بقومی وابسته باشد و اصلا از ایشان نباشد ماج
آنچه آب از دهن او ریزد مجاج آب از دهن انداخته شده باشد و هرچه از دهن
چیزی انداخته شده باشد مرج زمین پرگیاه که در و حیوانات چرا کنند
مرتج پوسیده و آشفته و آمیخته و جنبنده و بیقرار مارج زبانه آتش مجاج
میلی که بر جراحت نهند رتاج قفل و هرچه در را بدان بندند مراتج قفلها و رهها
تنگ مرتج قفل و زنی که سوراخ او لاغر باشد و دم جوشیده شده باشد
مشبج ممزوباد مشج خرکود معوج تیر دفتاد باب الجیم مع الحاء المهملة

مذج عیب کردن ملوح سور شدن منح بخشیدن میح عطا کردن
و عطا خواستن و بچاه فرود رفتن کسی تا دلو را از آب پر کند متح و مکیح ستور
میدح و مبدح ستودن مدح و ممادح و مدائح کنگل کردن مسح دست
بسودن و رفتن و بریدن و جماع کردن مصوح خراب شدن و کهن شدن و کوتاه
شدن و استوار شدن چیزی در خاک و زمین میلح باندازه در طعام
نمک کردن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاح از بمعنی اخیر مأخوذ است مرح
از حد در گذشتن بشادی مراج شادی رسانیدن مرح تکبر کردن و شادی
بافراط نمودن و فاسد شدن متخ انداختن و تیر زدن و آب از چاه کشیدن
و دراز و بلند شدن روز مخ کهن شدن جامه مذخ بهم واکوفتن هر دو
ران در وقت رفتن من غیر المضاعف منفدح فراخی و جای فراخ متالوح بیابانها تنادح
و جای فراخ منوح و ممانح و مجالح شتر ماده که در زمستان شیر دهد مجدح
شراب شوریده و آشفته مح زرده تخم مرغ ماح سپیده تخم مرغ مح
جامه کهن مقابح زشتیها مصالح جای مصلحتها و جایهای ترس مرخ عود
و روح افزا که مطربان می نوازند مجنح چوبیست سه پهلو که بان دا روی خوردنی
کنند و ستاره ایست و آلت داغ کردن شتر مجدوح خون فصد مباح حلال
کرده شده مرزیح آنچه سخت و اوزا باشد مرزح چوبی که در شیب رز انکور نهند
و رز را از زمین بردارند مشطح سنگ هموار و موضعی که خرما بران اندازند
تا خشک شود ملقح شتران و اسبان که در شکمها در باشند مطاوح جاهای
هلاک و هلاک کنندگان منیح بخش و نصیب و صاحب بخشش و نصیب
منایح
بخششها و او جمع منیح است مسیح دوست و بمعنی عیسی علیه السلام مسیح گویند

وکردید نکاه وپیرهن وپاره نقره وانچه بی سکه وعرق وسوده شده وانکه ابی بهم کوبد دفتن
وانکه یکچشم وابرو نداشته باشد ودروغ وازینمعنی اخیر است که دجال را مسیح کویند
مسیاح انکه بغایة سخن چین باشد مسایح جمع ممحاح دروغ کو وبد دروغ بازی کننده
مسح پلاس مسوح جمع مناح دراز وکشیده ملوح سخت تشنه مسزاح
کنکل ملحاح بالان چوبین مجادح روشنیها مقرطح سنکی که بان چیزیرا شکند
مضراح ماوی وآشیانه کاه ملخ ومتوح انکه یعنی نکه آب را ازچاه برکشد
ومتوح بمعنی دور هم آمده است مناح دراز ودور نازح ومناح ستاننده
ممدوح ستوده شده ممراح نشاط کننده وچشم پراشک مرنح نشاط
کننده وکمان چوبین را هم کویند مزیح ازحد درکذرنده بشادی مصباح چراغ
وقدح که بان درصباح شربت کنند وشتر ماده که صباح نخسبد تا روز بلند شود بچراو
مصابیح جمع ملح نمک وپیه وشور مالح شور ملاح کشتیبان ملح ورنیست
که در اسب پیدا میشود ٥٥ جمع ملیح نمکین ملاح جمع مفتاح کلید مفاتیح
ومفاتح بخشنده مفراح مرد سخت شادان مسفوح ریخته شده مزحزح
دور کننده منقح پاک کرده وپاک کننده باب المیم مع الخاء من المصادر مسخ
رفتن وکردنکشی کردن مطخ ربودن وکشیدن مسخ ازصورت مردمی بصورت
دیکر کردانیدن مرخ آلودن مذخ بزرک شدن من غیر المصادر
مدخ چاپلوسی کردن وکردنکشی کردن مطخ ربودن وکشیدن ملیخ کوشت
بی لذة مطبخ پخته منفخ بفریاد رسنده مسلخ پوست ودرخت خرمای بی
ونیز بریده مناخ فرود آمدن کاه مودخ پیدا کرده شده مسیخ مردنا کرد و
زبون وطعام بی نمک منفوخ فربه ودردمیده شده منتاخ انچه بان موی

برکند

برکند منفخ دم آهنکران مرخ درختیست وکعب زیرین که انرا زند اسفل خوانند
منفاخ نی وسرنا مریخ تیری راکه اورا چهار پر باشد وستاره ایست که او را بهرام
کویند مشایخ پیران مخ مغز استخوان وخالص هر چیزی باب المیم مع الدال
من المصادر مرد فایده دادن وکردانیدن وواکردانیدن وبازکشتن مرود نرم کردن
مرد نان درآب ترید کردن ونرم کردن ونرم شدن وبی ریش شدن وانجه دردر
کذشتن مردود بکردانیدن ورد کردن ومصدر راست بوزن مفعول مد کرفتن
وکشیدن وروان شدن آب وافزون شدن آب درکمراهی فی وکذاشتن وآب
دادن ومداد در دوات کردن وسلت دادن وبلند شدن روز مدد یاری
نمودن مصد مکیدن وجماع کردن وشیر خوردن مکود انبان میعاد وعده
دادن مید کراهت داشتن کقوله تعالی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی
کراهت ان تمید بکم کذا فی الکشاف مهد کسترانیدن وبتر خوابیدن وجای
کرفتن ومهیا کردن مسد نیک تافتن ریسمان وقوی خلقت شدن مورد فرود
آمدن واسم مکان هم آمده است مند جنبیدن کیاه بسیار آبی ومیل کردن مجد
بزرکوار شدن وعلف دادن مجود بسیری رو بلاغ شدن مجلود بسته شدن و
این مصدر است بوزن مفعول مقعد نشستن وازغیر مصدر نیز آمده معد
رفتن وربودن مغد پروردن وپرورده شدن وبسیار شیر خوردن بچه شتر
وشیر دادن ملد نوجوان وتازه شدن من غیر المصادر مکد
جزهای شوم واو جمع اسکماست ملتحد پناه کاه مد سیل آب مدید کشیده
مداد سیاهی که بدان کتابة کنند مواد باهما مد نوعیست ازکیل موخد بکیله
محتد اصل مورد آبخورد نکاه معلند راه وآنچه ازو کریز نباشد وچیزی سخت

مجد

ومحکم مسند پرده مقلد ومقلاد ومقلید کلید مقالید جمع مرشد راه راست مراشد جمع
مرفد قدح بزرگ وچیزی که زن لاغر بر سرون بندد تا بزرگ نماید مرافد
جمع مرافید گوسفندی که همیشه شیر دهد مجرد برهنه مفاد سیخ آهن یا چوب
که تنور را بان بهم زنند ماد گیاه نرم ونازک مکلد سخت مصید آنچه بان شکار
کنند مید غیر معهود مهاد مبرد سوهان محمد داس محمود مخدوم محفد
قدحی که بان غله پیمایند محفد اصل معضد دست ورنجن وتیر وشمشیر که بان درخت
برند مزود زبان مذند بخیل وناکس وجامه کهنه مقعد مرد لنگ وپستان دختر
که نو پیدا شده باشد مضلاد شتر با دم بسیار گوینده مطارد جاهای هلاکت وانکه بسیار
غضب کند وهلاک کنندگان ملکد چیزی که بان چیزی را کوبند مرصد راه مراصد
جمع مرصاد گذرگاه وراه ونگرستنگاه مشید بنای بلند وبنا بگچ کردن مکد یاری
مردود بدور داشته شده وباز گردانیده شده مهد بستر وگهواره مهاد جمع
مجید وماجد بزرگوار محدود نیک بخت ممرد بنای هموار وبنای بلند مراد کردن
مهید سخت از حد در گذرنده مقعد نشستن مقاعد جمع مناکید مردم زشت بدخو
موعد ومیعاد وقت وعده وجایگاه مولود زاییده شده وقت زاییدن مولد
جای زاییدن میلاد وقت زاییدن مقاید بند بر نهاده شد تنها مثل زنجیر ولیف
خرما وریسمان تافته مسد جنک مقصد میانه رونده مفقود نایافت شده
منضود بهم نشانده مسجد معلوم مساجد جمع معهد عهدگاه وفرود آمدن معهود
قرار رفته وپیمان کرده ویاد داشته شده منعقد بسته شده منزد گوسپندی
که شیر از پستان او آید پیش از زاییدن وغضبناک وتیز شهوت ودریای بسیار
موج مرد میوه درخت اراک مرید خرمایی که در شیر ترید کرده شده باشد

دعتی

وشخص متجبر وسرکش واز حد در گذرنده مراد خواسته شده ونام شخصیست مرید
خواهنده مرد مردان مارد از حد در گذرنده وبنهایت رسیده وشخص
متجبر وسرکشی کننده ونام قلعه ایست مشید استوار کرده وبلند کرده مخضود بریده
شده ودرخت پاک کرده شده از خار وشخص متجبر وسرکش واز حد در گذرنده
ونام قلعه ایست مشهود آنچه در وگواه شود معبود آنکه او را پرستند مشهد
حاضر شد نگاه مردم مشهده بتانیث زنی که شوهرش حاضر باشد مصاد سر کوه
مغد تازه وسطبر وشتاب رفتار مجسد سرخ ورنگ سیر کرده شده معد
گوشت زیر شانه وزندگانی درشت ودشخوار یعنی تنگ درویشانه ونام
شخصیست مغد بسیار منفرد تنها مدد مداد در دوات کنند ویاری دهنده
معد ماده کننده معتد آماده کرده مزید زیاد کرده شده مزود آنچه در وی توشه
راه کنند مزاد ومزاید خیکها که از سه لو پوست درخته باشند وانها جمع
مزاده اند مساد ومساد خیک عسل وروغن مشرد سوزن کفشگران وسرنیزها
ودر نقش ایشان مسند پشت باز داده شده وتکیه گاه مساند جمع مسراد آنکه
سر پا دریابد وتیری که از نشانه یا از هرچه بر گردنده باشد مرد بازکش گاه ومثل آن

باب المیم مع الذال المعجمه مکذ دروغ گفتن وبه نیزه زدن ودر انداختن اسب
دست خود را در دویدن مع غیر المصادر مقذ قفای سر مقذ وکذا انداختن وبچه
که او را بر سر وله انداخته باشند منذ ومذ ابتدای زمانه وبمعنی فهم آمده
برای ظرفیه ملاذ ومعاذ پناه او ردنگاه ملاذ بتشدید لام دروغ وانکه نصیحت
ننوشاند وغیر نصیحت نوشانیده مجذوذ بریده شده مشحذ سنگی که بان تیغ وکارد
وتیغ تیز کنند مشوذ دستار مشاوذ جمع ودر حدیث آمده است که امرهم ان یمسحوا

على الشاذ والشاجين باب الميم مع الراء من المصادر مصر كزيدن شير خوردن زبانا
معر رفتن مقر كردن را كرفتن و بغت تلخ شده مخر و مخور شكافتن كشتى آبرا
وآبرا در زمین روان کردن وشکافتن آب زمین مطر باریدن مکر بد سکالیدن
و فربه ساق شدن مزار زیارت کردن متحسر افسوس داشتن مور کوبیدن و آسیختن
کردن آب مجر فروختن بچه که در شکم باشد مخر کشته شدن مرد و مر کذشتن
میر خوار بار آوردن و فایده دادن مهر کاوین زن و زیرک شدن و تباه شدن
معر تنک موی شدن و موی ریزیدن متر بریدن چیزی وکشیدن ریسمان و
انداختن مدر اندودن زمین بکل دفر و ریختن باران مرز چشیدن میسر
قمار باختن میسور آسان شدن معسور دشخوار شدن واین مصدر است بوزن
مفعول مصر بسر انکشت دوشیدن مصیر کشتن مزجر [illegible] وابس داشتن شدن
منزلی از منازل قمر منکور خفته کرده شده محور چوبی که تا چرخ باشد و هر دو را
از دو طرف بر جای نهاده کردد و چوبی که بان نان پهن کنند وآنرا وردنه کویند
مئبر بسیار جماع و بتخفیف را دشمنها و جمع مبرة است مئزر سخت میزر
شلوار و فوطه مستخبر کذشته محرر نویسنده وآزاد کننده منقار نول مرغ آهنکی
که در دهن آسیا می باشد منسر نول مرغ کوشت خوار و دندان و زن اسب که از صد
تا دویست باشد و قراول لشکر یعنی مقدمه لشکر منابر جمع مقابر کورها مزمر عودی که
میسوزانند مجامر بهانجانها مسعر چوبی که بان آتش برافروزند مسبار چوبی که جراحت فرو
برند تا قعر آنرا بدانند محضر محل قاضی و کسی که غایب را به نیکی یاد کند و اسب بسیار دونده
مشوار سیاه کالا پاره ها مغار غار که در کوه باشد مستطر فاش و آشکارا شده
مستنهر معتدل مستنیر سفید مزمر مرد سخت غضب مستنخر دراز و کوه بلند

سوجه [illegible]

موخر دنباله چشم مولج شکافتن کان آب و زمین مفجر کانکر محجر در بر محجر
حرام و کرد کرده دیه متجر حرام متجر چوبی که جامه بران اندازند مشجر چوبهای
هودج مستقر آنکه سینه او رد کند مصدر شیر درنده مجر لشکر بسیار محجور
حرام کرده محجز بستان و کوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد محاجر جمع
محجور دور کرده شده مهجور کذاشته شده و بیهوده و شتر ابغر که سر او بر پای بسته
شده باشد مصطار و مسطار شراب ترش مسطور نوشته مصیطر و مسیطر کماشته
شده و تعهد کننده چیزی مجمر و مجمر آنچه جمر آتش دران کنند و داروی خوشبو
دران اندازند تا بوی خوش کند معاشر ده یک معسکر لشکرکش و ساز کننده
لشکر مظفر فیروزی یافته منکر ناشایسته مصمر جامه درشت و زشت
بافته مقدار اندازه معثر و معثر در دویش موثر توانکر محتظر نو خطیره کرده شده
کقوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظا و کسرهم خوانده اند مذکار آنچه دایم بچه نر زاید
مخسر از سود کاه محسور در حسرت افتاده و بریده شده از نفقه و حیران
مبصر روشن شونده و دیده و ذکر داشته مدکر پشیمان و یکبار و نام
قبیله ایست مرار جمع مرمر سنک رخام مذاکر جمع ذکر است بغیر قیاس
مفطر روزه کشاینده مفاطر جمع مفطر تلخ و نام شخصی مر بتخفیف را
نقل امر است یعنی بغرما مهر نشان و کره اسب و استخراج کردن بالای [illegible]
اسب میباشد مهار جمع مهرها ماهر کسی که بغایت استاد باشد در کاری
مور خاکی که از باد بر میدارد و میکرداند مور و موج آب مقادیر [illegible]
ممرور کذشته و آنکه صفرا برو غالب باشد مفخر نازیدن کاه مفاخر جمع
مضطر بیچاره شده مبیر هلاک کرده شده مستمر [illegible] سوار و دوان

وهمیشه منتشر پراکنده مزمار ساز مطرب مثل چنگ وچغانه وعود ونای وامثال آن
مزامیر جمع مستشار آنکه با او مشوره کنند مستشر فربه وآنکه باکسی مشورة کند مغفو ذیل
کهنه واُشتر معقر بریده وپوست برکنده معشر گروه مبیز قمار مبحاد یکنوع
بازیست وبرد نیك بخشنده وانگشترهای فربه کشد درضیافة مشار کندوی
مگس انگبین مشاد لاوك ومثل آن که انگبین ازمشار گیرند ودروکنند مسنود
چوبی که درمشار عسل می باشد مشاور جمع منشار آره وآنچه بدان چوب برند میاسیر
توانگران واوجمع موسر است که دراصل میسر بوده معذار پرده وپوشش معاذیر
جمع کقوله تعالی ولو القی معاذیره وبمعنی معذرت تمام آمده است مکثار بسیار گو
مظر جامه بادلغی ماضر شیراشامیده ممهر ومهمار بسیار گوی منبر جای
بلند که واعظ وخطیب بران وعظ وخطبه گویند مغفر کوزکاه مسرور شادمان
مستور پوشیده وبمعنی اسم فاعل آمده کما قال تعالی حجابا مستورا یعنی ساتر
کذا فی الصحاح مریر آنچی که بر بیمار خوانند تاشفا یابد ومرد قوی وریسمان نازك
ودان مرایر جمع معمور آبادان کرده شده مسجور پرکرده شده مغفر خود معصر
کنیزك که نزدیك بحیض باشد وابری که نزدیك بباریدن باشد معفر مرد اندك
موی وآنکه موی او دیز نیك باشد وبغایة قلخ ماکر ومکار بدسگال مکر چنکال
مکر رنگ سرخ ویکنوع درختیست مکور نیزیکنوع درختیست مهر
اسب کرهای ماده واوجمع مهرة است منقر چاه خورد تنك سر منقر تیر بزرك
موافر ومیافر موهای پالها ایشان وابن هردوجمع مشیره اند مشمقر ومصمقر
بغایة کرم مأمور ونوکه شد مغرور فریبنده شده مقهور خار وغلبه کرده شد
مختصر کوتاه کرده مدمج پنهان مخلج خانها ماخور موضعی که دران شراب

فروشند

فروشند ومجلس فاسقان مدد خاك گل وخشك ونبشه زمین مزیر سخت دیك وی
مزدد مرد احمق وشرابی که ازجو سازند منتشر پراکنده مضر شهر وحد مضمر بقیة
ماضر بازدارنده وجوان اندك شیر مصیر گردشگاه روده واوبمعنی مصدر هم آمده است
مظمر رشته بنایان که بازطرح عمارة اندازند مضور بزبسیار شیر وشتر ماده که شیر او
باهستگی بیرون آید مطر ومدرار باران ممطور باران بارانده مستمطر جوینده چیز
مستقطر موضع آنکه را مقر ومستقر جای درنك کردن مقر اقرار کننده مقر
دارو بیست تلخ مائق هنرها منظر دیدن مزعفر بزعفران رنك کرده شده وشیر دندنده
مزاد زیادت کاه مسعر چوبی که بان آتش برافروزند وچیزدراز مسعار نیز بمعنی معنیت
مسمار میخ آهن مسامیر جمع مسعر ومسعود بینی مایر خاری رماننده میار جمع
میر ومامود جمع کرده شده میر بدی وخواری مضمار میدان وجایی که
گوسفندان دادرو دراوردند وفربه سازند مجبر ازمایشگاه مبرور پذیرفته
ونیکویی کرده شده مخطور حرام شده محرود نوشته شده وازادکرده شده ه
ممقر شیرتلخ وترش باب المیم مع الزاء المعجمه مزز بچنکال گرفتن وخراشیده
وقرص خمیر کردن معز سخت شدن زمین مرز مکیدن میز جدا وا کردن مینز
افزون شدن من غیر المصادر موعز موی اول که بر تن بز میاید معوز جامه
کهنه معاوز جمع معوز درویش موعز اشاره کرده شده معزز ادجند کرد آنیده
مفرز جدا واکنده وجدا واکرده معز جماعة بزان ماعز بز وپوست بز مبارز
دلیر مبرز رید نکاه مراز زمینها مفاز جای شکاری معز بز ونران بمعنی ماعز است
ملز دشمنی سخت مفاوز بیابانها واوجمع مفازه باشد مجز الت بریدن ۵۵۰
مجاز راه ولفظی که درغیر موضوع له خود مستعمل باشد ملاخز جاهای تنك

٥٩/١

مَسْز چیز ترش وشیرین مِهماز ومِهمیز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه کیرند
برای راندن اسب تَمَاوُز جمع مَازِد پناه گاه مَغَامِز عیبها مُمتاز ومُمَیَّز از دیگران
واشده بفضل مُمَیِّز آنکه نیك از بد جدا کند مَرکز جای ومیانه چیزی مَخاز
رسوایی مَشَارِز بدخلق باب المیم مع السین من المصادر مَیس
نبودن وجماع کردن ورسیدن ودیوانه شدن مِسَاس ومَسِیس ومِمَاس
بیکدیکر بسودن وآمیختن وجماع کردن مَاس افساد کردن مَکس ومِکاس
مکس کردن وخیانه کردن ونقصان کردن بها وجمع کردن مَیس خرامیدن
مَرْس در آب آغشتن دارو ونان از تاب د دافتادن وکره برسن افتادن
وسخت کار زار کردن مرد مَرَاس بسیار کوشیدن مَوْس سر تراشیدن مَعْس
مالیدن ونیزه زدن مَقْس بهم بر آمدن نَکْس خایه بیرون کشیدن وسخت راندن
وبهم آمیختن سیاهی وسفیدی وروشنی وتاریکی من غیر المصادر مَمْسُوس
کسیست که جنی باو رسیده ودیوانه شده مَسُوس فادزهر آبی میانه باشد در خوشی
وشوری وآبی که در دست زده باشد مَس دیوانکی مَقُوس ظرفی که کمان
درو نهند وریسمانی که بان اسب کیرند مِقیاس اندازه مَعَسّ مطلب ومراد
مَکْس ده یك وخراج مال مَاکِس ده یك ستاننده وجمع کننده آن مَکُوس
نام یکنوع خرمیست مَرمَریس حادثه زمانه وسختی وچیزی سخت وچیز هموار
مِسَاس کسی که سخن هیچکس قبول نکند ومرد چست وجلد مِرَسّ ریسمان مُعَطَّس
بینی مَعطَس راه مَدَّس کله آتش وتنور مَدَاعِس جمع مِدعَس ومرداس ومِرجاس
سنکی که بر سر ریسمان بندند وبچاه فرو فرستند مَنخُوس شتر کرکن مَنهُوس
مرد اندك کوشت مِرَسّ کسی که سخت کارزار کند مَجلِس جای نشستن مَجالِس

جمع

جمع مُونِس خو کر وهمدم شونده وآرام دهنده مُتَعَطرِس ستم کار وکردن نکش مُتَانِس
بخشش خواسته شده مَنکُوس نکون شده مَجُوس پرستندکان آفتاب وماه
مَعَاس پیش رو در جنك مَتْیَس درختیست مِلدَس ومِلطَس ومِلطاس
سنك بزرك که بان استخوان خرما خورد کنند وشتر زایغر مَلادِس وملاطیس جمع
مُهَندِس بغایة دانا وزیرك واندازه کننده مَحرُوس نکه داشته مُتَلمِس انکردلغل
شیر ورا ز باشد مَدرَس ومُندَرِس کهنه شده مَدارِس جایهای درس کفتن باب المیم
مع الشین من المصادر مَش دوشیدن شتر وبعضی شیر در پستان او کذاشتن و
کرفتن چیزی بو کرت بیشتر ودست در چیزی درشت مالیدن تا چربیش برود
وبمندیل دست مالیدن وچیزی در آب خوب بیانیدن مَدش کم کوشت ونرم شدن
اسب مَحش سوزانیدن وخراشیدن مَیش بعضی شیر دوشیدن وبعضی کذاشتن
وبعضی خبر کفتن وبعضی نهان داشتن وآمیختن مَرش شکافتن پوست بناخن
وخراشیدن من غیر المصادر مُشاش زمین نرم ونفس وطبیعت وسر استخوانهای نرم
که توان خاییدن مِشمِش زرد آلو مَاش دانه ایست معروف مَنفُوش واخیکه
شده کما قال الله تعالی کالعهن المنفوش مِنقاش ومِنتاش آنچه بان موی از روی
میکنند مِجَش آسیا مَعَایِش اسباب زندکانی واو جمع معیشتست مَعَاش
دنیا وزندکانی مَدهُوش حیران کشته مَحاش سوخته وبفتح میم رخت وبتشدید
شین جمع محشة باشد یعنی دبر مِحَش آنچه کاه وکیاه خشك کنند درو کیرند
وبکسر میم آنچه بان حشیش را میزنند وآهنین چیزی که آتش را بان حرکت دهند ومرد
شجاع که در جنبش او زنده لشکر باشد مَرعِش ومُرعَش نوعیست از کبوتر مِکباش
شتر آواز کننده مَحَاش بکسر میم کروه جمع شده از هر قبیله وطایفه مختلفه مَدُوش

مرغ بجوش منایش خمرهای حرام مشش استخوان مشوش مندیل متوش ومنده مرش
زمینی که کشته و رفته شده باشد از بسیاری باران باب المیم مع الصاد فرالمصادر
موص شستن محیص ومحاص بکردیدن از چیزی و رستکاری یافتن محص
سخت دویدن وخالص وپاك وچیزی از عیب وجنبیدن بچه در شکم
ودست پای مذبوح ملص نازك شدن ولغزیده شدن مص مکیدن
مرص شکافتن پوست بناخن معص خرامان رفتن معص رك و پی
با درهم پیچیده شدن چنانکه پای بدرد آید مناص واپس ایستادن کما قال الله تعالی
ولات حین مناص معص بدکردن روده من غیر المصادر مخلص دوستی پاك وبیا
مصوص نوعی از خوردنی مها مص اسبی که ترکیب مفاصل وسخت باشد ممحص و
ممحاص منقاش مشقص پیکان پهن دراز مشاقص جمع مقلاص رسنی که بان
دست پای شتر را بندند دروقت دوشیدن مقلاص شتری که تابستان فربه شود
معیص شتران پسندیده گزیده مناص ومناص گریزگاه ملخص کوتاه کرده
وروشن کرده مصاص اصل وخالص چیزی ونام گیاهی محص کوه نرم وزه کمان که
نرم باشد محیص بازگردش گاه وپاك وسخت ومحکم مصوص محکم مرصوص استوار
برآورده شده باب المیم مع الضاد مخض ومخاض درد زاییدن پیدا شدن
وجنبانیدن وجنبیدن بچه در شکم بوقت زاییدن مرض بیمار شدن سست
شدن چشم از نگریستن ونمفاق داشتن وشك داشتن معض سخت خشم گرفتن
مضض بدرآوردن جراحت کسی وسوختن اندوه یا خشم یا مصیبت
دل را محض آب دادن وشیر خالص درخورد کسی دادن وخون حیض زن
آمدن من غیر المصادر مریض بیمار مض قرار بحق کردن واسم فعلست یا
مکسور

مکسور الفا بغیر قیاس مبغوض دشمن داشته محض صرف وشیر خالص ماخض
صاحب شیر خالص مقراض تیز بین معرض بیدا شد نگاه ومحل حوادث شدن وبچو
که جامه کوبند دروقت شستن وجامه شستن گاه مراحیض جمع مراحض مجاری آب
درمیان مقراض جامه بر مقاریض جمع محیض ومحوض ومخاض شتران آبستن
ودرد زاییدن وبچه شتر یکساله که پای در دو سال گذاشته باشد وبدین معنی
اخیر جمع که از لفظ او واحد نیامده مخاض ومخافیض گذرگاههای آب ولیما
جمع مخاضه باشد ملخض آبستنی که درد زه باشد مخض جمع مایض
اندرون زانو مایض جمع مضض درد ومصیبت مض کرم وبکسر ضاد کلمه
نفی است بمعنی لا محض ومحاض شتری که بچه ساقط کند مقبض دسته چیزی
معرض شراب آب شفته وشوریده مقمض زمین هموار وسخن مشکل دور
ودراز بهم مغامض جمع مستفیض چیز جوشنده وفاش شونده مفوض کار بان
گذاشته شده مفوض بکسر باز گذارنده منبض آلت پنبه زدن منابض جمع
محض آلت پنبه زدن وچوبی که بامشار عسل می باشد محابض جمع باب المیم
مع الطا من المصادر مرط موی ازبدن برکندن مشط شانه کردن موی مسط
فرو ریزیدن چیزی از جایی وبدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان
مسقط افتادن ملط بی موی شدن مط کشیدن میاط دور میط
دور کردن ودور شدن وستم کردن وآویختن مخط کشیدن وبیرون
گذشتن تیر از چیزی وبینی پاك کردن معط برکندن موی شدن وموی کسی
معط کشیدن معوط لاغر شدن مغط برزمین زدن چیزی من غیر
المصادر منوط ومربوط بچیزی وابسته شدن مطایط با چاهای آب

کرد در زمین واقع شود وآبهایی که بکل آمیخته باشد مشراط ومشرط نیشتر ماقط
جنگ کاو ملطاط کنار دریا وکنار رودخانه واسیا ومیان سر شتر مخاریط
سارهای پوست انداخته واو جمع مخراطست مخروط شتری که پوسته از پستان
او پاره پاره شیر افتد ومار پوست انداخته ملیط بی موی وبچه که در شکم باشد
مخروط تراشیدن ومرد دراز مسقط افتادن گاه وآنجا که بچه از شکم مادر بیرون
آید مسعط ظرفی که سعوط در او کنند مضرط ستبر مرد خشناک مسمط آنکه آورده
کرده نشود وحکم روان وشعری که هر بیت آن بر سه قافیه وزیاده تر باشد
مخطط جوالی که ریش برآورده باشد مخط چوبی که بآن خط کشند مالط آب
تلخ وشور ونام گیاهی هم باشد مشط آب تیره مشط شانه وگیاهیست و
استخوان شانه وعضو مخیط سوزن مخاط آب بینی مرط شلوار پشمین
مروط جمع مروط بضم میم وراستی بی بر ومردم کر ریش ودزدان واو جمع امرط است
مسیط آب تیره که در حوضها وآبگیرها مانده باشد مطیط آب غلیظ که
در تک حوض مانده باشد معط موی ریخته واو جمع معط است ماقط فالگیری
که بسنگ زدن فال گیرد ونوعیست از ریسمان وشتر بپای ایستاده که نتواند جنبید
از غایت لاغری شلاط دندانه کلید شایط جمع شیاط زود فربه شونده شایط
جمع مقاط رسن سخت بافته ملط دزد وآنکه نسب او ندانند ملاط
پهلو وگلی که بر دیوار زنند باب المیم مع العین المصادر مسیع
روان شدن وگداختن وروشن شدن وبرخوردار شدن متاع برخوردار گرفتن
مزوع زود گذشتن منع بازداشتن وبخیلی نمودن منع بدرفتار شدن
مطع رفتن وخوردن مجع خوردن خرما با شیر مزع بعضی جز کفتن و

بعضی را

وبعضی را پنهان داشتن وآشکارا کردن راز ودروغ گفتن وانداختن وبول کردن
مرع بسیار گیاه شدن زمین متع سخت خوردن وربودن ودوشیدن
وکسب روزی کردن وفراهم آوردن مصع ومصاع بشمشیر زدن ونرم جستن برق
وشتاب نمودن در رفتن وواپس رفتن ودرخشیدن وجنبانیدن دم ودنبال
وبچه انداختن مقع آشامیدن وشیر خوردن وچیزی به کسی انداختن وسخت زدن
ملغ بشتاب گذاشتن وبشتاب کسی را برزدن خواستن داشتن [illegible] غیر
المصادر مجیع خرمایی که بشیر آغشته کنند وخورند مربع فراخ ملاع وملیع
زمینی که در وی گیاه نباشد ملیع بیابان بی گیاه وشتاب رفتار وجست وچالاک
منزع بیزه متاع رخت وما یحتاج خانه وآنچه بدان برخورداری گیرند وبرخورداری
اندک ودنون وبدینمعنی اخیر است قوله تعالی وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا
متاع الغرور متاع فی منیع تکیه دهنده مبدع جامه کهنه موادع جمع مودع افتادگاه
مواقع جمع مستودع زنهارگاه وآرامگاه وزنهار خواسته شده مایع گداخته
وروان مانع ومنوع ومناع بکسر عین اسم فاعلست وبمعنی امنع یعنی بازدارنده
موانع بازدارندگان واو جمع مانعة است مع با مقمع زنی که مال
خود بکسی ندهد منیع استوار وعزیز مستمتع کوشش ودسته دلو مقطع برید نگاه
مجمع احمق ودنون وناکس مزدوع کشت زار مرتع چراگاه مربع فرود آمدنگاه
مرباع بهاری وشتری که همیشه در بهار زاید مرابع بارانهای بهاری مضجع
خفتنگاه مضاجع جمع مخدع ومخدع خزینه منبع جایی که آب از وزاید مستنقع
آب ایستادنگاه مبالغ سنخ ونیکویی ودراز وافزون مدقع درخاک افتاده
ودرخاک اندازنده مداقیع شتران درخاک افتاده از گرسنگی مضراع بیمه

بیت وشعر ویکبیفه در مسناع چاروایی که خود بچراگاه رود مرباع چاروایی که
خود از چراگاه باز آید مضیع بی شتر مشیع باخر پیوسته ویاد و هموار مقلوع امیر گرد
مربع چست و رفتار مقامع بیکیها و او جمع مقمعه است مقنع مجرز نان
مقنع گواه عادل مزارع سمرهایی که درمیان بیابان باشد و چار دست و پای
چاروا و او جمع مزارعاست مساع و مذباع اکه راز نهانی ندارد مشقع و
مصقع بغایة بلیغ و فصیح مذاع دروغ گو و فاش کننده سر مرع مرغیست
مسنع باد شمال مشاع بخش نا کرده و فاش کرده مشوع ربایند مضیع سخت مرد
ماصع درخشنده و راننده و پشت و رکننده و آب شور و چیزی که متغیر
شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده ور شونده و واقف شونده
مبیع و مبیوع خریده و فروخته ملیع شتر چست رفتار و زمینی که
در و گیاه نروید مناسع مجالس مدامع طرفهای چشم مجمع فراهم آمدنگاه منافع
سودها مطلع برآمدنگاه مطالع جمع مصانع کوشکها و حصارها و عمارتها
که جهة آب کرده شده باشد مثل چاهها و کاریز و امثال آن مرضع زن بچه شیر
دهنده مرضع شیرخوردنگاه مراضیع جمع مقرع پناهگاه مولع حریص و شیفته
دارنده مصناع سخت صانع کننده موجع بدرد آرنده مقرع مردی که بر سر
او موی اندک باشد و اسبی که موی پیشانی اندک باشد باب المیم مع الغین
المصادر مضغ خاییدن مشیغ خوردن مرغ تمام کردن مساغ گوارنده از غیر المصادر
ملغ احمق و بد زبان مبلغ ظرفی که سگ دران آب یا خون خورد متلغ
احمقی که بر خود گیرنده باشد ممیغ خوابگاه ممالغ مرغ آب دهن مراغ جای مراغه
گردنست مصبغ چست و شتابنده ممضغ آمیخته میزغ بیشتر مرادغ

اطراف کردن

اطراف کردن آدمی مندغ نیزه زننده باب المیم مع الفاء من المصادر مخلوف سوگند خوردن
واین مصدر وبیت بر وزن مفعول از غیر المصادر منیف بلند ملفوف بازداشته شده
وشتر سخت جا مکافیف جمع منقاف نوک مرغ و چیزی سفید ها تد که گوشت که از دریا
بیرون می افکند و او را بزبان جیل دریا کوچک گویند منافیف جمع منقوف مرد چست که
گوشت مکیف چگونگی آرنده مکیف چگونگی یافته مخوف ترسیده شده مضاعف
دو بالا کرده معاف نیک رعایة کرده شده و فرو گذاشته شده مصف جنگگاه
مصاف جمع مصحف کتاب خدای مصاحف جمع مأوف آفت رسیده مصرف خرج
کردنگاه مصارف جمع معارف روی آدمی و شناسا سیما متلف ضایع کننده
منصف داد دهنده مسلف زنی که سال او بچهل و پنج نزدیک رسیده باشد
مسرف بی اندازه خرج کننده مشرف دیده ور شونده و بلند شونده مشرف جای
بلند مشارف جمع مزخرف باطل و آرایش کرده معکوف بازداشته و بجای مقیم گردانیده
شده منصف نیمه راه و بکسر میم خدمتکار مناصیف جمع منقاف منقار مشرف
نگاری مجراف میل جراحان مخزان و مخصف درفش ملاحیف چادرها مکفوف مظلوم
مخارف از روزی باز مانده متجانف میل کننده مخاوف جاهای ترس مسالف
آنچه بان طعام را بان بر میگرداند مثل کفچه و غیر آن مندف آلت پنبه زدن
مضیف مهمانی کننده و نسبت کننده و زیاد کننده مکلف مشقت و رنج بر نهاده
شده مصنف کتاب و رساله مصنف کتاب سازنده موظف وظیفه داده شده
مجوف فراخ و تراشیده و بریده شده از نکاح مردف از پی آینده مردف از
پی آینده مردف از پی در آمده مداف گداخته مسیاف شتر ماده که زود تشنه شود
مخرف راه مخرف آنچه بان میوه چینند مخراف چست مرعف حریص منانیف

ماننده گوش وچیزهای سفید مانند گوش که از دریا بیرون آید مصیف تابستانگاه
ومجری آب که تنگ باشد وکج معرف شناسانیده مالف آمیخته شده وخو کرده
مطواف شتر ماده که بیک چراگاه بچرد تا دیگر شتر بچرد او بچرد مطرف ومطراف و
مُطرَف ردا ییست که از ابریشم بافته باشند وبر وجههای منقش انداخته باشند
مطارف جمع مطاف گشتن گاه مؤلف جمع کنده وهموار کننده والفت دهنده
مطرهف منعم ونیکو باب المیم مع القاف من المصادر مذق می‌وشیر
با آب آمیختن ودوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن مرق و مروق
بیرون گذشتن تیر از هدف وموی برکندن از پوست ستور ووبای بسیار
کردن وبیرون شدن از رفتن ماوق گریستن وفواق نوپیدا کردن و
فواق آنکه گریستن بهم میرسد چنانکه صبیان را میشود موبق هلاک شدن
واین لفظ غیر مصدر هم آمده است مشق زود نوشتن وچست نوشتن
وزود خوردن ودریدن جامه ودبودن وبشانه زدن چیزیرا وبهم وا
کوفتن هر دو طرف دبزرا وکشیدن چیزیرا تا دراز شود موق و موق
احمق وارزان شدن مزق دریدن وانداختن مرغ مزق شکافتن ودریدن
واو مصدر نیست بوزن اسم مفعول کما قال الله تعالی ومزقناهم کل ممزق
محق بکاهیدن ونیست کردن وشوراندن سحق دور شدن وزرد
شدن ملق سخت رفتن وچاپلوسی کردن ونسبت کردن وشکستن وزدن
ودوستی کردن وشیر دادن ولطف نمودن مقق دراز شدن وازهم باز
کشادن مهق سبز شدن آب من غیر المصادر منطق
ازبند رها کرده شده معلق درآویخته میثاق مرغ که بال بهم زند در وقت پریدن

میاثق

میاثق جمع مواسق ومواسیق شتران آبستن واین هر دو جمع واسق اند بغیر قیاس
موافق سازگار وهم طور ممزاق زن بسیار خنده مزاق نیزه کوتاه وحربه ملاعق
کچهها واو ملعقه است مناق زن بسیار بچه ماذق جای تنگ مغلاق و مغلاق
ومغالق قفل مصداق وجه راستی وآنچه تصدیق کننده چیزی باشد مصدق راست
حمله وراست رو وراست طور مطلاق مرد که بسیار طلاق دهد زنان را
معفق بازگشتنگاه ملصق چسپیده وبر خوانده مقالیق تکه بطلاق سخن گوید
ملبق چست منطوق آب باران منطق سخن منطیق نیک سخن گوی منطق کمر
موبق چیزی که در میان دو چیز حایل باشد ووعده گاه هلاک شدن گاه
وگفته‌اند رود خانه ایست در دوزخ مشراق موضع آفتاب رو مشرق نمازگاه
ومسجد وبر آمدنگاه آفتاب مشارق جمع محقق درست گوینده ودرست
باشنده مستحق سزاوار مصدق راست دارنده وباور کننده وامان
دهنده معشوق سخت دوست داشته شده مراق نرمه شکم مستاق راننده گاه
وقیامت مرق شوربا وآنچه که بکشته نادرسیده باشد مقلاق مردی که بخلق
سخن گوید ماذق کرین کننده مانق جمع مغرق سر مخروق مجبوس شده مشتاق
آرزومند مرتفق بر مرفق تکیه کننده مستغرق غرق شده وهمه را فرا رسیده موق
کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج چشم که بطرف ابرو باشد وسر موزه وگوشه
زمین محقاق زنی که فرزند احمق زاید محانیق شتران لاغر مخراق مندیل که در هم
پیچیده وبیکی را زنند ومراد بمندیل رومال ویا فوطا است مخراق مرد چست حرب را
هم گویند محانیق جمع مخفق شمشیر وزره ممزق دریده شده وپراکنده شده و آن
مصدر هم آمده است مصالق پوستینهای دراز آستین مصلاق خطیب

بغایت فصیح و بلیغ مشرق برآمدنگاه و جای آفتاب رو محاق کاهیدن و آخر ماه
ماحق گرمای سخت و بغایت گرم محیق گرم و تیز مذیق آب بشیر آمیخته مذاق
چشیدنگاه مزاق و ممازق آنکه دوستی غیر خالص دارد معتق ذرف مکوق زبین
هموار مغلق بخشش و بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالق جمع منجنیق
آنچه بآن سنگ در قلعه زنند مجانیق جمع مرق پوست کندن مرق پارهها
جامه مزاق چست و تیز رفتار مُشیق و مشقوق لاغر و مشیق جامه را نیز گویند
مُشَیق گل سرخ و آنرا بعربی طین احمر گویند مهرق نامه مهارق جمع مضیق جامهای
تنگ مضایق جمع مرفق و مِرفق عضو دست که معروفست یعنی موصل ذراع
که آنرا بزبان جبل سکوب گویند و آنچه از وفایده گیرند مرفق آنچه برو تکیه
کنند مرفق بکاریکه انان فایده باشد و بمعنی مرفق هم آمده است یعنی موصل
ذراع و بمعنی آب ریزگاه و باران که در سرا باشد هم آمده است مرافق جمع
مروق بخته و صاف کرده مراهق آنکه نزدیک بطلوع رسیده باشد منافق
دو روی دارنده مهریق خونریزنده میثاق پیمان مواثق جمع مخرنیق خاموش
محیق تیره کرده شده و تنگ کرده شده مدق و مدقه چیزیکه بآن چیزی کوبند
همچو دسته هاون و دانگ و جامه کوب و مثل آن معق زمینی که در و گیاه نباشد
باب المیم مع الکاف من المصادر ملک مکیدن و هلاک کردن ملِک پادشاه و پادشاهی
ملِک خداوند شدن و زن خواستن ملاک نیک سرشتن آرد و زن
خواستن معک واپس انداختن کار و مالیدن محک لجاج کردن مساک بخیلی
نمودن مداک گرفتن و شتاب مهلک و مهلک هلاک شدن و هلاک پادشاهی
نمودن مالک بپیغام فرستادن من غیر المصادر مسیک و مسک بخیل مکیس نقیض

بخیلی

بخیلی و او جمع مسکه است مِیلک مثلک مسالک جای اکبر مسک پوست مسک دست
و برنجنهای که از عاج یا از ذیبل دریایی باشد و او جمع مسکه است ملوک از کیل
بر رکیست که آن مقدار سه کیلجا است و کیلجه سه منست و هفت ثمن کیلجی و یکمن
دو رطل است و دو ناوقیا است و یک اوقیه یک استار است و ثلث یک استاد
چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درم است و سه ربع درم و یک درم
شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج و یک طسوج
دو حبه است و یک حبه سدس من یک درم است و آن مقدار یک جزو است و چهل هشت
جزو یک درم است مکالیک جمع ملوک است مألوک بر گردانیده شده و ضعیف رای
مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مقامهای پادشاهی ملیک و ملک پادشاه
ملوک جمع منسک عبادتگاه و قربان کردنگاه و کار حج مناسک جمع مسلک
راه مسالک جمع محک مرد لجوج مدک مرد قوی و سخت رفتار مدمک آنچه
بآن نان را پهن کنند و آنرا نجم و ردن گویند سماک چینه دیوار و رشته اندازه
که بنا و نجار دارد سماک چوب خیمه مسهک ممر باد مشهک اسب چست رفتار
مدوک هاون مضحک آنکه بسیار خندد مبرک خفتنگاه شتر مبارک جمع
ملاک رشته و راه راست منعک قفل معک واپس افکنده مصلک چارپای
سخت و قوی متک ترنج و گوشت تازه که بر دهن فرج می باشد محرک جنباننده
مبارک خجسته و برکت کرده باب المیم مع اللام من المصادر مثول بر پای ایستادن
و از موضع خود نیست شدن محل و محل آبله بر آوردن دست مدل
و مداول تنگدل شدن از پوشیدن راز و در خواب شدن پای و سست
شدن مصل دوغ را کشک کردن و چکیدن آب و مثل آن از چیزی

مول ومول صاحب مال شدن وبسیار مال متمایل میل کردن وریخ چیزی کشیدن
واو غیر مصدر بهم آمده است مأکل کسب کردن معزل دور شدن وجدا شدن
مطل ومطال وابس افکندن کار وبد بود ودراز افکندن کار رود دراز کشیدن
سخن وآب راندن وچیز برا کشیدن تا دراز شود مغل سخن چینی کردن سعی
کردن وبد دامدن چارپا بواسطه کیاه تر وخاک باهم مقل نکریستن وباب
فرو بردن ودر حدیث آمده است کر اذا وقع ذباب فی الطعام وامقلوه فان فی
احد جناحیه سم وفی الاخر شفاء وانه یقدم ویوخر الشفا مثاکیل خمیر در زیر آتش
کردن وجامه دوختن ملل وملال اندوهناک شدن وسیر آمدن ممال
ومیل بطرف خمیدن میل در اصل خلقت خمیده شدن مال مهیا شدن
محال مکر کردن وعقوبت کردن محل مکر وعقوبت کردن ودعا بریدن باران
وخشک شدن کیاه در زمین وسعی کردن درباره ضدیت کسی نزد پادشاه
تا او را هلاک آورده شود مهل زمان دادن وبرسم ریختن ممل بحرکت
ها خوردن واهستکی نمودن متل جنبانیدن مغل دبودن وخایه کشیدن
وبشتاب رفتن وشتابانیدن معول دریافتن واین مصدر نیست بروزن
مفعول مکل جمع شدن آب در چاه من غیر المصادر میل ومول مقدار
یکمد بصر ومیل سرمه دادن منصل شمشیر ومنصل ماندن وفرمان پادشاه
منصل صفت وقصه وحکایت که در میان قوم مشهور کشته باشد منهل
بناه مجدل کوشک مجادل جمع مجهل بی نشانه معزل آنچه بان پنبه ریسند وبزبان
عجم دوک کویند مرجل دیک میل ومامیل جای بیکاران وزمین بی باران
محل زمینی بی باران متمامل موضع تمامل محال چرخ بزرک که بآن آب کشند

مرجل جایه ایست

مرجل جامشایست که آنرا آوس هم کویند معول بیتر بزرک یا کلنک آهنین که بان سنک
نکافند معاول جمع مأصل اندک مغال کوسفندی که یکسال دوبار بزاید مکول چاهی که
در وآب جمع شده باشد مکل ومول عنکبوت ملیل وملول نانیکه زیر خاکستر
شده باشد مال معروف وشخص بسیار مال را هم کویند ممال وممیل میل کردنکاه
میدل آنچه بان شراب ومثل آن اصاف کنند یعنی به پالایند مثل ومثیل رفتنکاه
مثاول جمع مذلل بغایت کمراه مکتل زنبیل مکتل کوتاه متزل فرو آمدنکاه وجای
محال بتشدید لام جمع محول زمین خشک محیل مکر کننده وحوله کننده محال
ومتحیل نا بودنی محول سپر وجامه که بوشند وبان جولان کنند محال کرد
کشتنکاه سجل داسی که بان قدم ببرند مسئول داسی خورد یعنی اره خورد
مال بازکشتنکاه آب صاف مرمهل مضمحل آب رفته ونیست شده ممهل ومهل
دیرو دردی که در روغن زیتون ونقره ومس وقلعی کداخته را باشد مهلا اسم فعلست
بمعنی امهل مرحل رفتنکاه ممال ومنیل جای ترسناک محفل حاصل کننده محفل
جمع کردنکاه مردم محافل جمع ومنکامها مهیل برسم ریخته وبوده کرده
مکیال آلت پیمودن غله مکاییل جمع کیلها محل ومنقل شمشیر برنده مزجل نیزه
کوتاه وحربه مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد معزال آنکه از مردم
کناره کیرد ازن بوی خود ومرد احمق ضعیف وانکه کوسفند خود را جدا چراند
معازیل جمع معزل دور شدنکاه مقصل شبانی که عصای محکم داشته مقوال
بغایت سخن کوی مقول بغایت سخن کوی وزبان پادشاهی از پادشاهان مقاول
جمع مثقال نوعیست از آلت سنجیدن وهم وزن وهم سنج مثاقیل جمع وبمعنی
حادثه بهم آمده است مسایل مسئلها مثال انبوه مرمل کوتاه وشتر نرم رفتار

قتاده مراسیل جمع مرسل راه وپهلوی اسب که پای مرد وزنکاه سوار است وجایکه در رو
کدوی تلخ اندازند تا تلخی او برود مکحل میل سرمه مکحال میل سرمه واستخوان ذراع
دست میال زنان فربه وباعجها وا وجمع مثلا است مختال مکر کننده وکودنکی
کننده مزمّل درجامه پیچیده مغل درویش معیل شخص بسیار عیال متوسل نزدیکی
جوینده ودست آویز کننده مخذل خوار وبدبخت شده متجمل تجمل کرده مایل
در وبال افتاده مدلل دلیل کفته شده وبادلیل آورده معلل علت کوینده معلل
علت کفته شده مکلل تاج برسر نهاده مکمّل تمام کننده مکمل بتمام کرده شده
مفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار مانده مجلی بلند معدل کردنگاه
موصل پیوند کننده ورساننده ورسیده مملّل ملالت رساننده مُمِلّ
راه وکسی که ملالت رسیده باشد ملال اندوه وکرمی تب ملول از چیزی بیزار
واندوه یافته ونان درخاکستر پخته راهم کویند متمول مال دار متجمل اسباب
واموال بسیار دارنده مدخول در رفته شده ولاغر مشاعل چراغهای بزرک مشعول
واو جمع مشعله است مشتمل شمشیر کوتاه مصلال آواز کننده مانند آواز آهن
منهل چشمه آب خوردنکاه شتران ومنزلکاه ان متحمل بردارنده بار مشقت
ودرشتی صبر کننده ملیل میل کننده مقتول کشته مصلول از نیام برکشیده معلول
علت یافته منزول معنی وانمودن منبول بخشنده وقبول کرده ماکول خوردنی و
خورده شده ورعیت مآکل جمع ماکل خوردن مهبل دهن فرج وموضع
دردمها دادن مجعول کردانیده شده وبچه شترمرغ مغتسل غسل کننده وکرمابه
وآبی که دران غسل درست باشد مجل البله آورده مشکل ومعضل کار سخت
ودربسته وپوشیده معنی متحمل سرهان وزبان تیز وجوکو دونام تحصیت

وحلقه که درطرف

وحلقه که در طرف دهنه لجام کنند مسال دورها وبضم میم وتخفیف لام
طرف ریش وجانب کردن وسر مقبول پذیرفته مظال سایه بانها واو جمع
مظله است معیل آرام کرفتن وخواب چاشتکاه کردن وشراب خوردن
چاشتکاه مقل میوه درختیست که آن درخت را دوم کویند مبذل بخیل
مال وفاش کننده راز ومرد خورد جثه منبل بیمار مذل خوار کننده محل
دست وپای سفید شده مصقل آلتی که بان پاک وروشن کنند کارد وشمشیر را
مثل چست شتابنده مؤجل زمان داده مرجل جامه وبیرون مراحل جمع مهاد
ومهیل جایی که انان ترسنا باشد منخل آلت بیختن چیزی مسل پرویزن وغربال
مدلل ومدل مرد اندک کوشت ولاغر ومرد خورد جثه مندیل رومال و
جامه ومخصوص دستار ومیان بند کننده مفصل زبان وجای بند کشاد
ومیان دوکوه مول تیر مرنقش میل ومسل روان شدنکاه آب در زمین
مفضال مرد بسیار بخشش مصل آب ولشکر ملغل درد شکم ممغل زنی که پیش
که پیش از شیر واکرفتن بچه آبستن شود مکول جایی که در وآب جمع شده باشد
مکل جمع باب المیم مع المیم فی الفاظ مقدم قدم نهادن واز جایی آمدن موم
علت برسام یافتن فرغبر الصادر محرم صاحب حرام شده محارم جمع واو است
مخوفه راهم کویند مراسم نشانها ملاهم کرد مخاتم کیلها وقفیزها مقدم پیش رونده
ودلیل وکنج چشم که بطرف بینی باشد متقدم قدم نهادنکاه مقادم جمع وهنابه دلیر
ومقام ایستادنکاه مآثم کناهها مکارم بزرکیها وبزرکواریها مهم کار سخت
موم انکبین وعلت برسام مسلم باور داشته وسپرده شده وبسلامت داشته
مقام ایستادنکاه وبستنکاه اسب مرام مراد مزام یکنوع بازی بیت

مدام شراب و همیشه مذام نکوهش مخضرم گوشکی که دم بسته شود از ذات یا از مادة
مخضرم شخصی که دریافته باشد جاهلیت و اسلام هر دو را و مرد اندک چیز
نظم خشمناک مخرنشم بزرگی که بر خود کبر زند و متغیر اللون محروم حرمت داشته
شده از روزی و یا از چیزی دیگر یا زمانده شده مرکوم بر هم نشانده مراغم
هجرت گاه و راه مرقوم نوشته شده مبهرم و مبهرم گریخته از جنگ مطعوم خوردنی
مطاعم جمع مهم چیزیست حال و چیست کار منعم نعمت دهنده و مال دار
متنعم نعمت دارنده و باز نعمت زننده مسلم نام شخصیست معلم علامت
ابریشم و مرد احمق و زنبور و سنگی که بان استخوان خرما شکنند ملکم مکرم مکرم
بزرگ داشته و نوازنده مجرم گناه کار معلم اموزاننده متعلم اموزاننده
متعلم انکه از کسی چیزی اموزد مرام حرام کرده و حرمت داشته محرم در حرم
روند و در ماه محرم روند و کسی که احرام بندد مقدّم پیش داشته شده لیلت
از منازل القمر مبهم فرو بسته و پوشیده ماتم اندوه و مصیبت و سختی مجتمع
محکم و مبرم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار و پود او را نیکو تابیده
مغتم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مطهم بغایت نیکو موهم گمان برنده مستقیم راست
مغرم تاوان و انچه ادای آن بر کسی لازم باشد مخرنجم عدد بسیار و فراهم آورده
مخلم بیخ نیرنجات روزگار کرده مخم کوزه سینی خورد که بان آب گرم کند
مرهم دارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود مدهام سبزی که به سیاهی میل داشته
باشد مغنم مال و وجهی که از کفار بجهت غارت گرفته باشند مغانم جمع
مفشم سم شتر و روی واکردن و روشناس شدن گاه مغرم پرده سنقر و چای
در شب منقش مقادم جمع معظّم بزرگ داشته شده و بسکون عین تخفیف

ظاهرکردن

ظاهر کردن چیزی و متبرکین چیزی و میان چیزی مجسم ساخته شده متبسم خنده نرم
کننده مبسما تبسم کننده مبسم دندان ملام شتر ماده که از سختی شوخی که بار داد
نتواند کرد متکلم سخن گوی متراکم بر هم نشسته منهم درشده در چیزی متهم
تیمار داشته محترم حرمت داشته معظم و مستعصم چنگ در زننده مغتنم
غنیمت شمرده مسلّم میقات اهل یمن معدوم نیست شده و نایافت شده مقوم
راست دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده شده بآخر
رسانیده شده مفهوم دریافته و دانسته شده مکتوم پوشانیده منظوم
در هم پیوسته و شعر مرحوم کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم رحمت کرده
مشموم مشک خوشبوی مذموم سرخ و عضو پیه و خون الود و کران بار کرده شده
و رنگ کرده شده و هر رنگی که باشد مصرم داسی که بان غله و علف درودند
مغموم اندوه رسیده شده و ابر رسیده مقسوم بخش کرده مظلوم ستم کرده شده
مکظوم اندوهناک گشته و عیب کرده مشأم چشم و خفتن گاه مهموم حریص
مؤلم بدرد آرنده ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت شونده مناظم پیوندگیها
منجم انکه بچند مدت گزارده باشد و هجوم کرده شده مسقام انکه بسیار
بیمار شود مسام سوراخها مشام بینیها مشام نامبارک مشایم جمع مغام روی بیاد
بخشش ملاحم جنگها و او جمع ملحمه است موسم هنگام چیزی و جمع میسم چوب بود
التی که بان شتر را داغ کنند موسوم نشان کرده و داغ کرده باب المیم مع النون
فی المصادر مدن ایستادن مرن نرم شدن و نرمی نمودن و سخت شدن
و دست و پای اسب را بروغن چرب کردن مون مؤنه بر خود گرفتن میلان
بطرفی خمیدن منّ بخشش کردن و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن

٤٠٢

ونقصان کردن کما قال الله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص وبی قوة کردن ومانن
ومانده کردانیدن مثن بر مثانه زدن ومثانه رسیدن وسلس البول شدن
ماذن ماذنیر خود کردن ودانستن وفهمیدن ونیك اندیشه کردن ودر کاری
رسیدن یعنی بمثانه زهار وناف رسیدن ومهیا کردن مین دروغ گفتن
محن بخشیدن وآزمودن وزدن وخاك وگل از چاه بدر کردن مهن خدمة
کردن ودوشیدن ودبودن جامه موتان در آب جنبانیدن وترید کردن
متن بر پشت زدن وپوست خایه شکافتن وخایه بیرون آوردن وبیرون کردن
مجون بیباك شدن آدمی محن جماع کردن وکربستن واز چاه چیزی بالا
کشیدن مزون دوش دوی شدن ورفتن وپر کردن چنك از چیزی
مکنن نامت شدن وپوست کندن ودر ربودن وبریدن معن روان شدن
آب فرغیر الطمانیة محن سپر ماجن بیباك مجان جمع معد کان مؤمن انکه بدو
ایمن باشند میون بی توشه شدکان ودر سرل خالی فرود ایندکان مجان بفتح
میم وتخفیف جیم رایکان وبخشنده بعوض محن دراز کشیده میمون خجسته
شده مارستان سرایی که دران بیماران افتاده باشند یعنی بیمارانداری معرب
میدان صحرا میادین جمع مردان انکه نصیحت بنوشاند وغیر نصیحة پوشاننده
ودروغ گو مضغان هر دو طرف ریش که نخ دندان بان پیوسته است ودوری که
بهمین دو طرف ریش است موطن جایگاه وجنگاه مواطن جمع کما قال الله تعالی
نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون دولابی که بان اب کشند دار جامه موکین جوبها
اثان جامه کوبند واو جمع میخناست محن اندوهها میزان ترازو ونام برجیست
از بروج آسمان موازین ترازوها مهران بغایة غمگین مخفقان انکه بول خود باز دارد

دیر بول کند

دیر بول کند معان آنچه دایر قرض کند سیطان کنده وآینده بغایة مکذبان دروغ گویان
مکلبین سگ داران مکلبین سگان آموخته مزدین زن آینده کان مبین آشکار
وآشکارا کننده مطلبین مردان زنا کننده مزن ابرهای سفید واو جمع مزنة است
مازن خایه مورچه ونام شخصی است مزون زمین موزن وموزن کوتاه دست
مدین نام جاهیست متدین دین دار متقن ومتین استوار مدن ومدن
شهرها واینها جمع مدینه است مدوان هر دو شق دبر وهر دو گوشه کمان مجن
چوکان مانوق بی عقل شده وبی مغز شده مکامن نهانجا نهان ممکن دوا ممترین
در شك افتادکان مکوان شب وروز مصدان کوههای بلند وسرهای کوهها
معمعان گرمای سخت وبغایة گرم ماعون آب وما یحتاج خانه از کاسه وکوزه و
وتبر وبیل وغیر ان وفرمانبرداری وزکوة وفایدها وبخششها معان روان
شده نکاههای آب ورودخانه مرجان مرواریدهای خورد ومرجان معروف
محاسن نیکیها معین ومعوان یاری دهنده ملان پر مصران رودهای گردان
طعام روده واو جمع مصیر است مصارین جمع مصران است مکرمان مردان
بزرگوار محازن مگسهای انگبین که بان انگبین چسبیده باشد مدهون
خیك کهنه مرین دولاب چرخ مسجلان دو حلقه که در هر دو طرف دهنه لگام
می باشد مضنون بوی خوش وآنچه از و بوی دریابند مین دروغ میان بعج ملابی و
ملکان وملجان آنچه شیر از پستان گوسفند خورند ونیز از بخیلی مشان
از خرما مان نهیکاه میان آدمی وبیل که بدان زمین کارند مبین سیت
مادن وموون ومبین جمع مائة است موثیان پادشاهی که از غزا نشسته
باشد واین از باب افعال است بر اصل خود که از امن تومین است مهین مشتق

ازیامن واصلش مادمن بوده است وهمزه دویم راقلب کرده اند بها مهیمن ساخته
مهتون زیان رسیده ماتان موضعیست مکان ومغا جای زان جای کمان
بردن مَنّ ازو بمعنی دویم است قوله تعالی وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ ای عَلَی الْقَوْمِ
مَنّ کزانکبین وبعضی کفته اند ترانجبین ومن کرباش چیزی بسنجند مَنْ
بسکون نون وفتح میم یعنی کسی وانکس وکیست منون زمانه ومرک وپریدن وکم
کردن قوت وجمع من هم باشد منان بخشنده ومنت نهنده ونامیست از نامهای
حق سبحانه وتعالی مامن خدمتکار مهان ومهین خوارکننده مهوان صحرای نمک
متن سخت وسست وپشت وپشته زمین سخت متون ومتان جمع
مماتن دور معوذتین دو سوره قل اعوذ مکین استوار وجای کرفته وکسی که
او را منزلت خاصه باشد مکن خایه سوسمار مکون سوسماری که خایه در شکم
او جمع شده باشد مبطون انکه او را علت شکم باشد مبطان انکه شکم او بزرک باشد
از بر خوردن مبطن لاغر شکم مرکن لاوک ومثل آن چیزی که بان جامه شویند
مخبثان خبث کننده مرتعان احمق مغابن موضع تن آدمی از شیب بغل یا بن ران
مسلان مجاری آب واو جمع سیل است مسبان شتران پیر مشدن اهوی ماده
که بچه اش بزرک شده باشد واز شیر دادن آن مستغنی کشته مثان ومثانه جمع
مضامین بچهای شتران واسبانی که در پشت پدر باشند واو جمع مضمونه است
محن کریه ودراز مرن حال وخلق مارن سر بینی وبند نرم مرن خو وکو مرن
جمع مرنان کمان سخت مران موضعیست مران درختیست ونیزها میران
خانه جانوران وحشی مادن جمع مسن بسیار سال دارنده معوهین نشان
کنندکان مسومین نشان کرده شدها منتهوکین بپایان رسندکان مستان

سنکی

سنکی که بان کارد تیز کنند معین ومعنان مهارک وطاف وآب پاک وروان
معین اندک واسان ونام شخصیست متمکن جای کیرنده مسکن خانه ومنزل
وارامکاه مساکن جمع مشاین عیبها موتان درد بیست که آدمی را پیدا شود فی الحال
ناتن آنچه غیر حیوان باشد وزمین عام ملین کاو دوش مکتان کیاهیست
مسبان مردی که در نفاس باشد میان موضعیست مسکین درویشی که او را هیچ
سد رمقی نباشد ومرد مظلوم بی تکبر مساکین جمع مرجون واپس داشته شدکان
محنین دانندو نیکویی کنندو شدمن ظرفی که در وماست کنند وروغن سازند
وانکیری که در کوه باشد مفلحون فیروزی یابندکان محکمین جماعة مسلمانان
اصحاب الاخدود وحاکم کرده شدکان مستهزوون افسوس دارندکان مستیطرون
کماشتکان وتعهد کنندکان چیزی محصنین مردمان پرهیزکار محصنین نکه
دارندکان وپرهیزکار ومرد کدخدا مدهامتان که در قران آمده است سبز وسیراب
که از غایت سبزی بسیاهی میل کنند منشرین زنده کرده شدکان مسحرین محتاج شدکان
بطعام وشراب وفریب داده شدکان وجادوی داده شدها مقحمون سر
برداشته شدکان مظلمون بتاریکی درون شدکان متشاکسون بدخویان مقرنین
طاقت وتوانایی دارندکان مقترنین بهم پیوستکان مترفین نعمة داده شدکان
مزمن ومزمن دیرینه وچیز دیرینه مخزن خزینه معن نری که اشتهای جماع
نداشته باشد موهن نیمه شب معطن خفتنکاه شتر در کنار آب معادن
جمع مخزون در خزانها محرب وابسته مزون سنجیده مجنون دیوانه مدفون
در زیر خاک کرده مشحون پر کرده ورانده مجنون کنار رفته شده مظنون کمان
برده شده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده وکند بوی وریخته شده

وصورت کرده شده وانیمعنی اخیر از کشاف منقولست مُسَمَّن پروار کرده شده
مسمّنین فربه کننده معتبین کولان مثقوبین کسی که برای مردم کار کند بمجرد خوردنی مطعان
سخت نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین زشت رویان مبذرین بی اندازه خرج کنندگان
مبتلین آزمایندگان و بلا گرفتار شدگان مسبوقین علی خوشدگان و پیش آمدگان
محجّلین دست پای که قال النبی صلی الله علیه و آله یحشر امتی یوم القیمة
محجلین مکنون نگه داشتن و پنهان داشته مدینون جزا داده شدگان مدیون قرضدار
مدین بنده مصون پریده شده دست نهاده شده مفتون درفتنه انداخته شده
آزموده شده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون یعنی بایکم
الفتنه مشفقون ترسندگان و مهربانی کنندگان مخلدون جاودان باشندگان
مفتن فتنه انگیز ممتحن آزماینده ممتحن آزموده شده مقترن وابسته متفنن
انکه بسیار فنون دارد متفنن انکه همه نوع باشد باب المیم مع الواو
من المصادر ماو کشیدن پوست تا کنار شود مغو ومضو رنج کشیده
محو ستردن و نیست کردن مطو سنگ راندن ستور در سفر کشیده مغو
مالیدن وچین کردن رو وپینه وآینه روشن کردن و پاک کردن دندان و نکه داشتن
مثو نیک کشیدن متو باریک کردن من غیر المصادر مقو خرما مطو یار و ماننده
مهو شمشیر باریک و شیر رقیق پرآب و نام شخصیست مشو دارو بیست مسهل
محو موضعیست و مرد سفید سبک پرآب و نوعیست از دیباجی و نام شهریست
مکو سوراخ جانور وحشی مرکو اصلاح کرده شده و حوض دراز بزرگ محنو
فرو مرده مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده مکسو جامه در پوشیدن
مجلو زدوده شیب و زنگ بدر برده شده باب المیم مع الهاء من المصادر

موه و میه بسیار شدن آب چاه وپیدا شدن آب وآب دادن مده
ستودن منه آب از چاه کشیدن ودراز شدن زمان مزه فاسد شدن چشم
از پی سرمه مقه فاسد شدن چشم وکبود شدن مهاه خوش مزه یافتن وخوب و تازه
شدن وخوش مزه شدن من غیر المصادر مه مکن مهمه بیابان مهامه
جمع مقه رنگ سفیدی که بکبود زند ماه وموه آب میاه جمع ماه مردی
نیز گویند که بسیار آب دل دارد منتبه آگاه مکروه ناخوش شمرده مکره بناخوشی بکار
داشته شده منزه دور کردانیده و پاک کردانیده از زشتیها متشابه مانند شونده
وقوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند است ایم حسن صدق او را مشتبه پوشیده
شده متوجه روی بچیزی کننده ملدوه لشکر نرم رفتار موجه خوب و پسندیده
وآنچه بسوی او رو واکرده شده ونیک بیان کرده شده ماده مداح مده جمع
مهه آسان مهاه نیکو موله عنکبوت میله شتر ماده خوبکه بغایة شیفته بچه
خود باشد باب المیم مع الیاء من المصادر مری دوشیدن و بیرون آوردن
باران از ابر و گرم راندن ستور را و هر دو دست بر زمین زدن ستور برای
نشاط وانکار کردن مای سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیده
پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن محی سپردن و نیست کردن ملی فرو افتادن
مسی در بردن دست در رحم شتر ماده وآب منی فحل را از آنجا بیرون آوردن تا آبستن
نشود مشی رفتن مذی آب مذی کردن وآب مذی آمدن وچارپا را بچرا گاه گذاشتن
مغی گذاشتن و رنج کشیدن من غیر المصادر مذی مذی آب سفید که از
قضیب بیرون آید و باب منی ماند و سبب آن ملاعبه با زن باشد و یا بوسه
و یا تخیل شهوت ملاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه نقش کرده موقی دلیر وگنج

چشم که بطرف بینی باشد میدی شکاری که دست او در دام افتاده باشد ملاغی انکور بزرگ
دراز دانه مری نوعیست از نان خورش معمعی مردم که بطرف انکس باشد که او غایب
باشد مانجی کمان که ملیا ملی استوار معالی منزلها و مقامها معنی قصد کرده شده
معانی جمع مساوی بدیها معالی بلندکوا دیها و بلندیها مثانی دو کروه شده و تمام
قران و سوره فاتحه را هم مثانی کویند مشتری خریده و ستاننده کالا از بر جیس کویند
مکاکی جمع مکاست و آن مرغیست مکاری خریده و بکرایه دهنده و او مشتق
از مکاره است مصلی آنکه در پی پیشین از اسبان تا ختن و صلوات فرستنده
و نماز کننده مصالی فامها و او جمع مصلاة است متعنی ترسیده و بر حذر کرد
معزنی بلند و غالب مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده مانی اصله شده
و استدن کاه و بمعنی اسم فاعل آمده است در قران یعنی آینده کقوله تع انه کان
ماتیا مخازی رسوایها مخزی هلاک کننده و رسوا کننده منزوی کوشه نشین
مساعی کوششها مراثی مرثیها متولی بر سرکاری ایستاده منوی در نیت داشته
شده مروی روایت کرده مشوی بریان کرده شده مطوی در هم پیچیده شده
منقضی کذارده شده متنی فراموشی کرده شده مهوی و مرقی افسون
کرده شده مقتدی پیرو مرتشی رشوه دهنده مربی پرورنده مشی داروی
مسهل مسری چوب اروب که در دست کیرند و کشتی بان را نند مسرای جمع
مثانی زنبیلها یی که بان خاک را از چاه بیرون میکشند و او جمع مثناة است
معاری مجموع دست و پای و روی مسرفی نام شمشیریست مضرحی چرخ در از بال
و مهتر قوم متقوی خدمتکار مروی و مروزی منسوب بشهر مرو و اکر یای مروی را
یاء نسبت نکیرند اسم مفعولست بمعنی روایة کرده شده موزی آزارنده محیی

کرد کرد

کرد کرده و کرد فرو کرفته مرادی بیابانهای خالی و او جمع مروة است منطی
کشت زار که از باران آب خورده مسقی کشت زاری که از آب روان آب خورد
معاطی بخشندکان میشی شبانکاه ماقی کنجهای چشم موامی بیابان منی جمع
ماتة است و او در اصل متین بوده است برای تخم نورا انداختن مدی بتشدید یا خوض
که بر کوکو مهری شترها ده بسیار شیر مجرای محل طعام فرو رفتن و غیر آن مطی شتر بارکش
مسمی نام نهنیست مناعی چیزهای مردم و او جمع منعا ست مدنی آنکه منسوب
بمدینه باشد مکی آنکه منسوب بمکه باشد معاصی کناهها و کار فرماها موالی
دوستان و خواجکان و غلامان و میراث برندکان مادی عسل سفید
ماضی روان و برنده کذشته حرف النون باب النون مع الالف
من المصادر نشا ستودن و هجو کردن و چیز را ظاهر کردن نجوی خود را
نارسیدن نجا بچشم کردن و تیز نکریستن نجا رهیدن نداء کسی را خواندن
نبا خبر دادن نماء افزایش کردن نشا و نشوء بجذوع رسیدن و از موضع
خود بیرون آمدن چیزی و دیده ور شدن و بلند بر آمدن و ورم کردن نشاء
و نینا آبستنی کردن زن و فربهی کردن شتر و بعصا راندن و بعصا زدن
و وا پس انداختن و شتر با انداختن و آمیختن نشا و نشو افزایش کردن و نمو
و بدیدا آمدن ابر بلند برداشتن و اپیدا کردن نضا راندن و بر داشتن نکاء خراشیدن
و خاریدن نوا نقل کردن از جایی بجایی انداختن و نکه داشتن و یا رشدن ندی
بخشش کردن و دور رفتن و از انجا پوست کندن نزای بر جستن نو بر نهاده
نما بلند بر آمدن و بر بالا بر آمدن آب نبا خبر دادن و از جایی بجایی بر رفتن
و دیده ور شدن و بر سر چیزی آمدن و آوردن چیزی نداء بر زیر خاک و خاکستر

او سنکها نصب نکرده باشند مدی بسکون دال قفیر شامی معر

کردن ودر زیر آتش کردن وناخوش شمردن وبسیار شدن مال نزا فتنه وفساد
درمیان مردم انداختن ودر حرص انداختن وبار کردن نسی تاخیر کردن ماه حرام
در احترام برای قتال یعنی در ماهها محرم قتل وکارزار کردن واحترام آن تموز
وبعوض ماهها محرم ماههای دیگر را حرمت داشتن وقتال در ان نکردن کما قال الله
تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر نیو خام شدن ودور شدن نقا پاک شدن
نها ناپخته شدن نواء دشمنی کردن نجوی راز گفتن واو مصدر وغیر مصدر
هم آمده است نوء بمشقت برخاستن وافتادن وسرگرانی کردن وگران بار
شدن وگران شدن وبگرانی دشواری برگرفتن وبرگرفته شدن من غیر
المصادر نجوی راز ودراز گویان واو مفرد جمع آمده است نجا ابرها نداء
نم وباران ومنه وگیاه وغایة مدة نثا ونما خبر نسا. زنان واو جمع آمده
نسا رگی ورا ن ندا ندیمان وپشیمانان واو جمع ندمانست وجمع ندی
بمعنی نمانده هم باشد نوی استخوان خرما واستخوانهای خرما وبمعنی اخیر جمع
نواة است ومقدار مسافت راه نوی چوبکی برگرد خیمه کنند تا آب برون باند
نزود نو وبهان نابی آینده واز شهر بشهر خبر برنده واز جائی بجائی نفسا زنی
که زائیده باشد وخون از وآید ناشی نوجوان وپیدا شونده نشا ونشا جمع ناشی
بدر آینده وبلند بر آینده نتوء کننده که از عضو بدبر آمده باشد وهرچیزی که از جای
مرتفع شده باشد نقا پشته ریگ نثا نشایسته که از ان پالوده سازند وباد
خوشبوی وبوی خوش نفا گیاه پارهای پراکنده نجبا برگزیدگان وبزرگان
نها علتها ندما همصحبتان نقبا گواهان ومردم برخود گیرندگان کار مردم
نصاری ترسایان یعنی عیسویان واو جمع نصرانی باشد نهی ناپخته نهی

ناپخته

ناپخته بغارت داده شده باشد نها مقدار آبگینه نسا شیر بآب آمیخته نا خام
نئو جای دیر وفرود آمدن نائی حادثه وسختی نقضا لرزه وتب نبطا گوسفند
سپید پهلو نوکی احمقان نجداد دلیران نجا شاخهای درخت واو جمع
نجاة است ونجا پوست را هم گویند نختی بخشش نکبا بادی که از دو طرف
آید ودر کتاب مجمل اللغة مذکور است که النکباء ریح تقع بین مهبی الریح ناما ضعیف
نعماء ونعمی انعام کرده شده ومنت ومال وروزی بسیار وخوشحال نقاوا
گیاهیست که آنرا حرض هم گویند نباء پیغمبران واو جمع نبی است نغامی باد نرم
وپایان کار نکرا کار سخت ودشواری ندی در زیر خاکستر پخته شده
نزی دردیست که در گوسفند پیدا شود واز ان علة برجهد وقرار نگیرد
نعا اسم فعلیست بمعنی انع یعنی خبر مرگ نشأ ونشا جمع ناشی اند
ونشا اول ابر را گویند که اول بار پیدا شود بناگاه نضها شاخ بر راست شده
ماده بلند سینه نضغا اندازه کنندگان نجا ونجا پشته زمین نکدا
شتر ماده که بچه او نماند نهدی ریگ پشته بلند نافقا سوراخ یربوع
باب النون مع الباء فی المصادر نجب باز کردن وپوست از درخت باز کردن
ندب برشمردن وگریستن وبکاری خواندن کثب کسی را بکسی وا خواندن
نهاب غارت کردن وجمع شدن مردم بهنگامه برکسی گرفتن سگ پای
کسی نسیب صفت جمال زن کردن وبشرح حال خود باو گفتن نضوب دور شدن
وآب بزمین فرورفتن نقب سوراخ کردن وسوراخ شدن وشکافته شدن
ولنگوته کردن را انقاب ناگاه برچیزی در آمدن وناگاه دیدن نکب خسته

ودردمند کردن ومعتمد علیه شدن وشکسته وسرنکون کردن نکوب از راه کردیدن
نکب میل کردن نوب کار بنوبت بکسی رسیدن وباز کشتن ونزدیک شدن وایستادن
نهیب بانک کردن آهوی نر نصب برپای داشتن ورفتن باهستکی وسرود کفتن
ودشمنی کردن ومنصوب کردن لفظ نصب رنجور شدن ورنج رسانیدن
نبیب بانک کردن ودرانیدن در آمدن او نحو بیرون کشیدن وبدل
کردانیدن وجماع کردن نشوب در رفتن چیزی درچیزی مجاب درحرب هم
دراویختن نتوب پستان دختر بیرون آمدن نحب درکاری شروع کردن
ونذر کردن وشتاب کردن دررفتار نحیب کردیدن کریه درسینه وباواز
بلند کریستن تلیب چیزی بدندان رسیدن نجاب سرفه کردن نعب ونعیب
بشتاب رفتن وآواز کردن زاغ وخروس وسرجنبانیدن دررفتار ظفر غیب
المصادر ناب دندان وجهتر وشتر ماده پیر نلیب ونیوب جمع نوبتها وکس
انکبین وطایفه از آدمیان سیاه وباز کردندکان نایب قایم مقام نجیب
خدمتکار نواب جمع نوایب سختیها ومصیبتها نصب سنکهایی که نشانها
راه کنند وبتها نصایب سنکهای برپای داشته نجب ونجیب برکزیده وبزرکوار
وبخشنده نجب پوست درخت نجب ونجاب جمع نجیب وقت رک
نجب مرد بیدل نخیب بی عقل نوب لقب ندب سخت واسب نیک رفتار
ومرد چست رفتار نیب راهی که درمیان ریک باشد نشب بال وزمین سنکی
ناصب دور نصب ونصب رنج وبلایی که از سنک باشد نصب حرکت فتحه را
هم کویند ضیب دام راست کرده وبهره وحوض ضیب نام شاعر نیست

نصب بدی

نُصُب بدی وبلا قال الله تعالی مسنی الشیطان بنصب نصاب حد وبنه
واصل هر چیزی آنقدر مال که در وزکات واجب باشد ودسته کارد ونام
اسبیست ناصب برپای دارنده وحرکة نصب دادن نقب سوراخ وراه
کره ودریچه نقیب کواه مردم وبرخود کیرنده کار مردم وسکی که سرحلقوم او
سوراخ کرده باشد تا آواز بلند نکند نُقب جرمها واوجمع نقبه است نقاب
پرده روپوش ودانای نیک مزب بدی ونخرجینی نجب برکزیدکان وبزرکواران
نخروب شکافه سنک نخاریب جمع نشاب تیرها ناشب صاحب نشاب دررونده
درچیزی نعوب تیز رفتار نعب جرعها وفعلهای زشت واوجمع نغبه است
نکب کردا کرد سم چاروا نکب علتیست که در شانه ومنکب شتر پیدا شود
نهب غنیمتی که از کفار کیرند نهاب جمع باب التاء من المصادر نخلة
دادن وبنسب خواندن کسی را نخله ونشلة پر براه رفتن نکوة ناشناختن
نکرت زشت وناخوش بودن نناة ونشاة واپس انداختن نزلة
فرود آمدن کما قال الله تعالی ولقد رآه نزلة اخری نفاسة رغبت کردن
وحسد بردن وبسیار شدن وبخیلی کردن وخوب پسندیده شدن نفاسة و
نقابة نقب شدن وپر کردن ونقاب برروی افکندن نلت بوی کند
کردن نبات ونبت رویدن وپیدا شدن ودرخت نشاندن نکت سر
انکشت یا سرچوب بر زمین زدن وبسر در افکندن کسی را نشدة سوکند دادن
وجستجو کردن ودرخواستن نضرة ونضارة تازه کردن وتازه شدن ونیکو
شدن وسبز شدن نضاخة خلعة کردن نصفة داد دادن نیابة بجای کسی
ایستادن نیاحة نوحه وزاری کردن نمیمة سخن چینی کردن وآواز نرم کردن

وجنبیدن نثره عطسه زدن بز ومیش نکسة خلاف کردن نحت تراشیدن
نقرة بیرون رفتن ودمیدن ودوری جستن نکزة افسوس کردن وافزودن
کردن نضرة یاری کردن وفیروزی یافتن نفوة زشت آمدن کار دنیة ونواة
عزم کردن ودر دل گرفتن وحاجة گذاردن ونگه داشتن ویار شدن نوابة
فربه شدن نبوة خام شدن ودور شدن ناشئة از خواب برخاستن بشب
یا برخیزنده شب یا کل ساعتهاست نشاة ونشاءة پیدا آمدن وآغاز کردن
وآغاز شدن وافزون شدن ومراد بنشاة الاولی که در قرآن آمده است خلقت
اولی است که در دنیا باشد ومراد بنشاة الاخری خلقت اخری است که در آخرة باشد
نشوة مستی نمودن نشوة بوییدن وجستجو خبر کردن نزاهة ونزهة خرمی
کردن وپاک شدن ودور شدن از بدی نهزة ذمة یافتن نهضت برخاستن
نهایة بپایان رسیدن نضیحت ونضلة بند دادن وبنکو خواهی نمودن نعمت نیکوی
برکردن نهادن ومرحمة کردن نغمت بلند آواز کشیدن نعومة نازک ونرم شدن
نزارت اندک شدن نملة جنبیدن وسخن چینی کردن وعیب کسی گفتن نحافة
لاغر شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهاکة دلیر شدن وبریدن ونیک خلق شدن
نساکت پرستیدن نعرة تکبر داشتن نذارة خبر بد دادن نذالة خسیس و
بخیل شدن نباهة بزرگوار شدن ومشهور شدن ناهیة باز داشتن واز غیر
مصدر هم آمده است نهامة ناپخته شدن نقانة کندیدن نبالة نیک کردن
کار ونیک شدن وافزون شدن نهنهة سخت نفس کشیدن وبانگ کردن شیر
وبانگ کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن وراندن وباز داشتن وباز استادن
نخخة فرو خوابانیدن شتر نخخة خوییدن یعنی اخ اخ کردن نقیضة

عیب کردن

عیب کردن نضبضة آواز کردن گوشت در وقت بریان شدن نضنضة بانگ کردن مار
وجنبانیدن مار زبان خود را نغنغة بانگ کردن بزغ نمنمة نقاشی کردن
وخوب نوشتن نامة ضعیف شدن وآمیخته کردن وباز داشتن نخنخة واگرانیدن
شتر بسوی آب وجنبانیدن نخة بکمنیا رحمة خوکرفتن صدقة دهنده بعد از صلوة
دادن نضنضة زانو بر زمین نهادن شتر برای برخاستن ودر حرکة آمدن چیزی و
جنبانیدن نشنشة زود بریدن مرغ نتیجة سخن چینی کردن نشنشة
زود پوست کندن وبشتاب بوییدن پوست را نعنعة بشتاب سخن گفتن وسخت
جنبیدن نهمت همت داشتن وحریص شدن نوبة بخش کردن اوقات برای
هر کاری واز غیر مصدر هم آمده است نوبة بضم نون مصیبة وکار سخت
بکسی رسیدن نوث ونبث سخت ضعیف شدن نواکة احمق شدن
نقاهة از بیماری به شدن نیث سخت نفس کشیدن وناله کردن نامة
آواز آهسته کردن ندوة جمع کردن وجمع شدن وبمجالس مردم حاضر شدن
وآمدن شتر از آب خوردن بچراگاه ترددیک وباز دو روز رفتن بآب خوردن نکاه
نبوة ولواة ونبوة خبر دادن نباة آواز نرم کردن نجدة دلیری کردن وسخت
شدن نجاشة بشتاب رفتن نجعلة طلب کیا کردن نجاءة رستگاری یافتن
نجاءة تیز نگریستن کما قال النبی ردوا نجاءة السایل باللقمة نجابة بزرگوار
شدن وبخشیده شدن نهوة بلند وبزرگ شدن نطنطة چیزی را کشیدن
تا دراز شود نحوسة بدبخت شدن نخرة سخت وزبین باد نخوة تکبر کردن
نظیرة وابر انداختن ومدت وزمان دادن نظرة کونه رو بکشتن نظارة
نگریستن ندته کم یافتن وکم بودن ندامة پشیمانی کردن ندهة وندهة

و نداءة بسیار شدن مال ندبة برکسی گریستن و بکاری خواندن کسی را نعت
صفت کردن نفث جوش کردن دیگ سینه را از کینه نقث مغز از استخوان بیرون
آوردن نخز در دمیدن نغیة سخن گفتن نغرة رسیدن و بدر رفتن نکایة
جراحت کردن و رنجی بدشمن رسانیدن نکبة دولت برگشتن و سختی یافتن
نکابت همدوش و هم بازوی کسی شدن من غیر المصادر نکبات بی دولتیها
نکتة نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکاة جمع نواة پنج درم
وهسته خرما و حاجة و مراد نیّة حاجة و مراد و آنچه در دل گرفته شده باشد و جهة
و کاری که بسوی آن عزم کرده شود ناویة زن فربه و شتر ماده فربه نامضة
زنی که روی زنان را رشته زند نهات بانگ کننده نخة خر و چهار پا و گاو
و کاو کاو زننده و شتر یا زننده ماده جست رفتار ناسة جاه کم و مکته یعنی
نغنغة طرف بالای گردن شتر نمیمة نزغها نمة سفیدی خورد که بر ناخن مردم باشد
نمنیة خطهایی که بهم نزدیک و مناسب باشد نمیة بوکی ازاد نیز باشد
نامة آواز نرم نهایة پایان نهیة غایة و خرد و شتر ماده که بنهایة فربهی رسیده
باشد ناهیة زن نهی کننده از چیزی نوبة وقت کار ناقة شتر ماده و ابله نقاعة
نبیست کتد کان و او جمع نافیست نظرة زنی که چیزی را گمان برد و چون به بیند
نه آنچنان باشد که گمان برده نات بمعنی ناسوی است که سین را تا قلب کرده اند ندوة
مجلس و جمع شدنگاه مردم و آبخورد نگاه شتر نشوة و نسوة زنان و اینها نیز
بناشند نجیرة آبی که بنمک گرم کرده باشند و شیری که بروغن آمیخته باشند
نعرة بانگ نعرة مگس بزرگ کبود چشم و کبر و منی نومة شخص بسیار خواب
از یاد مردم افتاده نات نالیدن نباه گیاه نابت روینده نکیت نام قبیله است

بسنان

نبیثة خاک گل و چاه و جوی که در وقت چاه کندن یا و میکنند نبطة سفیدی که
در زیر بغل شتر باشد نغاعة تره ایست نافلة زاینده و بخشش و فرزند زاده
و سنت نبعة درختیست که از آن چوب کمان گیرند نابغة و نبلغة دبر نبکة
جای فراز و نشیب نبیلة مردار نباة آواز نرم نشانة کفک شیر نشافة کفک
طعام و غیر آن که افتاده باشد نتفة گوشوار نافجة او چیزی که پیدا شود و بزرگ
دارنده و بلند دارنده نطفة منی مرد و آب صافی نفیجة کمان چوبی نسمة آدمی
و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده نفات خبرچین
دهنده کان نتافة و نتفة افتاده از چیزی که برکنده باشد مثل موی و عیره
بزغ و نضرة و نثرة همره و عطسه چاروا و زره فراخ و جاهکی که در میان
هر دو سبیل در پیش لب بالایین می باشد و نام ستاره و منزلی از منازل قمر
نجاسة پلیدی نثیلة خاک و چاه نثلة زره فراخ نجوة جای بلند نجاة شتر جست
ماده و شاخ درخت و جای بلند ناجیة رهیده و شتر ماده چست تیز رفتار
نجاوة فراخی نانیة کاسه پهن که ژرف باشد نوثة کیسه و ظرفی که خرما در آن کنند
و بر شتر آویزند و دردی که در شتر پیدا شود نطاط نام قلعه ایست از قلعهای خیبر
نقیبة تنک حوض که اندکی آب در آن باشد و اندک آبی که در تنک حوضها نهاده باشند
نجیثة خاکی که از چاه بیرون کنند نجیرة روزهای آخر ماه از هر ماهی نجیرة
دانگی چاروا یا بلائی که طبیعت نحیحة آواز آب نخیخة روغن تازه که اندک گرد
اول بازار ما است پیدا میشود نضیحة پند نطیحة گوسفند که بضرب شاخ مرده باشد
نحطة دردیست که در سینه شتر پیدا میشود نحاتة آنچه از تراشیدن افتاده باشد
نحیتة طبیعت نحیتة برگزیده نادته کم یافته نشاتة ابر بلند نبغة و ناحیة

طرف وکناره وگوشه ترعة اندک سفیدی که در ناخن پیدا می باشد نوفة ابر اندک
وشراب اندک نذفة شیر اندک نیذفة شیر اندک نداة قوس وقزح وبالای ناقه اسپ
نابته سختی زمانه وتب هر روزه نابتة کمانی که زه برو قرار نگیرد نبوة ونباوة
زمین بلند نازلة سختی که بر کسی فرود آید نزالة آب منی نسعة زمینی که در وی دو
گیاه روید نحیفة زن بسیار گوشت وفربه نحضة گوشت محکم ناشئة ساعتهای
اولی وساعتهای شب نشئة برخاستن برای نماز نخرة بینی یعنی سبب وخر
وخول نخرة ونخرة وناخرة کهنه وپوسیده وریزنده نفایة زبون ترین چیزی
که انداخته شده باشد نفوة ونفیة انداخته شده نزلة مرضی است شبیه
بزکام نسیکة آنچه کشته شده باشد برای خوردن ناصیة وناصاة موی پیشانی
نشالة مویی که از چارپا افتاده باشد نقاة چیز زبون وآنچه از گندم وبرنج
پاک کرده بدور انداخته میشود نقاوة ونقایة برگزیده نخلة درخت خرما
نخالة سبوس نخاعة ونخامة خیو نسیئة بزمان دور وعده کرده شد نسخة
کتاب را نوشتن نشقة ریسمانی که در گردن چارپا کنند نضیة برگزیده گویند
نفضة باران ولرزه تب نقضة یکنوع زراعة کشنده نضوة شتر ماده لاغر نهزة
آنچه دست دهد نفاة پاره گیاه ودینه گیاه نجبة بزرگوار وبرگزیده نخطیه
طبیعت نجیة آنکه داخل شده باشد در میان قومی واز اصل ایشان نباشد
نیاحة زاری وافغان نابخة متکبر نخیرة آخرین روز یا آخرین شب از هر ماه
نشارة تراشه آنچه افتاده باشد ناظرة بر نخلة دیر زود یافت نصفة
زنی که میانه سال باشد ناصفة رنگاه آب نطفة آب صاف وپاره آب منی ناطفة
زنان نطاط زمین خیبر ناعمة نازک ولطیف ناشلة چیزی اندکی از گوشت

نغمة روشنی چشم نعامة شترمرغ وگروه مردم وآنچه در زیر آن باشند وسایه بان
وچوبی که در زیر بوقان باشد وزد بوقان دو مناره است که بر سر چاه کرده باشند
نعمة بسیار مال وروزی نیک ودست کردار نیک ومنت ونیکویی نعابة شتر
ماده تیز رفتار نعجة گوسفند ماده وگاو وحشی ماده نعلجة شتر ماده سفید وجست
وزمین هموار نغبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب نغرة بچه گنجشک
وبعضی گویند مرغ دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک نفقة روزی نفحة
بوی نفضة ونفیضة وجاسوسها ودیدبانها ومقدمه لشکر نامیة رنج کشنده نصیب کننده و
کلّه بر دارنده نصیبة دیوار سنگ که بر گرد حوض کشیده باشند یا چاه ودوزی
نقطة ابله نقبة گرونک وروی وفوطه وشلواری که پاره نداشته باشد
ناقبة ریشی که در پهلو پیدا شود وپهلو باندرون سوراخ شود نقیبة جان
ناشرات پراکنده شوندگان وبادهایی که باران آورد نازعات بسوی خود کشندگان
وبیرون کشندگان ومراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند
ناشطات کشایندگان وروندگان از منزلی بمنزلی مثل سپاهیان وغیر آن ومراد
بناشطات که در قرآنست فرشتگانند وستارگان نفاثات ونافثات دمندگان
وچیزی وساحران کما قال الله تعالی ومن شر النفاثات فی العقد نحسات شومها
ونامبارکها نفثة آب دهن نکحة کسی که نکاح بسیار کند نضاخة چشمه پر از آب
وبرجوشنده نضحة باران نجدات سختیها وقومی اند از خوارج ناطرة کمان سخت
ناظرة چشم ونگرنده وبتشدید ظا نگرندگان نقرة سیم وآبگیری که در آن آب سیل
وآب باران می ایستد نکفة بناگوش نغمة آواز نغاة جمع نضیضة آواز جوش
گوشت که بتنک بریان کرده میشود نقیصة عیب نزعة ترمی وآهستگی کند کان

درکار نضاضة بقیة آب و فرزند پسین نضیضة تشنکی و باران اندک و آب اندک که
خورده شده باشد و تشنکی بان دفع شده باشد و از انجا کویند ابل ذات نضیضة
نقطة نشانه سر قلم بر کاغذ یا لوح نهند و اندک رمهٔ اسب نمرقة و نمرقة بالش
و زین بالش نکهة بوی دهن نکیثة جان و خلاف سخت که بواسطه آن عهد شکسته
شود نکعة پوست سرخیست که بر سر کیاه طرثوث می باشد نکعة مرد احمق
نغیة خبر و سخن نیک نعفة پوستکی که در پس پالان شتر زنند نمیمة مورچه
نتیجة زاییده از چیزی نمغة میان سر و بر کزیده از میان چیزی [illegible] و سرکوه
نملة مورچه و دنبیلیست که در پهلو پیدا میشود و علتیست که در سم اسب پیدا
میشود نهیلة پیره زن و شتر ماده سطبر نانأة اول الاسلام کما قال النبی صلعم طوبی
لمن مات فی النأنأة باب النون مع الثاء من المصادر نکث
شکستن عهد و تاب دادن ریسمان تا از تاب درانداختن ریسمان بار دوم
تاب داده شود نحث و نبث چاه پاک و بدست چاه کندن نجث بفریاد
کسی رسیدن نفث دردمیدن از دهن و بیرون جهانیدن خون نث
و نثیث بیرون تراویدن آب از مشک و فاش کردن خبر نقث نقل کردن
چیزی از جایی بجایی و شتافتن و امیختن کفتن سخن و حدیث من غیر المصادر
نفیث بیرون جهیده و دردمیده نجث غلاف در نجیث نشانه تیر و تیز
انداختن کاه که از خاک سازند و خبر بدی که از مردم پنهان دارند نکاث
خاکهای چاه و او جمع نبیثه است نکاث علتیست که بر لب شتر پیدا میشود
نکث ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد باب النون مع الجیم
من المصادر نشج سفید شدن و شتابیدن شتر در سیر و فربه شدن و خورد کو

ودرمعده

و درمعده مانند آن نثج و نشیج سخت بانک کردن خر و سخت جوشیدن
و باواز بلند کریستن نئج و نتاج بچه کرفتن از چیزی نجیج روان شدن خون
و ریم از جراحت نسج بافتن و بدر بردن باد نشانه را که بر زمین باشد نهج
آشکارا کردن راه و افزایش کردن چیزی را از فربهی و افتادن و براه رفتن نهج
بی رنجی نفس کشیدن نضیج و نضج پخته شدن نباج و نبیج تیز دادن
و آواز بلند کردن نخج جنبانیدن و جماع کردن نأج رفتن نئج حرکت سخت
کردن باد و زاری کردن در دعا نفج برخواستن دد و دام و حشرات
الارض برای [illegible] و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن و بلند
برداشتن من غیر المصادر نهج راه راست ناوج باد سخت و باد دایم
نباج شخص بلند آواز و سک بزرک آواز نتاج زاییده از چیزی نخج
سیل نضیج پخته و محکم نیاج نام دهیست یا شهری نتائج فرزندها و
زاییدها و او جمع نتیجه است نساج بافنده یعنی جولاه و شعرباف و مثل آید
نسیج بی نظیر و بافنده شده و قولهم هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی
صنعة ناعج بزرک خوش و سفید نعاج کوسفندان ماده و کاو
وحشی ماده نواعج شتران ماده سفید تیز رفتار نفاج مرد نازک کننده
و بزرکی نماینده بچیزی که در وی نباشد نشج کذرکاه آب باب النون مع
الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری کردن ندح فراخ کردن نشح اشامیدن
آب چندانکه سیراب کشته نشوند نکح و نکاح زن شوی کردن و جماع کردن نبح
و نبیح و نباح و نباح بانک کردن سک و آهو نبوح غوغا و افغان کردن
و بانک کردن سکان نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نکاه کردن زن چیزی را

وبازپنهان شدن وبیرون تراویدن از ظرف نزوح دور شدن نزح آب برکشیدن
نصح پند گفتن ونیک خواستن نصوح راست داشتن وراست شدن نصح
دوختن وزاری کردن نضح آب بردن برای چیزی وآب بیرون زدن از چیزی
وآب زدن راه وشکافته شدن وپاشیدن وپراکنده کردن وتشنگی نشاندن
واشامیدن نه آن مقدار که سیراب گشته شود وانداختن ودفع کردن وبازایستادن
نفح سر وازدن گاو وگوسفند وامثال آن نفخ دمیدن بوی وباد وشمشیر
زدن وبخشیدن وخون از رگ جهیدن ودست زدن اسب وشتر چیزی را
لگد زدن نجح ونجاح رستگاری یافتن وفیروزی یافتن وصواب شدن وشایسته
وروا شدن حاجت وآسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن بوینده و
شوی کننده وجماع کننده نوح ونواح زنان نوحه کننده نحنحة آوازی
که در اندرون حلق گردانیده شود ومرد بزرگ نفس نکح زمین فراخ نزوح
چاه اندک آب ناصح خیاط وعسل سپید وخالص وپند دهنده ونیکوخواه
وخالص هر چیزی نصاح پندها نصح پند دهنده نوح آواز غوغای مردم
وآواز سگان وبزرگی وبسیاری نضوح داروییست خوشبوی نبخ عرق
نوح صمغهای درختان نیح ونجیح صواب وچست وشتاب کننده
نصوح ونصوح توبه خالص کما قال الله تعالی توبة نصوحا نصاح رشته
خیاطه ونام شخصیست نطح شام واسبی که بر پیشانی او دو دایره پیدا باشد
ویا شد وآنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ وآهو وغیر آن ناطح کار سخت وگوسفند
نر وبز نر وسرد زننده نواطح سختیهای زمانه نفوح کمان تنک که تیر بدو برود
وشتری که نادوشیده شیر از پستان او بدر آید وشتر واسبی که لگد زند کسی را

باب النون

باب النون مع الخاء من المصادر نفخ آماهیدن خایه ودردمیدن نخ
سخت رفتن وراندن ستور نتخ کشیدن وبرکندن نسخ باطل کردن
وکتاب وانوشتن ونیست گردانیدن نقخ شکستن سر تا دماغ وسوراخ
کردن نوخ خسپیدن شتر نضاخ بیرون پاشیدن آب ومثل آن نضخ بر
جوشیدن آب در چشمه وآب بیرون زدن از چیزی من غیر المصادر نبخ
ابله نخنخ آواز نوافخ تکبر کنندگان وبعضی نوافخ روایت کرده اند نخ شتری
که خوابانیده شده باشد نضاخ باران بسیار نقاخ آب سرد وخوش طعم
باب النون مع الدال من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن وبرخاستن
وگذشتن وحمله بردن وبلند وبزرگ شدن نضد بر سر هم نهادن نضد
بزرگوار شدن نجد ترسیدن واندوهگین کردن وعرق کردن از کار
نفاد ونفاد بپایان رسیدن ونیست شدن نقد شکسته شدن وبرجد شکسته
شدن سم چاروا نقد حاضر کردن وفراهم آوردن بحضور چیزی بخشیدن
وبیرون کردن زر نا سره وبرکندن سرهای نیکو ودایم بچیزی نگریستن
نکد اندک چیز شدن واندک آب شدن چاه وتنگ زندگانی شدن
ند ونداد ونُدود زمین رمیدن ورفتن نکد کم شدن وبایافتن ویکی
یاری کردن کسی را من غیر المصادر نجد پشته زمین وبلند برآمده ند وندید
مانند نجد فراز وپشته زمین وچست وشتاب کننده در انجاح مرام
وراه بلند ونام دیاریست در عربستان ومتاعی که بدان خانه را آرایش کنند
نضود زمینهای بلند نضید بر هم ریخته وبر هم نهاده وبزرگوار نضد درخت
ومتاعی که بر سر هم چیده باشند وتحقیق که رخت واسباب بر سر آن چیده شده باشد

نجود خر کوه بلند بزرگ نجود ظرفی که در دوش آب کند نجاد زمینهای بلند و بند شمشیر
وانکه جامه خواب و بالش را اصلاح و تمیا کند و واد و زد نجد متاعی که خانه را
بدان آرایش کنند و عرف نجود جمع نجد و نجد و نجید یعنی غمگین هم آمده است
نجد خر کوهان و دلیران و زمین پشته‌ها نهد مرد بزرگوار و اسب بلند و نام
قبیلهٔ ایست و مرد بزرگ بلند همت نهد غلیظ ناد سختی نما نه و جاد نه
نشید شعر مشهور ناشد پوشیده و کم شده نقد برگزیده و چیزی که در حال
و حضور داده و ستانده شده نقد گوسپندان کوتاه پای و زشت
نقد درختیست نقد شکستن و چیزی که خورد و دنون باشد و افزایش
نکند نکد اندک و دشخوار و مرد تنک عیش و اندک چیز نکد چیزهای شوم
و جمع انکداست باب النون مع الذال المعجمة نفاد و نفود روان شدن قضا
و فرمان نیز رفتن و در رفتن در چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنجا
بر آید نبذ بند کردن و انداختن و جستن رگ نفذ روان شدن فرعین
المصادر نبذ اندک نفاذ عقل نفذ گذرنده و در دونده نافذ روان و
گذرنده نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ از کسی فرا گرفته شده نقایذ جمع
ناجذ دندان پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نشر
تباه شدن و ضایع نشر مالیدن و دبودن و فشردن و بجود کشیدن و بریدن
نغر و نغار پاشیدن نهیر به بینی بانگ کردن نذر بیرون جستن و افتادن
دکمه یافته شدن نذر بر خویشتن چیزی واجب کردن نذر دانستن
نذیر و نذر ترسانیدن کما قال الله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نشر
کوشش کردن مرغ و نیک طعام خوردن نقر زنده کردن و آشکارا کردن خبر

وپراکنده کردن

و پراکنده کردن و باز بریدن و باز گشادن جامه و نامه و بر آمدن گیاه سبز بعد
از خشک شدن نشور آشکارا شدن و زنده شدن نصر یاری کردن
و آمدن بخشیدن و باران باریدن نظر چیز را چشم کردن و نگریستن نفار
نفور و نفیر رمیدن و بیرون شدن و دور شدن و آماهیدن نفر
جدا شدن و پراکنده شدن نقر کسی را خواندن و در آنزجیدن مرغ و
جنبانیدن و طنبور زدن و بمنقار سوراخ کردن و در رمیدن و مهمانی
کردن و سر انگشت بر چیزی زدن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند
برای راندن اسب و خشم گرفتن و عیب کردن و در چوب نقش کردن نور
روشن شدن نور و نوار رمیدن نحر شتر کشتن و انگشت برداشتن شتر
بتکبیر و حکایة کرده است فرا از حضرة امیر المؤمنین که مراد به والنحر در قول
خویم فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ بدست راست در نماز و در آن کتاب
نیز این معنی مصرح است نعیر بانگ زدن و جهة فتنه کوشش کردن نعر
بجوش آمدن خون و برک و بیقرار شدن خر و جا رو از نا بینکس نهر روشن شدن
و فراخ شدن نهر جو کندن و جوی کردن آب روان زمین را و بانگ بر کسی زدن
نخر پوسیده شدن استخوان و چوب نغر جوش زدن و سخت خشم گرفتن
و کینه نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بفتح نون زیرک شدن
باور نداشتن و ناخوش داشتن نکور ناشناختن نمر پلنگ نامیدن نبر
همزه در کلام آوردن و بلند داشتن و افزایش کردن نجر تراشیدن و تشنه شدن
و راندن نجر سخت تراشیدن و سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه
از بسیار آب خوردن تشنگی ننشیند نشر پراکنده کردن گوسفند در شب

برای چرانیدن نفار کسی را واکاویدن من غیر المصادر نفور رمنده نکر ونکر
زیرك وناشناخته وناشناسنده وناخوش نهبور ریك پشته نهر ونهر فراخی
وروشنی جوی نهر جمع نهار روز نیمه خبازی ونهار که روز است عبارتست
از وقت طلوع فجر تا غروب آفتاب وجمع نهار نهر آید نهر جوی بسیار آب
نبور دود چراغ نور ونوار شکوفه نیر روشنی کننده نور روشنی ودر نور
بمعنی رمندکان وجمع نار هم آمده است نیر چوبیست که در کرد زکلو
می نهند برای زرع کردن ونام کوهیست وتار وپود جامه را هم کویند وقول
عربست که اذا کنخ الثوب علی نیرین کان اصفق واتقی نار آتش نیار فصیح وبلیغ
نوائر کمانها عنت واو جمع نوائر است نباطر سبز وتازه نوادر اندك یافت
شده نوادر اندك یافت شدها واو جمع نادر است نهابر جایهای هلاك
شده کما قال النبی من جمع مالا من نهاوش اذهبه الله فی النهابر نهابیر جمع
نهبور است نشر بوی خوش وکیاه خشکی که در اخر تابستان بیخ آن کیاه سبز
بر آید نحر موضع قلاده وبریدن کاه که در کردن باشد واول روز ناثر
کوسفند عطسه کننده نثور حیوان بسیار بچه نثار آنچه از چیزی فرو باشد
نواحر حزماها واو جمع نحیر است نحوز شتران بدخلق که تا در بینی او اندکی
انکشت نکنند رام نشود وشیر ندهد ناحر نکی واستخوانی که باد درو دود
وبیرون آید واواز کند نجار چوب تراش نضر یاری کنندکان واو جمع
ناصره است واو مفرد هم آمده است بمعنی یاوران نضیر واو فعل ماضیست
یعنی توانا باشد وتنك سازیم نشور واکشوده وپراکنده شده نشر
جمع نشرین پراکنده شدکان نباشر رکهای اندرون ذراع دست واو جمع

ناشره است

ناشره است نشوار نشخوار کوسفند واین فارسی معربست نذیر ترساننده نذر
آنچه بر نفس خود واجب کرداننده شود برای خود نذور جمع نجار ونجاد و
نجر طبع ومزاج واصل وحسد ورنك ناجر شهر بغایت کرمسیر نحور اوایل ماهها
نحریر بغایت دانا نضر اندك نزور زنی که کم بچه باشد نسر کرکس وستاره ونام
بتی است وکوشت خشك که کف سم چاروا باشد نسور کرکسان نضیر و
نضر زر ونضیر نام قبیله هم باشد از یهود خیبری نضار زر خالص وچوب
خالص هر چیزی نظر ونظیر مانند ناظر نکرنده ونکه دارنده وسیاهی چشم
نظار جمع نظر نکرندکان وهمسایکان نزدیك نظار بکسر را اسم فعلست
بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نغز کنجشکهای خورد نفر چند عدد مرد نفر
ودم نفیر اصل هر چیزی وکروهی که پیش کیرند در کاری وچند عدد مرد نقشی کی
که بر زر وچوب بسر قلم کنده شده باشد نمر پلنك نمور جمع نمیر آب خوش
ناسور وناصور علتیست در کوشه چشم پیدا شود واز آن سبب پیوسته
چشم آب ریزد وعلتیست که در مقعد پیدا شود ناسور رك شکافته کشاده را
هم کویند که دایم از آن خون رود نشاد نام آبیست مر بنی عامر را نزار نام شخصیست
ناطر وناطور آنکه رز انکور را تیمار کند ومحافظت کند نواطر جمع نثر بچها
که در شکم مادر باشند وانکه قرار نکیرد وخری که خرمکس برو نشسته باشد
وقرار نتوان کرفت نغور ونغار رکیست که خون او در جوش آمده باشد نغیر
دور نبر جانوریست مانند هیمون نبار جمع نقر خشمناك واوازی که
بیرون آید از زدن زبان بر چیزی یا از زدن انکشت ابهام بر انکشت وسطی
باب النون مع الزاء المصادر نشوز ناسازکاری زن با شوهر ودشمنی با زن

وبالا نشستن وبلند شدن وبلند جستن کما قال الله تعالی واذا قیل انشزوا
فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس وقال الله تعالی وان امرأة خافت من بعلها
نشوزا البعل **نَغزُ** و **نقز** بر جستن **نکز** کسی را لقب نهادن **نهز** جنبانیدن
وبرخواستن دلو بر آب چاه زدن تا پر از آب شود و زدن و واداشتن چیزی از نفس
خود **نحز** بهاون وبایه خود چیزی را کوفتن وسر انکشت یا سر چوب بر کسی زدن
وچیزی را دفع کردن **نخز** نیست شدن وحاضر شدن وکذاردن حاجت کسی
**نزیز** دویدن وبانک کردن آن **نز** تراویده آب از زمین وبانک کردن
ودویدن آهو **نکز** بی آب وکم آب شدن آبکیر وحوض ومثل آن وبنیش یا تیغ
بر جایی فرو بردن ودفع کردن وبلیسیدن مار وکزیدن آن چیزی را **لوغیز** **نز** مرد جست
وبزرک وآبی که از زمین بیرون آید وبکسر نون آبی که از زمین آید **نبز** لقب **نخاز** سرفه
شتر ودردی که مودی بسرفه باشد **نحایز** طبیعتها **ناکز** چاه کم آب **نشز** و **نشاز**
**نشز** جای بلند **نشوز** جمع نشیز آید که بسکون شین باشد **نشز** بفتح شین بروس
هم آمده است **ناخز** حاضر وکذارنده حاجت کسی **نغز** و **نقز** مال زبون
**نقاز** دردیست که شتر را وکوسفند را پیدا شود وازان جهد برجهد **باب**
**النون مع السین من المضاد در نبس** سخن کفتن **نخس** سر انکشت یا سر چوب
بکسی زدن وبرای چرخ ابکشی نخاس کردن ونخاس در غیر مصادر مبین است
**نعاس** بسیار در خواب رفتن **نقس** و **ناقوس** زدن عیب کردن ولقب نهادن
سرنکون کردن ولقب نهادن **نکس** سرنکون کردن وباز آوردن **نکس** عود
کردن بیماری **نوس** جنبیدن ورفتن وتشنه شدن وراندن **نوس** سخت
بریان شدن وپراکنده شدن وتشنه شدن **نمس** پنهان داشتن راز وکاغذ

داشتن

داشتن **نهس** کزیدن وکوشت بدندان کرفته کشیدن واندک کوشت شدن
**نحس** بدبخت شدن وبدبخت کردن ونامبارک شدن **نجس** پلید شدن
**ندس** زیرک شدن ونیزه زدن ودور کردن وانداختن **نشوس** ناسازکاری کردن
زنان با شوهر وشوهر با زن **نس** خشک شدن وشتر راندن **نطس** نیک ایستاده
شدن **نفاس** زاییدن وبچه شدن زن **نفس** چشم رسانیدن وکرده کردن پوست
وزاییدن **من غیر المصادر ناس** آدمیان **نواس** جنبنده ولرزیدن وسست
**ناموس** صاحب راز وآنچه آن پنهان داشته شود وجبرئیل علیه السلام وخانه
که صیاد می نشیند برای جانور کرفتن **نحس** طبع واصل ومس ودود آتش **نحس**
و **نجس** نامبارک وبدبخت **نحاس** طبع ومزاج واصل ونسب **نفس** تن وجان وخود
وچشم بینا وشخص بعینه وذات کما قال الله تعالی وکتب علی نفسه الرحمة ای علی
ذاته وقال الله تعالی ایضا آخترتک لنفسی ای لذاتی **نفوس** جمع **نفس** دم یکجرعه
آب وفراخی **نجس** نرکس **نفیس** بقیه جان که در مریض مانده باشد **نسناس** جانوریست
**نجس** و **نجس** پلید **ندس** و **ندیس** زیرک وتیزکوش **نطیس** استاد نیک دانا و
طبیب **نفیس** مال بسیار وچیز بزرک وخوب برکزیده **نفایس** جمع
**ناقوس** چیزیست که ترسایان می نوازند در اوقات نماز خود **نبراس** چراغ
**ناجس** و **نجیس** دردی که ازان خلاص نتوانند یافت **نافس** چیزیست که
بردل شتر پیدا میشود **نخیس** چرخی که سوراخ کذرکاه سر محور باشد وفراخ باشد
**نخاس** بکسر نون چوبکی که در سوراخ کذرکاه محور باشد ومحور چرخ را کشد
تا تنک تر شود **ناقس** شراب ترش **نوادس** نیزها **نکس** مرد ضعیف وتیری که
سوفار شکسته باشد ومحل پیکان او سوفار کرده باشند **نعاس** مقدار خواب

نغوس ونغاس خواب کننده نتایش سخن چینان نش خشك شده از تشنگی و بد بمعنیست
کرمکه را ناسته کویند ناطس جاسوس و آشنا نفس مداد که بان چیزی نویسند نقرس
بغایه استاد و علتیست معروف نقریس بغایت استاد و دانا نمس جانوریست
که در زمین مصر می باشد نهس مزعیست باب النون مع الشین من المصادر نبش
کورکندن و کیاه برکندن نحش کزیدن و کوشت ران پیشین کرفتن نجش طنید بر انگیختن
وشتاب نمودن وفراهم آوردن شتران وکوسفندان وامثال آن و در بیع چیزی افزون
کردن تا مردم بخرند و رغبت کنند و این معنی از جمله منهی عنها است شرعا چنانکه در
حدیث آمده است که لا تناجشوا نعش واچیدن پشم و پنبه نفش و نفوش
چرا کردن شتر و کوسفند در شب بی شبان و کویند کما قال الله تعالی اذ نفشت فیه
غنم القوم نقش نکار کردن و خار از پا بیرون آوردن و کندن موی بمنقاش و رسیدن
بچیزی نخش لاغر کردن نطش قوی خلقت بودن نطیش جنبیدن و قوة مند
شدن نکش آب کشیدن و بر سر کیاه در آمدن چارواو تمام خوردن آن را
نمش خط کشیدن جهة بنا کردن نانش واپس افکندن کار من غیر المصادر
نفش شتری که شب چرا کند بی شبان نشیش آواز غلیه وآواز خوش چیزی
نوش تشنه نش بیست درهم و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درهم
نیش پسین نحاش کسی که صید برانگیزد نطیش قوت و حرکة نعش جنازه و بنات
النعش هفت کوکبند که چهارش در مثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها اند بجای بنات
نقیش مانند نقاش صورت کر نباش کورکن نمش خطها و صورتها و نقطها
سیاه و سپید باشد باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن نکص بیرون
جهیدن نوص کریختن و رمیدن و واپس ایستادن نیص اشکارا کردن



وبرداشتن و بینك جنبانیدن و راندن و عرصه کردن سخن و بینك رفتن نبص بص
سخت رفتن نکوص باز کشتن و واپس ایستادن از چیزی نمص بمنقاش بر چیدن
مثل رشته موی از روی زن بر کندن نغص ناخوش شدن عیش و تمام نبودن
توشه و سیراب نخوردن شتر نبص خواندن و آواز کردن نشوص بلند شدن و
بر انگیخته شدن و برکنده شدن نشوص نشوز کردن زنان با شوهر و بعکس
نحص لاغر شدن از پیری من غیر المصادر نشاص سخت و بالایان و ظاهر نمیص
کیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن روییده شده باشد نمص کیاهیست
نحوص ماده خر و خر کره ماده نویص توانایی و جنبش نوص خر کور نحص بنیاد
کوه و اصحاب الاخدود کشتکان احد باشند ناحص انکه لاغر باشد از پیری نشاص ابر بلند
ناشص نشوز کننده نابض سر بر دارنده نغاص علتیست که در کوسفند پیدا آید نحوص
نقص جمع نقصه است یعنی نوبتها باب النون مع الضاد من المصادر
نفاص بردن کاو و کوسفند برای فروختن نغض پوشانیدن و جنبانیدن
نحض در هم رفته شدن کوشت و باریك کرده شدن و کوشت از چیزی کم کردن
نضیض روان شدن اندك آب و آسان شدن نغض جنبیدن و جنبانیدن
نغوض جنبیدن نوض رفتن و تیمار تدبیر کردن راه تا کشاد دراز شود
نهیض و نهض برخاستن و راست ایستادن و بالا رفتن از هم کشادن مرغ
برای پریدن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد و تابیدنی دادن ریسمانی
و از تاب باز اشکافتن ریسمان نقیض بانك کردن عقاب و بانك کردن بانها و پالانها
شتران نبض جستن رك و حرکة کردن نفض پاك کردن پوست نکض باز داشتن
و باز کردن من غیر المصادر نضیض اندك و شیر اندك نفض و نافض مالی که بنیاد و بقا

داشته باشد نضناض مار زبان جنبانیدن نضاض تشنگی وقطرهای باران وبارانها
خورد نهاض راه سر بالا ناهض برخیزنده وبچه مرغ ومرغی که هر دو بال خود را بگسترد
جهة پریدن وگوشت شانه است نوض رودخانه ومیانه سرون وپشت
نحاض گوشتهای درهم رفته واو جمع نحضة است نحض ونحض
گوشت درهم رفته همچون گوشت ران نحیض آنکه گوشت او درهم رفته
نباشد وباریک کرده شده وازانجا گویند سنان نحیض ناغض جنبیده وجنبان شده
نغض شتر مرغ نر ونام درختیست نغض بفتح غین وتشدید جنبیدگان
نقض تاب افتاده وشتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقوض شتر ماده
نفض ونفاض برگ ومیوه که در شیب افتاده باشد ومال هلاک شده
نحض درختیست در حجاز که چوب آن را مسواک کنند نقیض مخالف وآواز
ناروا وتفاککار وانیان تفوض زن بسیار بچه نفاض شلوار کوچک نفایض پیشروان
لشکر وسپاهیان باب النون مع الطاء المهملة در نبط بیرون آوردن آب از
قعر چاه نبط سفید شدن بغل اسب نشط گزیدن مار ونشاط بجائی
رفتن وباز گشادن گره وپوست وا کردن وبسیار کشیدن ریسمان دلو از چاه
نشاط شادی کردن نقط نقطه زدن نوط در آویختن نفط آبله بر آوردن
نخیط جوش زدن وبیرون پاشیدن چیزی که از نفس است وآبله بر آوردن
نخیط نفس کشیدن وبینی پاک کردن نیاط دل چیزی وآویختن ودور شدن
وچیزی بچیزی باز بستن من غیر المصادر نطاط درازی نطانط جمع
نیط مقدار یک بالای مرد نیط مرگ نایط ونیاط راه را ودوری راه را
نیز گویند نبط ونبیط یک طایفه اند از عرب که آبی که از زمین بدر آورده باشند

ونبط

نبط چاهی را نام گویند نانیط کاو وحنی نشوط یکنوع آبیست وچاهیست در همدان
ونام رودیست نفط ونفطه ونفط چراغ که معروف است نوط میانه سرون وپشت
وآنچه در آویخته باشد نقط ونقاط نقطها ونقطه زدن نقط آبله که بر چیزی
که بر دست پیدا میشود از کار بسیار نمط گروه ونوع بستاط از بساط باب
النون مع الظاء المعجمة در نعظ ونعوظ برخاستن ایر نکظ شتاب کردن
باب النون مع العین من غیر المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن
وبرکندن وبچیزی ماندن ورفتن وجان دادن وخلاف کردن با کسی نزع
ونزوع آرزومند گشتن با کسی وبچیزی وا کوشیدن وباز ایستادن
ومخالفت کردن نجوع جای گیر آمدن نصیحت با کسی وگوارنده وسازگار
آمدن طعام وشراب ونزدیکی رفتن برای طلب نیکویی نزع واکشوده شدن
موی سر زن از جانب پیشانی نسوع گشاده شدن بن دندان نسوع دارو در دهن
وبینی کردن وسخن در دهن انداختن کسی را نفیع فریاد کردن نصوع خوش رنگ
شدن وسفید شدن وقصد کردن وروشن شدن وزاییدن نفع سود
کردن نقوع سیراب گردانیدن وسیراب شدن وبلند شدن آواز ودر رفتن آب
از ظرف وبر آمدن گرد وغبار وتشنگی نشاندن وشفا یافتن وسخن باور
نکردن نطوع قی کردن نوع میل کردن نصع خالص کردن نصیحت وهلاک
وخیو افکندن وذبح کردن نخاع بریده شدن نکع پشت پای برو بر زدن
ونکو داشتن چیزی از چیزی وزدن ودفع کردن وباز داشتن وسرخ شدن
من غیر المصادر نسع ونسع سینه بندهای شتر واین هر دو جمع نسعة اند
وباد شمال را هم گویند نشوع دارو بیست که در بینی افشانند نضع جامه است سفید

نغنغ درازا و سست نغنغ و نغناغ بودنه است نوع گونه و بخش نوع
گرسنگی نایع گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع جمع نبغ درختیست که
ازان چوب کمان کنند نغابع عضوهای شتر که ازان عرق بدر آید نبایع اسم موضعیست
بجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامیست از آرد و آب که بیتر میدهند
بجوع شیر آشامیده شدن و کشیده شدن نجاع ماننده کیست سفید بزرگ
چیزیست که اندرون استخوان کردن باشد و بمبلغ پوسته نخع قبیله ایست
از یمن ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع بساطیست از
پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند نازع شتری که از وی وطن یا چراگاه
خود کند و نالی کننده در کار نزوع شتری که بان آب کشند و آرزومند چاهی
که قرآن نزدیک باشد نزایع زنانی که ایشان را برای غیر عشایر ایشان نکاح کرده
باشند و طائفه که بسوی چیزی کشیده و آورده باشند نقع غبار و جمع
شدنگاه آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که آب ازان بیرون توان
آورد نقاع جمع نقوع چیزی که در آب آغشته شود نزایع اسبانی که از کسی وا
ستانده باشند و زنانی که غیر از قبیله خود شوهر کرده نزیع غریب و چاهی که
قرآن نزدیک باشد نزع گوسفند ماده که بطلب نر باشد نطع هم بدین معنیست
نطوع جمع نافع سود کننده نقیع شراب مویز و شیر محض که بچیزی آمیخته نباشد
و آنکه بجایی فرود و چاه پر آب نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین
من المصادر نبغ و نبوغ آشکارا شدن و شاعر موزون بودن نزغ مردم را بفتنه
افکندن و تباه کاری کردن و عیب کردن نشغ رفتن و سست شدن
بیخ دندان و سر انگشت و سرتازیانه بکسی زدن و آمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی

نشوغ

نشوغ است یعنی بغایت غلبه کردن و ... کردن خروسخن در دهن افکندن نغغ
بافسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن نزغ به نیزه زدن و دندغه دادن
و سر انگشت بچیزی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق میباشد
نزدیک لهات نغانغ جمع نشوغ دارو بیست که در بینی افشانند نبغ آب
که از درخت بریده بیرون آید نبیغ عرق نبغ و نبغ گیاهیست که از اسعتر تری
گویند نوابغ شاعران غیر موروثی باب النون مع الفاء من المصادر نفف
باد دادن نصف نیم چیزی رسیدن و نیمی از روز گذشتن نفاف خدمت کردن
نتف موی بر کندن و به بهتری برگزیدن نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ رسد
و شکافتن چیزی نیف کردن و زیاد شدن ندف پنبه زدن و الوده شدن و برف
و و باریدن آسمان و جنبش دست و پا برگرفتن چارپا در رفتار نقاف کار کردن
نزف سست شدن از بسیاری خون رفتن خون بسیار رفتن و خون بسیار
بدر آوردن از عضوی و بدر بردن عقل و بی حجت شدن و تمام بیرون کشیدن
آب از چاه و تمام بیرون رفتن آب چاه نشف و نشف در خود چیدن آب
یا فرو رفتن آب در زمین و در جامه برکندن بنا نکف ننگ داشتن و بر کردن
اشک از روی و آب برداشتن و و ابریدن باران و و ابریده شدن و بر کشتن
و باز داشتن از چیزی نوف دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن
نخف و نجاف تراشیدن چیزی و فراخ شدن و فراخ کردن چیزی و باز دیدن
ابریشم پای او تا ایزی نکند نغف آبله بر آوردن نتف از بن برکندن و طعام را
در دیگ واکردانیدن نصف مکیدن نطف بعیب آلوده شدن سر چنانکه
جراحت بمغز رسد و شکستن عضو و زمین نشیب دشت که در میان دو کوه باشد

٤٢٫٣

نیف زاید نیاف بلند ودراز تا بالا نیف داز وغن پنهان وفشان کار ودندان خورد ونشان
سم وپای چارپا که درد وبیدن عضو اودا تم شود نسوف تردیك کننده وشتری که گیاه را
از بن بر کند وبخورد واسبی که درد ویدن سمهای خود ترد یك بزمین دارد نجف
جای بلند که آب بر سر او نرسد نجاف جمع وبمعنی آستانه هم آمده نجیف تراشیده وتیر
پهن پیکان نحیف لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه زده ناصف خدمتکار نصف جمع
ومیانه پیری وجوانی نواصف مرهای آب واو جمع ناصف است نصیف پنبه ومعجر زنان
ونام گیاهیست نطف آبهای منی نتف علتها وموبها ومثل آن که بدست بر کنده
شده باشد نزف ابکهای اندك واو جمع نزفه است نسف ولنف سنگ سیاه
نطاف عرق وآبهای صافی واو جمع نطفه است نطوف شبی که باران تا روز
بیارد نطف مروارید ناطف حلواییست معروف نطاف گوشوارها نطف نام شخصیست
نغف کرمی که در بینی گوسفند وشتر می باشد وهر کرمی که در کله وبینی باشد نوف
درمیست که در بنا گوش شتر پیدا میشود نطیف کوهان شتر نکف بینی نکاف
عددهای خورد که در بنا گوش پیدا میشود نطیف ونغیف جای بلند نعاف جمع
باب النون مع القاف من المصادر نتق بر کندن وبلند داشتن وبسیار بچه شدن زن
وبر کشیدن چیزی از جای وجنبانیدن کما قال الله تعالی واذ نتقنا الجبل ای حرکناه
وبمعنی زود آبستن شدن وبیرون آمدن آتش از آتش زنه هم باشد نسق
بترتیب کردن وبنظام آوردن چیزی وعطف کردن سخن بر سخن نفاق دورویی
کردن ورواج یافتن نفق ترسیدن وروان شدن آب وغیر آن ومردن نمق
نوشتن نطق سخن گفتن نغیق ونغاق بانگ بر گوسفند زدن وبانگ کردن
کلاغ نهیق ونهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ نزق کردم ومرغ خانگی نوق



نزق ونزوق بر جهیدن وچستی نمودن وشتاب کردن وبیشی گرفتن ستور
بر دیگر ستوران نشق بوی یافتن وبوییدن نبق برداشتن درخت بار را ونق
من غیر المصادر ناتق زن بسیار بچه وشتری که زود آبستن شود وآتش بیرون
زنده نزاق چست وتیز رفتار نشوق داروی که در بینی افشانند نواق آنکه اصلاح
کارها کند ناهق اواز خر کننده نهیق ونهاق اواز خر نواهق مخارج اواز خر
از حلق واو جمع ناهقه است نقیق اواز بزغ وکژدم واواز مرغ خانگی در وقت
خایه کردن نقنق شتر مرغ نقانق جمع نوق ونیاق شتران ماده نفق سوراخ
نیق سر کوه نیاق جمع ناق پیرایی که مانند آبله بر اندام بر آید نقنق شتر
بانگ کننده وزاغ نفاق نفقتها نسق رجه وترتیب خوب دندان هموار و
در رشته نمودن شده باشد نشق مردی که در کاری افتاده باشد که از آن
خلاص نیابد وسخن گوی ومال زنده یعنی حیوانات نطاق کمر وجامه ایست
که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف
من المصادر نسك ونسك خدای را پرستیدن وبرای خدای تعالی قربان کردن
وذبح کردن نهك شکستن نهك سخت ضعیف شدن وضعیف کردن
ولاغر کردن وجامه پوشیدن چندانکه کهنه شود ومبالغه کردن در کاری
نوك احمق شدن نیك با زن صحبت داشتن نزك نیزه کوتاه بر کسی زدن
وطعنه زدن وعیب کردن نیك بلند شدن من غیر المصادر نیاك
بسیار با زن صحبت دارنده نهیك دلیر وبرنده ومرد نیك خلق نیك
فراز ونشیب زمین بلند نباك جمع نابك بلند نوابك جمع نیزك نیزه
کوتاه نیازك جمع نزاك عیب کننده ونیزه زننده نزك ابر سوسمار نازك

وفا کنند و عبادت کننده نسك جایی که بان الفت کرفته شده باشد نُسُك و نسایك قربان کرده شده و کشته شده‌ها جهة خوردن و این هر دو جمع نسیکة است **باب النون مع اللام من المصادر** نبل سخت راندن چاروا و تیر انداختن و یافتن و رسیدن و فتنه انکیختن نیل افزون شدن و نیك ایستاده شدن در کاری نجل انداختن و شکافتن و زاییدن و بیرون آوردن و آشکارا کردن و نیزه زدن و تك پا بر کسی زدن نجَل فراخ شدن چشم نجیل پختن نسول افتادن و پشم و موی انداختن حیوان نَسَل شتابیدن کما قال الله تعالی وَاِلَی رَبِّهِم یَنسِلُونَ ای یُسرِعُونَ نثل باد در کشیدن چیز را نثل کوشت پخته از دیك بدر کشیدن نصول نیست شدن خضاب و رنك ریش و بیرون آمدن چیزی از موضع خود بیرون آمدن پیکان از جایی که در رفته باشد و این لغت از لغات الاضداد است نُفل بتطوع چیزی بخشیدن نقل حرکة کردن از جایی بجایی و تیز زبان و حاضر جواب بودن نقیل دایم رفتن و سیر شدن نکول باز ایستادن از سوکند خوردن و یا از دشمنی کردن و یا از چیزی دیکر نکال عقوبت کردن و از سوکند باز ایستادن و رنج رسیدن و ذبح نول و نوال بخشیدن نزل و نزول فرود آمدن و محجز آوردن نحل دادن نحول کداخته شدن تن و لاغر شدن نحل سخن کسی بر دیکری بستن نغل تباه شدن پوست در دباغة کردن و تباه شدن هرچه باشد و کینه ور شدن دل و تباه کاری کردن و سخن چینی کردن نهل آب آشامیدن نثیل بیرون کردن تیر از کیش و ذره از تن و خاك از چاه ندل دبوکن و حرکة کردن از جایی بجایی و بسوی خود کشیدن نزار با یکدیکر کارزار کردن نصل پیکان بر تیر نهادن نطل جوشانیدن آب و داروها و ریختن آن بر سر نطول کویند

نقال آب

نقال آب خوردن شتر بنهان نهال با یکدیکر تیر یا سنك انداختن **من غیر المصادر** نبل تیر نبال تیرانداز و صاحب تیر نابل استادکار در تیر تراش و صاحب جامه و تیر غیر معروف نُبل دامن جامه و سنك استنجا و بزرکان و خوردان و زیادها نُبَل سنك استنجا نبیل نجس و سرکین نجل آب و فرزند نجل مکس انکبین ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع نیل رودخانه مصر ناول بشتاب رونده نواحل شمشیرهایی که بان بسیار ضربت کرده باشند و بدین سبب دم او ساییده شده باشد نخیل درخت خرما و زنبوری که بشکل درخت خرما می سازند و او بمعنی جمع آمده است یعنی درختهای خرما ندل و ندیل کم و فرومایه نزال بکسر اللام اسم فعلست یعنی فرود آی نزیل مهمان و برزکتر قوم نزل و نزیل نصیب و فرود آمدنکاه و آنچه برای مهمان مهیا سازند نسل عسل کداخته و صافی و پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل فرزند نسل شیر آشامیدن نشیل کوشت پخته نصل پیکان نصول و نصال جمع نصیل بهم پیوستکاه سر و کردن ناطل پیمانه خمر نباطل جمع نیطل ظرفی که از و آب بر میدارند نیطل سختی و حادثة زمانه نظوك آبی که بدارو شاید جوشانیده باشد نعل کفش و نعل چاروا و آهنی که بر سوراخ کوشه کمان زنند نول چوبی که جامه بران بپیچند نال مرد بسیار بخشش نوال صواب و بخشش نعال زیرین جایی ناعل خداوند کفش نعال نعل بند نغل بد نسب و پوست خراب نفل سنت و بخشش نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصیست نفل کوسفند و زیاده غنیمتی که از کفار کیرند نافل کردانده چیزها از جایی بجایی

نَقَل و نَقَل کفش کهنه و موزه کهنه نقال جمع سنگ و علامتیست که در سم شتر پیدا میشود و هر تیر که از تیر دیگر برگرفته بر تیر دیگر نهاده باشند نَقَل حاضر جواب و موضع سنگستان نَمِل و نُمَیل شتر ماده سفید و بزرگ و سطبر نافِل نام شخصیست نَوفَل کفشاز و نام شخصیست که بغایة در از ریش بوده باشد نَفیل داه نقایل رکوهایی که بر سم شتر بندند واو جمع نعیل است نُقل میوه که با شراب بخورند نکل مرد قوی رو زکار ازموده و شتر قوی آزموده نِکل بندی که بر پای نهند و آهن دهنه لجام و مردی که از اعداء او در بند باشد یعنی هیچ حرکتی از ایشان بظهور نرسد قوة الخصم ناکل باز ایستادن از کار بد دل نَمل ریک و مورچه و دانهای خرد مانند آبله واو جمع و مفرد هر دو آمده نَمِل بیقرار و عیب کننده و سخن چین نَهشَل کرک و چرخ نَهبَل مرد پیر باب النون مع الميم في الصادر نجیم نفس کشیدن و تنحنح کردن نُجُوم بپیدا آمدن ستاره و بر آمدن گیاه و غیر آن نَمّ سخن چینی کردن نقم ناخوش شمردن و عتاب کردن و عیب داشتن و جرم داشتن کما قال الله تعالی وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ و بمعنی زشت آمدن کار هم آمده است نَهْم بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و انداختن و آواز کردن فیل و شیر نَهَم سخت حریص شدن بر خوردن نسیم وزیدن باد نعیم توانگر شدن نَغم نرم سخن گفتن نَدَم پشیمان شدن نَوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نَهیم راندن شتر و بجوش کردن شکم و آواز کردن فیل و شیر نئیم برخواستن کرد و ریگ در وقت باد وزیدن نئیم نزاری بانگ کردن و آواز دادن نظم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن نظام بصلاح آمدن حرف غیر

المصادر نَمّ و نَمِیم سخن چینی کردن و نمام کناه مخصوص را هم گویند نمایم سخن چینیها واو جمع نمیمه است نیم راهی که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد بر روی زمین و نام درختیست نَغْم پنهانی سخن آهسته نوام و نام خواب نَجْم ستاره و بنیاد و اصل و وقت معین و وظیفه و گیاهی که آنرا ساق نباشد کقوله تعالی وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام نشانه که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام موضعیست و نام اسب نَقِم و نَقَم عقابهای اولین و اینها جمع نقمه است ناقم نام شخصیست نایم خسبنده نُوَّم و نِیام و نُیَّم جمع نَوُوم مرد بسیار خواب نمنم سفیدی خرد که بر ناخن می باشد نهام مرغیست شبیه ببیکا که آنرا بپارسی مرغ آوی گویند و نام اسب شخصیست ندام هم صحبت ندام جمع نادم پشیمان نسیم باد بوی خوش نُسُم اول باد که تر ریگ میجهد و دام و دمها و بمعنی اخر جمع نسمة است نَشَم درختیست که از چوب کمان برند و نقطهای سفید و سیاه نظام رشته که مهره در و پیوند ند نظم شعر و کروه و نام سه کوکبست در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره برشته در کشنده ناعم نرم و نازک و نام قلعه ایست از قلاع خیبر نَعَم چارپا و بلی نِعمَ حرف مدح و فعل مدح است نعیم نعمت کرده و مال نِعَم نعمتها باب النون مع النون في المصادر نقنان کم شدن را جستن نقزان و نقوان بر جستن نقصان کم شدن نطفان چکیدن نیلان تشتاب رفتن نبضان جستن رگ نعجان پاشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن و خشم گرفتن نفخان بر جستن خرگوش و بیرون جستن در دو دام نعشان در لرزه آمدن چیزی نقضان جنبانیدن و جنبیدن دندان و غیر آن نالان نبتا

رفتن نغیان خبر مرگ بکسی دادن نیدان جستن نقفان [نقیان] بانگ بر گوسفند زدن
و آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن نظران نگریستن نثمان آهسته و زهیدن باد نتن
گندیده شدن نزاذن برجستن من غیر المصادر نخن مانون ماهیست و شمشیر
دولب و حرف معروف نینان جمع و ذوالنون یونس پیغمبر است نکفتان
هر دو بناگوش نیزان و نجران تشنه و موضع استان که پاشنه در بران گردد
و نام شهریست در یمن نغزان بچهای گنجشک نقان برنقفان ظرفی که آب به نیمه
آن باشد نعمان نام شخصی که در ملک عرب بوده است یعنی نعمان بن منذر و
بفتح نون نام رود خانه ایست در راه طایف که از نعمان الاراک گویند
ندیان نمناک نقنان خاک و خاشاک که باد آنرا از پای درخت بدور کرده باشد
و بعضی از لشکر که باطراف راه و در میان لشکر روند نوهان بسیار خنده
و این لفظ غیر مصادر واقع نشود نتن بوی کننده نامیمن بیلک خواهان ...
دهندگان نیدکان کابوس و کابوس در کتاب مبین است نوکلان مرد و پستان
زن نضاخنان دو بر جوشندگان و دو چشمه آب نجدین دو راه از خیر و شر ندمان
پشیمان ندیم بمصحبت ناکثون برگردیدگان نسوان زنان و این جمع ایست
بی مفرد نسیان مردی که سخت فراموشی داشته باشد نسوان و نسیان بفتح سین
تثنیه نساست و آن رگیست در ران نیان اسم موضعیست ناعنان صف کشندگان
و نام موضعیست نصران و لایتیست در شام و نصاری بان منسوبند کما قال
هو نصرانی ناظران دو رگ که از هر دو جانب بینی بچشم وابسته است نهروان
نام شهریست ناهون باز دارندگان نهدان حوض پر آب ناطران بطای مهمله نام
موضعیست در شام ناعقان دو ستاند باب النون مع الواو من المصادر

نطو دور شدن نباو و نبو جستن
و بجایی قرار گرفتن و دور شدن و موافق نشدن نحو قصد کردن و گردانیدن
و اعراب دادن لفظ عربی نجو بوی دهن خواستن و بیرون غایط و شاخ درخت
بریدن و راز گفتن ندو گرد کردن و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن نضو برجستن
نصو موی پیشانی گرفتن نضو و نغو جامه برکندن و مسافة قطع کردن و
بپیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و گذشتن تیر از نشانه نضو زایل شدن خضاب
یعنی رنگ وا رفتن نقو مغز از استخوان بیرون کردن نمو و نسو مالیدن
و افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شتر لاغر نزو
میانه چوب تیر یعنی از اخرتنه برگاه تا موضع پیکان و جامه کهنه نحو راه و مانند
نجو دا زوا برو و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نقو استخوان با مغز نغو
شکافه لب شتر نهو باز دارنده باب النون مع الهاء من المصادر نوه بلند شدن
و قوی شدن نفوه و نقه دریافتن و کوشش بسخن کردن و از بیماری به شدن نکه
ها کردن بدهن و بوییدن نفه کند شدن و مانده شدن و بد دل شدن نبه
آگاه شدن نجاه راندن و باز داشتن نده راندن چار و امن غیر المصادر
نبه و نبه مشهور و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید
شده است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود بی طلب نیسه بزرگوار نقه
کند شدگان و مانده شدگان نافه معروف نقه است ناقه از بیماری به
شدن نقه جمع ناجه مردی که در جامه رود و از ناخوش شود نزه پاک
و خالی نزیه پاکی و خاکی ور و بزرگوار بلند همت نخبه جامه باریک نابه بلند
و قوی و بزرگوار باب النون مع الیاء من المصادر نهی جزی بر سر چیزی نهادن و ...

کردن چیزی بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه
صلاح و گران شدن نرخ و رهیدن از چیزی نَی فربه شدن و حاجت روا کردن
و نکرداشتن و یادبودن نَهی بازداشتن نَغی سخن گفتن نَقی مغز از استخوان
بیرون کردن ندی تر شدن نجی رازگفتن و او مصدر و غیر مصدر آمده است
نضی شمشیر کشیدن و پیش رفتن و گذشتن تیر از نشانه نغی ترسانیدن کسی
بوعده عذاب و راندن و بنیت کردن و بنیت شدن نعی خبر مرگ بکسی دادن
و شهرت دادن و اظهار کردن نای دور شدن و بصلاح آوردن و جدایی کردن و نای
او ناتی و مضارع نئی آید نَثی جستجوی خبر کردن فرغیر المصادر بسیار خام نونی ملاح
نوالی جمع نبی بلند و دامن پیغمبر و زمینهای بلند نِغی بکسر نون مغز استخوان
و بیهجتی نعی خبر مرگ ناعی و نعی آنکه خبر مرگ بکسی دهد نوی هم نیت نحی
خیک روغن نواحی طرفها و گوشها و مویهای پیشانی و بزرگان قوم نحولی آنکه
مجرای بول و دهن او فراخ باشد نحی بره انیم و بر بالای آنها زیم و بمعنی اخبر است
قوله تعالی اَلیَوْمَ نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ نغی خاک و خاشاک که باد از پایین درخت برده
باشد و دشمه باران که بر چیزی آید نجی همرهان و رهیده و رازگویان و نجی که
در قرآن آمده است که نُجِّی المؤمنین یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بوده است
نون دویم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دویم را در اکرم حذف
کرده اند که اصلا اأکرم بوده است نهی جامایکیر که در صحرا و کوه می باشد نجنی
خیک دباغت کرده نهای آهنگر ناجی شتر زود دهنده و رهنده نجی
یکی و بول و درهم اندیز واو مضاعف است و بای او زاید نامی افزایش
کننده و رهنده نادی و ندی مجلس و جمع شدن گاه مردم و ندی یعنی بخشنده

ونادی

ونادی یعنی عشیره و قبیله هم آمده است کقوله تعالی فَلْیَدْعُ نَادِیَهُ ای عشیرته نَسی چیز
کم ارزش که آن را بیندازند و بدان التفات نکنند و آنچه در منزل سفر واپس انداخته شده باشد
ناسی و نسی فراموش کننده ناهی بازدارنده نضی کیاهیست نوی چیزی که
بر گرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود و باندرون خیمه نرود نوی
جمع نضی ما بین پر تیر تا پیکان و بعضی گویند پیکان تیر است و موضع کردن و ما
بین نشانه باشد تا سر تیر نا تراشیده و تیر بی پیکان نطی دور ناوی و به نافی هست
کنده کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر وأباء وَثاءة پیدا شده
و اشارة کردن و واه خشک کردن وما اشارت کردن وثاء بند دست از جای
بر آوردن و معیوب شدن دست وجا کارد زدن وَحا رگهای خایه بر
گرفتن وجی سوده شدن سم ستور وعا و وغا غوغا و فریاد کردن وحی آواز
کردن وکری نوعی دویدن وَرای آتش از آتش زنه بیرون آمدن وفا بمان نگاه
داشتن ونا سست شدن و کند شدن و مانده شدن وذا باز داشتن
و عیب کردن وضوء دست نماز گرفتن وحا و وِحا ستاییدن وُطا
رفتن و انداختن و یکجهتی کردن با یکدیگر و ایستادن و موافق بودن دل با زبان
و ثابت قدم بودن و بپای سپردن چیزی را و در بغل گرفتن ولاء دوست داشتن
ولی کسی شدن و خویشاوندی کردن و خویش و نزدیک شدن وِلاء پیروی
کردن و پیاپی کاری کردن وِداء ادا کردن من غیر المصادر وِباء
مرگ عام که برای علت مخصوصه باشد وَراء پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات
الاضداد است وِعا ظرف و کردی دو زی کوتاه وَخفا زمینی که در و سنگ سیاه
باشد وَای خرگوش فاای و وای دو کلمه ندبه اند وکفا رز حمقا

وَعثاء
سفرا

وَحا اوا زوطا جائی که هودج بان پوشند وَرای خلق عالم وَعثا زمین یکسان و نرم
وَدکاء موضعیست وغا وَوَغاء آواز غوغا و جنگ وکاء سربند خیک و سربند
هرچه وحیا مادیانی که در دم پیدا کرده باشد وشا جامهای منقش واو جمع
وشی است وقا و وقاء آنچه بان چیزی نگه دارند و سپر وزاء شخص سخت
خلقت و سخت ترکیب وضا و وضی پاک و نیکو و او مشتق از وضاءة است
ورقا کبوتر ماده کبود رنگ و گرگ ماده کبود رنگ وصفا خدمتکاران وجی
و وجاجی دردمندان و بیماران وجعا زن دردمند وجعا سافله دبر را
گویند و بمعنی دبر فقط نیز آمده است وطبا زن بزرگ پستان وسطی انگشت
میانین و انگشتان پنجگانه و فاضلتر و میانین هر چیزی وثقی استوار و استوارتر
تولی برگشتن و پشت بگردانیدن والی گردانیدن و روی بچیزی کردن و او فعل
ماضیست وطی انداخته و گسترده و بپای سپرده شده وخمی زن آبستن که
آرزوی چیزی کند وخلی جمع ولیا سزاوارتر واو تانیث اولی است ولی جمع
اولیاست ولا پادشاه وُلا میراث و یاران و دوستان ولالی بلا شمائی
که بر بالا پهنای شتران باشد واو جمع ولیاست وفراء زمینی که گیاه آن هیچ نقصان
کرده شده نباشد باب الواو مع الباء من المصادر واب شک گرفتن و شرم
داشتن وسب بر گیاه شدن زمین وثب و ثوب و وثیب برجستن
و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب وجیب
دل طپیدن وظوب دایم بر کاری ایستادن وقوب درآمدن تاریکی شب
کقوله تعالی من شر غاسق اذا وقب وقب بکو فرورفتن چشم و در چیزی درفتن
وقیب آواز کردن غلاف ایراسب وهب و وهب دادن ودب بتاه شدن

وجب بد دل وجیب لرزیدن و انکه دل او طپد واجب فرض شدن و ناگزیر شدن
و افتاده و مرده وقب احمق و سنگ و چاله ابکیر که در کوه باشد وشب گیاه وغب
مرد بد دل و احمق و شتر بزرگ و متاع دنبوی و ما یحتاج خانه از کوزه و کاسه و
غیر آن وغاب جمع وصب رنجور ویب بمعنی ویل است یعنی وای وطب خیکی
که در او شیر کنند و ستمکار وطاب جمع واصب همیشه واهب و وهاب دهنده
باب الواو مع التاء من المصادر وقت ساعت و زمان پدید کردن و
وام در وقتی وفادة نزدیک نزدیک پادشاه رفتن وحدة یگانه شدن و تنها
شدن و یکی شدن وعودة درشت شدن و سخت شدن ولادة زاییدن وداق
آرزو کردن وصمت عیب کردن وصلة خویشی کردن وشاة بچشم اشاره کردن
و سعی کردن و دروغ گفتن و سخن چینی کردن وقایة نگه داشتن ولائم شدن وضیعة
زیان کردن در بیع وعوثة دشوار راه از ریگ ولاخة اندک شدن و زبون شدن
وقاحة و وقوحة سخت شدن سم و روی و شوخ شدن و بیشرم شدن
واودة کلکون شدن وغاوة ناکس شدن وثارة بسیار شدن پیه و نرم شدن
زدن و گسترده شدن و انداختن وجبة یکبار خوردن و افتادن کما قال الله تعالی
فاذا وجبت جنوبها وجوبة بد دل شدن وهلة ترسیدن و این غیر مصدر هم
آمده است وهیت شکافته شدن و سست شدن وجازة کوتاه شدن سخن
وتاجة بسیار شدن گوشت وتاحة اندک شدن و زبون شدن وتیة
سستی کردن وناءة وبا شدن ورالعة خورد و ضعیف و بد دل شدن وعزة
سخت افروخته شدن و خراب وعوثة سخت و درشت شدن وساطة بزرگوار
شدن وضعة نهادن وضاءة بحد متکاری رسیدن کودک وذاعة فراخ شدن

عیش درُوزی وضاءة فرومایه شدن وحافة و وخوفة بسیار شدن موی اتواد
شدن وگران شدن بوزن وکاهل شدن وبلاغة فراخ کام شدن ستور وسعة
فراخ شدن وهمه را فرا رسیدن وسامة نیکو روی شدن وجاهة روی شناس
ونیکو روی شدن ورثة میراث بردن ولایة یاری کردن و والی شدن یعنی حاکم
شدن و ولی شدن ودوست ونزدیک شدن وخوخة کردانیدن آواز در حلق
وزورة جُستن برجستن وسوسة دغدغه دل دادن واز راه بردن واندیشه
در دل انداختن ودر اندیشه افتادن وآهسته آواز کردن وصوصة نزدیک
کردانیدن دو بند چشم وعوعة بانگ کردن سگ وگرگ ومثل آن وغوغة بانگ
کردن سگ وقتی که بترسد وخوخة بر دست خود دمیدن بدهن وقتی که سرما
یافته شود وخانة و وخوشة زبون وناچیز شدن ورطة هلاک شدن وراطة
زیبیدن وضاءة نیکو شدن وپاک شدن ودراست نگفتن خبر ولولة
واویلا گفتن وشوشة آمیختن وآشفته سخن گفتن وشکة شتابیدن وعکة سخت
افتادن ووهبیة در بیعت رفتن رفتن نصرانی وبیعه مسجد ایشان باشد
وثامة پر گوشت شدن بدن وبیرم وسست بودن ودایم بکاری کردن
ودیقة سخت گرم شدن وهوهة نعره زدن شیر شیهه زدن خر کور خر ودرمه خود
برای شفقت ومحبت با بچه خود وحاحاة آواز کردن وحشة رسیدن ودوری
جُستن وذمة و جمة یکبار خوردن وصیة کار بکسی رجوع کردن در وقت
وفات واندرز کردن وصیرة کوفتن وطاءة کوفتن وطلة سپردن وانداختن
وسپردن بپای وفات مردن وخنة جنبیدن چیزی وقیقة بگفتن وغیبت کردن
وکاد زیاد کردن وقعة سخت جنگ کردن وکالة و وکلة بکسی گذاشتن کار

بازی کردن

بازی کردن وتدة بوقت وزمان وابستن قول وکار وهتر مجاهده ومبالغه کردن
فرغیر المصادر وابة جای آبگیر که در سنگ باشد وبیضة کرده وایلة بوی کین
شتر وسرگین زار وسرگین وبیه موی وابرید وشترماده بزرگ شکم وبرة جانوریست
مانند گربه وبیره راه وسستی وسپیدی پیشانی اسب وپرده که مابین هر دو
سوراخ بینی می باشد وارزة بادگناه برخود گرفتن والهیة دریدن وازهم افتاده
وهرة کرم سرخی که در زمین می باشد واقة خواب وکار ومال وجاریه وقیامت
وخمة طعام ناگوارنده باشد وکنة فرود آمدن گاه مرغ وکناة و وکنا و وکنأ
جمع وثیقة پیمان وشیمة سنگ وجادوی وخاشاک وجنة و وجنة و وجنة
موضعی از روی آدمی که بلند برآمده است وجنات جمع وقبة میان سریرت
وقایات زن سست وبیة زمینی که درو وبا باشد وطبیة غاره پنبه وغیر
آن ونوعیست از خوردن وامتة فراگیرنده وسختی زمانه وکلة عاجز وسمة
داروی که بان ریش را خضاب کنند وحاة آوازها ولغة دلو خورد وحفة
سنگ سیاه وزمینی که درو سنگهای سیاه باشد وصیم حظیره از سنگی
که برای گاو وگوسفند سازند ووجیة دوالی که در دلو کنند وگوشت رحم
شترماده وشکنبه ورود وجهة قبله وموضعی که روی بطرف او باشد وآن
شد نگاه یعنی وطن وجهة زن خوبروی وحبة ملخی که آنرا کوفته سازند وبر روغن بریان
وبخورند وجبة آنکه شبانه روزی یکبار چیزی خورد وپایخ نانی که بشیر آغشته کنند و
خورند وجیبة بهای چیزی که قرار رفته باشد که نوبت بنوبت بدهند ودیعة امانت ولعة
دروغ گویان واو جمع والع است ودعة مهره ایست که آنرا بزبان جیل کلاجه
گویند ودعات جمع ودیعة نام اسپیست وزغة سوسمار بچه خشک کرده وپابلغ بچشه

خشك كرده كه از آخور كنند وخورند وديفة و ودفة بستان سبز گياه ودقة گرماى
سخت ووذرة گوشت پاره وصلة نوبة وحصة سرما وذبلة آتية وپاره سم ودالة گونى
كه شرحه كرده شده باشد وذية هديه وذية عيب ورطة زمينى كه درو راه نباشد
ومحل هلاكت وارقة درخت سبز برك وبسيار برك ورقة ورفة وديفة درخت
بسيار برك ورثة ميراث برندگان ودية خمير نرم وعنة زمين سخت والدة مادر
وسادة بالش وبرة زمين بغايت گرم وترة رگى كه اندرون سر ذكر باشد وپرده
كه مابين هر دو سوراخ بينى باشد وثيرة زن پر گوشت وفربه وثبة ووباغة دبر
واسطة ميانه وسبب وثيقة جماعة شتران كه همراه يكديگر باشند در سفر
وضيعة بار درخت وزيانى كه در تجارت واقع شود وخة خالى از اندوه ورميدگى
وسيلة دست آويز وسرچه بسبب نزديكى جويند بچيزى وزغة جانوريست
كه از زبان جبيل چيچر گويند وشيظة استخوان زايدى كه از استخوان اصلى نابت شده
وشيجة شاخ درخت وليف خرما كه باو چيزى را بندند وثيقة چيزيست كه اندرون
فرج ناقه ميكنند براى دانستن بودن بچه يا نبودن آن وشيعة كند كه ريسمان هر چه
در هم پيچيده باشد وبندى كه جولاه پود جامه در آن كند وجامه بافد وسيقة گوشت
قاق وشية نقش ورنگ وذية عيب وسردى والثية زن بسيار بچه وصيفة زن
خدمتكار وابلة استخوان مفصل زانو وسر شانه بازو واصلة زنى كه موى خود
بموى ديگرى پيوند كند كما قال النبي لعن الله الواصلة والمتوصلة زنى ديگر است
كه برو واصله موى پيوند كند وصيلة زمين فراخ وفراخى وعمارة وبچه هفتمين
گوسفند كه نر باشد ويا ماده بيك شكم زاييده شده باشد وعرب انجنين بچه
ماده گوسفند را در زمان جاهليت ميگفتند شاة قد وصلت اخاها يعنى

آن بچه

آن بچه مذكور نر را وصمة عيب واصنة زمينى كه دايم در وگياه باشد واعية زن فرياد
كننده وياد دارنده وكوشش كننده واصبة بغاية دور واضحة دندانى كه پيدا شود در وقت
خنديدن وظيفة چيزى كه هر روز يا هر چند روز براى كسى قرار كرده باشد وعقة
مرد بد خلق ومكة لشكرگاه وجنگگاه وعثة زن فربه وعزة گوشت بريان كرده
وشيم كرم كرده بسنگ گرم واة خر گور ماده بزرگ وديك بزرگ وهر چه بزرگ
وسطبر باشد وولاية سلطان وبضع كنندگان ولية پلاسى كه بر پالان شتر پوشند
وضيمة گروه آدميان وطعام وخار وخاشاك وقعة ديگوئى كه نان آتش در گيرند
وثيفة سله كه بار بر آن نهند وبر سر گيرند وقت وزمان وقوت چيزيرا كه بان
حد وحدود كرده باشند وقة كمترين زمان وچيز بغايه گرم وقضة كنيزك
ومدة زمين دشت ونشيب وقيرة چاه آبگير كه در سنگ مى باشد وكيرة
طعامهاى كه بنا كردن عمارت مهيا كرده باشد وجلة ترسندگان ولجة قرارة
پشم وپنبه وونة كاه وليدة دختر وكنيزك ولجة صاحبان سر ووقبة چاه آبگير كرد در سنگ
نا در كوه باشد واجفة وجيفة لرزنده وسوسة آواز پنهان واكبة بر پاى خواسته
واطئة ابناى سبيل يعنى رهگذريان وكنة نشانه مانند نقطه وشمة يكنوع وسمة
سخن بد وملاة واويلاها وترة موى گوش كه در گوش ادر كردنگاه باشد ولبية
طعام عروسى ولبة زرعى كه از شاخهاى كشت اول بروييد وبچها وذانيها
والجة جمع نخى ولجة بسيار در رونده در چيزى باب الواو مع الثاء المصادر
ولث زدن وعهد بستن وورث ميراث بردن وطث سخت بر زمين
زدن پاى وحث زبون گردانيدن بحسب ونسب كسى را من غير المصادر
وارث وارث ميراث برنده ورث وولث اندك وعث زمين بغايت نرم

چنانکه پای چو روفر ودود و استخوان شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر
وَدَج بصلاح آوردن و آب انداختن ستور و بریدن رگ وَدَاج ان کردن
وهج برافروختن و درخشیدن وسج سخت رفتن شتر وشج بهم در رفتن
ولوج درآمدن در چیزی و درشدن من غیر المصادر وَدَاج و وَدَج
رگیست در گردن وهاج درخشنده و برافروخته وَشَج بهم در رفته و نام درختیست
وَلَج موضعهای و غارها که بدان پناه برند در وقت باران و او جمع ولجه است
وَج نام شهر طایف و نام داروییست واشج بهم در رفته وج راه ولیجه آنچه
درمیانه چیزی باشد و از جنس آن چیز نباشد وبج سطبر و درشت و حیوان
پرگوشت باب الواو مع الخاء من المصادر وَدَح خشک شدن بول و سرگین
بر دنبه گوسفند چسپیدن وضوح روشن و آشکار شدن وقح سخت شدن
سم و بی شرم شدن من غیر المصادر وجاج پرده پوشنده چیزی وجیج
نازک و استوار و محکم واضح روشن و آشکار وَضَح روشنی و سفیدی و نقش
و رنگ در گون ولقح درشت و سفیدی و زیوری که از آنچه کرده و راه راست
و دندان و پیه وضاح مرد سفید رنگ خوب روی وطح آنچه بسم ستور و مخلب
چسپیده باشد از گل و سرگین وَیح وَیج و ویح ادات و زبون وَحْ و
وقاح بتخفیف قاف بی شرم و سم سخت وُقح جمع وشاح حمایل از جواهر و زینه
که زنان در گردن اندازند وُشح جمع وجوح و وخواح مرد چست و چالاک
ولیح و کلیح غرارۀ پشم و پنبه و کاه و ابزار و جمع ولیحه اند وَذح سرگینی که
بدنبه گوسفند چسپیده باشد وُذح جمع واشح نام قبیله ایست از یمن ویح
وای و این کلمه ایست که در محل ترحم گویند باب الواو مع الخاء من المصادر وفخ

نرم

وَدَخ نرم شدن وسخ چرکن شدن من غیر المصادر وسخ چرکن
وَنج گیاهیست وخواخ ضعیف و سست وصوخ آبی که تا نیمه دلو باشد
باب الواو مع الدال من المصادر وَتَد میخ زدن وجود یافتن و سست شدن
و هستی یافتن و غم یابی نمودن (وَجد مال یافتن) و اندوهگین شدن وُجد و وجد توانگر شدن
وَحد یگانه شدن وخد و وخید براه رفتن بطریق شتر مرغ و ورود آمدن و
فرود آمدن و حاضر شدن و نزد آب آمدن و درآمدن بسوی چیزی وتد
برپای داشتن وَبد بدحال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن وطد
استوار کردن و ثابت کردن و بزمین انداختن و خواری و بیچیزی کردن با کسی
وعید ترسانیدن و نعره زدن ابیر وعد دلخوشی دادن و بوقت و زمان
آینده و وابستن قول و کار وغد خدمت کردن وفد نزدیک پادشاه رفتن
وقود و وقید و وُقد افروخته شدن آتش و شعله زدن آن بمعنی
وقذ بذال هم آمده است یعنی خوب کشتن کما قال الله تعالی والموقوذة و
المتردیة ومد کم شدن و خشم گرفتن وکد عزم کردن و رفتن ولاد زاییدن
وُدّ و وداد دوست داشتن وَدّ و وِدّ و وِداد آرزو کردن و دوست
داشتن وأد زنده در گور کردن و آواز سخت کردن وئید آواز سخت و آهسته
رفتن من غیر المصادر وَدّ کاردانی وجرود روزی که نوبه تب نباشد و تشنگان
و آب آیندگان و او مفرد و جمع آمده است وارد فرود آینده و نزد آب آینده
وِرد آینده و راه آنکه مردم را نزد آب برد و جمع ایشان آب کشد وراد جمع
وافد نزدیک پادشاه روند و بر مرکب نجیب سوار شوند وفد جمع و وفود
جمع الجمع وفد سر کوه را هم گویند و بدین معنی مفرد باشد وَلَد بچه ولید بچه

ونبده ولد و ولد فرزند وفرزندان واین هردو لفظ مفرد وهم اسم جمع اند
کذا فی الصحاح ولاید دخترکان خورد وکنیزکان واو جمع ولیداست والد
پدر والبته وهد و وهاد زمینها ونشیب وحد تنها واحد یکی وحاد یکیک
وحید و وحد یکانه ورد گل وگلگون ورد ورادجمع ودید وود دوست
ودوست داشتن ودوست دارنده ودوست برادر ودود دوست دارنده
ودوست داشته شده وارزومند کرده شده ود و وبید آواز سخت
وبد جاهلی بکیر که در سنگ می باشد وبدحال وبدحال وتد میخ وکد میخ
ونام رنیها بتیست ونام بتی است ورید رک کردن وجود هستی واجد هستی دارنده
ویابنده وساد بالش وسد وساید جمع وصید استانه وکیاهی که بیخ آن بهم پیوسته
باشد واطد ثابت وخوارئ وپیوسته کننده وطاید دلیل پایها وبناهای عمارت
وقد آتش وقود هیمه وآتش وغد مرد فرومایه وناکس که برای سیر طعام خدمت
کند وتضیبیست از تضیبهای قمار وکاد ریسمانی که کاو را بان بندند در وقت
دوشیدن باب الواو مع الذال المعجمة وقذ بچوب کشتن وضعیف کردن وبسیار
عبادت یا بیماری کسی را وغلبه کردن نفاس بر کسی من غیر المصادر وقید لاغر
وجذ جاهلی بکیر که در کوه وسنگ می باشد وجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر
طاق کردن وکینه ور کردن وکینه داشتن وکینه کرفتن ونقصان وستم کردن
وقر بسیار دایغری کردن شتر وزید کناه داشتن وغالب شدن وکناه کار
شدن وزد کران شدن بودن وسر روشن وتنک وتیز کردن دندان و
بریدن وچوب نهادها ومثل آن وفر تمام کردن وبسیار کردن وفود تمام
شدن وبسیار شدن وغر ووجر ووحر کینه و رشک وجر دارو بکلو ترو بردن





وداروی در دهن افشاندن وکر پر کردن ظرف وشکم ومثل ان ودویدن ورفتن
مرغ باشیانه وار ترسانیدن وبر بسیار پشم شدن شتر وکوسفند وحر حرب
شدن وچیزی کرفته شدن وقور در خانه نشستن وقار آرمیدن واستوار
وعقل بودن وبمعنی اولست قوله تعالی وقرن فی بیوتکن وقرن بفتح قاف خواهنده
کر مشتق از قرار باشد ودر اصل اقررن بوده وبفتح راء اول که راء دویم یا حذف کرده
باشند وحرکة راء اول را نقل کرده بما قبل واز همزه مستغنی کشته وانداخته وقر
کرانی کردن کوش وکر شدن ونشستن وشکافتن وهم بچیزی در کوفتن چادو وذر
پر شدن من غیر المصادر وتر طاق ویکی وجدا روز عرفه وتیر آب منی
که در رحم مانده مانده باشد وظر انکه که راندهای او پر کوشت باشد وضر
چرک وچربی وبوی طعام ناخوش وشیر کم کرده بسنک وعز بانکها وآوازها
وقیر ابکیر بزرکی که در کوه باشد وکوسفند وافر تمام وبسیار وقر کرانی وکری
وقار بندکی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا وفر ارسته
واستوار وعقل وفر باد وبر پشم ونام روزیست از روزها عجوز وبر حیوان بسیار
پشم وبار و وبر جمع وبره اند وان جانوری کوچک است واز یکی وبر ووبیر
ووثار و جامه خواب وجای نرم وتر زه کمان وحر کینه وکرمهای سرخ که بر زمین
جند وذر پارهای کوشت وزر کوه وپارها وپناه کاه وزر کناه وسلاح وبار کناه
وزیر انکه شرف عمل سلطان باشد ویار راهها وسوارها واوجمع وبیره است
وضر عهد وسجل قبالة قاضی وحکم پادشاه وعهد نامه وطر حاجت وعز
سخت ودرشت واندک وجور داروی که در دهن افشانند وجار خانه کفتار ووجار
سایر وحوش وبار بکسر راء نام زمینیست که از ان عاد بوده است صاحب آنرا

وفر مال بسیار وکر آشیانه مرغ وکور جمع واکر مرغی که باشیانه رود باب
الواو مع الزاء من المصادر وجز کوتاه کردن سخن وخز نیزه زدن وسوزن
زدن وآمیختن وکز مشت زدن ونیزه زدن وباز داشتن وشز سخت شدن
وسختی نمودن وعز اشاره کردن وپیش آمدن وهز سخت زدن وفاز شتاب
کردن وقز بالا نشستن وشتاب کردن من غیر المصادر وشیز سختی وزمین بلند
وخز چیز اندك وجیز و وجیز سخن کوتاه وهز جای بلند وز مرغ آبی که او را بتازی
جبل نوه سیکا گویند وزواز مرد چست باب الواو مع السین من المصادر
وطس سخت بر زمین فرو رفتن پای و شکستن و سخت زدن وجس آهسته آواز
کردن وترسیدن دل ولس فراخ گام رفتن وقس پوست وکس نقصان کردن
ونقصان شدن وهس سخت رفتن و سخت خوردن و سخت کوفتن و سختی
کردن ودس رفتن وپنهان کردن وپنهان شدن وسواس دغدغه و اندیشه در دل
انداختن و از راه بردن آدمی را و آهسته آواز کردن من غیر المصادر
وهس راز وقس چرب ودن فاحشه ودس یعنی ای وی و این کلمه را در محل
استحقار و استصغار چیزی گویند وطیس شور و سختی کارزار ورس گیاهی است
ودیس گیاه خشك ونس اول گیاه که از زمین بر آید وکس کم ولاس کولك وسواس
شیطان و آوازه پنهان باب الواو مع الشین من المصادر وقش
جنبیدن ورش طعام خوردن وطفیلی کردن چیزیرا و ناخوانده بطعام
خوردن رفتن وحش رمیدن و دوری جستن وبیطعام شدن و انداختن
جامه وسلاح و آنچه عرب گوید لقیته بوحش اصمت یعنی لقیته بمقام خالی
من غیر المصادر وشواش مرد چست وارش خوانده ولیکن ناخوانده

برای طعام خوردن رود ورش نام دار وییست ونام مردی از رواة قرآة وقش نام شخصی است
ولش اندك وزبون وحش و وحوش جانوران رمنده صحرایی و این هر دو جمع وحشی اند
و وحش بمعنی خالی نیز آمده است ولیکن جانور وحشی را هم گویند وجش مرد زبون فرومایه
ونش سفیدی که بر ناخن پیدا شود باب الواو مع الضاد وهض شکستن و سخن
بر زمین زدن وبص درخشیدن وقض کردن شکستن وقض کوتاه شدن وذص سخن اندا ختن
من غیر المصادر وصوص سوراخ خوردی که در دیوار و پرده باشد و از آن سوراخ
در چیزی نگرند وقص هیمه که خورد و باریك باشد و در آتش اندازند تا آتش در گیرد
وما بین دو فریضه از عدد نصاب مثلاً شتر چون به پنج رسد یکی باید داد و تا ده چیزی
بر وی نیست و چون بده رسد زیاده شود و ما بین پنج تا ده را وقص گویند وقس علی هذا وصواص
برقع ویشت زمین و سوراخ خورد دیوار یا پرده وصاوص جمع باب الواو مع الضاد
من المصادر ومض و میض درخشیدن برق وحض بنرم زدن وقض شتاب کردن
من غیر المصادر وفاض کیشهای تیر واو جمع وفضه است وخض بتیره شدن
باب الواو مع الطا من المصادر وخط پیدا شدن سفیدی در موی و نیزه زدن و
زدن و بشتاب رفتن وسوط ووسط در میان شدن وبط و وبوط بازداشتن
وخسبیدن وضعیف شدن رای و بد دل شدن وراط بد کردن گوسفند
از میان گوسفندان و در آوردن آن وقط رفتن خروس بر ماکیان و انداختن
وبط زدن و شکستن و انداختن من غیر المصادر وابط بد دل سست
واسط نام شهریست در عرب وسط میانه و راست تر و پاکتر وسیط میانه
وطوط جانوریست و مرد بد دل و ضعیف وسط میان چیزی و سوط
خانه میمون وقط و وقیط مکانی که در وی آب داشته باشد و آبگیر سیل و باران

وقاط جمع وهط زمین نشیب باب الواو مع الظاء من المصادر وعظ
پند دادن وشظ شکستن تن وچوب پاره ولولو تیز کردن تا دسته تیر را تنگ بگیرد
وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده وعاظ جمع وشیظ جماعة
ادمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند وشایظ زیادهای که از پیاله وا و
جمع وشیظ باشد واغظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وزع
ووزوع بفتح واو باز داشتن وضع نهادن وفرو نهادن وبشتاب رفتن
وبی مقنعه شدن وفرومایه شدن ودر حال حیض ایستادن وضع در اخر طهر و
پیش از حیض حامله شدن زن واو غیر مصدر هم امده است وجع درد ناک شدن
وبیمار شدن وقوع افتادن وپیدا شدن وفرو آمدن وقیع پتک وچکش زدن
وتیز کردن کارد وشمشیر ومثل آن واعتبار داشتن وقع پای برهنه شدن
وبسوده شدن پای از بسیاری بر سنگ آمدن وبسوده شدن سم چارپا
وقاع با یکدیگر کارزار کردن وجماع کردن وکع گزیدن مار وکژدم
وسخت بخیل شدن وبر پستان گوسفند دست زدن در وقت دوشیدن
تا شیر بیرون آید ورع پرهیزکار شدن وروع وورع بددل شدن وخورد
وضعیف شدن وسع توانا شدن وتوانگر شدن وسع برابر آمدن
وداع آرام گرفتن ولاع خیر باد گفتن ونع ونوع بفتح واو حریص شدن
ولع بسکون اللام دروغ گفتن وحریص شدن ودویدن من غیر المصادر
وعوع روباه وعواع آواز وغوغا وشخص زشت آواز وگروه آدمیان وقع
سنگ بسکون قاف قلّه کوه وقیع از سنگ وپای که سوده وجراحة رسیده باشد
از بسیاری بر سنگ آمده وقیع سمی که بر سنگ آمده باشد وسوده شده باشد

وشمشیر

وشمشیر وکارد وتیر وقاع غیبت کننده مردم وکیع سخت ومحکم ولیع غنچه وشکوفه
وخج درد وجاع جمع وجع دردناک وجیع دردناک ودرد رساننده
واضع نهنده وزن بی مقنعه وضع مرد وبچه که از علوق متولد شود وضایع اشبا
ودرختها وزیانها او جمع وضیعه است وضیع امانة وفرومایه وخرمایی که
تمام خشک شده باشد ودر جای نهاده شده باشد وذع مانند گوشت چیزی
سفید که از دریا بیرون آید وآنرا بزبان جبل [illegible] گوش گویند ودیع وداع
ارام گرفته وآرام ودایع امانتها او جمع ودیعة است وذع خورد وضعیف
وبددل ورع پرهیزکار وازع بازدارنده وسگ شبان وبترتیب دارنده و
مهتر ومقدم وشخصی که صف را بترتیب دارد وزع جمع وفزع اسب فراخ گام
وشایع جمع وشیعة است وشوع داروییست که در بینی ودهن افشانند وضع
مرضیست خورد که در حدیث است که ان اسرائیل لیتواضع لله حتی یصیر کانه
الوضع وشیع درخت خشک که افتاده باشد ودرختی که برگرد چیزی افتاده
باشد واقع افتاده وقایع کارزارها وافتادها وجایی که آب باران یا سیل
در آن جمع شود وسیع فراخ واسع فراخ وبخشنده واحاطه کننده والغ
دروغ گو باب الواو مع الغین من المصادر ولغ وولوغ آب یا خون خوردن دد
ودام بزبان وتغ هلاک شدن واندک شدن ابر وتغ برای شتر پاده
وثیقه گرفتن ووثیغه در باب الواو مع التا مسطور است من غیر المصادر وتغ
گناه وتوغ خورده شده دد ودام از خون وسغ اندک وزغ جمع وزغة است
واو جانوریست وآنرا بزبان جبل [illegible] وبر زبان گویند بپارسی سوسمار گویند
باب الواو مع الفاء من المصادر وجیف بشتاب رفتن شتر واسب وطپیدن دل

وسخت جنبیدن وخیف دربطن وطشت دست زدن تا خبر شود وذف
و وریف شتاب رفتن وصف صفت کردن وعف سست شدن بینایی چشم
وکف وکیف چکیدن آب از چیزی وکنه کردن وعیب کردن وکاف
پالان برنهادن ولاف الفت گرفتن ودویدن ولیف دویدن وهیف و
وهف تازه وسبز شدن گیاه وبرگ برآوردن گیاه وصوف بینک رفتن شتر
وطف بسیار موی شدن ابرو ومژه وظف کوتاه کردن شکیل پای شتر وبری
کردن وجف خود را بر زمین زدن وذف چکیدن ورف و ریف گشتن
شدن وفراخ شدن وتازه وسبز شدن گیاه ولف نوع دویدن وقف
واداشتن ووقف کردن ووقوفا بیستادن وداشتن من غیر المصادر
وخیف ختمی وآن نوعیست از گیاه واجیف بسیار ونام موضعیست وجیف
وجف بسیار ماندن بیاد وحاف سنگهای سیاه ووحاف القهر نام موضعیست
واجف دل طپیدن وخیف موضع باریک ساق شتر وآب وغیران وعف آنچه
برشکم تر بندند تا بر ماده بجهد ووقف دست ورنجن عاج وکف نطع اگاه
وعیب وکاف پالان وکوف شتر ماده بسیار شیر وکیف بچ دیدن وارف
فراخ ودراز کشیده وسبز تازه واصف وواصف صفت کننده ووصیف
خدمتکار ووصفا جمع وظایف وظیفها باب الواو مع القاف من المصادر وق
هلاک شدن ووداق ایغر خواستن مادیان ودف بازدیدن وتردیک شدن
وتیز شدن وانس گرفتن وایغر خواستن مادیان ووسق گرد کردن وتمام شدن
وراندن وبرداشتن وآبستن شدن ووشق گوشت قاق کردن وَلق شمشیر
ونیزه زدن وروان شدن زبان بدروغ گفتن وبشتاب رفتن وشتابیدن

درکا

درکا دومق دوست داشتن وفاق با کسی سازکاری کردن وفق پیروی کردن
ورق سبز شدن زمین از گیاه ووثوق اعتماد کردن واستوار شدن وثاق بند کردن
وعیق ووعاق آواز کردن غلاف بر چاروا در وقت بیرون آمدن آن
وآواز کردن شکم چاروا در وقت رفتن من غیر المصادر واق بغایت تیز
ودوق ودیق مادیانی که ایغر خواهد واقی بکسر قاف وواق زاغ
وتنوین قاف نکرده زنند ورق برگ درخت وکاغذ ومال وانچه ومردمان
ضعیف وپارهای خون ورق و ورق وورق نقره ودرمهای نقره
واینها مفرد وجمع آمده است وسق مقدار شصت صاع وبار شتر ووثیق
محکم ووثاق بند وقید ودق باران واوجمع اوداق است واسق شتر ماده
آبستن وشتر بار بردار ووساق جمع وشق گوشت قاق واثق نام مردی ونام سگیست
وفق موافق شونده وپس شونده وفواق بددل ونام درختی ونام ولایتیست
وغق بدخلق ووهاق کمند باب الواو مع الکاف من المصادر وعک ضعیف کردن
تب شخصی را ورک به پهلو جنبیدن وشک ووشک و وساک
بشتاب رفتن وشتابیدن درکار من غیر المصادر ورک جامه منقش
آرایش کرده وبالش گونه چیزی که بر میان چوب پالان شتر بندند ورک بفتح
واو وراسرون ودک چربی گوشت ومغز استخوان ودیلک نو به وملک یعنی وای
تو ویلک هم بمعنی ویلکست لاما از برای خفت حذف کرده اند وویکان
بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی وبدین تقدیر یک کلمه است ودیگر وی
بمعنی تعجب است یعنی ای وای وکان بمعنی ظن واین قول سیبویه وخلیل است
ومی شاید که ویک بمعنی وای باشد یعنی خود بس معنی ویکان چنین باشد که ای

وای وبدرستی ویکان بمعنی حقا یم آمدن است وبیل شتا بندکان وکار بتعجیل
وکوال بد دل باب اللام مع الواو من الصاد وبیک وسخت زدن وجل ترسیده
وجل در میان کل ولای افتادن وشل چکیدن وچکانیدن وشول ضعیف شدن
واندک آواز بسرود کشیدن وصل و وصال پیوستن وصول رسیدن وبول
و وبل تباه کردن کیای وجمع شدن وبل باران بزرگ قطره باریدن ودشخوار
شدن وغل ناخوانده نزد شرابخواران رفتن وغول در میان درختان پنهان
شدن وقول بربالا رفتن وکل و وکول و وکال کار بکسی کذاشتن ونکهبانی
کردن وطل چکیدن آب از سقف خانه ودلة رسیدن وبد دل شدن وغلط
کردن وفراموش کردن وکمان غلط بردن ولوال واویلا کفتن وا وغیر مصدر نیز
آمدن است من غیر المصادر وابل باران سخت وبیل سخت ودشخوار وپشته هیمه
وکیاه وعصای بزرگ وبمعنی اولست قوله تعالی أخذا وبیلا وجل ترسنده
وایل قبیلهٔ ایست ویل وای وبلا کفتن ونام رود ... ایست در دوزخ
ولوال بد دل وبال بد دل باول سختی ومصیبت وثیل لیف بخ خرما وثیل
ریسمان لیف خرما وغل کل نرم وتر وایل رغبت کننده بخدای تعالی بطاعت
او وسیل وسائل دست آویزها وذایل نقره پارها ورل جانوریست مانند
سوسمار وسول شتر ماده که از پستان او شیر چکان از بسیاری شیر وقل درخت
وقل اسبی که در کوه وسنک نیک رود وکل عاجز وسست وانکه از عاجزی
خود کار خود را بمردم واکذارد واکل کاهل وکال سخت بد دل وشل آب اندک
ونام کوهیست واشل آب چکانیده وکوهی که آب اندک از آن بیرون آید وعیب ناک
وچیز اندک واصل بچیزی پیوسته ونام شخصیست وصل مانند طایل جامهایی

بدان خطها بافته باشند وکیل آنکه کارها وکذاشته باشند ونکهبان وعل
مرد قوی وپشته بلند از زمین وکوسفند کوهی نر وعول جمع کما قال النبی صلی الله
علیه وآله تظهر الخوت علی الوعول ای تغلب الضعفاء علی الاقویاء وغل بدغذا
وغل کم همت ومردی که صلاحیت چیزی نداشته باشد وشرابی که واغل خورد
واغل آنکه ناخوانده بمیان شراب خواران آید باب المیم مع الواو من المیم
من المصادر وام موافقت کردن ومباهات نمودن وضم کوشت بر جای
نهادن وفرود آمدن وغم خبر بخبر محقق دادن وکینه ور شدن وکم
غمکین شدن وغمکین کردن وپای سوده کردن زمین وکیاه زمین را تمام خوردن
وجوم سخت شدن کار وسخت غمکین شدن وخوم ناخوش شمردن وخانه
کشتن وحم و وحام دشخوار زاییدن وآرزو کردن زن آبستن چیزی را وخم
بسکون خا قصد کردن وثم کوفتن ودویدن وفراهم آوردن وشکستن وسم
داغ کردن ونشان کردن وسام نیکوروی شدن وزم بریده شدن دو الهاء
دلو وازغیر مصدر هم آمده است وصم معیوب کردن وشکستن وزود سخت
کردن ولم دیدن مکس وهم دل بچیزی رفتن وکمان بردن وغلط کردن وکم
اماهیدن وخشم کرفتن وآنچه کویند فلان ودم بافته یعنی تکبر وشم نقش کردن برد
ودر حدیث است که لعن الله الواشمه وقم غمکین کردن وخوار کردانیدن وبازداشتن
وربودن وعنان کرفتن وبازکردانیدن وکیاه زمین را تمام خوردن وخام دشخوار
شدن وناکوار شدن طعام من غیر المصادر وذم آماه وثیم شخص
بسیار کوشت وحم و وحیم نعم الکرم وخم و وخم و وخیم کران و
دشخوار وکاهل وخام جمع وحام جانوری وحیوانی که بدشخواری زاید



کرمان

وذم د والهایی که با طراف دلو کرده باشند و کوشتهایی که در رحم ناقه باشد که مع ولادت ناقه بود ودام شکنبها و رودها واجم خاموش و بغایة غمناك که از غایة غم سخن نکند وهام بغایة اندیشه ناك وهم شتر بزرك و دهر واست وکوزه چارها ودایم مالهای نذر و هدیها واو جمع ودیمة است ویم سرکین مکس وحم نشانه وطبق وشم نقشی که بر دست کنده باشند وشام جمع ودم و ودیم کوشت فربه را کویند وصم عیب و عار وضم چیزی که کوشت بر وی نهند وغم خشم و کینه وکم دیسمان باب الواو مع النون من المصادر ودن و ودان تر کردن و بچه لاغر زاییدن و بعروس نیکو قادر شدن وزن سنجیدن وارامیدن واستوار شدن وضن رازیافتن و چیزیرا بجواهر مرصع کردن وکن نشستن آدمی و بر خایه نشستن مرغ ولسان نوعی رفتن شتر ولغان دروغ کفتن وسن بیهوش شدن و ابتداء خواب کردن وهن سست شدن ومضان درخشیدن برق وثبان برجستن وسکان و سکان شتابیدن وشلان چکیدن وقن برك وفین دل رسیدن چیزی وتون دایم شدن وزان چیزیرا بام سنجیدن وهان حیران شدن و بیعقل شدن وخجن جامه را بچوب کوفتن وقدان افروخته شدن و درخشیدن آتش وجدان یافتن خشم کردن و عتاب کردن وطان براه رفتن شتر و فراخ کام نهادن آن بطریق شتر مرغ وطن و وکن کرفتن من غیر المصادر وخش بمعنی وخس است یعنی زبون و فرومایه وشا مرغیست ولتر و وشان جمع وزغان بزغها واحد وزغ است ودن ترشه واکن کشته وکن اشیانه و مقام مرغ وکن فرود امدنکاههای مرغ واو جمع وکنه است وهن درشت و سطبر



هلعه مردی که بسیار بشتاب جزع و فزع کند هلواسات سطبر هنبه کوسفند ماده لاغر و مکس خورد و پشت مانند پشته هنامه انچه از شکسته افتاده باشد هنادلة هندوانه هرابذ مجوسیان کرد رخدمت آتش باشند و آتش برافروزند هابج نیمور کرد در غایت کرمی باشد هنه زن و چیزی هنه زن هنات جمع زنان وخصلتهای بد هبوبه باد کردان که هرطه فوج بزرك هیعه ... او از سخت همزه انکه در عقب عیب کوید همزات از راه بردن ... و دیو و دیوانکیها که آدم را از شیطان برسد هنیمه آواز پنهان هبنقه نام مردیست که در غایة حماقت بوده است هرکلة ابهای بسیار و موج و زنان فربه هرکوله زن سطبر و فربه هبطله ابالطه یعنی خورد و بتان هلباجة احمق هیجمانة مروارید ... شیر درنده باب الهاء مع الثاء من المصادر هیث جنبیدن و اندك خبر دادن هلاث نرم شدن و نرمی جستن من غیر المصادر هنابث کارهای سخت هلبوث احمق فربه و سطبر هلث کرد باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار کفتن و بسیار کشتن یعنی قتل و بسیار مجامعت کردن و آشوب و فتنه شدن و بسیار پوزش کردن هوج سر کشته شدن شتر از سختی کرما هیج و هیجا برانکیختن و کارزار کردن و زرد و خشك شدن هبج آماهیدن و او غیر مصدر هم آمده است هوج شتاب هبیج برافروختن آتش هجهاج رسیدن

هرج اواز کردن واواز خوش کردن هاج سخت سست گفتن
ماهج بکدفعه آب خوردن من غیر المصادر هج غبار هجهج بفتح هاء
لفظیست که برای راندن گوسپند گویند هج وهج لفظیست
که برای راندن سگ گویند هدجدج انکه لرزان براه رود
هاج خشم وغضب ونزی که بغایت آرزوی جماع داشته
باشد هجهج بضم هاء آبی که نه شور ونه شیرین باشد وفج
گوسفند رودلج شطنز هج آماهیده کردن چیزی که در
پستان شتر میباشد هراج اسبی که دویدنش بسیار کند موج
بادهای سخت هجاج دمنده هیج مردمان زبون وکم عقل
ومگسهای خورد وگوسپندان لاغر واوجمع هجمه است
هجیج دود خانه ژرف هجاج سر مداج پرلوزنده و
شتر مرغ ونام اسبی هزاج اوان هودج مرکب زنان
است مانند کجاوه هزج آواز رعد ونام بحریست در شعر
مرج اسب تیز رو هملاج شتر قوی رونده هماليج
جمع هملاج کرک من غیر المصادر هنج پسر فربه نازک
اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن وشب
بیدار بودن وشب نماز کردن همود فرومردن آتش و
غیران وکهنه شدن هود توبه کردن وجهود شدن وبمعنی
اول است قوله تعالی اناهدناه السبیل ای تبنا الیك
دریدن ومصری پختن گوشت ونیزه زدن وزنگ زرد کردن

هید

هید وهاد وهید جنبانیدن وراندن ومنع کردن
هدید آوانکردن چیزی هد خواب کردن وسست کردن
بختی وشکستن هد مرد ضعیف ومرد بخشنده هد کلمه ایست
که خر را گویند در وقت آب خوردن هود یهودی وتوبه
کار ونام پیغمبریست هداهد وهدهد مرغیست معروف
هدا نام قبیله ایست هداهد بفتح هاء اول آوازهای کبوتران
هامد خشك شده وفرومرده هبید دانه کدوی تلخ
هبود نام موضعیست هاد بتشدید دال آواز در یا هداید
شیر اشامیدن غلیظ هید وهید وهاد کلماتیست که در وقت
راندن شتر گویند هدید شیر غلیظ وزخمیست که در چشم پیدا
شود وبواسطه آن چشم آب زیرد هند هندوستان و
نام زنیست وصد دیست شتر را واین معنی اخیر از مجمل اللغه است
هنود هندوان وزنانی که مستی بصد بند و هند مفرد جمع
آمده است هذد کوهانهای شتران واوجمع هوده است
هاجد جنبیده باب الهاء مع الذال من المصادر هذ ابت...
وشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هر مجوسی که بخدمت
آتش میباشد وجمع هرابذ است هرابذ برنده باب الهاء مع الراء
من المصادر هر گوسفند راندن هر ... هزار پیدا کردن
واو غیر مصدر هم آمده است ... بفتح ها ناخوش شمردن هذر
وهذر بیهوده گفتن وبسیار گفتن هور وهور خراب شدن و
٤٤٫٣

شکسته شدن وتهمت نهادن هجر دور شدن وبرگشتن و
بیهوده گفتن وگذاشتن وصفت کردن وریسمان در پای شتر
بستن هجر بیهوده گفتن هدور افتادن هدر وهدر باطل شدن
خون وبیقصاص شدن وجوش شدن وسطبر شدن وآماهیده
شدن هدیر جوشیدن شراب وبانگ کردن شتر نر وسرایدن
کبوتر هصر بسوی خود کشیدن چیزیرا وشکستن هرر بانگ
کردن سگ ودشخوار داشتن وخشک شدن هر باطل شدن
سخن هریر زدن وبچشم اشاره کردن هبطر بچوب زدن
هکر وهکر عجب داشتن ومقدمه خواب آمدن همر
اشک ریختن وآب ریختن وبسیار گفتن وروان گفتن و
بخشیدن وتمام دوشیدن من غیر المصادر هار دهار شیر اشامیدن غلیظ که
بالای او بسته شده باشد وشیبش روان باشد هوار
علتیست که شتر را پیدا شود هتور دراز هیصر شیر درنده
هکر عجب کیرنده هدر باطل هذر بیهوده گوی هر
کربه نر وانکه مکروه وناخوش شمارند وبدکردار باشد
ونام زنیست هریر کربهای ماده واو جمع هوره است
هار وهدار بسیار گوی با[illegible] ع الزاء من المصادر هز جنبانیدن
وهمز سخن چینی که [illegible]ن ودفع کردن ودر عقب عیب
مردم گفتن وافشردن [illegible] دیوانه کردن وازاه بردن هیز مردن
من غیر المصادر زه واین پارسی معرب است هزاهز فتنها
واشوبها

وآشوبها هزهاز وهزهز جنبیده هماز وهامز عیب کننده
باب الهاء مع السین من المصادر هتر گرفتن وسخت خوردن وآهسته راندن
وبدلیری جستن چیزی را هوس خواستن ودیوانگی یافتن هجس
در دل آمدن وبخاطر درآمدن هلس لاغر کردن وبسیار خبر کردن
در بود وسرور زار گفتن همس آواز نرم کردن هیس رفتن هدس راندن هرس
هلاس لاغر شدن من غیر المصادر هیس نرمی که شنفته شود وضمیه شود
وهمچنین آواز نرم که شنفته شود که آواز چیست هماس دروداهی که
[illegible] هجرس روباه هرس جامه کهنه هراس درختیست بسیار خار
[illegible]ر وشیر درنده ومحکم هلاس بیماری نیل هماس شیر درنده هرجاب
[illegible]طبر هلکس مرد فرومایه وناکس هلطس بتشدید لام یعنی سخت
[illegible] باب الهاء مع الشین من المصادر هش برگ از درخت فروریختن برای گوسفند
[illegible]واهش علی غنمی هبش فراهم آمدن وکسب کردن هراش درهم
[illegible]ان در جنگ هشاش شادی کنان هبش جنبیدن ودوشیدن هرش
[illegible] آمیختن من غیر المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم وسست و
[illegible]اده رو[illegible] یعنی غیر عبوس وشتر ماده بسیار
[illegible] شخص خورد شکم همش مرد
[illegible] ونام [illegible] هتوش
[illegible] المصادر هیس شادمان بشن

هیض شکستن استخوان بعداز وابستن ان وبیماری بازآوردن من غیر
المصادر هرض دانهای مانند آبله هضیض خورد ومرد شدن فرض
شکستن باب الهاء مع الطاء من المصادر هباط وآز وفغان کردن ونقصان کردن هبوط
فروآمدن ونقصان شدن هرط بهم آمیختن وطعن وعیب کردن
کسی ونقصان همط بهم آمیختن ظلم وباطل وستم کردن وبی اندازه
گرفتن چیزی را من غیر المصادر هبط شتر ماده هبوط زمین سراشیب
هرط فراخهای بزرك گوسفند واو جمع هرطبه است باب
الهاء مع العین من المصادر هع وهرع فی کردن هنع وهیع کردن ۱۰
برداشتن وبرکشیدن شتر هتع کوتاه شدن را هم گو
وهموع فرو ریختن اشك از چشم هرع شکستن
وپیاده کردن هرع بیسانیدن وشتافتن وروان
هبع وهیوع بددلی کردن وبرجستن وجذ
هطع وهطوع روی واکردن وبچیزی پیوسته
هبع شتر کره نو هجیع بعضی از شب هجوع
واحمق هیوع مرد بد ...
احمق هنقع بد ...
هلع ابر باران
... الغین من ...

هفتن و شکسته شدن ... شکستن ...

جنبانیدن وبشتاب رفتن ودرخشیدن وجست شدن من غیر المصادر
هفاف آرامیده ودرخشنده وچست وباریك وشفاف هفهاف باریك وتنك
هف صاف وروشن وابری کم باران آذا ورنجیده باشد وابرتنك ونوعی
از ماهی خرد ونرعی که آنرا درویند هدف پشته زمین وپشته ریك وهرچه باشد
ونشانه که بران تیر می اندازند ومرد بزرك جثه وستمکار هلوف مرد کاهل وناکس بد
ریش هیف باد گرم هوف مرد احمق وباد گرم هجف شترمرغ پیر ومرد زبون کاهل هرف
بتشدید واشترمرغ باب الهاء مع القاف من المصادر هدق
شکستن هرق خون ریختن من غیر المصادر هزق رعد سخت هیق وهیق
شترمرغ سنیق خدمتکار هانق جمع هنق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف
... درهتك پرده دریدن هلك وهلوك وهلاك افتادن وقوع
... شدن هك زدن ورسیدن وخراب شدن چاه هلك هلاك
... شدن هوك احمق شدن هلك ترسیده من غیر
... ك باران سخت هتاك پرده درنده هناك وهنالك آنجا
... حشه هلك هلاك شده وزمین فرو وافتاده شده درمیان
... مالك فرو شونده وفوت شده هلاك و
... باب ... مع اللام من المصادر هتل
... هیل سراییدن مرغ هلیل ترسیده
... نفتن هزال لاغر شدن هیل ریختن
...

ماده فرزند را **هجل** انداختن در غیر المضاعف **هال** لفظیست که برای راندن
اسب گویند و اسم فعلیست بمعنی اقبل **هجل** آب بسیار و دیگ **هلال** ماه نو
و آب اندک که در تک چاه باشد و گوشه آسیا که شکسته باشد و یکنوع مار
و نام قبیله ایست و بدانکه عرب ماه نو را که اول شب بدر آید تا شب سیم هلال گویند
و بعد از ان تا آخر قمر خوانند **هلهل** جامه زبون و باریک و شعر باریک و نازک و بمعنی
**هلاهل** آب بسیار صافی **هولول** مرد چست **هدیل** جامه کهنه **هرجل** اسب بلند
و شتر چست **هرطال** دراز **همل** پیر کاهل **هبول** زنی که او را فرزند نماند
**هبال** مرد شکاری **هبل** نام بتیست **همرجل** مرد ستاینده و چست تیز رو و
دراز و بیابانی که در وهیچ نشانه نباشد **هجل** جای نشیب و
**هجول** زن فاجر فاحشه **هطل** و **هتل** ابرهای باران بارنده
ابرباران بارنده **هزیل** قبیله ایست **هرقل** نام ملکیست ا[illegible]
شتر مانده در راه **هطال** کوهیست **هقل** شتر مرغ جوا[illegible]
**هدال** نهال و شاخ درخت که راست باشد **هدل** شتر
کبوتر و فروج **هتل** ابا داهیست **هذلول** زمی[illegible]
و تیر سبک **هذالیل** جمع **هرابل** موی [illegible]
سخن بیهوده **هیطل** روباه [illegible]
و گیاه سطبر و خار بنهاد[illegible]
[illegible] ب و روز و آب

درخت [illegible] و مثل آن و هداب شاخهای درخت [illegible] خرما را هم گویند **هضب** بتشدید با
اسبی بسیار عرق کن **هضب** و **هضاب** بتخفیف با باران ها و زمین پشتها و فرازها
از زمین **هشب** موی سطبر و از اینجهة موبهای خوک و سیل خواگیر [illegible] گویند
و او جمع هلبة است **هلباب** شتر در از سطبر و او [illegible] **هزیب** [illegible]

**باب الهاء مع التاء من المطرزی** **دهیة** دادن **هدایة** راه نمودن و لطف کردن
**هتة** بتشدید با تیزی در آمدن و تیزی کردن آن **هبة** روا [illegible] و دو گردش
شمشیر و تیز از تن **هباة** ساختن و بجا آوردن و هیئه از اینجا مشتق است
**هزة** بتشدید را جنبیدن و نشاط کردن و غوغا کردن و آواز کردن
جوش دیگ و غیر آن **هیاة** توبه کردن و جهود شدن **هرت** دریدن جامه و [illegible]
بچش و یکی را طعن کردن و فراخ شدن دهن **هبیلة** رفتن کفتار لنگ براه **هرولة**
جنبیدن **هرجلة** نوعی رفتن **همة** عزیمة و قصد کردن **هیهتة** آواز حلق کردن
**هتیة** مبالغه کردن در سخن و پیاپی گفتن **هتة** دریدن جامه و ریزانیدن
و سخن کردن [illegible] کردن و بهم آمیختن **هبهبة** ترسیدن و تنگ داشتن یعنی
نزدیکی و خشم آوری داشتن و سهمناک بودن **هنهنة** بپایی ندن و بیدل کردانیدن
**هبابة** کسب کردن **هوذلة** جنبیدن و جنبانیدن **هناة** گوارنده شدن
**هضبة** باریدن باران **هنبة** سست شدن **همزة** خاموش شدن
**هیشة** و **هوشة** برانگیختن و آشوب افکندن و جنبیدن **هفاة** و **هفت**
ریزه و پراکنده گشتن و پاره پاره از چیزی افتادن و افتادن چیزی بر جایی
و رهیدن و چست دویدن **هزیمة** از جنگ گریختن و شکست یافتن لشکر
**هوادة** نرم رفتن **هدجة** آواز کردن شتر بر بچه خود **هشاشة** گشاده روی شدن

وشاد شدن وخوش طبع شدن وچست شدن هنهنة [illegible] کردن [illegible] دانا

شدن هجرت دور شدن از جای خود وجدایی نمودن هن [illegible] از راه بردن ووعده

[illegible] دیوانه شدن هداة دویدن هنع خفتن هرولة بطور دلوك دویدن

[illegible] هجلة هموار رفتن هفوة لغزیدن وخطا کردن وسر جنبانیدن

مرغ [illegible] پریدن هفاة نکریستن هلکة افتادن وناچیز شدن هثملة

با خود سخن نرم گفتن هرملة موی برکندن هدهدة بانك کردن کبوتر طوق

دار وجنبانیدن هجهجة بانك بر سبع زدن هرهرة جنبانیدن وخواندن

گوسفند هشة بهم در رفتن در کار زار هوشة وهیشة فتنه شدن و

[illegible] وبرانگیختن هرهرة نوعی رفتن هبرة بریدن هرولة مردن هقهقة

آواز کردن حرکت زره وذیور وغیر آن هاهاة خواندن شتر برای علف خوردن

هنقعة بر سر هر دو پا نشستن هنهنة با ریك میان کردن هقهقة

سخت رفتن هاهلة سست رفتن وبا ریك یافتن وشعر باریك گفتن

همهمة بانك کردن با کرفتگی گلو هللة لا اله الا الله گفتن هیمنة سخن نرم

گفتن وآواز نرم کردن هرجة آشفته گفتن هیثمة آشفته سخن گفتن

هذلمة شتابیدن هاهاة شتر را هی گفتن تا بعلف خوردن آید هیعوعة قی

کردن هزرمة بشتاب خواندن قرآن وغیر آن وسخن بشتاب گفتن وپنهان گفتن

هیلمة نوعی رفتن هرغرة العقد ریگستان وبرك درخت هدهاة جمع هثیلة

آنچه بی رخصت صاحب گرفته شود وباز بصاحب خود دهد هرشمة

گوسپند پر شیر هنیة وهلقة مهره ایست هنة زن هوهاة وهجاجة

بزغ ماده هرة گربه ماده هریرة گربهای ماده واو جمع هرر است

گربه الف وا و تصغیر هستن است هراوة عصای بزرگ هامة چشم پیل

هنافة پالک وادام گیرنده هت نیت وعزیمة وزن پیر هلمة بیا واو فعل آست

هیمة باران ضعیف وباد نرم هاویة دوزخ وزنی که فرزندش فوت

شده ولی فرزند مانده باشد هوت نشیب ودور هوشة راهی [illegible] آب

رود وزمین نشیب هوهة مرد بد دل هکعة احمق هبوة گرد وغبار

هبوات جمع هبات موضعیست هبیة خورده هبیمة زن فربه ونازك اندام

هتات بسیار گویی وحیث هزنة فراخ دهن هرات حالتی که موجب امید

واری وبلامت باشد هیئة صورت هیت اسم فعلست بمعنی هیأت

یعنی تهیه کرده ام وپیچا زده ام وانچه حق تعالی از زبان زلیخا فرموده که

هیت لك از مفسران سه نوع معنی گفته یکی آنکه بیا بسوی من ویکی آنکه

تهیه کرده اند برای تو ویکی آنکه اراده من باین نوع تصنع برای تو نهات

فعل امر است بمعنی اعط یعنی مرا ببخش واو مشتق است از مهایات هدرة

فرو افتاده گان وباطل شدگان هدرة فرو افتاده وناچیز شده هرات اشاره

کردن هماة آدمیان ودمهای شتران که بهم آمیخته باشند هرشوت

رکوای پاره که انرا تر کنند وافشارند تا آب بر چیزی زنند وبیوه زن را

هم گویند هالة دایره که بر گرد ماه کشیده می باشد هبضة فراز ونشیب

زمین وباران هفاة احمق هفوط کناه هفوات جمع هامة بتشدید میم

جاروا ویکی از حشرات الارض مثل مار وکژدم ومانند آن هامة سر

وپیشانی ومهتر ومرغ شب هرهیت بد دل کم عقل هیجة کنیزك هنافة

فربهی وپیه هنة پیه اندران چشم وپیه شکنبه هانة پیه

هتته خار پشت هشیم مقدار صد عدد از چیزی هربه چوبی که بر
مویی میباشد هرث استخوانی چنبر کردن و گوشت پاره کردن هزان
انکه اورا [illegible] افسوس دارند هزات بفتح را انکه مردم اورا افسوس
دارند هجعة احمقی که نجبه خواهد که بخسبد هجمة رمه گوسفند و اشتر
و سختی [illegible] و سختی سرما و بیابان هدنة بعضی میا نظاهما هدنة آشتی
و آرمیدگی هدبة کار و جهة و سیرت هدیة آنچه از روی محبت برای
دوستان فرستند و دهند هدات راه نمایان و او جمع هادی است
هدبه کوفته شده هزمة سینه و باهك سینه هزمیة مدت خشك
شده و فرو مرده و زمین بی گیاه هیطلة جماعت سیاحان و آواز
ادمیان و شتر ماده بسیار شیر و زنی که پیر نباشد هرقه زن بر خواند
که بجایی آرام نگیرد هاشمة جراحت ضربتی که باستخوان رسیده باشد
و استخوان شکسته هباشه اسم فعل است یعنی دور شو هربة مرد بد
دل و زن پیر هنیسه کار سخن هیشه و هیشه گروه ادمیان هراحه مرد
احمق و زن حمقا هیضرة نوعیست از بیماری همة قدر و قصد نیت
هلابة باد سرد و باران هافة شتر ماده که زود تشنه شود هدمه
قدری از مال جمع شده از مال ادمیان و غیران هجانة نام زنیست
هزنبل و هلیسه خبر هیهات هدمة بکسر دال شتر ماده که سخت
آرزو نرداشته باشد هضبوق فراز و پشت زمین و باران بزرك
قطره هقعه مردی که بسیار حسد و بسیار تکبر کند هنعه و هعقه
دو منزل قمراند هلبه سخت و موی خوك و هر موی سطبری که باشد